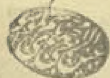
برگ

کتاب منهج الرشاد فی اصول العقائد

مالکه العبد محمد هاشم الموسوی عفی عنه



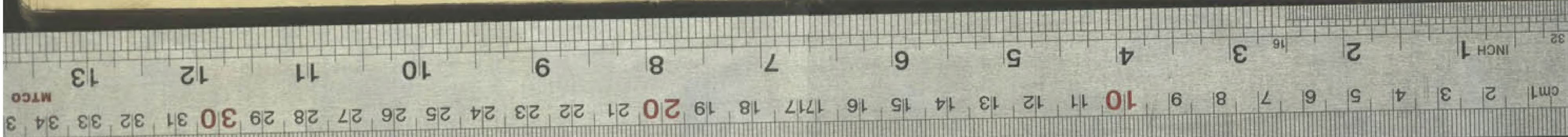




بیسا یکی عالم در ظل مرحمتش نشند اکسیر التفات روح بخشش سنگ ریزه را چون ملک تسبیح خوان
ساخته وکف در بارش که پنجاب رحمت است آب حیوان را چون اشک حسرت از نظرها انداخته است
اگر نه شمس و ضحی کنایه از انست چون عالم از نور مقدسش ظهور می یافت و گرنه ذکر الله عبادت از آن
حکومت در دولتش از ساحت زمین با اعلی علیین می شتافت هر شکان که بخاک روبی کبریا سش
حرمت توفیق یافت در نظر دیده وران بالا دست تر از شهپر کروبیانست و هر طوطی نطقی که بلبل
کلمینج اشیانه اش شد چون پیر فلک آینه زنگ فطرتش خورشید وار تابانست اگر نسیم مژده
اگر نسیم مژده شفاعتش بگلزار دهر نرسید نیلوفر افلاک چون شکفتی و اگر صبح بشارت قدوم
بر افق شهود نمودی دو بند شب و روز هم انگرفتی با مو بانی محبتش رنگ هیچ مجرم را در فزع
اکبر شکستی ظاهر نه و بدلجوی شفاعتش نامه عاصیان را غباری بر خاطر نیست و درود درود و ثنا
دانوار صلوات زاکیه الحافات و الارکان نثار کریاس عرش اساس او و ساحت قدس ایات ال ابرارش
و اوصیای اخیار دین خصوصا دره التاج تارک اولیا محرم سرار دین لوکشف الغطا مزین سلسله آفتاب
شمسه قلاده بیرایه انجمن قضا بمسند لو ثنی لی الوساده سالها دوشینه دنیا بطمع خطبه نو نهال از دوش
حقه هر هفت افلاک را در گردش داشت جز جواب طلقتك ثلاثا نشنید و عمرها تنور آسمان کرده آفتاب
بر پشت از اصل طلیعه جز آب نان نشستن نتوانست گردید تا کلیم تیغ کفر سوزش ید بیضا بر نیفراخت طور
ایمان تجلی نور رونق نپذیرفت و تا مسیحای اعجاز اساسش رخسار آفتاب سنه مشکل حیات دوباره از
در گلشن دهر نشکفت اگر نه نقطه دولتش چون ماه تمام منورات از پرتو خورشید التفات فیض اتمامش
و اگر سبب تنیلی نام از مهر و ماه سرخود ندو دست گرفته از اند بشر تیغ ظلمت نداینش صلی الله علی نبینا و آله



و علی و اولاده حجج الله علی [illegible] الحجه المنتظر المرتجی امام زماننا قائم آل محمد عجل الله فرجهم
و حباهم اشرف التسلیما و اکرم الصلوات ما اسفرت الارضون و دارت السموات اما بعد بر معتکفان
جامع هدایت و ایقان و سجاده گستران صوامع خلوص ایمان و مقتبسان مشکوه یقین و مستمدان
نور عقل مبین پوشیده نماند که چون تتالی انوار عنایت ربانی وارد شام بدایع صور نا متناهیات ابداع



همواره خاطر قدس مظاهر حقایق ناظر اشرف ارفع اعلیحضرت پادشاه دین پناه گردون بارگاه سلطان سلاطین
هفت اقلیم ملجا خواقین با اورنگ و دیهیم رونق افزای دولت خداداد چمن آرای گلشن عدل و داد طراز
مسند جلالت و جهانبانی زیب کشور خلافت و کشورستانی گیتی طرازی که فیض موهبتش چو سبحه
آفتاب عالم کرامت و عاجزنوازی که بیمن معدلتش گرگ و میش صبح هم بشیر تا لوای مجد و اقبالش بپا
داشتند آفتاب لب صبح اظهر کرد که از رایت خود دم نزند و تا خیام جلالتش برافراشتند آسمان از عرصه جهان
خیمه بیرون زد که حرکت کند بر آستان عزت و رفعتش کفش را بر علاقه دستار تطاول و شرف و بخدمت طرح
اقبال و دولتش چون شانه غلامان دست بر سینه از دو طرف درون گل بساطش غنچه را در چشم عندلیب اخبار
دراز گل زمین کرده و حسرت بندگی درگاهش سرو آزاد را از سرکوب قمریان خاکستر نشین اگر آیینه برو
صاف با سکندر میگفت که ذو القرنین خافقین این صاحب قرانست و اگر جام جم صفای باطنی داشت بدل جم
میگفت که جهان نما یعنی ساغر دولت این گیتی ستان اگر از نسخه جریان فرمانش حرفی آموخته بود آسمان را
هر هفته دوره بر کردن چه راست و اگر از دیباچه متانت قدرش نکته فهمیده بودند افلاک را چون طفلان بی
هم دویدن از چه بیت جهان در حیطه حکمش چون پرکار سپهر شرابی غلام چتر بردار بخوان نعمتش هر گوشه
بینی سر فغفور هم چو جام چینی نسیم لطفش اگر بر چمن طوطی وند غنچه منقارش بشکر گذاری شکفتن گیرد
و شحنه غضبش اگر فرمان یاساهد دشمن آمد شد نفس را بر نخل صبا بندد هواداری بر نیان حمایتش
چنان شعله پشت گرمست که ازره کند باد امان کدورت ندارد و به پرستاری مرزبان رعایتش چنان
خرمن کاه بر خود چیده که برق نتوانست نفسی بکل خود پیش آرد طفل ناتوان غنچه بوی تند خود را بقلعه کلاوب (?)
حبس فرموده و پیر عاجز شکوفه لشکر دی را یکساله راه پس نشانده بهرام گور صحرا پلنگ را اعلام داغستانی خود
کهنه و سرخ دین کبوتر آتش چشم شاهین را گرفته هدهد بلند آوازی سلیمان زمان طرف کلاه عزت بر شکسته
و تذرو از شهپر باز ترکش جنگ باز برمیان بسته نقش قدم نخجیر کردن شیر شرزه را سلسله زنجیر دوم دوام
بر تذرو جاروب سراچه خرگوش پیراست بال گنجشک مریض مروحه گردان جراد ناتوان و دام تسخیر باز اشهب
چشم برگرداندن قربانست تسخیر کبک دری عقاب را در قلعه قهقهه خجالت داده و بر شاهین تیر انداز گشته

شکاری سنگ در فلاخن کنار درنزهت جهان کرد که لعنت از عالم رفته که نیز دکست غبار از ادراک او فرو نشد
فیله چندان پهلوی چرب از شعله امید که هیچ مغز را دامی از توام نپسند غبار معدلتش هم عرصه گیتی
سرراه خزان گرفته و فتنه همچو برق از خاکستر آسمان کینه جو رفته اگر کان دعوی زود که صحن … معدن
بلغتم که با کوشش پتر میکشد و اگر سپهر چین بر چهره افکند چنان حلقه در گوشش کرد که دندان
بندگانش دست بر سینه کرد بسکه زمین در بافت لطف بحسنا ذره استغنا کند بر آفتاب مادر … از
مور جوهر سرفراز آشیان صعوه شد چنگال باز دوش ازین اندیشه که سرای دشت پوستین در خاطر میگذشت
گذشت گرگ بر پشمینه خود تر بر داشت شب از آن یک چشم بر هم سکذاشت چون حباب بد دیا
دل مطلق و چون از آب بر ناقستانی شهره آفاق مژده عرق صحت ناتوان پریشان در عهد او از دست
گوهر اتامل معروفتانش چون کلک نقاش زینت صفحه روزگار و راحت دردم بخشش چون … عباس
غریق حوادث را ساحل امید است تقبل و چرکیش هنگام اکرام شب پریشان سایل را صبح عید با امید
سکه خیرانش هر روز غنچه فتات خود را در بوته میگذارد و از خجالت این معدن سخاکان بناخن تیشه
سر خود میخوارد گنج قارون از ترس انفاقش بنوالله تعالم پدید شد و ابر بهار از شرم ابتادش بیادره سعید
گشت مگر آوازه گوهر افشانیش در قعر عمان بگوش صدف رسید که پشت دست بر زمین نهاده … انبار
بنجه آفتاب عطایش دل دریا بیرون هم چشمی جوش زد که حباب ناموس را بباد داده سکه عطایش نقش
نگین کشور دارایست یا خط نسخ شهرت خاتم و آوازه … بشارت نیک نامیست بسیم و زر
رسانده نهال همتش در درم و دینار ریشه دوانده دمی که جوهر بخشش را در کیسه افلاک
نم نماند و هرگاه دست بنسان احسان برین گشاید جلب کاسه دریوزه بکف در رساند چه نسبت
به نیسان و ابر بهار توان کرد انعام این بحر جود که بر قطره آب او زد که شهنشه در گنج گوهر گشود حق
… بر … حقیقت یاب حقاینست سینه چون شعله ظاهر و باطنش بود یکی در … و نیاز و …
مهر و ماه دیده بینا و دل آگاهش از مقابله فروغ روشن دوانست تا عزیمت دین پروریش هر طفل نی
منطق را چون منطق اثنا عشری کمر بسته ساخته است بنعوق این خلفهای صالح آبای علوی کلاه دوازده

ترك نشاط بر انداخته اند منشور لعل وهيش نسترن ذار ملت بيضا امتثاد بستان بيرائی و بنظم گلدسته
شرع محمدی دسته حيات فرمان بر انش پذيرای رسائی رياحين دلهای شبر اشنبم ديده سحر خزان ملت جعفری
طراوت افزا و گلزار شفق شام را دوزه کشودن شکسته رنگان تشنه لبی شکفتن گل رعنا از نسيم شوق عالم
بالانفال قامت عباد را در قيام و قعود حرکات موزون و در هوای مشاهده کشود شهود گل سرسبز گان
حق پرستان اشك کلکونست از جلا جل مهر و ماه بر داير افق صدای جز اذان صبح و شام باذان نرسيده
و در کاسه چينی سر منجبران که بر جبين نوای جز اين بينوائی نه پيچيده چون عود قماری کلك حسبانرا
مکافات بدنامی داده زهره شوخ چشم که هميشه کردن دور از آفتاب ميکشت زهره دور برابعدن ندارد
پياله توبه کرد که بچشم ناپاك بر بياض کردن مينا ننکرد دختر رز قسم خورده که اگر پا بکوچه صراحی نهد ننك
شاه اورا بکيرد دکان رونق دوشش چنان تخته شد که از نا روائی شنده پای کم بياورد کعبتين بد ن اتنا
انسان خودرا باخته که بدر هيچ خانه قدم عينك ندارد بدعد داور پادشاه دين پرور کشته بجرو برابی شعرا از کليم
رواج شرع تعهدش چنان که در رمضان جز گراب خورد سرها کشد از اد چگونه جز اين منهج رشاد و سداد
طريقت اين داور والا نژاد تواند بود که طينت مهذبش طو تينش بند لالاحلالت نسب محمد و بتن بيت
کوهر آفتاب انتساب دسبتيد هر دو سر امقرراست طومار سلسله اين مفاخر اين عالی بنياد بمهر مهر آرای نبوت
مختوم و محلی و شعشعه انوار آن از مصباح اصباح جلالت و رسالت جهان پيراست شاه بارداه فضايل
اين دودمان ولايت نشان بباب مدينه علم منتهی و دوحه ماثر اين خاندان ولايت بنيان از شجره طوبی منا قب
موسوی منشعبست نسب نوادرت کابرا عن کابر کالشمس انوبا علی انبوب تجلی نمود اين منقبت ديده
خود بينی خواقين دو نکار را خفاش وار در انقاع نهار کور ساخته و صيت فضايل اين مکرمت طنطنه
شهرت سلاطين عالی شانرا معمور دارد بنام اين حسب بجا انتها بين محمد الله نسب از مصطفا بين کرم
در آن جنبا ست مستور مجاز کو عيش فحل بی نور مکر سودای تقرير شيم از شهامت و بسالت اين داد اي من تيغ
صولت بر سر خامه پيچيده که بد نداد کرك ادب زبان خود را کرند سموم قهرش اگر بر گل ساغر کذرد ک ضدانش
در دم دو نکار را تلخ کامی دوستان ببيند و نايره غضبش اگر بر ابير چهره عتاب افروزد کره بخار چون قطره

عرق

عرق انفعال بر جبينش نشيند شمشير شرر تيغ کوهيست از حلقهای جوهر چشمه سار بارك ابر رعد
بر سر طاغيان خذلان شعار کردن کشيده شربت چشمه حيات دلبر انش انبخو اربا با زوی پلنك دلاوری
خط خال جوهرش نقش و نکار موجيست حبابش سينهای نفس در قفس پيچيده يا نها لبست بارش
ثمرهای اجل رسيده صيقليست که آيينه هفت اقليم از زنك فساد بپرداز ديا مشت آبی بر صورت
بيهوشان پندار تا از خواب غفلتشان بيدار سازد کل بر کيست شبنم جوهرش چون خوی جبهه مردانکی
آب روی غزت و اعتبار يا کجيست لبريز رشته کهر چين جبين بر سر شرحلقه ماردناهد فی تعلقيت
جلاء وطن کرده و بر پشته کشتکان نشسته ملك ذو النون مصريست در عالم تجرد از سر دنيا کذشته
موران جوهرش بيك اشارت ابرو خرمن حيات دشمن بخاك خذلان کشيده و انجا بك ادا بی چوب
دانشش خصم جار آيينه کشتی را در چار موج بلا ديده خدنکش کاهی چون عقاب در قله کله عدو اشيانش
آشيان دارد تا تخم چشمش را بر بايد و کاهی چون هما منقار پيکان با ستخوان نهد تا بال دولت فتح و نصرت بر
نارك عالم کستر دبار غبت صادق بچله نشينی کمينی ورزد و با کمال صحت کوشه کيران خريف بزد چون ناوك
نکاه بطرفة العينی تسخير فرمای عالم وچون بتر دعا بهدف مقصود رسيد نيزه در پيکرم کليد نيست بر هنه
کر پيك دندان فتح هر قفل استخوانی کشايد و طاير نيست در حاي بطن دشمن بيضه فولاد نهاده تا مرغ دوح ازان بر
آيد قناة خطيه مد بيجه اثر خامه تصوير اجلست که مرك را در اسين دارد يا کلك صبحيست که بر صفحه طالع
تيره روزان رقم بر کشته روز کاری نکارد دولا وريست يکتا که از هيبتش عالمی هلال وجان باز ديا داژ هائی
که هر دم از فعرم ظهری مهره بخاك اندازد قهرمانيست نی در نا خن فولاد کرده و تغيانيست پنجه افتاب
بچشم آورده در دريای معرکه خنجر ظفر نژادش ماهيست شناور در دوح روان و در آتش کارزار دشنه
سيفه شکافش سمندری آدرش دلهای سوزان دهن دشمن کشاده دست توان که از شوق خنجر زبان آورش
مادح در کف دشمن پوست کذاشته و از شيم عنبر حلقش مغز قلم در دين دوست حقه استخوان را معبر انکاشته
بچشم عافيت از استخوان سوده خصم کشيده عدل تو تا سرم سليمانی بنا ظلم خرابست چون دل ظالم
بسيل لشکر قهر تو طوفانی عمر نيست حلقه چشم تعلبندی نکاه سبك سير کرده و تا زيانه ترکانش

بجستجو



...سد اسب تازی الفاظ که هم عنان باد است هرچند نفس زنان دنبال نقش
...و سکین است و کمیت خامه که بسرعت زبان زد قلم رونامه است در پیش وصف
...اسب ... اگر ابلق دهر هم عنان گردید مستقبلش را چون ماضی پشت سر دید و اگر توسن
... گردیست پیش از اجل موعود با نتها رسیده بارها نسیم صبا بپای رایضان این درگاه
افتاد که در خیل جنیبش در آید سخنش را باد برد و سالها بکران آسمان طبل باز مهر و ماه بستر در نظر
جنیبت کشانش جلوه کرد کسی در حسابش نشمرد سمندش بسکه بر افلاک تازد دهر و ماه گردون گوی سازد
در اندم گوید ای نادان کوتاه تو اسب ماه و من رخش شهنشاه سعادت خدمت این سلیل بخت
که فخر روزگار و تاج و تخت است چون ذرف عمان هر قطره از ترشحش لایق تاج داری و چون تیغ
پر جوهر هر موری از لشکرش زیبنده سرداری لا انتاهی در حسب این کثرت محدود و سلسله اعداد
معدود نیست صد بیابان از ریگ روان زیاده و زمین تا آسمان از قطره باران افزون نیست اندیشه را
بحسب آن پی بردن محض خیال و تسلسل را دور نهایت آن گردیدن محالست جوهر شمشیر خونفشان
شان در دریای مصاف چون پنجه مرجان بر هم پیچیده و صولت ضرب تیغ محکم نهادش مهر بنیاد
کوه را بر یک فاخته در طوق کشیده با تجاوز از پایه حساب چون کواکب بر صورت حال هریک نقطه انتخاب
و با فزونی از اوراق اشجار هریک بساز برگ ارادت نخل سربلندی این باد همه سرسبز اند چون سرو آزاد
همه آب آهن غرق فولاد همه البرز کوه گردیپکر گرفته شش جهت را هم چو شش تمامی کام جو از شهد
اخلاص شهنشاه زمان اند خاص متاع قدرشان دادن روان اتاقه بر سر از این جبهه سائی همه
در خدمت کشورستانی کمر بسته اند چون تیغ یمانی غلط کردم که تیغ آفتاب اند ز نور فیض شه چون
کام یابند شهنشاه جهانگیر جهانبان بساطش بوسه گاه پادشاهان فروزان نیر عالم پناهی ز نامش کسب
نامی نقد شاهی نه تنها نطق من گویا بیانست که صد سحبان ز مدحش ناتوانست هنوزش گویم این نکته است کافی
که ظل رحمت حق بر خلایق اعنی فلک شمس العز و الجلال مطلع بدر العظمة و الاقبال سلطان سلاطین کامکار
مستخدم خواقین جم اقتدار مسعد دوران دهقان نامدار مالک ممالک جهانبانی ناظم مناظم کشورستانی

خرودی

خرودی زمین فروزنده تاج و نگین فیروز بخت خرد افزیده جهانگشای خلافت قرین فریدون
غلام سلیمان تمکین سکندر رای جمشید آیین دادار دیار عدالت گزین قهرمان الماء و الطین ظل الله
علی العالمین السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان ابو المظفر شاه سلطان حسین
الحسینی الموسوی الصفوی بهادر خان خلد الله تعالی ملکه و خلافته و اوضح علی العالمین مائر رحمته
و رأفته که در آسمان سلطنت و جلال تابنده مهری است درخشان و در سپهر خلافت و اقبال زیبنده ماهیت
فروزان امید که آفتاب ایام دولت و ضیاء و تدین از مطالع دوام بر مفارق انام تابان و سایه همایون مرحمت
و ذره پرورش بر تارک ملوک جهان سایه بان بوده هر روز بهار سلطنت و اقبالش از جویبار عنایت
ایزدی سرسبز و تازه و گلزار خلافت و جلالش هر لحظه از چشمه فیض صمدی نضارتی بی اندازه
یابد هر که از نظاره گلزار عهدش بهره یافت گر نخواند ان یکاد از صدق نیت کور باد و ز ملحتش چون
صدف هر کس گهر زا گوش کر زبان صلوات نفرستد کور و بخود باد همت بلند والا و نهمت ارجمند معلا
باتفاق تحقیق معارف دین مبین مصروف و بتنقیح مدارک و مسالک شرایع آبا و الائمة الطاهرین
معطوف داد دین وقت بنا بر مزید مراحم خسروانه و نشر عنایات شهنشاهانه اشارت فرمودند که ضمیر
انوار اضاءت گستر بر ملاحظه التفات گستر بیخ غلامان این آستان کیوان نشان المستهدی من فضل ربه
المنان علی قلی بن میرزا علی جلاجانی ترمانی برقم التفات افکنده ارزنده بشارت وافی سعادت این بی
بضاعت انگشت قبول داشته کان و اربعین اطاعت نهاده بتالیف این مختصر در اصول عقاید دین پرداخت
و نقل مسایل را با مجملی از ادله و براهین مطمح نظر ساخت چنانچه پایه قبول این عتبه سینا یابد از یمن

سعادت التفات و امتنان این قبله جهانیان و اگر بلیاقت درگاه خلائق امید گاه فایز نشود از قصور
مؤلفست اما اکسیر مرحمت داور عاطفت گستر که خزف را گرانمایه تر از گوهر و ارزیز را عزیز تر از طلای احمر
سازد کجا قصور تالیف را رخصت مانع گیری رضا و حظ از درجه ارتضا دهد و علی الله التوکل
و منه الاستعانة و بلطفه التوسل و این کتاب بنهج الرشاد موسوم و مشتملست بر مقدمه و پنج باب و خاتمه
مقدمه در بیان معنی اصول دین و تعداد آن بدانکه دین و ملت و شریعت عبارت از قواعد و قانون

چند است که حق سبحانه و تعالی بجهت انتظام امور معاش بندگان و رستگاری ایشان در معاد مقرر فرموده
و احیاناً مختلف میشود بحسب اختلاف ازمنه چه ممکن است که در هر زمانی مصلحتی مقتضی حکمی باشد و
اسلام دینی است که پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله تقریر و بیان آن نموده و تا انقراض عالم باقی و ثابت
و در آن هیچ گونه تغییری بهم نمیرسد و آن مشتملست بر اصول و فروع و اصول امور دینیست که بنای طاعات و عبادات
و سایر اعمال بر آنست و بر هر مکلفی واجب است اعتقاد قلبی و اقرار لسانی بآنها و در اعتقاد بآنها تقلید یعنی قبول
کردن قول دیگری بدون دلیل کافی نیست بلکه واجب است دانستن آنها بدلیل چه اعتقاد بآنها برای غیر انبیا
و اوصیا که مؤیدین من عند الله اند بدیهی نیست تا آنکه بمجرد التفات یا بتجربه یا بشنیدن از جماعت بسیار
و امثال آن علم یقینی بآنها حاصل شود و چون عقلاء در اعتقادات مخالفت با یکدیگر کرده هر طایفه
طریقه خود را حق دانسته و فرقه مخالف را بکفر و زندقه نسبت میدهند پس تقلید همگی ممکن نیست و تقلید بعضی
دون بعضی دیگر بدون مرجح و دلیلی که مرشد باشد بحقیت اعتقاد آن بعض وجهی ندارد چنانکه مفهوم کریمه
قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین یعنی بگو ای محمد که بیاورید حجت و دلیل خود را بر حقیت دعوی
خود اگر راست گویید شاهد صدق است بر اینکه هر عاقلی را لازم است بر عقاید خود دلیل عقلی یا نقلی
داشته باشد تا آنکه از زمره مذمومین بمجادله در آیات الله بغیر حجت و برهان نباشد **وَامّا فروع** از عبادات
و غیر آن پس خدا تعالی بلطف خود تجویز تقلید در آنها کرده چنانچه در قرآن کریم فرموده فلولا نفر من کل
فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم یعنی چرا بیرون نمیروند از هر گروهی جماعتی
که بیاموزند احکام شریعت را و هدایت کنند بحق قوم خود را بعد از آنکه مراجعت کنند بسوی ایشان پس لازم
باموختن شرایع را مخصوص بعضی از هر قومی ساخته چه اگر هر فردی از مکلفین مشغول استنباط فروع از
ادله شرعیه شود امور معاش مختل میماند و از جمله فروع که تقلید در آنها مجز نیست بعضی ضروری مذهب است
یعنی از شریعت پیغمبر صلی الله علیه و آله معلوم بضرورت شده و ارباب ملت در آن خلافی نکرده اند مانند وجوب
نماز پنجگانه و روزه ماه رمضان و حرمت زنا و ربا و قتل نفس محترم پس منکر آن نیز کافر است مثل منکر یکی از اصول
دین اما باعتبار آنکه انکار مؤدی انکار رسالت است و بآنکه در معرفت اصول دلیل اقناعی که افاده یقین بلی

برای مکلف کند کافی نیست و واجب نیست قدرت بر تحریر و تقریر ادله بر وجهی که موافق قوانین منطق و
اصطلاحات علما باشد و هم چنین لازم نیست قدرت بر دفع شکوک و شبهات معاندین اما در هر زمانی
و هر اقلیمی وجود دانشمندی که قدرت بر دفع شبهات و تقریر ادله و براهین داشته باشد لازم است
همچنانکه واجب است بودن فقیهی که مستجمع شرایط فتوی باشد و این قسم از واجب را در اصطلاح علما واجب
کفائی مینامند یعنی بر همه مکلفین بجا آوردن آن واجب است و هرگاه بعضی که در حصول مطلوب اکتفا
بایشان توان کرد مباشر آن توانند شد از ذمه دیگران ساقط میشود بخلاف قسم اول که بر هر فردی از مکلفین
واجب و لازم است و فعل دیگری از او کافی نیست و اما جماعتی از ضعفاء العقول که اعتقادات حقه را از علما
دین تلقی بقبول کرده بدون دلیلی پیروی ایشان میکنند پس ظاهر آنست که این تقلید فی الجمله نفعی بایشان
داشته باشد هر چند که بسبب ترک استدلال که باجماع است بر ایشان واجب است فاسق و معاقب باشند
و بتتبع آثار سلف ظاهر میشود که در اسلام در اول امر طلب معرفت بدلیل نمیشده و بمجرد اعتراف بلسان
اکتفا میکرده اند و در این شکی نیست که اعتراف بلسان در دنیا باعث حقن دماء و حکم بطهارت و عصمت
اموال و احکام دیگر میشود هر چند موافق اعتقاد نباشد و اینقدر اعتراف در آخرت نافع نیست و از شیخ مفید
محمد بن محمد بن النعمان که از اکابر علماء شیعه است نقل میکنند که گفته جماعتی از عوام که قدرت بر استدلال نداشته
باشند بفعل طاعات و اداء عبادات مستحق اجر و باکتساب سیئات و معاصی مستحق عذاب میشوند و لیکن
ایشان منقطع است و اصول دین پنج است **اوّل** توحید یعنی معرفت واجب تعالی باینکه خدای آفریننده
عالم موجود و بصفات کمال مثل علم و قدرت متصف و از صفات نقص مانند زوجه و ولد و شریک مبرا است **دوم**
عدل یعنی درست کرداری حضرت باری باینکه آنچه اصلح است بنظام عالم از او صادر شده و میشود و صنعی
دیگر که مصالح آن بیشتر و مفاسد کمتر باشد در آفرینش کاینات ممکن نبوده که واقع نشده و هیچ گونه
قبیحی در افعال خدا نمیباشد و بعضی از امور که بحسب ظاهر شر مینماید پس در حقیقت متضمن است مصالح
بسیار را که بجهت حصول آنها آن فعل واقع شده **سیّم** نبوت یعنی تصدیق برسالت خاتم الانبیاء
و حقیت آنچه آنحضرت در دین شریعت مقرر فرموده چنانچه حضرت عزت میفرماید و ما ینطق عن الهوی

ان هو الا وحیٌ یوحی یعنی سخن نمیگوید در امور دین که متعلق بشرع است از روی خواهش و اجتهاد خود بلکه آنچه میگوید حکایت وحی است که از پروردگار عالمیان باو رسیده **چهارم** اعتقاد با امامت ائمه اثنی عشر که خلفاء حضرت رسالت پناه و حافظ شرع او بیند و اساس دین در کردش است مادام که ایشان امام و رهنما یند **پنجم** معاد یعنی اعتراف بآنکه روز قیامت همگی عباد را در همین اجساد حلیه حیوة پوشانیده مجازات نیکوکار و بدکردار بعمل می آیند و هر مکلفی یعنی کسی که بالغ و عاقل باشد از مرد و زن بانکار بعضی ازین امور باجهل بان کافر و مخلد در نار است و اما حضرت باری جل و علا احکام اصناف منکرین این اصول را در دار دنیا مختلف قرار داده پس منکر الوهیت را اگر کافر حربی باشد بکشتن رجال و اسیر نمودن زنان و اطفال مختص کردانیده و در باره منکر رسالت مثل یهود و نصاری و مجوس باخذ جزیه هرگاه بشرایط آن بدستوری که در کتب فقهیه مسطور است عمل نمایند اکتفا فرموده و منکر امامت را بطهارت ظاهر و جواز مناکحت با مؤمنین و مساوات فی الجمله با ایشان در قصاص و دیت اختصاص داده تا هنگامی که حضرت امام ثانی عشر خلیفة الله علی الاسود و الاحمر صلوات الله علیه بمقتضای مصلحت الهی ظهور و خروج نموده بصیقل تیغ آتش بار کفر نما ایش و تسنا بعشان آثار کفر و معاصی را از آئینه روزگار ببرد اید و از بسیاری از احادیث ائمه اطهار صلوات الله علیهم ظاهر میشود که عذاب گروه اخیر که سنیان و امثال ایشان باشند اشد از عذاب کفار حربیست چه ایشان بعد از اطلاع بر آثار و اخبار نبوی منکر فرموده آنحضرت شده اند هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون چگونه مساوی توانند بود آنانکه علم بامری داشته مخالفت آن کنند و جماعتی که جاهل و نادان باشند **باب اول** در اثبات وجود حق تعالی و بیان صفات ثبوتیه و سلبیه او و این مشتملست بر دوازده فصل **فصل اول** در اثبات واجب بدانکه ادراک کنه حضرت عزت در حیطه تعقل انسان که اشرف مخلوقات الهیست نیست و حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله که عقل کل در لسان شرع عبارت از نور اوست اعتراف بعجز و قصور نموده که ما عرفناک حق معرفتک یعنی نشناختیم ترا بنحوی که باید و شاید و باز فرموده که تفکروا فی آلاء الله و لا تتفکروا فی ذات الله فانکم لا تقدرون قدره یعنی فکر کنید در نعمتهای الهی و فکر مکنید در ذات او چه شما قادر بر ادراک مرتبه ذات نیستید و از حضرت امیر

المؤمنین

المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که فرمود العجز عن درک الادراک ادراکٌ والبحث عن سرّ الذات اشراکٌ یعنی اعتراف بعجز از رسیدن بادراک ذات الهی ادراک آنحضرتست و کفتکو در حقیقت کنه ذات بدرجه شرک میرساند و در احادیث وارد شده که ان الله احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار و ان الملأ الاعلی یطلبونه کما تطلبونه انتم ذات اقدس الهی از عقول پنهانست همچنانکه از دیدها محجوبست و ملئکه مقربین میطلبند او را همچنانکه شما او را میطلبید و در کتاب نهج البلاغة از جمله خطبه امیر المؤمنین علیه السلام روایت شده که فرمود لم یطلع العقول علی تحدید صفته ولم یحجبها عن واجب معرفته فهو الذی یشهد له اعلام الوجود علی اقرار قلب ذی الجحود یعنی آگاه نکرد عقول را بر ادراک ذات و کنه صفات خود و مانع نشد ایشان را از رسیدن بقدر واجب در شناخت او پس او خدائیست که شهادت میدهد برای او علامتهای هستی او بر اینکه معترفند بحقیت او هر که بزبان انکار میکنند و از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه مرویست که فرمود کل ما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه مخلوق مصنوع مثلکم هر چه را بذهن خود ادراک کنید و صورت او را در حس مشترک خود در آورید هر چند بدقت در دقیقه شناسی غاشید مخلوقیست مثل شما و اما معرفت خدای تعالی بصفات کمال و نعوت جلال پس بقدر طاقت بشریه لازم است و هر سعادتمندی که آئینه ضمیر را از آلایش معاصی زدوده و متابعت شهوات نفسانی ننموده ملتفت ادراک جمال حق شود در حصول مطلوب محتاج ببینه و برهان نیست چنانکه در ادعیه مأثوره وارد شده که و انت لا تحتجب عن الابصار الا ان تحجبهم الاعمال دونک یعنی وجود و یگانگی تو از خلق پنهان نیست مگر باعتبار تیرگی دلهای ایشان بسبب ارتکاب معاصی حاصل شود و محتاج بترتیب مقدمات و توسل بقیاسات شوند و گاه باشد که کثرت معاصی بحدی رسد که لوح نفس از قابلیت ارتسام صورت ایمان نیز بیفتد چنانکه در قرآن مجید نیز تنبیه برین معنی شده که فرموده ثم کان عاقبة الذین اساؤا السوای ان کذبوا بآیات الله و کانوا بها یستهزؤن یعنی بعد از آنکه خلاف ترک متابعت حق نمودند منجر شد عاقبت این جماعت که ارتکاب معاصی کرده اند بآنکه خدای تعالی سلب جمله توفیقات از ایشان کرده بر آن جماعت کافر شده تکذیب آیات خدای تعالی و استهزا بان نمودند و محقق طوسی خواجه نصیر

در بعضی از تالیفات خود فرموده مراتب معرفت خدا تعالی را بچهار درجه تقسیم نموده و تشبیه آن بمراتب معرفت آتش کرده چه پستترین مراتب معرفت آتش آنست که کسی بشنود که در جمله موجودات چیزی هست که بهر چه برخورد آن را فانی میسازد و بهر چه نزدیک شود آن را گرم میکند و هر قدر که از و بگیرند نقصانی در آن نمیشود و آن را آتش مینامند و نظیر این مرتبه در معرفت باری تعالی معرفت مقلدین است که تصدیق بوجود حق تعالی دارند بی آنکه آگاه بر حجت و برهان شوند و بلندتر از آن مرتبه کسی است که دود آتش باو میرسد و میداند که این دود از جسمی ناشی شده پس حکم میکند که ذاتی که این اثر از آن مترتب میشود موجود است و نظیر این مرتبه در شناخت عزت تعالی شانه معرفت اهل استدلال است که بوسیله براهین قاطعه و روشنی حجج ساطعه از ظلمات جهالت نجات یافته پی بوجود رب العالمین برده اند و بهتر ازین درجه کسی است که باعتبار زیادتی قرب که بآتش او میرسد و بواسطه روشنی آن اجسام دیگر را مشاهده مینماید و مانند این مرتبه مرتبه مؤمن خالص العقیده است که خانه دلش بنور معرفت روشن و از راه یافتن شکوک و شبهات ایمنست و خدای را نور ارضین و سموات و منشأ کاینات میداند و بلندتر ازین پایه مرتبه کسی است که پیکر او باشعله آتش آمیزش یافته و شمع وجودش افروخته بلکه تمامی سوخته شده و نظیر این مرتبه در معرفت الله معرفت انبیا و اولیاست که در همگی احوال همت والای خود را مصروف مشاهده ساحت کبریا ساخته و لوح ضمیر را از ملاحظه کاینات و التفات بممکنات پرداخته اند و چون سبق ذکر یافت که تقلید در اعتقادات کافی نیست و بازگشت خلاصه بقیه اقسام بسه مسلک است اول طریقه انبیا و مقربین جناب احدیت و دوم مسلک ارباب ایمان و تحقیق سیم منهج اصحاب جدل و بحث پس بیان هر سه مسلک بعبارات مختصره لایقه تحت تحریر می‌آید اول

طریقه انبیا و ائمه هدی و مقربین جناب مجد و کبریاست در بسیاری از آیات و روایات تصریح شده بآنکه بندگان در ابتدای آفرینش در معرفت آفریننده خود مستغنی از شاهد و دلیلند چنانچه در قرآن مجید فرموده فطرة الله التی فطر الناس علیها این دین قویم و ملت بیضا طریقه ایست که در ابتدای آفرینش در جبلت خلق داخل شده و شیخ کلینی فرموده در کتاب کافی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که فرموده ان الله تعالی حیث خلق الخلق خلق ماء عذبا و ماء مالحا اجاجا فامتزج الماءان فاخذ طینا من ادیم الارض فعرکه

عرکا شدیدا

عرکا شدیدا فقال لاصحاب الیمین وهم کالذر یدبون الی الجنة بسلام وقال لاصحاب الشمال الی النار ولا ابالی ثم قال الست بربکم قالوا بلی شهدنا ان تقولوا یوم القیمة انا کنا عن هذا غافلین ثم اخذ المیثاق علی النبیین فقال الست بربکم وان هذا محمد رسولی وان هذا علی امیر المؤمنین قالوا بلی فثبتت لهم النبوة واخذ المیثاق علی اولی العزم انی ربکم ومحمد رسولی وعلی امیر المؤمنین واوصیاؤه من بعده ولاة امری وخزان علمی وان المهدی انتصر به لدینی واظهر به دولتی وانتقم به من اعدائی واعبد به طوعا وکرها قالوا اقررنا یا رب وشهدنا ولم یجحد آدم ولم یقر فثبتت العزیمة لهؤلاء الخمسة فی المهدی ولم یکن لآدم عزم علی الاقرار به وهو قوله تعالی ولقد عهدنا الی آدم من قبل فنسی ولم نجد له عزما قال انما هو فترک ثم امر نارا فاججت فقال لاصحاب الشمال ادخلوها فهابوها وقال لاصحاب الیمین ادخلوها فدخلوها فکانت علیهم بردا وسلاما فقال اصحاب الشمال یا رب اقلنا فقال قد اقلتکم اذهبوا فادخلوها فهابوها فثم ثبتت الطاعة والولایة والمعصیة مضمون این حدیث شریف آنست که خدا تعالی هنگامی که میافرید خلق را خلق کرد آب شیرینی و آب شور تلخی و آن دو قسم آب را ممزوج و مخلوط بیکدیگر ساخت پس قدری خاک از روی زمین برداشت و بآن آبها گل کرد و بدست قدرت خود افشرد و مالید آن را مالیدن سختی پس ذرات بنی آدم هر یک از ایشان مور از راست و چپ بحرکت آمدند پس باصحاب یمین بشارت داد که ماوای شما بهشت است بروید بسلامت و باصحاب شمال خبر داد که مقر شما جهنم است و مرا پروائی بعذاب شما نیست و بعد از آن از جمله افراد بشر اعتراف بوحدانیت خود گرفت و همگی اعتراف بآن کردند و غرض ازین عهد آن بود که روز قیامت نتوانند گفت که ما از این ناشناختیم و باین جهت معاصی از ما واقع شد بعد از آن از خصوص پیغمبران عهد گرفت و پیمان بالوهیت و ایشان اعتراف بآن نمودند و باین سبب بمرتبه والای نبوت فایز شدند و دیگر بار از اولوا العزم از جمله انبیا که عبارت از نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و حضرت خاتم الانبیاست عهد و میثاق گرفت بر اینکه من پروردگار شمایم و محمد پیغمبر من است بسوی خلق و علی پیشوای مؤمنان است و اوصیای او بعد از او فرمان دهان بندگان و حافظان شرع منند و اینکه بمهدی صلوات الله علیه یاری میدهم دین حق را و ظاهر میسازم سلطنت خود را و انتقام میکشم از دشمنان و همه روی زمین بسبب او عبادت

من میکنند بعضی و طایفه بجز و اکراه آن پنج نفر اقرار بآنها کردند و شهادت بحقیت آن دادند و حضرت آدم بدل
انکار آن نکرد اما از راه عطوفت ابوت انجلاکه بعضی از اولاد متألم شدند اقرار بزبان نکرد لیکن آن پنج نفس
برتبه ارجمند صاحب عزم بودند درباره حضرت مهدی رسیدند و آدم عزم بر اقرار نکرد اینست که حق تعالی
فرموده که ما عهد با آدم کردیم پیش از این پس فراموش کرد و نیافتیم برای او عزم حضرت باقر علیه السلام فرمود مراد از
فراموشی ترک اقرار است پس خدا تعالی امر کرد تا آتشی برافروختند و باصحاب شمال فرمود که داخل آتش شوید و
ایشان ترسیدند و داخل نشدند پس باصحاب یمین این خطاب شد ایشان انکشت قبول بر دیده گذاشته خود را در
آتش افکندند و آتش بلطف خدا بر ایشان سرد و سلامت کردید چون اصحاب شمال آن را دیدند بدرگاه احدیت عرض
کردند که بارخدایا ببخشای بر ما پس ندا آمد که بخشیدم تقصیر شما را بروید و داخل آتش شوید ایشان چون متوجه
آتش شدند باز ترسیدند پس در آن وقت ثابت شد طاعت و ولایت اصحاب یمین و معصیت اصحاب شمال و
فایده بعثت انبیا و نصب ائمه هدی با وجود آنکه علم الهی در ازل حاصل بود بسعادت بعضی و شقاوت
بعضی اتمام حجت است بر بندگان که روز جزا نتوانند عذر خواست باینکه غافل بودیم از الوهیت تو و تبیین
نکردیم بیان طاعات و معاصی و در کلام معجز نظام حضرت رسول صلی الله علیه و آله وارد شده که کل مولود یولد
علی الفطرة و انما ابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه یعنی هر طفلی در هنگام تولد زائیده میشود بر طریقه حق اما
بالاخره باغوا و مجاورت پدر و مادر و سایر از راه ملت یهودیت و نصرانیت یا مجوسیت را اختیار میکند
و در دعاء عرفه منسوب بحضرت سید الشهدا ابی عبدالله الحسین عم ایمعنی بعبارات لطیفه وضوح یافته فرموده اند
الهی تردّدی فی الآثار یوجب بُعد المزار فاجمعنی بخدمة علیک توصلنی الیک و کیف یُستدل علیک بما هو
فی وجوده مفتقر الیک ایکون لغیرک من الظهور ما لیس لک حتی یکون هو المظهر لک متی غبت حتی تحتاج
الی دلیل یدل علیک و متی بعدت حتی تکون الآثار هی التی توصلنی الیک عمیت عین لا تراک علیها رقیبا
و خسرت صفقة عبد لم تجعل له من حبک نصیبا مفاد و نتایج دعوی نو کردند ملاحظه مخلوقات و تتبع آثار
باعث دوری و دیری رسیدن بباردگاه جلال است پس لازم است فارغ کردن بعبادتی که موجب
تقرب بدرگاه تو شود و چگونه استدلال کنند بر وجود تو بهستی اموری که در وجود خود محتاج بتو اند

که غیر ترا

که غیر ترا آن مرتبه از ظهور باشد که منشأ ظهور تو شود چه ظهور هر چیزی بنور تست و این کالشمس فی وسط السماء ظاهر است
که منشأ ظهور دیگری شود نه ظاهرتر از آن دیگر است چه وقت غایب بودی تا که محتاج شوی بدلیلی که دلالت
کند بر تو و کی از بندگان خود دور بودی تا آنکه مخلوقات وسیله وصول بجناب تو شوند کور باد دیده
که پیوسته ترا شاهد بر خود نبیند و خسران نصیب سرمایه کسی است که حظ وافری از دوستی خود با وعطا نکنی
بلکه جمله کاینات مجبول بر اعتراف بوحدانیت پروردگار جهانیان و تعظیم منعم حقیقی خود اند چنانچه
در قرآن مجید اشاره باین شده در آنجا که فرموده اند و ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم
یعنی هر موجودی از ممکنات بزبان خاص خود بتسبیح و حمد خدای عالم مشغول است و لکن شما نفهمید تسبیح
ایشان را و اولیای امداد پیوسته بر فطرت اصلی ثابت و استوار مانده در ادراک حق محتاج بترتیب
مقدمات و مشاهده مخلوقات نیستند و این طریقه صدیقین است که بوجود حق تعالی استدلال بر وجود
کاینات میکنند چنانچه در روایات وارد شده که روزی جناب مقدس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه خطبه
بر منبر کوفه میفرمود در اثنا مردی دعلب نام که دلیر و زبان آور بود و گفت بر خواست یا امیر المؤمنین
آیا دیده پروردگار خود را پس آنحضرت فرمود ویلک یا دعلب ما کنت اعبد ربا لم اره یعنی وای بر تو
ای دعلب نیستم مردی که عبادت کنم پروردگاری که ندیده باشم او را پس دعلب گفت یا امیر المؤمنین
چگونه دیدی او را آنحضرت فرمود که ویلک یا دعلب لم تره العیون بمشاهدة الابصار و لکن رأته القلوب
بحقایق الایمان یعنی ای دعلب ندیده است او را چشمها که در سر است بنحو مشاهده متعارف در ادراک
باصره بلکه دیده است او را دلها ببصیرتی که دارد و بیقین بحقیقت ایمان اما چون نفوس اکثر بتیرگی آلودگی
بدن و قوای جسمانیه از رسیدن باین مرتبه علیه باز مانده است ناچار باید شواهد و براهین در سلک بیان آید
تا که دست شیاطین جن و انس از تصرف در دین مبین کوتاه ماند **مسلک دویم** طریقه اهل تحقیق است که
غرض ایشان بغیر از معرفت حق و متابعت آن نیست و در این مسلک وجوه بسیار و تقریرات بیشمار میباشد
و این قلیل البضاعة بایراد بعضی از آن قناعت میکند قال الله تبارک و تعالی ان فی خلق السموات والارض

اختلاف اللیل والنهار والفلک التی تجری فی البحر بما ینفع الناس وما انزل الله من السماء من ماء فاحیی به
الارض بعد موتها وبث فیها من کل دابة وتصریف الریاح والسحاب المسخر بین السماء والارض لآیات
لقوم یعقلون ترجمه این آیه اینست که بدرستی که در آفرینش آسمانها و زمین و تفاوت کردن روز و شب
و آمدن رفتن هریک بدل دیگری و تردد کردن کشتیهائی که روان میشوند در دریا از جهت نفع مردمان
و در آنچه خدای تعالی فرو فرستاده از سمت آسمان از آب و بآن زنده کرد است زمین را بعد از آنکه از حیز انتفاع
افتاده بود و پراکنده کرده در زمین از هر حیوانی و در انقلاب بادها و در ابری که میان زمین و آسمان
مسخر است آیات بینه و دلالات واضحه است برای جماعتی که هوشمند و عاقل باشند تأمل کن در هیأت آفرینش
آسمان و زمین و حرکات افلاک بدستور منتظم و چگونگی احوال کواکب از ثوابت و سیار و حرکات مخصوصه
هریک که بظاهر چراغ راه روان بیابانها و دریاها اند و بباطن مشاعل افروخته بجهت هدایت گمراهان بوادی
جهالتند و هم چنین بنگر در آمد شد شب و روز و طلوع و غروب آفتاب عالم افروز و ملاحظه کن
احوال کشتیها که بامر خالق آسمان و زمین اثقال احمال را باندک زمانی از سرحد اندلس بمملکت چین میرسانند
و بنگر منافع آبی را که از سمت آسمان بحدود زمین می آید و بعد از آنکه از دم سردی فصل دی همگی نباتات از
رنگ و حیات بی بهره شده آتش قوت نامیه را افروخته و رخسار زمین را بحلی و حلل ریاحین مزین و بنمونه خلد
برین میسازد و اقسام حیوانات از چرنده و پرنده و جن و انس را مشاهده کن که بر روی زمین متفرق شده بوجوه مختلفه
و اوضاع مخصوصه تدبیر معاش خود میکنند و نظر کن در انقلاب بادها که گاهی از شمال و وقتی از جنوب و هنگامی
از شرق و احیاناً از مغرب میوزند و بر هریک منافع مخصوصه و آثار بسیار مترتب میشود و در ابری که هر
روز بر بلاد و بیابانها سایه افکنده شده و زمین مرده را گلشن میکند چه از ملاحظه این عجایب و غرایب و
امثال اینها از لطایف صنع بکار رفته منصف بینائی بوجود مدبر حکیم تعالی شأنه میبرد بلکه هر عاقل
که تأمل در خلقت خود و بدایع صنع که در آن مندرج است کند بی اختیار بزبان حال اعتراف بحکمت و قدرت
قادر بیچون نموده بکلمه فتبارک الله احسن الخالقین گویا میشود چنانکه فرموده سنریهم آیاتنا فی الآفاق

وفی انفسهم

وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق یعنی بنمائیم بخلایق حجج و دلایل یگانگی خود را در آفاق عالم و اقطار آسمان
و زمین و کواکب و مرکبات و بسایط و در نفوس ایشان و آنچه در آن منطوی است از منافع و مصالح تا آنکه
ظاهر شود برای ایشان که وجود و قدرت خدای تعالی حق است اینست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرموده که من عرف نفسه فقد عرف ربه کسی که ملاحظه احوال خود کند از اول فطرت تا انقراض عمر و
ببیند تواتر نعم الهی را و ترقی فرمودن نطفه از حالتی که دارد تا آنکه بدرجه بمرتبه و قابلیت علوم
و کمالات میرسد و آنچه در علم تشریح و علم منافع خلقت انسان مشروحاً مذکور است با آنکه احاطه بر جمیع
آنها از حیطه علم قلیل انسانی بیرون است قریب به پنج هزار منفعت ضبط و در کتب مسطور شده
هر آینه اعتراف بوجود خالق حکیم و مدبر کریم میکند و از حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة نقل شده که فرموده
اتزعم انک جرم صغیر وفیک انطوی العالم الاکبر آیا گمان میکنی که تو جسم کوچکی هستی و حال آنکه در تو منطوی است
عالم اکبر یعنی هر چند بظاهر جثه انسانی زیاده جسمی ندارد و لکن نمونه است از عالم کبیر آنچه در سماوات
و ارضین و عجایب مخلوقات آفریده شده در خلقت انسانی نظائر آن مودع است مثل آنکه عقل از عالم فوق
و قوای نفسانیه از قبیل سلطان و سر مانند آسمان و چشم بنظیر آفتاب و قلب و سایر اعضاء رئیسه شبیه
پادشاه و امراء و بدن دار الملک و جوارح رعایا است و غیر اینها از اشباه و نظایر و حضرت امام جعفر صادق
صلوات الله علیه بابن ابی العوجا که یکی از ملاحده آن زمان بوده فرموده و کیف احتجب عنک من اراک قدرته
فی نفسک نشوک ولم تکن وکبرک بعد صغرک وقوتک بعد ضعفک وضعفک بعد قوتک وسقمک بعد صحتک
وصحتک بعد سقمک ورضاک بعد غضبک وغضبک بعد رضاک وحزنک بعد فرحک وفرحک بعد
حزنک وحبک بعد بغضک وبغضک بعد حبک وعزمک بعد اناتک واناتک بعد عزمک وشهوتک بعد کراهتک
وکراهتک بعد شهوتک ورغبتک بعد رهبتک ورهبتک بعد رغبتک ورجاؤک بعد یأسک ویأسک
بعد رجائک وخاطرک بما لم یکن فی وهمک وعزوب ما انت معتقده عن ذهنک یعنی چگونه پنهان است از تو
کسی که نموده است بتو قدرت خود را در نفس تو بآفریدن تو بعد از آنکه سالها در کتم عدم بودی و بزرگ شدن
تو بعد از کوچکی و طفولیت و توانائی و بیماری تو بعد از صحت و صحت تو بعد از بیماری و راضی شدن تو

ازچیزی بعد از آنکه بر آن غضبناک بودی و غضبناک شدن تو بعد از راضی بودی و اندوهگین شدن بعد از
شادی و شاد شدن تو بعد از اندوه و محبت تو با چیزی بعد از آنکه دشمن بودی با آن و دشمن شدن تو
بعد از دوستی و اهتمام کردن تو در کاری بعد از آنکه در آن تکاهل مینمودی و تکاهل کردن تو بعد از اهتمام
و خواهش کردن تو بچیزی بعد از آنکه از آن نفرت داشتی و نفرت کردن بعد از خواهش بآن چیز و میل کردن
تو بچیزی بعد از خوف از آن و ترسناک شدن تو بعد از رغبت و میل و امیدوار شدن بعد از ناامیدی
و ناامید شدن بعد از امیدواری و بخاطر رسیدن امری که در خیال تو نبود و غافل شدن تو از آنچه در خیال
تو بود و از ابن ابی العوجا نقل شده که گفت آنحضرت بسیاری از آثار قدرت خدای تعالی را که در نظر
من ظاهر بود بر من شمرد چنانکه نتوانستم دفع آنها کنم تا بحدی که توهم کردم که در آن وقت خدای تعالی
میان من و او ظاهر و مشاهد میشود و بالجمله هیچ عاقلی بعد از مشاهده سماوات و ارضین و بسایط
و مرکبات و ملاحظه نظام پسندیده آنها و عجایب مخلوقات و لطایف صنع کردگار نیز هرگز
شک در وجود خالق آنها نماید چنانکه در قرآن مجید فرموده اند أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ
چگونه توان شک کرد در وجود خدای آفریننده آسمانها و زمین و در کتاب معارج الیقین و کتاب
جامع الاخبار از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه مرویست که از آنحضرت از اثبات صانع سوال کردند
گفت البعرة تدل على البعير والروثة تدل على الحمير وآثار القدم تدل على المسير فهيكل علوي بهذه
اللطافة ومركز سفلي بهذه الكثافة فكيف لا يدلان على اللطيف الخبير یعنی پشکل شتر دلالت میکند
بر وجود شتر و سرگین خران دلالت میکند بر وجود آنها و نشان پایها در مسافت راه دلالت میکند
بحرکت در آن مسافت پس قبه رفیع البنیان آسمان با آن لطافت که کواکب گونه گونه در افلاک آن
سکان ارضین مشاهده میکنند و توده سوده زمین با آن صلابت چگونه دلالت نکند بر وجود خدای
دانائی که اطلاع بر بواطن و ضمایر دارد و در کتب معتبره نقل شده که پادشاهی بود از جاده حق دور و
انکار وجود خالق عالم مینمود و وزیری با تدبیری داشت مؤمن و مهتدی پس وزیر بقصد هدایت
پادشاه در آمد و در تصویر مهارت تمام داشت وقتی حجاب درگاه پادشاه را غافل دید در حوالی

خلوت

خلوت سرای پادشاهی صورت دنیا نقش نمود چون پادشاه بر آن مطلع شد و غضب پرسید که این تصویر
را که نقش نموده و چه کسیست دربانان بموقف عرض رسانیدند که ما را از این اطلاعی نیست پس
وزیر را طلبیده و از او استفسار این معنی نمود وزیر بعرض رسانید که شاید این صورت را نقاشی نباشد
و بخودی خود مرتسم شده پادشاه گفت که حاشا که از نشان صورتی بی مصوری تواند شد پس وزیر
گفت هرگاه صورت خالی از روح بی مصوری نتواند بود چون میشود که این همه صور دنیا با روح و کیفیات
و غرابت از کتم عدم بی خالقی قدم بعرصه المملکه وجود گذارد و پادشاه باین اشاره آگاه شده اعتراف
بوجود معبود حقیقی نمود و از وجوه تقربات که در روایات وارد شده آنست که یقین میدانی که تو
نبودی و آنکه تو خود در حال عدم بیافرینی خود را و مثل تو کسی ترا هستی نداده پس وجود تو از خداست
که در وجود محتاج بدیگری نیست و قدرت بر ایجاد تو داشته و دیگر آنکه در حالتی که اضطراری رو
نماید و از اعانت مخلوقات یاس کلی حاصل شود و توهم دستگیری ایشان هیچ وجه نکنی مثل آنکه در
میان دریا کشتی تو شکسته شود و بر تخته پاره سوار مانده و باد هر لحظه از جانبی میبرد و نهنگان از اطراف
بطمع طعمه کردن تو حمله شده و ساحل نجات از هیچ طرف بنظر نرسد تامل کن که چگونه دلت متوسل
میشود بنجات دهنده در عالم و استعانت میجوئی نیز باید در این شنود بینا دیگر آنکه بسیاری از افعال
را بعزم جزم متوجه کردن آن میشوی که ناگاه بدون سببی فسخ آن عزیمت میشود و اگر نه آنکه خالق
مدبر عالم تعالی شانه آن اراده را در ضمیر تو انداخته آن انقلاب و تغییر وجهی دیگر نیست دیگر
آنکه در حالات اضطرار دعائی که از روی الحاح و حضور قلب و فروتنی کنی موجب برآمدن مطلب تو میشود
و عقل گواهی میدهد بآنکه حصول المطلب از مثل بخت و اتفاق نیست بلکه پروردگار عالم از لطف و کرم
بر تو رحم کرده دعای ترا بعز اجابت مقرون ساخته و بدانکه بسیاری از محققین در اثبات صانع و جمیع صفات
ثبوتیه و سلبیه او بنقل یعنی باخبار پیغمبران اکتفا کرده اعتقاد ایشان آنست که نفس ظهور معجزه بر دست
مدعی نبوت بر طبق دعوای خود افاده علم ضروری بصدق او میکند و این بعید از حق نیست و از

تتبع احوال سلف نیز ظاهر میشود که از مدعی نبوت با امانت التماس معجزه میکرده اند و بعد از ظهور آن
تصدیق او مینموده اند و منکرین را بعناد و لجاج نسبت میداده اند چنانچه در باره ایشان نازل شده
وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا یعنی بمشاهده معجزات ایشان را یقین بصدق انبیا
حاصل شد ولکن بزبان انکار آن کرده گفتند که این سحر است از راه جحود و سرکشی و در اخبار وارد
شده که شخصی یهودی آنکه نظرش بروی مبارک خاتم الانبیا افتاد گفت شهادت میدهم بخدا که این
پیشانی پیشانی مرد دروغگو نیست پس هرگاه بمحض مشاهده جمال با کمال آنحضرت تصدیق بنبوت
او کنند اگر مدتی ملازمت آنحضرت میسر شود و زهد و استغنا از زخرفات دنیویه و علم و وقار و
راستی و درستی در گفتار و کردار او معلوم شود یقین بصدق او در دعوی نبوت و اخبار از صفات
واجب و تکلیفات شرعیه حاصل شود هرچند معجزه نیز مشاهده نشود مسلک الثانی منهج ارباب نقض
و ابرام و اهل اصطلاحات حکمت و کلام است و درین طریقه وجوه بسیار در کتب مبسوطه مذکور شده
و درین رساله چند وجه از آن تحریر مییابد بدانکه هر مفهومی را که عقل ملاحظه کند یا آنست که هستی آن
در خارج نظر بذات آن لازم است یعنی ذات آن بخودی خود در وجود خود کافیست و آنرا واجب الوجود
میگویند یا آنکه نظر بذات وجود محالست و ذات در عدم خود کافیست و آنرا ممتنع الوجود مینامند یا آنکه
نظر بذات هریک از وجود و عدم جایز است و این ممکن الوجود است و محتاج است در تحقق هریک از
وجود و عدم بمؤثری که یکی از آنها را بر دیگری ترجیح دهد چه رجحان یافتن یکی از آن دو امر بر دیگری
که با او مساوی باشد بدون مرجحی از خارج نمیشود و همه عقول بر این معنی اتفاق دارند و هر موجودی
که مرکب از چند جزو باشد ممکن الوجود است چه مرکب در وجود محتاج است بوجود اجزا و هرچه در وجود محتاج
بغیر باشد ممکن الوجود است چه اگر آن غیر نباشد آن نیز موجود نمیتواند شد و همچنین هر حادثی ممکن الوجود
است و مراد از حادث آنست که در زمانی نبوده و بعد از آن موجود شده مثل هر فردی از افراد انسان و
هر بعضی از حرکات آسمان و امکان هر حادثی ظاهر است چه اگر ذات کافی میبود در وجود خود همیشه موجود

خواهست

خواهست بود و فرض کردیم که در زمان سابق موجود نبوده و هرگاه در جمله موجودات ممکن الوجودی یافت
شود مانند معادن و نباتات و حیوانات که بسبب هریک از ترکیب و حدوث امکان آن ظاهر است پس
بوجود آنها استدلال بر وجود واجب الوجود میتوان کرد و باید دانست که بخشاینده وجود هستی
باید اولا خود موجود باشد تا آنکه عطای وجود بدیگری تواند نمود پس معدوم مادام که بحلیه وجود آراسته
نشود و از نعمت هستی بانواع ایجاد دیگری از آن متمشی نمیشود و بر این مقدمه همگی عقول اتفاق دارند و احدی
در آن خلاف نکرده و بعد از تمهید این مقدمات پس از جمله براهین عقلیه برای اثبات این مطلب شریف
سه وجه ذکر میشود اما وجه اول پس موقوفست بر ابطال دور و تسلسل و دور عبارت از آنست که وجود
چیزی موقوف باشد بر دیگری که آن دیگری موقوف علیه چیز است مثلا زید مقدم باشد بر عمرو که
پیش از زید باشد و امتناع این معنی بدیهیست چه لازم می‌آید که زید قبل از وجود خود بدو مرتبه موجود باشد
چه سابق است بر سابق بر خود و تسلسل عبارت از ترتیب امور غیر متناهیست مثل آنکه وجود زید
موقوف باشد بر وجود عمرو و وجود عمرو موقوف باشد بر وجود بکر و همچنین الی غیر النهایه و این نیز
مستحیل و باطل است و ادله و براهین بر امتناع آن بسیار است و مختصرترین وجوه و اوضح آنها آنست
که اگر سلسله مشتمل بر آحاد غیر متناهی یافت شود که هریک تقدم بر دیگری داشته باشد پس از ابتدای سلسله
ده عدد از آحاد آن سلسله بر میداریم و ابتداء سلسله دویم را که بقیه سلسله اولی است برابر ابتدای سلسله
اولی در مقابل منطبق میسازیم باین نحو که یازدهم سلسله اولی که اول سلسله دوم است برابر اول سلسله
اولی منطبق شود و چون آحاد هر دو سلسله مترتبند بتطبیق اول از هریک برابر اول دیگری بقیه آحاد
هریک بر بقیه آحاد دیگری منطبق میشود مثلا دوازدهم که دوم سلسله ثانیه است در مقابل دوم سلسله
اولی و همچنین الی غیر النهایه می افتد و سلسله ثانیه کمتر است از سلسله اولی بده تا و این نقصان در ابتدا
نیست چه اول هریک در مقابل اول دیگریست و در وسط نیز نیست چه هر فرد از سلسله اولی با فردی
از سلسله ثانیه در مقابلست و چون مساوات زاید با ناقص و کل با جزو ممتنع است پس ناچار باید سلسله

دوم قبل از سلسلهٔ اولی منقطع شود و چون سلسلهٔ اولی را بعدد ده تا زیادتی دارد پس آن نیز
منقطع میشود و بوجه دیگر گوئیم که اگر سلسله مشتمل بر احاد غیر متناهی باشد ببدیههٔ عقل در مرتبهٔ احاد
یا زوج است یا فرد و اگر فرد است بیک ساختن یکی ما بقی زوج میشود و هر عدد زوجی منقسم میشود بدو نیم
که هر یک مساوی دیگر است و ابتداء یک نیم از ابتداء سلسله است و باید منتهی شود بوسط سلسله
تا آنکه شروع در نیم دیگر شود و پس نصف اول منتهی است و بقیه مساویست پس همه سلسله متناهی شد
و بعد از تمهید این مقدمه میگوئیم هر موجودی را که ملاحظه کنیم در نظر عقل یا واجب الوجود است یا ممکن الوجود
پس بر تقدیر اول مطلوب ثابت است و بر تقدیر ثانی محتاج خواهد بود بموجود دیگر که ایجاد او کند و نقل
کلام در آن موجود دیگر میکنیم اگر واجب الوجود است فهو المطلوب و اگر ممکن الوجود است محتاج خواهد
بود بموجود دیگر که ایجاد او کرده و همچنین پس اگر بعضی از مراتب منتهی بواجب الوجود شود مطلوب حاصل است
و اگر منتهی نشود یا آنست که علت بعضی از مراتب فوقانیه یکی از احاد تحتانیه است پس دور میشود و اگر نه وجود
هر فردی مستند است بوجود دیگر الی غیر النهایه تسلسل لازم می آید و فساد هر یک مبین شد پس شق
اول که انتهاء بواجب باشد متعین است وجه دوم آنست که همه موجودات بنحوی که هیچ موجودی از آن
بیرون نباشد یک موجود است مشتمل بر اجزاء چه هر گاه همه اجزاء مرکب موجود شود مرکب موجود است
ببدیههٔ عقل خواه آنکه وجود آن عین وجودات اجزا باشد یا غیر آنها و این موجود ممکن الوجود است بنا بر آنکه
سابقا ذکر شد که هر مرکبی ممکن الوجود میباشد و هر ممکنی در وجود محتاج است بعلتی که ایجاد او کند و علت
موجودات نفس آن مجموع نمیتواند بود و الا لازم آید تقدم شیء بر خود چه علت در وجود مقدم است بر معلول
و پیشی گرفتن شیء بر نفس خود بی معنی است و هر گاه اجزاء جمیع موجودات منحصر در ممکنات باشد هیچ یک از آن
اجزا صلاحیت ندارد که از پیش خود نیز باشد بواسطه یا بلا واسطه و نیز هیچ یک از آن جمله اولی از دیگری بعلت
علت مجموع اولی نیست چه همه اجزاء آن ممکن و محتاج بغیر خودند و چون فرض شد که موجودی بغیر ممکنات نیست
پس خارج از این جمله چیزی که موجد مجموع باشد نخواهد بود و این باطل است پس لابد در جمله موجودات موجودی هست

واجب الوجود که وجود سایر موجودات مستند باوست بواسطه یا بی واسطه و این وجه موقوف بر ابطال
دور و تسلسل نیست وجه سیم آنست که تحقق طبیعت ایجاد بدون سبق وجود محالست بنا بر آنکه معلوم
شد که عطا کردن وجود بدیگری موقوفست بر وجود عطا کننده پس اگر موجودی جز ممکنات نباشد
و این خود ظاهر است که وجود ممکن ناشی از غیر میباشد پس طبیعت وجود نیز موقوف بر طبیعت ایجاد خواهد
بود و این مستلزم دور است و بطلان آن بیان شد و طایفهٔ از بزرگان نیز باخبار انبیاء علیهم السلام که معجزه
شهادت بتصدیق ایشان داده درین مطلب اکتفا کرده اند و این نهایت وثاقت دارد و علی الله التکلان

فصل دوم در اثبات قدرت حضرت عزت تعالی شانه بدانکه فاعل هر فعلی یا مختار است یعنی صدور آن فعل
از فاعل باراده و شعور میشود و لازم ذات او نیست و جایز است که اراده آن فعل بکند یا اراده ترک آن کند
در هر یک ازین دو تقدیر آن فعل واقع نشود و یا موجب است یعنی صدور آن فعل لازم ذات اوست بحیثیتی
که وجود آن فاعل بدون آن فعل ممتنع است و در وقوع آن فعل شعور و اراده ندارد مانند آتش در سوزانیدن
و روشنی بخشیدن و بر هر مکلفی واجبست اعتقاد باینکه خالق عالم تعالی شانه مختار است و صدور افعال از
بقدرت و اختیار میشود نه بر سبیل ایجاب یعنی هر چه را خواهد از ممکنات ایجاد میکند و هر چه را نخواهد
نمیکند و جواز هر یک از فعل و ترک نظر بذات و قدرت منافاتی با لزوم یکی از آنها باعتبار تعلق اراده
بآن ندارد بلکه این موکد و مقرر قدرت اوست چه قادر کامل القدره کسی است که هر فعلی را که خواهد لازم
شود و البته حضرت عزت تعالی شانه هر فعلی را که مصلحت مقتضی آنست و خالیست از مفسده میکند و هر چه
مصلحت در ترک آنست نمیکند چه افعال بمذهب حق پیش از آنکه از شرع احوال آنها ظاهر شود متصف است
بحسن یا قبح و حسن آنست که کننده آن مستحق مدح باشد و قبیح آنست که فاعل سزاوار ملامت و مذمت
باشد و این خود ظاهر است که حکیم قادر عالم فعلی را که قبیح باشد نمیکند چه کردن آن یا از روی نادانی
بقبح آنست یا از روی اضطرار بفعل آن و جناب حق سبحانه مبراست از جهل و عجز پس باید
از او قبیح واقع نشود چه فاعلی که قبیح فعلی را داند و اجتناب از آن مقدور او باشد اگر مرتکب آن

شود اهل عقلا او را سفیه میشمرند تعالی الله علی ذلک و اگر فعل مشتمل بر مصلحتی و خالی از مفسده باشد البته
عالم بحال آن و قادر بران مرتکب آن میشود و الا ظالم و بخیل خواهد بود و دلیل بر قدرت حق تعالی
آنست که وجدان و بدیهه عقل همه ارباب هوش گواهی میدهند بآنکه فعل مختار اشرف و اکمل است از
فاعلی که تاثیر بر سبیل ایجاب بدون شعور و اراده کند و این نیز بدیهیست که مبدأ عالم از همه منقصتها بری است
و دیگر آنکه در جمله مخلوقات جماعتی که صدور افعال از ایشان بقدرت میشود مانند ملک و جن و انس هست
و این نیز ظاهر است که معلول اکمل و اشرف از علت نمیتواند بود پس باید صدور افعال از جناب الهی نیز
بقدرت و اختیار باشد و دلیل دیگر بر قدرت حدوث عالم است بعد از آنکه از حلیه وجود عاری بودند
و تفصیل این مطلب آنکه عالم حادث است یعنی نبوده و بعد از نبودن بوجود آمده و زمان گذشته از وجود
عالم متناهیست و در هر نوع از افراد اولی هست که سابق بران هیچ فردی از آن نوع نبوده و این معنی ضروری
دینست و منکران مکذب پیغمبرانند صلی الله علیه و آله هر چند بعضی از کوردلان حماقت پیشه که از حکمت بجز
تقلید ترجمه محرف کلام علماء یونان بهره ندارند خود را از زمره مسلمین شمرده ضروریات دین اسلام را
انکار میکنند و دلیل بر حدوث عالم آنست که هر جسمی ناچار کون خاصی و وضع خاصی میدارد و کون بودن
جسم در مکان است و وضع نسبت جسم است باجسام دیگر و نسبت بعضی از اجزاء آن جسم ببعضی دیگر
پس اگر آن کون یا وضع قدیم باشد زوال آن ممتنع خواهد بود بنا بر آنکه در محل خود بیان شد که هر چه
قدیم باشد عدم آن ممتنع است و اجماع عقلاء و معاصرین بر خلاف آنست بر آنکه هیچ کون و وضعی نسبت بجسم
لازم نیست و انتقال آن بدیگری نظر بذات جسم جایز است و اگر وضع کون و کون حادث باشد پس
مسبوق خواهد بود بوضع و کون دیگر نبوده پس مطلق وضع و کون حادث است و هیچ جسمی منفک از
آنها نمیشود و هر چه از حادث خالی نباشد خود نیز حادث است پس هر جسمی حادث است و اعراض نیز قایم باجسام
چون بدون جسم موجود نمیتواند بود حادث شد پس حدوث اجسام از افلاک و کواکب و عناصر و مرکبات
و اعراض که قایم باینهاست ثابت شد و بعد از تمهید این مقدمه میگوئیم که خالق عالم باید مختار باشد چه

اگر

اگر موجب باشد یعنی صدور افعال از وی بدون شعور و اراده شود مانند روشن کردن و سوزانیدن آتش
پس فعلی از او صادر میشود اگر در ازل جمیع آنچه در وجود آن فعل ضرورست از شرایط و انتفاء موانع محقق
بوده لازم می آید که آن فعل نیز قدیم باشد که تخلف از موجب تام یعنی فاعلی که در تاثیر شعور نداشته باشد
و همه شرایط تاثیر او در آن فعل جمع باشد ممتنع است و الا لازم می آید رجحان یافتن یکی از دو امر متساوی
بر دیگری بدون مرجح و آن امتناع بدیهیست و اگر در وقوع آن فعل مشروط است بشرطی که در حال صدور فعل
حادث شده پس آن شرط نیز باطل و ممتنع است خواه اجزاء سلسله در وجود جمع شوند یا آنکه بر سبیل تعاقب
بوجود آینده مانند دورهای حرکت فلک پس صدور حادث از فاعل قدیم موجب ممتنع است و اما هر گاه
فاعل مختار باشد پس باختیار خود ایجاد میکند هر فعلی را در زمانی که مصلحت مقتضی آن باشد و هیچ یک
از تسلسل و تخلف لازم نمی آید و درین دلیل بتقریبی که بیان شد حضور نیست اثبات حدوث تمام
عالم بلکه حدوث یک فعل از جمله افعال واجب تعالی در اثبات اختیار فی الجمله کافیست و اما آنچه توهم میشود
که شاید خالق عالم بر سبیل ایجاب ایجاد کند فاعل مختار قدیمی را که باو اختیار تاثیر در وجود بقیه عالم نماید
پس فاسدست چه دانستی که مختار اشرف از موجب است و معلول اشرف از علت نمیتواند بود و باید دانست
که حق تعالی نسبتش بممکنات مساویست و هر که نظر کند در معجزات گوناگون انبیا و اوصیاء ایشان و
خوارق عادات که در هر وقت باستدعا و التماس هر یک از محبین و معاندین صادر میشده و در استجابت
دعاء مضطرین و انقیاد در هر باب و در لطایف صنعی که در خلقت هر یک از مخلوقات الهی بکار رفته بضرورت
وجدان و صرافت صایب حکم میکند بآنکه قدرت خدای تعالی اختصاص ببعضی از ممکنات دون بعضی
دیگر ندارد و نیز بعضی از وجوه که سابق در اثبات نفس قدرت ذکر شد عموم از ابیان میتواند کرد چرا که
عجز از آفریدن بعضی از ممکنات قصور و نقص است و جناب عزت از آن بریست و میتواند بود که عموم قدرت
را بنقل ثابت کنیم چنانکه مکرر در قرآن مجید فرموده اند که ان الله علی کل شیء قدیر یعنی بدرستی که خدای تعالی بر
هر امری قدرت کامل دارد و باز فرموده که فعال لما یرید یعنی بسیار توانا است بکردن هر چه اراده کند

ونیز برهان بر این اینست که معجزه و خارق عادتی که از انبیا و اوصیا ایشان در مقام اثبات مدعای خود صادر میشود
از طاقت بشر بیرونست و باید که موجد و فاعل آن خدای تعالی باشد یا آنکه قدرتی کامل به برگزیده خود
عطا کند تا آنکه آن فعل از وی صادر شود و بهر حال عقل گواهی میدهد که آن فعل از جناب احدیت بجهة
تصدیق آن نبی یا وصی او صادر شده و این بدون علم و قدرت نمیشود و چون تصدیق دروغگو قبیح و خدای تعالی
مصدر قبیح نمیشود پس هر چه پیغمبر در تقریر شریعت بگوید راستست و از آن جمله علوم مذکوره است بنحوی که ذکر شد
و اما صدق پیغمبر پس موقوفست بر آنکه خدای تعالی بر ایجاد معجزه قادر باشد و موقوف بر عموم قدرت نیست
و میتوان گفت که نفس قدسی هر پیغمبری هرگاه در کمال بحدی رسیده باشد که از جمله بنی نوع خود ممتاز شده
بجریان معجزات بر دست او میباید که از همه افراد بشر در ملکات و اخلاق پسندیده نیز ممتاز باشد و دروغ
گوی را اوساط الناس در مطالب دنیویه که نفعی بحسب ظاهر بایشان دارد بر خود روا ندارد پس چگونه کاملترین
خلایق در مطلبی که هیچگونه نفعی برای او ندارد دروغ گوید و باین تقریر در بسیاری از مطالب اینها نیز تمسک
میتوان جست و علی الله التوکل و به التوسل فصل سیم در علم واجب تعالی واجبست بر هر مکلفی بوجوب عینی
که یقین داشته باشد بآنکه خالق عالم عالمست بذات خود و بهمه مخلوقات از کلی و جزئی از جواهر و اعراض و آنچه
بضمیر هر کس خطور کند بتفصیل معلوم جناب احدیت چنانکه فرموده اند که واعلموا ان الله یعلم ما فی انفسکم یعنی
بدانید که خدای تعالی میداند هر چه را در خاطرهای شما است و باز فرموده واعلموا ان الله بکل شیء علیم
یعنی بدانید ای بندگان که خدای تعالی داناست بهر چیزی و این اعتقاد باید از روی دلیل باشد چه از تقلید
یقین حاصل نمیشود و حقیقت علم یقین است و از آیات ظاهر میشود که بندگان مامور بتحصیل علم اند و در
اثبات این مطلب چند وجه ذکر میشود اول آنکه هر عاقلی تامل کند در احوال مخلوقات و انتظام آنها و اشتمال هر یک بر لطایف
صنع بسیار و ترتیب پسندیده و نهایت موافقت با منافع عظیم یقین حاصل میشود او را بآنکه خالق این امور
علم تام کامل بمصالح و مفاسد هر یک دارد چنانچه در قرآن مجید اشاره باین شده الا یعلم من خلق و هو
اللطیف الخبیر آیا دانا نیست بمخلوقات خالق آنها و حال آنکه او دقایق مصالح در خلق منظوری ساخته و هیچ چیز

از باطن

از باطن امور از وی پنهان نیست و این خود ظاهر است که هر کس ببیند نقوش و خطوط ملیحه را و بشنود اصوات فصیحه را
حکم میکند بآنکه نگارنده آن خطوط و نقوش و صاحب آن اصوات علم بچگونگی نیک و بد هر یک دارد و منصف
بینا هرگاه ملاحظه نماید احوال هر فردی را از کاینات و انتقالات آنها از حالی بحالی بدستور مضبوط و خواص
فصول چهارگانه و کیفیت وجود حیوانات و نباتات و معادن و انواع مختلفه و صفات مخصوصه هر یک را ببیند که
چگونه مگسی را وحی کرده که خانهای مسدس که اوسع اشکال ذوات اضلاع است بی زیاده و نقصان بسازد
و در نیشش را گماشته که بتدبیر امور دنیای خود پرداز و سنگ بدخشان را طراوت داده و لعاب زنبور را حلاوت
بخشیده و از میان سرگین و خون شیر پاکیزه گوار بیرون آورده نطفه بآن خستت و بعفن را بصورت خوب و نما
انسانی ساخته در رحم بخون و بعد از آن بمضغه و بعد از آن باستخوان منقلب گردانیده و دیگر بار استخوانها را
کسوت لحم پوشانیده اقسام اعضا و عروق را در شرایین وا آورده بآیینی که عقول در آن حیران مانده است
آفریده تا آنکه خلعت حیوة بر او پوشانیده قوا و جوارح باو عطا کرده و در تخم مرغی آبی مانند طلای گداخته
و دیگری چون نقره زرداب آماده ساخته بی آنکه حاجبی در میان باشد و [illegible] هیچیک مخلوط بدیگری
نمیشود او را یقین بکمال علم تام شامل خالق عالم بهم میرسد فتبارک الله احسن الخالقین وجه دیگر آنکه در
بحث سابق ذکر شد که آفرینش عالم بر سبیل اختیار شده و هر فاعلی که آفرینش بقدرت و اختیار کند ناچار
علم بمفاسد و مصالح عمل خود فی الجمله میدارد دیگر آنکه در جمله مخلوقات علما و دانشمندان بسیار و هوشمندان
بصیر جز او فرقه از شما راست و این خود ببدیهه عقل ثابت است که عالم اکمل و افضل از جاهلست و نیز میباید
که علت اشرف از معلول میباشد و نمیتواند بود که معلول بکمالات آراسته و علت از آن بی نصیب باشد و چون
استناد همه مخلوقات بخداوند عز اسمه ظاهر شد پس باید که بر جزئی و کلی امور آگاه باشد دیگر آنکه قطع نظر
از ملاحظه علم مخلوقات همه عقول اتفاق دارند بر آنکه نقص بر واجب الوجود جایز نیست و آفریننده اینها و این
نظام کامل میباید در غایت کمال باشد و شکی در این نیست که جهل برای هر موجودی نقص است پس امتناع آن
نقص بجناب احدیت لازم است و دیگر آنکه هرگاه مشاهده معجزات انبیا و اوصیا صلوات الله علیهم شود و نفس
معجزه افاده کند یقین بصدق مدعی نبوت را چنانچه سابقا مذکور شد پس باخبار انبیا همگی صفات

نبوت نیز اثبات میتوان کرد و بعضی از تقریبات دیگر که در مطالب سابقه تحریر یافت درین مطلب نیز جاریست و باید
دانست که علم واجب تعالی تام است بجمیع مخلوقات حتی با فعال العباد و قدیم و سابق است بر آفریدن مخلوقات یعنی آنکه
در ازل قبل از آفریدن هر چیزی علم کامل بان داشته و هست و خواهد بود و هیچگونه تغیری در او نمیشود و بیان
این مطالب ببعضی از ادله سابقه که بر تحقق علم فی الجمله نگارش یافت میتوان کرد مانند امتناع نقص و احتیاج بر واجب الوجود چه
انتفاء علم بچیزی در وقتی از اوقات نقص است و باخبار انبیا و اوصیا چه وجود معجزه از حیطه قدرت بشری بیرون است
و شکی در این نیست که صدور آن با اشتمال بر مصالح و خلو از مفاسد و موافقت با مطلوب است و مقارنت
با دعوی نبوت بدون علم واجب تعالی بخصوصیات آن نمیتواند شد و بتکرر وقوع این خوارق عادات مر فرق
طالبین کان در همه ازمنه و اعصار یقین حاصل میشود با آنکه اظهار آن بجهت تصدیق مدعی نبوت است و چون
تصدیق دروغگو قبیح و صدور قبیح بر جناب عزت روا نیست پس باید حق تعالی لازم تصدیق او کند یعنی بگوید
دفعتی که او در جمیع اخبارات خود صادق باشد پس لازم است علم بهمگی خبرهای او داشته باشد و از آن جمله اخبار
بعموم علم و ازلیت آنست ٢٠ نه نفعم. فصل چهارم در اثبات اراده بدانکه ایجاد حوادث هر یک در وقتی مخصوص
بدون تقدیم و تاخیر باید مخصصی و مرجحی داشته باشد و مجرد قدرت درین معنی کافی نیست چه نسبت قدرت
در همه وقت بهر یک از وجود و عدم مساویست چنانکه معلوم شد که قدرت صفتیست که بان هر یک از فعل
و ترک نظر بفاعل جایز است و چون اجزاء زمان در حقیقت متفق است و هیچ جزوی از ان رجحان بر دیگری ندارد
در صلاحیت ایجاد ممکن مگر باعتبار آنکه ایجاد در آن وقت مشتمل بر مصلحتی و حکمتی باشد و تاثیر آن قادر در عالم
بر وفق مصلحت نمیتواند شد مگر باعتبار اراده پس اراده مغایر صفت قدرت است و ثبوت ان در فعل اختیاری
لازم است و اراده واجب تعالی از قبیل اراده کردن ما افعال خود را نیست چه اراده ما عزم بر فعل است ولی
آهسته آهسته وقت میگیرد تا آنکه مرتکب فعل میشویم و بعد از وجود فعل منتفی میشود و اراده واجب تعالی
همیشه بر یک حال بوده و باقیست و هر فعلی که متعلق شود صدور آن لازم است و خدای تعالی در ازل اراده
ایجاد عالم بنحو خاص در لایزال کرده و حکما گفته اند که اراده خدای تعالی عبارت از علم بنظام کل است یعنی از
این حیثیت که منشا ظهور کاینات بر جناب الهی علم است و ازین حیثیت که کافیست در وجود عالم بنحوی که

که مشاهده میشود اراده است و استبعادی در این نیست که علم بمثل نفس اراده آن باشد چنانکه گاهی علم بما
مرجح صدور فعل از ما میشود بدون آنکه اراده مغایر آن در ما حاصل شود مانند آنکه هرگاه شخصی بر بالای
دیوار بلندی که کم عرض باشد راه رود بمجرد توهم کردن او سقوط از آن بلندی را موجب سقوط او
میشود بی آنکه اراده مغایر توهم در او متحقق شود و از احادیث ائمه اطهار صلوات الله علیهم ظاهر میشود
که اراده واجب تعالی صفت فعلست و حادثست و مراد از صفت فعل آنست که اتصاف بان بکمال ذات
نباشد و حصول ان قبل از حصول فعل لازم نیست مانند خالقیت و رازقیت زیرا که قبل از آفریدن و روزی دادن
خدای را بخالقیت و رازقیت او میتوان کرد بخلاف علم و قدرت و امثال آن که اتصاف بانها کمال ذاتست
و خلو از آن نقص و ممتنع است پس اتصاف ذات بنقیض صفات مثل جهل و عجز جایز نیست و بنقیض
صفات فعل جایز است مثل وصف خدای تعالی بانکه در وقت فلان خالق و رازق زید نیست و صفات فعل
از امور اضافیه و اعتباریات است و میتواند بود که علم بنظام اکمل را وقتی اراده گویند که سبب ایجاد فعل
شود و قبل از آن آنرا علم نامند و باین وجه جمع میشود در احادیث وارده با آنچه از حکما نقل شده
فصل پنجم در حیات بدانکه حیوة در حیوانات صفتی است که منشا حس و حرکات ارادیه است و مشروط
باعتدال مزاج و محتاج ببدن مرکب از عناصر و بروح حیوانی و آن جسمیست لطیف بخاریه مبعوث
از شرائین یعنی عروق نابضه بتمامی بدن سریان میکند و حیات نفس حس و حرکت نیست چه در عضو مخدر
حیات هست و الا فاسد میشد با آنکه در آن حس و حرکت نیست و اما نسبت بخدای تعالی پس حیوة
صفتیست که مصحح علم و قدرت و اراده است و مشروط بمزاج و بدن و روح نیست و بعضی گفته اند
که حقیقت حیات بودن شیء است بر وضعی که مترتب شود بران کمالات لایقه بان و این معنی نیز در نباتات میباشد
و محقق طوسی در بعضی از تالیفات خود ذکر کرده که عقلا اتفاق دارند بر آنکه خدای تعالی را وصف کنند بکمال
تر از دو وصف متقابل مانند علم و جهل و قدرت و عجز و باشرف اوصاف موجودات چه ساحت جلال از جمله
نقصها بریست و چون وصف کرده اند خدای را بعلم و قدرت و اراده و نیز قدرت و حیات

ظاهر است که هرکه زنده باشد توصیف او بآن اوصاف جایز نیست و معهذا جماعتی از فرق اموات را بوصف کردن
خدای را بآنکه حی است وا از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که فرمود موری ضعیف چون صاحب دو زبانه بود دو زبانه را
کمال میداند و فقدان آن را نقص پس گاه باشد که خدای را وصف بآن کند چه هر صاحب شعوری معبود خود
را بجمله کمالات آراسته و از هر نقصی بری میداند **فصل ششم** در سمع و بصر در بسیاری از آیات و روایات
وصف جناب الهی بسمیع و بصیر شده و سمیع بمعنی شنوا و بصیر بمعنی بینا است و اجماع ملیین بر این معنی منعقد
شده و شکی درین نیست که سمع و بصر در ما بدون ادوات و آلات مخصوصه نمیتواند شد و این نیز معلوم
شد که حضرت عزت علم کامل شامل بجمیع جزئیات معقولات و محسوسات از مسموعات و مبصرات و مشمومات
و مذوقات و ملموسات دارد با آنکه غنی است که از آلات و ادوات پس بعضی سمع و بصر را در وصف جناب الهی بمعنی
علم بمسموعات و علم بمبصرات میدانسته‌اند چون بر ایشان وارد می‌آید که از نقل بر آنست که خدای عز اسمه را وصف
بلمس و ذوق و شم کنند چه علم متعلقات این قسم حاصل است جواب گفته‌اند که چون شم و ذوق و لمس بدون
اتصال باجسامی که کیفیات مذوقه و مشمومه و ملموسه در آنها است متحقق نمیشود و تاثر و انفعال در آنها هویدا است
پس از برای احتراز از توهم اتصال و تاثر وصف حق تعالی بآنها نشده و بعضی از محققین را اعتقاد آنست
که مرتبه ادراک سمع و بصر فوق مرتبه علم است چه هرگاه شخصی داند که زید بخلعت و هیأت مخصوص موجود است
و بعد از آن او را ببیند پس شکی نیست در اینکه انکشاف زید بر او بعد از دیدن زیاده بر انکشاف اول است
و این حالت در ما باستعمالات مخصوصه میشود و در جناب الهی مرتبه این مرتبه از انکشاف بدون افتقار بآلات
حاصل است و بنابراین پس باید سمع و بصر در وصف خدای تعالی عبارت از صفتی باشد که منشأ دیدن
و شنیدن شود و آن قدیم است و اما دیدن و شنیدن پس تعلق آن صفت بمبصرات و مسموعات و آن حاصل
نمیشود الا بتحقق مبصرات و مسموعات **فصل هفتم** در کلام بدانکه از دین جمیع انبیا علیهم السلام معلوم شد که خدای
تعالی متکلم است و در قرآن مجید نیز نسبت کلام بجناب احدیت داده شده و ثبوت نبوت هیچ گونه
توقفی بر اثبات کلام ندارد هرچند معجزه از قبیل قرآن مجید از نوع کلام باشد چه معجزه کلام را لازم دارد

صفت

صفت کلام را و این توقف آن بر اثبات صفت کلام لازم نمیاید پس در اثبات صفت کلام
بنقل نیز تمسک میشود و چون حلول امور حادثه در ذات الهی ممتنع است چنانکه بعد از این بیان میشود
ان شاء الله العزیز و کلام بغیر کلمات مؤلفه از حروف معنی ندارد و وجود هر یک تدریجی است یعنی حرف
ثانی موجود نمیشود الا بعد از انعدام حرف اول و حقیقت تکلم بغیر ایجاد اصوات داله بر معانی
نیست پس ناچار نسبت کلام بجناب احدیت عبارت از قدرت بر خلق کردن اصوات است در جسمی
چنانکه در وقت خطاب با حضرت موسی ایجاد اصوات در شجره طور شد و ممکن است که عبارت از خلق کردن
نقوش در لوح محفوظ و مانند آن باشد مانند تکلم عباد که عبارت است از ایجاد ایشان اصوات
را در هوای مجاور دهان بر نحو مخصوص چه حروف کیفیاتیست که عارض آن هوا میشود بسبب تحریک
لب و زبان و عضلات و گاهی نسبت کلام بآدمی میدهند بمجرد آنکه نقوشی را که دلالت بر آن الفاظ
میکند کتابت کرده مثل آنکه میگویند کلام فلان در فلان کتاب دلالت بر این میکند و فلان در فلان
رساله چنین گفته با آنکه بغیر اختراع کتابت چیزی از فلان شئ نشده و مسلمین را در تحقیق کلام الهی
چهار مذهب است بجهت معارضه کردن دو قیاس با یکدیگر اول آنکه کلام خدای تعالی صفت اوست
و هر صفتی که برای خدای تعالی ثابت است باید قدیم باشد دوم آنکه کلام خدای تعالی مرکب است
از حروف و هر چه مرکب است از حروف حادث است چه وجود حروف تدریجی است پس طایفه معتزله
بنقل مقدمه دوم حق و مقدمه اولی قیاس را باطل میدانند و میگویند که کلام قیام بذات اقدس
ندارد و جمعی از مسلمین در مقدمه ثانیه از آن قیاس قدح کرده بنا بر آنکه حلول حوادث را در ذات حق تجویز
میکنند و بطلان آن مذکور خواهد شد و اشاعره قیاس اول را حق دانسته و مقدمه اولی از قیاس دوم
را منع کرده‌اند چه ایشان قایل بکلام نفسی شده تفسیر آن بمعنی میکنند که مفهوم هیچ عاقلی نمیشود و بعضی
الفاظ که بیکدیگر بافته‌اند محصلی ندارد و حنابله مقدمه دوم را از آن قیاس فاسد میدانند و میگویند
که الفاظ قدیم است حتی آنکه گفته‌اند جلد و غلاف قرآن قدیم شد بعد از آنکه حادث بود و سخافت این

سخن ازان ظاهرتر است که عاقلی را التفات با بطال آن باید کرد و حق مذهب اول است و از قرآن مجید و مثل سابقه
بغیر آنکه خدای تعالی بقدرت خود ایجاد الفاظ چند کند که دلالت بر مطالب میکند کرده امر دیگر ظاهر نمیشود
پس نسبت دادن زیاده بران بجناب الهی از قبیل رجم بغیب است و حضرت عزت ازان کرده فرموده و یقولون
علی الله ما لا یعلمون یعنی نسبت میدهند بخدا تعالی اموری را که علم بان ندارند و بنابرین بعد از اثبات عموم
قدرت بحث از خصوص کلام باعتبار آنست که در کتب فلاسفه اشعاری بان نشده و ایجاد کلامی را از جمله
مقدورات الهی شمرده اند حتی آنکه بعضی در وجه نامیدن این علم مخصوص بمسلمین که دران بحث از عقاید حقه میشود
بکلام گفته اند که چون مسئله کلام درین علم بتحقیق یافته و در کتب حکمت ازان نشانی نیست بجهة اشباه
از حکمت که موافقت با شرعیت دران منظور نیست این علم را بکلام نامیدند و شکی درین نیست که قرآن مجید کلام خداست
وان مرکب است از کلمات و حروف و موصوف شده بعربیت چنانکه فرموده قرآنا عربیا و بحدوث در
اینجا که فرموده من ذکر من ربهم محدث و از جمله سور عاشر ده شده پس گفته اند حتی یسمع کلام الله و در قرآن
مجید بسیاری از افعال بهیئت ماضی وارد شده و مضمون آن اخبار از معانی است که قبل از نزول آیه در
ازمنه سابقه بران متحقق شده مثل قال موسی و نادی ربه و قال عفریت و غیر آن و اگر چنانچه کلام الهی قدیم بودی
بزمان موسی و ذکریا و سلیمان پس بایست این افعال بصیغه مستقبل واقع شود و نیز در کلام امر و نهی و اخبار
و استفهام بسیار است پس اگر کلام قدیم بودی با آنکه مخاطبین همه حادث اند لازم می آید طلب از معدوم
و مخاطبه با آن و این نزد عقلا پسندیده نیست و از جمله افعال سفها شمرده میشود تعالی الله عن ذلک

فصل هشتم در نفی ترکیب و نفی تعدد شریک و امتناع حلول اتصاف زاید عینیه و درین بحث سه بحث است
بحث اول در نفی ترکیب بدانکه هیچگونه ترکیبی در ذات الهی جایز نیست نه در عقل از جنس و فصل و نه
در خارج از ماده و صورت و مانند آن چه مرکب چنانچه سابقا ذکر شد محتاج باجزاست و هر محتاج بغیر
خود ممکن الوجود میباشد وجه دیگر آنکه یکی ازان اجزا اگر محتاج بدیگری باشد پس ممکن الوجود خواهد بود
و لازم می آید که ممکن الوجود داخل حقیقت واجب و واجب از ممکن ملتئم شده باشد و اگر هیچیک ازان

اجزا

اجزا احتیاج بدیگری ندارد پس ترکیب اعتباری است مانند سنگی که در پهلوی انسانی
باشد و واجب الوجود حقیقت واحد نخواهد بود وجه دیگر آنکه اگر واجب الوجود مرکب باشد
پس هر یک ازان اجزاء او اگر واجب الوجود است لازم می آید تعدد واجب و براهین توحید نفی
آن خواهیم کرد و اگر یکی ازان اجزاء ممکن الوجود است پس در قوام واجب و حقیقت آن داخل نتواند بود
چه محتاج بممکن سزاوارتر است بامکان بحث دوم در نفی تعدد و امتناع شریک اول تکلیفی که در اسلام بمکلفین
شده اعتراف بمضمون کلمه لا اله الا الله و محصل آن اینست که خدای را تبارک شریک و مانند نتواند بود
و نیست و درین مطلب براهین نقلیه کافیست چه ثبوت نبوت هیچ چیز توقف بر یگانگی واجب الوجود ندارد
و در قرآن مجید و روایات وارده از ائمه اخیار صلوات الله علیهم اینمعنی بعبارات مختلفه بیان شده چنانکه فرموده
شهد الله انه لا اله الا هو والملئکة و اولوا العلم شهادت میدهد خدا تعالی بانکه معبودی بحق نیست
غیر او و ملئکه کرام و انبیا و ائمه اعلام علیهم السلام نیز باینمعنی شهادت میدهند دیگر فرموده اتبع ما یوحی الیک
من ربک لا اله الا هو و اعرض عن المشرکین یعنی متابعت ای محمد انچه را پروردگار تو وحی تو فرستاده از
دین مبین نیست خدائی بغیر او و اعراض کن از گفتار مشرکین و اعتقادات ایشان دیگر فرموده الله لا
اله الا هو الحی القیوم یعنی خدا تعالی نیست بغیر او معبود بحق و او پیوسته زنده است و بپا دارنده آن
موجودات را و چون کفار قریش از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله استدعا کردند که وصف کن پروردگار
خود را ما را اثبات او دعوت میکنی سوره مبارکه توحید نازل شد بسم الله الرحمن الرحیم قل هو الله احد الله الصمد
لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد بگو ای محمد که الله یکی است هیچگونه تعددی در ذات و صفات او نیست یا که
شریک باشد او را یا خود مرکب از دو جزو باشد یا آنکه صفات زاید بر ذات در خارج داشته باشد و خدای تعالی
مستغنی است از غیر و همه خلایق محتاج باویند و فرزندی ندارد چه هم جنسی نیست او را تا آنکه از او فرزند
بهم رسد و از پدر و مادری بهم نرسیده چه پیوسته بوده و جمله موجودات آفریده اوست و هرگز نبوده و نیست او را
نظیری و مانندی و از جمله براهین عقلیه برای بیان این مطلب شریف سه وجه سمت تحریر مییابد اول برهان تمانع

که در قرآن مجید اشاره بآن شده لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا یعنی اگر در آسمان و زمین خدای متعدد بودی
هر آینه فاسد و خراب میشدند و تقریر این برهان به سه وجه میتوان کرد اول آنکه وجوب وجود مقتضی است
علم شامل و قدرت کامل را بنحوی که هر چه اراده کند تواند کرد و دفع موانع از آن تواند نمود و این همه عقول
اتفاق دارند و بعادت معلوم است که هرگاه عقلا اتفاق بر حکمی کنند آن حکم در غالب بدیهیست و اگر نظری
باشد باید که مقدمات آن در غایت ظهور باشد و وضوح تا بحدی که اصلا ایراد شبهه عارض نشود پس اگر دو
واجب الوجود موجود باشند هر یک قدرت کامل بر ایجاد جمیع ممکنات داشته خواهند بود و از این لازم می آید عجز هر یک
چه قدرت هر یک باین نحو مستلزم توانائی اوست بر دفع دیگری از ممانعت او از مراد خود مثلا هرگاه احدی از آن دو
اراده کند ایجاد زید را ممکن است که دیگری در آن حال اراده عدم زید کند هر یک باید دیگری را باید منع کند از انجاح
مقصود خود و الا ناقص و عاجز خواهد بود پس اگر هر دو ممنوع شوند عجز هر دو لازم می آید و اگر احدهما غالب آید دیگری
عاجز و ناقص است و مفروض قدرت کامل او بود و از این لازم می آید که هر یک از اعدام و ایجاد زید ممتنع باشد وجه دوم
آنست که اگر واجب متعدد باشند هرگاه هر یک اراده وجود سموات و ارضین بقدرت خود کنند یا آنست که هر یک
مستقل است بتاثیر در وجود مخلوقات پس لازم می آید که شخص واحد معلول دو فاعل مستقل باشد و بطلان این در
محل خود بیان شده و اگر معلوم بتاثیر احدهما موجود میشود ترجیح بدون مرجح لازم می آید چه هر یک در قدرت
کامل و شرایط تاثیر مساوی دیگری است پس تحقق مراد هر دو ممتنع خواهد بود و این عین عجز هر یک است وجه
سیم آنکه فساد عبارت از شورش و فتنه باشد چنانچه دیگری فرموده اذاً لذهب كل اله بما خلق ولعلا بعضهم على بعض
یعنی که خالق عالم متعدد باشد هر یک از ایشان تدبیر مخلوقات خود کرده دیگری را در آن دخل نمیدهند و هم چنانکه
از حال پادشاهان و فرمان دهان ظاهر است هر یک مملکت خود را انتظام و تنسیق نموده اراده تسخیر ملک دیگری
و تسلط بر مخلوقات و رعایای او میکنند پس در اجزاء عالم انتظامی که مشهود است باقی نمی ماند و بهلاکت کائنات منجر میشود
دوم برهان ترکیب است و بیانش آنست که اگر واجب الوجود متعدد باشد مجموع هر دو مثلا موجودیست غیر هر یک
چنانکه سابقا مذکور شد که هرگاه تمامی اجزاء مرکب موجود شود مرکب موجود است خواه آنکه وجود مجموع عین وجود

اجزاء نیز

اجزا باشد یا غیر آن و بنا بر این پس اگر سه فرد از واجب الوجود متحقق باشد لازم می آید وجود هفت موجود
سه مفرد و چهار مرکب یکی مرکب از اول و ثانی دوم مرکب از ثانی و سیم ثالث مرکب از اول و ثالث چهارم مرکب
از مجموع ثلثه و چون مرکب در وجود محتاج باجزاست ممکن الوجود است و هر ممکن الوجودی محتاج است بفاعلی
که ایجاد آن کند و هر فاعلی که تاثیر در وجود مرکبی کند ناچار باید مدخلی در وجود یکی از اجزاء آن مرکب داشته باشد
چه اگر اجزاء مرکب از او مستغنی باشد و موجود شوند مرکب نیز مستغنی از او خواهد بود و موجود میشود و چون
هر یک از اجزا مرکب مفروض واجب الوجود و مستغنی از غیر است پس تاثیر در هیچیک متصور نیست و از این لازم
می آید که تاثیر در مرکب نیز نشود پس مرکب از دو واجب الوجود موجود نمیشود پس تعدد واجب ممتنع است
برهان سیم آنست که جمله انبیا و اوصیا در جمیع ازمنه و اوقات دعوت کافه انام بپرستیدن خالق یکتای بیچون
کرده اند و هر یک گفته اند که آن همانست که پیغمبران سابق را فرستاده و بشارت بآمدن پیغمبران دیگر داده تا
حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و آنحضرت امت خود را امر فرموده بپرستیدن یگانه که جمله انبیاء سابق
را مبعوث بحق نموده و بهدایت خلق فرستاده است و هر یک از انبیا نفی شریک و مانند آن از خالق عالم میکرده
و اگر واجب الوجود متعدد بودی بایست که از آن دیگری نیز خبری بمخلوقات رسد و لا اقل منع کند پیغمبران را از دعوت مردم
باعتقاد نفی او و این معنی بضرورت وجدانی ظاهر و نزد هر عاقل منصفی کمال وضوح دارد و آیه شریفه هذا خلق الله
فاروني ماذا خلق الذين من دونه یعنی اینکه مشاهده میشود از سموات و ارضین و آنچه در آنهاست مخلوق قادر
بیچونست پس بنمائید بمن که چه چیز خلق کرده اند آنهائی که غیر او میپرستید اشاره باین وجه میتواند بود و جناب مقدس
امیر المؤمنین ع در وصیتی که بفرزند ارجمند خود امام حسن صلوات الله علیه فرموده تصریح باین وجه نموده
که واعلم یا بنی انه لو کان لربک شریک لاتتک رسله ولرایت آثار ملکه وسلطانه ولعرفت صفاته وافعاله ولکنه
اله واحد کما وصف نفسه لا یضاده فی ملکه احد ولا یزول ابدا ولم یزل اولا قبل الاشیاء بلا اولیة وآخرا بعد
الاشیاء بلا نهایة عظم عن ان تثبت ربوبیته باحاطة قلب او بصر یعنی بدان ای فرزند من که اگر پروردگار
ترا شریکی میبود که شرایط معبودیت در او حاصل تا آنکه شریک پروردگار تو اند شد بایست پیغمبران او

بجهت هدایت نزد تو آیند و آثار پادشاهی و سلطنت او بر تو ظاهر شود و معرفت بصفات و افعال او بهم رسانی
و چون اینها هیچیک نشد و هیچ پیغمبری دعوت بپرستیدن خدای دیگر نکرده و انتظام مخلوقات دلالت
میکند بر یگانگی خالق آنها و صفات کمال و جلال نیز وحدت موصوف را اقتضا میکند چه قدرت کامل آنست
که در هر موجودی عمل خود تاثیر تواند کرد و علم شامل آنست که دیگری برای احاطه نتواند کرد پس عالمیان یکیست
هم چنانکه خود در قرآن مجید وصف خود کرده و دیگری با او معارضه در ملک او با او نتواند کرد و هرگز معدوم نشود
و همیشه بوده و هست و پیش از همه موجودات است بی آنکه برای وجود او اولی باشد و بعد از همه موجودات بود بی آنکه
وجود او آخری و منتهای داشته باشد و بزرگتر از آنست که پروردگاری او ثابت شود باینکه ذات او را بدل
یا چشم ادراک کنند و در کتاب کافی بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که آنحضرت در جواب زندیقی
که از توحید سوال کرد فرمود لا یخلو قولک انهما اثنان من ان یکونا قدیمین قویین او یکونا ضعیفین او یکون
احدهما قویا و الآخر ضعیفا فان کانا قویین فلم لا یدفع کل واحد منهما صاحبه و یتفرد بالتدبیر و ان زعمت
ان احدهما قوی و الآخر ضعیف ثبت انه واحد کما نقول للعجز الظاهر فی الثانی فان قلت انهما اثنان
لم یخل من ان یکونا متفقین من کل جهة او مفترقین من کل جهة فلما راینا الخلق منتظما و الفلک جاریا
و التدبیر واحدا و اللیل و النهار و الشمس و القمر دل صحة الامر و التدبیر و ائتلاف الامر على ان المدبر واحد
ثم یلزمک ان ادعیت اثنین فرجة ما بینهما حتى یکونا اثنین فصارت الفرجة ثالثا بینهما قدیما معهما فیلزمک
ثلثة فان ادعیت ثلثة لزمک ما قلت فی الاثنین حتى یکون بینهم فرجة فیکونوا خمسة ثم یتناهى فی العدد
الى ما لا نهایة له فی الکثرة و تفسیر این حدیث شریف آنست که اینکه میگوئی که معبود دو تا است خالی از این نیست
که هر دو قدیم و قادر باشند و یا آنکه هر دو ضعیف و عاجز باشند و یا آنکه یکی قوی و ضعیف دیگر است پس اگر هر دو قوی
باشند چرا دفع نکند هر یک دیگری را تا آنکه مستقل در تدبیر و فتق و رتق مهمات باشد و همه کائنات در تحت
سلطنت و اختیار او باشند و اگر یکی قوی و دیگری ضعیف است ثابت میشود که خالق عالم یکیست هم چنانکه
ما میگوئیم چه در دیگری عجز ظاهر است و واجب الوجود باید قادر باشد بر همه ممکنی و این بیان با تقریر

اول

اول برهان تمانع کمال موافقت دارد و متعرض فساد شق ثالث که عجز هر دو است از راه کمال وضوح آن نشد
بافزوده که اگر بگوئی که خالق عالم دو تا است خالی از این نیست که در همه افعال متفق باشند با دیگری یا آنکه از
هر جهت مخالفت دارد با او پس چون مخلوقات را دیدیم که غایت انتظام دارند و آسمان در گردش است و تدبیر
عالم در غایت نسق شده و شب و روز و آفتاب و ماه باینیکه شایسته و دستور مقرر آمد شد میکنند
دلالت کرد ما را این انتظام این امور و درستی تدبیر و ملایمت کائنات با یکدیگر و انتفاء فساد و فتنه
در آنها بر اینکه مدبر و خالق عالم یکیست تعالی شانه و این بیان با تقریر برهان تمانع ملایمت تمام دارد باز بوجود
که لازم می آید بر تو که دعوی میکنی وجود دو معبود واجب الوجود را اینکه میان ایشان فرجه باشد چه هرگاه
هر یک در مکانی باشند امر ثالثی که فاصله باشد میان ایشان و چون هر دو قدیمند فاصله نیز باید
قدیم باشد پس لازم می آید که سه قدیم یافت شود و اگر دعوی کنی که موجود قدیم سه فرد بوده لازم
می آید بهمان طریق که گفتیم که میان هر دو فرد فاصله باشد و دو واسطه بهم رسید و آنها نیز قدیمند پس پنج
قدیم لازم آید و همچنین الى غیر النهایة و این تقریر در مقابل مجسمه که تثنیه را مبنا قائلند تمام است و در شرح
این کلام معجز نظام وجوه مبسوطه ذکر شده که این کتاب گنجایش آنها ندارد و بعضی از علما استدلال کرده اند
بر توحید باینکه یگانه بودن و انتفاء نظیر و مانند صفت کمالی است و چون واجب تعالی باید در صفات
کمال باشد نیز شریک ندارد بحث سیم در نفی صفات زایده عینیه بدانکه اتصاف بسلبیات مانند
یگانه بودن و عدم حاجت بمکان و جهت مقتضی ثبوت معانی برای ذات اقدس نیست و هم چنین
اتصاف بمعانی اضافیه مثل اولیت و آخریت و خالقیت و رازقیت و اما صفات ثبوتیه کمالیه مانند علم
و قدرت و حیوة پس مسلمین در آن خلاف کرده اند که حصول آنها مستلزم ثبوت و قیام معانی زائده
بر ذات اقدس هست یا نیست و فرقه ناجیه امامیه اتفاق دارند بر نفی و اشاعره از جمله مخالفین بثبوت آن
قائلند و عجب آنست که نصاری را باعتبار آنکه دعوی سه اصل قدیم کرده اند کافر میدانند و خود
هشت قدیم که ذات با صفات هفتگانه باشد قائل شده و بعضی از ایشان که بقا را نیز صفت حقیقی میدانند

قایل‌اند قدیم شده اند و اخبار متواتره از ائمه طاهرین صلوات الله علیهم وارد شده بر نفی صفات چنانکه از
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در خطبه طولانی که در آن بیان ابتداء خلق آسمان و زمین و آفرینش آدم
علیه السلام کرده منقول است که فرموده اول الدین معرفته وکمال معرفته التصدیق به وکمال التصدیق به توحیده و
کمال توحیده الاخلاص له وکمال الاخلاص له نفی الصفات عنه لشهادة کل صفة انها غیر الموصوف وشهادة کل موصوف
انه غیر الصفة فمن وصف الله سبحانه فقد قرنه ومن قرنه فقد ثناه یعنی اول مراتب دین و ملت آنست که بدانند
که این عالم را صانعی هست و کمال این مرتبه آنست که تصدیق بوجوب وجود او کنند پس بتوفیق الهی بیکانکی
ذات اقدس اعتراف کنند چه وجوب وجود بتقریرات سابقه دلالت بر یکانکی میکند و کمال این مرتبه آنست
که در طاعات و عبادات غرضی بجز تقرب بجناب او و تحصیل رضای او نداشته باشند و غایت اخلاص آنست که
صفاتی را که در اذهان اعتبار شده از ذات اقدس نفی کنند باینمعنی که آثار این صفات مثل انکشاف
جمله موجودات بر آنحضرت که اثر علم است و مقهوریت جمله اشیا که اثر قدرت است حاصل نیست چه این
کفر است بلکه باین روش که صفات زایده قایم بذات او نیست پس بیان مراد فرموده که از جهت شهادت دادن
هر صفتی بزبان حال باینکه غیر موصوف است و بالعکس چه صفت در تحقق محتاج بموصوف میباشد و موصوف
مستغنی است از او و مستغنی غیر محتاج است پس هر که صفتی برای ذات اثبات کند بسبب مغایرت آنها
باهم موصوف را مقارن صفت کرده خواهد بود و هر که ذات را با امر دیگر مقارن دارد لازم می آید
برا او که قایل شود بدو وجود واجب الوجود چه صفت اگر در وجود معلول ذات باشد لازم می آید که شیء واحد
نظر بیک امر هم علت و قابل شود و نیز عقل گواهی میدهد باینکه ذات عاری از کمالات خود را بکمالات آراسته نمیتواند
کرد و این خود ظاهر است که صفات واجب معلول غیر واجب تعالی شانه نمیتواند بود پس لازم است که صفات
نیز واجب الوجود باشد و تقریر اینمطلب بمعونت مقدمات عقلیه باین طریق میشود که صفات زایده
بر ذات دو نحو تحقق میدارند یکی وجود آنها است فی انفسها و دیگری ثبوت رابطی که بآن موصوف دارند
و در محل خود بیان شده که هر چه از شان آن ثبوت فی نفسه باشد برای غیر ثابت نمیشود مادام که موجود نشود

و بدلیل

و بدلیل توحید ظاهر شد که واجب الوجود منحصر در یک فرد است و نیز ظاهر است که امر محتاج بموصوف
قایم بآن واجب الوجود نمیتواند بود پس این صفات بر تقدیر وجود از جمله ممکنات خواهند بود و هر ممکنی
محتاج بموجد است و موجد آنها غیر ذات واجب تعالی نمیتواند بود و الا لازم می آید که دیگری منشاء
کمالات واجب تعالی شود و ذات اقدس بخودی خود ناقص باشد و خود باختیار مصدر آنها نیز نمیشود
چه اختیار بدون علم و قدرت و حیوة نمیتواند شد و فرض آنست که ذات هنوز اتصاف بآنها ندارد
پس لازم می آید که ذات بر سبیل ایجاب اقتضاء آن صفات کند و در بحث قدرت بیان شد که تاثیر
بروجه ایجاب نقص است و نیز ساحت جلال و قدس او از هر نقصی لازم است و چگونه عاقلی
تجویز کند که ذات عاری از کمالات عاجز جاهل خود را عالم و قادر سازد و حیوة بخشد و این ظاهر است
که تاثیر در صفات کمالیه بهتر و اسهل از تاثیر در وجود موری نیست و هرگاه از ایجاد موری دلالت
کند بر قدرت و علم و حیوة آفریننده او پس چون صفات کمالیه بسبق کمالات خالق خود دلالت نکند
و بوجه دیگر میگوییم که محتاج بودن واجب تعالی شانه در علم بوجود صفاتی بوجود صفتی که منشاء انکشاف
شود مستلزم نقصانست و نقصان بهیچ وجه بر جناب احدیت روا نیست **فصل هفتم** در امتناع
رؤیت جماعت اشاعره خذلهم الله را اعتقاد آنست که دیدن خدای تعالی جایز است و مؤمنین
در بهشت خدای را می بینند بدون آنکه در جهت و مکانی باشد و در اینمعنی جمهور عقلاء با ایشان
مخالفت کرده اند حتی مجسمه چه ایشان هر چند تجویز رؤیت میکنند اما باعتبار آنست که اسناد
وجود در مکان و جهت بذات الهی میدهند پس رؤیت او بر این مذهب از قبیل رؤیت سایر
اجسام در مکان و جهتی است و در این خلافی نیست که مراتب معرفت واجب تعالی متفاوت
است و نیز انکشاف وجود حق تعالی شانه در نشاء آخرت اتم و اکمل است از انکشافی که در دار
دنیا دارد و لکن نزاع در اینست که دیدن خدای تعالی بمعونت و مدخلیت حاسه بصر و
استعمال آن آلت از برای خلایق جایز و میسر است یا نه چنانکه تفتازانی در شرح عقاید

نسفی و دوانی در شرح عقاید عضدیه تصریح بآن کرده اند و عجب آنست که اکثر اشاعره با سایر
عقلا اتفاق دارند بر عدم امتناع ادراک بکنه ذات احدیت را و تجویز میکنند ادراک
ذات اقدس را ببصر با آنکه عقل بادراکات اقوی نیست از حواس ظاهره و ثقة الاسلام در کتاب
کافی بسند صحیح از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده که فرموده اوهام القلوب اکبر من ابصار العیون فهو
لا تدرکه الاوهام و هو یدرک الاوهام یعنی قوای باطنیه را دستگاه ادراک او وسیع است و توانائی
ایشان بر ادراک بیشتر است و مع هذا ادراک ذات الهی نمیکنند پس چگونه از حاسه بصر این توقع توان
داشت و خدای تعالی ادراک میکند اوهام را یعنی هر معنی که در اذهان خطور کند پس بطریق اولی ادراک
میکند چشمهای ظاهر را و حق تعالی در قرآن مجید فرموده و لا یحیطون به علما یعنی هیچ احدی را
ممکن نیست که علمش احاطه بر ذات الهی کند و ابتنای احاطه ببصر نیز هست چنانکه حضرت امام رضا
فرموده که فاذا رأته الابصار فقد احاطت به العلم یعنی هرگاه چشمها ادراک ذات الهی کنند پس
علم بشر احاطه بذات اقدس او خواهد بود و ادله بر امتناع رؤیت واجب تعالی غیر آنچه از کلام سابق
مستفاد شد از عقل و نقل بسیار است و مختصر ترین وجوه عقلیه آنست که رؤیت یا بانطباع
وارتسام صورتیست از مرئی در جلیدیه بسبب مقابله با آن چنانچه مختار طبیعیین است و یا بخروج
شعاع است از باصره بهیئت مخروطی که قاعده آن بر مرئی منطبق شود چنانچه رای ریاضیین است
و یا بتکیف جسم شفافیست که واسطه است میان چشم و مرئی بکیفیت نوری که در چشم است و آن
موجب رؤیت میشود چنانکه مذهب طایفه از حکما است و همه این احتمالات مختص بجسمانیاتست
و ادراک مجردات بهیچیک از انها ممکن نیست چه مادام که مرئی در جهت و مکان نباشد همه این
شقوق ممتنع است و منکر این معنی مکابره با مقتضای عقل خود میکند و ذات حق تعالی از بودن
در مکان و جهت مبراست و اکثر اشاعره گفته اند که جایز است که کور مادر زادی که در چین باشد در
شب تاریک پشه صغیره را که در اندلس است ببیند پس طریق عقل ایشان روشن است و هر صاحب شعوری

کو طب

اینرا از جمله خرافات میشمرد و باین دلیل اشاره در روایات شده چنانچه از حضرت امام علی نقی علیه السلام
مرویست که فرموده رؤیت جایز نیست مادام که میان بیننده و مرئی هوائی نباشد که نور چشم
چشم در آن نفوذ کند پس هرگاه مرئی در مکانی و جهتی نباشد توسط هوا میان رائی و آن ممتنع است
ببدیهه همه عقول و بوجه دیگر میگوئیم که احساس ببصر مشروطست بسلامت حاسه و قصد باحساس و
مقابله با مرئی و عدم افراط مرئی در قرب و بعد و صغر و انتفاء حایل میان رائی و مرئی و کثافت
جوی که شعاع بصر در آن نفوذ نکند و احاطه نور بر مرئی و از جمله این شرایط بغیر سلامتی حاسه
و قصد ادراک و جواز رؤیت مرئی شرط بودن امری دیگر نسبت برؤیت جناب احدیت متصور نیست
و این شروط اگر کافی نیست لازم می آید که درین نشأه هر که باسلامت حاسه ملتفت رؤیت شود
بار کرامت نتوانند شد چه همه عقول مجبولند بر اینکه هرچه دیده نمیشود یا دیدن آن ممتنع است
یا آنکه شرایط رؤیت آن جمع نیست و اما بعد از جمعیت شرایط دیدن پس اگر دیده نشود معدوم
خواهد بود و اگر کافی نیست لازم است که در آخرت نیز رؤیت ممتنع باشد چه از جانب ما بغیر سلامت
آلت حالتی دیگر مدخل در رؤیت واجب نتواند داشت و از جانب واجب تعالی اگر مانعی از رؤیت باشد
بتغیر حال جایز نیست و اما ادله نقلیه پس خدا در قرآن مجید فرموده اند که لا تدرکه الابصار و هو
یدرک الابصار یعنی چشمها ادراک ذات الهی نمیکنند و خدای تعالی ادراک میکند چشمها را بیان
استدلال آنست که نسبت دادن فعل بآلت آن در عرف اهل لسان بسیار شایع و متعارفست
مثل آنکه میگویند شمشیر برید و مقراض قطع کرد و چشم دید و گوش شنید پس دیدن چشم عبارت
از دیدن صاحب چشم است و الا پس غرض نیز دیدن نیست چه چشم هیچ چیزرا نمیبیند بلکه بیننده
صاحب چشم است باستعمال آلت بصر و در عربیت ثابت و متفق علیه است که جمع موصوف
بلام افاده استغراق و شمول میکند و در قرآن مجید هر جمع محلی بلامی که در عقب نفی واقع شده افاده
عموم نفی میکند مانند و ما الله یرید ظلما للعالمین و ما علی المحسنین من سبیل چه خدای تعالی

اراده ظلم هیچ کس ندارد و بر هیچ نیکوکاری مواخذه نیست و چون نفی رویت در این آیه شریفه مقید بحالی دون حالی نشده پس شامل است جمیع احوال و اوقات را و نیز تمدح باینکه در بعض اوقات او را نمیتوان دید وجهی ندارد چه هر موجودی در بعض اوقات دیده نمیشود خصوصا ملائکه عظام و چون بر مفاد این آیه شریفه اینست که هیچ کس در هیچ وقت خدای تعالی را نمیبیند و چون این معنی در مقام تمدح مذکور آمده بقرینه سابق و لاحق که ذکر صفات کمالیه شده و هر چه بودن آن کمال باشد نبودن آن نقص است مانند ولد و صاحبه و ساحت جلال از همه منقصتها مطهر است پس رؤیت ممتنع خواهد بود و نیز باجماع مرکب از تمامی امت ثابت است که هرگاه در هیچ وقت دیده جناب واجب تعالی متحقق نشود ممتنع است و هم دیگر آنکه جناب احدیت هرگاه در کلام مجید ذکر رؤیت فرموده آنرا عظیم شمرده حتی آنکه طلب آنرا ظلم و سرکشی نامیده است مثل یسألک اهل الکتاب ان تنزل علیهم کتابا من السماء فقد سألوا موسی اکبر من ذلک فقالوا ارنا الله جهرة فاخذتهم الصاعقة بظلمهم یعنی از تو سوال میکنند جماعت یهود که اگر تو بحق مبعوث شده پس نازل ساز برای ما کتابی در یک دفعه چنانچه حضرت موسی توریه را بیک دفعه آورد پس از این استدعای ایشان ملول و محزون مباش چه طریقه این قوم اینست که از جهالت مسئلتهای بیجا میکنند پس از موسی بزرگتر از این مطلبی خواهش کردند و گفتند بنما با خدا را معاینه پس صاعقه ایشان را گرفت و سوخت بسبب ظلمی که در سوال کردند و مستحیل را ممکن انگاشتند یا از راه اسکات و عاجز کردن موسی امر ممتنع را از وی خواهش کردند و از این آیه شریفه ظاهر میشود که رؤیت جناب الهی ممتنع است چه اگر در وقتی از اوقات یا حالتی از حالات ممکن میبود بایست این سرزنش و مذمت را معلق سازند بر سوال رؤیت در غیر آن وقت و غیر آن حال و چون سرزنش و بازخواست را بمجرد التماس رؤیت ساختند معلوم میشود که در هیچ وقت و هیچ نحو رؤیت میسر نیست و هرگاه ابدا واقع نشود پس باجماع مرکب ممتنع است دیگر آنکه چون موسی بالحاح قوم یهود استدعاء رؤیت کرد جواب آمد که لن ترانی یعنی نخواهی دید مرا و نفی و نهی ظاهر در آنست که آن فعل اصلا واقع نشود بقرینه

انکه

آنکه استثناء وقتی از اوقات از آن میتوان کرد و هم چنین تعیین غایتی برای آن ممکن است مثل آنکه بگویند حاصل نمیشود این مطلب مگر در وقت فلان یا زمان فلان پس از عدم تقیید نفی بوقتی از اوقات دنیا و آخرت ابدیت آن نفی ظاهر میشود و هرگاه حضرت کلیم الله با جلالت شان باین مطلب سامی فایز نشود سایر ناس بطریق اولی و باجماع مرکب از انتفاء رؤیت ابدا امتناعش میرسد و هم چنین عدم رؤیت جناب رسالت پناه صلی الله علیه و آله ثابت میشود و روایت در امتناع رؤیت از طریق اهل بیت علیهم السلم متواتر است و برخی سابق مذکور شد و از آن جمله روایت شده که شخصی بخدمت امام حسن عسکری علیه السلم نوشت که چگونه عبادت میکنی پروردگاری را که نمی بینی او را آن حضرت در جواب نوشت که جل سیدی و مولای و المنعم علی و علی آبائی ان یری یعنی بلند است مرتبه سید و مالک من و آنکه بر من و بر پدران من انعام کرده از آنکه دیده شود راوی گوید که از آن حضرت سوال کردم که پیغمبر صلی الله علیه و آله پروردگار خود را دید فرمود که ان الله تبارک و تعالی اری رسوله بقلبه من نور عظمته ما احب یعنی خدای تبارک و تعالی هویدا کرد بدل پیغمبر خود از نور بزرگی آنچه را که خواست و حاصل آنست که دیدن بیاصره جایز نیست و لیکن هر کس بقدر وسع و رتبه خود بعقل ادراک عظمت و جلال الهی میکند و بعد از اثبات امتناع رؤیت بدلایل مذکوره پس آنچه در قرآن یا احادیث کلامی بحسب ظاهر دلالت بجواز رؤیت کند باید آنرا تاویل بانکشاف تام نمود

فصل دهم در امتناع حلول و اتحاد و تحیز و جهت حلول عبارت از حال شدن است بر سبیل تبعیت و اتحاد آنست که دو چیز یکی شوند و وجوب ذاتی مانع است از آنکه واجب الوجود در وجود تابع امری دیگر باشد مانند الوان که تابع اجسام است و اتحاد دو چیز یعنی یکی گردیدن هر دو مطلقا ممتنع است و عقل صادق از آن ابا میکند و نیز واجب الوجود چون شریکی و مانندی ندارد پس اگر معاذ الله متحد شود با ممکن الوجودی متحد خواهد شد پس لازم می آید که یک موجود هم واجب الوجود و هم ممکن الوجود باشد و این بدیهی البطلان است بعقل محال است و جماعتی از صوفیه قایل بحلول واجب تعالی در بدنهای عارفین شده اند و بعضی از ایشان را اعتقاد آنست که واجب تعالی با عارف متحد میشود

واین عین کفر و الحاد است واما تحیز یعنی بودن در مکانی پس از صفات اجسام و اعراض قایمه باجسام است
وهرچه موجود در مکان باشد حصول او بدون مکانی ممتنع خواهد بود پس در وجود محتاج بغیر است
وواجب الوجود مستغنی است از غیر خود و نیز لازم می آید قدم مکان و حدوث عالم را سابقا بیان کردیم
وهمچنین حصول در جهت مثل فوق و تحت و یمین و شمال از خواص جسم و جسمانیست و واجب تعالی
منزه است از آن **فصل یازدهم** در امتناع حلول حوادث در ذات الهی بدانکه اتصاف بحوادث عبارت
از آنست که صفتی که ذات متصف بآن نبوده باشد حاصل شود و این صفت یا کمالیست یا نقص اگر کمالست
ذات سابق بر آن ناقص بوده و اگر نقص است بعد از استغنا ناقص میشود و ذات حق میباید در کمالات
غایت استقلال داشته باشد پس جایز نیست اتصاف آن بفردی از افراد کمالات موقوف بر اتصاف بفرد
دیگر باشد واما اتصاف بوصفی که در آن شرافتی نباشد تا لازم آید که انتفاء آن نقصان باشد و دنائت
نیز نباشد تا آنکه اتصاف مستلزم نقصان شود پس بحد حقیقت اتصاف بآن نیز نقصانست و بالجمله هر
صفت کمالی نباشد ساحت جلال از آن منزه است و ممتنع است که صفتی در بعضی حالات کمال باشد و در حال
دیگر کمال نباشد بخلاف افعال چه جایز است که فعلی در یک وقت موافق مصلحت و نیکو باشد و حکیم مرتکب آن
شود و وقتی دیگر مشتمل بر مفسده و ناپسندیده شود و عاقل از آن اجتناب کند چنانکه بعد از این بیان
میشود و بدانکه جمعی از اشاعره در صفات ثبوتیه الهی بقا را اضافه کرده بآن سبب صفات عینیه نامیده اند و
صفت میدانند وحق آنست که آن امریست اعتباری و عبارت از استمرار وجود است و بدانکه کذب بر جناب الهی
روا نیست چه عقل صریح حاکم است بآنکه واجب الوجود غنی مطلق است و هیچگونه حاجتی بممکنات ندارد و باتفاق
دروغگویی قبیح است و واجب تعالی از هر قبیحی بری است و اگر عقل تجویز کذب بر خدای تعالی کند وثوق
و اعتماد از جمیع اخبارات وعد و وعید زایل میشود و این موجب فساد و بطلان شرایع است و فعلی که باعث
فوت این همه مصالح باشد بر حکیم ممتنع است و در این باب اخبار انبیا علیهم السلام که صدق ایشان بمعجزه ثابت شده
کافیست **فصل دوازدهم** در تاویل آنچه از صفات اجسام در آیات و روایات بجناب عزت نسبت داده شده
از مباحث سابقه وضوح یافته که جناب الهی هیچگونه ترکیبی در ذات اقدس نیست و بکمال علم و قدرت

مستغنی است

مستغنی است از آلات و جوارح و در قرآن مجید و بعضی از روایات نسبت بعضی از آلات و اعضا که از خواص جسمانیات است
بجناب احدیت داده شده پس ناچار باید آنها را تاویل کرد مانند روح و نفس و چشم و رو و ساق و پهلو
و دست و پا و آمدن و حجاب داشتن و نظر یاد کردن و غضب و استهزا و امثال آن پس در قرآن وارد شده
که و نفخت فیه من روحی یعنی دمیدم در جسد آدم از روح خود و مراد روحیست که خدای تعالی از راه اکرام
و تعظیم آن بخود نسبت داده هم چنانکه کعبه را از راه شرافت بیت الله مینامند و دیگر فرموده که تعلم ما فی
نفسی ولا اعلم ما فی نفسک یعنی میدانی آنچه را در نفس منست و نمیدانم آنچه را در نفس تست و مراد از آنچه
در نفس است علمی است که صاحب آن اخفا نموده آن را از غیر و در جای دیگر فرموده و یحذرکم الله نفسه
یعنی میترساند شما را از نفس خود یعنی از عذاب و انتقامی که خود فرموده و اصنع الفلک باعیننا یعنی ای نوح
بساز کشتی را در برابر چشمهای ما و مقصود اظهار کمال عنایت و اهتمام در اتمام کشتی و محافظت آن از غرق
است و دیگر فرموده که یا ابلیس ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی استکبرت ای ابلیس چه مانع شد ترا از سجده
کردن بر آنچه خلق کردم آن را بهر دو دست خود یعنی آدم علیه السلام و مراد از یدین قوت و قدرت الهی است
و هرچند جمله مخلوقات بایجاد واجب تعالی بقوت و قدرتی پوشیده اند ولیکن از جهت تعظیم آدم علیه السلام
که فاتحه فطرت این نوع کرامت است از میان آنها بخود و بجهت اشعار بکمال عنایت خویش در خلق آدم نسبت
آن را بخود داده و باز فرموده بل یداه مبسوطتان یعنی دستهای خدای تعالی هر دو مبسوطست و مقصود
نعمت دنیا و آخرت است چه ید بمعنی نعمت آمده و ممکن است که غرض نهایت تمکین از افعال و اختیار تام
باشد و فرموده والسموات مطویات بیمینه یعنی آسمانها در روز قیامت در هم نوردیده میشود بدست
راست خدا و مراد قدرت کامل است و فرموده و یبقی وجه ربک یعنی باقی بماند روز قیامت وجه پروردگار تو
و مقصود ذات اقدس است و ممکن است که غرض دین و شریعت الهی باشد و در بعضی از احادیث وارد شده
که ان الجبار یضع قدمه علی النار یعنی آتش جهنم طغیان میکند تا آنکه جبار قدم خود را بر آن میگذارد پس
آرام میگیرد و مراد از قدم ثبات و اطمینانست یعنی امر میکند آتش را بآرام گرفتن و فرموده یوم یکشف
عن ساق و یدعون الی السجود یعنی روزی که برهنه میسازند ساق را و مردمان را بسجود میخوانند و مراد

ازساق شدت امر وجد واهتمام است یعنی شدت حساب بنهایت و فضیحت گناهکاران بغایت میرسد
وفرموده یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله یعنی مجرمین در مقام ندامت میگویند که یا حسرتا بر آنچه تفریط کردیم
در جنب خدا ومراد از جنب شریعت وطاعت الهی است ودر روایات معتبره نقیض آن با میر المؤمنین شده
ومؤید اینست که در بعضی از زیارات وارد شده که واشهد انک جنب الله یعنی شهادت میدهم بانکه تو جنب
خدائی وفرموده که وجاء ربک والملک صفا صفا یعنی میاید روز قیامت پروردگار تو وفرشتگان
وغرض آمدن امر الهیست ورحمت وعذاب او وفرموده انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون یعنی کفار از پروردگار
خود در آن روز محجوبند وغرض آنست که از قرب بجناب الهی بی بهره واز رحمت خدا دورند وفرموده وجوه
یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة یعنی رویهای مؤمنان در قیامت شادان وبابهجت ومسرور است وبپروردگار خود نظر
میکنند ومراد نظر رحمت ونعمت بی نهایت اوست وخدعه ومکر واستهزا کنایه از استحقاق کفار وخفت وبها
ایشانست ولا اجناب الهی اجل از آنست که مکر وخدعه بر سبیل حقیقت از او واقع شود وهم چنین نسیان
در اینجا که فرموده فالیوم ننسیهم کما نسوا لقاء یومهم هذا یعنی در قیامت ایشانرا فراموش میکنیم همچنانکه فراموش
کرده بودند برخوردن این روز را مقصود از آن بی بهره ساختن از رحمت واعراض از لطف بر ایشانست
باب دویم در عدل و در آن شش فصلست فصل اول در اثبات حسن وقبح عقلی وامتناع
صدور قبیح از جناب الهی مختار فرقه ناجیه امامیه اینست که حسن فعل بمعنی استحقاق فاعل آن مدح وثنا را
وقبح فعل بمعنی استحقاق فاعل آن ملامت ومذمت را عقلیست یعنی افعال فی نفسها بی آنکه شارع
باعتبار شرع تصرف در آن کند یا حسن است وآن منقسم میشود بواجب ومندوب ویا قبیح است وآن
منحصر است در حرام ومکروه باعتبار ترک مندرج است در مندوب واگر صفتی که مرجح ترک یا فعل باشد نداره
از مباحست وافعال باعتبار علم بقبح وحسن آن منقسم بر سه قسم است اول آنکه حسن آن یا قبح آن بدیهیست
وعقل باندک التفاتی ادراک وصف آن فعل میکند مثل حسن عدالت واحسان وقبح اسائت وعدوان
دوم آنکه ادراک حسن یا قبح آن بنظر وتامل میشود مثل حسن کذبی که باعث نجات نبی از ائمه شود وقبح صدقی
که مؤدی بهلاک او باشد سیم آنکه عقل بشر مستقل در ادراک حال آن از حسن وقبح نیست ومحتاج

محتاجست بانکه شارع کشف کند حال آنرا مانند حسن روزه گرفتن در روز آخر ماه رمضان وقبح آن
در روز اول شوال ودر دو قسم اول شرع تاکید میکند حکمی را که عقل ادراک آن کرده است ودر سیم ظاهر
میسازد حکمی را که بر عقل پنهانست ودر این اصل فرقه معتزله از سنیان با شیعیان موافقت کرده اند وحق
آنست که حسن یا قبح فعل لازم نیست که مستند بذات وحقیقت فعل یا بصفات لازمه آن باشد بلکه
میتواند بود که مستند باشد بجهات واعتبارات که انفکاک آنها از فعل جایز باشد وبآن اعتبار نسبت
بازمنه واشخاص حکم بعضی از افعال مختلف میشود مثل حکم نجاسات چه در شریعت موسی ازاله آن بقطع
عضو بایست کرد ودر شریعت عیسی ازاله ضرور نبود ودر ملت پیغمبر آخر الزمان ازاله آن باب وخاک و
مانند آن لازم است وهم چنین حکم قتل در ملت موسی قصاص بود هر چند قتل از روی خطا صادر شده باشد
ودر ملت عیسی دیت بایست گرفت هر چند قتل بعمد واقع شده باشد ودر شریعت پیغمبر ما صلی الله علیه وآله
حکم قتل خطا گرفتن دیت وحکم عمد قصاص است وامثال این اختلافات در شریعتها بسیار است وباعث
آن اختلاف ازمنه است در مصلحت وحکمت وهم چنین نظر باشخاص در یک ملت حکم مختلف میشود
همچنانکه نماز شب بر پیغمبر ما صلی الله علیه وآله واجب بود وزیاده بر چهار زن بعقد دوام خواستن جایز و
نسبت بدیگران نماز شب سنت وتعدی از چهار زن حرام است ومیتواند بود که در بعضی از افعال حسن
وقبح مستند باشد بامر لازم وبان جهت حکم آن در همه شریعتها یکی باشد مثل حسن عدالت وقبح ظلم
ونزد اشاعره از جمله سنیان هیچ فعلی فی نفسه متصف بحسن یا قبح نیست بلکه حسن بمجرد امر شارع بآنست
وقبح فعل بمحض نهی شارع از آن پس اگر شارع امر میکرد بآنچه نهی کرده از آن ونهی میکرد از آنچه امر کرده بان هر آینه
آنچه حسن است قبیح میشد وآنچه قبیح است حسن پس قبح وحسن افعال بمحض اختراع شارع واراده وامر
ونهی اوست ودلیل بر فساد این مذهب وحقیت مذهب اول آنست که هر عاقلی احسان وعدل را مستحق
فاعل مدح وثواب وظلم واسائت را زشت ومرتکب آن را سزاوار ذم وملامت میداند وبر این معنی تمامی عقلا
جماعتی که مقید بهیچ شریعت نیستند اتفاق دارند بحدی که اگر یکی از اشاعره در وقتی که ملتفت باین
قاعده فاسده مشایخ خود وبحکم شرعی نباشد هرگاه از اعمال عدل وظلم بالبدیهه مبادرت میکند بحسن

اول و قبح دوم و این ظاهر است که اتفاق تمامی ارباب عقول بر حکمی با اختلاف ایشان در مذاهب و عرف
و عادات دلالت میکند بر بداهت آن حکم و تجویز اینکه اتفاق بسبب متابعت رسم باشد و عقل صریح حکم
بآن نکند موجب رفع اعتماد است بر عقل بالکلیه چه در حکم بسایر ضروریات نیز احتمال میرود و وجه دیگر آنکه
هرگاه همگی افعال بخودی خود متساوی و حسن بعضی و قبح بعضی بلکه محض اختراع و اصطلاح شارع باشد
لازم می آید انتفاء آن اصلا چه عقل صریح هرگاه متابعت واجب تعالی را نیکو و موجب مدح و ثواب و
مخالفت او را قبیح و مقتضی ذم و عقاب نداند پس در نظر او معزول کردن شریعت و ملت از خدا تعالی یا معزول
کردن آن از ابلیس و عمر بن الخطاب لعنهما الله مساویست و چنانکه اصطلاحات ابلیس و عمر باعث حسن و قبح
افعال نمیشود اصطلاحات واجب تعالی نیز چنین خواهد بود و این مستلزم آنست که حسن و قبح شرعی نیز منتفی
شود پس ناچار متعین است قول باینکه در بعضی از افعال حسن و در بعضی قبح میباشد و عقل مستقل است
بادراک و چون امت اتفاق دارند بر این دو قول پس از فساد مذهب اشاعره حقیت مختار شیعه ظاهر میشود
و باید دانست که عقلا اتفاق دارند بر اینکه خدا تعالی مصدر قبیح نمیشود لکن اشاعره باعتبار آنکه هیچ فعلی را
بحسب عقل قبیح نمیدانند و بحسب شرع بندگان مکلفند نه خدا بر جمله افعال الهی پس باین اعتبار
جمله افعال خدا تعالی نزد ایشان حسن است و نزد امامیه و معتزله چون افعال فی انفسها متصف بحسن یا قبح
میباشد چنانکه دانستی و اثبات آن شد میگویند حق تعالی قدرت بر افعالی که فی نفسه قبیحات دارد
چه عجز از هر فعلی نقص است و کمال در آنست که فاعل بر قبیح قادر باشد و از آن اجتناب کند چه احدی مدح
عنین بر ترک زنا نکند و نیز عقل ابا میکند از تمکن معلولات از فعل و استغنا و تمکن علت از آن و ظاهرست
که عباد قدرت بر قبیح دارند پس باید حق تعالی نیز قدرت بر آن داشته باشد و با تحقق قدرت بر قبیح ممتنع است
صدور آن از جناب عزت چه صدور آن یا ناشی از جهل بقبح آنست یا از اضطرار بفعل آن و با علم کامل و قدرت
شامل مصدر قبیح شدن ممتنع است و سابقا اشاره باین معنی شد **فصل دوم** در خلق اعمال و تحقیق قضا و
قدر و هدایت و ضلالت حق آنست که افعال عباد صادر میشود بقدرت و اختیار ایشان و خدا تعالی را
دو نحو مدخلیت دارد یکی آنکه آفریننده فاعل و قدرت و قوت اوست دیگر آنکه شریعتی مقرر کرده و بندگان را

بعضی

بعضی از افعال مامور ساخته و از بعضی نهی کرده و ایشان بقدرتی که خدا تعالی عطا کرده اختیار
میکنند عمل بطاعات یا ارتکاب معاصی را و حق تعالی با این قادر است بر اینکه منع کند ایشان را
از ارتکاب فعلی که اراده آن کنند و حایل وقوع آن فعل هر چند بازالة اعیان یا سلب آلات باشد
و اینست که در روایات وارد شده که هیچ فعلی از عباد بدون اذن الهی واقع نمیشود و مراد باذن
باز گذاشتن عبد است باراده خود و جمعی مخالفین در این اصل دو فرقه اند اول اتباع جهم بن صفوان
که بجبر صریح قایل شده و نفی قدرت از عبد اصلا میکنند دوم اشاعره که معظم سنیانند و تحقق
قدرت عبد و سلب تاثیر از آن قایل شده اند و میگویند قدرت عبد مقارن فعل است و مدخلی
در آن ندارند و این فی الحقیقة با مذهب جهمیه در لزوم جبر مساویست و دلیل بر اینکه افعال از عباد
باختیار صادر میشود بسیار است و در این مختصر چند وجه بیان میباید اول آنکه بدیهه عقل فرق میکند
میان حرکت دست بسبب مرض رعشه و حرکتی که بجهت زدن دیگری است و بجز بخلیت قدرت در
دوم دون اول فرقی نیست و همچنین است فرق میان حرکتی کسی که باراده خود صعود بر مناره میکند و
حرکت کسی که لغزیده و بمقتضای میل طبیعی از مناره بزیر می افتد و اینکه اشاعره گفته اند که فرق بمجرد
وجود قدرت عبد است در حرکت صاعد و انتفاء آن در حرکت ساقط بی معنیست چه وجود قدرتی
که هیچ نحو تاثیر نکند و امکان تعلق بفعل نداشته باشد چنانکه محققین ایشان تصریح بآن کرده اند
با عدم آن تفاوتی ندارد چه قدرت صفتیست که بآن ممکن شود تاثیر و هرگاه صفتی صلاحیت تاثیر در
فعل نداشته باشد پس قدرت نخواهد بود دوم آنکه اگر عبد در فعل خود مستقل نبودی مدح و ذم و ثواب
و عقاب و لوم و فایده ارسال پیغمبران و انزال کتب لغو خواهد بود چه هر فعلی که خدا خواهد در عبد ایجاد میکند و
قدرت عبد مقارن آن فعل است بدون تاثیر و لازم می آید که میان کفر و ایمان و اسائت و احسان و تلفظ بکلام حق
و هذیان فرقی نباشد چه همه کرده خداست و چون جایز باشد که حق تعالی پیغمبران عظیم الشان را بانواع عذابها
معذب سازد و ابلیس و اتباع او را بهشت و نعمتهای گوناگون بخشد فرماید و لازم می آید که هیچ عاقلی متحمل مشقها

مشقتهای تکالیف نشود بلکه هر زاهد عابدی را که عمر و مال خود را صرف در طلب رضای ... کند متهم بسفاهت
و حماقت سازند چه بالفعل متحمل مشقتها میشود و در عدم استحقاق ثواب با شیطان مساویست سیم آنکه
هر عاقلی که رجوع بوجدان خود کند مییابد که افعال او تابع اراده اوست و هر چه را از افعال خود خواهد واقع
میشود و هر چه را نخواهد نمیشود پس ناچار باید که تحقق و انتفاء افعال بقدرت او باشد چه اراده فعلی دیگری
موجب وقوع آن نیست چهارم آنکه از جمله افعال فسوق و معاصی و قبایح بسیارست و ایجاد قبیح از حکیم قبیح است
و اشاعره از این معنی ابا نمیکنند چنانکه جلال الدین بلخی در کتاب مثنوی خطاب با بن ملجم نموده و در مقام عذر خواهی
از فعل شنیع آن شقی گفته است که آلت حقی تو فاعل دست حق و امثال این خرافات در کلام ایشان بسیار است
و عجب اینست که اشاعره مجرد مقارنت قدرت عبد را بدون مدخلیت در معصیت باعث لوم و ذم او میدانند
و بنده بیچاره را بآن متصف بسفه و سفاهت میسازند و نه علی را که آن فعل بقدرت او شد مدح میکنند
پنجم آنکه هر عاقلی ببدیهه عقل خود حکم میکند بنیکوئی مدح کسی که باو احسان کند و مذمت کسی که او را
بدون سببی ایذا کند و اگر محسن و مسیء فاعل افعال خود نباشد حکم بآن نمیکنند چنانچه افعال اضطراریه که از
شخصی صادر میشود و از آن انتفاعی بدیگری رسد باعث مدح و ثناء او نیست مثلا اگر شخصی از بام اتفاقا بر
سبعی افتد و باین سبب آن سبع هلاک شود و دیگری نجات یابد هیچیک از اهل عرف و عقل و شرع آن
شخص را باهلاک آن سبع مدح نمیکنند ششم آنکه بضرورت عقل ظاهر است که طلب قیام و راه رفتن
از شخصی با صحت اعضا و وجود قوت و قدرت در نظر عقلا جایز است بخلاف طلب آن از فاقد عضو
یا مریضی که از غایت ضعف قادر بر حرکت نیست و اگر قیام و حرکت بقدرت الهی واقع شود میان آن دو طلب
فرق نخواهد بود و تکلیف بعبادات مانند تکلیف بآفریدن جسم و طیران میشود و خدای تعالی باتفاق تمامی
امت احدی را تکلیف ما لا یطاق نکرده هفتم آنکه حق تعالی در قرآن مجید نفی ظلم از خود کرده که و ما ربک بظلام
للعبید یعنی نیست پروردگار تو ظلم کننده بر بندگان خود و هرگاه همگی افعال بقدرت خدای تعالی باشد و
عباد را معزول از تاثیر دانند پس تعذیب بر فعل معاصی و بازخواست بر آن غایت ظلم خواهد بود چه خود کرده و

دیگر را

و دیگری را بآن معذب ... کند و اگر گویند چون پروردگار عالم مالک الملک است هر چه را خواهد میتواند کرد جواب گوییم
که در فصل سابق بیان عقلی بودن حسن و قبح شد بنابر آن ظاهر است که تعذیب بنده عاجز بفعلی که بقدرت
دیگری بر دست او جاری شده قبیح است و بنابر این هر فعلی که خدای تعالی کند حسن خواهد بود و هیچ فعلی
از او ظلم نیست و از این تقریر مستفاد میشود که بعضی از افعال عباد بر تقدیر وقوع ظلم است چه قدح بر تقدیر اول است
و عجب است از اینکه اشاعره خود و ابلیس را از قبایح منزه دانسته و نسبت آنرا بواجب الوجود تعالی شانه میدهند
هشتم آنکه اگر افعال عباد بقدرت الهی واقع شود لازم می آید نسبت سفه بجناب احدیت چه عقلا امر میکنند
اتباع و بندگان خود را بآنچه اراده صدور آن از مامور دارند و نهی میکنند ایشان را از آنچه اراده عدم
عدم صدور دارند و بنابر قول اشاعره لازم می آید که خدای تعالی عباد را مامور بطاعات ساخته و مع هذا اراده
صدور آن نداشته باشد و هم چنین نهی از معاصی نموده و اراده صدور آن از ایشان دارد و این عین
سفه است تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا نهم آنکه وصف جناب الهی بعفو و غفران و رحمت موقوف است
بر اینکه عبد مستحق عذاب شده باشد و بنابر قول اشاعره آنچه میشود فعل خداست و عبد مستحق لوم و تعذیب
نمیشود و سعد الدین تفتازانی با شدت غلو در اشعریت و کمال عناد با اهل حق در شرح عقاید تصریح کرده
باینکه بدیهه عقل گواهی میدهد بآنکه قدرت و اراده عبد را مدخلی در صدور بعضی از افعال او هست مثل حرکت
بطش و بعد از آن بجهت رعایت کلام مشایخ خود سعی بلیغ نموده و بجز تفضیح ایشان اثری بر آن مترتب نشده
چنانکه بمراجعت آن کتاب ظاهر میشود و ابو هذیل علاف که یکی از علمای معتزله است نسبت بیکی از زنادقه
اشاعره میگفته که درازگوش او عاقلتر از وست چه اگر آن حیوان را یکبار بجدول آبی آورند و زجر بر عبور از آن
کنند و آن جدول عرض زیاد نداشته باشد از آن میجهد و اگر جدول عریض باشد هر چند زجر کنند اراده
جستن از آن نمیکند پس فرق میکند میان افعالی که قدرت بر آن دارد و آنچه در تحت قدرت او نیست بخلاف
صاحبش چه فرق میان مقدور و غیر مقدور نمیکند و بآنکه لزوم فعل بسبب تعلق اراده بآن منافاتی با
اختیار ندارد چنانکه سابقا مذکور شد و لیکن در اینجا دخل علم بتفاصیل آن ضرور نیست بلکه علم اجمالی کافیست
و از این جهت که علم عباد را اصلا نام مخصوصیات فعل نمیکند ایجاد مانند آنرا بنحوی که هیچگونه مخالفتی با اول نداشته

باشد نمیتوانند داشت وایمان هرچند فعل عبد است اما چون اسباب تحصیل آن همه از خداست پس شکر آن
باعتبار مقدمات باید کرد وآنچه درآیات وروایات بحسب ظاهر دلالت براین کند که خالق اعمال عباد خدای تعالی است
پس باید تاویل کرد مثل لا اله الا هو خالق کل شیء یعنی نیست معبودی بحق جز خدای تعالی که زیبنده هر چیزیست
ومراد آنست که خالق همه عالم است نسبت ببعضی بلا واسطه ونسبت ببعضی بواسطه با آنکه ادله عقلیه ونقلیه
بر اختیار عباد وخالق بودن ایشان افعال خود را بسیار وبیشمار است مثل اسناد افعال از ایمان واقامه
صلوة واعطاء زکوة وامثال آن بعباد وصریحا نسبت عمل وصنع وجعل وخلق بایشان نیز واقع شده مثل
وعملوا الصالحات ومن یعمل مثقال ذرة ولبئس ما کانوا یصنعون وجعلوا لله شرکاء واخلق لکم من الطین و
فرموده الذی احسن کل شیء خلقه یعنی آنچنان خدائیست که نیکو کرده هرچه را آفریده واین صریح است در اینکه
موجد قبایح اعمال نیست ویقولون هو من عند الله وما هو من عند الله ووضوح استناد افعال بعباد از قرآن
مجید واخبار متواتره از آن گذشته که احدی را در آن شکی نماند فمن شاء فلیؤمن ومن شاء فلیکفر وشیخ
موثق یحیی بن سعید در کتاب مواننه آیاتی که از قرآن مجید دلالت بر اختیار عباد میکند با آیاتی که بحسب ظاهر
موافقت با مذهب جبر دارد مقابله نموده قسم اول را زیاده بر ثانی یافته است بهفتاد آیه وظاهر است که عبارت تعارض
ولیس فقط عمل بموجب آن هفتاد آیه لازم است بلکه از ظاهر همه آیات مخالفت برهان عقل میبوده تاویل در همه
لازم خواهست بود ودر احادیث از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرموده لا جبر ولا تفویض بل امر بین امرین
یعنی بندگان مجبور بر اعمال خود نیستند باینکه بر وجهی که عنان ایشان را مضطر ساخته باشد بار تکاب اعمال وایشان را
بخود نیز نگذاشته تا آنکه هرچه خواهند کنند بلکه حالت ایشان متوسطست میان جبر وتفویض بعبارت دیگر
این حالت کرده فرموده که مثل ذلک رجل رایته علی معصیة فنهیته فلم ینته فترکته ففعل تلک المعصیة فلیس
حیث لم یقبل منک فترکته کنت انت الذی امرته بالمعصیة یعنی مانند این حالت آنست که مشاهده کنی مردی را
که مرتکب معصیتی میشود ومنع میکنی او را از آن فعل واو اطاعت تو نکند وتو بجهت آن که بگذاری پس مباشر آن معصیت
شود چنین نیست که او امر کرده تو او را چون قبول نکرد قول ترا موجب این باشد که تو او را بر معصیت داشته
باشی ودر روایت دیگر وارد شده که شخصی بآن حضرت عرض کرده که آیا خدای تعالی بندگان خود را بر معاصی جبر

ونیز

کرده فرموده که خدا عادل تر از آنست که ایشان را جبر بر فعلی کند وباز بسبب آن ایشان را عذاب کند آن شخص عرض
کرد که پس امور ایشان را باز گذاشته است بایشان فرمود که اگر باز گذاشته بود بایشان امر ببعضی از افعال ونهی
از بعض دیگر نمیکرد پس باز عرض کرد که در میان جبر وتفویض واسطه هست فرمود بلی وسیعتر از میان
آسمان وزمین ومنقولست که کسی از حضرت امام حسن عسکری ع از افعال عباد سوال کرد که آیا مخلوق خداست
آنحضرت فرمود که لو کان خالقا لها لما تبرء منها وقد قال سبحانه ان الله بریء من المشرکین ولم یرد البراءة من خلق ذواتهم
وانما تبرء من شرکهم وقبایحهم یعنی که خدای تعالی اگر آفریننده اعمال ایشان میبود تبری نمیکرد از آن وحال آنکه
فرموده که خدا بری است از جماعت مشرکین ومقصود تبری از آفریدن ذات کفار نیست بلکه غرض تبری از
اعتقادات فاسده واعمال قبیحه ایشانست وابو حنیفه از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام سوال کرد از افعال
عباد آنحضرت فرمود که این افعال خالی از سه وجه نیست یا آنست که خالق آنها خدای تعالی است وبنده را در آن
تاثیری نیست پس میبایست مدح یا ذم بر این فعل متوجه جناب احدیت باشد واگر صدور این فعل بقدرت
خدا وقدرت عبد بر سبیل اشتراک شده پس باز خدای را با عبد شریکی در استحقاق مدح وذم خواهست بود
وهرگاه این دو وجه باطل باشد پس ناچار باید این افعال بقدرت بندگان صادر شده باشد بتنهائی پس اگر
خدای تعالی ایشان را عذاب کند بر تقصیرات ایشان رواست واگر عفو کند پس خدا سزاوار بعفو ومغفرت است
ودر بعضی اشعار این معنی بنظم آمده کم تحل افعالنا اللاتی نذم بها احدی ثلث خلال حین نأتیها اما
تفرد باریتا بصنعتها فیسقط اللوم عنا حین ننشیها اوکان یشرکنا فیها فیلحقه ما سوف یلحقنا من لائم
فیها او لم یکن لالهی فی جنایتها ذنب فما الذنب الا ذنب جانیها وترجمه آن بنظم اینست کارهای زشت
که بنکس میشود بدنام از آن بر یکی زین چند وجه البته میکن دهاد آیا بود که جز باری خلق را تاثیر نیست پس نباید
بنده جرمی نسبت طعن اهل دهر یا بود ایزد شریک خلق در ایجاد آن پس هما انده شود مذموم او هم مثل ما
یا ندارد حق در آن دخلی ز مخلوقست بس هرچه هست از کرده پس او را رسد ذم وسزا واز جناب رسالت مآب
صلی الله علیه وآله مرویست که فرمود سیکون فی آخر هذه الامة قوم یعملون بالمعاصی ثم یقولون هی من الله قضاء

وقدرًا فاذا لقيتهم فاعلمهم انّي بريءٌ منهم يعني خواهد بود در آخر اين امت جماعتي كه مرتكب گناهان ميشوند
پس ميگويند كه اين از جانب خداست و بقضا و قدر شده پس هرگاه بايشان برخوريد اعلام كنيد كه من بيزارم
از ايشان و عجب آنست كه بسياري از سنيان روايت كرده‌اند كه در زمان عمر بن الخطاب شخصي را بدزدي گرفته
نزد او آوردند پس عمر باو گفت كه ترا چه باعث شد بر اين عمل آن شخص گفت قضا و قدر الهي پس عمر امر كرد تا آنكه
او را سي تازيانه زدند بعد از آن دست راست او را بريد و گفت بريدن دست تو بسبب دزدي بود و زدن
تازيانه باعتبار آنكه بر خدا دروغ گفتي و با آنكه همگي امت اتفاق دارند كه حضرت رسول صلى الله عليه وآله مذمت
نموده قدريه را و تشبيه كرده ايشان را بمجوس و چون امت در خلق اعمال بر وجهي كه بيان شد اختلاف نموده‌اند
هر يك از اين دو فرقه اين لقب را مخصوص ديگري و خود را از آن بري ميدانند و حق آنست كه اين منطبق است
بر مذهب اشاعره كه گفته‌اند افعال عباد بقدر الهيست چه در روايت قَدَريه بفتح دال وارد شده و اما
شيعه و جماعتي كه بنا بر قدرت عباد رفته‌اند پس صحيح در نسبت ايشان باين مذهب قُدْريه بضم قاف و سكون
دال است و چون مجوس گفته‌اند كه خالق خير غير خالق شر است و هر يك بر فعل ديگري قدرت ندارند و اشاعره
ميگويند كه مؤمن قدرت بر كفر و كافر قدرت بر ايمان ندارد بلكه هر كس مرتكب هر فعلي شود قدرت بر خلاف آن ندارد
پس مذهب ايشان كمال مطابقه با مذهب مجوس دارد و نيز اشاعره چون بقدم صفات قايل شده‌اند پس با مجوس
در اعتقاد بتعدد قدما موافقت دارند و در روايت وارد شده كه مجوسي بخدمت حضرت رسول صلى الله عليه وآله عرض كرد
كه مرا عجب آمد كه ديدم آن حضرت فرمود كه ديدم جماعتي را كه نكاح ميكردند محارم خود را يعني مانند مادر
و خواهر و خاله و عمه را و ميگفتند كه اين فعل بقضا و قدر الهيست و بعد از آن فرموده كه بعد از من در امت من بعضي
پديد ميشوند و باين قول ميگويند پس ايشان مجوس اين امت‌اند و چون اين مطلب اصل عظيمي بود بسط كلام در
آن لابد نمود نعوذ بالله من اللجاج والعناد و نسئل الله التوفيق والسداد و اما قضا و قدر پس در قرآن مجيد بچند معنی
استعمال شده اول بمعني خلق مانند فقضيهن سبع سموات في يومين يعني خلق كرد آسمانها را هفت آسمان در دو روز
و فرموده و قدر فيها اقواتها يعني خلق كرد در زمين قوتهاي زمين را يعني قوتها كه از زمين حاصل ميشود دوم بمعني امر

وايجاب

وايجاب مثل وقضى ربك الا تعبدوا الا اياه يعني امر كرد و واجب ساخت پروردگار تو كه نپرستيد شما احدًا
مگر او را و فرموده نحن قدرنا بينكم الموت يعني لازم ساختيم ميان شما مردن را سيم بمعني اعلام مثل وقضينا الى
بني اسرائيل يعني اعلام كرديم بني اسرائيل را و در باره زن لوط گفته قدرناها من الغابرين يعني ملائكه اعلام كرديم كه زن
لوط از جمله جماعتيست كه هلاك ميشوند و چون در بعضي از احاديث وارد شده كه هيچ فعلي بدون قضا و قدر
الهي نمي‌باشد و در احاديث نبوي منقول است كه پروردگار عالم ميفرمايد كسي كه بقضاي من راضي نيست و بر بلاي من
صبر نميكند پس خدائي بغير من بجويد و در مطلب سابق بيان شده كه اعمال عباد مخلوق خدا نيست بلكه بقدرت
خود ميكنند و نيز خداي تعالى امر بمعاصي نكرده چنانچه فرموده ان الله لا يأمر بالفحشاء والمنكر بلكه نهي از آنها
ميكند و بقبايح اعمال راضي نيست و آنرا نمي‌پسندد پس در خصوص واجبات و مندوبات قدر و قضا بمعني امر ميتواند بود
و در عموم افعال بني آدم بمعني اعلام نيز صحيح است چنانچه محقق طوسي فرموده چه در لوح محفوظ همگي اعمال ايشان ثبت
شده و جايز است كه ملائكه عظام نيز اعلام بآن شده باشند و شيخ مفيد كه از بزرگان متكلمين شيعه است در بعضي
از فوايد خود بيان كرده كه قضا و قدر الهي بمعني ايجاد است و در افعال بندگان بمعني حكم بوجوب بعضي و تحريم
بعضي و قدر در افعال الهي بمعني بجا آوردن هر فعلي است در محل مناسب بنحوي كه لايق باشد و در افعال
عباد اينست كه هر يك از امر و نهي و وعد و وعيدي كه در شرع وارد شده در موقع خود موافق حكمت و
مصلحت است و اشاعره گفته‌اند كه قضا بمعني اراده ازلي خداست كه متعلق است بكاينات هر يك در وقت
خود و قدر بمعني ايجاد آنهاست بقدر معين و كيفيات مخصوصه و حكما گفته‌اند كه قضا عبارت از علم خداست
در ازل ببهترين وجهي از وجوه پسنديده در آفرينش عالم و قدر موجود شدن هر يك است بر سبيل تدريج باسباب
معينه بنحوي كه مقتضاي مصلحت باشد و معتزله انكار كرده‌اند قضا و قدر را در افعال اختياريه عباد با آنكه
معترفند بعلم خداي تعالى بجميع موجودات در ازل چه ايشان قضا و قدر را سبب وقوع فعل ميدانند
و چون افعال عباد مخلوق بقدرت ايشانست لهذا نفي كرده‌اند قضا و قدر را در آن و اما علم الهي باينها پس
سبب وقوع آن نميشود چه علم تابع معلوم است يعني چون عباد باختيار خود آنرا چنين ميكنند

خدا تعالی بنی‌جان دانست و بسند معتبر از زراره بن اعین مرویست که گفت بخدمت حضرت صادق علیه السلام عرض
کردم که ای سید من چه میفرمائی در باب قضا و قدر آنحضرت فرمود که میگویم خدا تعالی هرگاه جمع کند بندگان خود
را روز قیامت سوال میکند ایشان را از آنچه امر با آن و نهی از آن کرده است و سوال نمیکند از آنچه بر ایشان قضا کرده
و این مشعر است باینکه در افعال عباد قضا نمیباشد و محتمل است که مراد منع گفتگو در قضا و قدر باشد یعنی
مردمان مکلف بتحقیق آن نیستند چنانچه در روایت دیگر وارد شده که شخصی از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
سوال کرد از قدر آنحضرت فرمود که دریائیست عمیق پس فرو مرو در آن آن شخص باز دیگر سوال کرد فرمود راهی است
تاریک پس راه مرو و باز مرتبه سیم سوال کرد فرمود سریست از اسرار خدا پس خود را بکلفت مینداز
در تحقیق آن و شیخ مفید رحمه الله گفته که اگر این حدیث ثابت باشد پس نهی مخصوص جماعتیست که قوت
تمیز حق از باطل نداشته باشند و بسبب تأمل درین مطلب گمراه شوند و یا آنکه مقصود نهی از جستجوی
علت و سبب است از برای هر فعلی از افعال خدا تعالی و احکام او چه خدا تعالی علم بعواقب
امور و بواطن آن دارد و منافع و مصالح مخلوقات و بعضی از علل احکام شرع را بر عباد مخفی ساخته و در بعضی ایات
مکرر وارد شده که دعا رد قضا میکند هر چند غایت استحکام یافته باشد و این محمول بر اینست که در علم الهی
نزول بلا مشروط بعدم دعای عبد و اندفاع بلا مشروط بوقوع دعا بوده پس اگر دعا و تضرع کند
بلا مندفع میشود و الا بلا نازل میشود و خدا تعالی در ازل میداند که عبد باختیار خود کدام شق را بجا می آورد
و چنانچه سابقا اشاره بآن شد علم الهی علت صدور فعل از عبد نیست هم چنانکه علم ما بطلوع آفتاب در
روز آینده سبب آن نمیشود و مرویست که بعد از مراجعت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از صفین
و مقاتله با معویه لعین در کوفه آنحضرت نشسته بود که شیخی از اهل شام از آنحضرت سوال کرد که خبر ده مرا
از سفری که بجهت شام کردیم که آیا بقضا و قدر الهی بود آنحضرت فرمود قسم بخدائی که دانه را شکافته و گیاه
رویانیده و بنده خود را آفریده که قدم بر هیچ جا نگذاشتیم و به پستی فرو نشدیم و بر تلی بالا نرفتیم
مگر بقضا و قدر خدا آن مرد عرض کرد که از خدا میخواهم اجر مشقت این سفر و گمان ندارم که اجری

مرابخ

که اجری مرا باشد پس آنحضرت فرمود که ساکت شو ای شیخ عظیم کرده است خدا تعالی اجر شما را در آن سفر
در رفتن و آمدن و شما در هیچیک از احوال و افعال خود مجبور و مضطر نبودید آن شیخ گفت که چگونه
اجبار بودیم و حال آنکه قضا و قدر ما را برده فرمود که وای بر تو گمان کردی که قضای لازم و قدر حتم بوده
اگر چنین بود هر آینه باطل میشد ثواب و عقاب و وعد و وعید و امر و نهی و ملامتی نمیخواهست بود از جانب
خداوند تعالی گناهکاری را و مدح نمیکند نیکوکاری را این گفتار بت پرستان و لشکر شیطان
و شهود بر باطل و گمراهان از راه حق است و ایشان قدریه و مجوس این امت اند بدرستیکه خدا تعالی امر
کرده بندگان را بطاعات از روی اختیار و نهی کرده ایشان را از معصیت بر وجه تحذیر از عذاب
و تکلیفات سهل کرده و بر ایشان لازم نساخته امور شاقه را و بر قلیل عمل اجر جزیل عطا کرده و عصیان
نمیکنند او را در حالتی که او مغلوب بنده خود باشد و اطاعت نمیکنند او را باینکه جبر کند بندگان
را بر طاعت نفرستاده پیغمبران را ببازی و نازل نکرده کتب را عبث و آسمان و زمین را و آنچه در آنهاست
بی فایده خلق نکرده این گمان جماعتی است که کافر شده اند بخدا وای بر آن جماعت از آتش جهنم آن مرد
گفت پس چه معنی دارد قضا و قدری که ما را با نها بشام رفتیم فرمود قضا و قدر امر خداست و حکم او
پس این آیه را خواند و قضی ربك الا تعبدوا الا ایاه و در لطایف اخبار آورده اند که یکی از عدلیه
بیکی از اهل جبر گفت که هرگاه با اهل عدل مباحثه میکنید قایل میشوید باینکه افعال عباد بتقدیر الهیست
و چون بخانه خود میروید اگر خدمتکار شما کوزه که بیك فلس ارزد بشکند مذهب خود را فراموش کرده
بانواع ضرب و شتم او را معذب میسازید گفته اند که موفقی از اهل جبر بر بام رفت تا آنکه اذان گوید دید
در میان خانه جاریه اش با غلام مشغول فجور میکند خواست که ایشان را زجر کند غلام گفت که قضا و قدر
ما را براین داشت پس دست از ایشان برداشت و گفت اعتقاد تو بقضا و قدر دوستر است
نزد من از هر چیز و بسبب آن غلام را آزاد کرد و اما هدایت و ضلالت پس هر یک بچند معنی استعمال شده
پس هدایت بمعنی راه نمائی بحق آمده مثل ان علینا للهدی یعنی بدرستی که بر ماست راهنمائی بندگان
بحق و بمعنی یافتن مطلوب بر آمده و نجات دادن از مکروه مانند الحمد لله الذی هدانا لهذا

حمد خدای را که ما را بر بعثت هرمند ساخت و سیهدیهم ویصلح بالهم یعنی راه مینماید بایشان و خشنود
میسازد ایشان را و هدایت بهردو معنی با نسبت بجناب الهی میدهد و اضلال نیز بچند معنی استعمال
شده اول اغوا و راه نمائی بباطل و نسبت این بحکیم عادل تعالی شانه قبیح و ممتنع است و نیز منافی تکلیف
است چه تکلیف باری باین امر لازم داده و اغوا تلبیس دوم گمراه یافتن مخصوص مثل واضله الله
علی علم یعنی گمراه یافت او را خدا تعالی چنانکه در ازل میدانست سیم بمعنی اهلاک مثل واضل اعمالهم
یعنی هلاک کرد عملهای ایشان را و ضلالت بمعنی هلاکت و عذاب بسیار آمده مانند ان المجرمین فی
ضلال وسعر یعنی بدرستی که گناهکاران در عذاب و آتشند وضل من تدعون الا ایاه هلاک
شد معبودهای شما بعضی ءاذا ضللنا فی الارض ءانا لفی خلق جدید یعنی بعد از هلاکت و فنا از سر نو کسوت
هستی میپوشیم و نسبت اضلال باین دو معنی بجناب احدیت ممکن است واما استعمال هدایت بمعنی ایراث
اهتدا و اضلال بمعنی ایراث ضلالت پس ثبوت ندارد و اگر ثابت شود پس اضلال باین معنی نیز قبیح
وجناب الهی نیز از ان منزه است **فصل سیم** در تعلق اراده الهی بطاعات دون معاصی بدانکه اراده جناب
احدیت بر طریق حق بر دو قسم است یکی اراده تکوینی که متعلق بافعال ذات او است و تعلق آن بقبیح ممتنع
چه اراده قبیح قبیح است و از حکیم ناشی نمیشود و نسبت بعباد نیز اراده قبایح بر وجهی که تکوینی
موجب قبایح و استحقاق مذمت و عقاب است ولکن مشهور نزد امامیه آنست که خدا تعالی ازان اراده
هرگاه فعل قبیح بران مترتب نشود عفو و تجاوز میفرماید و این قسم از اراده الهی هر فعلی که متعلق
شود وقوع آن لازم است و مراد تخلف از اراده نمیکند دوم اراده تکلیفی وان اراده صدور فعل است
از مکلف باختیار خود و این قسم نیز تعلق بقبیح ندارد ولکن تخلف وقوع مراد ازان جایز است
نقصی در مرید لازم نمی آید و اشاعره گفته اند که اراده خدای تعالی متعلق است بهر چه واقع شود هر چند
معصیت باشد و متعلق نیست بانچه نشود هر چند طاعت باشد اما اول پس مبنی است بر اینکه آفریننده
اعمال عباد خدا تعالی باشد و فساد این بیان شد واما ثانی پس گفته اند که اگر خدا تعالی اراده وقوع ایمان و طاعات
از کفار و فساق داشتی و معهذا واقع نشدی لازم می آید عجز [illegible] خدا چه مراد او واقع نشد عاجز کفار

و بنابر

و چون آن واقع نمیشود و فساد این نیز ظاهر است چه عجز نیست وقتی که لازم می آید که حق تعالی اراده وقوع ایمان
و طاعات کیف ما کان کند و آن واقع نشود واما هرگاه اراده صدور آنها از عباد باختیار ایشان کرده باشد
و ایشان باختیار خود نکنند و با این از تحت قدرت و سلطنت الهی بیرون نتوانستند رفت بلکه در هر
حال قدرت بان حق است و تعذیب ایشان داشته باشد فتاخیر و مهلت دادن باعتبار حلم و رعایت
مصالح باشد پس هیچ گونه نقصی و عجزی لازم نمی آید چه تعجیل در تعذیب مجرمین از شان کسی است که
بترسد از فوات قدرت و زوال استطاعت بسبب عاجز و با قدرت کامل و غنای مطلق توهم نقص
بسبب وقوع خلاف مراد در مملکت الهی فاسد است و اگر بمجرد وقوع خلاف مراد معلوم نیست نقص
لازم آید پس لزوم آن بوقوع خلاف مطلوب و مامور به اظهر است و شکی دران نیست که کفار و فساق مامور
بایمان و طاعات اند و بضرورت عقل شاهد است بانکه اراده قبیح مطلقا از هر قایلی قبیح است و نیز [illegible]
اراده حسن و هم چنین امر کردن بفعلی با عدم اراده وقوع آن یا نهی از فعلی با وجود اراده وقوع آن قبیح
وانکه توهم میشود که گاهی بعضی ملوک خود را امر بفعلی میکند و مراد وقوع آن فعل نیست بلکه منظور امتحان
غلام است در برابر بزبان مولای خود یا آنکه غرض اظهار عزم اوست در مقام عذرخواهی از کسی که
مولای را ملامت کند بایذاء و تعذیب غلام پس فساد آن ظاهر است چه در این صورت حقیقت هیچ
یک امر و طلب متحقق نشده بلکه همان صورت امر است بدون حصول معنی آن و مراد از آیه و لو شاء
ربک لآمن من فی الارض یعنی اگر میخواست پروردگار تو هر اینه ایمان می آوردند همگی مردم روی زمین
و همچنین فلو شاء لهداکم اجمعین اگر میخواست هر آینه شما را هدایت میکرد آنست که اگر اراده الهی متعلق میشد
بجبر بندگان بر ایمان و هدایت تخلف آن ممکن نبود و این حق است ولکن خدا تعالی اراده کرده که بندگان برغبت
و اختیار طاعت کنند در این معنی گواه صادق است آیه که فرموده سیقول الذین اشرکوا لو شاء الله ما اشرکنا ولا آباؤنا
ولا حرمنا من شیء کذلک کذب الذین من قبلهم حتی ذاقوا بأسنا قل هل عندکم من علم فتخرجوه لنا ان تتبعون
الا الظن وان انتم الا تخرصون یعنی زود باشد که گویند جماعت مشرکین که اگر خدا تعالی میخواست که ما و پدران ما

مشرک نشویم نمیشدیم وحرام نمیکردیم حلال خدا را همچنین تکذیب کردند پیغمبران را قومی که پیش از ایشان بودند
تا آنکه چشیدند عذاب ما را بگو ای محمد که آیا دلیلی دارید بر اینکه میگویید پس بیارید و در پی از امتابعت نمیکنید
مگر گمان خود را و بجز تخمین سخن میگویید چنانچه این آیه صریح است در مذمت قومی که معاصی را مرتکب میشوند
ومیگویند که اگر خدا تعالی خلاف اینرا خواسته بود هر اینه این نمیشد و در قران مجید بکرر نسبت اراده
معاصی بشیطان رجیم داده شده چنانچه بتتبع ظاهر میشود **فصل چهارم** در بیان اینکه افعال الله معلل
باغراض است و بیان لزوم تکلیف و غرض از آن عقلا و اتفاق دارند بر اینکه فاعل حکیم هر فعلی که کند
مشتمل است بر منافع و مصالح و از غایات میباشد و حق آنست که هر فعلی که از فاعل مختار صادر شود باید
ملاحظه ترتب منفعتی بر آن کرده باشد و ترتب آن منفعت باعث باشد او را بر ارتکاب آن فعل و آن را
علت غائیه میگویند خواه اینکه آن منفعت مترتب شود بر آن فعل یا نشود چه هر فعل که باعث بر آن اعتقاد
ترتب منفعتی نباشد عقلا از لغو و عبث میشمرند و فاعل آن را بسفه و سخافت عقل نسبت میدهند
هر چند بر آن فعل منافع بسیار مترتب شود و اشاعره در این عقیده با اهل حق مخالفت کرده اند بتوهم آنکه اگر افعال
واجب تعالی معلل باغراض باشد یعنی ترتب منفعتی بر آن فعل باعث بر ارتکاب آن باشد لازم می آید
نقص جناب عزت و طلب کمال بتحصیل آن غرض چه غرض فاعل از ارتکاب فعل امری میتواند بود که وجود
آن برای فاعل اصلح از عدم باشد و اگر وجود و عدم آن نسبت بفاعل متساوی یا عدم راجح باشد باعث
بر ارتکاب فعل نمیشود و فساد این ظاهر است چه غرض از فعل لازم نیست که نفعی باشد عاید بفاعل
چنانچه در عبادت مخلصین که بغیر آنکه ذات الهی را اهل برای طاعت و عبادت دانسته غرضی دیگر ندارند
و اگر قبول کنیم که غرض باید نفعی باشد عاید بفاعلی لازم نیست که عاید بفاعل شود بلکه میتواند بود که راجع
بدیگری باشد مثل دفع ظلم از مظلوم و رفع حاجت مضطر و قران مجید و روایات ائمه اطهار مملو است از
تعلیل افعال و احکام الهی بمنافع مترتبه بر افعال مانند و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون یعنی نیافریدم جن
و انس را مگر برای آنکه عبادت من کنند و عجب است از اشاعره که با آنکه صفات کمال را زاید بر ذات اقدس میدانند

وهیچکونه

وهیچکونه استکمالی زیاد بر این نیست که واجب تعالی شانه در جمیع کمالات محتاج باموری زاید بر ذات اقدس
باشد باز در اینجا از مطلق استکمال امتناع میکنند و بقیاس بعضی احکام شرعیه را اثبات میکنند
و آن موقوف بر ثبوت علتی است برای حکم در اصل که حصول آن علت در فرع باعث حکم در آن شود و بالجمله
تکلیف عباد بطاعات امریست که عقل حسن آن را ادراک میکند چه مترتب میشود بر آن مصلحتی که بدون تکلیف
حاصل نمیتواند شد و آن استحقاق بمدح است و ثواب و اجر و احسان بدون استحقاق تعظیم کردن قبیح است
و هر عاقلی هرگاه علم بدوام اجر آخرت و کثرت ثواب و عظمت نعیم جنت بهم رساند البته مشقتهای سهل
عبادات را التزام و از لذت فانیه محرمات اجتناب میکند و اینکه با وجود این اعتقاد مؤمنین گاهی مرتکب
معصیت میشوند از راه غفلت از این مراتب یا طمع در عفو الهی است و منفعت تکلیف مخصوص بآخرت
نیست بلکه در دنیا نیز بدون تشریعت و تخویف از عذاب بمخالفت آن وامر بعبادات که مذکر عقاب
عقد و امور آخرت باشد امور معاش بندگان منتظم نمیتواند شد چه لامحاله تا معاونت یکدیگر نکنند
تعیش نمیتوانند کرد و در این ضمن انواع مفاسد که موجب اختلال است میباشد پس باید قواعد چند مقرر
شود که بموجب آن بیکدیگر سلوک کنند و چون دانستی که قبح بعضی از افعال را عقل ادراک نمیتواند کرد پس
ناچار باید حکیم تعالی شانه اعلام بآن کند چنانچه فرموده اند رسلا مبشرین و منذرین لئلا یکون للناس
علی الله حجة بعد الرسل یعنی فرستادیم پیغمبرانی که بشارت دهنده بودند مطیعین را و ترساننده بودند
عاصیین را تا آنکه خلایق را حجتی بخدا نباشد بعد از آمدن پیغمبران چه اگر قبل از آن معذب ایشان میشد
میتوانستند گفت چرا پیغمبری نفرستادی که ما را آگاه سازد و تعلیم کند اموری را که ندانستیم و قاضی بیضاوی
با کمال تعصب که در نصرت مذهب اشاعره دارد از اصول مشایخ خود غافل شده گفته است که این آیه دلیل
است بر اینکه ارسال انبیا بسوی مردمان ضرور بوده چه همه خلایق از ادراک جزئیات مصالح و بسیاری
از ادراک کلیات نیز عاجز و قاصرند و نیز بعضی از عقلا از جهت غلبه قوای شهوانیه و غضبیه مائل
بلذت و ملالت نمانند پس باید تکلیف شود و از عذاب آخرت که عقل بتنهائی ادراک آن نمیتواند
کرد اخبار شود تا آنکه موجب انزجار ایشان از معاصی باشد و گمان با سلطین در حسن تکالیف شریکند

چه خدای تعالی ایشان را بنیه و قدرت و قوت داده و هدایت نجدین کرده و ایشان بسوء اختیار از راه حق عدول
کرده اند پس مستحق عذاب الهی شده اند چنانکه فرموده ما یفعل الله بعذابکم ان شکرتم وآمنتم یعنی چه میکند
خدای تعالی بعذاب شما اگر شکر کنید و ایمان آورید یعنی غرض تشفی از خشم یا دفع ضرر یا جلب نفعی نیست
چه خدای تعالی غنی مطلق و بزرگتر از آنست که نفع یا ضرری باو رسد بلکه عقاب کردن کفار بسبب استحقاق
عذاب و استعداد ایشانست برای عقاب و زمان تکلیف منتهی میشود تا آنکه ممکن باشد ثواب دادن چه در
زمان ثواب باید مکلف هیچگونه مشقتی را متحمل نشود و در جواز تکلیف شرطهاست که مشتمل بر مفسده نباشد
دیگر آنکه سابق بر آن وقت فعل اعلام باو شود تا مکلف مقدمات آن را بعمل آورده مستعد بجا آوردن
آن فعل در وقتش شود دیگر آنکه تکلیف کننده عالم باشد بافعال حسنه و غیر آنها از قبایح که مقدار
امر هر فعلی را داند تا آنکه تکلیف بقبیح یا بمشقت عظیم برای تحصیل ثواب قلیل نکند و حکیم عادل باشد
تا آنکه در اهمال در ثواب دادن ننماید و مکلف باید موجود و عاقل باشد و قدرت برای فعل داشته باشد و فعل
را بفهمد و ممکن باشد او را علم بان فعل و ادوات ارتکاب آن فعل میسر باشد او را فصل پنجم در لطف
و توفیق و لزوم اصلح و تحقیق حال الم و لطف نزد امامیه عبارت از امریست که وقوع آن سبب نزدیکی مکلف
بطاعت و دوری او از معصیت باشد و بحد الجا و اضطرار نرسد مانند ارسال رسل و نصب ائمه و غیر آن
و آن غیر تمکین است چه تمکین عبارت از امور یست که وقوع آن فعل بدون آنها ممتنع باشد مثل قدرت و آلت
و لطف نزد علماء امامیه واجب است چه حکیم تعالی شانه هرگاه اراده صدور فعلی کند از عبد خود و داند که
او مرتکب آن فعل نمیشود مگر وقتی که از حق تعالی فعل مخصوصی واقع شود پس نکردن منافات باغرض آن
تکلیف دارد مانند آنکه هرگاه شخصی خواهد که دیگری بر طعام او حاضر شود و آن را تناول کند و داند که تا
بشاشت و ملاطفت و چرب و اظهار محبت و رعایت آداب و امثال آن از اموری که مشقت و ضرری باو
ندارد نسبت بان دیگری بجا نیاورد مطلوب او بعمل نمی آید و معهذا عبوس کرده و سکوت که باعث تنفر
آن مرد است کند عقلا او را مذمت میکنند باینکه نقض غرض خود چرا داده حضور آن مرد را باین نحو از سلوک
منافات دارد و لزوم لطف از آیه شریفه لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل مستفاد میشود چنانچه مذکور شد و تحقیق

از آیه

از آیه شریفه و لو انا اهلکناهم بعذاب من قبله لقالوا ربنا لولا ارسلت الینا رسولا فنتبع آیاتک یعنی
اگر ما هلاک میکردیم ایشان را قبل از ارسال رسل و انزال کتب خواهند گفت ای پروردگار ما چرا نفرستادی
رسولی بسوی ما تا آنکه ما متابعت آیات تو کنیم چه این سوال معقول نیست مگر وقتی که تعذیب قبل
از ارسال باشد پس لطف اگر فعل خدا است کردن آن لازم است و اگر فعل عبد است باید خدای تعالی
آن فعل را براو واجب سازد تا آنکه مؤدی بطاعت شود و اگر فعل ثالثی است مثل تبلیغ رسالت
آن را بر ثالث واجب میسازد و تکلیف بفعل موقوف میکند مگر هرگاه داند که آن ثالث آن فعل را
میکند و اما توفیق پس جمع کردن اسباب طاعاتست بر وجهی که طاعت بر آن مترتب شود و آن
اخص از لطف است چه لطف فعلیست که نزدیک کند عبد را بطاعت یا دور کند از معصیت خواه
آنکه آن عبد طاعت را بجا آورد و از آن معصیت اجتناب کند یا نکند و توفیق لطفیست که عبد را
برساند بفعل واجب یا مندوب و هدایت نیز شرطست که بحد الجا نرسد و توفیق گاهی بر وجه
استحقاق میباشد و گاهی بنحو تفضل و اما اصلح پس در وجوب آن خلاف است و مشهور
میان فرقه ناجیه امامیه وجوب آنست چه هرگاه حق تعالی داند که بنده را اگر مالی باشد بان منتفع
میشود و بران هیچگونه مفسده و مضرتی مترتب نمیشود و جهت قبحی ندارد پس واجب است که آن
مال را باو عطا کند چه نکردن یا از جهل باشتمال بر مصلحت و خلو از مفسده است یا از عجز از
کردن یا از بخل و ضنت و جناب الهی از همه این معایب بریست و همچنین میگوییم اگر بران فعل
مفسده مترتب شود ولکن مصلحت آن بیشتر از مفسده آن باشد از کردن لازم است چه
ترک خیر بسیار از راه احتراز از اندک شری شر عظیم است و باید دانست که رعایت اصلح بنظام
کل مقدم است بر رعایت اصلح بنظام حال شخص واحد چه در رعایت اول بقاء نوع و انتفاع جمع
کثیر است هرگاه معارضه کند اصلح بنظام کل با اصلح بحال یک نفر تقدیم اول واجبست و باین
ظاهر میشود فساد شبهه اشعری که بیوسته اشاعره بان افتخار و تسوید اوراق کتب میکنند که
روزی ابو الحسن الاشعری با ابی علی جبائی معتزلی گفت که اگر سه برادر باشند و یکی [illegible] در

طاعت الهی کند راند و دیگری در کفر و معصیت و سیم در طفولیت هلاک شود احوال ایشان در روز قیامت
چونست استاد در جواب گفت که اول را ثواب میدهند و دویم را عقاب میکنند و سیم را نه ثواب بدهند
و نه عقاب اشعری گفت که اگر آن طفل گوید خدایا چرا عمر دراز ندادی که طاعت تو کنم و مستحق
ثواب شوم همچنانکه برادر مؤمنم شد گفت در جواب او گوید گفت جواب او اینست که اگر میزیستی کافر
میشدی و بان مستحق عذاب الیم بودی اشعری باز سوال کرد که اگر برادر کافر بگوید که الهی چرا مرا
در طفولیت هلاک نکردی تا آنکه معصیت نکنم و از عذاب نجاة یابم جواب او چیست استاد در
جواب ساکت شد و بعد از ملاحظه آنچه تقریر کردیم در تقدیم مراعات اصلح بنظام کل حل این شبهه
واضح و واضحست و اگر گویند که لازم می آید تعذیب مکلف بجهت مصلحت دیگران میگوییم که تعذیب
بسبب استحقاقیست که از ارتکاب معاصی باختیار خود کرده و اما مدخلیت بقاء او در نظام عالم پس
میتواند بود که بسبب آن باشد که چون انسان در معاش خود محتاج بتعاون و اشتراک با نوع خود در مسکن
و ملبوسات بوجود آن کافر مصالح چند از این راه مترتب شود یا آنکه از صلب او جمعی از مؤمنین حاصل
شوند مانند ابی بکر که از صلب او محمد رضی الله عنه متولد شد و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو
و اما تحقیق الم و عوض پس بدانکه منافعی که حضرت باری عز اسمه بندهکان خود را بمعرض انتفاع با آنها آورده
بر سه قسم است اول منفعت بر وجه تفضل دوم منفعت بر وجه عوض سیم منفعت بنحو ثواب و
منفعت بر وجه تفضل آنست که واقع شود بدون سبق استحقاقی از جانب عبد و صدور این قسم
قسم از جناب الهی جایز است و لازم نیست منفعت عوض منفعتی است که بسبب استحقاق لازم میشود
و مقارن تعظیم و تبجیل نیست و اما منفعت ثواب پس باستحقاق و بر وجه تعظیم و تبجیل است پس عوض
ممتاز است از تفضل بتحقق استحقاق و از ثواب بانتفاء تعظیم و تفضل اصل است در نعمتهای الهی و سابق است
بر آن دو قسم دیگر چه مادام که حیوة و قوی عطا نشود بنده را طریقی بانتفاعات دیگر نیست و عطا قوی و حیوة
از قبیل تفضلست و همچنین ثواب اصلست نسبت بعوض و الم بر دو قسم است اول قبیح یعنی ظلم
مانند المهای که بعضی از مکلفین ببعضی دیگر بدون سبق جنایتی و ضرر و نفع میرسانند و صدور این قسم

از جناب

از جناب الهی ممتنع است دوم حسن و آن از عباد واقع میشود بر چند وجه اول اباحه مثل ذبح حیوانات
بجهت اکل دوم استحباب مثل ذبح اضحیه سیم وجوب مانند ذبح هدی در حج تمتع چهارم کراهت
مانند ذبح حیوانات که در شرع نهی تنزیهی از آن وارد شده و عوض آنها بر خدای تعالی است
و صدور این قسم از جناب احدیت یا بسبب استحقاقست مثل عقاب و یا آنکه از ابتدا بدون
استحقاقی واقع میشود مثل المهای دنیویه هرگاه بر وجه استحقاق نباشد و شرطست در حسن وی
که در آن الم مصلحتی باشد که بدون آن الم واقع نتواند شد و در مقابل آن عوض اعظم از آن لازم است
و اما اسباب لزوم عوض بر جناب الهی پس آن جمله انزال المهاست مانند مرض دیگر ازاله منفعتها
هرگاه ازاله از جناب حق تعالی بجهت مصلحت دیگری باشد مثل ذکوة و خمس دیگر غمگین ساختن
است باینکه خلق اسباب غم کند مثل نزول مصیبتی یا آنکه علم باطنی حاصل شود بمقتضای دلایل و
امارات که بر آن علم و ظن غم مترتب شود چه بخشیدن علوم و نصب کردن امارات که منشا ظن میشود
خدا تعالی است بخلاف غمی که ناشی از جهل مرکب باشد چه بر آن عوضی نیست و همچنین است المی که از
عباد بحیوانات رسد باذن الهی مثل ذبح بجهت اکل یا کفاره و المی که از سباع و موذیات بادمی رسد
چه خدا تعالی ایشان را متمکن از ضرر رسانیدن ساخته و عقلی نداده که بآن اجتناب از قبایح
کنند پس عوض آن المها بر جناب احدیت لازم است و اما المی که مکلفین بیکدیگر رسانند پس بر
دو قسم است یکی حسن مثل اقامه حدود و زدن برای تادیب و فصد و حجامت بجهت دفع ضرر مرض
و عوض این هرگاه بر وجه استحقاق نباشد بر خدا تعالی است دوم قبیح و عوض این بر فاعل است اما
بعضی موانات بالم و ازین قبیل است شهادت دروغ که باعث قتل شود چه بر حاکم شرع باقامه
بینه قتل لازم شد و عوض آن بر شاهد است هرگاه دروغ گفته باشد و همچنین اگر کسی طفلی را
با آتش انداز سوختن هر چند فعل آتش نیست اما چون عادت جاری شده باینکه هرچه با آتش رسد بسوزد
و خدا تعالی نهی کرده است از اینکه بی تقصیری را با آتش اندازد پس گویا مرتکب این فعل الم را باین طفل رسانیده
و عوض بر اوست و عوض دادن خدا تعالی است بر المی که بدون سبق استحقاق باشد لازم است

چه ترک آن ظلم است و از کریم عقلا قبیح است که بازاء نفعی که از قبیل تفضل بغیر خود داده باشد الم باو رساند
و واجبست که عوض زیاده بر الم باشد بحدی که هر عاقلی تحمل آن الم بجهت آن عوض کند و در عوض دوام
لازم نیست بلکه همین زیادتی بر الم کافیست و ممکن است که انقطاع عوض بنحوی شود که مکلف متألم
بانقطاع آن نشود تا آنکه بان الم جدید مستحق عوض جدید شود و تاخیر عوض تا قیامت جایز است چه ممکنست
که در تاخیر مصلحتها باشد و همچنین ضرور نیست که در وقت عوض دادن معلوم آن مستحق شود که این منفعت
بلای الم است و هر گونه منفعتی که هست صلاحیت عوض بودن دارد بخلاف ثواب چه در آن اعلام ضرورست
تا آنکه تعظیم بعمل آید و میباید که از جنس لذتهاء مالوفه باشد مانند اکل و شرب و نکاح و امثال آن و اسقاط
عوض هرگاه بر خدا تعالی لازم باشد در دنیا یا آخرت جایز نیست چه خدا تعالی قادر بر اداء آن و غنی
از انتفاع است و اما عوضی که برادری لازم باشد هرگاه مستحق آن باختیار اسقاط و ابراء کند جایز است چنانچه
در احادیث وارد شده و اما انتصاف پس باز یافت حق مظلوم است از ظالم و آن بر خدا تعالی واجبست
چه خدا تعالی ظالم را متمکن از ظلم کرده با آنکه قادر است بر منع او و مظلوم قدرت بر مکافات نداده پس
اگر انتصاف نکند حق مظلوم ضایع میشود و بحسب شرع نیز ادله بر وقوع آن بسیار است پس از هر
ظالمی در روز قیامت عوض مساوی ظلم که کرده از طاعات و حسنات او باز یافت و بمظلوم داده میشود و اگر
مظلوم از اهل بهشت باشد عوض زیادتی نعمت اوست و باید بتدریج باو داده شود بنحوی که اگر خدای تعالی
تفضل بدوام آن نکند مؤمن در بهشت بر انقطاع آن نعمت آگاه نشود چه اطلاع بر انقطاع نعمت موجب
الم است و اگر از اهل جهنم است عوض تخفیفی است که بتدریج در عذاب او میشود اما بروشی که مطلع بر آن
نشود چه در اطلاع بر آن فرجی او را حاصل میشود و اهل نار از هر گونه فرج بی بهره اند و تحقیق حکم ثواب
در محل خود می آید **فصل ششم** در تحقیق اجل و اخترام و رزق و سعر اجل در لغت بمعنی وقت آمده و
در عرف از مدت حیوة را گویند و علما خلاف کرده اند در اینکه مقتول اگر کشته نمیشد باقی میماند یا آنکه
خواهد مرد و حق تجویز هر یک از بقا و هلاکت است چه ممکن است که اجل مقتول مقارن وقت قتل
باشد و جایز است که از عمر او قدری باقی مانده باشد چنانچه در حکایت خضر با موسی ع وارد شده که فخشینا

ان یرهقهما

ان یرهقهما طغیانا و کفرا یعنی پس دانستیم که اگر بکشتم او را سبب طغیان و کفر والدین خود میشود چه در خصوص آن
پسر حضرت خضر بالهام الهی دانسته بود که حیوة او موجب مفاسد است و اما آنکه هر مقتولی بر تقدیر عدم قتل
باید زنده بماند پس لازم نیست و آیه قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم
یعنی بگوی ای محمد که اگر در خانهای خود باشید هر آینه بیرون میروند جماعتی که سرنوشت ایشان کشته شدن
است بقتلگاه خود دلالت میکند بر آنکه اسباب اختیاریه قتل آن جماعت بعمل آمده و کشته خواهند شد
و اما اگر کشته نشوند میمیرند پس از آیه فهمیده نمیشود مستفاد از آیات و روایات در باب کوتاه شدن و دراز
شدن عمر باسباب خارجیه بسیار است چنانکه فرموده و لکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب یعنی حکم بقصاص
باعث زندگانی شماست چه ظالم هرگاه دانست که قتل بظلم موجب قصاص است از ترس خود مرتکب آن
نمیشود پس مظلوم و ظالم هر دو زنده میمانند و فرموده و ما یعمر من معمر و لا ینقص من عمره الا فی کتاب
یعنی زیاد نمیشود عمر هیچ کس و کم نمیشود مگر آنکه در لوح محفوظ ثبت است و فرموده یمحو الله ما یشاء
و یثبت یعنی محو میکند خدا تعالی هر چه را خواهد و اثبات میکند هر چه خواهد و از حضرت امام محمد باقر
صلوات الله علیه مرویست که فرمود بمیسر بن عبد العزیز که ای میسر چند مرتبه اجل تو رسید و بسبب صله
رحم کردن تاخیر در آن شد و بالجمله از تتبع آیات و احادیث ائمه اطهار سلام الله علیهم ظاهر میشود که
اجل بر دو قسم است اول حتمی که قابل تقدیم و تاخیر نیست و اراده الهی متعلق است بوقوع آن بر سبیل
جزم است و اینست که فرموده اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون یعنی هرگاه
اجل بهنگام رسید تاخیر در آن یک ساعت نمیشود و تقدیم نیز در اجل نمیشود و قسم دیگر تقدیری و
در آن تاخیر بصدقه و دعا و مانند آن میشود و این منافاتی ندارد با آنکه خدا تعالی داند در ازل که کدام
شق واقع خواهد شد و در بعضی احادیث فرق شده میان مردن و کشته شدن چنانچه عیاشی از امام
محمد باقر علیه السلام روایت کرده که از آنحضرت پرسیدند از کسی که کشته شود آیا مرده است فرمود مردن چیزیست
و کشته شدن چیزی گفتند که هر که کشته شود البته مرده است فرمود که گفته خدا تعالی راست تر است از گفته شما

چه خدا تعالی تفریق کرده بیان کشته شدن و مردن پس فرموده افان مات او قتل یا اگر بمیرد یا کشته شود و یک
فرموده ولئن متم او قتلتم لالی الله تحشرون یعنی اگر بمیرید یا کشته شوید پس بازگشت شما بجانب اوست و چنین نیست
که مردن و کشته شدن یکی باشد پس عرض کرد که خدا تعالی فرموده کل نفس ذائقة الموت هر نفسی تلخی مردن
را میچشد فرمود که کسی کشته شود مرگ را نچشیده و ناچار است از اینکه بار دیگر او را زنده کنند تا آنکه مرگ
را بچشد و این معنی بسند دیگر نیز از آنحضرت مرویست و اما اخترام پس بعضی گفته اند که هرگاه معلوم
باشد از حال مومن صالح که اگر باقی ماند کافر یا فاسق میشود و بعد توبه نخواهد کرد پس بجناب الهی واجب است
قطع حیوة او چه باقی ماندن او منافی غرض تکلیف است و قتل خضر آن پسر را از جهة مصلحت پدر و مادر او شاهد
واضح است بر اینمدعا چه بجهت مصلحت دیگری و محافظت ایمان او کشتن بعمل آمد پس بجهة مصلحت مکلف
بطریق اولی و فساد اینمدعا ظاهر است چه بقای آن شخص دفعی منافی غرض تکلیف است که خود باختیار
از عبادت حق سر بیرون نرود و اما حکایت خضر پس الم رسانیدن بطفلی غیر عاقل بجهت مصلحت ابوین جایز است
هم چنانکه در احادیث وارد شده که امراض و بیماری و عبادت اطفال برای والدین ایشانست و اگر اخترام لازم بودی
هر آینه ابلیس لعین بعد از آنکه بیست هزار سال عبادت الهی کرده باقی نماند تا آنکه مستحق عذاب و لعن ابدی
شود و اما رزق پس نزد اکثر اشاعره هر چیزیست که حیوان بان منتفع شود خواه حلال و خواه حرام
و انتفاع باکل باشد یا بغیر آن و بعضی از ایشان رزق را مخصوص بماکول و مشروب میدانند و نزد امامیه
و معتزله هر چیزیست که انتفاع بان جایز باشد باکل و غیر آن و دیگری منع از ان نتواند کرد پس طعامی را
که برای مهمان آورند رزق نیست مادام که صرف نکرده باشد چه صاحب خانه منع از ان میتواند کرد و
حرام رزق نیست چه خدا تعالی در قرآن مجید مکرر مدح کرده مومنین را بانکه از رزقی که خدا تعالی
بایشان داده بفقرا و مساکین انفاق کنند و چون انفاق از حرام اجری ندارد پس ناچار باید رزق
حلال باشد و اینکه اشاعره گفته اند که هرگاه رزق مخصوص حلال باشد اگر کسی از ابتداء عمر تا مردن
از غیر حلال منتفع شود لازم می آید که رزق نیافته باشد فاسد است چه از ابتداء دمیدن روح تا

هنگام

هنگام تکلیف جمیع انتفاعات برای او جایز بوده و همچنین بعد از تکلیف نفس کشیدن و نظر کردن بمصنوعات
الهی هرگاه منظر جایز باشد و مانند آن جایز است و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که فرمود که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حجة الوداع گفت که جبرئیل در دل من انداخت که هیچ نفسی هلاک نمیشود
مادام که تمام رزق خود را باز یافت نکند پس از خدا تعالی بترسید و در تحصیل دنیا اهتمام مکنید و دیر رسیدن
روزی باعث نشود شما را که در طلب آن از ممر حرام کنید بدرستی که خدا تعالی قسمت کرده روزی مردم را
بنحو حلال و قسمت نکرده بر نحو حرام پس هر که از خدا بترسد و صبر کند روزی او از راه حلال باو میرسد
و هر که پرده محرمات را پاره کند و از ممر حرام تحصیل معاش نماید از روزی حلال او انقدر کم میکنند و
باز خواست آن حرام از او خواهد شد و صوفیه از طلب رزق منع کرده اند بسبب آنکه منافات با
توکل دارد و این از طامات و خرافات ایشانست چه خدا تعالی زراعت کنندگان را بتوکل موسوم
ساخته چنانچه در روایات وارد شده که مراد از متوکلین زارعین اند و نیز انبیا و اوصیا پیوسته
تحصیل معاش بکسب میکرده اند ولکن صوفیه از شریعت خبری ندارند و اما سعر پس تعیین مقدار
ثمن اجناس است و آن گاهی ارزان و گاهی گران و سبب آن از جانب خدا تعالی است بسبب قلت
اجناس و وفور رغبت مردم در آن و از جانب عباد نیز میباشد چه ممکن است که بحکم پادشاه یا باتفاق
مردم قیمت جنسی از قدر متعارف زیاد تر گردد یا کم شود و از آن بسبب ذخیره کردن ارباب اجناس یا
و انسداد طرق بقطاع الطریق و مانند آن نیز میتواند بود و علی الله التوکل و هو المستعان باب
سیم در نبوت و آن مبعوث بودن انسانی است از جانب حضرت باری بسوی بندگان و ماخوذ
از نبوت است یعنی ارتفاع چه پیغمبری افاده میکند غایت ارتفاع شان را و یا از نباء بمعنی خبر است
چه پیغمبر از جانب خدا تعالی بخلایق خبر میرساند و درین باب سه فصل است فصل اول
در فواید و شرایط بعثت و طریق ثبوت آن بدانکه نبی انسانیست که خدا تعالی او را برانگیخته
تا برساند بخبر او بوحی بار رسد بعباد و رسول نیز بهمین معنی دارد و در بعضی از روایات معتبره فرق

شده است بیان نبی و رسول باینکه رسول فرشته را مشاهده میکند و با او سخن میگوید و نبی در خواب باو
وحی میرسد و گاه نبوت و رسالت برای کسی جمع میشود و در بعثت فواید بسیار است اول آنکه بعضی از
اعتقادات حقه را که عقل در ان مستقل است مثل معرفة الله شرع و تاکید و تقویت ان میکند و آنچه را که
عقل در ادراک ان قاصر است مانند معاد جسمانی شرع بیان ان میشود دویم معاضده عقل است
در ازاله خوف چه هر عاقلی میداند که مخلوق و مملوک پروردگار عالم است و احتمال میدهد که تصرفاتی
که در نفس خود کرده بغیر اذن است میکند مواخذه باشد و اگر چه بعضی جواز ان تصرفات را عقل میباید
ولکن بورود شرع ان خوف بالکلیه دفع میشود سیم آنکه حسن و قبح افعال هر چند عقلیست ولکن عقل
ادراک چگونگی حالت هر فعلی نمیکند چنانچه سابقا بیان شد پس محتاج است بشرع تا آنکه کشف از حسن
یا قبح ان قسم از افعال کند چهارم آنکه اغذیه و ادویه را خدای تعالی آفریده بجهت انتفاع بنی آدم چنانچه
فرموده و هو الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعا یعنی خدای تعالی است که خلق کرده برای شما همگی آنچه در روی
زمین است و منافع هر یک و مصالح هر یک در دانستن ان مخفی است و استعمال در بعض آنچه بجهت ان مخلوق شده
ضرر میکند و تجربه باستیفاء احوال همه ان نمیتوان کرد با آنکه تا هنگام تمام شدن تجربه لازم می آید
هلاکت بسیاری بسبب جهل بحال ان چیز و پیغمبر بوحی الهی بیان نفع و ضرر انها میکند پنجم آنکه چنانچه
سابقا در بحث تکلیف گذشت انسان در معاش محتاج است بیاری کردن بنی نوع خود چه هر کسی بتنهائی
از عهده تحصیل جمیع ضروریات خود بر نمی آید و چون در اجتماع مفاسد بسیار و تغلب بیشمار میشود
پس باید شریعتی و قانونی چند در میان باشد تا آنکه بان دستور با یکدیگر سلوک نمایند و این خود معلوم است
که مقرر ان قواعد و قوانین باید لازم الاطاعة باشد تا دیگران فرمان او را انقیاد کنند و در تمیز حق [illegible]
منازعه نشود و لزوم طاعت از جانب خدای تعالی است بارسال رسول و اظهار معجزه بر دست او تا آنکه دلالت بر صدق
او کند ششم تربیت و تکمیل افراد انسانیست بحسب استعدادات هر یک که در علم و عمل دارند هفتم
تعلیم صنعتهای ضروریه بوجهی تا آگاه شود و باب خود بیاموزند هشتم تعلیم اقسام حکمت عملیست از تهذیب

اخلاق

اخلاق و تدبیر منزل و سیاست مدینه نهم اخبار از چگونگی ثواب و عقاب است تا آنکه باعث زیادتی رغبت
در طاعات و نفرت از معاصی شود و بسبب اشتمال بر این همه مصالح و لطف و خالی بودن از هر نحو مفسده پس
بر وفق قواعد سابقه فرستادن رسول واجبست و اما شرایط نبوت پس اول عصمت پیغمبر است و مراد از عصمت
وجود لطفیست که با تحقق ان عبد اختیار کند ترک همگی قبایح و اتیان بجمیع طاعات را و بان مواظبت کند
بر مروت و راستی و درستی در گفتار و کردار و نسبت هر کس از بندگان که این حالت باشد یعنی وجود لطفی
باعث باشد او را این معنی البته جناب الهی آن لطف را میکند هر چند ان شخص پیغمبر یا امام نباشد مانند
حضرت بتول عذرا صلوات الله علیها و عصمت منافات با جواز صدور معصیت ندارد ولکن دلالت بر عدم
وقوع ان میکند و اکثر علماء امت اتفاق دارند بر اینکه باید پیغمبر از کفر و دروغ گفتن در تبلیغ شریعت
بخلایق معصوم باشد و تفریطی در تبلیغ نکند نه از روی عمد و نه از روی سهو و نسیان و همچنین در
فتوی غلط نکند و اما عصمت در افعال باینکه خود مرتکب معصیت نشود پس در ان چند قولست و مختار
فرقه ناجیه امامیه است که پیغمبران از حین ولادت تا هنگام رحلت از جمیع معاصی معصومند خواه صغیره
و خواه کبیره از روی عمد واقع شود یا از سهو و غلط و اجماع ایشان بر این منعقد است و روایات متواتره
بران دلالت میکند و بالجمله از ضروریات مذهب شیعه عصمت انبیا و ائمه است از جمیع معاصی در تمام اوقات
حیوة و براهین عقلیه و نقلیه بر این مطلب شریف چند وجه سمت تحریر می یابد اول آنکه غرض از بعثت
و نصب امام هدایت نمودن خلایق را و تکمیل ایشانست باینکه متابعت کنند و محبت خدا را در افعال و اقوال
و صدور معصیت از و در حالی از احوال منافات با غرض امامت دارد چه هر گاه معصیت از ایشان واقع شود
نفوس مردمان از متابعت ایشان نفرت میکند و آرام و اطمینان و میل قلبی که در لزوم متابعت و پیروی
ضروریست فوت میشود چنانچه بملاحظه عادات این معنی ظاهر است که هر گاه از مردی قبیحی صادر شود نصیحت
و موعظه کردن او از دلهای شنوندگان ساقط است و هنگام استماع کلام او استحقار و استخفاف او میکنند و
گفته او را سهل و خوار میشمرند و این نیست مگر بجهت وقوع ان معصیت از و هر چه معصیت بیشتر کند

سقوط او از درجهٔ اعتبار است و در بحث لطف مقرر شد که هرگاه عاقل خواهد که دیگری بر امر او حاضر شود و داند که
طلاقت و بشاشت باعث رغبت آن مرد در حضور بر امر او میشود و عبوس کردن موجب نفرت اوست و سهل العبوس
کند و اظهار کدورت نماید عقلا او را مذموم و مستحق ملامت و توبیخ میدانند و بشاشت و طلاقت را که موجب
قرب آن مرد بمطلوب صاحب امر است بر او لازم میدانند و حکیم علی الاطلاق ممتنع است که فعلی کند که منافی
حکمت باشد و موجب نفرت خلق از امتثال شریعت شود و ظاهر است که صدور معصیت قبل از نبوت نیز باعث
نفرت است هرچند تا بغایت در نفرت کمتر باشد از معصیتی که در حال نبوت واقع شود مثلا هرگاه واعظی در تقدیم
الامام مرتکب معاصی میشده باشد یا اینکه در طفولیت انواع قبایح از او صادر میشده باشد هرچند در حین وعظ
تایب و صالح باشد باز نفوس از گفته و متابعت او نفرت دارند و او را در نظرها وقعی نباشد و محبت الهی
باید از هر گونه منفری بری باشد چه حکیم دیانت دین و دنیا لیکن که مردم از او نفرت کنند میکنانند دوم آنکه
غرض از ارسال هرگاه اقتداء مردم باو و اطاعت و امتثال امر و نهی او باشد و مع هذا جایز باشد صدور معصیت
از او و واقع شود پس خلاف این نخواهد بود از اینکه امر بفعلی کند یا نهی از عبادت و طاعتی نماید بلکه جایز است
که مردم را بکفر و ضلالت امر کند و تجویز این امور دفع اعتماد از گفته میکند سیم آنکه هرگاه معصیت از او صادر
شود بر امت متابعت و مخالفت او هر دو در یک فعل لازم خواهد بود چه متابعت پیغمبر در هر فعلی لازم است
باجماع امت و بنص قرآن چنانکه فرموده قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله یعنی بگو ای محمد با امت خود
که اگر دوست میدارید خدا را پس متابعت من کنید تا آنکه خدا شما را دوست دارد و اما مخالفت پس بسبب آنکه
مخالفت عاصی در عصیان واجب است چهارم آنکه هرگاه معصیت از پیغمبر صادر شود اقامت حد بر او و در بعضی از معاصی
و زجر و منع او در هر قبیحی لازم خواهد بود و ایذاء پیغمبر در هر حالتی حرام و موجب لعن ابدیست چنانکه فرموده ان
الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخرة یعنی جماعتی که ایذا میکنند خدا و رسول خدا را لعن کرده
ایشان را خدا و رسول او و در ایذاء اورت و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر سبیل تواتر منقولست که فرمود کسی که ایذاء
من کند ایذاء خدا کرده پنجم آنکه لازم میاید که شهادت او را قبول نکنند چه شهادت فاسق اعتباری ندارد

و هرگاه

وهرگاه در مطالب سهل بنوعی قبول گفتار او نشود در مقدیم دین قویم بطریق اولی متابعت او نخواهد شد
ششم آنکه بموجب آیهٔ شریفهٔ لم تقولون ما لا تفعلون یعنی چرا میگوئید چیزی را که خود عمل نمیکنید و آیه اتامرون
الناس بالبر و تنسون انفسکم یعنی آیا امر میکنید مردمان را بحسنات و خود را فراموش میکنید واعظی که عمل بگفته
خود نکند مستحق لوم و عتابست و درجهٔ او در نظرها ساقط و در قلوب بیوقع است هفتم آنکه انبیا
موصوف باخلاص اند چنانچه در وصف یوسف فرموده انه من عبادنا المخلصین بدرستی که او از بندگان مخلص ما
بود و در باره ابراهیم و اسحق و یعقوب فرموده که انا اخلصناهم بخالصة بدرستی که ما خالص ساخته بودیم
ایشان را برای خود بصفتی که خالص بود و آن یاد آوری خانهٔ آخرت است پس سر اخلاص در طاعت بسبب
آن میباشند و هرگاه معصیت از ایشان واقع شود متابعت شیطان کرده خواهند بود و لازم است که از
زمرهٔ مخلصین خارج باشند چنانچه در قرآن مجید حکایت قول ابلیس شده که لاغوینهم اجمعین الا عبادک
منهم المخلصین یعنی گمراه میکنم همه بنی آدم را مگر بندگان مخلص ترا از ایشان هشتم آنکه پیغمبران موصوف اند
ببودن از جملهٔ مصطفین اخیار یعنی برگزیدگان و نیکان و کسی که معصیت کند چگونه سزاوار این وصف تواند
بود نهم آنکه حق تعالی فرموده که لا ینال عهدی الظالمین یعنی عهد من که عبارت از امامت است بجماعتی که
مرتکب ظلم شوند نمیرسد و هر که در وقتی از اوقات معصیت کند در آن وقت نزد جمیع عقلا ظالم است پس
بر او صادق خواهد بود که امامت باو نمیرسد از این سبب که مرتکب این ظلم شد و اختصاص نفی امامت بزمان
صدور ظلم بهیچ وجه از آیه مستفاد نمیشود چنانچه بیضاوی با تعصبی که در ملت خود دارد گفته که این آیه دلالت
میکند بعصمت پیغمبران از کبایر معاصی پیش از بعثت و دلالت میکند بر اینکه فاسق صلاحیت امامت ندارد
دیگر از شرایط نبوت آنست که متصف باشد بعقل کامل و زیرکی و عزم ثابت و فراموشکار نباشد و از امور
که موجب نفرت خلق شود بری باشد مانند دنائت نسب پدران و زنا کردن مادران و بدخوئی و درشتی
و بعضی از امراض مثل جذام و برص و ابنه و سلس الریح و در معاش بغایت مروت سلوک کند مثل آنکه ایستاده
بول نکند و در میان شوارع غذا نخورد و لباسی که لایق بحال او نباشد نپوشد و در گفتار تعمیه و تلبیس نکند

وقبیح المنظر نباشند واما من حیث کافر نباشند بلکه پیوسته از اصلاب مؤمنین بارحام مطهره منتقل میشده باشند
تا آنکه بعالم تکلیف آید واخبار دراین باب بحسب ظاهر دلالت بر مخالفت شرایط مذکوره دارد از صدور معاصی
وامثال آن ما و لکن بترک اولی وغیر آن از تاویلات وچون بسیاری از آن در روایت علی بن جهم وارد شده
بر مناسب نمود نقل آن روایت بجهت هدایت بطریق تاویل وتحصیل بصیرت در آن شیخ صدوق محمد بن
بابویه باسناد از علی بن جهم روایت کرده که گفت حاضر شدم مجلس مامون عباسی را و نزد او بود امام علی
بن موسی الرضا صلوات الله علیه پس مامون گفت ای پسر رسول خدا تو این اعتقاد داری که همگی پیغمبران معصومند
آنحضرت فرمود بلی اعتقاد من اینست مامون گفت پس چه معنی دارد اینکه حق تعالی فرموده وعصى آدم
ربه فغوى عصیان کرد آدم پروردگار خود را پس گمراه شد آنحضرت گفت که خدای تعالی با آدم علیه السلام
فرمود که آرام گیرید تو وجفت تو یعنی حوا در بهشت وتناول کنید برفاهیت از ثمرات آن هر جا که خواهید
ونزدیک این درخت مروید واشاره کرد بدرخت گندم که اگر نزدیک او روید ظلم کرده خواهید بود و نفرمود
که ازین درخت وامثال آن مخورید پس ایشان نزدیک آن درخت که اشاره بان شده بود نرفتند لکن
از درخت دیگر از آن جنس تناول کردند هنگامی که شیطان وسوسه کرد ایشان را وگفت پروردگار شما
ازین درخت منع نکرده شما را بلکه منع کرده که از خصوص آن یکی که اشاره بان شده مخورید ونهی کرد شما را از آن
بجهة آنست که مبادا شما بخوردن آن فرشته شوید یا آنکه پیوسته در بهشت بمانید وقسم یاد کرد که اینکه
من برای شما از جمله نصیحت کننده گانم وحوا وآدم سابق بر آن ندیده بودند کسی را که قسم دروغ بخدا یاد کند
پس ایشان را فریب داد تا آنکه از آن درخت خوردند از راه اعتماد بر قسم ابلیس وآدم در آن وقت پیغمبر نبود
واین عمل گناه بزرگ نبود که بان استحقاق عذاب بهم رسد بلکه فعل مکروهی بود که ارتکاب آن از پیغمبران
قبل از بعثت جایز است وبعد از آنکه خدای تعالی او را برگزید وپیغمبر کرد معصوم از جمیع گناهان صغیره و
کبیره بود چنانکه فرموده که وعصى آدم ربه فغوى ثم اجتباه ربه فتاب علیه وهدى یعنی عصیان کرد آدم
پروردگار خود را پس گمراه شد بعد از آن برگزید او را پروردگار او وقبول توبه او نمود واو را هدایت کرد

وفرموده که ان

وفرموده که ان الله اصطفى آدم ونوحا وآل ابراهیم وآل عمران على العالمین یعنی خدای تعالی برگزید آدم
ونوح وآل ابراهیم وآل عمران را بر همه عالمیان پس مامون گفت که چه معنی دارد قول واجب تعالی که فلما
آتاهما صالحا جعلا له شرکاء فیما آتاهما یعنی چون عطا کرد خدای تعالی بآدم وحوا فرزند صالحی گردانیدند
برای خدای تعالی شریکها در نعمتی که بایشان داد آنحضرت فرمود که حوا پانصد شکم فرزند آورد ودر هر
مرتبه پسری بود ودختری وآدم وحوا با خدا عهد کرده بودند که اگر فرزند صالحی با عطا کنی ما ترا
شکر میکنیم پس چون خدای تعالی داد بایشان نسل صالحی که همه مستوی الخلقة بودند وبری از
آفات وعاهات وایشان دو قسم بودند ذکور واناث پس آن دو صنف شریکها برای خدا قرار
دادند در نعمتهای که بایشان داد وشکر نکردند خدای تعالی را بنحوی که پدر ومادر ایشان یعنی آدم
وحوا شکر میکردند وخدای تعالی بلند مرتبه تر است از آنکه شریکی داشته باشد مامون گفت شهادت
میدهم که تو پسری رسول خدائی بحق پس خبر ده مرا از معنی این آیه که در شان ابراهیم فرموده که
فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذا ربی یعنی پوشانید او را تاریکی شب دید ستاره را گفت این
پروردگار من است حضرت فرمود که ابراهیم بسه طایفه ملاقات نمود طایفه که عبادت زهره میکردند
وفرقه که ماه را میپرستیدند وفرقه عبادت آفتاب میکردند واین در وقتی بود که آنحضرت از سرداب
که در آنجا پنهان بود بر آمد پس چون شب شد وزهره را دید گفت این پروردگار من است از روی استفهام
بر وجه انکار وچون غروب کرد گفت من دوست نمیدارم چیزی را که غروب کند چه غروب وتغیر
از صفات حادث است نه از صفات قدیم وچون ماه را دید که نور بیشتری دارد گفت این پروردگار من است
این قول نیز بر سبیل استفهام انکاری بود چون آن نیز غروب کرد گفت اگر پروردگار من هدایت
نکند مرا بحق هر اینه از جمله گمراهان خواهم بود ومقصود اینست که اگر هدایت نکرد گمراه خواهم بود
وچون صبح شد وآفتاب را دید که بغایت درخشنده بود گفت اینست پروردگار من واین بزرگتر
از زهره وماه است واین گفتار نیز بر وجه استفهام انکاری بود نه بر سبیل اخبار واقرار پس چون
غروب کرد گفت بان سه طایفه که عبادت زهره وماه وآفتاب میکردند که ای قوم من بری ام از عبادت

این کواکب حادثه که تمامی پرستیدن آنها را بد دستی که من خود را نیز دور خدایی کرده آنکه خلق کرده است
آسمانها و زمینها را و در این معنی مخلصم و از جمله مشرکین نیستم و مقصود حضرت ابراهیم اظهار فساد عقیده
و ابطال دین و آیین ایشان بود تا آنکه ثابت کند نزد ایشان اینرا که عبادت لایق نیست از برای چیزی
که بصفت زهره و ماه باشد یعنی جسمی مختص بمکانی و متحرک و ناقص باشند و فیض آن عام باشد
بلکه عبادت سزاوار آفریننده آنها و خالق آسمانها و زمین است و این دلیل از جمله حجتها بود که باو داده کمال
بر قوم خود با الهام الهی کرد چنانکه ذکر نموده و تلک حجتنا آتیناها ابراهیم علی قومه یعنی این حجت بود بر قوم ابراهیم
که اشاره کردیم ابراهیم را بان پس مأمون گفت خدا جزا دهد ترا ای پسر رسول خدا جزا ده مرا از قول ابراهیم که
رب ارنی کیف تحیی الموتی قال او لم تؤمن قال بلی و لکن لیطمئن قلبی یعنی ای پروردگار من بنما که چگونه
زنده میسازی اموات را پس جناب عزت باو فرمود که مگر ایمان نیاورده به بعث گفت بلی ایمان دارم و لکن
میخواهم دلم آرام گیرد حضرت امام علیه السلام فرموده که خدای تعالی وحی فرستاده بود بابراهیم علیه السلام که میگیرم
از بندگان خود دوستی و خلیلی که اگر از من استدعا کند زنده کردن اموات را التماس او را باجابت مقرون
کردانم پس بخاطر ابراهیم رسید که این خلیل او خواهد بود و گفت پروردگارا بمن بنما که چگونه زنده میکنی مرده
هارا خدای تعالی گفت آیا ایمان نداری بقدرت الهی گفت ایمان دارم و لکن میخواهم خاطرم جمع شود به
اینکه خلیل موعود منم پس وحی آمد که بگیر چهار مرغ را پس جمع کن آنها را نزد خود بعد از آن جثه آنها را قطعه قطعه
کن و بر هر کوهی که نزدیک تو است جزوی از آن اجزا بگذار پس بخوان آنها را تا آنکه شتابان بسوی تو آیند و بدانکه خدای تعالی
عزیز است بر همه چیز قدرت دارد و حکیم است پس کرکسی و مرغابی و طاوس و خروسی را ابراهیم گرفت و
پاره پاره کرد آنها را و اجزاء را بایکدیگر مخلوط ساخت بعد از آن بر هر کوهی از آن کوهها که در آن حوالی بود
و آن ده کوه بود از آن اجزا قدری گذاشت و منقارهای آن مرغان را میان انگشتهای خود گرفت بعد از
آن خواند آن مرغها را بنامهای ایشان و نزد خود آبی و دانی مهیا کرد پس آن اجزا متفرقه طیران نموده بیکدیگر
ملحق شدند تا آنکه بدن هر یک تمام شد متوجه گردیدند و سر خود شد پس ابراهیم دست از آن منقارها برداشت
و ایشان پریدند پس از آن آمدند و آب آشامیدند و از آن دانه برچیدند و گفتند ای پیغمبر خدا زنده کردی مارا

خدا

خدا ترا زنده دارد پس ابراهیم گفت بلکه خدای زنده میکند و میمیراند و او بر هر چیز قادر است مأمون
گفت خدای تعالی برکت دهد ترا یا ابا الحسن خبر ده مرا از قول خدای تعالی که فوکزه موسی فقضی
علیه قال هذا من عمل الشیطان یعنی مشتی زد موسی بان قبطی پس کشت اورا و گفت این کار شیطان
بود آنحضرت فرمود که موسی داخل شهری شد از شهرهای فرعون در وقتی که مردم شهر غافل بودند و آن
میان شام و خفتن بود پس دید دو نفر را با یکدیگر جنگ میکنند یکی از دوستان موسی بود یعنی بنی اسرائیل
و دیگری از دشمنان او یعنی قبطی پس یاری طلبید از موسی آنکه از دوستان او بود بر آن دیگری پس موسی
مشتی زد بر آن قبطی و او هلاک شد گفت موسی این از کارهای شیطان است یعنی جنگ کردن آن دو
نفر نه آنچه موسی کرده بود از کشتن قبطی و گفت بدرستی که شیطان دشمنی است گمراه کننده گفت مأمون
که پس چه معنی دارد اینکه موسی گفت رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی خداوندا من ستم کردم بر خود پس
تو بپوش مرا امام رضا علیه السلام فرمود که من بیجا کاری کردم باینکه داخل این شهر شدم پس تو مرا از نظر دشمنان
پنهان دار تا آنکه بر من دست نیابند و نکشند مرا پس خدای تعالی او را از دشمنان پوشانید و خدا
شنوا و رحیم است موسی علیه السلام گفت خداوندا بشکرانه اینکه چنین قوتی بمن داده که بیک مشت
قبطی را کشتم هرگز اعانت بدکاران نمیکنم بلکه در راه تو جهاد میکنم تا آنکه راضی شوی و چون صبح شد
موسی در آن شهر ترسان و منتظر این بود که دشمنان بر حال او آگاه شوند که ناگاه دید آن مردی را
که روز پیش از و مدد طلبید باز او را بفریاد رسی خود میخواند چه با دیگری در جنگ است موسی علیه السلام
گفت باو که تو مرد گمراه ظاهر الغوایه دیروز با مردی در جنگ بودی و امروز با دیگری پس لازم است که ترا
ادب کنم و خواست که او را بزند پس چون متوجه زدن مردی شد که دشمن آن دو نفر بود و دوست موسی
گفت که ای موسی میخواهی مرا بکشی هم چنانکه دیروز کسی را کشتی نمیخواهی تو مگر اینکه زیادتی کنی در
زمین و اراده این نداری که میان مردم اصلاح کنی مأمون گفت خدای تعالی جزای نیک دهد ترا ای
ابو الحسن پس چه معنی دارد اینکه موسی بفرعون گفت فعلتها اذا و انا من الضالین کردم من آن کار را در آن
وقت و من از گمراهان بودم حضرت فرمود که چون فرعون بموسی گفت در وقتی که موسی بهدایت

اد امن بود که کردی آن کار را که کردی و تو از جمله کافران بودی موسی گفت من آن کار را کردم در وقتی
که راه گم کرده بشهر آمدم پس از شما گریختم چون ترسیدم و خدای تعالی بمن حکمت عطا کرد و مرا در زمرهٔ
پیغمبران داخل ساخت و باز آنحضرت فرمود که خدای تعالی به پیغمبر خود محمد صلی الله علیه و آله خطاب کرده که اَلَمْ
یَجِدْکَ یَتیماً فَآوی یعنی آیا نیافت خدای تعالی ترا تنها پس دلهای مردم را میل داد بتو و وَجَدَکَ ضالاًّ فَهَدی
یعنی یافت ترا که قوم تو ترا گمراه میدانستند پس ایشان را هدایت کرد تا آنکه ترا دوست داشتند و وَجَدَکَ
عائِلاً فَاَغْنی یعنی ترا عیالبار دید پس غنی گردانید بآنکه دعای ترا مستجاب کرد مأمون گفت خدا
تعالی برکت دهد ترا ای پسر رسول خدا پس چه معنی دارد قول خدای تعالی که وَلَمّا جاءَ موسی لِمیقاتِنا
وَکَلَّمَهُ رَبُّهُ قالَ رَبِّ اَرِنی اَنْظُرْ اِلَیْکَ قالَ لَنْ تَرانی تا آخر آیه چگونه جایز است که موسی بن عمران پیغمبر عظیم
الشأن که بمرتبه تکلم با خدای سرافراز است نداند که خدای را نتوان دید و سوال این معنی کند حضرت امام ع
فرمود که کلیم الله موسی بن عمران علیه السلام میدانست که خدا منزه است از آنست که بچشم او را توان دید
ولکن چون بمرتبه والای مخاطبه با خدا سرافراز شد و در آن بارگاه تقرب یافته بمناجاة فایز گشت مراجعت
نمود بقوم خود خبر داد که خدای تعالی با او مخاطبه و مناجاة نمود بنی اسرائیل گفتند که ما ایمان بتو نمی آوریم
تا آنکه خود کلام خدا را بشنویم همچنانکه تو شنیدی و ایشان هفتصد هزار کس بودند پس موسی از ایشان
هفتاد هزار نفر اختیار کرد از نیکان ایشان و دیگر باره از آن جمله هفت هزار کس که ممتاز بودند برگزید
و از جمله اینها هفتصد نفر اختیار کرده باز از آن هفتصد نفر هفتاد کس که کمال امتیاز داشتند برای
میقات پروردگار خود انتخاب کرده و ایشان را بطور سینا برده و در دامن کوه گذاشت و خود بکوه
بالا رفت و از خدای خواست که با او مکالمه نماید بنحوی که قوم نیز بشنوند کلام خدا را پس خدا
با او سخن گفت و قوم کلام خدا را شنیدند از همه جهتها از بالا و پایین و راست و چپ و برابر و پس
چه خدا تعالی کلام را خلق کرده در درختی و از آنجا کلام برخاست تا آنکه شنیدند از جمیع جهتها پس
گفتند که ما ایمان نمی آوریم بآنکه این کلام خداست تا آنکه او را خود بعیانه ببینیم و چون این سخن بزرگ
را گفتند و سرکشی کردند خدای تعالی صاعقه فرستاد تا ایشان را گرفت و همه هلاک شدند پس موسی

گفت

گفت خداوندا چه بگویم بقوم بنی اسرائیل بعد از مراجعت وقتی که ایشان دعوی کنند که قوم ما را
بردی و چون در دعوی مناجات و مکالمه الهی دروغگو بودی همه را کشتی تا تفضیح تو بکنند
پس خدای تعالی آن جماعت را که کشته بود زنده گردانید گفتند بموسی اگر بخواهی از خدا رؤیت کنی اجابت
تو میشود و تو بعد از دیدن چگونگی ذات اقدس او برای ما نقل کن تا آنکه ما کمال معرفت بهم رسانیم
موسی گفت ای قوم خدا را نتوان دید و کیفیت و مکیّت ندارد بلکه شناخت خدا باین میشود که نظر
در مصنوعات او کنید و با آثار و علامات او را بشناسید ایشان گفتند که ما ایمان نمی آوریم تا آنکه
تو این سوال را بکنی موسی علیه السلام گفت خداوندا تو شنیدی گفتار این طایفه را و تو بهتر میدانی مصلحت
ایشان را پس وحی آمد که ای موسی سوال کن آنچه از تو میخواهند که من مؤاخذه تو بجهت جهالت ایشان
نمیکنم در آن وقت حضرت موسی علیه السلام گفت خداوندا خود را بمن بنما تا ترا ببینم ندا آمد که مرا
نمیتوانی دید ولکن نظر کن باین کوه اگر در جای خود قرار یابد در حالتی که خواهد ریخت پس گاه با
که ببینی مرا پس چون حق تعالی تجلی فرمود آیتی از آیتهای خود را برای آن کوه و اجزای آن کوه از یکدیگر ریخت
و از غایت وحشت و دهشت موسی بیهوش شد و چون بحال آمد گفت منزه میدانم ترا ای پروردگار من
توبه کردم بتو یعنی بازگشت کردم از جهل قوم خود باعتقاد سابق و معرفتی که بتقدس تو دارم و من
اول کسی ام از جماعتی که ایمان بامتناع رؤیت تو دارند مأمون گفت خدا جزا دهد ترا ای اباالحسن خبر ده
مرا از قول واجب تعالی که وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِها لَوْلا اَنْ رَأی بُرْهانَ رَبِّهِ بتحقیق که قصد کرد زلیخا
اختلاط یوسف را و قصد کرد یوسف اختلاط زلیخا را اگر نمیدید محبت خدا را حضرت فرمود که زلیخا
قصد آن معنی کرد و اگر لطف خدا نمیبود هر آینه یوسف نیز قصد خواهش کرد لکن چون آنحضرت
معصوم بود قصد ارتکاب گناه نکرد و فرمود که پدرم از پدرش از آبای طاهرین خود نقل کرد که معنی آیه
آنست که زلیخا قصد کرد اختلاط یوسف را و یوسف قصد کرد اجتناب از آن عمل و مدافعه زلیخا را
و مخفی نماند که بنابراین معنی آیه لولا ان رای برهان ربه آن خواهد بود که اگر نمیدید یوسف برهان رب
خود را هر آینه دفع میکرد زلیخا را از خود و حاصل آنست که یوسف دانست که مدافعه منجر

بهشت میشود و بجهت اجتناب از آن ترک معانقه کرده که بحث مأمون گفت خدا جزا دهد ترا ای ابا الحسن
جزء مرا از قول واجب تعالی و ذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه یعنی یاد کن صاحب ماهی را
که یونس است هنگامی که بیرون رفت غضبناک و گمان کرد که ما قادر بر او نیستیم امام رضا علیه السلام فرمود که یونس
بن متی بیرون رفت از میان قوم خود و گمان کرد یعنی یقین داشت که ما نقدر علیه یعنی روزی او را
بر او تنگ نمیکنیم و اینجا قدر بمعنی تضییق آمده چنانکه فرموده و اما اذا ما ابتلیه ربه فقدر علیه رزقه
یعنی اما هرگاه امتحان کند خدا بنده خود را روزی را بر او تنگ کرداند پس یونس ندا کرد خدا را در تاریکیها
شب و تاریکی دریا و تاریکی شکم ماهی و گفت لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین یعنی نیست
معبودی بحق جز تو منزهی تو الهی یعنی بتحقیق که من از جمله ظلم کننده گانم یعنی باینکه تمام اوقات خود را در شکم
ماهی صرف نکنم بودم تا آنکه از اشتغال دنیا فارغ و همه اوقات مشغول عبادت تو شوم پس خدا تعالی مستجاب
کرد دعای او را و فرموده که اگر یونس تسبیح خدا نمیکرد تا روز قیامت در شکم ماهی خواهست ماند مأمون
خدا جزا دهد ترا ای ابا الحسن جزء مرا از معنی قول واجب تعالی حتی اذا استیأس الرسل و ظنوا انهم قد کذبوا
جاءهم نصرنا یعنی مهلت دادیم کفار را تا آنکه پیغمبران مأیوس شدند و گمان کردند که دروغ گفته شده با ایشان
در اینکه بر کفار غالب خواهند آمد پس در آن وقت نصرت ما رسید بایشان حضرت فرمود که معنی آیه آنست
که مأیوس شدند پیغمبران از ایمان ایشان و گمان کردند قوم ایشان که دروغ گفته شده است به پیغمبران
در این خبر که ایشان بر قوم غالب میشوند مأمون گفت خدا جزا دهد ترا ای ابا الحسن جزء مرا از
معنی قول خدای تعالی که در مقام خطاب به پیغمبر ما صلی الله علیه و آله گفته لیغفر لک الله ما تقدم من
ذنبک و ما تأخر یعنی معتد کردیم فتح مکه را برای تو تا آنکه بیامرزد خدای تعالی آنچه پیش کرده بودی
از گناه و آنچه بعد از آن کردی آنحضرت فرمود که هیچکس نزد مشرکین اهل مکه اعظم نبود گناهش
از پیغمبر صلی الله علیه و آله چه ایشان عبادت سیصد و شصت بت میکردند و آنحضرت بعد از بعثت
ایشان را بکلمه توحید و اخلاص دعوت فرمود و این بر کفار بسیار عظیم بود و گفتند که چگونه خود
میکنی الوهیت این همه معبود را برای یکی این امریست در غایت غرابت و بزرگان ایشان بعد از آنکه

از معارضه

از معارضه با حضرت رسول صلی الله علیه و آله عاجز شدند از مجلس ابی طالب بیرون رفتند در حالتی که
بعضی ببعض دیگر میگفتند بروید و صبر کنید بر عبادت اصنام خود و اطاعت او میکنید چه مدعای
او ریاست است و ریاست مقصود هر کس میباشد ما نشنیده بودیم این سخن که او میگوید از آبائی
که پیش ما بودند و ایشان را ملاقات کرده ایم این نیست مگر دروغی که خود اختراع کرده پس چون خدا
تعالی مکه را فتح کرد برای پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت با او که ای محمد بتحقیق که ما فتح کردیم برای تو فتح نمایانی
تا آنکه بپوشاند خدا گناهانی را که در سابق و لاحق تو بود باعتقاد مشرکین مکه بسبب آنکه دعوت میکردی
ایشان را بتوحید خدای تعالی در اوایل و اواخر اوقات چه بعد از فتح مکه بعضی از مشرکین مسلمان شدند
و طایفه جلای وطن نموده قلیلی در آنجا از ایشان ماند قادر نبودند بر انکار توحید هنگامی که آنحضرت
دعوت خلایق بآن میکرد پس گناه او نزد ایشان پوشیده شد مأمون گفت خدا جزا دهد ترا ای ابا الحسن
جزء مرا از معنی این آیه که عفا الله عنک لم اذنت لهم ببخشد خدای تعالی گناه ترا چرا رخصت دادی
ایشان را یعنی هنگامی که رخصت طلبیدند از برای خود در ترک قتال و جدال امام رضا علیه السلام فرمود
غرض از این کنایه یاد کرده است از قبیل مثل مشهور ایاک اعنی و اسمعی یا جارة یعنی مقصود تویی اما خطاب با
همسایه است پس اگر چه خطاب برسول صلی الله علیه و آله شده و اما مراد عتاب بامت است و همچنین است
که گفته لئن اشرکت لیحبطن عملک یعنی اگر مشرک شوی حسنات تو محو میشود و از جمله زیانکاران خواهی بود
و اینکه گفته و لولا ان ثبتناک لقد کدت ترکن الیهم شیئا قلیلا و اگر نه آن بود که ما ترا نگاه داشتیم
نزدیک بود که میل کنی اندکی بمتابعت خواهش ایشان یعنی تو در صدد این بودی که اعتماد کنی برای ایشان
از راه خدعه و مکری که میکردند لکن عصمت ما ترا منع کرد از اینکه نزدیک آن شوی چه غرض از اینها همه
سرزنش امت و تادیب ایشانست مأمون گفت راست گفتی ای پسر رسول خدا پس جزء مرا از معنی این
آیه که فرموده و اذ تقول للذی انعم الله علیه و انعمت علیه امسک علیک زوجک و اتق الله و تخفی
فی نفسک ما الله مبدیه و تخشی الناس و الله احق ان تخشاه یعنی یاد کن ای محمد حالتی را که میگفتی بآن مردی
که خدای تعالی نعمت توفیق باو داده و تو نیز نعمت بخشیده بودی یعنی زید بن حارثه که آزاد کرده آنحضرت بود

که زن خود یعنی زینب دختر عمه حضرت رسول صلی الله علیه و آله را نگاه دار و در باب او از خدا بترس و او را طلاق مگو
بسبب عذرهای ناپسندیده و تو در خاطر خود پنهان میکردی آنچه را خدای تعالی اظهار میکند و میترسیدی
از مردم که سرزنش تو کنند و خدای تعالی سزاوارتر است باینکه بترسی ازو حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که رسول
صلی الله علیه و آله متوجه خانه زید بن حارثة بن شراحیل کلبی شد بجهة کاری که با او داشت پس دید زن او را که غسل
میکرد گفت منزهست خدائی که ترا آفرید و مقصود او ازین کلام تنزیه خدای تعالی بود از آنچه کفار میگفتند که ملائکه
دختران خدایند و اینست که خدای تعالی رد برایشان کرده و گفته که أفأصفاكم ربكم بالبنين واتخذ من الملائكة
اناثا انكم لتقولون قولا عظيما آیا شما را برگزید پروردگار شما باینکه پسرها بشما داد و خود ملائکه را دختران خود ساخت
بتحقیق که سخن میگوئید بسیار عظیم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون آن زن را دید گفت منزهست خدائی که
ترا آفرید از اینکه فرزندی داشته باشد که محتاج بغسل و تطهیر شود پس چون زید بخانه آمد آن زن او را خبر داد
از آمدن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و گفتن او آن کلام را پس زید نفهمید مقصود حضرت را بلکه توهم کرد که پیغمبر
این سخن را از راه تعجب که از آن حسن زن کرده گفته پس بخدمت نبی صلی الله علیه و آله آمد گفت یا رسول الله زن من
بدخوست و میخواهم او را طلاق دهم آنحضرت فرمود که نگاه دار او را و از خدا بترس و جناب الهی سابق بر آن
پیغمبر خود را خبر داده بود باینکه عدد زوجات او چند است و اینکه آن زن از جمله زنان آنحضرت خواهد شد پس رسول
این معنی را پنهان کرد و نخواست آنرا اظهار کند و ترسید که منافقان بگویند که محمد بغلام خود میگوید که زن تو زن من خواهد
شد و باین او را عیب کنند پس خدای تعالی این آیه را نازل ساخت یعنی یاد کن وقتی را که میگفتی بآن مردی که خدا
تعالی نعمت اسلام برو داده و تو نعمت آزادی که زن خود را نگاه دار و از خدا بترس و در ضمیر خود پنهان میکردی
چیزی را که خدای تعالی اظهار آن میکند و از مردم میترسیدی و خدا سزاوارتر است باینکه ازو بترسی پس بعد از آن زید بن
حارثه آن زن را طلاق داد و عده او نگاه داشت پس از آن خدای تعالی آن زن را به پیغمبر خود تزویج فرمود
و درین باب آیه دیگر نازل ساخت فلما قضى زيد منها وطرا زوجناكها لكيلا يكون على المؤمنين حرج في ازواج ادعيائهم
اذا قضوا منهن وطرا وكان امر الله مفعولا یعنی چون باقی نماند از برای زید در آن زن حاجتی و طلاق داد او را و عده منقضی
شد او را بتزویج تو در آوردیم تا آنکه نباشد بر مؤمنین باکی در خواستن زنان پسرخواندهای خود بعد از آنکه ایشان

طلاق دهد

دهند آن زنان را و آنچه خدا میخواهد میشود بدان آن خدای تعالی میدانست که منافقان عیب میکنند پیغمبر را
بتزویج آن زن پس این آیه نازل کرد که ما كان على النبي من حرج فيما فرض الله له یعنی بر پیغمبر باکی نیست در آنکه
آنچه خدای تعالی قسمت او کرده پس مأمون گفت شفا دادی سینه مرا ای پسر پیغمبر خدا و روشن کردی برای من آنچه
مشتبه بود بر من خدای تعالی جزای نیک بدهد ترا علی بن جهم گفت که پس مأمون برخاست و دست محمد
بن جعفر عم امام رضا را که در آن مجلس بود گرفته با خود برد و من با ایشان رفتم شنیدم که مأمون باو گفت
چگونه دیدی پسر برادر خود را محمد بن جعفر گفت دانشمند است و ندیدیم که تردد نزد علما کند مأمون
گفت برادرزاده تو از اهل بیت پیغمبر خداست که آنحضرت درباره ایشان گفته که نیکان ذریت و عترت
من و خوبان نسل من عاقل ترین مردم‌اند در طفولیت و داناترین مردم‌اند در بزرگی با ایشان چیزی
میاموزید چه ایشان داناترند از شما و از راه راست شما را بیرون نمیبرند و بضلالت نمی‌اندازند
و حضرت امام رضا علیه السلام بمنزل خود تشریف برد روز دیگر من رفتم آنچه مأمون بهم آنحضرت درباره او گفته
بود عرض کردم تبسمی کرد و گفت ای پسر جهم فریب مخور از گفته مأمون چه عنقریب او مرا شهید میکند
و خدای تعالی ازو انتقام خواهد کشید و بدانکه علما عامه در کتب خود افعال قبیحه بانبیا علیهم السلام نسبت داده اند
و غرض ایشان نیز ترویج امر خلفاء ثلث لعنهم الله که با انحاء دنائت و ضلالت و جهل و جبن و خصال
رذیله متصف بودند هست چه قبح افعال و اخلاق ایشان را بپوشانند بنوعی که ناچار باید بانبیا
نیز امثال آن یا قریب بآن امور نسبت داد تا آنکه در نظر عامیان بی بصیرت خلافت آن جهال از برای حضرت
مقدس خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله مجوّز باشد و از جمله آنچه آن جماعت ضاله در کتب خود نسبت بآن جناب
ذکر کرده اند کفر [?] است نظر بظاهر و وجدك ضالا فهدى و بیان غرض ازین آیه در نقض حدیث سابق گذشت
دیگر سهو حقی آنکه گفته اند که آنحضرت روزی در نماز صبح سوره والنجم تلاوت فرمود و بعد از آنکه این
آیه را خواند که افرأیتم اللات والعزى ومناة الثالثة الاخرى شیطان وسوسه کرد او را تا آنکه گفت تلك
الغرانيق العلى منها الشفاعة ترتجى یعنی این صنمها آنانند که بلنداند و از ایشان امید شفاعت هست پس
مشرکین قریش خشنود شدند و با آن حضرت در سجده متابعت کردند بعد از آن جبرئیل پیغمبر را ازین سهو آگاه

کرد و آنحضرت غمگین شد و عجب است که با آنکه در اول این سوره در وصف آنحضرت نازل شده که و ما ینطق عن الهوی
ان هو الا وحی یوحی یعنی سخن نمیگوید از روی خواهش خود بلکه آنچه میگوید وحی است که از جانب خدا باو
رسیده تجویز تکلم بکلمه کفر بآن جناب کنند و عجب تر آنکه در صحاح خود نقل کرده اند که شیطان از آواز عمر
میترسید و میگریخت و معهذا تجویز این نحو تسلطی از آن ملعون بر جناب خاتم الانبیا میکنند دیگر آنکه از
عایشه نقل کرده اند که من لعبت چند ساخته بودم و با آنها بازی میکردم و دختران مصاحب داشتم و چون آن
حضرت داخل خانه میشد آن دخترها را پنهان میکردم و آنحضرت آنها را امر میکرد بآنکه با من بازی کنند و چگونه
جایز است که پیغمبر خدا با آن جلالت شان تمکین کند از عمل شنیع چنین با آنکه وجود آن صور در خانه مانع
از دخول ملائکه میکند و باز از عایشه نقل کرده اند که در مسجد بازی میکردند و آنحضرت مرا بردای خود پنهان
کرد تا آنکه من نظر بایشان کنم و عمر جماعت را منع کرد و عجب است که عمر با آنکه مدتها کافر بود و در بدو حال
دلال الاغ بود و این شغل کمال خست و دنائت دارد و مرتکب آن از سایر سوقیه پست تر و ذلیل تر میباشد
اینقدر عصمت داشته باشد که در مسجد نباید چنین افعال شود و رسول مصطفی صلی الله علیه و آله خود را
بسیر و تنزه آورده متفطن بقبح آن نباشد و از عایشه روایت کرده اند که روزی دو کنیز مغنیه نزد من
خوانندگی میکردند و پیغمبر داخل شد پس بپهلو خوابید و روی خود را بسمت دیگر کرد تا آنکه ابوبکر آمده مارا
منع کرد از آن و پیغمبر او را گفت بگذار ایشان را و این نیز از غرایب است که ابوبکر چهل سال مشغول بت
پرستی بود و پدرش ابوقحافه در خدمت عبدالله بن جدعان در غایت خست با کارها میکرد قبح آن
عمل را بفهمد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله که ابا عن جد پیوسته بصفات حمیده و عزت و علو همت بوده
قباحت این عمل را با آنکه خود در شرع تقریر کرده باشد نیابد و با آنکه پیر جاهل آن از آن منع کند متنبه نشود
و گفته اند که چون آنحضرت بعد از هجرت بمدینه آمد زنان مدینه دف بدست گرفته استقبال کردند و آنحضرت بآستینها
رقص میکرد و این عمل از ادنی خلق بی سر و پا واقع نمیشود و معلوم نیست که عمر بن الخطاب با آنکه مشهور است
از تمکین رجال النحو میکرد چنین عملی بر خود روا دارد و گفته اند که روزی زنان مغنیه در خدمت آن
حضرت غنا میکردند پس ناگاه عمر آمد اذن خواست پیغمبر ایشان را امر بسکوت کرد و چون عمر طلب خود را

گفته

گفته بیرون رفت آن زنان را امر بغنا کرد و این چند نوبت واقع شد و در هر مرتبه که عمر می آمد آنحضرت
زنان را امر بسکوت میکرد و چون بیرون میرفت اذن درخواستند که مبادا پس آن زنان عرض کردند که
این کیست که هر مرتبه که می آید ما را امر بسکوت میکنی و چون بیرون میرود رخصت در غنا میدهی فرمود که
این مردیست که خوش نمی آید او را شنیدن باطل و از ابی هریره لعنه الله نقل کرده اند که روزی
آنحضرت بنماز آمد صفوف منعقد شد و چون بمصلای خود رسید متذکر شد که جنب است
پس مردم را امر کرد که بحال خود باشید و رفت و غسل کرد و آمد و نماز گذارد و از پسر عمر نقل کرده اند
که آنحضرت قبل از نبوت روزی سفره که در آن گوشت بود نزد زید بن نفیل کشود زید گفت من
از گوشتهای شما که ذکر نام خدا بر آن نمیکنید و به بتهای خود میکشید نمیخورم و این صریح است
در نسبت کفر بآن جناب و امثال آن خرافات در کتب ایشان بسیار است نعوذ بالله منها
و اما طریق ثبوت نبوت و معرفت آن پس ظهور معجز است بر دست مدعی نبوت مقارن آن دعوی
و بر وفق آن و معجزه عبارت از وقوع فعلیست یا انتفای آن بطریق خرق عادت بدون وقوع
معارضه از دیگران بنحوی که صدور مثل آن از امثال آن مرد در زمان وقوع و مکان آن متعذر باشد و علت
چنین فعلی میتواند بود که خدای تعالی باشد یا آنکه بنده خود را قدرت کامله بدهد که آن فعل را تواند
کرد و در ابتدای نبوت یا امامت ضرورست که معجزه مقارن دعوی باشد تا آنکه عقل بیابد که غرض از آن
خرق عادت تصدیق مدعی نبوت است یا امامت و گاهی معجزه در مقام تکذیب نیز واقع میشود چنانکه منقول است
که مسیلمه کذاب ارادت زیادتی شدن آب چاهی آب دهان نجس خود را بآن چاه انداخت آب آن منقطع
شد و خشکید و بجهت شفای واحد العینی دعا کرد چشم صحیحش نیز کور شد و بدانکه حکیم علی الاطلاق
تعالی شانه هر پیغمبر را بوقوع معجزه مخصوص ساخته از آن نوع که در آن زمان بعثت آن پیغمبر شایع و متعارف بوده
و مردمان آن عصر در آن امر غایت مهارت و حذاقت داشته اند مثل آنکه در زمان موسی سحر شیوع داشت پس
خدای تعالی باو عطا کرد ید بیضا و منقلب ساختن عصای خشک را بثعبان عظیم تا آنکه ماهر در فن
سحر بیابند که این از قبیل سحر نیست هم چنانکه سحره فرعون بملاحظه آن امر ایمان آورده اعتراف بحقیت

رسالت موسی کردند و چون در زمان عیسی علیه السلام طبابت شایع بود حق تعالی او را عطا کرد شفاء کور مادرزاد
و مبروص و احیاء اموات را تا آنکه اطبا تصدیق کنند بآنکه آن فعل بغیر قدرت الهی واقع نمیشود و معالجه
را در آن راهی نیست و در زمان خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله فصاحت و بلاغت بکمال رسیده مردمان آن زمان
اهتمام تمام در آن باب داشتند و بآن افتخار میکردند پس قرآن مجید نازل شد تا همگی فصحا و بلغا
بعجز در کتب خود و اتیان بمثل آن اعتراف نموده بدانند که آن کلام از حیطه قدرت بشر بیرون است
و طریق دلالت معجزه بر صدق مدعی نبوت آنست که عقل بضرورت مییابد که وقوع آن فعل بر دست
او بر وفق مدعی بجهت تصدیق اوست و نیز چون معلوم شد که آن فعل در تحت قدرت عبد نیست و از حق
تعالی عالم است بآنکه آن مرد دعوی نبوت کرده و آن معجزه را شاهد حال بر صدق خود ساخته است پس ایجاد
آن بر طبق دعوی اگر بجهت تصدیق نباشد قبیح است هم چنانکه هرگاه مردی دعوی کند که پادشاه او را بمرتبه
وزارت یا امارت سرافراز ساخته و گوید شاهد بر این معنی آنست که ملک در این وقت بر خلاف عادت
خود سه مرتبه از سریر سلطنت برخاسته و در هر مرتبه روی خود را بدست مسح میکند و پادشاه داند
که آن مرد چنین دعوی و استشهادی کرده و مقارن آن مرتکب آن فعل شود علم یقینی حاصل میشود بصدق
آن مرد و بدانکه خارق عادت از کرامات بر دست غیر پیغمبران و ائمه نیز واقع میشود چنانکه نسبت بمریم واقع
شد چه هر مرتبه که زکریا بحجره مریم در بیت المقدس بود میآمد میدید که ترها و الوان میوهها و نعمتها حاضر است
میگفت این از کجاست مریم میگفت که از پیش خدا آمده و نقل کرده اند که بغیر زکریا احدی نزد او نمیرفت
و چون زکریا آمدی هفت در بند بر روی او میبست و چون میآمد میدید میوههای زمستانی را در تابستان
و تابستانی را در زمستان و از این قبیل است آوردن آصف بن برخیا که وزیر حضرت سلیمان بود تخت بلقیس
را از دو ماهه راه بقدر طرفة العین از زمان و صدور خارق عادت از اولیا باعث شیوع و تعارف آن نمیشود
تا آنکه دلالت آن فعل بر صدق مدعی نبوت ضعیف شود هم چنانکه مشارکت پیغمبران بسیار در آن معنی
مستلزم آن نیست و استبعاد زوال آن از نبی بدعوی نبوت نیست و تجویز صدور آن از اولیا بسبب تقدس و
تقرب که بجناب الهی دارند مستلزم تجویز آن از هر کسی که ولی نیست و جایز است ظهور خوارق عادات

مثل

قبل از بعثت پیغمبران بر دو قسم است اول آنکه بشارت مبعوث شدن پیغمبری بخلایق رسیده باشد
و منتظر آن باشند پس ظهور خوارق عادات از باب ارهاص یعنی تأسیس و استوار کردن نبوت است
تا آنکه دلالت کند که آن شخص مخصوص به پیغمبری اهل شد چنانکه نسبت بحضرت خاتم الانبیا از وقت ولادت
تا هنگام بعثت خوارق عادت بسیار واقع شد دوم آنکه مبعوث بدون سبق بشارتی باشد و این از محض کرامات است

فصل دوم در اثبات نبوت حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و عمومیت بعثت آنحضرت تا انقراض عالم
و جواز نسخ شرایع و شطری از احوال آنحضرت بدانکه محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف
صلی الله علیه و آله در مکه معظمه دعوی نبوت کرد و بعد از مدتی از آنجا بمدینه طیبه هجرت فرمود و این معنی
نزد همگی ارباب ملل ثابت و ظاهر است و قرآن مجید بر دست او ظاهر شد و این نیز متواتر است قرآن
معجزه است چه در قرآن مکرر فصحا و بلغاء عرب را بمعارضه و اتیان بمثل آن اخبار و ارشاد فرموده مثل
قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یأتوا بمثل هذا القرآن لا یأتون بمثله یعنی بگو که اگر همه انس و جن جمع
شوند تا که مثل این قرآن کلامی بیاورند قدرت بر آن ندارند دیگر فرموده ام یقولون افتریه قل فأتوا
بعشر سور مثله مفتریات وادعوا یعنی میگویند کفار که این قرآن از جانب خدا نیست و محمد افترا
میکند بگو پس بیاورید ده سوره مثل آن بعنوان افترا دیگر فرموده وان کنتم فی ریب مما
نزلنا علی عبدنا فأتوا بسورة من مثله وادعوا شهداءکم من دون الله یعنی اگر شک دارید در اینکه این
قرآن که بر بنده خود فرستاده ایم از جانب ماست پس بیاورید یک سوره از مثل آن و یاری بجویید
از گواهان خود و الهه که دارید بغیر خدا و ظاهر است که با وجود کثرت اعدا و براعت و حذاقت ایشان
در فصاحت و بلاغت و اهتمام و حرصی که داشتند در ابطال و اظهار کذب پیغمبر اگر معارضه
ممکن بود کوتاهی در آن نمیکردند چه عناد و عصبیت ایشان را بر تحمل شداید قتال و ترک اهل
و عیال و املاک جان و مال داشت و شکی نیست که معارضه بر تقدیر امکان آسان تر از آنها است
و پیغمبر صلی الله علیه و آله قریب بسیزده سال در میان ایشان تنها بود و لشکر و اتباعی نداشت
که بسبب خوف از ایشان ترک معارضه کنند و اگر معارضه قرآن واقع شده بود مشهور و

متواتر خواهست بود چه با وفور رغبت و شوق اعدا در اظهار کذب آنحضرت و تکرار مطالبه بمعارضه
چنانکه ذکر شد عادت مقتضی آنست که اگر معارضه واقع شود مخفی و مستور نماند و نیز در قرآن
مجید اخبار بغیب بسیار است مثل قصص امم سابقه بنحوی که علما و احبار یهود و سایر کفار نتوانستند که موا
براو کنند و غلطی از و بگیرند بدون آنکه آنحضرت تعلم و تلمذی کرده باشد بلکه در قریش کسی عارف بانها
نبوده چنانکه فرموده تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ مَا كُنْتَ تَعْلَمُهَا أَنْتَ وَلَا قَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ هَذَا
یعنی قصه نوح از خبرهای غیب است که بوحی از ان بتو میرسانیم نبودی تو و قوم تو دانا بان پیش از این و فرموده و
مَا كُنْتَ تَتْلُو مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذًا لَارْتَابَ الْمُبْطِلُونَ یعنی نبودی تو پیش از نزول
این کتاب خواننده کتابی و نمی نوشتی بدست خود چیزی تا آنکه کفار شک کنند در صدق تو و توهم
کنند که تو این قصص و حکمها را از کتاب دیگر آموخته یا از کتابها بیرون نوشته و مثل اخبار از غلبه روم
بر فرس و اخبار از فتح مکه و اخبار بعدم ایمان کفار بمثل قرآن و اخبار از حاصل شدن غنیمت بسیار برای مسلمین
و اخبار از هزیمت مشرکین در جنگ بدر و اخبار از اینکه منافقین اعانت و همراهی یهود بنی نضیر نمیکنند
چنانکه فرموده وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ ولئن لم تفعلوا ولن تفعلوا
وعدكم الله مغانم كثيرة تأخذونها سيهزم الجمع ويولون الدبر ولئن اخرجوا لا يخرجون معهم ولئن قوتلوا
لا ينصرونهم و بدانکه مسلمین اتفاق دارند بر اینکه قرآن در غایت فصاحت و نهایت بلاغت است هم چنانکه فصحای
عرب بسلیقه و علمای بیان بمهارت در بیان فن خود بان حکم میکنند لکن خلاف کرده اند در اینکه اعجاز آن باعتبار
بلاغت است یعنی در بلاغت بحدی رسیده که قدرت بشر از بلوغ بان حد قاصر است یا بسبب اسلوب غریب
و نظم عجیب که مخالفت دارد با خطبها عرب و نظم و نثر ایشان قطع نظر از ملاحظه معنی یا بسبب اجتماع
غایت بلاغت و اسلوب غریب و یا آنکه اعجاز آن بسبب مصروف داشتن عزم و همت اعدا است از معارضه
و اتیان بمثل با وجود قدرت ایشان بران یا بسبب سلب قدرت ایشان بران و سید مرتضی گفته که خدای تعالی
سلب کرد از ایشان علمی را که بان متمکن از معارضه بودند و حق مذهب اول است چه پیوسته فصحا و بلغا تعجب
از بلاغت قرآن میکرده اند و بان سبب از اعظم معجزه میشمردند و اگر غرض اعجاز بصرف میبود انزال قرآن در نهایت

رکاکت

رکاکت و عدم فصاحت انسب مینمود چه دلالت ترک معارضه درین وقت بر صرف اظهر است و نیز باجماع
مسلمین نفس قرآن معجز است و بنا بر قول بصرف اعجاز مقارن قرائت است از صرف همت معجز خواهد بود و
اگر ترک معارضه بسبب سلب قدرت یا سلب همت بود بایست مردم تغیری در حال خود بیابند و اگر
چنان بودی بیکدیگر آن میگفتند و مشهور میشد و معجزات پیغمبر ما صلی الله علیه و آله بسیار است مثل
اخبار بغیب مانند خبر دادن از رسیدن قافله شام با حضرت صباح چند که دیگر فرموده بودند و اخبار امیر المؤمنین
علیه السلام باینکه انت بعد از من با قوم مخالف جنگ میکند و با سه فرقه مقاتله امر کرد ناکثین و قاسطین و مارقین
یعنی اصحاب جمل و اتباع معاویه و خوارج نهروان و اخبار آنحضرت باینکه ضربتی بر سرش میزنند که بان شهید
میشود و عمار یاسر را خبر داده بود که فئه باغیه ترا میکشند و آخر شربت تو شیر است و اخبار از موت نجاشی
پادشاه حبشه در وقتی که او در ملک خود فوت شد و خبر دادن در مدینه از قتل زید بن حارثه و
عبدالله بن رواحه و جعفر طیار در موته و امثال آن و از اقسام معجزات آنحضرت بعضی از قبیل ارهاص
سابق بر بعثت واقع شد مثل نوری که از رخسار آبای کرام آنحضرت مشاهده میبود و از هر یک بدیگری منتقل
میشد تا آنکه از عبدالله بآمنه بنت وهب که مادر آن بزرگوار بود منتقل شد و در حین ولادت ختنه
کرده و ناف بریده متولد شد و بدست و قدم عورت خود را پوشانیده بود و خاتم نبوت در میان دو کتف
مبارک داشتند و در شب ولادت آنحضرت طاق کسری شکست خورد و آتشکده فارس خاموش شد
و دریای ساوه خشکید و هرگاه آنحضرت سفر کردی پاره ابری ملازم آن حضرت شده منع تابش آفتاب بران
نیر اعظم فلک هدایت میکرد و در هیچ وقت دروغ نگفتی حتی آنکه سابق بر بعثت کفار قریش آن
جناب را بامین ملقب داشتند و در غایت شجاعت و عفت و سخاوت بود و از دنیا بی نیاز و با فقرا
و مساکین در نهایت تواضع و شفقت سلوک میفرمود و بجهت تبلیغ رسالت متحمل مشقتهای بسیار شد
و در اقسام حکمت نظری و عملی بنهایت کمال بشری رسید و چون با بلند قامتی رفیق شدی بلندبالاتر بود
و با متوسط القامه متوسط القامه و سایه از قامت مقدسش نیفتادی و شکافتن ماه بدو نیم باشاره
انگشت معجزنما و سلام کردن سنگها و جوشیدن آب از میان انگشتان مبارک و ناله کردن جذع

که آن جناب در وقت موعظه خلایق بران تکیه کردی از هجران آن سعادت هنگامی که منبر آماده شد
وحضرت رسول صلی الله علیه وآله منتقل بآن شدند و فوران آب چاه مجدی که تمام اهل مکه را کفایت کرد
بسبب آنکه آنحضرت آب دهن خود را در آن افکند و دوشیدن شیر بسیار از گوسفند ام معبد
که در غایت لاغری بود هنگامی که آنحضرت دست مبارک بر پستانهای آن کشید و شکایت شتران
بجد منش از دست مالکهای خود و شهادت دادن بزغاله بریان در حین مراجعت از غزو خیبر بآنکه
زن یهودیه او را مسموم کرده است و تکلم کردن گرگ با وهبین اوس بآنکه آیا عجب میکنی از من و حال آنکه
محمد بحق مبعوث شده است در میان شما و اطاعت او نمیکنید و شفا یافتن چشم امیر المومنین علیه السلام
در غزوه خیبر از آب دهن شریفش و غیر اینها از معجزات گوناگون که در کتب سیر بتفصیل مذکور است و
هرچند هر یک از آن مجدی توان نقل نشده باشد قدر مشترک میان آنها یعنی نکر صدور خوارق عادات
بر سبیل اجمال متواتر است و استجابت دعوات آن جناب در ظهور مجدی بود که چون بر عتبه پسر ابی لهب
نفرین کرد که خداوندا بر او مسلط ساز سگی از سگان خود را ابولهب غایت اضطراب بهم رسانید و در محافظت
آن پسر اهتمام بسیار میکرد تا آنکه شیر او را کرفته هلاک کرد و چون آیه وتعیها اذن واعیة نازل شد دعا کرد
که اللهم اجعلها اذن علی و از آن جناب امیر المومنین صلوات الله علیه مرویست که بعد از آن هرگز چیزی را فراموش نکردم
و از برای عبد الله بن عباس دعا کرد که خداوندا او را فقیه کن پس در علوم دینیه و تفسیر مهارت عظیم بهم رسانید
و بر قبیله مضر نفرین کرد که خداوندا پای مال کن مضر را و بگردان بر ایشان سالها را مانند سالهای که بر قوم یوسف
بود پس باران از ایشان حبس شد و قحط عظیم در میان آن قبیله افتاد تا آنکه باز بدعای آن جناب رفع
آن شدت و بلا و بملاحظه اخلاق حمیده و افعال پسندیده و ملازمت زهد و تقوی و مواظبت بر راستی و درستی
در گفتار و کردار که پیوسته بآن متصف و بعد از بعثت خلایق را بدین بآن دعوت میکرد و ظهور حکمت بر لسان
معجز بیان آن جناب و اشتمال شریعت غرا بر دقایق حکمت هر عاقلی را یقین حاصل میشود بآنکه جمیع این همه کمالات و وضع
آن قواعد و قوانین بدون تایید الهی و وحی سماوی میسر نبود و همچنین هر که ملاحظه کند در احوال آنجناب
که از بدو رسالت با کمال فقر و کمی اعوان و انصار محاربه با جمیع اهل دنیا پیش نهاد همت والا ساخته همگی ایشان

را

را بضلالت و جهالت و فساد عقاید نسبت میداد و دولتهای ملوک عظیم الشان را برهم زده دین مبینش
بر همه ادیان غالب آمد و روز بروز امتش در دنیا در تزاید و ملتش در مشارق و مغارب زمین در
انتشار است و هر چند اعادی با کثرت و شوکت تمام در روز و شب بسیار خواستند که سر موئی از آن کم شود
میسر نشد حکم میکند که این نیست الا بعون و یاری حضرت باری عز و جل و همچنانکه آنحضرت در حین حفر خندق
که با احزاب قتال میشد خبر داد که مشارق و مغارب زمین را فتح نمودند و امت من بر ممالک فرس و روم و یمن
مسلط میشوند و دولتهای ملوک کفر زایل میشود واقع شد و از دلایل بعثت آنحضرت احتیاج همگی خلایق
بود در آن زمان بهادی و مرشدی که قوانین شریعت مرتبه را در صحرای کفر و ضلالت شایع و عرب بعبادت اصنام
و فرس بپرستیدن آتش و هند بعبادت گاو و سجده احجار و اشجار و سایر ترک جمیع مذاهب کرده بفساد
در ارض مشغول بودند و در کتب سابقه بشارت بعثت آنحضرت و خصوصیات آن واقع شد حتی آنکه یهود
شب ولادت آن مولود با سعادت را بخصوص میدانستند و از نحوست و شقاوت چاره جوئی برای دفع و رفع او میکردند
پس در سفر پنجم توریه واقع شده که آمد نور از طور سینا و درخشان شد از ساعیر و بلند شد از کوههای فاران
یعنی بکه یعنی رحمت خدا از جانب طور سینا تجلی نمود و مراد کتاب توریه است و درخشان شد رحمت خدا
بخلق از جانب ساعیر که عیسی علیه السلام در قریه ناصره از محال کوه ساعیر میبود و انجیل بر او نازل شد و بلند شد
حق از جانب کوههای فاران و این اشاره است بنزول قرآن بر پیغمبر آخر الزمان چه کوه فاران در یکفرسخی مکه است و ابتدای
حجت الله بر او واقع شد هم چنانکه باز در توریه واقع است که اسماعیل ساکن شد در بیابان فاران یعنی مکه معظمه
و باز در سفر پنجم توریه واقع شده که خدا تعالی بموسی گفت که من پیغمبری مبعوث مینمایم از اولاد برادران
این قوم مثل تو و جاری میسازم در دهن او کلام خود را و میگوید بنی اسرائیل آنچه را من امر بآن میکنم و مراد از آن پیغمبر
آخر الزمان است صلی الله علیه وآله چه قوم اشاره است بقوم بنی اسرائیل و محمد صلی الله علیه وآله از اولاد اسمعیل است و یعقوب
که اسرائیل عبارت از اوست پسر اسحق بود و اسمعیل و اسحق پسران ابرهیم خلیل اند و در سفر اول توریه نازل شده
که خدای تعالی بابرهیم گفت که هاجر فرزندی میآورد و از اولاد هاجر شخصی بود که دست او بالای دستها باشد
و همه دستها بسوی او دراز کنند بخشوع و حضرت امام رضا علیه السلام برأس الجالوت که از علمای یهود بود در مجلس

مامون عباسی گفت که در این دیگر شکی نیست که هر گاه امت آخر الزمان بیاید اتباع شتر سوار و تسبیح میکنند پروردگار را
از روی صدق و اهتمام تسبیح کردن تازه در معبدهای تازه پس بنی اسرائیل پناه برند با ایشان و پادشاهان ایشان
تا آنکه دلهای بنی اسرائیل اطمینان یابد پس تحقیق که در دستهای ایشان شمشیرهای است که انتقام میکشند با آنها
از امتهای کافر در اطراف زمین و راس الجالوت اعتراف ببودن این کلام در توریة نمود و همچنین در انجیل
در صحیفه چهاردهم واقع است که عیسی گفت من میروم نزد پروردگار خود تا آنکه عطا کند بشما فارقلیطا را و او با شما
باشد تا ابد و فارقلیط روح حق و یقین است و در صحیفه پانزدهم وارد شده که اما فارقلیط پس روح قدسی
که پروردگار من بنام من یعنی پیغمبری میفرستد که تعلیم میکند شما را و مطلع میکند بشما همه چیزها و آنچه من بشما گفته ام
بیاد شما می آورد و من این پیش از وقوع بشما گفتم تا آنکه بعد از وقوع ایمان بآن بیاورید و در صحیفه شانزدهم
از انجیل واقع شده که میگویم بشما حال الحق یقین را بعد شکی که رفتن من از شما بهتر است برای شما چه اگر من نروم از پیش
شما بسوی پروردگار خود نمی آید بشما فارقلیط و اگر من بروم فرستاده میشود بسوی شما فارقلیط و او افاده میکند
باهل عالم و خبر میدهد ایشان را و سرزنش و عتاب میکند بدی ها و چون روح حق و یقین بیاید ارشاد
میکند شما را و تعلیم میکند و تکبیر میکند شما را چه او از پیش خود سخن نمیگوید و مجرد این کلمات میگوید که وحی
خود در انجیل دیدم که گفت پسر انسان که من میروم و آنکه بعد از من می آید قوی تر است بعد از من من نعلین او را
برای شما آوردم و او روح حق می آورد و حضرت امام رضا علیه السلام بجاثلیق که از علمای نصاری بود در مجلس
مامون عباسی فرمود که در انجیل واقع شده که یوحنا گفت مسیح مرا خبر داد بدین محمد عربی و بشارت داد مرا بآنکه
بعد از او می آید و من بحواریین بشارت دادم و همه ایمان آوردند باو و جاثلیق بوجود آن در انجیل اعتراف نمود و باز
حضرت فرمود که در انجیل واقع شده که من میروم نزد پروردگار شما و پروردگار من و فارقلیط می آید اوست که
شهادت میدهد برای من بحق همچنانکه من شهادت دادم برای او و او تفسیر میکند برای شما همه چیزها و اوست
رسوا کننده مردمان و او میشکند عمود کفر را و باز فرمود که عیسی گفت که میگویم بشما ای حواریین که باسمان نمیرود کسی که از
باید بزمین مگر شتر سوار خاتم پیغمبران است چه او میرود باسمان و باز فرمود می آید و جاثلیق اعتراف بآن کرد و باز
فرمود که شعیا پیغمبر گفت ای قوم دیدم صورت راکب حمار را یعنی عیسی که بردها از نور پوشیده بود و دیدم شتر

سوار را

سوار را یعنی محمد صلی الله علیه و آله که نور مثل نور ماه بود و راس الجالوت و جاثلیق هر دو اعتراف بحقیت این کلام کردند
فرمود که شعیا گفته دیدم دو سواره که زمین بنور ایشان روشن شد یکی بر حماری و دیگری بر جمل و حیقوق پیغمبر
گفته که خدای تعالی آیات بینات را از جانب کوه فاران فرستاد و آسمانها پر شد از تسبیح احمد و امت او لشکر
او میروند در دریا و صحرا و کتاب تازه می آورد بعد از خراب شدن بیت المقدس و داود در زبور گفته که خدایا نبیا
مبعوث گردان کسی را که اقامه کند سنت را بعد از فترت و او پیغمبر ما است صلی الله علیه و آله چه عیسی مخالفت نکرده
سنت توریه را و در جمیع احکام و راس الجالوت اعتراف بصدق میکرد و در زبور خطاب بآن حضرت واقع
که بگیر ای جبار شمشیر را چه ناموس و طریقه تو مقرون است بهیبت دست تو و تیرهای تو تند است و امتها ذلیل
میشود برای تو و انعام بودن رسالت آنحضرت نظر بکافه جن و انس تا روز قیامت پس معلوم است که آنحضرت دعوی
رسالت بایشان نمود و معجزات بر دست او ظاهر شد و در قرآن مجید بآن تنبیه بر این مطلب فرموده که و ما
ارسلناک الا رحمة للعالمین نفرستادیم ترا مگر بجهت رحمت بر همه عالمیان و عالمیان شامل جن و انس است و ما
ارسلناک الا کافة للناس بشیرا و نذیرا نفرستادیم ترا مگر برای همه مردمان در حالتی که بشارت دهنده ببهشت بودی
و ترساننده از جهنم قل یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا بگو ای محمد که ای مردمان من پیغمبرم بسوی همه شما
و ناس شامل است همه عرب و عجم و یهود و نصاری را و اذ صرفنا الیک نفرا من الجن یستمعون القرآن فلما
حضروه قالوا انصتوا فلما قضی ولوا الی قومهم منذرین قالوا یا قومنا انا سمعنا کتابا انزل من بعد موسی مصدقا لما بین
یدیه یهدی الی الحق و الی طریق مستقیم یا قومنا اجیبوا داعی الله و آمنوا به یغفر لکم من ذنوبکم و یجرکم من عذاب الیم
یعنی میل دادیم بسوی تو چند نفر از جن را تا آنکه قرآن را بشنوند پس چون حاضر شدند قرآن را گفتند بیکدیگر
ساکت شوید تا بشنویم پس چون پیغمبر از قرائت فارغ شد مراجعت نمودند بسوی قوم خود میترسانیدند ایشان را
گفتند که ای قوم تحقیق که شنیدیم ما کتابی که فرود آمده است بعد از موسی تصدیق میکند کتابهای پیش و انبیا
سابق را هدایت میکند باعتقادات حقه و براه راست ای قوم ما قبول کنید دعوت پیغمبر خدا را و ایمان آورید
باو تا که بعضی از گناهان شما یعنی حقوق الله آمرزیده شود و از عذاب جهنم نجات یابید و این واقعه در وادی النخله
وقت مراجعت از طایف واقع شد و فرموده قل اوحی الی انه استمع نفر من الجن فقالوا انا سمعنا قرآنا عجبا

یهدی الی الرشد فامنا به ولن نشرک بربنا احدا بگوای محمد که وحی رسیده بمن که بتحقیق گوش کردند جندی از جن پس گفتند که ما شنیدیم
قران غریبی که هدایت میکند بحق و ایمان بان آوردیم و شریک نمیکنیم با پروردگار خود دیگری را و نیز فرموده ما کان محمد
ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین یعنی نیست محمد پدر کسی از مردان شما ولکن رسول خدا و آخر
پیغمبرانست و اما جواز نسخ شرایع و مراد از نسخ بیان منتهی شدن حکم شرعیست که در ابتدا تعیین زمان انتهاء آن
نشده باشد پس جهال یهود درجواز آن مخالفت کرده تکذیب نبوت عیسی و حضرت خاتم الانبیاء میکنند بنا
بانکه اگر نسخ شریعت جایز باشد لازم می آید انقلاب حق بباطل و انقلاب باطل بحق و لازم می آید حدوث علم
باری تعالی بحسن احکام تازه و قبح احکام سابقه چه اگر در ابتدا حسن این افعال را احکام معلوم بودی هر اینه حکم آن
خواهست شد و نیز دعوی میکنند که موسی خبر داده بانکه دین ملت او تا انقراض عالم منسوخ نمیشود و علما ایشان
نسخ شریعت را جایز دانسته لکن طایفه از ایشان نبوت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله را منع میکنند بنا بر انکار ثبوت معجزات
آنحضرت نزد ایشان و فرقه دیگر بعد تصدیق اصل نبوت آنجناب که عموما انکار میکنند و تخصیص میدهند دعوی
او را بعرب و حق آنست که نسخ شریعت فی الجمله جایز است چنانکه سابقا اشاره بان شد چه حکیم علی الاطلاق حق تعالی شانه
کشف میکند از حسن و قبح افعالی که بر عقل حال آنها مخفی باشد و باعتبار اختلاف ازمنه و اشخاص مصالح و مفاسد
بعضی از افعال مختلف میشود مانند طبیب در معالجه بیماران چه هر مرضی را بحسب وقت دوا و غذاء مامور میسازد بلکه نسبت
بیک مریض بسبب اختلاف احوال احکام مختلف میکند و همچنین والد و معلم در تربیت اولاد و تلامذه نظر
بوقت در هر وقتی بنحوی که لایق و مناسب خلق و سن و سایر اخلاق او میدانند تربیت و تعلیم او را بعمل می آورند
مثلا نظر بیکی خشونت و نسبت بدیگری ملایمت و در باب ثالثی گاهی خشونت و گاهی مهربانی میکنند و اما عقاید حقه
مثل وجود حق تعالی و صفات کمال و استغناء از عیوب و منقصتها و حقیت معاد جسمانی و جنت و نار و همچنین افعالی
که حسن و قبح آنها را عقل بضرورت یا نظر میداند پس نسخ را در آن راهی نیست و این نیز ظاهر است که سابق بر موسی
انبیا بسیار بوده اند و اگر شریعت موسی مخالف شرایع ایشان نبودی پس نسبت دادن آن شریعت بایشان انسب
و اولی از منسوب ساختن آن بموسی خواهست بود هم چنانکه شریعت موسی را بیوشع بن نون و امثال او از انبیا
که مامور بامضاء شریعت موسی بودند نسبت نمیدهند و هرگاه موسی مجدد آن ملت باشد پس نسخ ملل سابقه شده

خواهد بود

خواهد بود و هرچه مجوز نسخ آن شرایع باشد مجوز نسخ شریعت موسی نیز میتواند بود و آنچه گفته اند
لازم می آید تجدد و حدوث در علم باری تعالی از ارتفاع و فساد آن بانچه تقریر کردیم ظاهر شد چه حقیقت
و بطلان در هر فعلی تابع حسن و قبح و اشتمال آن فعل بر مصلحت و مفسدت است و بعضی از افعال چنانکه مذکور
شد بحسب ازمنه و اشخاص در حسن و قبح مختلف میشود و حق تعالی در ازل علم بهمه آنها داشته و دارد و لکن
در هر وقتی کشف از حالت افعال و حسن و قبح آنها بمقتضای مصلحت میکند همچنانکه قبل از بعثت موسی
اعتقاد بنبوت او باطل بود و بعد از بعثت حق شد پس ظاهر است که حقیت و بطلان هر حکمی نظر بازمنه
و اشخاص بنحوی که شارع کشف از آن نموده پیوسته ثابت است و اختلاف نظر بعلم ماست و اما نسبت دادن
یهود دعوی بقا و استمرار شریعت خود را بموسی علیه السلام پس مقتضی آنست که ایشان از روی عناد و جهالت افترا بان
جناب کرده اند چه اگر این دعوی واقع میبود علما یهود در رد رسالت محمد صلی الله علیه و آله با نبیت بعثت
آنحضرت عرض کنند و حجت قاطع ایشان بر ابطال بودی و اگر چنین مذکور میشد هر اینه مشهور بودی
با آنکه سابق انه معلوم است که یهود آن حضرت معجز بصدق در دعوی نبوت میطلبیدند و معلوم میساختند نبوت
او را با خبار از اسرار و مخفیات احکام و امثال آن با آنکه ظهور معجزات بر دست عیسی و پیغمبر ما صلی الله علیه و آله
الطاهرین اسلی است بر فساد نسبت دادن دعوی بموسی علیه السلام چه هر وجه که نبوت موسی ثابت شود بمثل آن نبوت
آن دو بزرگوار دیگر نیز ثابت میشود و چون معجزات حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله چنانکه بر خی از آن سابقا
نگارش یافت بنا دارا است که شک و شبهه در آن راه نیابد چنانچه اخبار ثابت است که آنحضرت دعوی نبوت
و بقا و استمرار آن تا انقراض عالم میفرموده و در قرآن مجید نیز تصریح بان شده چنانکه مذکور شد پس انکار
اصل نبوت آنحضرت یا تخصیص دعوت او بعرب نیز باطل است و آنچه گفته اند که اهل کتاب مستغنی بودند از
بعثت و محتاج بان همین عرب بود مندفع است بانکه اهل کتاب در شریعت خود بمرور ایام تحریفات و
تغییرات داده در اصول مذاهب خود حیران مانده هر فرقه بباطلی گرویده بودند [illegible] احتیاج ایشان بهادی و
مرشد کمتر از احتیاج بت پرستان نبود با آنکه چنانکه بیان کردیم مختلف [illegible] احوال افعال باعث عظیمی

متابعت پیغمبر انکه کشف ازان اختلاف کند ونصاری بین بسیمه چند بسیار ست در ابطال این شریعت ایراد
کرده اند مثل انکه دین عیسی متفق علیه است ودین محمد صلی الله علیه وآله مختلف فیه ومتمسک بمذهبی که حقیت
آن اتفاقی باشد اولیست ونیز محمد صلی الله علیه واله شهادت بحقیت عیسی داده وعیسی بحقیت محمد شهادت
نداده دیگر انکه عیسی زنده ودر اسمان است ومحمد رحلت کرده ودر زمین است پس متابعت عیسی بسبب
شرافت حیوة ورفعت مکان اولیست دیگر انکه عیسی از روح مخلوقست ومحمد از نطفه ومادر عیسی معصومه
ومطهره از حیض ونفاس بود بخلاف مادر محمد وعیسی متابعت شهوات نفسانیه نکرده بغایت زهد در دنیا
بوده ومرتکب قتل عباد وتخریب بلاد نشد بخلاف محمد صلعم که بازدواج واولاد وغیر ان متعلق بوده
ونیز محمد در سبع حال مامور بود بمتابعت شریعت عیسی واصل استقصای این معنی است وضعف وسستی
این کلمات نیک ظاهر است اما بر سبیل اجمال پس میگوییم که مناط ثبوت معجزه است وبعد از ظهور ان وجهی برای
اعتبارات واهی باقی نمیماند واکثر این وجوه که مذکور شد در موسی علیه السلام نیز جاریست با انکه نصاری بنبوت
او اعتراف دارند واما بر سبیل تفصیل پس متفق علیه چنانکه امام رضا علیه السلام در مجلس مامون بجاثلیق فرموده
نبوت عیسی است که بشارت برسالت محمد عربی صلی الله علیه واله داده باشد نه عیسی که بان معنی بشارت نداده
ونیز نبوت موسی اتفاقیست میان یهود ونصاری ویهود در رسالت عیسی مخالفت کرده اند وعیسی تصدیق
کرده است نبوت موسی را بخلاف عکس واما موت وحیوة پس منوط بمصالح است مانند بقا وخضر ورحلت
موسی واگر متابعت زنده لازم بودی پس خضر احق بود بمتابعت از موسی وبقاء حضرت خاتم الانبیا در بهشت
بحیثیت النفس که مسلمین بروح وجسد بر نیامده مرقد مطهرش بطوع مذکر هستند مبرکت ان ترتب معنی بر سبعلات
دارین قائم میشوند همچنانکه اجساد انبیاء سابق بحجتها یعنی بدن وحامل با انکه بسیاری از روایات طریقه امامیه
وارد شده که اجساد انبیا وائمه زیاد بر سه روز در مراقد ایشان نمیمانند بلکه بر فع باسمان میشود وشرافت مادر
موجب اشرفیت فرزند نمیشود وچنانکه مذکور شد نور محمدی همیشه از اصلاب انبیاء طاهرین بارحام طاهرات
منتقل میشد تا انکه این نور الهی وعطیه عظمی بامنه بنت وهب رسید واما تزوج بنساء پس از باب متابعت

بپروردار

بپروردار عقل بر نفس هوا چه تزوج باعث تحصین فرج واولاد وتربیت عیالست ومعا انست که این از
افضل البیت که حکم ان بحسب اختلاف ازمنه مختلف میشود پس دوام سابقه حصور بودن فضیلتی داشته
ودر شریعت خاتم الانبیا منسوخ شد واما جهاد پس شکی نیست که شجاعت از محامد فضائل وتحمل
شداید قتال وبذل جان ومال در اعلاء کلمه حق وقتل جنود شیطان هم چنانکه موسی وهرون وداود و
سلیمان مامور بودند از افضل طاعات واکمل عبادات است چنانکه فرموده فضل الله المجاهدین علی القاعدین
درجة یعنی خدای تعالی مجاهدین را تفضیل داده بر جماعتی که ترک جهاد کنند ومرتبه ایشان را رفیع بر کردانیده
ومعهذا آیه وافی هدایة انک لعلی خلق عظیم بتحقیق که ای محمد وصعت خلق عظیمی داری وحدیث
انا وعلی ابوا هذه الامة یعنی من وعلی پدر دو پدر دیم [illegible] دلیل قاطع وبرهان ساطع است
برحسن خلق وکمال رافت وعطوفت ان جناب نسبت بمومنان وصدم شاختن اساس ظلم وطغیان وقلع
شجره خبیثه کفر وعصیان باعث زیادتی انتشار شعار ایمان وامتثال اوامر ونواهی حضرت کریم منانست چنانکه فرموده
اشداء علی الکفار رحماء بینهم ودر روز جمعه نماز عیسی هنگام ظهور مهدی آل محمد واقتداء کردن روح الله بآن جناب
واهلبیت روشن بر افضلیت ائمه اثنی عشر از حضرت عیسی علیه السلام هیچ بخفی چشم مباهی که بر تلها دو د
رفتن عیسی در رفعت بر اسمان چهارم ظاهر از نصوص انست که پیغمبر ما صلی الله علیه واله مثل انبیا بعثت منا
ملت ابرهیم خلیل الرحمن مبعوث بوده ودعوت عیسی مخصوص بنی اسرائیل بوده وبر هر تقدیر هر پیغمبری قبل
از بعثت متابعت شریعت پیغمبر سابق میکرده ونسبت طفلی در دبستان نزد معلمان که ما بیاد میخوانند
وبالاخره خود بدرجات کمالات مرتقی میشوند واما امثال این کلمات ومعتقدات شرع در اسند کلمات نصاری
مشعر بسوء فهم آن قوم وقلت تدبر ایشان در شرایع است واما مجملی از اصل وحسب حال آنحضرت پس پدر
بزرگوارش عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن
غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان
وعدنان از اولاد اسمعیل بن ابرهیم خلیل الرحمن بود ومادرش آمنه بنت وهب بن عبد مناف بن زهرة بن کلاب
بن مرة وولادت باسعادتش در مکه معظمه بود در هفدهم یا دوازدهم شهر ربیع الاول از سالی که ابرهه الاشرم بجنود ...

که بقصد تخریب کعبه آمده بودند بیکباره بسجیل هلاک شدند و بعضی گفته‌اند که در همان روز ولادت تا
سعادت آن کفر سوز در آن روز واقع شد و عبدالله والد آنجناب در مدینه طیبه بعد از دو ماه از ولادت
آن حضرت بعالم قدس شتافت و آمنه مادرش وقتی که آنحضرت چهار ساله داشت از دنیای فانی رحلت نمود
و بعد از ولادت آنحضرت بچند روزی حلیمه سعدیه بخدمت شیر دادن سرافراز شد و بسبب ناملایمی
هوای مکه آن بزرگوار را بقبیله خود برد و پیوسته آنحضرت از یک پستان حلیمه شیر آشامیدی و پستان دیگر
را بجهت برادر رضاعی گذاشتی و ببرکت قدمش نهایت وسعت و رفاهیت در احوال حلیمه بهم رسید و از
وقتی که بتکلم آمد دست بهر چه دراز کردی بسم الله میگفت و بدست چپ چیزی نگرفت و بعد از دو سال
حلیمه آنحضرت را بمکه معظمه آورده تا آن حال از خدمت عبدالمطلب و آمنه رخصت شده بقبیله بنی سعد برده
دو سال دیگر در آن قبیله تشریف داشت و چون سن شریفش بهشت سال رسید عبدالمطلب بعالم بقا
منتقل شد و ابوطالب که عم پدری و مادری آنحضرت بود متکفل محافظت و خدمتش شد و بعد از یکسال ابوطالب
بقصد تجارت متوجه شام شد و جناب مقدسش را همراه برد و قصه بحیرای راهب و ظهور علامات نبوتش
در آن سفر بسیار شد و در سال بیست و پنجم از سن شریفش خدیجه بنت خویلد را که از بزرگان زنان قریش
بود بحباله نکاح آورده قاسم و رقیه و زینب و ام کلثوم قبل از بعثت از خدیجه متولد شدند و طیب و
طاهر و فاطمه بعد از بعثت و از اخبار ظاهر میشود که طاهر لقب قاسم بوده و منجمله در سال دوازدهم بعثت
برحمت ایزدی پیوست و آنجناب را از غیر خدیجه فرزندی نشد مگر ابرهیم که از ماریه قبطیه در مدینه طیبه
متولد شد و در ایام رضاع رحلت کرد و در سال بیست و پنجم نوبت دیگر آنحضرت از مال خدیجه بتجارت شام تشریف برد
و در چهل سالگی روز بیست و هفتم رجب بر سر کوه حرا جبرئیل منکشف شده خبر رسالت بآنحضرت رسانید
و از سوره علق چند آیه نازل ساخت و اول کسی که از مردان بآنجناب ایمان آورد امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب
علیه السلام بود و از زنان خدیجه بنت خویلد آنگاه زید بن حارثه که آزاد کرده آنحضرت بود و پس از آن چند
نفر از قریش اظهار ایمان نمودند و تا سه سال در خفیه دعوت خلایق باسلام میفرمود و بعد از نزول آیه
فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین یعنی اهتمام کن در تبلیغ رسالت و اعراض کن از مشرکین آشکارا مردم را

بقبول



بقبول دین مبین میخواند و چون آیه وانذر عشیرتک الاقربین فرود آمد یعنی بترسان خویشان نزدیک خود
را از مخالفت امر معبود حکم آنجناب قوم و عشیره خود را بخانه خود طلبید بعد از حمد و ثنای الهی فرمود
که بخدا قسم که اگر با همه کس دروغ گویم با شما نخواهم گفت بدان خدای که یگانه است و مانندی ندارد که
من پیغمبر خدایم بسوی شما و بکافه خلایق بخدا سوگند که شما میمیرید و باز زنده خواهید شد و جزای اعمال
خود را میابید پس بغیر امیرالمؤمنین علی صلوات الله علیه و آله دیگری تصدیق آنجناب نکرد و در آن مجلس جناب
رسالت پناه آنحضرت را بشارت وصایت و وزارت داد و بعد از آن اشراف قریش مثل ابی لهب و ابی جهل و
ابی سفیان و عقبه بن ابی معیط و عاص بن وائل و دیگر اشقیا شروع در ایذا و اضرار آنحضرت و اتباع
او کردند تا آنکه جمعی از مسلمین بحبشه هجرت کرده و از جمله ایشان جعفر بن ابیطالب برادر امیرالمؤمنین
بود و کفار عمرو بن العاص را با تحف و هدایا بحبشه فرستاده تا از نجاشی ملک حبشه التماس کنند که آن
جماعت را گرفته تسلیم ایشان کند و نجاشی قبول آن امر نکرد و ببرکت جعفر بن ابیطالب ایمان آورد و در
سال ششم از بعثت آنحضرت سید الشهدا حمزه که عم و خاله زاده آنحضرت بود بسعادت ایمان فایز شد و در این
سال مشرکین هم قسم شده عهدنامه در باب ایذای آن جناب نوشته سر آنرا بستند و بمهرهای خود محکم
ساخته از کعبه آویختند و ابوطالب از راه احتیاط آنحضرت را با سایر بنی هاشم و بنی المطلب بشعبی که منسوب
باو بوده برده در محافظت و دفع اعادی جان سپاری میکرد تا آنکه سه سال در نهایت تنگی و محنت گذرانیدند
پس در سال دهم جمعی از کفار از راه مروت و فتوت جمع آمده خواستند که آن وثیقه را پاره کنند در آن اثنا
ابوطالب بحجر اسمعیل آمد خبر داد که رسول صلی الله علیه و آله میگوید که ایزد تعالی ارضه را گماشت تا آنچه در آن
وثیقه از ظلم و قطع بوده خورده و چون آن صحیفه سربسته را که بمهر صنادید قریش بود گشودند بغیر
اسم خدا که بر صدر آن صحیفه بود حرفی باقی نمانده گویند کاتب آن وثیقه نیز مفلوج شده بود پس مخالفین
منفعل شده آن وثیقه را پاره کردند و مسلمانان و رفقا و ایشان از آن تنگی نجات یافتند و در آن
سال عاص بن وائل بدهر و کینه که نسبت بجناب رسالت پناه داشت او را بابتر تعبیر کردی و در شان او ان شانئک
هو الابتر نازل شد و اسود بن المطلب و اسود بن عبد یغوث و ولید بن المغیره و حارث بن العیطله

که استهزا با حضرت میکردند هریک بنوعی هلاک شدند چنانکه فرموده انا کفیناک المستهزئین یعنی ما کفایت کردیم
شر جماعتی را که استهزا بتو میکردند وهم درین سال خدیجه و ابوطالب برحمت ایزدی پیوستند و آنجناب اندوه
بان اعتبار را آن سال عام الحزن نامید و از بعضی روایات ظاهر میشود که رحلت ابوطالب
در سال ایام توقف در مکه بوده و در شوال سال دهم از بعثت آن حضرت با زید بن حارثه میان قبایل عرب رفت
و اهل طایف تشریف برده و ایشان را دعوت باسلام نمود و محنت و اذیت بسیار متحمل شد و در وقت مراجعت
از طایف در وادی النخله هفت نفر از جن بخدمتش رسیده ایمان آوردند وهم درین سال عایشه بنت ابی
بکر را که در سن شش سالگی بود و سوده بنت زمعه را که ثیبه بود بحباله نکاح درآورد و با سوده زفاف
فرموده امر عایشه بجهت صغر سن تاخیر یافت تا آنکه بمدینه هجرت نمود و هم درین سال قرص ماه باشاره آن
حضرت دو نیم شد هر نیمی بسر کوهی رفت و عامه خلایق آن کرامت را مشاهده نمودند و در سال یازدهم
از بعثت در موسم زیارت کعبه معظمه شش نفر از قبیله خزرج از اهل مدینه بخدمت آن حضرت رسیده
ایمان آوردند و در سال دوازدهم سعد بن عباده و ابو الهیثم بن التیهان با ده نفر دیگر از خزرج در عقبه
بخدمت آنجناب فایز شده سعادت ایمان یافتند و رسول صلی الله علیه و آله مصعب بن عمیر را با ایشان بمدینه
فرستاد تا اهل آنجا را باسلام دعوت کند و باین سبب سعد بن معاذ و بسیاری از اهل مدینه ایمان آوردند
و درین سال معراج جسمانی و فرض صلوات یومیه واقع شد و در سال سیزدهم جمعی کثیر از مسلمین در موسم
بخدمت آنحضرت شتافتند و در عقبه بسعادت ملازمت رسیده تجدید عهد و بیعت نمودند و مراجعت
کردند بعد از آن روزی صنادید قریش بر قتل آنجناب اتفاق نموده پس جبرئیل نازل شد و از آن معنی
خبر داد و گفت امشب بر بستر خواب تکیه مکن چون شب شد دلیران قریش بر در سرای آنحضرت جمع آمده انتظار
میکشیدند که چون جناب رسالت پناه بخواب رود بقتلش مبادرت کنند و رسول صلی الله علیه و آله
امیر المؤمنین را صلوات الله علیه امر فرمود که در خوابگاه آنحضرت استراحت کند و علی بطوع و رغبت امتثال
امر نموده نفس نفیس خود را فدای ذات اقدس نبوی ساخت و آیه کریمه و من الناس من یشری نفسه ابتغاء
مرضات الله والله رؤف بالعباد در آن واقعه نازل شد و بعضی از مردمان نفس خود را میزو شند

بجهة

بجهة رضای خدا و خدا مهربانست ببندگان و حضرت باری تعالی بجبرئیل و میکائیل وحی فرستاد که من میان شما عقد
برادری بستم و عمر یکی را بیشتر از دیگری مقرر کردم کدام یک از شما هیچ برادر خود را برهیچ خود اختیار
میکنید هر یک از آن دو ملک مقرب گفتند که ما هیچ خود را دوست میداریم و هیچ دیگری را برهیچ خود
خود اختیار نمیکنیم باز وحی آمد که چرا مانند علی بن ابی طالب نمیباشید که میان او و محمد عقد مواخاه بستم
و او جان خود را وقایه جان گرامی او ساخت حیوة محمد را بر زندگانی خود ترجیح داد اکنون بروید و علی را از
شر اعدا نگاه دارید و ایشان بزمین آمده جبرئیل بر بالین بالا و میکائیل بر پایین پای امیر المؤمنین نشستند
پس جبرئیل گفت که بخ بخ للک یا علی گفت مانند تو چه خدا مباهات کرده بتو بر ملائکه کرام و رسول صلی الله علیه و آله
از خانه بیرون رفت و چند آیه از سوره یس خواند آنگاه مشت خاکی برگرفت برای ایشان افشاند تا نابینا شدند و از آن
خاک بر سر هر که از آن بادیه پیمایان رسید در جنگ بدر با آب چون تیغ بی دریغ ریخته شد و آن
حضرت از ایشان گذشته هیچیک او را ندیدند بعد از ساعتی آن اشرار بر اهل خانه شدند خواستند که مقصود
خود را بعمل آورند او را ندیدند و امیر المؤمنین بر خوابگاه مشرکین حیران شدند و از آن جناب پرسیدند
که محمد کجاست فرمود نمیدانم که بکدام سمت تشریف برده و رسول صلی الله علیه و آله بمصاحبت ابی بکر بغار ثور
تشریف برده بودند و بقدرت کامله درهمان شب درخت مغیلانی بر در آن غار رویانید و دو کبوتر صحرایی
را امر کرد که آمده در آن شب آشیان برای درخت بستند و بیضه نهادند و عنکبوت را امر شد تا پرده کرد نظر
کور باطنان چون سد سکندر بود برای بستند و مشرکین سرکوه و صحرا گذاشته تجسس میکردند تا آنکه بدر
آن غار رسیدند چون ایشان کبوتر و پرده عنکبوت را دیدند با یکدیگر گفتند که این پرده قبل از میلاد
محمد بر آن تنیده شده و ابوبکر در آن وقت نهایت اضطراب بهم رسانید و آوازش بلند شد پس
نبی صلی الله علیه و آله با او گفت لا تحزن ان الله معنا اندوهناک مباش چه خدا با ماست پس مشرکین مراجعت نموده
آنحضرت سه شب در غار ماندند دلیلی از کفار و ابی بکر عامر نام مردی برده و شتر سوار شده متوجه مدینه طیبه شدند
و در روز دوشنبه دوازدهم شهر ربیع الاول بمدینه طیبه رسیدند و در سال اول هجرت مبارک سلمان فارسی

ایمان آورد و در سال دویم روزه ماه مبارک و صدقه فطر واجب شده تحویل قبله از بیت المقدس بکعبه معظمه شد
و درین سال رسول صلی الله علیه و آله بامر الهی حضرت بتول عذرا فاطمه زهرا را بتزویج امیر المؤمنین علی علیهما السلام
در آورد و در همین سال آیه قتال نازل شده حضرت رسالت پناه چند نوبت لشکرها باطراف فرستاد و غزوه
بدر واقع شد و مسلمین فتح و فیروزی یافته هفتاد نفر از بزرگان قریش کشته شدند مثل نوفل بن خویلد
و عتبه و شیبه پسران ربیعه و ولید بن عتبه و ابوجهل و هفتاد نفر دیگر اسیر و دستگیر شدند و در سال سیم حضرت
امام حسن علیه السلام متولد شد و در آن سال غزوه احد واقع شده مسلمین همگی منهزم شدند و بغیر جناب امیر المؤمنین
دیگری در خدمت رسول صلی الله علیه و آله نماند و در آن روز جبرئیل ندای لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار
از آسمان بگوش همگنان رسانید و بر جناب رسالت پناه نازل شده گفت یا محمد ان هذه هی المواساة و
لقد عجبت الملائکة من مواساة الفتی یعنی ای محمد نیست همراهی مگر همراهی علی و ملائکه تعجب میکنند از همراهی
این جوان با تو پس رسول فرمود که چگونه همراهی نکند با من و حال آنکه من از ویم و او از من جبرئیل گفت و من منکما
از شما هر دو و درین جنگ حمزه عم پیغمبر بدرجه شهادت رسید و هند مادر معویه که دختر عتبه و از زنان
مشهوره مکه بود بر سر آنجناب آمده جگر او را برآورد و خایید و در سال چهارم امام حسین علیه السلام متولد شد و
غزوه بنی النضیر و فتح قلاع ایشان بدست امیر المؤمنین میسر شد و در سال پنجم غزوه خندق که آن را غزوه
احزاب نیز میگویند واقع شد و در آن غزوه عمرو بن عبدود که از شجاعان عرب بکمال تهور و فنون حرب
و جلادت ممتاز بود کشته شد و گفته اند که شتر بچه را بدست گرفته با هزار سوار جدال و قتال کردی و غالب
آمدی بمعرکه آمده مبارز طلبید و بغیر امیر المؤمنین علی همگی مسلمین از بیم جان سر در پیش افکنده جواب نمیگفتند
تا آنکه سه مرتبه نزاع کرد و در هر مرتبه علی علیه السلام از حضرت رسول دستوری میخواست که بجنگ او رود و دیگران
ساکت بودند تا آنکه بالاخره آنجناب مرخص شده بجنگ عمرو رفت و اول الامر عمرو ضربتی بر سر آن سرور زد
که سپر شکافته اثر جراحت بسر مبارک رسید پس آنحضرت تیغ معجز اثر ضربتی بر آن بی باک زد که تا سینه
شکافت و بجهنم شتافت و رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ضربت علی در روز خندق افضل است

از عبادت

از عبادت جن و انس تا روز قیامت و درین جنگ سعد بن معاذ مجروح شد بعد از انقضای قتال با بنو قریظه
رحلت نمود و بعد از کشته شدن عمرو رعبی در دلهای مشرکین افتاده طریق انهزام را پیش گرفتند و رسول
باستیصال بنی قریظه مامور شده بر سر آن قوم رفته بعد از آنکه امر بر ایشان تنگ شد بحکم سعد بن معاذ که
سابقا از دوستان ایشان بود راضی شدند و از قلعه بیرون آمدند و سعد حکم کرد که رجال ایشان را
بکشند و زنان و اطفال را اسیر کنند پس هفتصد نفر ایشان را امیر المؤمنین علیه السلام کشت و زنان و اطفال را
برقیت در آوردند و در سال ششم صلح حدیبیه واقع شد نقله آثار روایت کرده اند که چون امیر
المؤمنین علیه السلام صلح نامه را نوشت بفرمان پیغمبر نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم سهیل بن عمرو که از جانب
مشرکین بجهت بنای صلح آمده بود گفت ما رحمن را نمیشناسیم بنویس که باسمک اللهم چنانکه پیشتر مینوشتی
رسول گفت بنویس باسمک اللهم و امیر المؤمنین بموجب فرموده سید المرسلین عمل نمود بعد از آن نوشت
که هذا ما قضی علیه محمد رسول الله سهیل ابا کرده به پیغمبر گفت ما اعتراف برسالت تو نداریم و الا تا آن
روز که منع نمیکردیم ای علی بنویس محمد بن عبد الله پس رسول امیر المؤمنین را امر بحک لفظ رسول الله نمود
آنجناب گفت مرا اطاعت ادب منع میکند از محو این کلمه و نبی صلی الله علیه و آله صحیفه را گرفته خود مباشر محو
کردن شد و با امیر المؤمنین فرمود که ترا نیز بعد ازین مثل این قضیه روی خواهد داد و این اشاره بود
بآنچه در صفین واقع شد در وقتی که آنحضرت را مضطر بصلح با معویه کردند چه در عهدنامه کاتب نوشت که هذا
ما صالح امیر المؤمنین علی معویه گفت لفظ امیر المؤمنین را محو کن و بنویس ابن ابی طالب که اگر من او را امیر
المؤمنین میدانستم با او مقاتله نمیکردم پس آنحضرت فرمود که صدق رسول الله چنانکه معویه میگوید بنویس
و درین حدیث نبوی اشاره بکفر معویه و اصحاب او است و هم درین سال حضرت رسالت پناه مکاتیب بپادشاهان
آفاق فرستاد و ایشان را باسلام دعوت فرمود پس مکتوب بنجاشی پادشاه حبش را بعمرو بن امیه
ضمری داد و نامه هرقل قیصر روم را بدحیه کلبی داد و مکتوب بخسرو پرویز که پادشاه ایران بود
بعبد الله حذافه سهمی و نامه مقوقس والی اسکندریه را بحاطب بن ابی بلتعه و مکتوب حاکم شام را که حارث بن

ابی شمر غسانی بود و شجاع بن وهب اسدی و نامه هوذة بن علی حنفی که والی یمامه بود و سلیط عمرو عامری داده
عمرو بن العاص را برسالت عمان و علاء الحضرمی را ببحرین و مهاجر بن ابی امیه مخزومی را بیمن ارسال فرمود و از ان
جمله نجاشی ایمان آورده و مقوقس حاکم اسکندریه چهار کنیزک که یکی از انها ماریه قبطیه بود و بعضی اجناس برای
و بیت عامه وار و هزار مثقال طلا و استری سفید که او را دلدل گفتندی و دراز گوش که یعفور نام داشت
برسم پیشکش بخدمت فرستاد و جواب نامه بر وجهی پسندیده نوشت و در سال هفتم از هجرت غزوه خیبر
واقع شد و بعد از انکه هر یک از ابی بکر و عمر و بعضی دیگر باری مامور شده منهزم مراجعت نمودند رسول الله صلعم
فرمود که فردا علم را بکسی خواهم داد که خدا و رسول را دوست میدارد و خدا و رسول او را دوست میدارند
کرار است و فرار نیست بر میگردد تا انکه خدای تعالی بر دست او فتح کند و در ان شب بسیاری از صحابه چشم داشت
این کرامت داشتند و امیر المومنین بسبب درد چشم در مدینه توقف نموده بود و در ان اثنا اشتیاق ملازمت پیغمبر
زور آور شده با درد چشم متوجه خیبر شده بود چون روز شد بخدمت پیغمبر رسید و آنحضرت او را بجهاد امر
فرمود و رایت نصرت هدایت را باو داده لب دهان مبارک بچشم او نهاده دعای اهل ایمان امکنند دعا کرد
که خداوندا او را از سرما و گرما نگاه دار در همان لحظه شفا کرامت شد و منقول است که بعد از ان حضرت هرگز درد
چشم ندید و از سرما و گرما آسیبی باو نرسید پس رایت را برگرفته متوجه قلعه قموص شد و یکی از احبار یهود بربام آمده
پرسید که ای صاحب رایت نام تو چیست فرمود که من علی بن ابی طالبم یهودی فریاد برآورد که مغلوب شدید بان
خدای که توریه را فرستاده پس حارث نامی از شجعان یهود بمیدان آمده دو نفر از مسلمانان را شهید کرد و بالاخره
بدست مولای متقیان کشته شد پس از ان مرحب با طایفه از اهل شجاعت سلاح پوشیده از دروازه قلعه بیرون
آمد و مرحب در غایت شجاعت بود گویند که سنان نیزه او سه من وزن داشت و در ان روز دو زره
پوشیده و دو عمامه بر سر نهاده خودی بر بالای آنها گذاشته بود پس بمیدان آمده امیر المومنین ع بمبارزت او شتافت
و چنان ضربتی بر فرق او زد که تا قربوس زین بشکافت و شش نفر دیگر از رؤسای یهود به تیغ ابدار رسید کار
آتش غرور ایشان خاموش شده یهودان منهزم شدند و آنحضرت در عقب ایشان روان شد در ان اثنا یهودی

ضربتی بر دست مبارکش زد چنانکه سپر از دستش افتاد و دیگری از ان دو بوده بقلعه گریخت پس نایره غضب آن
سرور مشتعل شده خود را بدر حصار که از آهن بود رسانید و ان در را از جای خود کنده سپر ساخت
و از حضرت باقر علیه السلام رویست که چون آنحضرت در قلعه را گرفته بجنبانید تمامی قلعه چنان بلرزید که
صفیه بنت حیی بن اخطب که در ان قلعه بود از بالای تخت افتاده رویش مجروح شد و بعد از فتح
قلعه امیر المومنین ان در را بقدر هشتاد وجب دور انداخت مرویست که آن در بحسب وزن سه هزار
من بود و هفتاد تن از شجعان عرب جمع آمدند که از جا حرکت دهند عاجز شدند و قلاع خیبر بضرب
تیغ معجز آثار آن مقتدای اولیا مفتوح شد و در وقت مراجعت ازین سفر زینب بنت حارث که خواهرزاده مرحب بود
بعد از انکه معلوم کرد که رسول گوشت دست و شانه را دوست میدارد بزغاله مسموم ساخته بقدر دست ذراع و
کتف آن بیشتر تعبیه کرده و در وقت شام برسم هدیه بخدمت جناب رسالت پناه آورد و رسول با ان
را که حاضر بودند فرمود که بیایید تا تعشی کنیم و چون لقمه از ان برگرفته در دهان گذاشت در اثنا مضغ از ان
انداخت و باصحاب فرمود که دست از خوردن این گوشت باز دارید چه این ذراع با من میگوید که مرا مسموم کرده اند
یکی از ایشان که لقمه تناول کرده بود در همان مجلس رنگش متغیر شده بیمار شد و بعد از مدتی وفات یافت
و بعد از فتح خیبر امیر المومنین را بقتال اهل فدک مامور ساخت و آنحضرت بانصوب رفته با آن قوم مصالحه
فرموده با اینکه جان ایشان سالم باشد و اموال و ضیاع و باغات از رسول باشد پس جبرئیل بر رسول صلی الله علیه و آله
نازل شده گفت ایزد تعالی امر میکند ترا باینکه ادا کنی حق خویشان را جناب رسالت گفت خویشان من کیستند
که ادا بخویشان باید کرد جبرئیل گفت فاطمه است فدک را باو بده پیغمبر سیدة النسا را صلوات الله علیها خوانده
و برای او حجتی نوشت و فدک را باو بخشید و ان وثیقه را بتول عذرا بعد از رحلت پیغمبر پیش ابی بکر آورد
و فرمود که این کتاب رسول خداست که برای من نوشته و نفع نکرد چنانکه مذکور خواهد شد و در بین غزوه
جعفر بن ابی طالب از حبشه آمد و رسول صلی الله علیه و آله فرمود که نمیدانم از فتح خیبر خشنودترم بیشتر
یا از آمدن جعفر و در مراجعت از خیبر بودند در منزل صهبا سر مبارک پیغمبر در کنار امیر المومنین بود که آثار وحی
ظاهر شد و زمان نزول وحی امتداد یافت تا انکه آفتاب غروب کرد و بعد از انجلای وحی رسول از علی پرسید

کرنا نصر کرده گفت یا رسول الله بس دعا صلی الله علیه وآله دعا کرد که خدایا اگر علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بود
آفتاب را بجهت او باز گردان تا نماز عصر را گذارد پس آفتاب بعد از غروب برگردانیدند بحدی که همکنان مشاهده
آن برای العین کردند و آنحضرت نماز عصر گذارد و در این سال عمرة القضا واقع شد و در سال هشتم پیغمبر صلی الله علیه
لشکری بموته فرستاد و زید بن الحارثه را امیر آن سپاه کرد و فرمود که اگر او شهید شود جعفر بن ابی طالب بامارت قیام
نماید و اگر او نیز بدرجه شهادت رسد عبد الله بن رواحه امیر لشکر باشد و اگر او نیز بقتل آید مسلمین
برای خود امیری تعیین کنند یهودی در آن مجلس حاضر بود گفت یا ابا القاسم اگر تو در دعوی نبوت صادقی
آن سه سردار هر سه در جنگ کشته میشوند چه پیغمبران اگر صد نفر را این دستور امیر لشکر میکردند همگی کشته
میشدند و چنان شد که آن یهودی گفته بود و جعفر بن ابی طالب در قتال اهتمام زیاد کرد تا آنکه اعدا هر دو
دست او را انداختند باز علم را ببازو گرفت تا بدرجه شهادت رسید رسول صلی الله علیه وآله فرمودند که حق
تعالی بعوض آن دو دست دو بال از زمرد باو عطا کرد که در بهشت طیران کند هر جا که خواهد و باین سبب آنجناب
بطیار ملقب شد و هم در این سال فتح مکه معظمه میسر شد و امیر المؤمنین بافکندن هبل که بزرگترین اصنام
قریش بود مامور گشت و بشکستن اساف و نائله که یکی در صفا و دیگری در مروه بود مامور شد و اساف و نائله
مردی و زنی بودند از جرهم و در خانه کعبه زنا کردند پس خدای تعالی ایشان را سنگ گردانید و قریش از کمال جهالت
بپرستیدن آنها قیام مینمودند و راویان اخبار نقل کرده اند که رسول صلی الله علیه وآله در آن روز هر بتی که بدست
مبارک اشاره فرمودی بعد بر روی افتادی و چون بعضی از اصنام در موضعی بودند بلند که دست بان نمیرسید حضرت
مقدس نبوی امیر المؤمنین را فرمود که پای بر کتف من گذارد و اصنام را فرو دارد و مرتضی علی بموجب فرموده عمل
نموده در آن حال آنحضرت ازو سوال کرد که ای علی خود را چگونه می یابی گفت یا رسول الله چنان میبینم که حجب مرتفع
شده سر من بساق عرش رسیده است و بهر چیز دست دراز کنم در پنجه تصرف من آید جناب رسالت فرمود که ای
علی رسیدی بمطلوب خود بعد از آن انداختن بتها خود را از دوش آنحضرت بر زمین افکند و تبسمی نمود پیغمبر
از موجب خنده پرسید امیر المؤمنین ع گفت خود را از موضع بلند انداختم و المی بمن نرسید رسول
صلی الله علیه وآله فرمود که چگونه ای علی الم بتو رسد و حال آنکه محمد ترا برداشته و جبرئیل فرود آورد و بعد از فتح

مکه

مکه معظمه غزوه حنین واقع شد و سبب جنگ کفار هوازن و ثقیف قریب سی هزار نفر بودند و در غایت استعداد آماده
قتال و لشکر اسلام دوازده هزار نفر بودند ابوبکر چون آن کثرت را دید گفت امروز از قلت سپاه مغلوب نخواهیم
بحضرت نبی صلی الله علیه وآله از آن سخن ملول شد و لشکر اسلام در کارزار منهزم شد بغیر امیر المؤمنین و هشت نفر
دیگر از اولاد عبد المطلب کسی در خدمت پیغمبر نماند پس عباس بامر پیغمبر بلندترین صوت گریختگان را ندا داد و ایشان مراجعت
نموده باز بقتال مشغول شدند و رسول مشتی خاک برگرفت و بسوی کفار پاشید و گفت شاهت الوجوه
پس هیچ مشرکی نماند که مقداری از آن خاک داخل چشم او نشد و مقارن آن نسیم ظفر بر لشکر اسلام وزید و کفار روی
بانهزام نهادند و کریمه وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی اشاره باین قضیه است و در سال نهم قضیه تحریم پیغمبر
زوجات را بر خود واقع شد و از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه مرویست که پیغمبر بعایشه گفت که حق تعالی
امر کرده است مرا بخلیفه کردن علی بن ابی طالب و من دلتنگم از اینکه مبادا قریش بسبب حقد و حسدی که ازو
در دل دارند فتنه کنند که بدین ضرر رسانند و عایشه را تعهد فرمود که اظهار این معنی هیچ کس نکند پس عایشه نقض
عهد کرده سر آنحضرت را فاش کرده بحفصه دختر عمر آن قصه را نقل کرد و باو گفت که بپدر خود اعلام کن تا بابی بکر
بگوید و تدبیری در این باب کنند و حفصه این حکایت را بعمر نقل کرد و قسم عهد کردند و وثیقه نوشتند
که هر گاه پیغمبر رحلت کند میراث او را باهل بیت ندهند و نگذارند که یکی از اهل بیت خلیفه او باشد و جهد
کنند در اینکه خود بر ایشان امارت و تسلط یابند پس حق تعالی پیغمبر خود را از عهد ایشان و از میسر شدن
مطلوب ایشان بجهت امتحان خلایق آگاه کرد و پیغمبر عایشه را جزا داد با آنچه ازو واقع شد از فاش کردن سری
که باو سپرده بود و اما انجام یافتن مطلوب ایشان را مخفی داشت تا آنکه بغدر خشنود نشوند و پدر خود را جزو دهد
و طمع ایشان قوی تر شود و باین سبب خاطر مبارک پیغمبر از عایشه و حفصه برنجید و ایشان را بر خود حرام کرد و
آیه وان تظاهرا علیه فان الله هو مولیه وجبرئیل وصالح المؤمنین یعنی اگر عایشه و حفصه در معاونت پیغمبر کمر بندند
پس خدا ناصر اوست و جبرئیل و بهترین مومنان یعنی امیر المؤمنین علی علیه السلام اشاره باینست و نیز در این سال
غزوه تبوک واقع شد و چون بوحی الهی معلوم آنحضرت بود که در آن سفر قتال واقع نمیشود و آخرین سفرها
امیر المؤمنین را در مدینه خلیفه خود ساخت و هم در این سال ابوبکر را امر فرمود که چند آیه از سوره برائة را بمکه

برده در موسم حج بر کفار بخوانند بعد از آنکه ابو بکر چند منزل رفت جبرئیل نازل شده گفت حق تعالی میفرماید که ادای
رسالت نکند مگر تو یا کسی که از تو باشد پس آنحضرت امیر المؤمنین را طلب داشته امر فرمود که از عقب ابو بکر رفته
سوره را از او بگیرد و در موسم بر خلایق بخواند و جناب معلی القاب امیر المؤمنین با آنهمه حقدی که از او در دلهای
کفار بود باکی نکرده امتثال امر نمودند و در سال دهم از هجرت امیر المؤمنین با سعید بفرمان حضرت خیر البشر متوجه
یمن شد و ببرکت آنحضرت اهل یمن بسعادت اسلام فایز شدند و هم در این سال گروه نجران بمدینه آمده آیه مباهله
نازل شد و در این سال پیغمبر بحجة الوداع تشریف برده در حین مراجعت در غدیر خم بترتیبی که مذکور خواهد شد امیر المؤمنین
را خلعت خلافت پوشانید و آیه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا نازل شد یعنی
امروز دین شما را کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام کردم و پسندیدم برای شما که اسلام دین شما باشد و بعد از مراجعت
بمدینه طیبه رسول اکرم اظهار قرب رحلت میفرمودند تا آنکه بیماری عارض شده در دوشنبه بیست و هشتم ماه
صفر سال یازدهم یا دوشنبه دوازدهم شهر ربیع الاول از آن سال روح مقدس شان بسرا[illegible]ت قدس پرواز کرده و
حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام امر تغسیل و تکفین و دفن نمود و عمر شریفش شصت و سه سال بود و
غزوات و سرایای آنحضرت بغیر آنچه اشاره بآن شد بسیار است حلیه مبارکش سفید بود مایل بسرخی میانه بالای
مایل ببلندی کشاده پیشانی چشمهای سیاه داشت و درشت ابروها پیوسته و بلندی بر آمدگی در میان بینی داشت
محاسن مبارکش انبوه دهان مقدسش که مظهر حکم بود بزرگ دستها و پاهای آنحضرت درشت بود و عرب بزرگی
دهان رجال و درشتی دستها و پاهای ایشان را پسندیده و خلاف آن را نقص میدانند بلند کردن فراخ شانه استخوان
درشت بند انگشتها در غایت صفا و منفرج بود بازو و ساعدش پر مو و از بالای سینه اش تا ناف موی کشیده بود
از غایت شفقت بامت بهر که نظر افکندی التفات تام فرمودی پیوسته در رفتار نظرش به پیش پای خود بود و
گویا از بلندی به پستی میرود بجلادت و ثبات و برهه کمن سعت که دنی تسلیم سلام الله علیه و علی آله الکرام

فصل سیم افضلیت انبیا بر ملائکه و افضلیت حضرت خاتم الانبیا بر سایر انبیا و بیان معراج جسمانی بدانکه ملک جسمی است
لطیف که بصور مختلف ظاهر میتواند شد و بر افعال شاقه قادر است و بذکورت و انوثت موصوف نیست و همگی
ملائکه معصومند و معصیت از ایشان صادر نمیشود چنانکه در قرآن مجید تنبیه بر آن شده که بل عباد مکرمون

لیسبقونه

لا یسبقونه بالقول و هم بامره یعملون و هم من خشیته ربهم مشفقون لا یستکبرون عن عبادته و لا یستحسرون یسبحون
اللیل و النهار لا یفترون یخافون ربهم من فوقهم و یفعلون ما یؤمرون و بعضی از دلایل شرعیه آنست که ملائکه
بندگان مقرب خدایند و مانند آنکه از فرمان الهی تجاوز نمیکنند و ورد ایشان تسبیح پروردگار و هر وقت اهتمام تمام
دارند و سستی و کسالت عارض ایشان نمیشود و مختار فرقه ناجیه امامیه و بسیاری از اشاعره آنست که انبیا علیهم السلام
افضلند از ملائکه و بعضی از امامیه بتفضیل افضل ملائکه از ایشان و معتزله در این معنی مخالفت بسیار کرده و ملائکه را افضل
میدانند و دلیل بر مذهب حق از عقل و نقل بسیار است اول آنکه بنی آدم موانع از طاعات و صوارف از اشتغال
بانواع عبادات و دواعی معصیت بسیار دارند مانند قوای غضبیه و شهویه و شیاطین جن و انس و الاتیان بعلایق
ازواج و اولاد و اموال و تحصیل و تهیه اسباب معیشت و اشتغال بتحصیل کمالات و احتیاج بانواع مشروب و
ملبوس و نوم و عروض امراض و سهو و نسیان با ضعف قوی و وقت ضعف پیری با این موانع امتثال اوامر و بازهم
نواهی و اجتناب از معاصی عبادت مکرر از روی یقین تام و اخلاص کامل وارد روح طاعت است و تمام ملکی
و ملائکه در کمال قوت و قدرت و سلامت از امراض و خلاصی از قوای مضله و شیاطین مغویه اند و آیه بنص عقل و نقل
ظاهر است که هر چند مشقت در امتثال بیشتر باشد عمل افضل و استحقاق فاعل مدح و ثواب را اکثر است چنانچه در آیه
لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون یعنی بثواب جمیل و اجر جزیل نمیرسید مگر آنکه انفاق و تصدق کنید از آنکه دوست
میدارید و در روایت افضل الاعمال احمزها یعنی بهترین طاعتها مشکلترین آنهاست اشاره باین معنی شده و در
روایات وارد است که یکنماز در حالت فقر افضل است از هفتاد نماز با غنی و بهترین صدقات آنست
که تصدق کنی در حالتی که صحیح باشی و علاقه بمال داشته باشی و خوف از فقر و پریشانی داشته باشی دوم آنکه
همگی ملائکه عظام مامور شدند بسجود آدم علیه السلام و غرض از آن تعظیم و تکریم او بود و غایت خضوع ملائکه
نسبت باو بود و باین سبب ابلیس لعین از آن امتناع کرده مطرود شد پس آدم افضل از او و حکیم علی الاطلاق
اشرف را مامور بخضوع برای ادنی نمیکند چه تفضیل مفضول بر فاضل عقلا قبیح است سیم آنکه آدم تعلیم کرد
اسما را بملائکه و سیاق آیه دلالت میکند بر آنکه غرض از آن اظهار افضلیت آدم بود چه معلم افضل است از

متکلم و در روایات ائمه اطهار واقع شده که حبیب بن مظاهر از حضرت مقدس امام حسین علیه السلام سوال کرد که ای پسر رسول خدا چه چیز بودید شما قبل از آنکه حق تعالی آدم را بیافریند فرمود انوار ساطعه بودیم که بگرد عرش طواف میکردیم و تعلیم میفرمودیم ملائکه حمد و تسبیح الهی را چهارم آنکه در روایات مکرر وارد شده که حق تعالی با جمال اولیا افتخار میکند بر کروبیین مانند آنچه سابقا مذکور شد و در روایت خوابیدن امیر المؤمنین علی در بستر رسول خدا صلی الله علیه وآله گذشت پنجم آنکه حق تعالی فرموده ان الله اصطفی آدم ونوحا وآل ابراهیم وآل عمران علی العالمین یعنی خدای تعالی برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر همه عالمیان و شکی نیست که ملائکه مندرج در تحت عالمین اند و غیر انبیا و اوصیا از جمله آل ابراهیم و آل عمران باجماع امت از این حکم مستثنیات و بسیاری از ادله معتزله که در این باب ایراد کرده اند غایت مفادش ترجیح نوع ملائکه است بر نوع انسان بسبب آنکه همه ملائکه معصوم اند و در بنی آدم کفار و فساق بسیار است و ترجیح این لازم نمی آید که بعضی از افراد بشر افضل از افراد ملائکه نباشند پس انسان معصوم کامل در علم و عمل افضل از جمله ملائکه است و اما آیه ولا اقول انی ملک بر ایشان ره یافت که نزد او اوده عذاب شغل ملک است و از من متمشی نمیشود و مراد از الا ان تکونا ملکین تخییل آنست که قوه تام و حسن صورت و نظم خلقت از خواص ملک است و حدیث قدسی لولاک لما خلقت الافلاک اگر نه ای محمد مقصود نبودی خلق آسمانها نمیکردم و همچنین خلقت سایر آنحضرت بجز الرب یعنی افضل مخلوقات الهی دلیل واضح است بر آنکه آنحضرت از همه مخلوقات الهی اشرف و اکمل است و امت اتفاق دارند بر آنکه حضرت خاتم الانبیا افضل از جمیع انبیای سلف است چنانکه از آیه فکیف اذا جئنا من کل امة بشهید وجئنا بک علی هؤلاء شهیدا ظاهر میشود یعنی پس چگونه خواهد بود حال کفار هنگامی که از هر امتی پیغمبر ایشان را بشهادت بیاوریم تا آنکه شهادت دهد بفساد اعمال آن امت و ترا ای محمد بر پیغمبران سابق شاهد بیاوریم و در بعضی از روایات در تفسیر این آیه وارد شده که مراد از شهدا ائمه اثنی عشر است که هر یک بر اهل بیت و اهل عصر خود شهادت میدهند و پیغمبر شاهد است بر ائمه علیهم السلام و نیز حدیث لولاک لما خلقت الافلاک بر این مدعا شاهدی پاک و شریعت آنحضرت ناسخ شریعتهای سابق است و امت او بهترین امتها است چنانکه حق تعالی فرموده کنتم خیر امة اخرجت للناس الایه و فرموده و کذلک

جعلناکم

جعلناکم امة وسطا و معجزه آنحضرت باقی بر صفحه روزگار است و کلماتی که متوسل شد به آدم علیه السلام بآن شد این بود که بحق محمد و آل محمد و در بعضی روایات بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین از جناب احدیت استدعا قبول توبه خود نمود و از پیغمبر صلی الله علیه وآله مرویست که شش چیز بمن عطا شد که بهیچ یکی از پیغمبران نداده اند اول قرآن مجید و کلمات جامعه دوم آنکه حق تعالی مرا نصرت داده بانکه رعب در دلهای اعدا سیم مباح کرد برای من غنایم دار الحرب را چهارم زمین را برای من مسجد و خاک آنرا مطهر ساخت و در امتهای سابقه عبادت در غیر معبدها جایز نبود پنجم آنکه مبعوث کرد مرا بر کافه خلایق ششم آنکه ختم رسالت بمن شد و از جمله خصایص آنحضرت کوثر است و آن حوضی است در بهشت بسیار وسیع و معجزات و خصایص آنحضرت بسیار است و بعضی از علما عدد معجزات آنحضرت را بهزار رسانیده اند و آنچه در بعضی از ادعیه واقع شده که خداوندا رحمت کن بر محمد و آل محمد چنانکه رحمت کردی بر ابراهیم و آل ابراهیم غرض از آن اینست که همچنانکه نسبت بابراهیم و آل او آنچه مستحق آن بودند از تعظیم و تکریم کردی پس نسبت بحضرت خاتم الانبیاء و اوصیای او نیز آنچه مستحق آنند از رحمتهای گوناگون مرحمت کن پس ممکن است که منزلت و استحقاق اجلال و قرب ایشان در جناب احدیت بسیار بیش از خلیل الرحمن و آل او باشد

و اما معراج جسمانی و کیفیت آن پس از روایات و اخبار بسیار از طرق شیعه و مخالفین ظاهر میشود که حضرت نبی صلی الله علیه وآله شبی در مکه معظمه در بیداری ببدن مبارک ببیت المقدس و از آنجا باسمان هفتم رفت و بسدرة المنتهی رسید و با انبیاء کرام و ملائکه عظام در آسمانها ملاقات نمود و عقل از جواز این معنی ابا ندارد چه حرکت در سرعت حدی نمیدارد و هر حرکت سریعی سریعتر از آن نیز ممکن است و حق تعالی جمیع مراتب آن مقدور دارد و بعد از ملاحظه حرکت آفتاب که زیاده بر یکصد و شصت مقابل کره زمین است و مع هذا طرف پایین آن بموضع طرف بالا میرسد بیک ثانیه از زمان که یک جزو از شصت جزو دقیقه است در بدیهه رفع انکار و استبعاد تمام از معراج میشود چه در علم کلام مبرهن است که اجسام در قابلیت اعراض متساویند پس ممکن است که حضرت عزت بقدرت کامله مثل آن حرکت سریع را در بدن اشرف مخلوقات یا در مرکوب آنحضرت بیافریند و هر گاه فلک الافلاک در دوازده ساعت نصف دوره را قطع کند دیگری بحرکت مساوی

آنحضرت در ثلث آن زمان بخط مستقیم بجذب فلك الافلاك میتواند رسید چه در محل خود بیان شده که نسبت قطر
بمحیط نسبت واحد است بثلثه وسبع وبنص قرآن ورود تخت بلقیس در یك لحظه از دو ماهه راه واقع شد ملائکه از منتهای
سموات بزمین ومعاودت در اندك زمان چنانکه از شریعت معلومست دلیلیست روشن بر امکان آن معنی به
بحضرت خاتم الانبیا علیه وآله افضل الصلوات وهرگاه امری در عقل جایز باشد ونقل بوقوع آن وارد شود تصدیق
بآن از لوازم ایمانست وآنچه در کتب فلاسفه از امتناع خرق والتیام بر افلاك مذکور شده پس از تخیلات شیطانی
وشبهه که در اثبات آن ذکر کرده اند در غایت فساد وبطلانست ودر شریعت غرا ظاهر است وجود ابواب سماوات
وعروج فرمودن عیسی وادریس وآمد شد ملائکه عظام با آنکه جسمیت ایشان ضروری دینست ومصرح به در قرآن
مبین چنانکه فرموده الله جاعل الملائکة رسلا اولی اجنحة مثنی وثلث ورباع یعنی ملائکه را که مایند رسولان بسوی
پیغمبران وبال ایشان بالها آفریده ومتعدد است در آن بحسب اختلاف مراتب ایشان پس بعضی دو بال دارند وبعضی
سه وبعضی چهار وبالجمله فساد آنچه فلاسفه در احکام سموات ذکر کرده اند در شرایع همه پیغمبران اظهر از آنست که عاقل تقلید
ایشان کند انکار احادیث متواتره حق متعال وتاویلات رکیکه ایشان را قبول کند وبنا کردیم پیغمبر صلی الله علیه وآله ادعای وقوع آن
معنی در خواب میکرد کفار قریش آنهمه انکار واصرار بر تکذیب نمیکردند چه مانند این خواب نسبت باکثر ناس واقع
میشود وآنچه از عایشه ومعویه نقل کرده اند که بدن مبارك آنحضرت از بستر مفارقت نکرد واینکه عروج خوابیست
که رسول دید بر تقدیر صحت نقل از فساد عقیده وسوء نظر آن دو ملعونست ومعویه در زمان عروج بر اظهار کفر
اصلی باقی وعایشه بحسب سن بسن تمیز نبود وبالجمله کلام شیخ طایفه طاب ثراه در تبیان ورساله عقاید ابن بابویه
دعوی اجماع امامیه بر تحقق عروج جسمانی در عالم بیداریست وسعد الدین تفتازانی در شرح مقاصد تصریح
بانعقاد اجماع امت در عروج دوم بر آن معنی کرده اند واز حضرت صادق علیه السلام مرویست که آنحضرت دو مرتبه عروج
فرمود وکیفیت عروج چنانچه بطرق معتبر از حضرت صادق علیه السلام مرویست بر وجه اجمال آنست که جبرئیل ومیکائیل
واسرافیل براق را آورده یکی لجام آن را گرفت ودیگری رکاب را ودیگری جامهای آنحضرت را درست میکرد پس
پیغمبر را بمدینه آوردند واز آنجا بطور سینا واز آنجا ببیت اللحم مولد عیسی بردند وآنحضرت صلی الله علیه وآله در هر
یك از آن مواضع نماز گذاردند واز آنجا ببیت المقدس رفتند در آن مکان ابرهیم وموسی وعیسی بجهت قدوم

آنحضرت

آنحضرت جمع شده بودند پس امامت کرد در نماز ایشان را وجبرئیل در نماز بعث آمد سه جام پیش او ورد یکی پر شیر
ودیگری آب وسیم مملو از شراب ومنادی ندا کرد که اگر آب را اختیار کند او وامتش غرق خواهند شد واگر
شراب را برگیرد او وامتش گمراه میشوند واگر شیر را انتخاب کند او وامتش نجات مییابند پس آنحضرت شیر را
برگرفته از آن بیاشامید پس جبرئیل سوال کرد که در این راه چه دیدی رسول فرمود که منادی از طرف راست
من ندا کرد مرا ومن جواب او نگفتم جبرئیل گفت که او دعوت کننده ملت یهود بود واگر اجابت میکردی
او را امت تو ملت یهودیت میگرفتند دیگر چه دیدی فرمود که داعی دیگر از طرف چپ ندا کرد وملتفت
باو نشدم جبرئیل گفت که او داعی ملت نصاری بود واگر اجابت او میکردی امت تو نصرانیت اختیار
میکردند پس گفت چه چیز مانع تو آمد رسول صلی الله علیه وآله فرمود زنی را دیدم دستها برهنه کرده بزینتهای
دنیا خود را آراسته بود ومرا گفت ای محمد ملتفت شو بمن تا با تو سخن گویم ومن ملتفت او نشدم جبرئیل
گفت آن دنیا بود واگر با او سخن میگفتی امت تو فریفته بدنیا میشدند واختیار میکردند دنیا را بر آخرت
واز آن حضرت مرویست که پس از آن صدائی شنیدم که بترسیدم جبرئیل گفت میشنوی ای محمد گفتم بلی گفت
سنگی بود که از لب جهنم هفتاد سال از کنار جهنم افتاده در این وقت بقعر جهنم رسید منقولست که پیغمبر بعد از این
سخن هرگز نخندید پس از بیت المقدس باسمان اول رفتند ودر آنجا خازن جهنم را دیدند واو دوزخ را
بآنحضرت نمود ودر این آسمان بآدم علیه السلام ملاقات شد وملك الموت را دید وبا هر یك سخنها گفت پس دید
جماعتی را که لبهای ایشان را مانند لبهای شتر بود وگوشت اعضای ایشان را بمقراض قطع میکردند وبدهان
ایشان میگذاشتند پیغمبر پرسید که اینها چه جماعتند جبرئیل گفت این جماعت طعن در عرض مومنین
میکردند وغیبت مردمان مینمودند پس طایفه دیگر را دید که سرهای ایشان را بسنگ میکوبیدند از وجبران پرسید
جبرئیل گفت اینها کسانی اند که پیش از نماز عشا خفتن میخوابیدند پس جماعتی را دید که آتش از دهان ایشان
داخل شده از فرج ایشان بیرون میاید سوال کرد که اینها چه جماعتند جبرئیل گفت که اینها اموال الیتیم را
بظلم خورده اند پس قومی را دید که از بزرگی شکم قادر بر برخاستن نبودند از سبب آن پرسید جبرئیل
گفت اینها ربا خوارانند پس زنانی را دید که ایشان را بپستانها آویخته بودند از وجبران پرسیدند جبرئیل

کفت تا ببینند که احوال ملائکه های خود را صرف او لادی که از بیکری دارند میکنند رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود
که شد نیدات عضب هذا بن نزلت که داخل کند در شب فرمی کسی را که از ایشان نباشد لیس اصحاب ایشان مطلع
شود و احوال ایشان را بجوید پس باسمان ششم رفتند و در آنجا بیحیی و عیسی ملاقات کرده و در آسمان سیم بیوسف
رسید و در آسمان چهارم بادریس رسید و در پنجم هرون را مشاهده نمود و در ششم بموسی ملاقات نمود و در فلک
هفتم بخلیل الرحمن علیه السلم رسید و با هر یک از آن پیغمبران مکالمات نمود پس به بیت المعمور داخل شد و دو
رکعت نماز گذارد و از آب کوثر نوشید باب رحمت غسل کرده و داخل بهشت شد و شجره طوبی را دید و به سدرة
المنتهی رسید و جبرئیل را بصورت اصلی مشاهده فرمود و در آن شب نماز پنجگانه واجب شد و از همگی مخلوقات
بمدارج عالی قرب قاب و بمجالسات الهی بهره مند گشت باب چهارم در امامت و آن مشتمل است بر ... فصل
فصل اول در اصطلاح امام و شرایط امامت بدانکه امامت ریاستی است بر عموم مکلفین در امور دین و دنیا و آن
گاهی بنبوت بالجمع میشود چنانکه در ابرهیم علیه السلم و گاهی بر سبیل خلافت و نیابت از پیغمبر میباشد و در هر عصر
پیغمبر اهل الزمان اعتقاد بامامت از جمله اصول دین است چه همگی امت اتفاق دارند برانکه رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة یعنی هر که بمیرد و امام زمان خود را نشناسد از مثل کفار و
بر طریقه جاهلیت مرده خواهد بود و بعد از این بیان میشود که امامت ثابت نمیشود مگر بنص الهی و چنانکه دانستی
ریاستی است بر جمیع مکلفین در همه امور دین و دنیا و در مفهوم نبوت بجز تبلیغ شریعت امر دیگر نیست
و چنانکه شریعت در حدوث محتاج به پیغمبر است در بقا محتاج بامام است پس هرگاه نبوت از اصول دین باشد امامت
بطریق اولی چنین خواهد بود و بدانکه مسئله امامت اعظم مسائل خلافیه است بلکه حصول جمیع اختلافات و پیدایش
و مذاهب هفتاد و سه گونه متفرع بر خلاف در آنست چنانکه محمد بن عبد الکریم الشهرستانی صاحب کتاب ملل
و نحل گفته که اعظم خلافی که میان امت محمد صلی الله علیه و آله واقع شد خلاف در امامت است چه کشیده نشد
شمشیری در هیچ قواعد دینی مثل آنچه بر سر امامت کشیده شد و منشا این فتنه عمر بن الخطاب بود چنانچه در
در کتب مذکور گفته که اول نزاعی در حضور پیغمبر صلی الله علیه و آله واقع شد چنانکه در صحیح بخاری نقل شده از ابن عباس
آنست که چون مرض رسول صلی الله علیه و آله اشتداد یافت فرمود ائتونی بدوات و قرطاس اکتب لکم کتابا لا تضلوا
بعدی

بعدی ابدا بیاورید دوات و کاغذی برای آنکه بنویسم بجهت شما نوشته تا آنکه از ان گمراه نشوید بعد از من پس عمر گفت
که رسول وجع بر او غالب شده کتاب خدا بس است ما را و کفتگو بلند شد پس پیغمبر از منزل جهت خاطر شده گفت برخیزید
از نزد من چه سزاوار نیست نزاع کردن پیش من ابن عباس گفت مصیبت عظیم آن بود که مانع شد میان آنکه رسول
صلی الله علیه و آله وصیت بنویسد و حکمت این منع آن بود که هر چند نبی صلی الله علیه و آله در ایام صحت مکرر نص بر خلافت
امیر المؤمنین علیه السلم فرموده بود اما میدانست که اصحاب ترک آن نصوص کرده غصب خلافت خواهند کرد پس
خواست که در حالت رحلت محبت و وثیقه مرقوم فرماید تا آنکه معاندین نتوانند در آن باب با امیر المؤمنین ع
منازعه کنند و عمر این معنی را فهمید گفت دعوا الرجل فانه لیهجر و در بعضی از روایات هذیان واقع شده و
این اخبار با اختلاف در عبارت در معنی موافقند و بر صحت این خبر موافق و مخالف اتفاق دارند و علاوه
عمر آن بود که این مرد از شدت وجع هذیان میگوید با آنکه جناب نبوت فرموده که و ما ینطق عن الهوی ان هو
الا وحی یوحی یعنی در امور دین سخن از روی خواهش نمیگوید بلکه آنچه میگوید بوحی از جانب حق تعالی با و
رسیده مع هذا چون آن جناب رحلت فرمود عمر فریاد میزد که محمد نمرده و هر که بگوید که محمد مرده من او را بشمشیر
خود میکشم بلکه او را باسمان برده اند هم چنانکه عیسی را باسمان بردند و آنکه بر انک میت و انهم میتون و آیه
افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم یعنی تو میمیری و همه مردم میمیرند و اگر محمد بمیرد یا کشته شود آیا شما
مرتد خواهید شد تغافل نمود چه غرض او این بود که مهلتی تحصیل کند با یاران در غصب خلافت معاونت
و کنکاش کند و علما عامه عذر او این معنی خواسته اند که در آن حالت از شدت اندوه بسبب رحلت پیغمبر
عمر آیات مزبوره غافل شد و عجب آنست که با این حالت بیعت او را بتنهائی مناط ثبوت خلافت میدانند
و عجب تر آنست که نزد مخالفین امامت از فروع دین و مسایل اجتهادیه است چنانچه سعد الدین تفتازانی
که پیشوای گمراهان بخاراست در شرح مقاصد گفته که نزاعی در این نیست که مباحث امامت بعلم فروع سزاوارتر
چه امامت از واجبات کفائیه است و گفته که متفقها در کتب فقهیه ذکر وجوب امامت کرده اند و نزد هر عاقل
کمال وضوح دارد که هرگاه امامت از فروع باشد تقلید در آن جایز خواهد بود و مخالفت در آن موجب طعن
و تکفیر و تفسیق نیست بر هیچ کس پس شیعیان امیر المؤمنین را چرا بلاد خود بانواع تعذیبات مواخذه و مقتول

وهر وقت معاقب میسازند ورعایت بود و بطاری بسبب موافقت در ضلالت واخرت در معنی زیاد بر پشیمان میکنند
واکر کویند که طعن بر صحابه ضروری دین نیست و پیغمبر تکفیر خلفا ثلث نموده لعن ایشان را لازم میدانند و بابت سب
مستحق این تعلیباشند اند میکوییم این مسایل چرا از اصول مذهب خود غافل شدند اینجمله اهل بادرین مقام ذکر میکنند
چه معویه لعین و بنی امیه مدت نقات بر منابر لعن امیرالمؤمنین وحسنین وجماعتی دیکر از احیاء صحابه میکردند و نزد
مخالفین باین عمل مستحق لعن نشدند بانزمات تکریم ایشان را بعمل می آوردند واین فعل را مستند با جتهاد میسازند
پس بمنشاء امحقی بجز عداوت امیرالمؤمنین علیه السلام نیست چنانچه صاحب وایات الانصاف که از علماء عامست از احمد حنبل
نقل کرده که ادمی سنی خالص نمیشود مادام که در دل او وی از دشمنی علی نباشد واجماع فرقه ناجیه امامیه در هر زمانه
منعقد است بر اینکه امامت از اصول دین است وهر کز خلاف در آن نشده و بدانکه علماء امت خلاف کرده اند در
اینکه نصب امام بعد از انقضاء زمان نبوت واجبست یا واجب نیست و بر تقدیر اول وجوب آن بر حق تعالی است یا
بر عباد وطریق وجوب عقلیست یا سمعی یعنی ادله عقلیه وجوب آن ثابت شده یا بدلیل نقلی ومختار امامیه وجوب نصب
امام است در جمیع اعصار بر جناب الهی بطریق عقلی وسمعی واکثر معتزله قایل شده اند بوجوب عقلی آن بر عباد و
بعضی از ایشان با اکثر اشاعره وجوب آنرا بر عباد بحسب شرع اختیار کرده اند وبسیاری از خوارج و حشویه امام
را بالکلیه واجب نمیدانند وفرقه از ایشان قایل شده اند بوجوب آن در زمان امنیت چه است در آن وقت متابعت
امام میکنند واما در زمان ظهور فتنه پس نصب امام باعث زیادتی آن میشود وطایفه دیکر عکس این کفته اند که در
زمان عافیت وامنیت مردمان مستغنی از امامند واما در حال انتشار فتنه وظهور فساد پس باید امامی منصوب باشد
تا آنکه دفع فتنها کند وامورات را انتظام دهد وعلماء امامیه حقیت مذهب اول را از طریق عقل بدو وجه بیان کرده اند
چه وجوب نصب امام نزد ایشان موقوف بر ورود شرع و وقوع تکلیفات شرعیه نیست پس اولا اثبات وجوب
آنرا قطع نظر از ورود شرع نموده ثانیا بیان وجوب آن بر تقدیر ورود شرع کرده اند وجه اول آنست که وجود
امام لطفیست برای امت در اداء واجبات عقلیه پس مانند سایر الطاف بر جناب الهی واجب است چنانکه سابقا بیان شد وبعضی کویند
فرق در لطف بودن میان ارسال پیغمبر و نصب خلیفه نیست و ملزم لطف بودن وجود امام آنست که هر کاه عقلا
خواه آنکه متدین بدینی باشد یا در قید شرعی نباشد بیوسته از عادات مردمان یافته اند که هر کاه رئیس عادل قاهر

الامر

نافذ الامر باشد بر امور ایشان مشغول باشد وهر کس در تحت فرمان او باشد وخلایق را ترغیب بعدل وانصاف و منع
از ظلم واعتساف کند امور معاش منتظم وفتنها خاموش ومردم بصلاح نزدیک واز فساد دور میباشند وظلم
وسرکشی وکذب وغیبت کم واقع میشود واکر چنین رئیسی نباشد تغلب وظلم فراوان و دروغ وکذب بی پایان
میشود وفتنها بلند وامور معاش اختلال میپذیرد وخلق بر خلاف شق اول بفساد نزدیک واز صلاح دور
میافتند وجماهیر عقلاء در جمیع اعصار بر این معنی اتفاق دارند بلکه بعضی از حیوانات عجم مانند زنبور عسل
بنابر الهام الهی امیری بجهت تنظیم مهمات خود برپا ساخته بجهت خود میکارند وشکی نیست در اینکه منشاء
ظهور هرج ومرج ودوام فتنه وفساد در حالت نبودن رئیس مطاع آنست که بحکم عادت هر عاقلی میداند که
جمله مردمان معصوم نیستند ونفوس وطباع بمقتضای قوای شهویه وغضبیه بتحصیل لذتها وتغلب و
ترفع بر یکدیکر راغب ومایل میباشند وبا این حالت با انتفاء عصمت وتحقق قوای ودواعی از ایشان منفک
نمیشود پس هر کاه پیشوای عادل وفرمان روای کاملی نباشد که بامر ونهی او بعدل وانصاف با هم سلوک کنند اقویا
بضعفا زیادتی میکنند ونیران فساد مشتعل میکردد وبنابراین هر کاه مصلحت اقتضا کند که رئیس نیز بیش
بر کافه مردم باشد وبتنهایی از عهده ضبط ونسق تمامی بلاد برنیاید نواب وامرا باطراف ممالک میفرستد
وخود مترقب احوال ایشان میباشد که اکر احیانا یکی از ایشان از جاده حق عدول نماید بتغییر او پردازد واز
بازخواست غافل نباشد واکر مصلحت مقتضی تعدد امام باشد باینکه در هر ناحیه امامی نصب نماید چون سکنه آن صقع در
در تحت فرمان دیکری نباشد متعدد آن بر وفق مصلحت لازم خواهد بود چنانکه در ازمنه سابقه در یک عصر
چند پیغمبر میبوده وباجماع امت در شریعت پیغمبر آخر الزمان در هیچ عصر دو امام مفترض الطاعه نمیباشد
باین واضح شد وجوب نصب امام برای جماعتی که صدور خطا ومعصیت از ایشان جایز باشد واما جماعتی
که معصوم باشند پس احتیاج ایشان بامام ممکن است که بسبب آن باشد که باعدم امام عصمت از ایشان مسلوب
شود پس وجود امام لطف در عصمت این جماعت خواهد بود ویا آنکه در کسب معارف حقه واحکام شرعیه واخذ
حکمت عملی محتاج بامام حکیم مفترض الطاعه باشند واما امام پس چون بر مذهب شیعه باید معصوم در حالت امامت
افضل امت واکمل ایشان در فنون کمالات باشد پس او در هنکام امامت خود هیچوجه محتاج بامام دیکر نیست

وباید دانست که آنچه در جناب احدیت واجب است اینست که امام متصف بشرایط امامت تعیین کند وامت طریق بمعرفت آن امام داشته باشند واگر وجود شخصی چنین در زمانی ممکن نباشد همگی تکلیفات دران وقت ساقط آ وااما هرگاه امام امت بسوء اختیار خود تمکین امام از اقامه حدود وتدبیر جنود وترویج دین مبین واصلاح امور مسلمین ننمایند واورا از هلاک بترسانند وخود را از سعادات دارین محروم سازند پس اگر دیگری که قابلیت این امر داشته باشد یافت شود حکمت اقتضاء امامت او کند امام اول بامور امامت مشغول است تا آنکه بدرجه شهادت برسد وان دیگری متکفل امامت شود وهرگاه دیگری قابل این امر نباشد پس در حکمت الهی لازم است که امام از نظرها مختفی شود تا آنکه ایمن باشد از شر اعادی ودر جمله اولیا ومخلصین جماعتی که وثوق واعتماد بر کفایت ایشان باشد یافت شود پس دران وقت امام ظاهر شده بامور شرع وکفایت مصالح نامر قیام نماید ودرین استبعادی نیست چنانکه پیغمبر چند وقت در غار ثور از خوف اعدا پنهان بود وفیض امام معصوم بر اداء حدود واقامت جماعات نیست بلکه محض وجود امام باعث بقاء دین ودنیا است ودر احادیث وارد شده که مثل امام زمان در زمان غیبت مثل آفتاب در درون ابر که هرچند جرم آن از دیدها پنهانست وفیض او بهم کنان میرسد ولنعم ما قیل هستی او درجهان چون آب در گلها نهان فیض او در شش جهت پنهان چو در موم انگبین خود نهان وبرنمیفتد عالمی چون بوی مشک ای فدای خاک پایت صد هزاران مشک چین با آنکه ممکن است که در زمان غیبت اخیار امت بخدمت امام زمان برسند واز فیوضات آنحضرت مستفید شوند ولکن مامور بکتمان آن سعادت باشند والجماعتی از شیعه که هر وقت جویای فوز بخدمت آنجناب میباشند وبحصول نمی پیوندد پس تواند بود که منشاء آن تشکیک صلحه ایشان از کتمان آن معنی باشد باوجود آنکه مصلحت مقتضی کتمانست ویا آنکه سد از ظهور یا باغواء شیطان ایشان را شکی در امامت عارض شود وباین سبب باذا امر نجر بلزوم غیبت واستتار کرده وایزد تعالی هرچند قادرست بر دفع ایذا واضرار اعادی از امام زمان اما کاه باشد که تحقق آن منافی بعثت الجا واجبار شود واین منافی تکلیف است چنانکه سابقا بیان شد ومیتوان گفت که چون در طریقه امامیه ثابت است که اعمال امت هر روزه بر حضرت رسول صلی الله علیه وآله وبر ائمه معصومین عرض میشود وآیه اعملوا فسیری الله عملکم ورسوله والمؤمنون یعنی بکنید آنچه میخواهید پس زود خدا وپیغمبر ومؤمنون یعنی ائمه می بینند عملهای شما را خواه خیر باشد وخواه شر اشاره باین معنی است ونیز عبث اهل وبنابر اطلاع امام بر اعمال

امت

امت در زمان غیبت ممکن است بر اعتقاد وجود امام وتجویز ظهور آنحضرت در هر وقتی شیعیان مخلص را داعی باداء طاعات ومانع از ارتکاب معاصی میباشد چه خوف از اقامه حدود از آن اعتقاد وتجویز منفک نمیشود وفرق میان این حالت وحالت علم بعدم امام هرچند تجویز ایجاد امام در هر زمان کنند درباب اجتناب از معاصی ودر طاعات نزد هر عاقلی کالظهور دارد پس وجود امام این منفعت برای شیعیان مترتب میشود با آنکه بسبب غیبت ایشان از حرمان ملاقات وانتظار ظهور موفور السرور داشتن استحقاق اجر جزیل نیز حاصل میشود ودرین مدت آنچه معتمد است از توالد وتوالی از اصلاب مخالفین بعمل می آید تا هنگامی که امام علیه السلام را اعوان کفایت بسیار از مخلصین حاصل شود ونیز در زمان غیبت امام شریعت بنی اثنا عشری از نقل وتفریط در حفظ روات وحافظین اخبار محفوظ است وببرکت وجود امام یقین حاصل است با آنکه اگر روات در نقل حکمی اهمال کنند امام ع ظاهر شده آن حکم را بشیعیت میرساند وباین وجوه که تقریر یافت ظاهر شد فساد توهم آنکه شاید بعد از اضافه امام رحلت کند وهرگاه حق تعالی از حال امت داند که اطاعت وانقیاد میکنند ایجاد واحیاء امام کند چه درین صورت ارجناب الهی واجبی یعنی نصب امام فوت شده خواهد بود بخلاف صورت غیبت که آنچه برخدا است واجب بعمل آمده وامت بسبب اعمال قبیحه منشاء اختفاء امام شده اند وخود را از آن سعادت باز داشته اند واستبعاد طول حیوة امام زمان علیه السلام با وجود ثبوت زیستن نوح قریب بهزار سال وهم چنین حیوة خضر والیاس وبودن عیسی در آسمان وغیر آن از جماعتی که در کتب سیر طول عمر ایشان مضبوط است بسیار سخیف است طریقه دوم آنست که تکلیف چنانکه گذشت واجب است وبعد از ورود شرع باید که هر مکلفی یقین با احکام شریعت حاصل شود در همه مسایل جز متواتر واجماع نباشد واگر باشد انقطاع آن بتفریط واهمال نقله اخبار ممکن است چه اگر همه مرتکب تفریط نشوند ممکن است که بتفریط بعضی عدد تواتر فوت شود ودران سبب متاخرین از زمان نبی را علم بتکلیفات شرعیه حاصل نشود وچون عقل ادراک حسن یا قبح بعض از اعمال را چنانکه گذشت بتنهایی نمیتواند کرد محتاج بکشف شارع است پس اجتهاد را مدخلی در احکام شرع نیست وظاهر است که بتجربه وعادات رای راهی بدان نمیتواند بود وچگونه عاقلی تجویز میکند که با اجتهاد ومثل آن حسن صوم آخر شهر رمضان وقبح صوم اول شوال را توان یافت وبسبب مخالفین فرقه ناجیه امامیه اکثر فروع را باستحسانات فاسده وقیاسات باردة تشریعات کرده وچون امامیه

بیوسته از مشکوة نبوت بوسیلهٔ ائمهٔ اطهار هدایت یافته اند و احکام متحیر نمیشدند و لکن چون ممکن است که اخبار ایشان را
نیز معارضی روی دهد که از حد تواتر و حجیت ساقط شود لهذا ناچار باید امام معصوم در هر زمان حافظ شرع باشد که اگر
بتفریط بعضی از نقلهٔ اخبار یکی از احکام الهی مخفی ماند رجوع بآنجناب شود و از نور هدایت او اقتباس نمایند و اما
اختلاف علماء امامیه در احکام شرعیه پس باطل شد اختلاف امت است در اعتقادات در آنکه مخالفین از بعضی
تفریط در نظر و اهمال در تحصیل حجت شده و اگر گویند که گاه باشد که انقطاع تواتر جایز نشود در طریق معرفت امام
و تعیین شخص او باقی نماند گوییم عقل دلالت دارد بر صفات امام از عدالت و افضلیت و مانند آن مستقل است و اما تعیین
شخص اگر بنص ثابت نشود بظهور معجزه بر دست مدعی امامت دلیلیست روشن بر حقیت او و در بحث نبوت
بیان جواز ظهور معجزه بر دست ائمه و اوصیا شد و از طرق ائمهٔ اطهار روایات در لزوم وجود حجت در هر عصر زیاد
از آنست که این مختصرات گنجایش ایراد آنها داشته باشد و از آنجمله چند حدیث بتبرک ذکر میشود در کافی بطریق معتبر
از یونس بن یعقوب روایتست که گفت جماعتی از اصحاب حضرت امام جعفر صادق ع در خدمت آنحضرت بودند
از آنجمله هشام بن الحکم و او در آن وقت جوانی بود پس حضرت صادق فرمود که ای هشام خبر ده مرا که چگونه مباحثه
نمودی با عمرو بن عبید معتزلی هشام گفت که ای فرزند رسول خدا اجلالا لک شرم میاید و زبانم در خدمت تو کار نمیکند
فرمود که هرگاه امر کنم شما را بچیزی بعمل آورید از آن هشام گفت که بمن رسید استدلال عمرو بن عبید و اینکه در مسجد
بصره می نشیند و مردم بر سر او جمع میشوند و این معنی بر من گران آمد پس رفتم بسوی بصره و روز جمعه داخل مسجد
شدم پس عمرو بن عبید را دیدم نشسته جامه سیاهی را ازار کرده و دیگری را ردای خود ساخته و مردم بر گرد او جمع شده
از او سوال میکنند پس در میان حلقه آن جمع راهی خواهش کردم بمن راه دادند پس داخل شدم و در صف نعال بدو زانو
نشستم و گفتم ای شیخ من مردی غریبم و اذن میخواهم که مسئله بپرسم گفت بپرس گفتم آیا چشم داری گفت ای پسر این چه
سوالست تو خود می بینی چشم مرا چگونه سوال میکنی از آن گفتم من از این قبیل سوال میکنم گفت بپرس هر چند از سوال تو
حماقت ظاهر میشود گفتم جواب این سوال را گو گفتم آیا چشم داری گفت بلی گفتم چه کار میکنی بآن گفت رنگها را می بینم و
تمیز اشخاص بآن میکنم گفتم بینی داری گفت بلی گفتم چه کار میکنی بآن گفت بوهای را بآن می یابم گفتم دهان داری
گفت بلی گفتم چه کار میکنی گفت مزه طعامها را میچشم گفتم گوش داری گفت بلی گفتم چه کار میکنی بآن گفت آواز و

صداها را بآن میشنوم گفتم دل داری گفت بلی گفتم چه کار میکنی بآن گفت تمیز میکنم بآن هر چه را که بر این جوارح و آلات
وارد شود گفتم آیا این جوارح ترا غنی از دل نمیسازند گفت نه گفتم چرا و حال آنکه همه صحیح و سالمند گفت ای پسر
جوارح را هرگاه شکی در آنچه بوسیلهٔ یا دیده یا شنیده اند عارض شود رجوع بدل میکنند تا او حق را از باطل
تمیز میکند گفتم پس خدای تعالی قلب را بجهة رفع شک از جوارح آفریده گفت بلی گفتم ناچار قلب باید باشد
والا جوارح را یقین باری حاصل نمیشود گفت بلی گفتم ای شیخ پس خدای تعالی جوارح ترا مهمل باز نگذاشته و بجهة
ایشان امامی گماشته که صحیح از سقیم و حق را از باطل تمیز کند و این همه خلق را در حیرت و شک و اختلاف گذاشته
و بجهت ایشان امامی که شک و حیرت ایشان را دفع کند نصب ننموده پس ساکت شد و با من هیچ نگفت آنگاه گفت
تو هشام بن الحکم نیستی گفتم نه گفت آیا از همنشینان اوئی گفتم نه گفت مردم کجائی گفتم از اهل کوفه ام گفت پس
تو هشامی و از جای خود برخواست و مرا بکنار خود گرفت و بر جای خود نشاند و تا من نشسته بودم دیگر سخن نگفت
پس حضرت صادق تبسم فرموده و گفت ای هشام این را که آموخته بودی گفتم از حضرت تو اقتباس کردم و بهم
آوردم فرموده که بخدا قسم که این معنی در صحف ابرهیم و موسی مثبت است و بسند دیگر از یونس بن یعقوب
منقولست که گفت روزی در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم که مردی از اهل شام آمد و گفت من مردیم دانشمند
و در جمله علوم مهارت دارم آمده ام تا آنکه با اصحاب تو گفتگو کنم پس آنحضرت فرمود که کلام تو از پیغمبر یا خود است یا آنکه
از پیش خود میگوئی گفت از هر دو قسم است فرمود که از این جهت با رسول شریکی گفت نه فرموده که پس وحی بتو میرسد
گفت نه فرمود که پس اطاعت تو واجب است هم چنانکه اطاعت پیغمبر واجب بود گفت نه پس آنحضرت بمن التفات
نمود و گفت ای یونس این مرد خود را ساکت کرد پیش از آنکه سخن گوید بعد فرمود که اگر نیکو میدانستی که با او مناظره کنی چرا
میکردی پس یونس متاسف شد گفت فدای تو شوم من شنیدم از تو که از کلام منع فرمودی و گفتی وای بر اصحاب
آن علم میگویند این منقاد است و این ممتنع است و اینرا میفهمیم و اینرا نمیفهمیم فرمود که من گفتم وای برایشان اگر گفته
مرا بگذارند و برای و خواهش خود سخن گویند آنگاه فرمود که بیرون رو و هر کس از اصحاب که حاضر است طلب
کن پس بیرون رفتم و حمران بن اعین و محمد بن النعمان الاحول و هشام بن سالم و قیس بن ماصر را که هر یک غایت
مهارت در کلام داشتند حاضر ساختم چون مجلس منعقد شد و حضرت صادق ع قبل از ایام حج در کوه

در حوالی حرم در خیمه میبود پس سر را از خیمه بیرون کرده دید شتر سواری باستعجال می آید فرمود که هشام است بخدای کعبه
قسم و ما گمان کردیم که هشام مردیست از اولاد عقیل که آنحضرت او را دوست میداشت پس هشام بن الحکم داخل شد
و در آن وقت اول موی رسیده لحیه او بود و در میان ما کسی نبود که بحسب سن از او بزرگتر نباشد پس حضرت امام علیه السلام
جای برای او گشود و فرمود که این مرد یاری دهنده ماست بدل و زبان و دست خود پس فرمود که ای حمران با این
مرد شامی سخن گوی پس حمران با او مکالمه نمود و بر او غالب آمد انگاه مؤمن الطاق یعنی محمد بن النعمان علیه الرحمه امر نمود
شد و او نیز بر شامی غالب آمد و بعد از آن هشام بن سالم با شامی مباحثه نمود سخن ایشان بطول کشید انگاه قیس
ماصر با مود بکلام شد و حضرت صادق علیه السلام از گفتگوی او با شامی تبسم میفرمود از حالتی که آن مرد شامی را عارض
میشد پس بشامی فرمود که با این جوان یعنی هشام بن الحکم مناظره کن شامی بهشام گفت کای پسر در باره امامت اینمرد از
من سوال کن هشام غضبناک شد بحدی که لرزه بر اندامش گرفت و گفت ای شامی آیا حق تعالی داناتر است
بمصالح خلق و مهربان تر است با ایشان یا آنکه خلق داناتر بمصالح خود و مهربان ترند بخود شامی گفت پروردگار من
مهربان تر و داناتر است بمصلحت خلق هشام گفت که با این لطف که بخلق دارد چه کرده است در باره ایشان گفت حجت
و دلیل بحجت ایشان نصب کرده تا که پراکنده نشوند و اختلاف نکنند و آن حجت ایشان را الفت میدهد
بیکدیگر و اصلاح میکند خطای ایشان را و خبر میدهد بواجبات الهی هشام گفت آن حجت کیست گفت رسول
صلی الله علیه و آله هشام گفت بعد از پیغمبر کیست گفت کتاب خدا و سنت پیغمبر هشام گفت امروز کتاب و سنت
کفایت میکنند در دفع خلاف از ما شامی گفت بلی گفت پس چرا ما و تو با یکدیگر خلاف کرده ایم و تو از بلاد شام بجهة
مخالفت ما آمده پس شامی ساکت شد حضرت صادق بشامی فرمود که چرا سخن نمیگوئی گفت اگر بگویم که اختلاف نداریم
من دروغ گفته ام و اگر بگویم که کتاب و سنت پیغمبر دفع خلاف کرده اند غلط خواهد بود چرا که آیات قرآنی
و احادیث رسول صلی الله علیه و آله محامل بسیار میدارد و اگر بگویم اختلاف واقع است و هر یک از ما ادعای حقیت خود میکنیم
پس کتاب و سنت کافی در دفع خلاف نشد نهایت آنکه من این حجت را بر او دارم حضرت فرمود از وی بپرس تا صاحب خود را
بشناسی شامی گفت بهشام کیست مهربان بر بندگان و داناتر بمصالح ایشان پروردگار ایشان یا خلایق هشام گفت
که حق تعالی داناتر و مهربان تر بمصلحت ایشانست شامی گفت که آیا نصب کرده است بجهة خلق حجتی را که دفع خلاف از

ایشان کنند

الا ایشان کند و خطای ایشان را اصلاح نماید و حق را از باطل تمیز دهد هشام گفت که از زمان رسول صلی الله علیه و آله سوال
میکنی یا از این زمان شامی گفت که در زمان پیغمبر آنحضرت متکفل این امر بود در این زمان کیست هشام اشاره بحضرت
صادق علیه السلام کرده گفت مراد است که خلایق از بلاد بعیده بخدمتش میشتابند و او را از وقایع آسمان و زمین خبر میدهد
میراثی که از پدر و جد خود دارد شامی گفت از کجا اعتقاد این دعوی را نمایم گفت ببین از آنحضرت هر چه میخواهی
شامی گفت دیگر عذری باقی نماند باید سوال کنم پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که ای شامی میخواهی از کیفیت
سفر و احوال در بین راه بر تو واقع شده خبر دهم پس از جمله آنها خبر داد و شامی تصدیق آنجناب نموده گفت من حالا
مسلمان شدم آنحضرت فرمود که حالا مومن شدی والا اسلام پیش قبل از ایمان میباشد و بآن میراث از یکدیگر
میبرند و نکاح مباح میشود و ایمان موجب نجات آخرت است شامی گفت راست میگوئی و بشهادتین و اعتراف بامامت
آنحضرت و آباء طاهرین او علیهم السلام متلفظ شد و در نظر اهل بصیرت و درایت کمال انطباق دارد بران دو وجه که آن
را عقل تقریر یافت و از جناب مقدس امیرالمؤمنین علیه السلام بطریق عامه و خاصه منقولست که فرمود اللهم
انک لا تخلی ارضک من حجة لک علی خلقک خدایا تو خالی نمیگذاری زمین را از حجتی و هادی که از جانب تو
خلق را باشد و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که فرمود خدای تعالی هیچ زمینی را از روزی که آدم را
آفرید خالی نگذاشته مگر آنکه در آن امامی تعیین نموده که بآن هدایت یابند بسوی حق و او حجت خداست بر بندگان
و زمین باقی نماند بی آنکه حجتی از جانب خدا بر عباد باشد و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمود ان الله اعز و
اجل من ان یترک الارض بغیر امام یعنی خدا عزیزتر از آنست که زمین را بگذارد بی وجود امام و مرشدی و از حضرت
امام موسی کاظم علیه السلام منقولست که ان الارض لا تخلو من حجة و انا والله ذلک الحجة یعنی که زمین خالی از امام
نمیماند و بخدا قسم که منم آن امام و بطرق متعدده وارد شده که اگر بر روی زمین دو نفر باقی مانند یکی از آن دو نفر
امام خواهد بود و بر یکدیگر و حجت اهل سنت بر وجوب نصب امام بر امت چند وجه است وجه اول و آن عمده
ادله ایشان است چنانکه در کتب خود تصریح بآن کرده اند اجماع صحابه بر لزوم آن حتی آنکه از تجهیز و دفن پیغمبر
اعراض نموده در سقیفه بنی ساعده بجهة نصب امام جمع شدند و ابوبکر خطبه خواند گفت ای مردمان هر که محمد را
می پرستید پس محمد مرده و هر که پروردگار او را می پرستید پس او زنده است و نمی میرد و ناچار است این امر را از

کسی که متوجه آن شود تأمل کند و ایمانی خود را بگویند پس از هر جانب مبادرت کردند به قصد بیعت او و گفتند باید تأمل در این امر کرد

و نگفتند که احتیاج بامام نیست و ضعف این دلیل بسی ظاهر است چه بنی هاشم و بسیاری از اخیار صحابه را مانند سلمان و

ابی ذر و مقداد و عمار در این اجماع مدخل نبود بلکه بعد از تتبع ظاهر میشود که بجز اعداء امیر المؤمنین و جماعتی که از آن حضرت

کینه در سینه داشتند اتفاق در حیف بیعت ابو بکر کردند و چگونه ضبط سطر نتیجه فرمان را کفاشته و باز یا آن حضرت

حضوصا مانند علی بن ابی طالب بزرگواری که عمود دین باعانت آنجناب استوار شد و در فضایل او از نصوص از صدق

صراحت در این معنی مشاورت و کنکاش نموده بمنصب خلافت و غصب حقوق اهل بیت نبوت پرداختند و مستدل وجوب

این معنی را اهتمام در آن نیز باشد امری نتواند بود چه باعتقاد اهل سنت پیغمبر بعض بر خلافت هیچکس نکرده و از غرابت اهل

سوی امر کرده است بنصب امام ظاهر نمیشود و وجوب عقلی را نیز ایشان منع میکنند پس قبل از انعقاد آن اجماع

معلوم مستندی برای آن اجماع نتواند بود دوم آنکه شارع امر با قامه حدود و حد شرور و تهیه لشکرها و جهاد

با اعداء دین و بسیاری از اموری که متعلق بحفظ شریعت و حمایت بیضه اسلام است کرده و آن موقوف بر وجود

امام و مقدمه واجب مطلق واجب میباشد چنانکه در علم اصول بیان شده پس نصب امام بر امت واجب است تا آنکه

آن امور بعمل آید و فساد این وجه نیز ظاهر است چه امر باقامه حدود و امثال آن متوجه امام است و بر تقدیر تسلیم وجوب

مقدمه واجب پس مقدمات واجب واجبست بر کسی که خطاب در آن واجب باو شده باشد پس بر تقدیر آنکه قبول

کنیم که وجوب آن واجبات مشروط بوجود امام نیست باید مقدمه نیز مانند صاحب مقدمه بر امام واجب باشد نه بر رعیت

و امت و این معنی بسی واضح است سیم آنکه در نصب امام منفعتهای بسیار و دفع مضرتهای بیشمار میباشد و این

کمال وضوح دارد و هر فعلی که چنین باشد واجب است و جواب از آن این است که امامت چنانچه بیان شد ریاست در همه امور

دین و دنیا است پس باید منافع و مضار مخصوص بدنیا نباشد و قول باشتمال امامت بر منفعت اخروی و دفع مضرت در آن نشاه

قول بحسن و قبح عقلیست و بر هر تقدیر در کبری دعوی وجوب آن بر خصوص عباد ممنوع است بلکه چنانکه مذکور شد نصب امام

از قبیل لطف است و آن بر خدا واجب است و نیز در امامت شرایط چند میباشد که علم رعیت بدون نص آلهی احاطه بآن نمیتواند

کرد پس باید تعیین امام از جانب حق صادر شود و علی الله التکلان و هو الهادی والمستعان و اما شرایط امامت پس اول عصمت است

چنانکه در بحث نبوت اشاره بآن شد و ادله وجوب عصمت پیغمبران دلالت بر وجوب عصمت ائمه نیز میکند چه با عدم

عصمت

عصمت امام نفوس از او نفرت میکنند و او را وقعی که لازم است نمیباشد پس عصمت امام لطفست در اداء واجبات

عقلیه و نقلیه دیگر آنکه احتیاج امت بامام چنانکه مذکور شد از راه انتفاء عصمت است از ایشان پس اگر

امام معصوم نباشد او نیز محتاج بامام دیگر خواهد بود و نقل کلام در امام امام میکنیم پس هرگاه معصوم

نباشد محتاج بدیگریست و منجر بتسلسل و دور میشود دوم چنین با عدم عصمت امام یقین بانتفاء تغییر و

تبدیل در شریعت حاصل نمیشود و امام چنانکه مذکور شد باید حفظ شریعت کند و غیر معصوم وثوق و اعتماد

را نشاید و نیز لزوم اطاعت امام چنانکه در آیه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم امر بآن شده موقوف

بر عصمت امام است والا جایز خواهد بود که امت را بقبایح اعمال ترغیب و از محاسن طاعات منع کند و چگونه لازم

باشد اطاعت و انقیاد بکسی که مرتکب معاصی شود با آنکه در آن وقت مستحق زجر و ملامت است و آیه و ان هداه لا

ینال عهدی الظالمین حجتیست قاطع بر اینکه کسی که در عمر خود معصیتی از او صادر شود قابل منصب امامت نیست

چه هر معصیتی ظلم است چنانکه فرموده و من یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه کسی که از جاده شرع انور پا بیرون گذارد ظلم بر خود

کرده است و بالجمله ادله عصمت بتفصیلی که سابقا ذکر شد در باب انبیاء جاریست و اما ائمه و حکام اطراف و نواحی پس چون امام

معصوم پیشوای همه و جمله ایشان در تحت فرمان اویند عصمت در ایشان ضرور نیست چه اگر یکی از ایشان عدول از حق کند

امام بمواخذه و ازاله آن خطا است میتماید و چنانکه امام از جمیع معایب ظاهره و باطنه و امراض منفره باید بری باشد و

همچو صفت یکی از انها عارض ذات اقدس او نشود پس کراهت خلقت و اخلاق ذمیمه و جذام و برص و جنون

و مانند آن بر امام جایز نیست چه خلو از این معایب لطفست و لطف بر حکیم تعالی شانه واجب است دوم از شرایط

امامت افضلیت است یعنی باید بظاهر افضل از همه رعیت و در باطن نیز ثواب او زیاده و قرب او افزون از همه

امت باشد و از بعض مخالفین با آنکه قایل بحسن و قبح عقلی نیستند لزوم افضلیت امام را نقل کرده اند و دلیل

بر این مطلب آنکه ریاست مفضول بر فاضل بتفضیل مفضول قبیح است و منافی حکمت و نزد هر عاقلی ناپسند بلکه

کرم مایه را در پس معلم جماعتی از ارباب تمیز و فضل کنند و نقل نیز در این باب معاضد عقل است چنانکه فرموده افمن

یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی آیا کسی که هدایت دیگران میکند سزاوار است باینکه متابعت

او کنند یا کسی که خود راه بحق نمییابد مگر آنکه دیگری او را هدایت کند و مساوی را امام مانند خود کردن ترجیح بلا مرجح است

و این نیز از جمله بدیهیات و شکی نیست در اینکه هرگاه امام افضل ناس باشد مردم بمتابعت او بهتر سلوک کنند پس لطف
در انقیاد و اجتناب از معاصی خواهد بود پس باید بظاهر امام در هر چه بهتر است و اقتدا باو در آن لازم است
افضل از امت باشد و چون حق تعالی اطاعت و انقیاد او را بر همه خلق لازم ساخته و این معنی نتواند بود الا بسبب استحقاق
آن معنی و الا ترجیح مرجوح خواهد بود که امر بتعظیم مفضول نزد فاضل قبیح است و این نزد عاقلان ظاهر است و استحقاق تعظیم
و تبجیل بیشتر بسبب زیادتی طاعات و عبادات خواهد بود چنانکه فرموده ان اکرمکم عند الله اتقیکم پس باید طاعات
و عبادات امام بیشتر از هر یک از امت باشد و چون عصمت در امام مانع است از مخالفت باطن با ظاهر پس ناچار قرب
و ثواب او زیاده بر همه رعیت است و نیز معلوم است که هرگاه امت تصدیق بزیادتی ثواب و قرب امام در بارگاه
احدیت کنند وقع او در دلها بیشتر و انقیاد امر و نهی او بر ایشان آسان تر است بخلاف آنکه در میان رعیت او کسی
یافت شود که ثوابش زیاده بر امام باشد چه این معنی باعث نفرت دلها از او است پس باید امام مانند پیغمبر در ثواب و
منزلت زیاده بر هر یک از رعیت خود باشد بخلاف امرا و حکام نواحی چه هر چند بظاهر بر رعایای خود در اعمال
زیادتی کنند و باین سبب استحقاق تعظیم ظاهری داشته باشند لکن چون عصمت از ایشان منتفی است ممکن است
که باطن ایشان بر خلاف ظاهر باشد و در استحقاق ثواب پست تر از رعیت خود باشند سیم از شرایط امامت
علم بجمیع احکام شرع است چه جمله احکام شرعیه مفوض باوست و تفویض بعض امور بکسی که اطلاع بر حکم آن نداشته باشد قبیح است
و در حکمت روا نیست مثل آنکه امام و پیشوای نویسندگان بهره از کتابت و علم دفتر نداشته باشد و سرکرده سپاه
جزوی از آداب جنگ و تدبیر لشکر نداشته باشد و مثل مشهور است که اعط القوس باریها و هر شغلی را لایق و معقول
است که بخبیر بصیر دانا ببخشند و بنادان فرمایند و بس قبیح است باز گذاشتن امری بکسی که معرفت بجزئیات و کلیات
آن نداشته باشد و چون ... در میان احکام شریعت نیست پس هرگاه جایز باشد تفویض بعض امور شرع بکسی که بعضی
از آنها را نداند جایز خواهد بود تفویض آن بکسی که هیچ یک را نداند و تجویز این خروج از فطرت انسانیت است
و چگونه امری بدون معرفت بحق و باطل در حکمی لایق حکومت در آن حکم باشد و چنانکه دانستی امام حافظ شرع و حجت
در دین است و حفظ شریعت موقوف است بر علم و اطلاع بر جمیع احکام دینیه و شیخ مفید علیه الرحمه از علی بن میثم نقل کرده است
که از ابی الهذیل علاف پرسید که آیا شیطان نهی از هر طاعتی و امر بهر معصیتی میکند ابو الهذیل گفت بلی گفت آیا جایز

کرامر کند

کرامر کند بمعاصی و علم بانها نداشته باشد یا آنکه نهی کند از طاعات و جاهل بانها باشد گفت نه پس علی بن میثم گفت که ثابت
شد که شیطان عالم است بجمیع طاعات و معاصی و جمله شرور و خیرات ابو الهذیل گفت بلی چنین است گفت خبر ده مرا از امامی
که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله اقتدا باو میکنی یعنی ابوبکر آیا همه خیرات و شرور را میدانست گفت نه پس علی بن میثم
گفت که اعلم تر از پیشوای تو شیطان داناتر است از امام تو چهارم از شرایط امامت آنست که اشجع از کل رعیت و دانا بکیفیت
ترتیب لشکر و آداب محاربه و سیاست باشد چه جمله این امور مفوض باوست و چنانکه مذکور شد تفویض امر
بکسی که مهارت در آن نداشته باشد قبیح است و هم چنین ریاست مفضول بر فاضل و مساوی بر مساوی در حکمت روا
نیست پنجم از شرایط امامت نص است یا ظهور معجزه چه طریق ثبوت امامت منحصر است در این و وجه دلیل بر این مدعا
آنست که امام چنانکه مذکور شد باید معصوم باشد و عصمت امریست باطنی و بغیر علام الغیوب احدی را طریق
بمعرفت آن نیست الا بنص الهی یا بظهور معجزه پس رعیت را بتعیین و جبر تکلیف بنصب امام ممکن نیست چه از قبیل
تکلیف بما لا یطاق است و در محل خود امتناع آن بیان شده و نیز دانستی که امام باید افضل اهل عصر خود و قرب
او در جناب احدیت زیاده بر سایر رعیت باشد و عبادت و مانند آن علم بسرایر و ضمایر حاصل نمیشود
پس باید از جناب الهی اظهار حالت او بنص یا معجزه شود و هم چنین معلوم شد که باید امام عالم بجمیع مسایل
شرعیه باشد و دقیقه از احکام دین از او فوت نشود و امت را آموزد و او در این معنی معتبر نیست چه از نایش
موقوف است بر اینکه مسایل علم بجمیع مسایل داشته باشد و در میان امت چنین کسی یافت نمیشود و اگر یافت
شود تا این محال دیگران ندارد و هر عاقل منصف که تتبع آثار و اطوار و عادت رسول در رفق خلق صلی الله علیه و آله
و کمال شفقتی که نظر بامت خود داشت کند و بیند که آنجناب در میان مصالح و مفاسد ایشان بذل جهد نمود
دقایق آداب اکل و شرب و تخلی و نکاح و امثال آن از او فوت نشده و پیوسته ... خلیفه بر اهل مدینه
میگذاشته و اهمال را روا نمیداشته چگونه تجویز میکند که آنحضرت در مدت بیست و سه سال ایام بعثت بهیچ جهه
متعرض احوال خلافت نشود نه خود اهتمام کند و نه جماهیر اصحاب یکمرتبه از آن معنی سوال کنند و از چنین امر
عظیمی همگی غافل باشند تا آنکه همان لحظه که آن حضرت از دار دنیا رحلت کند بعظمت این امر متفطن شده
و اصحاب بتجهیز جناب خاتم الانبیا را ترک نموده مشغول بتعیین امام شوند و آنجناب امیر المؤمنین با آنقدر

بعد از عهد دراعلاء کلمه حق با سایر بنی هاشم و اخیار اصحاب در ایام مفلت باقی مانده مشغول تجهیز و تکفین آنحضرت باشند

و نداند چرا دروغی که بر پیغمبر صلی الله علیه و آله بود که من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة سوال بکریند که امام منصب انتخابی

نوکسب و حکونه در عهد رسالت دین را واضح نمی بیعت و اختیار را مدخل نوانا بود و حال آنکه در امام سابقه مدیح

تاریخ و کتابی منقل بکرده اند که امت خلیفه برای پیغمبر ای تعیین کرده باشند بلکه در عرف و عادت نیز معمول نیست

که دیگری خلیفه برای دیگری تعیین کند و بدانکه امام باید از اشرف قبایل باشد و در نسب او آمدی نقصی نقل اندیا نباشد

تا آنکه متابعت او بر همگنان ننگ نباشد و او را در نظرها و دلها و قعی تمام باشد چه بحکم عادات ظاهر است که هرگاه

شخصی معیوب الحالات آنسب باشد چون فلان بن فلان بن در نسب او منافی باشد آن یا است او معزب کنند و اشراف هم

متبلد از تعظیم و تجلیل او امتناع مینمایند ارباب سیر نقل کرده اند که چون دحیه کلبی برسالت از حضرت خاتم الانبیا

نزد هرقل قیصر روم رفت و نامه حضرت را که در آن دعوت مضاری باسلام شده بود رسانید هرقل فرمود که احتیاط

کنند که درین بلاد کسی از قوم این مرد که دعوی نبوت میکند باشد تا از او کماهی حالات او را استعلام کنیم تفحص

نمودند ابوسفیان را یافتند که با جمعی از قریش بتجارت بآن صوب در رفته بودند و چون او را بمجلس هرقل بردند

پرسید که اصل و نسب این مرد در میان شما بچه کیفیت است ابوسفیان گفت در میان قوم شریف نسب منسوبست هرقل

گفت انبیا و رسل شریف النسب میباشند تا از متابعت ایشان عار و ننگ و عار بر دامن کسی ننشیند و از این ظاهر میشود

که اینمعنی را مردم عاقل میدانند و سعد الدین تفتازانی با آنکه باین دلیل اثبات لزوم قریشی بودن امام کرده باینک فاضله

ازین غافل شده گفته است که شرط هاشمی بودن را در امام شرط نمیدانند و بر صدق اینمعنی شبهه بنا فرموده که جا رسیده

که برهان ایراد کنند با آنکه شرافت بنی هاشم بر سایر قریش اظهر من الشمس است و قبیله عدی و تیم و بنی امیه ارذل قبایل عرب

چنانکه بعد ازین بیان میشود و درین مقام مناسب بود ایراد بعضی از کلمات آن علامه نادان که در عصر خود بهشتوای

گمراهان اشاعره بوده در شرح مقاصد مسطور است که در امام شرطست که بالغ و عاقل و مسلم و عادل و آزاد و ذکر و مجتهد

و شجاع و صاحب رای و تدبیر و بینا و شنوا و زبان دار و از قریش باشد و اگر از قریش کسی که جامع این صفات باشد

یافت نشود از بنی کنانه و اگر آن نیز نباشد از اولاد اسماعیل و الا پس مردی از عجم را خلیفه میکنند و هاشمی بودن

و عصمت و افضلیت شرط نیست اینست کلام او و بعد ازین کلمات میگوید که اکثر این شرایط در خلفاء ثلث متحقق بوده

اعلم

الاعلم پس ابوبکر باعتراف خود با آنکه آیت فاعتبروا را نمیدانست و با آنکه در کلاله بخواهش خود سخن میگوید و عمر در مقالات سور آن

سوره نبی الله بازنیست و در مسئله جهار بیر مانند خود دلکل مانده و در میراث جده و جد هرروز سخنی به زبان آورده و شجاعت

ایشان در غزوه احد و خیبر و حنین بر عالمیان ظاهر شد و عجب آنست که بیهقی از مختار الغیب نیز نقل نکرده اند که

ایشان بکرات بعزم مبارزت کرده باشند چه جای آنکه کفایتی از ایشان بعمل آید بلکه پیوسته منشا انهزام لشکر

اسلام شدند و عجب است که از دعوی ابی بکر که الائمة من قریش غافل شده تجویز امامت عجم نیز میکنند و بدانکه امامت

که امامت بچند وجه منعقد میشود اول بیعت اهل حل و عقد از علما و رؤسا و روشناسان که حضور ایشان ممکن

باشد و در آن عددی معتبر نیست و اتفاق از سکان بلاد مذکور نیز نباشد بلکه اگر حل و عقد منحصر بیکی از اهل

عصر باشد بیعت او کافیست دوم استخلاف بآنکه خلیفه دیگری را بجای خود تعیین کند و باز کذاشتن امر شوری

بمنزلهٔ این قبیل است بغیر آنکه درین وقت شخص خلیفه تعیین نیافته تا آنکه جماعت معینه با یکدیگر مشورت نموده

اتفاق بر یکی کنند و هرگاه امام خود را خلع و عزل کند امامت بولیعهد او منتقل میشود سیم قهر و استیلاء پس هرگاه

امام بمیرد و کسی که جامع شرایط امامت باشد متصدی آن امر شود بی آنکه بیعت و استخلاف در باره او متحقق باشد

و مردم را بشوکت خود مقهور سازد خلافت بر او منعقد میشود و همچنین اگر فاسق یا جاهل باشد غیر آنکه

باین تغلب عاصی است و هیچکس امام نمیشود بمجرد آنکه قابل آن منصب باشد و اطاعت امام بر مردم واجبست مادام

که مخالفت حکم شرع نکند خواه آنکه عادل باشد و خواه جابر و هرگاه امامت شخص بقهر و غلبه ثابت شود پس دیگری

او را بغلبه براند اول معزول و ثانی امام میشود و امام بسبب فسق یا بیهوشی معزول نمیشود و از ابی المعالی جوینی که

که او را امام الحرمین میگویند نقل کرده اند که هرگاه امام مرتکب فسق شود و ظلم بسیار کند اهل حل و عقد او را عزل

میتوانند کرد هر چند بمحاربه و مقاتله منجر شود این خلاصه کلام آن بیحیاست و با آنکه فساد دلیل حجت بودن

اجماع بطریقه ایشان در محل خود بیان شد اگر تمام شود دلالت میکند بر آنکه هرگاه تمامی اهل حل و عقد در عصری اتفاق

بر حکمی کنند آن حکم حق خواهد بود و درین مقام در اجماع بیعت بیک نفر نیز قناعت کرده و نظیر این اجماع آنست که از ظرفا

نقل میکنند که گفت یکه و تنها بخانه الشریحیم و بعضی از ظرفا معاصرین گفته بکش تیغ تغافل از نیام و قتل عالمی کن و عیانم که

اگر عوامی از اهل حل و عقد در عصری بشخص ملحدی بیعت کنند در روی زمین بر او امام شود این فاضل گراه بکدام

بلکه اقتدا بخواهد کرد و با آنکه در اول کلام عدالت را از شرایط امامت شمرده تا آخر کلام از آن معنی غافل شده متغلب و استیلا
جابر را مناط ثبوت امامت کرده نهایت کرده در هر بلدی متغلبی بر عدوان و طغیان پیش کرده شوکت جمعی را معتقد خود
سازد اتباع او واجب خواهد بود و هیچ مرجحی باین حدیث نمی‌رسد و چه فضیحت بالاتر از این میتواند بود که هر گاه
مؤمنین بمیرد و یزید بن معویه مقصود و ابقی و بتحویل ملک را انتشار برجاهلیت دیگر مرده باشد معاذ الله
که عاقل معرفت این ظلم اشقیا را مناط نجات و داخل سازد و حق آنست که ایها المؤمنین بعد از اطلاع بر حسب و نسب
عمر بن الخطاب چون باز ناقص فرزند را اولاد بنی زنا یافته اند و بحسب او مبتلا شده اند بر اجراء امامت هر سلک و کرد را تجویز
میکنند و بر آنکه تصریح واضح است که شارح مقاصد عقیده خود را اندوی آخر واقع شد اخذ کرده بر صحت خلافت ابی بکر
بیعت عمر و خلافت عمر را بخلاف ابی بکر و خلافت عثمان بشوری و خلافت امیر المؤمنین نزد ایشان متغلب ثابت شده
جمله این وجوه طرق اثبات امامت شمرده است و دلیل برآنکه جناب امیر المؤمنین علیه السلام متغلب وصف کرده اند آنست
که شافعی گفته اقتدا او در نماز عید جایز و متعلق جایز است پس علی امامت جماعت کرد در حالتی که عثمان محصور بود و الحمد لله
الذی منّ علینا بالحق و الائمة الطاهرین من عترته **فصل دویم** در امامت امیر المؤمنین و یعسوب الدین علی بن ابی طالب
صلوات الله علیه و آن مشتمل است بر سه مطلب مطلب اول در تقدیم شمه از فضایل اصحاب بدانکه استیفاء جمیع مناقب و
مفاخر امیر المؤمنین علیه السلام افزون از حوصله بیان است چنانچه اخطب خوارزم باسناد از عبد الله بن عباس روایت کرده
که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که لو ان الغیاض اقلام و البحر مداد و الجن حساب و الانس کتاب ما احصوا فضایل علی بن
ابی طالب یعنی اگر تمام درختان قلم شود و دریاها مرکب و جنیان حساب کنند و مردمان نویسنده باشند فضایل
علی بن ابی طالب را نمیتوانند شمرد کتاب مفضل تا آب بحر کافی نیست که تر کنی سر انگشت و صفحه بشماری معلومات
که از یکی فضیلت از فضایل آنحضرت پرسید گفت چه گویم درباره شخصی که جمعی دشمنان از راه حسد کتمان فضایل
او اهتمام نمودند و دوستان از خوف مناقب او را پنهان داشتند معهذا آنقدر از فضایل و مفاخر او ظاهر شد
که میان شرق و غرب را پر کرد و نیز این کلمات میگوید که مبین این مقال آنست که در زمان بنی امیه که هزار ماه بود هر که منقبتی
از مناقب امیر المؤمنین بر زبان جاری ساختی زبان او را قطع میکردند و هر که یکی از فضایل آنحضرت را از بطون اوراق
و صفحات صدور محو میکرد صله از دراهم جایزه گرفتی و معویه لعین بعد از استیلاء بر مسلمین باطراف و نواحی

بلاد احکام

بلاد احکام نوشته که لعن و سب امیر المؤمنین ماموریم ساخت ابن شهر آشوب نقل کرده که شخصی گفت که الزام کرد
را تا آنکه داخل بهشت شوی سوال کرد که سنت چیست گفتند دوستی ابی بکر و عمر و عثمان و معویه و لعن ابی تراب
گفت ابو تراب کیست گفتند در حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بجهاد مشرکین مشغول بود بچه سبب لعن او روا باشد
گفتند که امروز خارج شدا کرده اند معویه منع کرد از آنکه کسی را علی نام کنند اسد بن موسی بن ابی رباح فرزند خود را
علی نام کرد آن طفل را در پیش پدر ذبح کردند و ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه نقل کرده است
که مردی گفت ببلاد شام رفتم و در جمله مردم آن مرز بوم شخصی که علی یا حسن یا حسین نام داشته باشند نیافتم بلکه
اسامی ایشان غالبا ابوبکر و عمر و عثمان بود تا آنکه بجانب مردی رسیدم که اولاد خود را علی و حسن و حسین نام نهاده از آن
تعجب کرده از سبب آن از آن مرد سوال کردم گفت که خلایق اولاد خود را مسمی بنام اولیاء الله میسازند و در مکالمات
دشنام میدهند ایشان را بر لازم می‌آید که نسبت بآن اسم بی ادبی شده باشد و من اولاد خود را بنام اعداء الله نام سمی ام
تا آنکه هرگاه ایشان را دشنام دهم بدشمنان خدا دشنام داده باشم و سید ابن طاوس نقل کرده که معویه چهار صد
هزار درهم بسمرة بن جندب عطا کرد تا آنکه شهادت دهد که آیه و اذا تولی سعی فی الارض لیفسد فیها درباره علی علیه السلام
نازل شده و آیه و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله در شأن ابن ملجم لعنه الله و آن پلید بنا بر وعده مرتکب آن امر
شد لیکن بجهت بیان افضلیت آن سرور از سایر صحابه از جمله آیات و روایات که بر فضایل اهم امر دلالت می کند
نگارش مییابد و این موجب حصول اجر جزیل نیز هست چنانچه اخطب خوارزم باسناد از رسول خدا صلی الله علیه و آله
روایت کرده که فرمود خدای تعالی گردانیده است بجهت برادرم علی فضیلتهای بیشمار پس هر که یکی از آنها را ذکر کند و
اعتراف بآن داشته باشد حق تعالی می‌بخشد گناهان او را هر چند بیاید روز قیامت با گناه جن و انس و هر که بنویسد فضیلتی
از فضایل او را ملائکه از برای آن شخص استغفار میکنند ما دام که از آن نوشته اثری باقی باشد و هر که بشنود یکی از فضایل او را
حق تعالی گناهانی را که بگوش کسب کرده بود بیامرزد و هر که نظر کند بسوی کتابی که فضایل علی در آن نوشته باشد هر گناهی
که بچشم عصیان کرده بود آمرزیده میشود پس گفت که نظر کردن بسوی علی عبادت است و ذکر او عبادت است و حق تعالی
قبول نمیکند ایمان بنده خود را مگر بدوستی او و بیزاری از دشمنان او و حافظ ابوبکر بن مردویه باسناد از ابن عباس

نقل کرده که گفت در قرآن مجید هر آیه که در صدد آن یا ایها الذین آمنوا واقع شده علی بن ابی طالب سر کرده و پیشوای آنست
و باسناد از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که فرموده که قرآن بر چهار بخش نازل شده ربعی در شان ما و ربعی درباره دشمنان ما
و ربعی در قصص و امثال آن و ربعی در بیان مواریث و احکام و از برای ما است بهترین آیات قرآن و در این مختصر هفتاد
آیه و هفتاد روایت بغیر از نص صریح در امامت آنحضرت است نگارش مییابد **اول** آیه مباهله فقل تعالوا ندع ابناءنا
و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنت الله علی الکاذبین بیان این فضیلت آنکه در سال
دهم از هجرت حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله ابو حارثه اسقف نجران با سی نفر از نصاری بمدینه آمد وقت نماز
عصر بخدمت سرور عالم رسید و سوال کرد که ای محمد چه میگوئی در شان سرور ما عیسی آنحضرت فرمود که بنده خدا بود و
حق تعالی او را پسندید و برگزید ابو حارثه گفت پدری برای او میشناسی فرمود که ولادت عیسی از نکاح نبود تا آنکه
پدری داشته باشد گفت پس چگونه میگوئی که بنده مخلوق بود و حال آنکه هر بنده مخلوق از نکاح حاصل میشود و از
برای او پدری میباشد پس این آیه نازل شد ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق من
ربک فلا تکن من الممترین فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و
انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنت الله علی الکاذبین یعنی بتحقیق که حالت عیسی نزد حق تعالی مانند حالت آدم بود
که او را بیافرید از خاک پس گفت که انسان شو پس چنان شد اینست حق از جانب پروردگار تو پس مباش از آنها که شک
در حق عیسی میکنند و کسی که با تو در باره عیسی مجادله کند بعد از آنکه آیات بینات که موجب علم است بتو آمده بگو
با او که بیائید تا آنکه بخوانیم ما و شما پسران خود و زنان خود و خودهای خود را پس مباهله کنیم و بگردانیم لعنت خدا را بر هر که از ما و شما دروغ
گو باشد و چون رسول صلی الله علیه و آله این آیه را بر اسقف و رفقای او خواند و ایشان را بمباهله تکلیف نمود و فرمود
که حق تعالی خبر داده که عذاب نازل میشود بر هر که باطل است اسقف با اصحاب خود در این باب مشاوره نموده رای خود را بر آن
قرار دادند که تا صباح روز دیگر مهلت خواهند و بجای خود مراجعت نمود اسقف گفت که اگر فردا محمد اهل و اولاد خود را در
مباهله حاضر کند از مباهله او حذر کنید و اگر با اصحاب خود بیاید پس با او مباهله کنید و باک مدارید روز دیگر بخدمت
حضرت رسالت آمدند دیدند که آنجناب دست علی را گرفته و حسن و حسین در پیش ایشان میآیند و فاطمه از عقب روان است
اسقف پرسید که رفقای محمد چه نسبت با او دارند گفتند که یکی پسر عم و داماد و پسر او اولاد او و گرامیترین خلق است نزد او

وآن دو پسر

و آن دو پسر دختر زادهای او و محبوبترین مردمانند نزد او و آن زن فاطمه دختر اوست و عزیزترین خلایق و اقرب
خویشان اوست اسقف با اصحاب خود گفت که محمد خواص و اهل و اولاد خود را بمباهله آورده است بخدا قسم که اگر
میترسید که عذاب بر او نازل شود اینجماعت را هرگز نمیآورد بروید و با او صلح کنید و جزیه بگردن خود گیرید
که من می‌بینم روهای چند که اگر خدا خواهد ببرکت آن روها کوه از جای خود بدر میرود پس مباهله مکنید که هلاک
میشوید و یک نصرانی بر روی زمین نمیماند و با آن حضرت صلح کردند بآنکه هر سال دو هزار حله که قیمت هر یک چهل درهم
باشد و سی زره آهن بدهند نقله آثار از مخالف و موالف اتفاق دارند که علی علیه السلام در آن جمع داخل بوده
یکی رفیق ایشان بود چون علی علیه السلام از ابنای بنی و نساء نبوده ناچار باید که انفس در آیه شریفه کنایه از او باشد و نیز
دعوت و طلبیدن آدمی نفس خود را بر سبیل حقیقت معنی ندارد پس باید که مراد از نفس کسی باشد که بمنزله نفس
داعی است در اختصاص و یگانگی و ابن المغازلی شافعی باسناد از شعبی که از جمله مشاهیر اعداء امیر المؤمنین علیه السلام
است نقل کرده که گفت انفسنا در آیه مباهله عبارت از علی بن ابی طالب است و باتفاق است حضرت خاتم الانبیاء اشرف
مخلوقات و سید اولاد آدم است پس تعبیر از امیر المؤمنین بنفس پیغمبر که امری برای آنحضرت که ثابت میشود که دیگری را نیز
باشد جز پیغمبریت و ظاهر میشود که علی علیه السلام افضل است از سایر انبیا و اوصیا و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
در کلام معجز نظام تعبیر از امیر المؤمنین علیه السلام بنفس مطهر خود و مانند آن بسیار فرموده و از استعانت رسول بآن چهار
نفر در مباهله شرافت عظیم و کمال رتبه ایشان بر جناب احدیت ظاهر میشود **دویم** آیه تطهیر انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا یعنی بتحقیق که حق تعالی میخواهد که بر طرف کند از شما ای اهل بیت رسول
گناهانی را که موجب آلایش دامن تقدس شما باشد و منزه سازد شما را از تمام معاصی تنزیه کاملی ابن حجر عسقلانی
در صواعق محرقه خود آورده که اکثر مفسرین باین رفته‌اند که آیه در شان علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام نازل شده
و باتفاق امامیه و جماعتی از محدثین عامه مانند احمد بن حنبل و غیر او مقصود از اهل بیت بجز اربعه ارکان بنیان ایمان
یعنی حضرت امیر المؤمنین و سیدة النساء و سبطین نیست و ابن ابی الحمراء روایت کرده که گفت نه ماه خدمت پیغمبر کردم
و آنحضرت هر صبح بدر خانه علی علیه السلام آمد و دستهای خود را بعضادتین آن در میگرفت و میگفت که السلام علیکم
و رحمة الله و برکاته پس علی و فاطمه و حسن و حسین میگفتند و علیکم السلام یا نبی الله و رحمة الله و برکاته پس جناب

میخواند که الصلاة رحمکم الله انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا یعنی ای اهل بیت نماز بگذارید تا رحمت کند شما را یعنی اهل البیت حق تعالی که گناهان را از شما دور کند و از الایش معاصی منزه سازد شما را آنگاه بجای نماز خود تشریف میبرد و با آنکه مذکر آوردن ضمیر خطاب و تغییر اسلوب این آیه نظر بآیات سابقه و لاحقه دلالت صریح میکند بر آنکه مخصوص بخطاب ازواج نبی صلی الله علیه و آله نیست و در صحیح مسلم و جامع الاصول از زید بن ارقم روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت اذکرکم الله فی اهل بیتی یعنی بخدا سوگند میدهم شما را درباره رعایت اهل بیت من پس از زید پرسیدند که مراد پیغمبر از اهل بیت ازواج بود گفت نه چون زن در خانه شوهر مدتی میباشد آنگاه طلاق میگیرد و بقوم و عشیره خود رجوع میکند اهل بیت بنی اعمام او اند که صدقه بر ایشان حرام است و ثعلبی در جامع خود از ام سلمه روایت کرده که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله فاطمه و حسن و حسین را جمع کرد و ایشان را بکساء خود پوشانید و گفت خداوندا اینها اهل بیت منند پس رجس ذنوب را از ایشان دور کردان و ایشان را از مضارت معاصی طاهر ساز پس این آیه نازل شد ام سلمه گفت یا رسول الله من از اهل بیت تو نیستم فرمود که انک علی خیر یعنی چیزی که منافی آن باشد نیست و بالجمله این عبارت در مقام ورود سوال شایع است و این آیه نص صریح است بر عصمت اصحاب کساء صلوات الله علیهم ... امامت ایشان چه اگر مفاد آیه مجرد الهی اراده باشد اختصاص باهل بیت متفاوت نشود چه حق تعالی طهارت ذنوب جمیع مکلفین را خواسته و اراده نموده و نیز بمخصوص اراده تشریف متکلم نیست و از سیاق مخصوصا با ملاحظه روایت ام سلمه ظاهر میشود که غرض اظهار فضل و کمال ایشانست و باین سبب رسول الله صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین و سبطین را آل عبا میناسند چنانکه شاعر گفته علی الله فی کل الامور توکلی و بالخمس اصحاب العبا توسلی محمد المبعوث حقا و بنته و سبطیه ثم المقتدی المرتضی علی فبینات اتفاق دارند بر آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله مستجاب الدعوه بوده از روایت ام سلمه ظاهر میشود که آن حضرت از درگاه الهی عصمت اصحاب عبا را التماس نمود پس باید مفاد آیه قبول مدعای آنحضرت باشد و باین ظاهر میشود که ازواج و امثال ایشان را از بیت کرامت عصمت بیت اهل بیت ازالت نعمت ایشان قابل نشدن سیم ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد یعنی بعضی از مردمان میفروشد جان خود را بجهت تحصیل رضای الهی ثعلبی از ابن عباس روایت کرده که این آیه در شان علی بن ابی طالب نازل شد هنگامی که رسول الله صلی الله علیه و آله از خوف کفار قریش از مکه معظمه هجرت نمود و علی علیه السلام

آن شب بر فراش پیغمبر خوابید خود را در معرض فدای آنحضرت آورد چنانچه سابقا در احوال نبی صلی الله علیه و آله سبق تحریر یافت ولهم ما قیل فیه در بحث امامت معتبر قول مفضول در شب هجرت که خوابید است برهان رسول چهارم ان تظاهرا علیه فان الله هو مولاه وجبریل وصالح المؤمنین یعنی اگر عایشه و حفصه معاونت یکدیگر کنند در ایذاء نبی پس خدا ناصر اوست و جبرئیل و صالح مؤمنین حافظ ابوبکر ابن مردویه باسناد از اسماء بنت عمیس روایت کرده که مراد از صالح المؤمنین علی بن ابی طالب است و از ابن عباس و ابی مالک نیز بإسنادهای دیگر وارد است و این معنی از تشریفات عظیم است که حق تعالی در مقام اعانت پیغمبر خدا امیر المؤمنین و روح الامین را بخود ملحق ساخته و چون متعلق آیه در بحث احوال نبی صلی الله علیه و آله مذکور شد پنجم سوره هل اتی فخر الدین رازی در تفسیر خود گفته که واحدی از اصحاب ما در کتاب بسیط آورده که سوره هل اتی در شان علی و فاطمه نازل شد و ثعلبی و زمخشری و غیر او از مفسرین ذکر کرده اند که حسن و حسین علیهما السلام بیمار شدند و رسول صلی الله علیه و آله با اصحاب بعیادت ایشان رفته همگی گفتند که ای ابو الحسن نذری بکن بجهت شفای پسران خود آنحضرت نذر کرد که اگر حسن و حسین شفا یابند سه روز روزه دارد و فاطمه و فضه نیز همچنین نذر نمودند و حسن و حسین نیز نذر کردند حسن و حسین شفا یافتند و نزد ایشان قلیل و کثیر از ماکولات نبود پس علی نزد شمعون یهودی رفت و سه صاع جو قرض گرفت و در بعضی از روایات وارد شده که شمعون پشم میرشت و آنحضرت باو گفت که مقداری پشم بمن بده که دختر رسول صلی الله علیه و آله برای تو بریسد و سه صاع جو مزد آن بدهی شمعون گفت بلی پس آنحضرت جو و پشم را گرفت و بخانه آورد و سیدة النساء صلوات الله علیها قبول آن امر کرده پس فاطمه یکصاع از آن جو را آرد کرد و پنج قرص نان آماده ساخت از برای علی و خود و حسن و حسین و فضه هر یک قرصی چون علی نماز مغرب را با پیغمبر در مسجد بجا آورد و بخانه آمد آن نانها را حاضر کردند که افطار کنند مسکینی بدر خانه آمد گفت السلام علیکم یا اهل بیت محمد من مسکینی از مساکین مسلمانان طعام دهید مرا خدای تعالی شما را از مایده بهشت طعام دهد علی بفاطمه گفت مر این مسکین را که از کرسنگی شکوه میکند این طعام را باو دهیم همگی قبول نموده آن پنج قرص را بمسکین دادند و بآب افطار اکتفا نمودند بعد صبح روزه گرفتند باز فاطمه یکصاع دیگر از آن جو را آرد کرد و بعد نصرف پنج کرده نان آماده کرد و چون علی از نماز مغرب آمد آن طعام را حاضر کردند که افطار کنند یتیمی آمد گفت السلام علیکم یا اهل بیت محمد یتیمی

انا والاد مهاجرین پدرم شهید شد طعام دهید بمن حق تعالی شما را از مائدهٔ بهشت عطا کند پس علی و فاطمه
آن سخن را شنیدند پنج قرص نان را باو دادند و مانند شب سابق باب افطار کرده روز سیم فاطمه صاع جوی
که باقی بود آرد نموده پنج قرص نان ساخت و علی علیه السلم نماز مغرب را با رسول صلی الله علیه وآله گذارده بخانه آمد چون آن
طعام را حاضر ساختند اسیری آمده بود و بر در ایستاد و گفت السلام علیکم یا اهل بیت محمد ما را اسیر میکنید
و طعام بما نمیدهید بدهید طعامی چون که اسیر پیغمبرم شما را خدا از نعمتهای بهشت بهره مند کند پس امیرالمؤمنین ایضا
شنیده قرص نان خود را بسایل داد و دیگران متابعت آنحضرت کردند و بآب افطار کردند پس چون نذر خود را تمام
کردند و سه شبانه روز بغیر آب چیزی نچشیده بودند و روز چهارم شد علی علیه السلم دست حسن را بدست راست
و دست حسین را بدست چپ گرفته بخدمت رسول شتافت و ایشان از ضعف مانند جوجهٔ کبوتر میلرزیدند چون حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله ایشان را بآن حالت مشاهده کرد گفت یا ابا الحسن چه بسیار دشوار است بمن دیدن شما را باین
حال مراجعت کنید بسوی منزل فاطمه پس ایشان روانه شدند دیدند که فاطمه بنماز ایستاده و از شدت گرسنگی شکمش
بپشت چسبیده و چشمهایش فرو رفته چون پیغمبر صلی الله علیه وآله او را باین حال دید گفت واغوثاه خداوندا تو بینی اهل
بیت من بمیرند از الم جوع هنوز که میشوند در حال جبرئیل نازل شد گفت ای محمد پروردگار عالم تهنیت میکند ترا
بعطائی که باهل بیت تو شد بگیر این را و سوره هل اتی را از ابتدا تا انتها برآنحضرت نازل شد و علماء ذوات اتفاق
دارند که این سوره در حق ایشان نازل شد فرقه انه مرتهم هل اتی مانند ذلك الا الحمد علماء عامه نقل کرده اند که بعد
از آن مائده از آسمان بجهت ایشان نازل شد که هفت روز از آن تناول مینمودند ششم قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی بگو ای محمد که نمیخواهم از شما بازاء رسالت و هدایت مزدی بغیر دوستی خویشان من مسلم و بخاری در صحیحین واحمد بن
حنبل در مسند و ثعلبی و زمخشری در تفسیرهای خود از ابن عباس روایت کرده اند که چون این آیه نازل شد از حضرت رسالت سوال کردند
که یا رسول الله خویشان تو کیستند که دوستی ایشان بر ما لازم است که پرسیدند فرمود که علی و فاطمه و حسن و حسین پس حق تعالی
مودت ایشان را مزد رسالت و هدایت که اعظم نعمای الهی است گردانید هفتم افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون
یعنی آیا کسی که مؤمن باشد مانند کسی است که فاسق باشد مساوی نمیتوانند بود مراد از مؤمن علی بن ابی طالب است علیه السلم و از فاسق
ولید بن عقبه بن ابی معیط که برادر مادری عثمان بن عفان بود و درباره او نازل شد ان جاءکم فاسق بنبإ فتبینوا روایت کرده اند

کرد روزی

کرد روزی با امیرالمؤمنین و ولید پلید در اثنای منازعه گفت ولید با آن جناب گفت که ساکت شو چه تو طفلی و بخدا قسم که من
از تو افصح و اشجعم آنجناب فرمود که ساکت شو تو ای فاسق پس این آیه نازل شد پس امیرالمؤمنین چون عثمان
عثمان حکومت یافت ولید را بامارت کوفه فرستاد و آن شقی مست بمسجد آمد امامت جماعت نمود و نماز صبح را چهار رکعت
کرد آنگاه گفت که امروز دماغ دارم اگر خواهید نماز زیاد برای کنم هشتم ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا
بدرستی که آنجماعتی که ایمان آوردند و عملهای نیکو کردند حق تعالی میگرداند برای ایشان دوستی در دلها حافظ ابو بکر
مردویه از مجاهد بطرق متعدده نقل کرده اند که رسول صلی الله علیه وآله بعلی علیه السلم گفت که یا علی بگو اللهم اجعل لی عندك
عهدا واجعل لی عندك ودا واجعل لی فی صدور المؤمنین مودة یعنی بارخدایا بگردان برای من نزد تو امانی از سخط تو و
محبوب درگاه خود گردان و بگردان برای من در سینهای مؤمنین دوستی پس این آیه نازل شد و مؤید این روایت است
که از حضرت صادق صلوات الله علیه روایت کرده اند که فرموده مراد از ایمان در کلام الهی که وحبب الیکم الایمان وزینه
فی قلوبکم یعنی محبوب ساخت نزد شما ایمان را و آنرا زینت بخشید در دلهای شما علی بن ابی طالب است صلوات الله علیه
نهم وقفوهم انهم مسئولون یعنی باز دارید ایشان را که از ایشان سوال شود ابن حجر در صواعق محرقه خود از دیلمی از
ابو سعید خدری روایت کرده که نبی صلی الله علیه وآله در تفسیر این آیه فرمود که سوال میشود از ولایت علی بن ابی طالب
و این تفسیر را جماعه از ابن عباس نیز نقل کرده اند دهم انما انت منذر ولکل قوم هاد یعنی تو ای محمد ترسانی را از عذاب
الهی میترسانی و برای هر طایفه راهنمائی هست ابن مردویه بطرق متعدده از ابن عباس روایت کرده اند که گفت نبی صلی الله علیه وآله
چون انما انت منذر را خواند اشاره بسینه خود فرمود چون ولکل قوم هاد را خواند دست اشاره بعلی علیه السلم کرد و
گفت بتو هدایت مییابند قومی که راه حق میجویند بعد از من و ابن عقده در نزول این آیه در شان امیرالمؤمنین کتابی تالیف
نموده یازدهم وتعیها اذن واعیه یعنی فرا میگیرد تذکره و موعظه را گوشهائی که از شان آنهاست حفظ آنچه سزاوار
بحفظ باشد و ثعلبی و ابو نعیم در حلیه و زر بن حبیش از امیرالمؤمنین علیه السلم روایت کرده اند که فرمود رسول صلی الله علیه وآله
مرا بکنار خود گرفت و گفت پروردگار من مرا امر کرده است که ترا بخود نزدیک سازم و از خود دور نکنم و اینکه تو بشنوی و
حفظ کنی و ثعلبی چنین روایت کرده که من بشنوانم ترا و تو حفظ کنی در حفظ الاذنهاست اینکه تو بشنوی و حفظ
کنی پس این آیه نازل شد دوازدهم هو الذی ایدك بنصره وبالمؤمنین یعنی پروردگار تو آنست که ترا اعانت کرد

یاری خود و بلوستان از ابی هریره منقول است که گفت بر ساق عرش نوشته شده است که لا اله الا الله وحده لا شریک له
محمد عبدی و رسولی ایدته بعلی بن ابی طالب یعنی خداوند عالم یکیست و شریکی ندارد محمد بنده من است و رسول او است
اعانت کردم او را بعلی بن ابی طالب و ظاهر میشود که اراده از اعانت آنحضرت بمؤمنین اعانت بامیر المؤمنین است سیزدهم
یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین
یجاهدون فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم یعنی جماعتی که ایمان آورده اند هر کس از شما مرتد شود از دین خود پس زود
آورد حق تعالی قومی را که دوست میدارد ایشان را و ایشان نیز دوست میدارند او را نسبت بمؤمنین در غایت لطف و
ملایمت سلوک میکنند و نظر بمشرکین در غایت شدت و خشونت در راه خدا جهاد میکنند و باکی ندارند از ملامت ملامتهای
مرهمان ثعلبی در تفسیر خود گفته که این آیه در شان علی نازل شد و از آنحضرت مرویست که در روز جنگ جمل فرمود که بخدا
قسم که قتال با اهل این آیه تا امروز نشده بود و شکی نیست که اوصافی که درین آیه شریفه مذکور است کمال انطباق بر
احوال امیر المؤمنین علیه السلام دارد اول وصف که درین آیه شریفه مذکور است کمال انطباق بر احوال امیر المؤمنین علیه السلام
دارد اول وصف محبت خدا او را و محبت او خدا را و این معنی بعینه در کلام معجز نظام حضرت رسالت پناه در جنگ خیبر چنانکه
سابقا مذکور شد در وصف علی علیه السلام مذکور شده دوم وصف ملایمت و مهربانی با مؤمنین و خشونت و غلظت با کفار
و حالت امیر المؤمنین علیه السلام در تواضع با مؤمنین معلوم عالمیان است حتی آنکه در هیچ حال آنجناب را طیش و حدت
با مؤمنان نبود و غلظت آنجناب با کفار نیز کمال وضوح دارد چنانکه معلوم است که آنجناب در هیچ جنگی رو از خصم
نگردانید و پیوسته شجعان عرب از ابنا بر او ترسان بودند و عمود دین بتیغ آن سرور برپا ایستاده سیم مجاهده در راه
خدا و عدم احتراز از ملامت مرهمان و آن نیز از اخلاق آنحضرت معلوم همه امت است و آنچه در بعضی روایات ایشان
منقول است که چون این آیه نازل شد درباره اهل یمن و در بعضی از روایات ایشان منقولست که چون این آیه نازل شد حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله دست مبارک بر پشت سلمان فارسی زده گفت که مراد این قوم اهل یمن اند بر تقدیر
این دو روایت مراد از اهل یمن قبیله همدان باشد که همیشه ملازم رکاب امیر المؤمنین علیه السلام بودند و از قوم سلمان اولاد
او باشد که در مداین بسر برند و در بعضی از غزوات در ملازمت آن سرور میبودند و ممکن است که اشاره بتیمه اما نیه باشد
که قوم واقعی او بعد از اسلام قطع علاقه قرابت با کفار کرد بموجب روایت وارده ان سلمان منا اهل البیت سلیقوم

سلمان

سلمان کنایه از آل عبا باشد واما آنچه بعضی از مخالفین در تالیفات خود ایراد کرده اند که مقصود ازین آیه اشاره
بقتال ابی بکر با اهل رده بنی حنیفه است پس از آنحضرت و عصبیت ناشی شده چه اوصاف مذکوره در این آیه بهیچ
وجه موافقت با احوال او ندارد بیان این اجمال آنست که بنی حنیفه دو قبیله بودند و هیچیک مرتد نشدند
اما اتباع مسیلمه کذاب پس پیوسته بر کفر ثابت بودند واما اتباع مالک بن نویره پس در اسلام قدم راسخ داشتند
و چون انکار بعضی جزم نکرده زکوة خود را بابی بکر ندادند خالد بن الولید را با فوجی از کراهان بحرب ایشان
مامور ساخت و او بعد از تعرض بقتل و اسر و هتک ... مقتولان پرداخت و نیز وصف جهاد با آنکه ابوبکر در مدت عمر خود
بمبارزت نشتافته و در قتال با بنی حنیفه حاضر نیز نبود وجهی ندارد و محبت او خدا را باوانی از حضرت رسول
در غزوات جمیع میشود و هم چنین ملایمت با مؤمنین با آنکه خود میگفت که من شیطانی دارم که مرا از راه بیرون
میبرد و در حال غضب بر من غالب میاید ملایمت ندارد و غلظت با کفار یقینا نمیباشد و در هیچیک از
حروب کفار امر عمده ای نکرده بلکه در حنین لشکر اسلام چشم زده و دیگر گریختن در آن جنگ و غیره واحد
باعث شکست دلهای مسلمانان بود و شکی نیست که قتال با مسیلمه کذاب محل لوم لائمین نمیتواند بود بلکه
کسی که قتال با ظلمه و نبرد بعایشه و معویه و عمرو بن العاص و امثال ایشان از عاصیان و اصحاب هوا که بظاهر خود
را از مسلمین میشمردند و از جمله صحابه و قراء قرآن بودند در معرض ملامت جهال و معاندین بود چهاردهم اجعلتم
سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله والیوم الآخر وجاهد فی سبیل الله لا یستوون عند الله از آیات
ایا میگردانید جماعتی را که آب بحاجیان میدهند و جماعتی را که معمور میدارند مسجد الحرام را مانند کسی که ایمان بخدا
و روز جزا آورده و مجاهده کرده در راه خدا مساوی نیستند ایشان نزد حق تعالی چه خدا [illegible]
را علما اتفاق دارند بر اینکه این آیه در شان علی علیه السلام نازل شد هنگامی که عباس بن عبد المطلب افتخار میکرد باینکه
بامن است سقایه زمزم و طلحة بن شیبه تفاخر میکرد که کلید کعبه نزد من است و هر وقت که خواهم در کعبه بسر
میبرم پس آنحضرت فرمود که من اول مردمانم در ایمان بخدا و رسول و نیاوردم همه مسلمین جهاد کردم پس این آیه
بجهت تصدیق آن سرور و بیان افضلیت او نازل شد پانزدهم واسئل من ارسلنا من قبلک من رسلنا و
بپرس از پیغمبرانی که پیش از تو فرستادیم علامه ابن عبد البر روایت کرده که حق تعالی در شب معراج جمع

جمع کرد میان رسول صلی الله علیه وآله وانبیاء سابق پس باو امر کرد که از ایشان سوال کن که بر چه اعتقاد مبعوث شدند
گفتند بتوحید الهی و نبوت تو و ولایت علی بن ابی طالب و ثعلبی از ابن مسعود روایت کرده که رسول صلی الله
علیه وآله فرمود که فرشته آمد و گفت یا محمد سل من ارسلنا قبلک من رسلنا علی ما بعثوا ای محمد بپرس از انبیا سابق
که بر چه اعتقاد مبعوث شدند پس من از ایشان پرسیدم گفتند بر ولایت تو و ولایت علی بن ابی طالب **شانزدهم**
افمن کان علی بینة من ربه ویتلوه شاهد منه آیا کسی که از جانب پروردگار خود برهانی که راهنمای کند او را بحق داشته
باشد و در عقب او شاهدی باشد از جانب خدا یا شاهدی باشد از نفس او مانند کسی است که حیوة و زینت
دنیا طلبد ابن مردویه باسناد از عباد بن عبد الله الاسدی روایت کرده که شنیدم علی بن ابی طالب را که بر منبر
میگفت هیچیک از قریش نیست الا آنکه درباره او یک آیه یا دو آیه نازل شده پس مردی از پای منبر گفت درباره تو چه
نازل شده آنحضرت غضبناک شد و فرمود که اگر در مجمع سوال نمیکردی جواب نمیگفتم ترا آیا سوره هود خوانده و این آیه
افمن کان علی بینة من ربه ویتلوه شاهد منه آنگاه فرمود که رسول خدا صاحب بینه بود از جانب پروردگار و من
شاهد او و این روایت را طبری و ثعلبی و حافظ ابونعیم به سه طریق از عباد مذکور روایت کرده اند و در بعضی
مجاهد و عبد الله بن شداد نیز مذکور است و موید اینکه ضمیر منه راجع بکلمه من موصولست که در مواقع بسیار
از انجمله روز احد چنانکه سابقا مذکور شد رسول الله صلی الله علیه وآله در شان امیرالمومنین فرموده که هو منی وانا
منه او از منست و من از ویم و علما امامیه از کلمه یتلوه استنباط آن کرده اند که توسیط وسایط میان نبی وعلی صلی الله
علیهما وآلهما بر خلاف حق است **هفدهم** الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا و علانیة آن جماعتی که
اموال خود را در راه خدا صرف میکنند در شب و روز پنهان و آشکارا ابن مردویه باسناد از ابن عباس روایت
کرده که این آیه در شان علی نازل شده چه آنحضرت چهار درهم داشت پس تصدق کرد آنها را در شب و روز پنهان و آشکار
پس این آیه نازل شد و علماء عامه در تالیفات خود بتصحیح این روایت کرده اند **هجدهم** یا ایها الذین آمنوا
اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة ذلک خیر لکم واطهر فان لم تجدوا فان الله غفور رحیم
ای جماعتی که ایمان آورده اید هرگاه با پیغمبر راز پنهانی گویید پس قبل از آن تصدق بکنید آنگاه اقدام بآن کنید
این بهتر است برای شما و اقوی است در ازالت حب دنیا پس اگر نیابید پس خدا آمرزنده و مهربان است ثعلبی

وواحدی

وواحدی و غیر ایشان از علماء تفسیر ذکر کرده اند که اغنیاء در خدمت پیغمبر بکثرت سرگوشی میکردند و ازدحام نموده
بسیار می نشستند تا آنکه جناب آن حضرت را ملول شد پس این آیه نازل شد تا آنکه تمیز میان منافق و مخلص و محب
دنیا و محب آنحضرت شود و اغنیا بخل نموده ترک نجوی کرده و ازدحام تخفیف یافت و امیرالمومنین مالک
یک دینار بود آنرا به ده درم صرف کرد و هرگاه اراده نجوی با خیر البرایا نمودی درهمی تصدق مینمود تا آنکه درهم
تمام شد آنگاه حکم آیه منسوخ شد چنانکه فرموده ءاشفقتم ان تقدموا بین یدی نجویکم صدقات فاذ لم
تفعلوا وتاب الله علیکم فاقیموا الصلوة وآتوا الزکوة واطیعوا الله ورسوله والله خبیر بما تعملون آیا ترسیدید که از
تصدق کردن قبل از نجوی پریشان شوید پس چون نکردید آنرا و حق تعالی بخشید شما را پس نماز بگذارید
و زکوة بمستحقین بدهید و اطاعت کنید خدا و رسول او را و خدا داناست بآنچه میکنید پس در این آیه زجر
و توبیخ سایر صحابه شده و باتفاق است که غیر امیرالمومنین صلوات الله علیه توفیق آن سعادت نیافت که بموجب
حکم آیه شریفه عمل نماید و از ابن عمر منقولست که میگفت از برای علی سه فضیلت هست که اگر یکی از آنها با من
بودی دوست میداشتم آنرا از شتران سرخ موی تزویج او بفاطمه و دادن رایت در روز خیبر باو و آیه
نجوی و آن تصدق کردن امیرالمومنین دراهم را بتدریج چنانکه صحیح روایت است و توبیخ جناب عزت
سایر صحابه را بخیل و از آنقدر ابن عمر ظاهر میشود فساد آنچه عبد الجبار معتزلی گفته در مقام اعتذار که شاید وقت
گنجایش آن نداشته باشد که صحابه تصدق و نجوی کنند چه حکم آیه بزودی منسوخ شد و فخر رازی از
شدت تعصب در ضلالت و نفاق گفته که نکردن آن فعل اولی بود چه ارتکاب آن باعث دل شکستگی
فقرا میشد و در این کلام رد بر قرآن مجید کرده چنانکه مذکور شد چه جناب الهی توبیخ اغنیا بر ترک عمل نموده
با آنکه امر متوجه اغنیا بود و فقرا در نجوی مکلف بتقدیم صدقه نبودند واشنع از این مخالفت اوست با
پیغمبر که تا وقت مردن تمنی آن فضیلت میکرده **نوزدهم** ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة
بتحقیق که جماعتی که ایمان آورده عملهای شایسته کردند ایشان بهترین خلایق اند ابن حجر در صواعق محرقه
و ابن مردویه باسناد از علی علیه السلام روایت کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه وآله بمن فرمود هنگامی که آنحضرت
را بسینه خود چسبانیده بودم که ای علی این آیه را شنیده و این آیه را تلاوت نمود پس فرمود مراد تو و

ومومنین و شما حوض کوثر است و وقتی که خلایق را بجهت حساب حاضر کنند شما را میخوانند و روها و دستها
و پاهای شما نورانیست بیست و سیم وجنات من اعناب وزرع ونخیل صنوان وغیر صنوان یسقی بماء واحد
یعنی در زمین باغهاست که در آن انواع درختها پیدا شد از انگور و زراعت و درخت خرما بعضی صنوان
از آنها یعنی در نخلستان یک اصل رویند و بعضی متفرق و از اصول متفرق رویند ابن مردویه از
جابر بن عبد الله روایت کرده که گفت شنیدم رسول صلی الله علیه وآله را که میفرمود مردمان از اشجار مختلفه اند
شده اند و من و تو یا علی از شجره واحد و بعد از آن این آیه را خواند و مؤید این معنی روایتیست که ابو
المؤید خوارزمی در کتاب مناقب از عبد الله عمر روایت کرده که گفت شنیدم از رسول صلی الله علیه وآله و
ازو پرسیدند که در شب معراج پروردگار عالم با کدام لغت با تو سخن گفت فرمود که بلغت علی بن ابی طالب
و مرا الهام ساخت تا سؤال کنم که یا رب تو با من سخن گفتی یا علی گفت ندا آمد که ای احمد من موجودیم که
شبیه و نظیر ندارم و مرا بخلایق تشبیه و قیاس نتوان کرد و توصیف من بصفات موجوده روا نیست
ترا از نور خود آفریدم و علی را از نور تو پس بر مکنونات ضمیر تو مطلع شدم یافتم کسی را دوستتر بتو از
علی بن ابی طالب پس مخاطبه با تو باسلوب او کردم تا آنکه دلت آرام گیرد و در روایات متعدده وارد شده که چنانچه
رسالت پناه پیغمبر بود من و علی از یک نور مخلوق شده ایم بیست و چهارم یوم لا یخزی الله النبی والذین آمنوا معه
یعنی مؤمنین را داخل بهشت میکنند یعنی که ذلیل و خوار نمیکند خدا در آن روز پیغمبر و جماعتی را که ایمان
آورده اند با او ابن مردویه باسناد از ابن عباس روایت کرده که اول کسی که از جامهای بهشت مخلع میشود
ابراهیم علیه السلام است بجهت خلیل بودن آنگاه پیغمبر آخر الزمان که برگزیده خداست بعد از آن علی بن ابی طالب
روان میشود در میان آن دو بزرگوار بسوی بهشت پس ابن عباس این آیه را خواند و گفت مراد الذین
آمنوا معه علی و اصحاب اوست بیست و پنجم من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی
نحبه ومنهم من ینتظر وما بدلوا تبدیلا از جمله مؤمنین مردی چند میباشند که وفا کردند بعهدی که با خدا کرده بودند
در ثبات با پیغمبر و مقاتله اعدا دین پس بعضی از ایشان تمام کردند نذر خود را و بدرجه شهادت رسیدند و
بعضی دیگر انتظار آن میکشیدند و تغییر نکردند آنچه را التزام آن نموده اند حافظ ابو بکر روایت کرده که مراد

از طایفه

از طایفه اول که تمام کردند عهد خود را بشهادت ابو عبیده و حمزه و اصحاب ایشانست چه عهد کرده بودند که پشت
بر دشمن نکنند و در جهاد اهتمام نمایند تا آنکه کشته شوند و مراد از من ینتظر علی بن ابی طالب است که پیوسته
بر امر جهاد ثابت بود و تغییر و تبدیل آن نکرد و از آن جناب مرویست که فرمود که این آیه در شان ما نازل شده است
و بخدا قسم که من منتظرم و تبدیل نکرده ام عهدی را که با خدا کرده ام بیست و ششم ثم اورثنا الکتاب الذین
اصطفینا من عبادنا یعنی قرآن را بر تو نازل کردیم آنگاه حکم کردیم بآنکه وارث شوند در قرآن جماعتی
که ما برگزیدیم از بندگان خود ابن مردویه روایت کرده که این آیه در شان علی علیه السلام نازل شد و بنا بر این
پس ضمیر در فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد راجع بعباد خواهد بود و مؤید این معنیست آنکه اصطفای ظالم
معنی ندارد و شک نیست که علم بقرآن و تفسیر و تاویل او و وقت نزول هر آیه و آنکه درباره که نازل شده
مخصوص آنحضرت بوده اجماعی که تو هم الفاظ قرآن را مانند اب و کلاله ندانند بیست و هفتم انا ومن اتبعنی
مراد از آنکه متابعت پیغمبر کرده علی است چنانکه ابن مردویه باسناد روایت کرده بیست و هشتم افمن یعلم انما انزل الیک من
ربک الحق کمن هو اعمی آیا کسی که علم دارد و تصدیق میکند بآنکه آنچه نازل شده است بر تو از پروردگار تو حق است
مانند کسی است که بی بصیرت باشد حافظ ابن مردویه باسناد روایت کرده که مراد از کسی که علم دارد علی بن ابی
طالبست بیست و نهم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون آیا گمان کرده اند مردم
که ایشان را بگذارند بحال خود بمجرد آنکه بگویند ایمان آوردیم بی آنکه آزمایش کنند ایشان را بتکلیفات شاقه
ابن مردویه باسناد روایت کرده که علی علیه السلام گفت یا رسول الله بچه چیز آزمایش ایشان میشود فرمود که
بجهاد مبتلیان را آزمایش میکنند و تو در قیامت مخاصمه میکنی با اعدای خود پس آماده شو برای آن سیم
وشاقوا الرسول من بعد ما تبین لهم الهدی و با پیغمبر مخالفت میکنند بعد از آنکه ظاهر شد برای ایشان راه
راه حق ابن مردویه از حضرت باقر صلوات الله علیه روایت کرده که مراد مخالفت درباره علیست علیه السلام سی و یکم
فمن اظلم ممن کذب علی الله وکذب بالصدق اذ جاءه کیست ظالمتر از آنکه دروغ بندد بر خدا و تکذیب حق کند
بعد از آنکه حق باو برسد ابن مردویه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که مراد از مکذب حق کسی است که قول
پیغمبر را درباره علی رد کند سی و دوم ویؤت کل ذی فضل فضله و میرساند هر صاحب فضلی اجر و جزاء

فضیلت او را ابن مردویه روایت کرده که مراد از صاحب فضل علی بن ابی طالب علیه السلام است سی ام وقالوا حسبنا الله و نعم الوکیل فانقلبوا بنعمة من الله وفضل یعنی و گفتند کافیست خدا ما را و نیکو معتمد است پس مراجعت نمودند بعافیت و حفظ الهی و سود در تجارت ابو بکر شیرازی باسناد از ابی رافع روایت کرده که نبی صلی الله علیه وآله علی را با جماعتی بطلب ابی سفیان روانه کرد پس اعرابی از خزاعه با ایشان ملاقات نمود گفت کفار هجوم نموده جمعیتی دارند و ایشان گفتند که حسبنا الله و نعم الوکیل پس این آیه نازل شد سی و یکم وکفی الله المؤمنین القتال یعنی خدای تعالی کفایت کرد برای مؤمنین در روز احزاب مقاتله را ابن مردویه از ابن مسعود روایت کرده که این آیه را چنین تلاوت میکرد وکفی الله المؤمنین القتال بعلی بن ابی طالب وکان الله قویا عزیزا و مؤید این معنی آنست که عمده در باب شکست کفار در جنگ احزاب کشتن امیر المؤمنین بود عمرو بن عبدود را چنانچه مجملی از آن در بحث احوال النبی صلی الله علیه وآله گذشت سی و دویم الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء یعنی خدای تعالی گردانیده است آسمانها و زمین را صفت نور او مانند صفت مشکوتیست و مشکوة سوراخی را گویند که یک طرف آن بسته باشد که در آن مشکوة چراغ بزرگ افروخته باشد و آن چراغ در قندیل شیشه باشد که آن قندیل بدرخشد مانند ستاره روشن افروخته باشد آن از روغن زیتونی که حاصل میشود از درخت مبارک پر نفعی که نه در سمت مشرق باشد و نه در جانب مغرب چه اگر چنین بود پس آفتاب بران نتابد و میوه آن نیکو نرسد بلکه در جای بلند یا صحرای وسیعی باشد که تمام روز تابش آفتاب بآن رسد نزدیکست که روغن آن از صفا و تلألؤ بخودی خود روشنی دهد هر چند آتشی بآن نرسد نوریست بر سر نوری چون نور چراغ افزون میشود بسبب شعله روغن و صفای قندیل و محافظت مشکوة آن را از وزیدن بادها و مانند آن ابن المغازلی شافعی در کتاب مناقب از حسن بصری روایت کرده که مراد از مشکوة فاطمه است و مصباح کنایه از حسن و حسین است و زجاجه یعنی فاطمه کوکبی است درخشنده میان زنان عالم بر او روشن شده از شجره مبارکه یعنی از ابرهیم خلیل لا شرقیه که یهودی نبود و لا غربیه و نه نصرانی یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه

نار

نار نزدیک است که علم از فاطمه ساطع آید هر چند از وی نشود نور علی نور یعنی از فاطمه حاصل میشود امامی بعد از امامی و حق تعالی هدایت میکند بنور خود یعنی بولایت ایشان هر که را خواهد و این تفسیر با اخبار از ائمه اهل البیت علیهم السلام روایت شده چنانکه ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی باسناد از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده و در آن روایت اضافه شده که راوی پرسید از تفسیر او کظلمات فی بحر لجی یغشاه موج من فوقه موج من فوقه سحاب ظلمات بعضها فوق بعض اذا اخرج یده لم یکد یراها ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور یعنی عمل کفار یا مانند سرابیست در بیابانی که تشنه آن را آب پندارد و چون نزدیک آید چیزی نیابد عذاب الهی را آماده یابد یا مثل تاریکیهاست در دریای بی پایان که پوشانیده است آن دریا را موجی که بر بالای اوست موج دیگر و بر بالای آن موج ابریست که پنهان کرده ستاره ها را اینها ظلمات چند است بعضی بر روی بعضی اگر در آن ظلمات کسی دست خود را برآورد ممکن نیست که ببیند و هر که را حق تعالی نور هدایت نداده پس نوری ندارد آنحضرت فرمود ظلمات اول کنایه از دولت ابی بکر است و یغشاه موج کنایه از دولت عمر من فوقه موج اشاره بدولت عثمان و ظلمات ثانی کنایه از دولت معویه و بنی امیه است که از پس روزگار بظلم ایشان تیره شده اگر مؤمن دست خود را برآورد نتواند دید و کسی را که حق تعالی برای او نگر داشته است نوری یعنی امامی از اولاد فاطمه پس بعد قیامت نخواهد بود او را نوری یعنی امامی در تفسیر یسعی نورهم بین ایدیهم وبایمانهم یعنی روز قیامت میرود نور مؤمنین و مؤمنات پیش دست و از طرف راست ایشان فرمود که ائمه مؤمنین روز قیامت پیش دست ایشان و از طرف یمین میروند تا آنکه میرسانند ایشان را بمنازلی که در بهشت بجهت ایشان مهیا شده سی و سیم فی بیوت اذن الله ان ترفع ویذکر فیها اسمه یسبح له فیها بالغدو والآصال رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله واقام الصلوة وایتاء الزکوة یخافون یوما تتقلب فیه القلوب والابصار لیجزیهم الله احسن ما عملوا ویزیدهم من فضله یعنی مثل نور الهی مثل نوریست که یافت میشود در خانهائی که حق رخصت داده بتعظیم آن خانها و در اینکه ذکر خدا در آن خانها شود تسبیح میکنند خدا را در آن خانها در صبح و شام مردانی که منافع دنیویه و بیع و شرای ایشان را غافل نمیسازد از ذکر خدا و از نماز کردن و زکوة دادن میترسند ایشان از روزی که از هول آن روز دلها و دیدهها مضطرب میشود تسبیح میکنند تا آنکه حق تعالی جزا دهد

ایشان را بنیکوترین عملهاشان و زیاد کند بر آنچه مستحق اویند از اجر و فضل خود ابن مردویه از انس و بریده روایت
کرده که چون رسول صلی الله علیه و آله این آیه را خواند مردی برخاست و گفت کدام خانها است این خانها یا رسول الله
فرمود که خانهای انبیا پس ابوبکر برخاست و گفت یا رسول الله خانه علی و فاطمه از آنها است فرمود بلی از بهترین آنها است
و مؤید این روایت ورود آیه اولی است در شان ایشان چنانچه مذکور شد و توصیف بخوف از اهوال روز
قیامت کمال انطباق دارد بر آنچه در سوره هل اتی در وصف ایشان نازل شده که انا نخاف من ربنا یوما عبوسا
قمطریرا و تیر سهما از پرورده کار خود عذاب روزی را که از شدت مانند شیر درنده ترش رو و غایت انقباض
دارد سی و چهارم واجعل لی لسان صدق فی الآخرین و بگردان برای من ذکر جمیل و جاه رفیع که از آن تا روز قیامت می
ماند بیضاوی و غیر او و جمعی دیگر در تفسیر این گفته اند که بگردان برای من زبانی راست گویا از ذات من که دعوت خلق
کند با آنچه من دعوت بآن میکنم ابن مردویه باسناد از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود مراد علی بن ابی طالب است
که عرض ولایت او بر ابرهیم کردند پس از جناب احدیت استدعا کرد که بار خدایا او را از ذریت من کردان پس
حق تعالی اجابت دعای او نمود سی و پنجم والعصر ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات
قسم بنماز پیشین یا قسم بزمان نبوت که انسان در خسارت و زیانست مگر آنها که ایمان آورده اعمال صالحه میکنند
ابن مردویه باسناد از ابن عباس روایت کرده که مراد از انسان ابوجهل لعین و از الذین آمنوا علی و سلمان است
سی و ششم ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده که السابقون الاولون کنایه از علی و سلمان است سی و هفتم
ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده که وتواصوا بالصبر در شان علی نازل شده سی و هشتم ولتعرفنهم فی لحن القول
قسم بخدا که میشناسی تو منافقین را در اسلوب گفتگوی ایشان ابن مردویه باسناد از ابی سعید خدری روایت
کرده که گفت مراد اینست که میشناسی ایشان را بدشمنی ایشان با علی و مؤید این روایت مشهور است که احمد بن حنبل
و غیر او باسناد از امیر المؤمنین روایت کرده اند که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله عهد با من کرد که دوست
نمیدارد ترا مگر مؤمن و دشمن تو نیست مگر منافق و احمد بن حنبل از ابی سعید خدری روایت کرده که گفت
میشناختیم ما منافقین انصار را بدشمنی علی علیه السلام سی و نهم من جاء بالحسنة فله عشر امثالها هر که بیاورد
روز قیامت حسنه را پس ده مقابل آن اجر می یابد ابن مردویه باسناد از امیر المؤمنین روایت کرده که گفت

حسنه

حسنه کنایت از دوستی ما اهل البیت است و سیئه دشمنی ما هر که بیاید با دشمنی ما حق تعالی او را برو افکند در
در آتش و نیز در تفسیر من جاء بالحسنة فله خیر منها وهم من فزع یومئذ آمنون ومن جاء بالسیئة فکبت وجوههم
فی النار هر که بیاورد حسنه پس از برای اوست ثواب و اجر بهتر از آن و آن جماعت از خوف روز قیامت ایمن اند
و هر که سیئه بیاورد پس بروی در افکنند در آتش ابن مردویه از علی علیه السلام روایت کرده که گفت حسنه دوستی
ما است و سیئه دشمنی ما چهلم یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله وللرسول اذا دعاکم لما یحییکم ای مؤمنین قبول
کنید امر خدا را و رسول را هرگاه دعوت کند با آنچه موجب رستگاری شما است ابن مردویه از حضرت باقر علیه السلام
روایت کرده که فرمود مراد آنست که هرگاه دعوت کند شما را بولایت علی بن ابی طالب علیه السلام چهل و یکم ان
المتقین فی جنات ونهر فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر بتحقیق که پرهیزکاران در باغهای بهشت
و انهار میباشند در مکان نیکو پسندیده که تقرب دارند نزد پادشاه قادر روایت ابن مردویه از جابر بن
عبد الله روایت کرده که گفت نزد رسول الله صلی الله علیه و آله بودیم پس ذکر کردیم اصحاب جنت را آنحضرت فرمود
که اول کسی که داخل بهشت میشود علی بن ابی طالب علیه السلام است پس ابودجانه انصاری گفت یا رسول الله
تو خبر دادی ما را که بهشت حرام است بر پیغمبران تا آنکه تو داخل شوی و بر امتها تا آنکه امت تو داخل شوند
فرمود بلی ای ابودجانه آیا نمیدانی که حق تعالی را لوائی هست از نور که عمود آن از یاقوت است بر آن لوا
نوشته اند لا اله الا الله محمد رسول الله آل محمد خیر البریه صاحب آن لوا امام روز قیامت است و بدست
مبارک اشاره بعلی بن ابی طالب علیه السلام کرد پس علی علیه السلام خشنود شد و گفت حمد خدای را که ما را گرامی
و مشرف ساخت ببرکت تو رسول فرمود که بشارت باد ترا ای علی که هیچ بنده نیست که دوستی ترا بر خود
ببندد مگر آنکه روز قیامت با ما محشور میشود پس رسول صلی الله علیه و آله این آیه را خواند فی مقعد صدق
چهل و دوم ولما ضرب ابن مریم مثلا اذا قومک منه یصدون و چون بعیسی بن مریم مثل زده میشود قوم
از آن اعراض میکنند ابن مردویه از علی روایت کرده که گفت رسول صلی الله علیه و آله فرمود ای علی در تو
شباهتی بعیسی بن مریم هست چه طایفه او را دوست داشتند هلاک شدند و قومی با او دشمنی کردند و هلاک
شدند پس منافقین گفتند که راضی نشد که برای علی مثلی بگوید بغیر عیسی پس این آیه نازل شد و مؤید

این روایت حدیثی است که از طرق عامه و خاصه باسانید مختلفه از نبی صلی الله علیه و آله منقول است که گفت ای علی ترا شباهتی
تو بعیسی هست جهود با او عداوت کردند تا آنکه مریم را تهمت ساختند و نصاری او را دوست داشتند تا بجایی
که او را ثالث ثلاثه گرفتند برای او آنچه نبود او را و از امیر المؤمنین مرویست که گفت هلاک میشوند درباره دو فرقه
دوستی که در محبت افراط کند و دشمنی که در عداوت غلو نماید چهل و سوم وممن خلقنا امة یهدون بالحق وبه یعدلون
و از جمله جماعتی که ما خلق کرده‌ایم قومی‌اند که راه‌نمائی بحق میکنند و بحق عدالت میکنند در میان خود ابن مردویه
باسناد از زاذان روایت کرده که علی گفت متفرق میشوند این امت بهفتاد و سه فرقه هفتاد و دو فرقه از ایشان
در آتش معذب‌اند و یک فرقه در بهشت میباشند و ایشان قومی‌اند که حق تعالی درباره ایشان فرموده وممن خلقنا
امة یهدون بالحق وبه یعدلون و آن جماعت من و شیعه منند و این معلوم است که خلفای ثلث و اتباع ایشان از جمله
شیعه آنحضرت نیستند بلکه از اعدای آنجنابند چنانکه ابن خلکان در ترجمه علی بن الجهم روایت کرده که محبت علی بن
ابی طالب با تسنن جمع نمیشود چهل و چهارم تریهم رکعا سجدا مشاهده میکنی ایشان را در حالتی که رکوع و سجود
میکنند ابن مردویه از موسی بن جعفر از آبا طاهرین خود روایت کرده که این آیه در شان علی علیه السلام نازل شد
و در وی اشاره بکثرت نماز آنحضرت شده و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که هر شب هزار
رکعت نماز میکرد آنگاه میگفت کجا میرسد این عبادت بعبادت علی علیه السلام چهل و پنجم والذین یؤذون المؤمنین
والمؤمنات بغیر ما اکتسبوا فقد احتملوا بهتانا واثما مبینا آنانکه ایذا میکنند مؤمنین و مؤمنات را بی آنکه از ایشان
جنایتی واقع شده باشد که بآن مستحق ایذا باشند پس متحمل شده‌اند بهتان و گناه روشن را ابن مردویه باسناد
از مقاتل بن سلیمان روایت کرده که این آیه در شان علی نازل شده بجهة آنکه جمعی از منافقین او را ایذا میکردند و
دروغ بر او می‌بستند و بیضاوی نیز در تفسیر این روایت را ایراد کرده چهل و ششم ویقولون آمنا بالله وبالرسول
واطعنا ثم یتولی فریق منهم من بعد ذلک وما اولئک بالمؤمنین و میگویند ایمان آوردیم بخدا و رسول و اطاعت کردیم
آنگاه سر می‌پیچند از قول و حکم خدا طایفه از ایشان بعد از آن گفتار و آن جماعت ایمان ندارند ابن مردویه باسناد از ابن
عباس روایت کرده که این آیه نازل شد درباره علی علیه السلام و مردی از قریش که زمینی از او خریده بود و بیضاوی در تفسیر گفته
که بعضی گفته‌اند که این آیه نازل شد در شان مغیرة بن وائل که مخاصمه کرد با علی علیه السلام درباره زمینی و ابا کرد از آنکه پیغمبر

صلی الله

صلی الله علیه و آله بمحاکمه میان ایشان کند چهل و هفتم وهو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا وصهرا اوست
خدائی که آفرید از آب انسان را پس او را دو صنف کرد مردی که با او نسبت میدهند اولاد را و زنی که بسبب او
داماد میشوند ابن مردویه باسناد روایت کرده که مراد از نسب و صهر علی و فاطمه است چهل و هشتم واولوا الارحام
بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله من المؤمنین والمهاجرین خویشانی که مؤمن و مهاجر باشند اولی و سزاوار
ترند در میراث بردن بعضی از بعضی دیگر در حکم خدا ابن مردویه روایت کرده که مراد علی است که خویش و مؤمن
و مهاجر بود چهل و نهم وبشر الذین آمنوا ان لهم قدم صدق عند ربهم و بشارت ده جماعتی را که ایمان آورده‌اند
باینکه برای ایشان مرتبه بلندی نزد پروردگار ایشان هست ابن مردویه از جابر روایت کرده که حضرت صادق
علیه السلام فرمود این آیه درباره ولایت علی نازل شد پنجاهم والسابقون السابقون اولئک المقربون جماعتی
که پیشی گرفتند در ایمان و اطاعت رسول صلی الله علیه و آله بی آنکه سستی کنند در آن ایشان مقربند در حضرت
پروردگار ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده که یوشع بن نون سبقت گرفت در ایمان بموسی و مؤمن آل یس
سبقت گرفت در ایمان بعیسی بن مریم و علی بن ابی طالب سبقت گرفت در ایمان برسول خدا صلی الله علیه و آله
و نظیر این آیه قول واجب تعالی است که در موضع دیگر فرموده والذین آمنوا بالله ورسله اولئک هم الصدیقون
یعنی آن جماعتی که ایمان آوردند بخدا و رسول خدا ایشان صدیقانند احمد بن حنبل روایت کرده که این آیه
در شان علی علیه السلام نازل شد و ابن جریر در تفسیر باسناد از ابن عباس روایت کرده که صدیق این امت علی بن
ابی طالب است و شهدا حمزه و علی و جعفر طیارند و در روایت شیرازی این نیز داخل است که علی صدیق اکبر است
و ابن بطریق در کتاب امامت و احمد در فضایل و ابن شیرویه دیلمی در فردوس از نبی صلی الله علیه و آله روایت کرده‌اند
که گفت صدیقان سه نفرند علی بن ابی طالب و حبیب نجار و مؤمن آل فرعون و خوارزمی در کتاب اربعین و
احمد در فضایل و ثعلبی در کشف از آنحضرت روایت کرده‌اند که فرموده پیشروان امتها سه نفرند که بقدر یک
چشم زدن کافر نشدند علی و مؤمن آل فرعون و حبیب نجار و علی افضل ایشان است پنجاه و یکم واذان
من الله ورسوله یوم الحج الاکبر ندائیست از جانب خدا و پیغمبر او روز حج اکبر ابن مردویه باسناد و احمد بن حنبل

نقل کرده اند که مراد وقت نداء علیست علیه السلام بایات سوره برات بیست و نهم الذین امنوا و عملوا الصالحات
طوبی لهم وحسن مآب جماعتی که ایمان آورده عملهای پسندیده کردند برای ایشانست طوبی و خوشی
عاقبت ابن مردویه از محمد بن سیرین روایت کرده که طوبی شجره ایست در بهشت اصل آن در خانه علیست علیه السلام
و در هر خانه از خانهای بهشت شاخی از آن درخت هست مرویست که نبی صلی الله علیه و آله روزی فرمود که
اصل درخت طوبی در خانه منست پس شخصی از آن حضرت سوال کرد که قبل از این گفتی که اصل آن در خانه علی
فرمود که خانه من و علی در بهشت یکیست چهل و یکم فاما نذهبن بک فانا منهم منتقمون پس اگر تو را ببریم
از ایشان انتقام ظاهر کشیدوا ابن مردویه گفته از ابن عباس که مراد اینست که از ایشان انتقام ظاهر
کشید بعلی علیه السلام نوزده و بیستم مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان
یعنی روان کرد دو دریا که مجاور یکدیگرند میان ایشان حاجبیست تا آنکه بر یکدیگر زیادتی نکنند بیرون
می آید از آنها لؤلؤ و مرجان ابن مردویه باسناد از انس روایت کرده که مراد از بحرین علی و فاطمه است و از لؤلؤ و مرجان
حسن و حسین و از ابن عباس روایت کرده که گفت علی و فاطمه بحرین و رسول حاجب است میان ایشان و از
ایشان حاصل میشود حسن و حسین سی و سیم والذی جاء بالصدق وصدق به اولئک هم المتقون
آنکسی که آورد حق را و آنکه تصدیق او کرد ایشان پرهیزکارانند ابن مردویه از مجاهد نقل کرده که این آیه در شان
علی علیه السلام نازل شد و از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که فرموده الذی جاء بالصدق محمد است والذی صدق
به علی بن ابی طالب است صلی الله علیهما و آلهما هفتاد و چهارم وان الذین لا یؤمنون بالآخرة عن الصراط لناکبون
بتحقیق که جماعتی که ایمان بروز قیامت ندارند از راه حق عدول و اعراض کرده اند ابن مردویه از علی علیه السلام روایت کرده
که مراد اعراض از ولایت ماست و صاحب مجمع البیان از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که در تفسیر این آیه گفت
اول و ثانی و ثالث یعنی خلفاء ثلث از ولایت اعراض کردند چهل و هشتم ونادی اصحاب الاعراف رجالا یعرفونهم بسیماهم
و ندا میکنند اصحاب اعراف مردی را که میشناسند ایشان را بسیماء ایشان ابن مردویه از علی علیه السلام روایت کرده
که فرموده ما اصحاب الاعرافیم هر که نصرت ما کرده او را بسیما میشناسیم و او را داخل بهشت میکنیم اینست که حضرت

مرتضی علیه السلام فرموده انا قسیم الجنة والنار و موافق و مخالف این خبر را نقل کرده اند هفتاد و ششم هل یستوی هو
و من یأمر بالعدل وهو علی صراط مستقیم یعنی غلام لال بیکاری که مالک هیچ چیز خود باشد و هر جا رود کاری
نسازد آیا مساویست او با کسی که هدایت کند مردم را بحق که شامل همه فضایل است و او خود بر سر جاده
حق ثابت است ابن مردویه روایت کرده که مراد از امر کننده بعدل حضرت امیر علی بن ابی طالب است صد و سیم
سلام علی آل یس سلام خدا بر آل یس باد ابو صالح گفته که مراد از آل یس آل محمد است صلی الله علیه و آله و ابن مردویه
نیز از ابن عباس روایت کرده این تفسیر را چهل و سیم ومن عنده علم الکتاب یعنی بس است خدا و کسی که نزد اوست
علم قرآن برای آنکه شاهد باشد میان رسول و امت ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده که مراد علی بن ابی طالب است
شصت و یکم افمن وعدناه وعدا حسنا فهو لاقیه آیا کسی که ما وعده نیکوی باو کرده ایم و او بان میرسد مانند
کسیست که دادیم متعها باو حیات دنیا که مشوب بالمهانات است و روز قیامت برای حساب و عقابش میکنند ابن مردویه
از مجاهد روایت کرده که این آیه در شان علی و حمزه نازل شد سی و هفتم فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه
پس برخورد آدم از جانب پروردگار خود بکلمه چند که ببرکت آنها خدا قبول توبه او کرد ابن المغازلی شافعی
باسناد از ابن عباس روایت کرده که آدم علیه السلام گفت خداوندا بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین توبه مرا
قبول کن پس قبول شد اول سوره مبارکه والعادیات ضبحا حق تعالی قسم باسبان مجاهدین یاد
فرموده مرویست که قومی از عرب در وادی الرمل جمع شدند که شب بر اهل مدینه آیند پس رسول صلی الله علیه و آله
هفتصد نفر و در روایتی هفتاد نفر از مسلمین را بسر کردگی ابی بکر بقتال ایشان مامور ساخت و ایشان منهزم
مراجعت نمودند و جمعی از مسلمانان کشته شدند آنگاه عمر را بسر کرده کرده او نیز مانند مصاحب خود جماعتی از لشکر را
بکشتن داده منهزم شد پس رسول صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین را طلب کرده بامارت لشکر مامور ساخت
و ابوبکر و عمر و عمرو بن العاص را نیز در خدمت آنحضرت روانه نمود و تا صبح با اعراب مشایعت میکرد و آنحضرت
شب قطع مسافت مینمود و روز پنهان میشد تا آنکه بموضع اجتماع آن قوم رسید و عمرو بن العاص چون آن
قرائن یافت که آنحضرت برای قوم ظفر میباید بخواست که بلطایف الحیل او را فریب دهد و امیر المؤمنین متوجه

کفتار او نشنیده خود بجانب قتال کشت و فتح و ظفر ویرا میسر شد و غنایم بسیار بدست مسلمانان آمد سالما و غانما بمدینه
طیبه مراجعت نمود پس رسول صلی الله علیه و آله باخبار جبرئیل علیه السلام از آمدن علی علیه السلام آگاه شد با جمله مسلمین
باستقبال بیرون رفت و چون امیر المؤمنین آنجناب را مشاهده نمود از اسب فرود آمد خود را بمقدم آنجناب
انداخت و پای فلک فرسای آنحضرت را بوسید پس رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی سوار شو که خدا و رسول
از تو راضیند پس امیر المؤمنین از شادی گریست و بخانه خود رفت و رسول صلی الله علیه و آله از بعض از غزات
آنحضرت پرسید که چگونه دیدی امیر خود را گفت هیچ چیز ناخوش از او واقع نشد الا آنکه پیوسته در نماز که امامت
مینمود سوره اخلاص تلاوت میکرد رسول صلی الله علیه و آله فرمود از سوال از سبب این خواهم کرد چون علی علیه السلام
بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید فرمود که ای علی چرا در نمازها و اجب غیر سوره اخلاص نخواندی گفت یا رسول الله
این سوره را دوست میدارم پس رسول صلی الله علیه و آله فرمود که خدا نیز ترا دوست میدارد همچنانکه تو این سوره
را دوست میداری آنگاه گفت یا علی اگر نمی ترسیدم که طایفه از مسلمانان بگویند در شان تو آنچه در شان نصاری
درباره عیسی بن مریم گفتند هر اینه میگفتم در فضیلت تو سخنی که هیچ قومی نگذری مگر آنکه خاک از زیر پای تو
بتبرک بردارند و سوره والعادیات در این واقعه نازل شد یعنی قسم باسبهای که میدوند و نفس میزنند پس آتش
از سنگ میجهد از صدمات سمهای آنها و سواران خود را بر دشمن بغارت میبرند در وقت صبح پس برمی
انگیزند در آن وقت غبارها و داخل میشوند در آن وقت در میان دشمنان <u>ششم</u> ام یحسدون
الناس علی ما آتیهم الله من فضله آیا حسد میبرند مردم را بآنچه خدا کرامت کرده با ایشان از فضل خود ابن حجر در
صواعق محرقه خود آورده که ابن المغازلی شافعی از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود بخدا قسم که مراد از
ناس در این آیه مائیم <u>هفتم</u> وعد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات منهم مغفرة و اجرا عظیما وعده کرده خدا
تعالی جماعتی را از مؤمنین که ایمان آورده عملهای نیکو کرده باشند آمرزیدن گناهان و ثواب عظیم ابو القاسم حسکانی
در کتاب شواهد التنزیل و غیر او از علما عامه از ابن عباس روایت کرده اند که قومی از رسول صلی الله علیه و آله
پرسیدند از این آیه فرمود که چون روز قیامت شود لوائی از نور سفید می بندند و منادی ندا میکند که باید

سید

سید مؤمنین برخیزد و با او باشند آنهائی که بعد از بعثت محمد ایمان آورده اند پس علی بن ابی طالب برمیخیزد و آن
لواء نور سفید را بدست او میدهند و تمامی سابقین از مهاجرین اولین و انصار در زیر آن لوا جمع میشوند و
غیر ایشان با ایشان نمی نشیند پس علی بر منبری از نور می نشیند و یکان یکان از آن جماعت را بر او عرض میکنند
و اجر و نور هر یک را باو میرسانند چون همگی را استیفا میکند با ایشان میگویند که رتبه و منزلت خود را در
بهشت دانستید پروردگار شما میگوید که برای شما نزد من آمرزش و اجر عظیمی هست پس علی برمیخیزد و
آن قوم در زیر لوای او روان میشوند تا آنکه ایشان را داخل بهشت میکند آنگاه باز میگردد بسوی منبر خود
پس جمیع مؤمنان را بر او عرض میکنند و جماعتی را بجهنم میفرستد و اینست که حق تعالی فرموده والذین آمنوا
و عملوا الصالحات لهم اجرهم و نورهم یعنی سابقین و دوستان علی هر یک اجر و نور خود را مییابند والذین
کفروا و کذبوا بآیاتنا اولئک اصحاب الجحیم یعنی آنها که کافر شدند بولایت علی بن ابی طالب آنها از اهل دوزخند
آنگاه فرمود که حق علی واجبست بر همه عالمیان <u>هشتم و نهم</u> والذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا
الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة و اولئک هم المهتدون جماعتی که هرگاه مصیبتی بایشان رسد
گفتند انا لله و انا الیه راجعون یعنی ما بندگان خدائیم و بازگشت همه بسوی اوست برای جماعت رحمتهای
خدا و کرامتهای او و ایشان هدایت یافته کانند ثعلبی و نقاش و غیر ایشان از علماء عامه روایت کرده اند
که این آیه نازل شد هنگامی که حمزه را در احد شهید کردند و این خبر بعلی رسید پس گفت انا لله و انا الیه راجعون
<u>دهم</u> فمن یکفر بالطاغوت و یؤمن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی پس کسی که انکار کند طاغوت
را و ایمان بیاورد بخدا پس چنگ زده است در حلقه محکمی ابن جبیر در تفسیر خود از رضا علیه السلام روایت کرده
که فرمود کسی که خواهد بعروة وثقی متوسل شود پس متوسل باید شد بعلی بن ابی طالب <u>یازدهم</u>
واعتصموا بحبل الله جمیعا ابن جبیر در تفسیر آورده که اعرابی از رسول صلی الله علیه و آله از این آیه پرسید آنحضرت
دست علی را گرفته فرمود اینست حبل خدا پس باو متوسل شوید و ثعلبی در تفسیر از حضرت صادق روایت
کرده که فرمود مائیم حبل خدا که امر باعتصام بآن شده <u>دوازدهم</u> و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم ابن جبیر در تفسیر
از ابن عباس روایت کرده که گفت مراد از صراط مستقیم علی بن ابی طالبست <u>سیزدهم</u> و تلک یتلون آیاتنا و یخادع

ماکان لهم الخیرة سبحان الله عما یشرکون وربک یعلم ما تکن صدورهم صاحب طرایف آورده که حافظ بن محمد موسی
باسناد از انس بن مالک روایت کرده که از رسول صلی الله علیه وآله از تفسیر وربک یخلق ما یشاء سؤال کردم فرمود حق تعالی
آدم را از گل آفرید بنحوی که خواست پس گفت ویختار یعنی که خدا اختیار کرد مرا و اهل بیت مرا بر جمیع خلایق
و ما را انتخاب نمود پس مرا پیغمبر کرد و علی بن ابی طالب را وصی پس گفت ماکان لهم الخیرة یعنی نکرده ایم ما آن
برای بندگان اختیاری بلکه خدا اختیار میکند هر که را خواهد پس من و اهل بیت من برگزیدهای خدائیم
از خلق آنگاه گفت سبحان الله عما یشرکون منزه است خدا از شریکی که کفار مکه برای او اثبات میکنند پس گفت
وربک یعلم پروردگار تو ای محمد میداند آنچه منافقین در سینهای خود پنهان دارند از دشمنی تو و اهل بیت
تو و آنچه بر زبان جاری میسازند از دوستی تو و اهل بیت تو و بدانکه از طرق عامه و خاصه روایات بسیار در باب
نزول آیات در شان آنحضرت نازل شده حتی آنکه داعی دولت قاهره حسینیه ملیقلی مولف این کتاب در ایام
شباب خود قریب به صد آیه که باسانید متعدده در کتب علما روایت شده در فضایل آنحضرت جمع کرده
بودم و در این مختصر باین قلیل قناعت شد و اما روایات که دلالت بر بعضی از فضایل آن سرور میکنند اول
روایت انا مدینة العلم و علی بابها فمن اراد العلم فلیأت الباب ابن المغازلی و بسیاری از علمای جمهور
بسندهای معتبر از حضرت خیر البشر روایت کرده اند که فرمود که من شهر علمم و علی در آن شهر است پس هر که علم
خواهد باید که از در آن در آید و از این روایت مستفاد میشود که هم چنانکه در اطلاع بر اسرار غیبی و علوم
لاریبی نبی واسطه است میان جناب احدیت و امت امیرالمومنین علی صلوات الله علیه ترجمان وحی الهی
و واسطه میان پیغمبر آخر الزمان و امت اوست و نیز از این روایت مستفاد میشود که امیرالمومنین صلوات الله علیه
حاکم عدل و امام معصوم است چه شکی نیست که امام باید افضل خلایق باشد و در هر مسئله حکمی بحسب نفس
الامر میباشد که آن حق است و غیر آن از جهل و هوا و باطل است و باب مدینه علم خدا است و ناچار افضل است
از هر که مامور برجوع بآن باب شده و باید عالم بهر مسئله و دانای هر دقیقه باشد و مامون از خطا باشد و [illegible]
اقضاکم علی یعنی دانشمندترین شما باحکام دین تمام امت علی است مؤید این مضمون است و این روایت نیز از شهرت در میان
عامه و خاصه بحدی رسیده که از غایت شک و ریب مبراست دویم اللهم ائتنی باحب خلقک الیک از احادیث

متواتره

متواتره نزد عامه و خاصه که اهل سلامت در آن شک ندارد آنست که انس بن مالک روایت کرده که روزی
مرغی بریان هدیه بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله آوردند پس آنحضرت دعا کرد که خدایا بیاور نزد من
دوست ترین خلایق را بسوی تا آنکه از این مرغ برفاقت من تناول کند پس علی آمد و من گفتم که رسول خدا مشغول
مهمی است آنجناب مراجعت نمود و باز آمد و من چنان گفتم که اول مرتبه جواب گفته بودم او را رد کردم نوبت سیم
آمد باز خواستم که او را رد کنم که رسول صلی الله علیه و آله فرمود بگشا در را پس گشودم و علی علیه السلام داخل شد
آن سرور فرمود که ای علی چرا دیر آمدی گفت این نوبت سیم است که من می آیم و انس میگوید آنکه رسول خدا
صلی الله علیه و آله مشغول مهمی است مرا رد میکند پیغمبر فرمود که ای انس چه برین داشت ترا که چنین کردی
و دروغ گوئی گفتم یا رسول الله دعای تو را شنیدم پس خواستم که این منقبت برای یکی از انصار که قوم منند
ثابت شود پس آنحضرت مکرر فرمود که بتحقیق که آدمی قبیله خود را دوست میدارد و از این حدیث ظاهر میشود
معصومیت آنحضرت چه آنحضرت اعدا را دوست نمیدارد و نیز دلالت میکند بر کمال قرب آنحضرت در جناب احدیت
و استحقاق مزاید بغیر در دنیا و آخرت سیم الحق مع علی و علی مع الحق ولن یفترقا حتی یردا
علی الحوض حق همیشه ملازم علی است و علی ملازم حق است و از یکدیگر جدا نمیشوند تا آنکه روز
قیامت وارد شوند بر من نزد حوض کوثر و این [illegible] بعبارات مختلفه علمای عامه و خاصه روایت کرده اند
چنانکه این مفهوم از حد احاد تجاوز نموده ملحق بمتواترات است و دلالت این روایت بر عصمت آنحضرت
که مفهوم آن بدیهی و ظاهر است چهارم لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله در صحاح
سته عامه باسانید متعدده روایت کرده اند که نبی صلی الله علیه و آله هنگام محاصره خیبر فرمود که خواهم داد
این علم را فردا بمردی که فتح میکند خدا بر دست او دوست میدارد خدا و رسول او را و او دوست میدارد خدا
و رسول را و در آن وقت اکثر مهاجرین و انصار طمع داشتند که این شفقت نسبت با ایشان بشود چون
صبح شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که کجاست علی گفتند که درد چشم دارد او را طلبیده آب دهن
در چشم او افکند و دعا کرد او را پس شفا یافت بنحوی که گویا هرگز آزاری نداشته و رایت را باو عطا کرد و علی
متوجه قلعه شده حق تعالی فتح آن دیار بر دست او کرد و این خبر نیز از اخبار متواتره است و در بعض صحاح

اعتراف دارند و دلیلات بر عصمت و کمال آنحضرت در جناب عزت چنانکه احدی از اصحاب داشته یک
باب منزلت پیغمبری نیست و چون صدور این کلام از جناب رسالت پناه نزد ابی بکر و عمر از امثال اهل
قلم چنین بود دلیل صحیح است بر تعریض بایشان نیز بآنکه متصفند بخلاف این صفات مانند آنکه هرگاه پادشاه
امر وزارت خود را بمردی تفویض نماید و او از عهده آن خدمت کما ینبغی بر نیاید پس ملک گوید که وزارت را
بکسی خواهم فرمود که در کمال کیاست و فراست و بی‌طمعی و کاردانی باشد تا آنکه نظام دهد امور دولت
هر عاقلی از این سخن می‌یابد که آن پادشاه تعریض بوزیر اول فرموده او را از این صفات عاری میداند محرر این کلمات
علیقلی جانی قزوینی بمسامع اخوان ایمان میرساند که در سال هزار و شصت و نه هجرت هنگامی که بتوفیق الهی
فضایل از فضایل امیر المؤمنین صلوات الله علیه بسلک تحریر میکشیدم چون بشرح قصه خیبر رسیدم شب
شد در رؤیا مولای متقیان اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب را دیدم که در مکان مرتفعی
نشسته بود و نهری عظیم از دامان آنمکان جاری بود و در آب کثیری با جمعی از علما نزد حضرت آنحضرت بودیم در
آن حال چنان یافتم که آنحضرت اراده برخاستن دارد پیش رفتم و دست مبارکش را گرفته بوسیدم و عرض
کردم که ای مولای من زمان غیبت و صورت حیرت بطول کشید و در وقت کار بر شیعیان بسی تنگ و تیره شد
و امام زمان صلوات الله علیه در پرده احتجاب مختفی است و لکن چون خورشید در روز ابر بر وجود او شکی
نداریم میخواهم ای سید من که هدایت کنی مرا بکتاب مبسوطی در امامت که استیفای جمله ادله و براهین در آن
شده باشد و آن حضرت چند کتاب را نام برد و عبارت بسیاری نامهای آنها از خاطر رفته بود آنگاه فرمود
که ای فلان کتابی که تو خود در تالیف آن مشغولی بهترین کتابهاست در این مطلب پس سعی کن در اتمام آن
و دست مبارک آنحضرت در دست من بود و این سخن را فرمود که ناگاه بیدار شدم والحمد لله رب العالمین
والصلوة علی محمد و آله الطاهرین پنجم کنت انا و علی بن ابی طالب نوراً بین یدی الله قبل ان یخلق
آدم باربعة عشر الف عام فلما خلق الله آدم قسم ذلک النور جزئین فجزء انا و جزء علی احمد بن حنبل در مسند
این روایت را ایراد کرده و بروایت اخطب خوارزم فلما خلق آدم سلک ذلک النور فی صلبه فلم یزل الله
تعالی ینقله من صلب الی صلب حتی اقره فی صلب عبد المطلب فقسمه قسمین قسماً فی صلب عبد الله و قسماً

فی صلب

فی صلب ابی طالب فعلی منی و انا منه لحمه لحمی و دمه دمی من احبه فبحبی احبه و من ابغضه فببغضی ابغضه
و ابن المغازلی شافعی نیز این حدیث را بهمین تغییر در لفظ با اضافه فاخرجنی نبیاً واخرج علیاً وصیاً
روایت کرده و مضمون این روایات آنست که من و علی نوری واحد بودیم در غایت قرب در جناب
احدیت پیش از آنکه حق تعالی آدم را بیافریند بچهارده هزار سال پس چون آدم را آفرید آن نور را
صلب او قرار داد و پیوسته از صلبی بصلبی منتقل میساخت تا آنکه بصلب عبد المطلب رسید پس در
آنجا دو قسم کرد آن را یک قسم از آن بصلب عبد الله منتقل شد و قسم دیگر بصلب ابوطالب پس مرا
برانگیخت و پیغمبر گردانید و علی را برانگیخت و وصی کرد پس علی از من است و من از ویم گوشت بدن او گوشت
من و خون او خون منست هر که او را دوست دارد پس بسبب آنکه دوست من است دوست میدارد او را
و هر که دشمنی کند با او پس بسبب آنکه دشمن من است دشمنی با علی میکند و هر عاقلی که بدیده بصیرت
نظر کند اعتراف میکند باینکه این فضیلت که نقل آن از طرق شیعه متواتر و در کتب معتبره خود عامه
نقل کرده اند از جمله مفاخر عظیم است که دیگری را رسیدن بآن منزلت میسر نیست و کجا است رفعت
این درجه که قبل از خلق آدم باین مدت مدید نور مقدس آنحضرت مقرب جناب عزت بوده پیوسته
با نور محمدی که اول مخلوقات الهیست قرین و رفیق باشد تا آنکه در صلب عبد المطلب مفارقت صوری
بهم رسد و در عالم تعدد صوری نیز غایت اتحاد و یگانگی در میان متحقق و ثابت باشد با حالت
جماعتی که اباً عن جد کافر و منکر شرایع و ادیان و منهمک در ضلالات و طغیان بوده اند و مدتها از عمر خود
در کفر و عبادت اوثان کرده اند و در باقی بطریق نفاق سلوک نموده اند ششم روایت عزل ابوبکر
از خواندن آیات سوره برائت در موسم حج بر کفار عرب و تفویض آن خدمت بامیر المؤمنین علیه السلام
چنانکه در مسند احمد بن حنبل و در جامع بین الصحاح الستة روایت شده که رسول صلی الله علیه و آله سوره
برائت را بابوبکر داده که بمکه معظمه رود و در موسم حج بر کفار بخواند و چون او بذی الحلیفه رسید حضرت
علی علیه السلام را فرمود که رفته آن سوره را از ابوبکر بگیرد و خود بمکه برده و بر کفار بخواند پس ابوبکر بخدمت حضرت
رسالت مراجعت نموده عرض کرده که یا رسول الله آیا در من آیه نازل شد فرمود نه و لکن جبرئیل

از جناب حضرت جز او دو لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک یعنی حامل از تو جز تو یا کسی که از تو باشد و این روایت متفق علیه و یقینی است عاقل لبیب متفطن میشود باینکه هرگاه ابوبکر قابل تبلیغ جزء اندکی چند آیه نباشد بر کمال بنیابت رسول مختار صلی الله علیه و آله چگونه صلاحیت ریاست عامه و اجرای حدود الهی و تحمل شرایع رسالت پناهی بنیابت آنحضرت تواند داشت و با امتثال امیر المؤمنین علیه السلام امر آن حضرت را بی آنکه عذری از قبیل خوف از قتل آورد با آنکه بسیاری از صنادید عرب بدست آنجناب کشته شده بودند افضلیت او بر موسی کلیم علیه السلام ظاهر میشود چه هنگامی که مامور بتبلیغ رسالت بفرعون شد اعتذار بکشتن یک نفر از قبطیان نمود و اینکه بعضی از سفها علما در این مقام ذکر کرده اند که قاعده عرب این بود که بنقض عهد قبول نمیکردند و اعتبار نمیکردند مگر وقتی که از صاحب عهد یا یکی از اقربای او آن نقض واقع شود و باین سبب تفویض آن امر بعلی شد در نظر هر بصیری غایت رکاکت دارد چه این قاعده که عرب بر آن اصطلاح کرده باشند رسول صلی الله علیه و آله و جماهیر صحابه چون از آن غافل توانند شد تا آنکه محتاج بوحی شوند و هرگاه ابوبکر با آنکه چهل سال از جمله کفار و با ایشان محشور بوده اصول موضوعه ایشان را نامعلوم باشد و باین سبب قبول آن امر از ابتدا کند و در وقت عزل سوال کند که آیا درباره من آیه نازل شد معلوم است که در اندک زمانی علم بدقایق شریعت پیغمبر صلی الله علیه و آله نمیتواند تحصیل نمود هفتم حدیث بستن درهای صحابه است که بمسجد نبی گشوده میشد بغیر از آنحضرت احمد بن حنبل در مسند از زید بن ارقم روایت کرده و ابن المغازلی از براء بن عازب روایت کرده که جماعتی از اصحاب رسول صلی الله علیه درها از خانهای خود بمسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله داشتند پس جناب رسالت پناه صلی الله علیه و آله روزی فرمود که جمله آن درها را مسدود کنند بغیر در خانه علی علیه السلام و آن معنی بر بعضی گران آمد در این باب گفتگو کردند و چون این خبر بعرض اقدس پیغمبر رسید خطبه مشتمل بر حمد و ثنای الهی ادا کرده فرمود که من از جناب احدیت مامور شدم به بستن این درها غیر در خانه علی و در این باب شما سخن گفته اید بخدا قسم که نبستم دری و نگشودم دری را مگر آنکه مامور شدم بآن و امتثال امر خدای خود کردم و احمد بن حنبل باسناد از ابن عمر روایت کرده که گفت نسبت بعلی بن ابی طالب سه کرامت واقع شد که اگر یکی از اینها برای من بودی دو[ست]

دوست نمیداشتم آنرا از شتران سرخ موی یکی تزویج او بفاطمه دوم مسدود کردن درها مگر در خانه او سیم دادن رایت روز خیبر باو و در بعضی از روایات ابن المغازلی این اضافه نیز وارد است که پس نبی صلی الله علیه و آله گفت حق تعالی بموسی و برادرش وحی فرستاد که از برای خود در مصر خانها بسازید و خانهای خود را قبله ایشان کنید و نماز بگذارید پس موسی علیه السلام امر کرد که در مسجد او ساکن نشوند و نکاح نکنند و داخل آن نشود بغیر هرون و ذریت او و علی نسبت بمن مانند هرونست نظر بموسی و او برادر من است حلال نیست برای احدی اینکه با زنان مقاربت کند در مسجد من مگر برای علی و ذریت او و بالجمله ثبوت این فضیلت نیز برای او از جمله متواترات است و از مناقبی است که آنحضرت بآن ممتاز میشوند از سایر صحابه هشتم حدیث مواخات است احمد بن حنبل و غیر او از علماء عامه بطرق متعدده روایت کرده اند که نبی صلی الله علیه و آله میان دو نفر از صحابه عقد برادری افکند و علی را گذاشت تا آنکه تنها باقی ماند امر هم و برادری برای او تعیین نفرمود پس او گفت یا رسول الله عقد برادری برای همه اصحابت بستی مرا گذاشتی فرمود ترا برای خود گذاشتم تو برادر منی و من برادر توام پس اگر کسی در این باب سخن گوید بگو من بنده خدا و برادر پیغمبر اویم دعوی این شرف نمیکند بغیر تو مگر دروغگوی بخدائی قسم که مرا بحق برسالت مبعوث کرده که من ترا موخر نداشتم مگر برای خود و تو نسبت بمن بمنزله هرونی نسبت بموسی بغیر آنکه پیغمبری بعد از من نمیباشد و تو برادر و وارث منی و با آنکه رسول صلی الله علیه و آله عقد مواخاة میان اصحاب دو مرتبه افکند مرتبه اولی در میان مهاجر و انصار باینکه هر یک از فقرا مهاجرین را با یکی از اغنیاء انصار برادری مقرر کرد و غرض از آن مواساة اغنیا با فقرا بود و نوبت دوم میان اشباه و امثال و در این مرتبه علی را ببرادری خود اختیار فرموده ابوبکر با عمر برادر گردانید و شکی نیست که این نحو از برادری فوق اخوت در ایمانست چه در آن تمامی مومنین با یکدیگر شریکند و تخصیص بعضی ببعضی وجهی ندارد و نیز فوق اخوت نسبی است چه بسیاری از برادران نسبی در شقاوت و سعادت مختلف میباشند و عقد مواخاة باین نحو دلیل روشن است بر آنکه

نبی صلی الله علیه وآله برای خود بغیر علی علیه السلام کفوی ونظیری نیافت و صحت این خبر نیز متفق علیه تمامی علماء اهل
اسلام است و سمعانی در کتاب فضایل الصحابه باسناد از جابر روایت کرده که گفت شنیدم از رسول صلی الله علیه وآله
که میفرمود که بر در بهشت دو هزار سال پیش از آنکه آسمان و زمین آفریده شود نوشته اند که محمد رسول الله علی
اخو رسول الله **نهم** لا یحبک الا مؤمن ولا یبغضک الا منافق دوست نمیدارد ترا مگر کسی که مؤمن باشد و
دشمن نمی یابد مگر منافق احمد بن حنبل با سانید متعدده این خبر را روایت کرده در مسند خود از فضایل
امیر المؤمنین علیه السلام و از ابی سعید خدری و جابر انصاری باسناد نقل کرده اند که میگفتند که ما میشناختیم
منافقین اصحاب را ببغض علی علیه السلام و در سنن ابی داود و جمع بین الصحیحین حمیدی و جمع بین الصحاح
الستة این خبر بسندهای معتبر نقل شده و عجب آنست که با ثبوت این خبر نزد علماء عامه جماعتی را که باشکر و ما
عداوة آنحضرت شناختند و بحقیق خون اعوان و انصار او و نهب اموال ایشان دلیرش نهاده همت خود
ساختند از مؤمنین و مبشر بجنات نعیم دانند سبحانک هذا بهتان عظیم **دهم** علی منی و انا من علی و هو ولی کل
مؤمن و مؤمنة بعدی لا یؤدی عنی الا انا او علی یعنی علی از من است و من از اویم و او مولای هر مؤمن است
بعد از من ادا نمیکند شریعت مرا از من مگر من خودم یا علی در مسند احمد بن حنبل و جمع بین الصحاح الستة و صحیح
بخاری و مناقب ابن المغازلی با سانید متعدده این روایت منقول است و از تتبع اخبار ظاهر میشود که نبی صلی الله
علیه وآله در مواقف مختلفه این سخن را میفرموده که علی منی و انا من علی از آن جمله در جنگ احد چنانکه گذشت و در
حنین هنگام حدیبیه و وفد ثقیف و در قتال بنی زبید که خالد بن الولید سعایتی از آنجناب بخدمت حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله نموده بود و در اوقات دیگر نیز بر وجهی که بملاحظه اخبار ظاهر است و با الجمله این خبر نیز
از حد آحاد متجاوز و ملحق بمتواترات است **یازدهم** احمد بن حنبل بطرق متعدده روایت کرده که رسول صلی الله علیه وآله
با میر المؤمنین علیه السلام فرمود که یا علی ان فیک مثلا من عیسی ابغضته الیهود حتی بهتوا امه و احبه النصاری حتی انزلوه
المنزل الذی لیس له اهلا ای علی بتحقیق که در تو شباهتی بعیسی هست چه یهود دشمنی کردند با وحتی آنکه مادر او را
متهم ساختند و نصاری افراط در محبت او کردند تا او را رسانیدند بمرتبه که لیاقت آن نداشت و از این رو

ظاهر میشود

ظاهر میشود که خلایق باعتبار محبت و عداوت امیر المؤمنین علیه السلام بچهار قسم منقسم میشوند طایفه افراط
در محبت او نموده گمراه میشوند و طایفه تفریط در آن نموده هلاک شدند مانند غلاة و جماعتی که با آن جناب
ابواب منازعه و مقاتله گشودند و او را از مرتبه که بخصوص و بنصوص مستحق آن بود دفع و منع نمودند و طایفه و
زمره سیم آنند که آنحضرت را بصفات حمیده ستوده و بموجب نصوص کتاب و سنت او را امام و هادی
خود دانستند و معترف بفرض طاعت و لزوم نصرت و متابعت او در جمیع حالات شدند چنانکه مرتبه
حضرت عیسی بود بغیر نبوت که با جماع امت و نصوص مستثنی است **دوازدهم** احمد بن حنبل و ابن المغازلی
شافعی با سانید متعدده روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه وآله فرمود الصدیقون ثلثة حبیب بن
موسی النجار و هو مؤمن آل یس و حزبیل و هو مؤمن آل فرعون و علی بن ابی طالب و هو افضلهم یعنی جماعتی
که با خلاص ایمان آوردند و سبقت بر سایر ناس گرفتند سه نفرند حبیب نجار و اوست مؤمن آل یس که میگفت
یا قوم اتبعوا المرسلین و حزبیل مؤمن آل فرعون که میگفت آیا میکشید مردی را بسبب آنکه میگوید پروردگار
من خدای تعالی است و علی بن ابی طالب و او افضل ایشانست و ثعلبی در تفسیر از حضرت امیر المؤمنین
روایت کرده که گفت من بنده خدا و برادر رسول او یم و منم صدیق اکبر بغیر من دعوی نمیکند این
دعوی را مگر دروغ گوی نماز کردم قبل از خلایق بهفت سال و ابن شیرویه دیلمی نیز در کتاب فردوس
از ابی ایوب انصاری روایت کرده که رسول صلی الله علیه وآله فرمود ملائکه هفت سال صلوات بر من و علی
فرستادند چه در این مدت بغیر او مردی با من نماز نمیکرد و سمعانی در کتاب فضایل صحابه این روایت را
از ابی ذر غفاری باسناد نقل کرده **سیزدهم** لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار اخطب خوارزم بطرق
متعدده روایت کرده که جبرئیل علیه السلام در غزوه احد ندا کرد که لا سیف الا ذو الفقار لا فتی الا علی یعنی شمشیری
نیست بغیر ذو الفقار و جوانمردی نیست بغیر علی علیه السلام و ابن المغازلی شافعی باسناد از حضرت باقر علیه السلام
روایت کرده که در روز بدر فرشته که رضوان نام داشت این ندا را از آسمان کرد و در بعضی روایات وارد شده
که روح الامین علیه السلام هنگامی که جبرئیل بعد از سماوات میرفت باین کلمه تلفظ میفرمود و میان این اخبار منافاتی

بنت جن وقوع مضمون هذه الفقره ممکن است چهاردهم خبر دینار است خوارزمی از ابی سعید خدری روایت کرده
که علی علیه السلام را حاجت شدیدی روی داد و هیچ نیافت پس از خانه بیرون رفت دیناری افتاده یافت از زمین
برگرفت مدتی تعریف کرد و کسی از آن نشان نداد پس بقول فاطمه صلوات الله علیها بآن صیت گفت که صرف شود که این
دینار را بنرخ تو فی سر کنی و آن قدری آرد برای ما خریداری نمائی علی ایمنی یا بتول فرموده آن دینار را برگرفت
و بقصد ابتیاع آرد از خانه بیرون رفت دید مردی بیع آرد دارد پرسید چه قدر آرد بیک دینار میفروشی
آن مرد گفت فلان مقدار پس آرد را گرفت خواست دینار را باو دهد بایع آرد گفت بخدا قسم که زر عینکم
اغتاب آرد و دینار را بخانه آورده فاطمه چون بر آن آگاه شد تعجب نموده گفت سبحان الله آرد را از مردی گرفتی
و قدر ندادی فرمود چکنم آن مرد قسم یاد کرد که زر عینکم بما آنحضرت تعریف دینار میکرد که شاید مالکش ظاهر
شود تا آنکه آرد باخر رسید و نوبت دیگر آن دینار را بقصد خرید آرد ببازار برده همان مرد را دید پرسید چند
سوال کرد که چقدر آرد بیک دینار میفروشی گفت فلان مقدار امیر المومنین آرد را گرفته چون خواست که دینار را
باو دهد قسم یاد کرد که زر عینکم نمیگیرد و دینار را بخانه آورده مثل ما جری برای فاطمه علیها السلام نقل نمود سیده النساء
از آن تعجب عظیم کرده گفت بایست او از مرتبه دینار را باو بدهی و آرد بگیری ما را بحضرت تعریف دینار کرد تا آنکه این نوبت
بنز آرد تمام شد پس بقصد خریدن آرد بیرون رفت آنمرد را بعینه دید که آرد دارد پرسید که چه قدر بدینار آرد میفروشی
گفت فلان مقدار علی علیه السلام آرد را گرفته دینار را تسلیم بایع آرد نمود و او از گرفتن مضایقه داشت امیر المومنین
او را قسم داد بر اینکه بگیرد و دینار را نزد او افکنده مراجعت فرمود پس رسول صلی الله علیه و آله گفت یا علی چگونه بود امر
دینار جناب ولایت مآب کیفیت احوال را عرض نبی صلی الله علیه و آله رسانید فرمود که آیا دانستی که آن شخص که بود
حضرت امیر عرض کرد که نه فرمود جبرئیل بود و آن آرد رزقی بود که خدا تعالی بتو کرامت کرد قسم بآن خدای که جان من
بدست قدرت اوست که اگر قسم نمیدادی او را هر آینه آن آرد را برای تو می آورد مادام که دینار نزد تو بود پانزدهم
احمد بن حنبل بطرق متعدده از نبی صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمود من آذی علیا فقد آذانی ایها الناس
من آذی علیا بعث یوم القیمة یهودیا او نصرانیا یعنی هر که هر که ایذا کند علی را پس مرا ایذا کرده ای مردمان کسی که ایذا

کند

کند علی را ایذا کرده مبعوث میشود در روز قیامت از زمره یهودیان یا نصاری و تمامی است بر حقیت این روایت
آنها آنان باشند و بعد از ملاحظه مضمون آیه و ان هذه الآیه ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا
والآخرة واعد لهم عذابا مهینا یعنی بتحقیق که جماعتی که ایذا میکنند خدا و رسول او را حق تعالی لعن کرد
او را از رحمت خود دور کرد ایشان را در دنیا و آخرت و آماده کرده برای ایشان عذاب خوار کننده ظاهر
میشود حال جماعتی که پیوسته در صدد ایذاء آنحضرت بودند بلکه هر منتسبی بشد اغا ادیتها بالغ اند شانزدهم
ابن مردویه باسناد از حذیفه روایت کرده که رسول صلی الله علیه و آله فرمود علی خیر البشر من ابی فقد کفر علی افضل
است از همه خلایق هر که انکار این معنی کند پس کافر است و از سلمان فارسی و انس بن مالک روایت کرده که نبی صلی
الله علیه و آله فرمود علی بن ابی طالب خیر من اخلف بعدی یعنی علی بن ابی طالب بهتر است از آنهائی که ما مند
بعد از من و بسند دیگر از سلمان فارسی روایت کرده که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله مرا دید پس ندا کرد
گفتم لبیک فرمود اشهدک الیوم ان علی بن ابی طالب خیر امتی فی الدنیا والآخرة یعنی ترا شاهد میگیرم
امروز بر اینکه علی بن ابی طالب بهتر از جمیع امت منست در دنیا و آخرت و این روایت نص صریح است
بر افضلیت آنجناب از جمیع صحابه و اهل بیت نبی صلی الله علیه و آله و از روایت اول ظاهر میشود افضلیت آنحضرت
نظر بانبیاء سلف و سایر اوصیا و اما حضرت رسالت صلی الله علیه و آله پس باجماع است افضل مخلوقات الکتب
هفدهم ابن المغازلی و اخطب خوارزم باسناد از ابی ذر غفاری روایت کرده اند که رسول صلی
الله علیه و آله فرمود مثل علی فیکم او فی هذه الامة کمثل الکعبة المستورة او المستورة النظر الیها عبادة والحج الیها
فریضة یعنی مثل علی در میان شما یا گفت در این امت مانند مثل کعبه است که استار بر آن پوشیده یا گفت مانند
کعبه است که در آفاق مشهور است چه نظر بآن عبادتست و حج کردن بآن واجب است و بمقتضای این تشبیه
نظر کردن بعلی عبادتست و میل کردن باو چنانکه مناسک دین و شرایع را از او اخذ کنند و او را رکن دین دانند
برهمه مکلفین فرض عینی است و ابن المغازلی باسناد متعدد از عایشه و عمران بن حصین و ابن مسعود و غیر ایشان
روایت کرده که نبی صلی الله علیه و آله فرمود النظر الی علی عبادة هجدهم اخطب خوارزم از ابن عباس

روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه وآله بعلی علیه السلام گفت ما مثلک فی الناس الا کمثل قل هو الله احد فی القرآن من قرأها مرة فکانما
قرأ ثلث القرآن ومن قرأها مرتین فکانما قرأ ثلثی القرآن ومن قرأها ثلثا فکانما قرأ القرآن کله فکذا یا علی
من احبک بلسانه فقد احب ثلث الاسلام ومن احبک بلسانه وقلبه فقد احب ثلثی الاسلام ومن احبک
بلسانه وقلبه ویده فکانما احب الاسلام کله والذی بعثنی بالحق نبیا لو احبک اهل الارض کحب اهل السماء
ما عذب احد منهم بالنار یعنی نیست مثل تو در میان مردمان مگر مانند مثل قل هو الله احد از جمله سور قرآن
چه هر که آن سوره را یکمرتبه بخواند ثواب تلاوت یک ثلث قرآن برای او مینویسند واگر دو مرتبه بخواند ثواب
قرائت دو ثلث قرآن برای او مینویسند واگر سه مرتبه بخواند گویا تمام قرآن را خوانده است هم چنین تو ای
علی هر که دوست دارد ترا بزبان خود پس بتحقیق که یک ثلث اسلام را دوست داشته وهر که دوست دارد ترا
بدل وزبان پس بتحقیق که دوست داشته دو ثلث اسلام را وهر که دوست دارد ترا بدل وزبان واعانت کند ترا
بدستهای خود پس تمام اسلام را دوست داشته قسم بخدائی که مرا بحق بر پیامبری فرستاده که اگر اهل زمین دوست
میداشتند ترا مانند دوستی اهل آسمان حق تعالی هیچیک از ایشان را باتش عذاب نمیکرد نوزدهم ابن المغازلی
شافعی باسناد از ابن عباس روایت کرده که نبی صلی الله علیه وآله فرمود علی یوم القیمة علی الحوض لا یدخل الجنة الا
من جاء بجواز من علی بن ابی طالب یعنی علی علیه السلام در روز قیامت بر کنار حوض کوثر است وداخل بهشت نمیشود کسی
مگر آنکه نوشته وتعلیقه از علی علیه السلام با خود داشته باشند بیستم ابن المغازلی شافعی باسناد از سعد بن زرارة
انصاری روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود لما کان لیلة اسری بی الی السماء اذا قصر احمر من یاقوت
حمراء یتلألأ فاوحی الی فی علی انه سید المسلمین وامام المتقین وقائد الغر المحجلین یعنی چون شب معراج باسمان
بردند مرا دیدم قصری سرخ از یک دانه یاقوت که میدرخشید پس از جناب احدیت عز وجل آمد در باره علی
آنکه او سید وبزرگ مسلمانان وامام وپیشوای متقیان وپیش رو وهادی جماعتی است که روها ودستها وپایهای
ایشان نورانیست چه اعضای وضوی مسلمانان روز قیامت نورانی میشود بیست و یکم ابن المغازلی شافعی
باسناد از انس بن مالک روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود که ان الله عز وجل خلق خلقا لیس من

ولد آدم

ولد آدم ولا من ولد ابلیس یلعنون مبغض علی بن ابی طالب قالوا یا رسول الله من هم قال هم القنابر ینادون
فی السحر علی رؤس الاشجار الا لعنة الله علی مبغض علی بن ابی طالب حق تعالی خلقی آفریده است که از جن
وانس نیستند وپیوسته لعن میکنند دشمنان علی بن ابی طالب را گفتند یا رسول الله چه جماعتند آنها
فرمود که آنها قبره چکاوک اند وآن مرغیست که بعربی او را قنبره مینامند در سحرها فریاد میکنند
بر شاخهای درختان که الا لعنة الله علی مبغض علی بن ابی طالب بیست دوم ابن المغازلی شافعی باسناد
مسنده از رسول الله صلی الله علیه وآله روایت کرده که گفت ان ملکی علی بن ابی طالب لیفتخران علی سایر الاملاک
لکونهما مع علی لانهما لم یصعدا الی الله قط منه بشیء یسخطه یعنی دو فرشته از کرام الکاتبین که با علی میباشند
افتخار میکنند بر سایر حفظه کرام از اینکه با آن جناب اند چه ایشان هرگز باسمان نبردند عملی را از و که باعث خشم
الهی باشد واین حدیث صریح است در عصمت آن جناب بیست سیم ابن المغازلی شافعی باسناد مسند خود از
جابر انصاری روایت کرده که گفت انتجی رسول الله علیا یوم الطائف فطال مناجاته ایاه فقیل له لقد طال
مناجاتک الیوم علیا فقال ما انا انتجیته ولکن الله انتجاه یعنی سرگوشی کرد پیغمبر با علی در روز طایف پس بطول
کشید نجوای آنحضرت با او پس گفتند مناجات تو با علی دراز کشید فرمود که من با او نجوی نکردم بلکه خدا
با او نجوی کرد یعنی نجوی بامر ربانی بوده نه بخواهش نفسانی بیست و چهارم ابن المغازلی شافعی باسناد از عایشه
روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود که ذکر علی عبادة یاد آوری علی طاعت حسنات وپسندیده که از
عایشه نقل کرده که رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود زینوا مجالسکم بذکر علی علیه السلام بیست و پنجم
ابن المغازلی شافعی باسناد از انس بن مالک روایت کرده که گفت بساطی از خندف برسم هدیه برای حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله آوردند پس گفت ای انس بگستران این بساط را پس من او را گستردم فرمود بخوان علی
وابابکر وعمر وعثمن وطلحه وزبیر وسعد بن ابی وقاص وسعید بن زید وابا عبیدة بن الجراح وعبد الرحمن بن
عوف را پس من طلبیدم ایشان را چون بخدمت پیغمبر آمدند امر کرد که بر این بساط بنشینند آنگاه علی را طلبید
با او سرگوشی سخن بسیار گفت پس علی را مرخص نموده بر آن بساط نشست وگفت ای باد بر دار مارا پس باد

بساط را با همکی جماعت برداشت و روان ساخت بعد از اندک زمانی فرمود که ای باد فرود آر ما را انکاه برفقا خود
گفت میدانید در کجا بید گفتند نه گفت اینموضع اصحاب کهف و رقیم است برخیزید و بروید بسلام خود را اسلام کنید
پس یکان یکان برخاستیم و سلام کردیم و جواب نشنیدیم انکاه علی علیه السلم برخاست و گفت السلام علیکم معاشر
الصدیقین والشهدا جواب گفتند وعلیک السلام ورحمة الله وبرکاته پس من گفتم چرا سلام ما را جواب نگفتید
و برما رد سلام نکردید علی علیه السلم پرسید که چرا رد سلام بر رفقای من نکردید گفتند که ما جماعت صدیقان و
شهدا بعد از موت سخن با غیر پیغمبر و وصی پیغمبر نمیگوییم باز علی باد را امر کرد تا بساط را بر گرفت و روانه ساخت
انکاه گفت فرو گذار ما را پس فرود آورد در سنکستان مدینه دیدیم علی گفت که رسول صلی الله علیه و آله را دو رکعت آخر
نماز ادراک میکنیم پس روانه شدیم و آمدیم بخدمت پیغمبر و آنحضرت را دریافتیم در رکعت آخر که آیه ام حسبت ان
اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا تلاوت میکرد و ثعلبی بعد از نقل این روایت زیاد کرده انکاه اصحاب
کهف بخواب خود برگشتند تا هنگام ظهور مهدی صلوات الله علیه آنحضرت نیز برایشان سلام میکند و ایشان
با امام المهدی رد سلام برو میکنند پس بخواب میروند تا روز قیامت بیست و ششم حدیث رد شمس است ابن المغازلی
شافعی باسناد از اسما بنت عمیس روایت کرده که گفت بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وحی نازل شد در حالتی که سر او
در کنار علی بود و بآن سبب علی علیه السلم نماز عصر نکذارد تا آنکه آفتاب غروب کرد بعد از انجلاء وحی نبی صلی الله علیه و آله
گفت بار خدایا علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بود پس برگردان برای او آفتاب را پس دیدیم که آفتاب طلوع کرد
بعد از غروب و نیز دیکری از ابی رافع نقل کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله تکیه بر علی علیه السلم کرده بخواب رفت و وقت
نماز عصر حاضر شد و علی نماز عصر نکذارده بود و نخواست که پیغمبر را بیدار کند تا آنکه آفتاب غروب کرد پس
رسول صلی الله علیه و آله برخواست و گفت ای ابا الحسن نماز عصر کرده گفت نه یا رسول الله پس آنحضرت دعا کرد
تا که آفتاب را بجهت علی علیه السلم برگردانیدند بعد از آنکه از دیده ها غایب شده بود و چون علی نماز عصر را بجا آورد
آفتاب باز غایب شد و ستاره ها هویدا شد و در این باب گفته اند بی انقیاد او نتوان رفت خاک برگشته آفتاب
از پی دو برابر او و بدانکه رد شمس نوبت دیکر بجهت آنحضرت هنگام مراجعت از قتال خوارج نهروان واقع شده چنانکه

در کتب

در کتب سیر مسطور است بیست و هفتم حدیث سطل است ابن المغازلی شافعی و اخطب خوارزم باسناد از انس بن مالک
روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه و آله بابی بکر و عمر فرمود برخیزید بروید بنزد علی تا آنکه نقل کند بشما آنچه نسبت با او
در این شب واقع شد و من نیز از عقب ایشان رفتم انس گفت که ابوبکر و عمر روانه شدند و من نیز با ایشان
رفتم چون بخانه علی رسیدیم ابوبکر و عمر اذن خواستند علی علیه السلم خود بیرون آمد گفت ای ابی بکر آیا
قضیه واقع شد گفت نه حادثه نشد مگر چیز نبی صلی الله علیه و آله و عمر فرمود که بروید بنزد علی تا آنکه
حکایت کند برای شما آنچه از او در این شب صادر شد و در این حال رسول صلی الله علیه و آله رسید و فرمود که ای علی نقل
ما جری را علی علیه السلم گفت یا رسول الله شرم میاید مرا آنحضرت فرمود که شرم مکن بدرستی که حق تعالی از حق
شرم نمیکند پس علی گفت اب میخواستم برای طهارت و صبح شد و مترسیدم که نماز فوت شود پس حسن را
بجانبی بجهت تحصیل آب فرستادم و حسین را بجانبی و هر دو دیر کردند و من از بیمحلی بر پشت خوابیده بودم ناگاه دیدم
که سقف خانه شکافته شد سطلی از آن فرود آمد سر آنرا بدستمالی پوشیده بودند چون بزمین رسید روی آن
را گشودم دیدیم که در آن آب بود پس طهارت برای نماز کردم و غسل کردم و نماز گذاردم پس آن سطل و دستمال
بالا رفت و سقف خانه ملتئم شد رسول الله فرمود که اما سطل پس از بهشت بود و آب از نهر کوثر و دستمال
از استبرق بهشت کسیست مانند تو ای علی در این شب و حال آنکه جبرئیل در خدمت تو بوده بیست و هشتم ابن المغازلی
شافعی باسناد از امیر المومنین صلوات الله علیه روایت کرده که رسول صلی الله علیه و آله فرمود اذا کان یوم القیمة نودیت
من بطنان العرش نعم الاب ابوک ابرهیم ونعم الاخ اخوک علی هرگاه روز قیامت شود منادی از زیر عرش
ندا میکند مرا میگوید پدر نیست پدر تو ابرهیم و میگوید برادر نیست برادر تو علی بیست و نهم ابن المغازلی شافعی
باسناد از امیر المومنین علیه السلم روایت کرده که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اتانی جبرئیل انفا فقال تختموا
بالعقیق فانه اول حجر شهد لله بالوحدانیة ولی بالنبوة ولعلی بالوصیة ولولده بالامامة ولشیعته بالجنة
یعنی جبرئیل علیه السلم آمد مرا ساعتی قبل از این و گفت انگشتر عقیق ببندید که بدرستی که آن اول سنکی است که شهادت
داد برای خدا بیگانگی و برای من به پیغمبری و برای علی بوصی بودن و برای اولاد او بامامت و برای شیعه او به بهشت

سی ام ابن المغازلی باسناد از علقمه از عبدالله روایت کرده که گفت نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله بودم نبی پرسیدند از آنحضرت
از احوال علی فرمود حکمت را قسمت کردند بده جزو و نه جزو آنرا بعلی دادند و یک از آن تمام خلایق سی و یکم ابن المغازلی
باسناد از ابن عباس روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله علی را طلبید و او گفت یا علی سلمک سلمی و حربک حربی یعنی ای
علی صلح با تو صلح با من است و قتال با تو قتال با من است سی و دویم بیهقی باسناد از نبی صلی الله علیه و آله روایت کرده
که فرمود من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی تقواه و الی ابرهیم فی حلمه و الی موسی فی هیبته و الی عیسی فی
عبادته فلینظر الی علی بن ابی طالب علیه السلام هر که خواهد نظر کند بآدم در علم و بنظیر نوح در پرهیزکاری و بنظیر
ابرهیم در حلم و بنظیر موسی در هیبت و بنظیر عیسی در عبادت پس نظر کند بعلی ابی طالب سی و سیم در کشف الغمه
از فرقه حنبلی بحدیث منقولست که باسناد از نبی صلی الله علیه و آله روایت کرده که دیدم بر در بهشت نوشته بود لا اله
الا الله محمد رسول الله علی حبیب الله الحسن والحسین صفوة الله فاطمة امة الله علی باغضهم لعنة الله سی و
چهارم خوارزمی باسناد از عمر بن الخطاب روایت کرده که نبی صلی الله علیه و آله گفت ان فاطمة و علیاً والحسن والحسین
فی حظیرة القدس فی قبة بیضاء سقفها عرش الرحمن یعنی آن چهار نفر در محل قدس در گنبدی سفید میباشند
که سقف آن عرش میبود کذا است والفضل ما شهدت به الاعداء سی و پنجم خوارزمی باسناد از ابن مسعود
روایت کرده که نبی صلی الله علیه و آله فرمود که چون حق تعالی آدم را آفرید و روح را در او دمید آدم گفت الحمد لله پس حق
امد که بنده من حمد کردی مرا بعزت و جلال خود قسم که اگر نه این بود که میخواهم دو بنده خلق کنم ترا نمی آفریدم آدم
گفت الهی آن دو بنده از اولاد منند گفت بلی ای آدم سر را بالا کن و ببین پس آدم سر را بالا کرد و
دید که بر عرش نوشته شده که لا اله الا الله محمد نبی الرحمة علی مقیم الحجة من عرف حق علی زکی و طاب و من انکر
حقه لعن و خاب اقسمت بعزتی و جلالی ان ادخل الجنة من اطاعه و ان عصانی و اقسمت بعزتی ان ادخل النار
من عصاه و ان اطاعنی یعنی معبود بحقی نیست بغیر از الله تعالی و محمد پیغمبر رحمت للعالمین و علی قایم کننده و با
دارنده حجت منا است هر که علی را بشناسد از گناه پاک و طیب میشود و هر که حق او را نشناسد از رحمت
خدا دور و نا امید است و قسم یاد کردم بعزت خودم که داخل بهشت کنم کسی را که اطاعت او کند هر چند عصیان

کنند مرا

کنند مرا و قسم یاد کرده ام بعزت خود که داخل دوزخ کنم کسی را که عصیان کند او را هر چند اطاعت من کند مصنف
این اوراق گوید که مراد از اطاعت علی و عصیان او اعتراف بامامت آنجناب و انکار آنست و از معصیت
و اطاعت الهی امتثال اوامر و نواهی شرعیه فرعیه مراد است سی و ششم خوارزمی باسناد از بریده روایت کرده
که رسول صلی الله علیه و آله بفاطمه فرمود یا فاطمه اما ترضین ان یکون زوجک خیر امتی اقدمهم اسلاما و اکثرهم
علماً و افضلهم حلماً والله ان ابنیک سیدا شباب اهل الجنة ای فاطمه آیا راضی نیستی باینکه شوهر تو بهترین
امت من باشد پیشتر است اسلام او و بیشتر از همه است علم او و کامل تر از همه است حلم او بخدا سوگند
که دو پسر تو سید جوانان اهل بهشت اند و چون باجماع امت بموجب نص نبوی اهل بهشت همگی جوانان باشند
پس ظاهر میشود که حسنین علیهما السلام افضل از تمامی اهل جنت اند ولیکن که در تتمه این خبر بعضی از طرق وارد
شده و ابوهما خیر منهما یعنی و علی بهتر است از حسنین و اما پیغمبر صلی الله علیه و آله پس استثنا او ظاهر است
و ممکن است که استثنا امیر المؤمنین در وقوع استثنا آنحضرت باشد بنا بر آنکه در ایه مباهله بیان شد که علی
علیه السلام نفس پیغمبر است سی و هفتم سمعانی در کتاب فضائل الصحابه باسناد از ابن عباس روایت کرده که رسول
صلی الله علیه و آله گفت علی اقضی امتی بکتاب الله فمن احبنی فلیحبه فان العبد لا ینال ولایتی الا بحب علی
یعنی علی داناترین امت منست بکتاب خدا و حکم کننده ترین است بموجب آن پس هر که مرا دوست میدارد
باید او را نیز دوست دارد چه هیچ بنده بولایت من نمیرسد مگر بوسیله ولایت علی علیه السلام و این روایت را
احمد بن حنبل از سه طریق روایت کرده و مسلم نیز در صحیح خود ایراد نموده سی و هشتم ابن شیرویه دیلمی در کتاب
فردوس باسناد از جابر بن عبدالله روایت کرده که رسول صلی الله علیه و آله فرمود ان الله تعالی یباهی بعلی بن ابی
طالب کل یوم الملائکة المقربین حتی یقولوا بخ بخ هنیئاً لک یا علی یعنی بتحقیق که حق تعالی مباهات میکند
بعلی بن ابی طالب هر روز با ملائکه مقربین تا بحدی که ملائکه میگویند به به گوارا باد ترا ای علی این کرامت سی و نهم
ابن شیرویه باسناد از ام سلمه روایت کرده که گفت شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه و آله که میگفت ان علیاً و شیعته
هم الفائزون یوم القیمة بتحقیق که علی و شیعه او رستگار باشند در روز قیامت چهلم ابن شیرویه باسناد از ابی

حمید خدری روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود ان لعلی من الثواب لو قسم علی اهل الارض لوسعهم بتحقیق
که مر علی را از ثواب الهی آنمقدار معد داشت که اگر بهمه اهل زمین قسمت کنند گنجایش دارد همه ایشان را
چهل و یکم ابن المغازلی شافعی از مطر بن ابی مطر روایت کرده که گفت روزی در خدمت پیغمبر صلی الله علیه وآله
بودم پس دست علی را گرفت فرمود انا وهذا حجة علی امتی یوم القیمة من و این حجت خدائیم بر امت من روز قیامت
چهل و دوم مقصد شکستن اصنام است روز فتح مکه بتفصیل در باب احوال النبی صلی الله علیه وآله گذشت
چهل و سیم ابن المغازلی باسناد روایت کرده که دو نفر در ایام سلطنت عمر بن الخطاب نزد او آمدند از عدد طلاق
عبد سوال کردند پس عمر برخاست بسوی جماعتی که در میان ایشان مردی بود و از او پرسید که ای اصلع عدد
طلاق بنده چند است حرام میشود آن مرد در جواب دو انگشت خود را حرکت داده سبابه و وسطی را عمر ابن
دو نفر گفت که عدد طلاق عبد دو است ایشان از آن حالت تعجب نموده گفتند سبحان الله ما نزد تو آمدیم که
امیر مؤمنینی پس تو آمدی بسوی مردی که با تو سخنی نگفت عمر گفت وای بر تو آیا میشناسی این مرد را این علی بن
ابی طالب است شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه وآله که میفرمود که اگر آسمانها و زمین را در کفه از ترازو بگذارند
وایمان علی را در کفه البته ایمان علی راجح می آید چهل و چهارم ابن المغازلی باسناد از انس بن مالک روایت کرده که رسول
صلی الله علیه وآله فرمود که یدخل من امتی الجنة سبعون الفا لا حساب علیهم ثم التفت الی علی علیه السلام فقال هم
من شیعتک وانت امامهم یعنی داخل بهشت میشوند از امت هفتاد هزار نفر که حسابی باشد بر ایشان آنگاه
نظر بجانب علی علیه السلام کرد و گفت که ایشان از شیعیان تواند و تو پیشوای ایشانی چهل و پنجم ابن المغازلی باسنادش
از ابی خیثمه روایت کرده که رسول صلی الله علیه وآله فرمود اذا کان یوم القیمة ضرب الله لی قبة عن یمین العرش من ذهب
حمراء وضرب لعلی قبة من زبرجدة خضراء فانا وانت بحبیب بین خلیلین یعنی هرگاه قیامت قائم شود حق تعالی
مقرر میکند که از برای من از جانب راست عرش خیمه از طلای سرخ بزنند و از برای علی خیمه از زبرجد سبز پس من
که آن حاوی بدوستی میان دو خلیل باشد یعنی پیغمبر صلی الله علیه وآله در میان عرش الهی و قبه علی است چهل و ششم
سمعانی در کتاب مناقب صحابه باسناد از امیرالمؤمنین مروی روایت کرده که گفت حدثنی الصادق المصدق صلی الله علیه وآله

قاتل عمرو حتی تضرب ضربة علی هذه فتخضب منه هذه واما الی لحیته وهامته ونقتلک اشقاها کما عقر ناقة
الله اشقی بنی فلان من ثمود نسبه الی جده الادنی یعنی حکایت کرد برای من صادق مصدق یعنی رسول خدا
صلی الله علیه وآله که راست گو بود و حق تعالی تصدیق او را تصدیق میکرد پس گفت که بدرستیکه تو ای
آنکه نمیری مرگ تا نکشند بر این موضع و اشاره کرد بسر او حاضر از خون خضاب کرد این و اشاره بمحاسن آنجناب
فرمود و میکشد ترا اشقی این خلایق همچنانکه ناقه صالح پیغمبر را پی کرد شقی اولاد فلان و اسم جد نزدیک
آن ملعون را برد از قبیله ثمود چهل و هفتم ابن شیرویه دیلمی در جزو دوم کتاب فردوس باسناد از انس بن
مالک روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود که علی بن ابی طالب یزهر فی الجنة ککوکب الصبح لاهل الدنیا
یعنی علی بن ابی طالب میدرخشد در بهشت مانند ستاره صبح برای اهل دنیا و مراد از ستاره صبح ممکن است
که آفتاب باشد چهل و هشتم ابن شیرویه در جزو اول کتاب فردوس باسناد از ابن عباس روایت کرده که رسول
صلی الله علیه وآله فرمود انا میزان العلم وعلی کفتاه والحسن والحسین خیوطه وفاطمة علاقته والائمة من بعدی
عموده یوزن فیه اعمال المحبین لنا والمبغضین لنا یعنی من ترازوی علمم و علی دو کفه آنست و حسن و حسین
ریسمانهای آن و فاطمه علاقه آن که در وقت وزن بدست میگیرند و ائمه که بعد از من می آیند شاهین آنند
وبآن ترازو میسنجند عملهای دوستان و دشمنان ما را چهل و نهم سمعانی در کتاب مناقب الصحابة
باسناد از جابر بن عبدالله روایت کرده که نبی صلی الله علیه وآله در عرفات بود و من و علی نزد او بودیم
پس آنحضرت اشاره کرد بعلی و گفت یا علی ضع خمسک فی خمسی یعنی کفک فی کفی یا علی خلقت انا وانت
من شجرة انا اصلها وانت فرعها والحسن والحسین اغصانها فمن تعلق بغصن من اغصانها ادخله الجنة یا علی
لو ان امتی صاموا حتی کانوا کالحنایا وصلوا حتی یکونوا کالاوتاد ثم ابغضوک لاکبهم الله علی وجوههم
فی النار پنجاهم ابن شیرویه دیلمی در کتاب فردوس باسناد از ابی ذر غفاری روایت کرده اند که ابوذر
در مکه معظمه پشت بدیوار کعبه زادها الله شرفا داده گفت ای مردمان بیایید تا نقل کنم از پیغمبر شما حدیثی که
شنیدم از رسول صلی الله علیه وآله که میفرمود در باره علی علیه السلام اللهم اعنه واستعن به اللهم انصره وانتصر

تمانده عملك واخو رسولك بالحقا يا بارى ده اورا واستعانت او وزمان حوا مور دين مبين هذا وندا نصرت
اورا و بعزت حمزه و جعفر شرکت و معاند بی چرا بنده من و برادر رسول تو است بنجاه و یکم ابن شهرآشوب
باسناد از ابن عباس روايت كرده كه رسول صلى الله عليه وآله انا شجرة وفاطمة حملها وعلى لقاحها والحسن والحسين
ثمرها والمحبون لاهل البيت ورقها فى الجنة حقا حقا يعنى من مانند درخت خرمام و فاطمه گل آنست و على لقاح آنست
ولقاح گل درخت خرماى نراست كه بجهت اصلاح نخلهاى ديگر ضم ميكنند و حسن و حسين ميوه آن ودوستان
اهل بيت برگ آن درختند مقام ايشان در بهشت است حقا حقا بنجاه و دوم حافظ ابو نعيم در كتاب
حلية الاولياء باسناد از زر بن حبيش روايت كرده كه حضرت امير المؤمنين عليه السلام فرمود انا فقأت عين الفتنة
لولا انا ما قوتل اهل النهروان واهل الجمل ولولا انى اخشى ان تتركوا العمل لانبأتكم بالذى قضى الله
على لسان نبيكم صلى الله عليه وآله لمن قاتلهم مبصرا ضلالتهم عارفا بالهدى الذى نحن عليه يعنى من
كندم چشم فتنه را اگر من نبودمی مقاتله نمیکرد کسی با خوارج نهروان و اهل جمل و اگر نه آن بود که میترسیدم از اینکه
شيعيان از عبادت اعراض كنند هر آينه خبر ميدادم شما را براى كسى كه با آن قوم مقاتله كند و حال آنكه
باشد بگمراهى ايشان اجر را خدا بر زبان پيغمبر شما مقاتلان ايشان وعده داد و معرفت باشد هدايت و صفت
ماكه برآن هستيم بنجاه و سيم ابن شيرويه در كتاب فردوس باسناد از جابر بن عبد الله روايت كرده كه رسول خدا
صلى الله عليه وآله فرمود حق على بن ابى طالب على هذه الامة كحق الوالد على ولده يعنى حق على بن ابى طالب برامت مانند
حق پدر است بر فرزند بنجاه و چهارم حافظ ابو نعيم باسناد از ابو هبيره روايت كرده كه بعد از رحلت امير المؤمنين
حسن و حسين صلوات الله عليهم خطبه خواندند و در آن خطبه گفت لقد فارقكم اليوم رجل لم يسبقه الاولون ولا يدركه
الآخرون بعلم كان رسول الله صلى الله عليه وآله يبعثه فيعطيه الراية لا ينصرف حتى يفتح الله عليه جبرئيل عن يمينه وميكائيل
عن يساره وما ترك صفراء ولا بيضاء الا سبعمائة درهم فضلت من عطائه اراد ان يشترى بها خادما لاهله يعنى مفارقت
كرد امروز شما را مردى كه پيشى نگرفتند برو اوائل از مسلمين و غير ايشان و در نيابند او را اواخر ايشان در علم چنان بود كه رسول الله
ميفرستاد رايت خود را باو ميداد و بر نميگشت تا آنكه حق تعالى فتح بر دست او ميكرد جبرئيل از جانب راست او و ميكائيل

ازعجايب

از جانب چپ او بود هيچ زرد و سفيد طلا و نقره ازو مختلف نشد مگر هفتصد درهم كه از عطاى او زياده آمده ميخواست
كه از آن خدمتكارى براى اهل خود خريدارى نمايد بنجاه و پنجم ابن شيرويه باسناد از عمر بن الخطاب روايت كرده
كه رسول صلى الله عليه وآله فرمود حب على براءة من النار يعنى دوستى على بيزارى از دوزخ است و باعث نجات از آنست
بنجاه و ششم سمعانى در كتاب فضايل الصحابه از ابى سعيد خدرى روايت كرده كه نبى صلى الله عليه وآله گفت اول
من يأكل من شجرة طوبى على يعنى اول كسى كه از شجره طوبى تناول ميكند على است بنجاه و هفتم سمعانى در آن كتاب
از ابن عمر روايت كرده كه چون ابولؤلؤ عمر را زخم زد و او امر كرد كه از شش نفر يكى را براى خلافت اختيار كنند
يعنى على و عثمان و طلحه و زبير و عبد الرحمن و سعد بن ابى وقاص گفت خواهند گفت درباره على و حال آنكه من شنيدم
از پيغمبر كه ميفرمود يدك فى يدى يوم القيمة تدخل معى حيث ادخل اى على دست تو در دست من است روز قيامت
داخل ميشوى با من هر جا كه من داخل شوم بنجاه و هشتم احمد بن حنبل باسناد از ابن عطيه روايت كرده كه رسول صلى الله عليه وآله
على را با لشكرى فرستاد پس ديدم آنحضرت را كه دستها را برداشته دعا ميكرد كه اللهم لا تمتنى حتى تريني عليا
خداوندا ميران مرا تا آنكه بنمائى بمن على را بنجاه و نهم ابن المغازلى شافعى باسناد از عمار روايت كرده كه رسول
صلى الله عليه وآله على بن ابى طالب گفت يا على ان الله قد زينك بزينة لم يزين العباد بزينة احب الى الله منها
الزهد فى الدنيا وجعل الدنيا لا تنال منك شيئا يعنى اى على بدرستيكه حق تعالى زينت كرد ترا بزينتى كه هيچيك از بندگان را
زينت نكرده بزينتى كه نزد خدا دوستتر از آن باشد و آن زهد در دنياست و دنيا را چنان كرده كه بهره از تو ندارد
شصتم احمد بن حنبل باسناد از ابن عباس روايت كرده كه نزد او اسم على مذكور شد پس گفت شما ياد ميكنيد
مردى را كه آواز پاى جبرئيل را در خانه خود ميشنيد شصت و يكم احمد بن حنبل باسناد از ابن مسعود روايت كرده كه
ميبوديم با يكديگر ميگفتيم كه افضل اهل مدينه على بن ابى طالب است شصت و دوم ابن المغازلى باسناد از على عليه السلام
روايت كرده كه رسول صلى الله عليه وآله فرمود انك قسيم النار والجنة وانك تقرع باب الجنة وتدخلها بغير حساب تو قسمت كننده
جهنم و بهشتى و تو ميزنى در بهشت را و داخل ميشوى بآن بدون حساب شصت و سيم احمد بن حنبل باسناد از ابى صالح روايت
كرده كه چون عبد الله بن عباس محتضر شد گفت خداوندا من تقرب ميجويم بتو بدوستى على بن ابى طالب عليه السلام شصت و چهارم احمد بن حنبل

باسناد از حارث روایت کرده که گفت رسول صلی الله علیه وآله فرمود در شب معراج که کمیت مرا بیاوردند و مردم همگی ساکت شدند
پس علی برخاست و سنگی برگرفت و بر سر چاهی آمد که بسیار عمیق و تاریک بود و خود در آن چاه رفت پس حق تعالی بجبرئیل
و اسرافیل و میکائیل وحی فرستاد که آماده شوید برای نصرت دادن محمد و اصحابش و آن فرشتگان مقرب از آسمان بزمین
آمدند بنحوی که آوازی از آمدن ایشان بلند شد که هر که میشنید میترسید پس چون بمحاذی آن چاه رسیدند همگی از جهت
پروردگار عالم سلام رسانیدند علی را از روی تعظیم و تکریم صفت پنجم احمد بن حنبل باسناد از عبد الله بن حنطب روایت
کرده که رسول صلی الله علیه وآله بجماعت ثقیف که بخدمت آنحضرت آمده بودند فرمود لتسلمن او لابعثن رجلا الیکم منی
او قال مثل نفسی فلیضربن اعناقکم ولیسبین ذراریکم ولیأخذن اموالکم قال عمر والله ما اشتهیت الامارة الا یومئذ
فجعلت انصب له صدری رجاء ان یقول هذا فالتفت الی علی فاخذ بیده فقال هو هذا هو هذا مرتین یعنی بخدا قسم
که آن روز آرزو داشتم که امیر شوم و بر سینه خود مردی را از خود ممتاز نمودم تا که بنفس خودم سر کرده نمای و امیر سازند و امیر میکنند زنان
و فرزندان شما را و غارت میکنند اموال شما را عمر بن الخطاب گفت والله که آرزو داشتم امارت را مگر آنروز پس بلند کردم سینه خود را
برای آنحضرت تا به بیند و ان کلام نسبت بمن واقع شود پس ملتفت شد بعلی و دست او را گفت دو مرتبه فرمود که او است
صفت ششم خوارزمی باسناد از جابر روایت کرده که گفت نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله بودیم که علی آمد آنحضرت فرمود قد اتاکم اخی بتحقیق که
آمد شما را برادرم پس رو بکعبه معظم کرده دست مبارک را بکعبه زده گفت والذی نفسی بیده ان هذا و شیعته هم الفائزون
یوم القیامة اولکم ایمانا و اوفاکم بعهد الله و اقومکم بامر الله و اعدلکم بالرعیة و اقسمکم بالسویة و اعظمکم عند الله مزیة یعنی قسم بخدائی که
جان من بدست قدرت اوست که این و شیعه این رستگارانند روز قیامت بتحقیق که او سابقترین همه شما در ایمان او در وفا
میکند بعهدی که با خدا کرده و درست تر بجای می آورد امر خدا را و عادلتر است از همه شما در باب رعیت و بیکو قسمت میکند غنایم
و حقوق مسلمانانرا بالسویت و اعظم است قدر او نزد حق تعالی صفت هفتم حافظ ابو نعیم در حلیة الاولیاء باسناد از امیرالمؤمنین روایت
کرده که گفت قال النبی صلی الله علیه وآله یا علی ما یبغضک من الرجال الا منافق و من حملت امه و هی حائض و ما یبغضک من النساء الا السلقلق
و هی التی تحیض من دبرها ای علی دشمنی نمیکند با تو از مردان مگر کسی که منافق باشد و مادرش در حالت حیض باو آبستن شده باشد
دشمنی نمیکند با تو از زنان مگر سلقلق و او زنیست که از دبر حیض ببیند صفت هشتم ابن شیرویه دیلمی در کتاب خود و ورس باسناد از

امیرالمؤمنین

از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده که رسول صلی الله علیه وآله فرمود که ما من دعاء الا و بینه و بین السماء حجاب حتی یصلی علی
محمد و علی آل محمد فاذا فعل ذلک انخرق ذلک الحجاب و دخل ذلک الدعاء و اذا لم یفعل ذلک رجع ذلک الدعاء یعنی دعائی
نیست مگر آنکه میان او و آسمان حجابی هست تا آنکه دعا کننده صلوات بر محمد و آل محمد بفرستد پس چون صلوات فرستاد آن
حجاب شکافته میشود و دعا باسمان عروج و صعود میکند و اگر صلوات نفرستد دعا بر میگردد صفت دهم محمد بن اسحق
در کتاب مغازی باسناد از عمرو اسلمی روایت کرده که گفت با علی بودم در لشکری که بیمن بود پیغمبر صلی الله علیه وآله
در مدت آن سفر رنجیده شدم از علی علیه السلام بسبب آنکه آزرده کرد مرا و من بدل آزرده و رنجیده شدم و چون بمدینه آمدم
در چند مجلس از او شکوه کردم پس روزی بخدمت رسول صلی الله علیه وآله و سلم در مسجد آنحضرت رفتم چون مرا دید
نظر تندی بمن کرد تا آنکه نشستم پس گفت بخدا قسم ای عمرو که مرا ایذا کردی گفتم انا لله و انا الیه راجعون پناه بخدا
می برم از دین اسلام میبرم از آنکه ایذا کنم رسول خدا را پس فرمود هر که ایذا کند علی را ایذای من کرده است صفت یازدهم
از عبد الله بن عمر روایت است که گفت از رسول صلی الله علیه وآله پرسیدند که حق تعالی در شب معراج بکدام لغت با تو
خطاب کرد فرمود مخاطبه کرد مرا بلغت علی بن ابی طالب علیه السلام پس مرا الهام ساخت تا سؤال کردم که ای پروردگار من
تو با من سخن گفتی یا علی ندا آمد که ای محمد من موجودیم که مثل و مانند ندارم و بمردم قیاس نتوان کرد و بصفات
ذات موصوف نیست از نور خود آفریدیم علی را از نور خود آنگاه مطلع شدم بر اسرار دل تو هیچکس را دوست تر ندیده
تو از علی بن ابی طالب یافتم پس بلغت او با تو مخاطبه کردم تا آنکه دلت آرام بگیرد مبادا جناب امیرالمؤمنین از جمیع
فضایل جسمانی و نفسانی و خلقی و نسبی بر کافه ذات پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وآله راجح بود چنانکه علامه عظم
آبای و اجداد العظام علی از آن روشن و هویدا میشود و تفصیل آن بر وجهی که این ابیات نعت بسته کرد که از ابتدای
فطرت نور تعلق با نور خیر البشر که افضل و اکرم مخلوقات آمده متحد بوده و ابو البشر را بشارت اندراج آن
جناب در سلالهٔ ذریت رسیده و ببرکت نام مبارکش توبه او مقبول و عروج نموده و بعد از آن ساعت بساعت
بولادت معصوم شدن آنحضرت با اجداد رسالت مآب مثل آنکه از فرزندان حوا وزیدن بدو هزار سال بوده
گرد و بهشت نقش شده بود نسب شریف آنحضرت انساب عرب بود چه بنی هاشم بر جمیع خلایق متمایزند در نسب

واَنحضرت اقرب بنی اعمام بود بر بعد الانام علیه وعلی آله افضل السلام از جهت آنکه ابوطالب از جمله برادران مخصوص بود
بانکه با عبدالله از یک مادر بودند وامیرالمؤمنین در حجر تربیت پیغمبر نشو ونما نمود منقولست که آنجناب فرمود
نحن اهل البیت لا یقاس بنا احد ومخفی نماند که در مسئلهٔ اعمام آنحضرت مشکلست احتراز بجهت این مقال
کفته راست است آنچه کفته چگونه توان سنجید مردم را بقومی که از ایشانست پیغمبر خدا و امامان علی و فاطمه و سبطان
حسن و حسین و شهیدان حمزه و جعفر طیار و از ایشانست سید ما دی عبدالمطلب و حلیم بطحا ابوطالب و ساقی حاجیان
عباس و حیرا که یکی از ایشانست و انصار یاری دهندگان آن قومستند و مهاجر کسیست که بسوی ایشان هجرت کرده
و صدیق آنست که تصدیق کند ایشان را و فاروق کسیست که تمییز کند حق و باطل را در باره ایشان و حواریهٔ
حواری ایشانست و ذو الشهادتین باین لقب سرافراز شد بجهت شهادت دادن بحقیت ایشان و خیر نیست
مکر در ایشان و برای ایشان و با ایشان و رسول صلی الله علیه وآله اهل بیت خود را امتیاز کرده بایکدیکر بود که انی تارک
فیکم الثقلین احدهما اکبر من الآخر کتاب الله حبل ممدود من السماء الی الارض وعترتی اهل بیتی نبأنی اللطیف الخبیر
انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض یعنی که میگذارم در میان دو چیز سنگین که یکی اعظم است از دیگری کتاب خداست
که حبلیست ممدود از آسمان بزمین و عترت خود اهل بیتم را حق تعالی خبر داده مرا که کتاب و اهل بیت من از یکدیگر
جدا نمیشوند تا آنکه وارد شوند بر من در حوض کوثر و اکر نسب ایشان مانند دیگران میبود عمر بن الخطاب نمیکفت
هنگامی که خواستگاری میکرد دختر امیرالمؤمنین را که شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه وآله که میفرمود هر نسبی و
نسبی روز قیامت منقطع و کسسته است بغیر نسبی و نسب من واما علی بن ابیطالب پس اکر کتابی بجهت ذکر آیات و مقامات
که بعلت بتنهائی املا کنیم طوامیر آن پر میشود نسبش صحیح و منشاش کریم و شأنش رفیع و عملش بسیار و علمش
بیان و بیانش عجیب و زبانش خطیب و سینه اش کشاده از علم و حلم و حسبش مانند نسب کریم است و صفاتش
حمید و مکتسبش مثل اخلاق جبلی عظیم است اینست کلام جاحظ بعینه و کمال آنحضرت ابوطالب است که بعد از عبد
المطلب همکی قریش اوامر و نواهی او را اتباع نموده در اعظم امور و کمال مرتبت بسبب حلم او پیغمبر را صلی الله علیه وآله
متعرض احوال آنحضرت نمیشدند چنانکه از نبی صلی الله علیه وآله مرویست که فرمود ما زالت قریش کاعة عنی حتی مات

ابوطالب

ابوطالب
پیوسته فرمیکفت انا وحید میکردند ازین مادام که ابوطالب زنده بود و مادران سرور فاطمه بنت اسد بن هاشم است
و آنحضرت اول هاشمیست که از دو هاشمی متولد شد و فاطمه بنت اسد در تربیت پیغمبر صلی الله علیه وآله بمنزله
مادر مهربان بود و پیشی کرفت در تصدیق نبوت آنحضرت و بمدینه هجرت نمود و چون از دار فنا رحلت نمود
رسول صلی الله علیه وآله پیراهن خود را بجهت او کفن کرد و خود میان قبر او رفت و در لحد او خوابید و دعا کرد
که یا الله الذی یحیی و یمیت و هو حی لا یموت اغفر لامی فاطمة بنت اسد ولقنها حجتها و وسع علیها مدخلها
بحق نبیک محمد والانبیاء الذین من قبلی فانک ارحم الراحمین و بعد از آنکه او را در لحد کذاشت تلقین کرد او را
و فرمود ابنک ابنک لا جعفر ولا عقیل بعضی صحابه پرسیدند از سبب آن اعمال فرمود که روزی ذکر میکردم احوال
روز قیامت را و آنکه مردمان برهنه محشور میشوند فاطمه کفت وا سوأتاه پس کفتم با او که تا پیراهن خود کفن میکنم
تا آنکه روز قیامت تا پوشیده باشد و در لحد او خوابیدم تا آنکه ضغطه قبر نبیند و چون ملکان از وی سوال
از پروردکار کردند جواب داد و چون از امام سوال کردند در باره من کفتم ابنک ابنک لا جعفر
ولا عقیل ولادت امیرالمؤمنین روز جمعه سیزدهم ماه رجب داخل خانه کعبه زادها الله شرفا واقع شد و از اول تا
آخر دیگری باین شرف نرسید و فضائل و مناقب و محاسن آنجناب بسیار است اول ایمان که بعضی فضائل
است صاحب نجاة از خلود در نار حاصل میشود چنانکه کذشت سابق بر همه رجال عبد مقای مردی ایمان برسالت
آورده بلکه دقیقه از عمر شریفش صرف عبادت غیر معبود حقیقی نشد و دیکر علم است و وفور علم آنحضرت
بحدی بود که بر منبر با حضور صحابه و تابعین خطابه فرمود که سلونی قبل ان تفقدونی بپرسید از من آنچه میخواهید
پیش از آنکه مرا نیابید و دیگری از علمای صحابه این قسم سخن نکرده مرویست که جون آن جناب باین کلام خطاب
فرمود مردی برخاسته کفت خبر ده از عدد موی که بر سر و ریش من است فرمود که رسول صلی الله علیه وآله با من خبر داده
و کفته که بر هر طاقه از موی سر تو فرشته ایست که ترا لعن میکند و بر هر طاقه از موی لحیه تو شیطانیست که ترا بمعاصی
مینماید و در خانه تو طفلی هست که فرزند رسول خدا را میکشد و اکر نه مشکل بود ثابت کردن آن معنی ترا
خبر میدادم بعدد موها و لکن آنچه کفتم در باره لعن ملائکه و وجود آن طفل در خانه تو کافیست و دلالت و

ان ملعون را طفلی بود کردند و اعتقد کربلا مباشر قتل سید الشهدا شد و بعضی گفته اند سایل حلبی و عامی بود و باب
امیر المومنین علیه السلم فرموده اما والله لو ثنیت لی الوساده لحکمت بین اهل التوریة بتوراتهم و بین اهل الانجیل
بانجیلهم و بین اهل الزبور بزبورهم حتی یزهر کل کتاب من ذلک الکتب و یقول یا رب ان علیا قد قضی بقضائک
یعنی بخدا قسم که اگر اماده سازند برای من مسندی بعنوان خلافت و اطاعت من کنند هر اینه حکم میکنم میان یهود بآنچه
در توریة نازل شده و میان نصاری بآنچه در انجیل نازل شده و میان مجوس بآنچه در زبور معتبر شده و میان مسلمانان
بآنچه در قرآن مجید است بنحوی که هر یک از این کتابهای سماوی شکفته و درخشان شود و بگوید بعدل داوری نمود علی حکم
کرد بآنچه تو فرموده بودی و رسول صلی الله علیه و آله در مواقف بسیار گفت علی باب مدینه علمست هرکه علم
خواهد از ان در اخذ کند و فرموده که اقضاکم علی و دانا مرجح بشأن قضا و حکم بحق علیست و چنانچه سابق گذشته علم
حکمت مخصوص آنحضرت است و ملتمس دیگر به صابرنا من نعمت شده و پیوسته صحابه و تابعین مضطر بان
حضرت بودند و اقتباس معارف از انوار انجناب میکردند و عمر بن الخطاب در بسیاری از قضایا رجوع باو نموده
بود و میگفت لولا علی لهلک عمر اگر علی نبود عمر هلاک میشد و در خطبه بلیغه انجناب فرموده تفرقه قواعد
دین مبین و تشیید ادله و براهین بر وجهی شده که در مدت مدید تمامی متکلمین و حکما در معارف حقه دینیه
خوشه خوار احسان آن کریم اند و در علم تمامی فقها و مفسرین منتهی بانجناب میشود و علم نحو از موضوعات ان
... نامی بحو است و اخبار از مغیبات مکرر میفرموده مانند انکه طلحه و زبیر استدعا رخصت عمره از ان حضرت
کردند فرموده ما تریدان العمرة ولکن تریدان البصرة اراده عمره ندارید بلکه مال بصره را میخواهید و باب ... میشتابید
و چنان شد که فرموده بود و در نهروان فرموده خبر داد بآنکه قوم از آب نگذشته اند و بعد از ان جمیع معاقب خبر بود ایشان را
آورده و بعد ازان فرمود که از لشکر من ده نفر کشته نمیشود و از ایشان ده نفر باقی نمیماند
و بعد از انقضای محاربه از اصحاب ان حضرت نه نفر شهید شده و از خوارج نه نفر باقی مانده بودند و خبر داد بآنکه ذو الثدیه
در میان خوارج کشته شده و بعد از تجسس بسیار جسد او را در میان کشتگان یافتند و روایت کرده اند که روزی
که خلایق با حضرت بیعت میکردند فرمود که هزار نفر از جانب کوفه میایند بی زیاده و نقصان که بیعت کنند با من

بایکه

بایکه جان خود را در راه من فدا کنند و تا حیات داشته باشند مفارقت من اختیار ننمایند ابن عباس گفت
که ترسیدم که مبادا قوم کمتر از ان عدد یا زیاده باشند و این معنی موجب نفرت مردم از آنحضرت شود و بسیار
در پی اندوه بودم و میشمردم ایشان را تا انکه نهصد و نود و نه نفر تمام شد و بعد ازان آمدن قوم منقطع گشت بسیار
در این امر متفکر بودم که ناگاه دیدم یک نفر دیگر می آید چون ملاحظه کردم او قیس قرطه بود و باو عدد هزار نفر
تمام شد و از آن جمله خبر داد ان حضرت بشهادت خود بضربتی که بر سرش زنند و بخون محاسن شریفش خضاب
شود و خبر داد از عاقبت بنی مروان و بنی عباس و بآنکه انقراض ایشان بغلبه ملوک مغول میشود و اخبار جویریه بانکه
او را بعد از قطع دست و پا مصلوب میکنند و این در ایام معویه لعنه الله واقع شد و خبر داده میثم تمار بمصلوب
کردن او بر شاخ درخت خرمائی که بر در خانه عمرو بن حریث بود و آن درخت را نشان نمود و معین نمود که بعد از
صلب حربه بر او میزنند و این افعال بمرتبه ابن زیاد متحقق گشت و خبر داده کمیل بن زیاد و قنبر را بانکه
حجاج ثقفی امر بقتل ایشان میکند و خبر داده براء بن عازب بانکه فرزندم حسین را میکشند و تو نصرت و
اعانت او نمیکنی مروی است که هنگامی که آنحضرت متوجه صفین بود در کربلا توقف فرموده گریست و گفت
اینجا است محل نزول ایشان و درین مکان کشته میشوند پرسیدند که یا امیرالمومنین این چه مکان است
فرمود که این کربلا است و درین موضع میکشند جماعتی را که بی حساب داخل بهشت میشوند و مردم تاویل
این را نیافتند تا انکه قضیه هایله کربلا واقع شد دیگر شجاعت و در هیچ محاربه از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله
مفارقت اختیار نکرد و خلافی نیست در انکه آنحضرت اشجع از همه صحابه بود و از هیچ کفوی رو نگردانید
و پیوسته فتوحات بسعی آن جناب میسر میشد و ملائکه از اهتمام او تعجب نموده ندای لافتی الا ... بر
فلک رسانیدند و چون در غزوه احزاب عمرو بن عبدود مبارز طلبید از کمال خوف و جلادت او
احدی رغبت بمبارزه با او بغیر آنحضرت نکرد و رسول بجهت اظهار فضل او و بددلی سایر لشکر اعدا از محاربه
منع فرمود تا انکه عمرو سه مرتبه ندای هل من مبارز بگوش همگنان رسانید امیر المومنین صلوات الله علیه بر سر حریف
شتافت و بمیدان رفت و بیک ضربت سر آن بیکرانرا با خاک مذلت افکند و رسول صلی الله علیه و آله فرمود

کرضربت علی بر روز خندق بهتر است از عبادت جن وانس وبیک صیحه عمرو بن معدی کرب را که از دلیران
شجعان عرب بود با قبیله اش منهزم ساخت زهد آنحضرت بمثابه بود که دوست و دشمن متفقند بر آنکه بعد از
نبی صلی الله علیه وآله کسی به پایه زهد او در دنیا نبوده وچنانکه گذشت رسول صلی الله علیه وآله او را بکمال زهد مدح فرموده از
سوید بن غفله منقولست که گفت روزی بخدمت آنحضرت رفتم دیدم نشسته است وکاسه شیر ترشیده در پیش دارد
و گرده نانی که پوست جو در آن ظاهر بود بدست دارد و میشکند و در آن شیر می افکند پس بجاریه متکاری او
گفتم ای فضه آیا از خدا نمیترسی در باره این مرد پیر چرا نخاله آرد را بجهت او نمی بیزی آنحضرت ملتفت
شده پرسید که چه میگوئی آنچه گفته بودم عرض کردم فرمود که پدر و مادرم فدای کسی باد که هرگز نخاله آرد را از طعام او
جدا نکردند و سه روز متوالی از نان گندم سیر نشد تا آنکه روح مقدسش بسرادقات قدس شتافت یعنی رسول صلی
صلی الله علیه وآله ولنعم ما قیل فی مدحه علیه السلام الف کسری بود ایوانش زهی کرده دلش اکنون نان جو شد غذا ای امیر
مروی است که روزی علی جامه کهنه که پینه ها بر او زده بودند پوشیده از خانه بیرون آمد بعضی از مخلصان در این باب
سخن گفت فرمود که پوشیدن این جامه باعث نرمی دل و شکست نفس است و مؤمنان چون عاری بینند جامه در بر من
مشاهده کنند ایشان نیز بمثل آن راضی میشوند روزی جامه خریداری نمود و قنبر غلام خود را حاضر ساخت و دو پیرهن که فرمود
هر یک را که خواهد از آنها بردارد دیگری را بپوشد گفتند که مردی را بعادت علی عجب بود و ساخت و باو گفت که
چون وقت افطار نماز را بگذاری نزد من آی آن مرد در آن وقت بخدمت رفت چون حاجبی نیافت داخل شده دید
که آنحضرت نشسته نزد او قدحی و کوزه آبی هست پس جرابی که سر آنرا بسته و مهر کرده بود طلبید آن مرد گفت که مرا
بخاطر رسید که بر امن اعتماد کرده جواهر خود را بمن مینماید چون مهر از آن برگرفت سویق از آن بر آورده در قدح
افکند و آب بر آن ریخته خود آشامید و بمن نیز داد من بطاقت شده گفتم یا امیر المؤمنین طعام تو اینست و حال
آنکه در عراق ارزانیست فرمود که مهر کردم سر این حقه را از راه بخل ولکن قدری از طعام که کفایت مرا ابتیاع نموده
نرسیدم که چون نقصان پذیرد دیگری طعام دیگر داخل آن کند و مرا خوش نیست که تناول کنم مگر طعام حلال را پس
ازین احتراز بر آن سر آنرا مهر کردم و با زهد در دنیا غایت سخاوت و کرم داشت و اعظم انفاقها که کرده نفس خود

بود

بود در شب هجرت بفرمان پیغمبر صلی الله علیه وآله که بر بستر آنحضرت خوابید تا آنکه او بسلامت از چنگ اشرار قریش نجات یابد
و خود را در معرض هلاکت آورد چنانکه در آیه ومن الناس من یشری نفسه بان اشاره شد و در سبب نزول سوره
هل اتی و قصه آیه بمعنی وآیه الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا که سابقا مذکور شد در اظهار این صفت
کتابت است واز کلمات آنحضرت است یا دنیا یا دنیا الیک عنی ابی تعرضت ام الی تشوقت لا حان حینک
هیهات غری غیری لا حاجة لی فیک قد طلقتک ثلاثا لا رجعة لی فیها فعیشک قصیر وخطرک یسیر
وأملك حقير آه من قلة الزاد وطول الطريق وبعد السفر وعظيم المورد وخشونة المضجع یعنی ای دنیا دور شو از
من آیا متعرض من میشوی و مشتاق من شده نزدیک نشده وقت تو دور است فریب
غیر مرا بده مرا احتیاج بتو نیست طلاق داده ام ترا سه مرتبه که دیگر رجوعی نباشد پس عیش تو کوتاه است و قدر
تو اندک است و آرزوی تو حقیر است آه از کمی توشه و دوری راه و هول نشاه آخرت و درشتی خوابگاه دیگر صفت
ایمان آن سرور و غایت تقوی و استجابت دعاست و مبین اینست استمداد پیغمبر صلی الله علیه وآله بدعای او و
مباهله بانصاری و سابقا از عمر بن الخطاب روایت شد که رسول صلی الله علیه وآله فرمود که اگر آسمانها و زمین را
در کفه بگذارند وایمان علی را در کفه دیگر هر آینه ایمان علی راجح می آید و چون انجناب از صحابه شهادت طلبید
بر آنکه پیغمبر صلی الله علیه وآله در غدیر خم فرمود من کنت مولاه فهذا علی مولاه و انس بن مالک در آن جمع حاضر
بود با او فرمود که چرا شهادت نمیدهی گفت پیر شده ام و نسیان غالب گشته این قصه در خاطرم نیست امیر
المؤمنین علیه السلام گفت خداوندا اگر دروغ گوید مبتلا کن او را بسفیدی که بعمامه و عصابه پنهان نشود
پس روزی آن ملعون را برص گرفت و چون صحابه آن حضرت را بمعجزه گونه انجناب برادر نفرین کرد
بکوری یک هفته نگذشت که هر دو چشمش کور شد منقولست که روزی بر منبر فرمود که من بنده خدا و برادر
رسول اویم و وارث شدم نبی رحمت را و در نکاح من بود بهترین زنان عالم و خود سید وصیین و آخر اوصیای
پیغمبرانم دعوای این مفاخر غیر من نمیکند کسی مگر آنکه حق تعالی او را بابتلائی مبتلا میگرداند مردی در آن مجلس
بود گفت که من نیز این دعوی را میتوانم کرد من نیز بنده خدا و برادر رسول اویم در همان موضع سلب عقلش

شد و پای او را کشیده از مسجد بیرون برده‌اند چنانکه گذشت آفتاب دو مرتبه بجهة آنحضرت بعد از غروب برگشت شد
یکی در زمان رسول صلی الله علیه و آله و نوبت دیگر هنگامی که از آب فرات میگذشت و جمعی با اهل بیت آنحضرت با او معی
نماز عصر گذارد و بسیاری از لشکر مشغول عبور شدند پس آفتاب غروب کرد آنقوم بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام
آمدند ماجرا را نقل کردند پس دعا کرد تا آنکه آفتاب برگشت و مردم نماز عصر را بجماعت گذاردند و خلایق از آن
معنی بسیار ترسیدند به تسبیح و تهلیل و استغفار مشغول شدند و طرفه عجیبی بود که عمرو بن العاص و عمر بن
الخطاب آنحضرت را متهم بدعابه و شوخی میکردند تا قلوب عوام را از او متنفر سازند روایت کرده‌اند که شبی
گذار آنحضرت بمنزل بیوه زنی افتاد که اطفال از غایت گرسنگی گریه میکردند و آن زن ایشان را بازی میداد و چاره
جوع میکرد که شاید بخواب روند آتشی در زیر دیگ افروخته و در آن غیر از آب چیزی نبود که شاید اطفال بخیال
طعام آرام گیرند آنجناب را از مشاهده احوال ایشان رقت شده بخانه رفت و مقداری برنج و گوشت و روغن و
نان برداشته بدوش مبارک خود گرفت و قنبر در خدمت بود هر چند الحاح کرد که آن را بمن ده تا بردارم مضایقه نمود
تا آنکه بدر خانه آن زن رسید اذن خواسته داخل شد پاره‌ای در خانه داخل شده و دیگی برنج و گوشت در دیگ افکند
تا پخته شود و بجهت اطفال حاضر ساخت ایشان از آن طعام خوردند تا سیر شدند پس آنجناب بدور خانه
ایشان طوف میکرد و حکایت اصوات اطفال را با ایشان بازی میکرد تا آنکه آن طفلها بخنده آمدند پس از آن
بیرون آمد قنبر عرض کرد که یا امیرالمؤمنین سبب تحمل اثقال و متوجه آن مشقتها شدن تحصیل ثواب بود اما
باعث طوف دادن بنحو خاص چه بود فرمود که ای قنبر داخل شدم بر این اطفال هنگامی که از گرسنگی گریه میکردند پس
خواستم که بیرون نروم در حالی که ایشان سیر باشند و خنده کنند و بجز این حرکات سببی برای خنده ایشان نیافتم
و حال آنحضرت عجیبی بود که رسول ثقلین در شان او فرمود لعظیم علماً و با آنکه اکثر صحابه معاونت یکدیگر
در غصب حق او کردند و انواع اذیتها بجناب او میرسانیدند آنحضرت بطریق مدارا با ایشان سلوک میفرمود
و بر ضعیف و مظلوم ایشان رقت و رحمت مینمود و عبادتش بمرتبه کمال بود حتی آنکه حضرت امام زین العابدین علیه
صلوات الله علیه با آنکه در شبانه روزی هزار رکعت نماز میگذارد میفرمود چه نسبت دارد این عبادت بعبادت علی علیه السلام

منقولست که در بعضی از غزوات پیکان تیری در استخوان پای مقدسش نشسته بود و در عین زمان طاقت بر آوردن
نداشت پس در اثنای نماز از کمال التفات بجناب الهی بر آوردن این پیکان متیسر شد و اما جهاد با اعادی دین
سببی نبود جمیع از مسلمین را عشری از معشار آنچه از آنحضرت واقع شد حاصل نگشت چه عمود دین بقوت
بازوی آن بزرگوار برپا ایستاد و ظلمت کفر بشعله تیغ آتش بارش بنور ایمان مبدل شد و ارکان ایمان بسعی
جمیله‌اش مستحکم گردید و حق تعالی وصف او در قرآن مجید بجان و مال فرموده در جهاد دین چنانکه در شرح
آیه تفضیل او بر صحابه بجهاد مذکور شد و از تتبع سیر ظاهر میشود که در جمیع غزوات فتح بدست آنحضرت میسر شد
چه در جنگ بدر که اول غزوات عظیم مسلمانانست سی و پنج نفر از صنادید قریش را بتیغ بیدریغ بدار البوار
رسانید و سایر مسلمین و ملائکه سی و پنج نفر کشتند و در جنگ احد همه مسلمانان از معرکه منهزم شده روی فرار
داده تنها گذاشتند بجز آنحضرت حتی که ملائکه از مواساه او با پیغمبر تعجب نمودند و مراجعت لشکر بعد از انهزام بسبب
ثبات قدم آنجناب بود و در محاربه احزاب انهزام کفار بکشتن عمرو عبدود بود و ابن مسعود چنین قرائت میکرد
و کفی الله المؤمنین القتال بعلی و مساعی آنحضرت در جنگ خیبر بعد از آنکه ابی بکر و عمر گریختند اظهر من الشمس است
و فتح قلاع بنی قریظه و قتل رجال ایشان نیز بدست آنجناب شد و در فتح مکه حامل رایت و والی هدایات آن
بود و هزیمت صفوه حارث بن نوفل که پیوسته ایذاء نبی صلی الله علیه و آله مینمود بتیغ برق آثار آنجناب سوخت
و اصنام قریش را از نظرها ساقط ساخت و در غزوه حنین نیز مانند احد مسلمانان متعجب که ابوبکر از کثرت لشکر
اسلام بود منهزم شدند امیرالمؤمنین پای مردانگی استوار نمود و از معیت پیغمبر تخلف روا نداشت شمشیر کشیده
در پیش آنحضرت ایستاد و دفع دشمنان میکرد تا آنکه ابو جرول را که حامل رایت کفار بود هلاک کرد و باقی کفار
منهزم شدند و از اینجاست که گفته‌اند که ابوبکر هاشم و علی اعانهم ابوبکر چشم زد مسلمانان را و علی اعانت ایشان نمود
و انهزام بنی زبید و عمرو بن معدیکرب و در غزوه بنی سلسله فتح سلیم بسعی آنجناب شد و سوره والعادیات
در شان آن غزوه نازل شد بعد از آنکه ابوبکر و عمر و عمرو بن العاص هر یک بترتیب سردار شده منهزم شدند و
بشامت ایشان بسیاری از مسلمانان کشته شدند و در جنگ جمل و صفین و نهروان تحمل محنتها و مشقتها نمود

وغالبا خود بنفس شریف مباشر حرب میشد و شجعان عرب همین غلبه حضرتش بمبارزت شاقه آنش فرو میشان
ماب تیغ سیل تیغ از سر و در فرو مینشست تا آنکه مخالفین از مبارزت حضرت کراهت محتاج بتغییر لباس و مرکوب
میشدند و در لیلة الهریر پانصد و بیست و سه نفر را بتنهایی بشمشیر کشته اند فصاحت و بلاغت کلام معجز نظام حضرت
بحدی که در وصف آن گفته اند که دون کلام الخالق و فوق کلام المخلوق و حقیقت آن مقال بملاحظه آنچه سید رضی
الدین در کتاب نهج البلاغه از کلام آنحضرت منضبط در آورده هویداست مطلب دوم در تقریر و تحریر براهین
بر امامت و خلافت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله بلا فاصله بدانکه امت پیغمبر آخر الزمان
در تعیین امام بعد از انتقال حضرت خیر الانام از دار فنا بسه مذهب رفته اند اول جماعتی که بعد از رسول صلی الله علیه و آله
علی بن ابی طالب بنص خدا و پیغمبر و دلیل عقل و نقل خلیفه و وصی حضرت رسالت پناه میدانند اول دوم قول جمهور علمای عامه
که گفته اند بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله ابو بکر پسر ابی قحافه است و مشهور نزد ایشان و معول علیه خلافت او بعضی
از صحابه با ابی بکر بعد از پیغمبر و قلیلی از ایشان امامت ابی بکر را منصوص دانسته اند و اصحاب ایشان
و اکثر از ایشان باقی بیعت دوم مقال جاحظ و قلیلی از اتباع او که میگویند عباس عم پیغمبر خلیفه است
و ارباب این مذهب بقول بنی عباس در ایام دولت ایشان وضع این مذهب نموده اند و ما بعد زمانی منقرض
شده اند و بعد از اثبات خلافت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فساد این مقالات واضح میشود
بر شاهد صدق است بر بطلان آن چه حق از میان امت پیغمبر بیرون نبود و ما براهین عقلی و نقلی از کتاب
و سنت اثبات صحت قول اول میکنیم بر چند وجه است اول اولا آنکه نصب امام واجب است
امامت معصوم است و اطلاع بر عصمت مخصوص بعلام الغیوب است بنص الهی یا اظهار معجزه بر وفق دعوی میسر نیست
اما ائمه ثلاثه منفیه ایشان شد وجوب باتفاق است ابو بکر و عمر و عباس معصوم نبودند پس ایشان را منصب خلافت
نیست و این تمام است بعد از انقراض الصحابه اتفاق دارند بر آنکه هیچیک از عباس و ابو بکر منصوص علیه بخلافت
نبودند و معجزه بر اثبات دعوی خود اظهار نکرده اند و این نیز مبطل اقوال مخالفین است و چگونه توانند بود
بعد از آن اند در تواریخ اشتهار یافته است ابو بکر و عمر و عثمان و عباس مخفی ماند با آنکه اکثر عمر را عبادت

اوثان گذشته و بعد از اظهار اسلام نیز عثرات بسیار از ایشان صادر شده چنانچه اشاره بآن شد سابقا و مقدم
دیگر نیز از این مبحث مذکور میشود و نیز بعد امیر المؤمنین علی علیه السلام که بمقتضای آیه تطهیر و روایت علی مع الحق
و غیر آن از آیات و روایات متواتره متظافره معصوم از آثام و بموجب نصوص که ذکر شد منصوص علیه بخلافت
و وصایت بود دیگری امام نیست چه باتفاق امت حق منحصر در این سه نفر است دوم از شرایط امامت افضلیت
و علم بجمیع احکام شریعت است و علی علیه السلام اکمل و افضل است بعد از پیغمبر در علم و عمل و سایر فضایل چنانچه نمونه از فضایل
آن از کتاب و سنت نگارش یافت و مشهور است که ابو بکر در معرفت مدلول اب و کلاله عاجز ماند و عمر مکرر
حال و اضطراب او در معضلات مسایل بجناب ولایت مآب اظهر من الشمس است و نقصان ایشان در کمالات دیگر
از نسب و حسب و شجاعت و سخاوت و علم و عبادت نظر بتمام و باتم علی بس ظاهر است و هویداست سیم
آنکه تمامی امت اتفاق دارند بر آنکه امیر المؤمنین دروغ نگفتی و از تتبع اخلاق حمیده و حالات پسندیده آن
جناب هر منصفی را یقین حاصل میشود که مآب رفعت و مناقب صدور کذب ازو روا نیست و این نیز متواتر است
که آنحضرت از ابتدای دولت ابی بکر با او بیعت نکرد و تا مقتول شدن او در چهره بود از بیعت امتناع نمود و بعد از رحلت
فاطمه زهرا بعضی از روایات مضطر شده بیعت نمود مانند آنکه گفته اللهم انی استعدیک علی قریش فانهم ظلمونی فی الحجر
والمدر و دیگر گفته لم ازل مظلوما منذ قبض رسول الله صلی الله علیه و آله و دیگر فرموده والله ان ابن ابی قحافه لیعلم ان محلی
منها محل القطب من الرحی و گفته رأیت النبی صلی الله علیه و آله فی المنام فقلت ما رأیت بعدک من الاولاد و امثال
آنکه در مواقف و مقامات بیشمار از آنحضرت منقول است و باین مقالات روایتیست که عاقلی را شک و ریبی
عارض نشود در آنکه آنحضرت خود را خلیفه و وصی بحق بعد از آن جناب میدانسته و چون باتفاق است ساحت جلالش
از الائش کذب مبرا است پس باید امام بحق و هادی بصواب باشد و آیات شریفه که دلالت بر امامت آنجناب میکند
بر چند آیه است بطریق اجمال اول انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون
یعنی بتحقیق که ولی تنها حق تعالی است و پیغمبر و کسانی که ایمان آورده اند آنانکه بجا می آورند نماز را و تصدق میکنند
در حالتی که در رکوعند علما را اتفاق است بر آنکه این آیه در شان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نازل شده در

صحاح سته عامه نیز مرویست که چون علی علیه السلام در حالت رکوع انگشتری خود را بسایل داد این آیه فرود آمد و تفسیر این آیه
آنکه لفظ ولی در لغت و شرع بمعنی اولی بتصرف و سزاوار بتدبیر و قیام بامور آمده چنانکه در ولی الطفل و ولی زن و ولی
دم و ولی نعمت اراده این معنی میشود و چون در استعمالات لغات نیز باین معنی وارد شده و چون ولایت بمعنی نصرت
و محبت اختصاص ببعضی دون بعضی ندارد چنانکه فرموده اند که والمؤمنون والمؤمنات بعضهم اولیاء بعض و در این آیه بر
مقتضای کلمه انما تخصیص یافته است بمؤمنی که در حال رکوع ایتاء زکوة نماید باید که مراد بولایت اولویت بتصرف و تدبیر
باشد و این معنی امامت است و از طرق عامه و خاصه مرویست که این آیه در شأن علی نازل شد هنگامی که در حال رکوع
تصدق بانگشتری نمود و نیز بمقتضای آیه هرگاه امامت باشد و باجماع است دیگری بغیر آنحضرت منصوص علیه نبودند
پیغمبر نیست پس باید که مقصود بالذین امنوا آنجناب باشد و تعبیر از واحد بلفظ جمع در مقام تعظیم خصوصا در قرآن کریم
شایع است و مشتهر با آنکه در کافی روایت شده که از هر یک از ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم اجمعین منقول شده که
الذین کنایه از ایشانست و باجماع امت هرگاه آیه دلالت کند بر امامت امیرالمؤمنین امامت بلا واسطه مراد است
علی الاتفاق زیرا که قایلند بر اینکه امامت آنحضرت هرگاه منصوص باشد توسط واسطه معقول نیست و مخالفین خلافت
سه خلیفه را از آنحضرت به بیعت مهاجرین و انصار ثابت میدانند نه بنص خدا و رسول و التفات نمودن
آنجناب بسایل و تصدق دادن منافاتی با اشتغال تمام بعبادت ندارد چه این عمل نیز عبادتیست و صاحب کشاف
گفته که حلقه انگشتری بسیار گشاده بود چنانکه در بیرون آوردن از انگشت تکلف و ارتکاب عمل کثیر که موجب فساد نماز
شود لازم نیست و روایت کرده اند که آنحضرت اشاره بخنصر چپ دست راست خود کرده که بیرون کش خاتم را پس بیرون نمود
سایل و آمد انگشتر را برآورد چنانکه عبایه الربعی روایت کرده که با عبدالله بن عباس بر کنار چاه زمزم نشسته بودیم
و عبدالله از پیغمبر احادیث نقل میکرد ناگاه مردی آمد که عمامه بر سر داشت پس چون ابن عباس میگفت که پیغمبر چنین گفت
آن مرد عمامه را برداشت روی خود را گشود و گفت ای مردمان هرکه مرا شناسد شناسد و هرکه نشناسد پس بداند که
من جندب بن جناده بدری ابوذر غفاریم شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه وآله باین دو گوش خود و اگر نشنیده
باشم پس هر دو کر شوند و دیدم آنحضرت را بدو چشم و الا هر دو کور شوند که میفرمود علی راهنمای نیکوکارانست

وگفته

وگفته کافرانست منصور است یاری دهنده او و مخذول است هرکه ترک نصرت او کند بدرستی که من با نبی صلی الله علیه وآله
روزی نماز پیشین میگذاردم پس سایلی بمسجد آمد سوال کرد و هیچکس باو چیزی نداد و سایل دست خود بجهت
آسمان بلند کرده گفت خداوندا شاهد باش باینکه در مسجد پیغمبر تو سوال کردم و هیچکس بمن عطائی نکرد
و علی علیه السلام در آنوقت در حال رکوع بود پس بسایل اشاره کرد بانگشت کوچک دست راست خود و آنحضرت
انگشتری میپوشید در آن انگشت پس سایل آمد انگشتری را از انگشت برآورد و این معنی در حضور پیغمبر
صلی الله علیه وآله شد چون جناب رسالت از نماز فارغ شد سر مبارک بسوی آسمان بلند کرده گفت خداوندا
موسی از تو سوال کرد حاجت خود را و گفت شرح صدر من کن و آسان گردان امر مرا و بگشا عقده از زبانم بردار
تا اکرامت آسان بفهمند کلام مرا و بگردان برای وزیری از اهل و عشیرت خودم هرون برادرم را و محکم
کن باو قوت مرا و او را در رسالت من شریک گردان پس قبول کردی دعای او را و قرآنی بر او نازل کردی
که سنشد عضدک باخیک و نجعل لکما سلطانا یعنی محکم میکنیم بازوی ترا ببرادرت و مسلط میسازیم شما را
بر اعدا پس اذیت ایشان بشما نمیرسد بلطف و مرحمت ما پس خداوندا من محمدم پیغمبر تو و برگزیده تو پس
گردان سینه مرا و آسان کن امر مرا و بگردان برای من وزیری از اهل و عشیرتم خودم علی را و قوی ساز پشت مرا باو
گفت که رسول خدا صلی الله علیه وآله این دعا را تمام نکرده بود که جبرئیل نازل شد و گفت ای محمد بخوان پس نبی علیه السلام
گفت چه بخوانم جبرئیل گفت بخوان انما ولیکم الله و رسوله تا آخر آیه دوم یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک
و ان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس یعنی ای پیغمبر برسان آنچه نازل شده است بسوی تو از جانب
پروردگارت و اگر نکنی پس تبلیغ رسالت خدا نکرده خواهی بود و خدا نگاه میدارد ترا از شر مردمان
حافظ ابونعیم باسناد از عطیه روایت کرده که این آیه بر حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله در شأن علی نازل شده و
ثعلبی در تفسیر گفته که معنی آیه اینست که برسان آنچه نازل شد بسوی تو از پروردگارت در فضل علی پس چون
این آیه نازل شد رسول صلی الله علیه وآله دست علی را گرفته گفت من کنت مولاه فعلی مولاه و در شرح تجرید
عنقریب بیان این میشود انشاء الله که مراد از لفظ مولی اولی بتصرف و تدبیر است و مباین نیست آنچه بعضی

از مفسرین گفته اند که مراد از تبلیغ وجوب محبت اهل البیت و مودت ایشانست و چون امیر المؤمنین بعد از پیغمبر بهترین
بنی هاشم بود لهذا امر باین تکریم مخصوص او شد و در میان روز کرم در اشاره او و حرکت خلایق بیشمار را بنزول
واجتماع امر فرمودن و وجوب مودت اهل البیت را که صریحا در قرآن امر رسالت شده و مکرر در احادیث نبوی
تصریح و تلویح بآن واقع شده بود و در نفوس کامله رسوخ پذیرفته باین عبارت که منزله الثانی است منظور عیق
تغیر کردن از طریقه مستقیم حکیم مستبعد بلکه ممتنع است و لهذا حق تعالی آنحضرت را بر کتمان وعده داد بحمایت
و طبیعت بر آنکه اجرا امر بتبلیغ آن شده معنی که خلاف مرضی عامه ناس است و رسول صلی الله علیه و آله از اظهار آن
خوف داشت و چون از مهمات دین مبین و معقولات ملت بیضا و متمم نعمتهای بیغایت الهیست این اهتمام در آن شد
و سر این خوف آنست که قلوب اکثر بزرگان عرب از امیر المؤمنین علی علیه السلام منحرف بود بجهت آنکه نسبی و اهتمام
او امر دین استقامت یافته مطالب فاسده ایشان کساد پذیرفت و بسیاری از آبا و اولاد و اقربای ایشان بتیغ آن
حضرت بدار البوار رفته اند و بسیعی از تفضلات و تکریمات که حضرت رسالت امیر المؤمنین را میفرمود نایره
حسد در کانون الذین فی قلوبهم مرض مشتعل بود و باین اسباب باسانی بر بیعت و امامت آنجناب راضی نمیشدند
و چون اکثر مستضعف و قریب العهد باسلام بودند حضرت رسول صلی الله علیه و آله میترسید که اظهار این معنی سبب
ارتداد ایشان شود و باعث بر ایذاء آنحضرت شود چنانکه در شرح قصه تحریم ازواج مطهره مرقوم کلک بیان شد
پس این آیه مشتمل بر وعده و وعید نازل گشت و نبی صلی الله علیه و آله مطهرین الطیب در مجامع روز غدیر
خلایق فرموده ایشانرا بمتابعت آن سرور مامور ساخت و باین سبب عمر بن الخطاب در تهنیت آنحضرت گفت
بخ بخ لک یا ابن ابی طالب اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة و حسان بن ثابت اشعار در بعضی که بامر رسول
در آن باب انشا فرمود و ثعلبی و نقاش از علمای عامه روایت کرده اند که حارث بن النعمان الفهری بعد از آن در قضیه
شتر سوار شده بخدمت رسول صلی الله علیه و آله آمده و فرود آمد و شتر را عقال کرده و بآنحضرت رفته گفت
ای محمد ما را امر کردی باعتراف بتوحید و باعتراف برسالت تو پس قبول کردیم و امر کردی بنماز پنجگانه قبول کردیم
و امر کردی بدادن زکوة و روزه داشتن ماه رمضان پس قبول کردیم و امر کردی بحج خانه کعبه قبول کردیم باینها

رض

راضی نشدی تا آنکه بازوهای پسر عمت را گرفتی و برداشتی و او را تفضیل دادی و گفتی من کنت مولاه فعلی مولاه این معنی را
بجانب خود کردی یا بامر خدا رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بخدا قسم که بامر الهی کردم پس حارث مراجعت
نموده متوجه راحله خود شد و میگفت بار خدایا اگر اینکه محمد میگوید حق است پس سنگی بر ما ببار یا آنکه عذاب
الیمی بما بفرست هنوز براحله خود نرسیده بود که سنگی از آسمان بر سرش آمد و از دبرش بیرون رفته هلاک
شد و این آیه نازل شد سال سائل بعذاب واقع للکافرین لیس له دافع ـ یا ایها الذین امنوا اتقوا الله
وکونوا مع الصادقین ای جماعتی که ایمان آورده اید از خدا بترسید و باشید با راستگویان حافظ ابو نعیم
باسناد روایت کرده که این آیه در شان علی نازل شد و وجه استدلال باین آیه شریفه آنست که حق تعالی کافه مؤمنین را
امر کرده است بآنکه با صادقین باشند و بحکم نص قرآن مجید متوجهست بکافه برایا تا انقراض عالم و ظاهر است
که مراد از بودن با صادقین موافقت جسمانی با ایشان نیست بلکه مقصود التزام اطاعت و متابعت ایشانست
در عقاید و اقوال و افعال و این نیز ظاهر است که حکیم علی الاطلاق بندگان خود را امر نکند بمتابعت
کسی که از و عصیان صادر شود پس باید مراد از صادقین معصومین باشند و باتفاق غیر امیر المؤمنین و
یازده فرزندش هیچیک از رجال این امت بعصمت معصوم نبود و از این آیه مستفاد میشود وجود امام
معصوم در هر زمان چرا که بودن با صادقین اختصاص باهل عصری دون عصری دیگر ندارد و اتباع صادقین
فرع وجود ایشانست و باتفاق است هرگاه آیه دلالت کند بر وجوب اتباع معصومین اختصاص بمعصومین
که در یک عصر باشند ندارد و فخر رازی در تفسیر خود اعتراف بحجیت این مقدمات کرده گفته که حق تعالی
امر کرده مؤمنین را بآنکه با صادقین باشند پس ناچار است از وجود صادقین چه بودن با چیزی فرع
وجود آن چیز است پس این آیه دلالت میکند بر وجود صادقین در هر عصری الی آخره این دلیل را حجیت اجماع
مجمل ساخته و هر منصفی گواهی میدهد بآنکه علم بتحقق اجماع که اهل هر عصر بآن مکلف اند بنا بعت
آن در اعصار که مسلمین در اقطار بلاد پراکنده و متفرق اند و مشرق و مغرب زمین پرست از ایشان حاصل
نتوانست شد و بر تقدیر حصول حد بسیاری از مسایل اجماعی متحقق نشده و نیست و این نیز ظاهر است که امری

بودن با صادقین میباید غیر صادقین باشد پس حمل آیه بر متابعت اجماع مردودست از آنچه خود اعتراف کرده باقتضای
آیه شریفه مراد دین مکوینم مراد صادقین اگر صادقین نزد بعض افراد است پس مثال کافر ما خواهد بود و متابعت
هر کافری که بر مؤمنین واجب میشود چه هیچ کس نیست که اخبار از حقی ننموده هر چند از احوال خود یا سوانح
دون کار باشد و فساد این واضح است پس باید که از صادقین معصومین باشند و اما حمل بر مجموع من حیث المجموع
پس در غایت رکاکت و سماجت است و ظاهر است که آیه دلالت میکند بر وجود جماعتی صادقین در هر عصری بلکه
کافیست توزیع وجود ایشان بر اجزاء زمان باینکه در عصری از صادقین موجود باشد و اگر از آیه وجود جماعتی از
صادقین در هر عصر مستنبط شود بر اجماع نیز محمول نمیتواند شد چه مجموع بر حکم متفقین بمنزله یک صادقند و الا
بر هر یک از ایشان باعتقاد مخالفین کذب جایز است **چهارم** والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم و ما غوی
یعنی قسم بستاره هنگامی که فرود میآید که صاحب شما یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله گمراه نشده و غوایت
او را نیست ابن المغازلی شافعی در کتاب مناقب و ابو محمد در کتاب شرف النبی باسناد از ابن عباس روایت
کرده اند که گفت با جوانان بنی هاشم در خدمت حضرت رسالت نشسته بودیم که ناگاه ستاره از آسمان فرود
آمد پس رسول صلی الله علیه و آله فرمود هر که این ستاره بمنزل او فرود آید او وصی من است بعد از من پس طایفه
از بنی هاشم برخواستند ملاحظه کردند دیدند که آن ستاره بمنزل علی بن ابی طالب آمد گفتند یا رسول الله
در دوستی علی گمراه شدی پس این آیه نازل شد والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم و ما غوی **پنجم** ایه الیوم اکملت
لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا ثعلبی و محمد بن جریر طبری و ابن المغازلی بطرق
متعدده روایت کرده اند که نبی صلی الله علیه و آله خلایق را در غدیر خم دعوت کرد بمتابعت علی بن ابی طالب
و امر کرد تا آنکه خارها از زیر درختی که در آنجا بود روفتند آنگاه علی را طلبیده بازوهای او را گرفت
و بلند کرد تا آنکه مردم سفیدی زیر بغلهای پیغمبر و علی صلوات الله علیهما دیدند و هنوز از جماعت متفرق نشده
بودند که این آیه نازل شد الیوم اکملت لکم تا آخر آیه پس پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت الله اکبر علی اکمال الدین
و اتمام النعمة و رضی الرب برسالتی و الولایة لعلی بن ابی طالب بعدی [illegible] کلام معجز نظام [illegible]

علام است

اعلام است باین کامل گردانیدن دین و تمام کردن نعمت و رضای پروردگار برسالت آنحضرت و ولایت علی بن
ابی طالب امیر المؤمنین علیه السلام آنگاه گفت من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره
و اخذل من خذله یعنی هر که من مولای اویم علی مولای اوست خدایا دوست دار دوست او را و دشمنی کن با دشمن او
و یاری کن یاری کننده او را و فرو گذار کسی را که ترک نصرت او کند و هیچ عاقل منصف شک ندارد در اینکه کمال دین
و تمام نعمت و رضای حق تعالی بدین اسلام بسبب فعلی نمیتواند بود مگر اینکه آن فعل در قوام دین داخل و بدون آن
دین ناقص باشد پس باید مقصود اعتقاد بامامت و لزوم طاعت آنجناب باشد **ششم** جماعتی از علماء عامه از آن
جمله محمد بن [illegible] در تفسیر از ابن عباس روایت کرده اند که گفت فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون یعنی بپرسید از صاحبان
علم اگر شما نمیدانید مراد از اهل ذکر محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم صلوات الله است ایشان اهل ذکر و علم و عقل و بیان
و ایشانند اهل بیت نبوت و معدن رسالت و محل آمد شد ملائکه [illegible] مؤمنین مگر از جهت امیر المؤمنین
علیه السلام که امیر ایشانست و معلوم است که حق تعالی امر نمیکند مردم را بسؤال از کسی [illegible] معصوم باشد و
عالم بجمیع شرایع بوده باشد پس خلفای ثلث که از عصمت و علم بهره نداشتند شایسته امامت نخواهند بود و باجماع امت [illegible]
[illegible] خلافت ایشان مخصوص امیر المؤمنین است علیه السلام **هفتم** انی جاعلک للناس اماما قال و من ذریتی قال
لا ینال عهدی الظالمین [illegible] ابن المغازلی شافعی باسناد از عبد الله بن مسعود روایت کرده
که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود انتهت الدعوة الی و الی علی لم یسجد احدنا قط لصنم فاتخذنی نبیا و اتخذ علیا وصیا
یعنی منتهی شد دعای ابراهیم بطلب امامت [illegible] هیچیک از ما هیچ وقت عبادت اصنام نکردیم پس
برگزید مرا و پیغمبر کرد و برگزید علی را و وصی کرد [illegible] و این روایت صریحست در آنکه هر که عبادت اصنام کرده [illegible]
او را [illegible] امامت نیست و لیاقت خلافت ندارد **هشتم** و ارکعوا مع الراکعین حافظ ابو نعیم باسناد از ابن
عباس روایت کرده که این آیه نازل شد در شان رسول و علی علیهما السلام خاصة و ایشان اول کسی که نماز کردند و رکوع کردند [illegible]
[illegible] امامت [illegible] مخصوص است بکتاب خدا [illegible] امتثال آنحضرت [illegible]
دلالت [illegible] امامت و خلافت آنحضرت [illegible] **نهم** و اجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به ازری [illegible]

چنانکه از تفسیر این آیه ثعلبی روایت و حافظ ابو نعیم از ابن عباس روایت کرده که نبی صلی الله علیه و آله دست علی را گرفت و ما
آن وقت در مکه معظمه بودیم پس چهار رکعت نماز گذارد و دست سوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا موسی بن عمران از
تو سوال کرد و من محمدم پیغمبر تو و من از تو سوال میکنم که بگشا برای من سینه مرا و گره از زبانم بردار تا کلمات من بفهمند
کلام مرا و بگردان از اهل من وزیری برادرم علی بن ابی طالب برادرم را محکم ساز باو قوت مرا و شریک کن او را در امر من
ابن عباس گفت شنیدم منادی ندا کرد که ای محمد مطلب تو باجابت مقرون شد دوم واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم
واشهدهم علی انفسهم یعنی یاد کن هنگامی را که پروردگار تو ذریت بنی آدم را از اصلاب ایشان بر آورد و ایشان را شاهد کرد
بر انفس ایشان که آیا من نیستم پروردگار شما همگی گفتند بلی فصیح اعتراف کردند ابن شیرویه دیلمی در کتاب فردوس از حذیفه بن الیمان
روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود اگر مردم بدانند متی سمی علی امیر المؤمنین ما انکروا فضله سمی امیر المؤمنین و آدم بین الروح
والجسد قال الله عز وجل واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم واشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی انا ربکم و محمد
نبیکم و علی امامکم و امیرکم یعنی که اگر میدانستند خلایق که در چه وقت علی ملقب شد بامیر المؤمنین انکار فضل او نمیکردند
نامیده شد علی باین اسم هنگامی که آدم میان روح و جسد بود یعنی خلقت او تمام نشده بود پس رسول الله صلی الله علیه و آله این آیه را
خواند الآیه و بعد پس حق تعالی بنی آدم گفت من پروردگار شمام و محمد پیغمبر را و علی امام و امیر شما است یازدهم اطیعوا الله
واطیعوا الرسول واولی الامر منکم اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید پیغمبر را و صاحبان اختیار و فرمان خود را و معلوم است
که حق تعالی امر نمیکند بمتابعت حکام جور و جماعتی که از معاصی معصوم نباشند و علم بشرایع ایشان را چنانکه معترض شده ایشان را
حاصل نباشد پس باید اولی الامر معصوم باشند و بتقریر سابق امامت امیر المؤمنین علیه السلام ثابت میشود دوازدهم عم یتساءلون
عن النبأ العظیم الذی هم فیه مختلفون یعنی از چه سوال میکنند کفار از خبر عظیمی که ایشان در آن اختلاف دارند کلا سیعلمون
ثم کلا سیعلمون و این کلامیست که غرض از آن منع از سوال است و تهدید ایشان و تکریر بجهت مبالغه است شیرازی که از علمای عامه
در تفسیر با اسناد از سدی روایت کرده که صخر بن حرب بخدمت حضرت رسالت آمد و گفت امر خلافت بعد از تو از آن کیست یا محمد
دیگر پس رسول صلی الله علیه و آله گفت ای صخر امر بعد از من برای کسی است که نسبت بمن مانند هارون است نسبت بموسی
پس این آیه نازل شد یعنی سوال میکنند اهل مکه از خلافت علی بن ابی طالب که ایشان در این باب اختلاف دارند بعضی

تصدیق آن و طایفه تکذیب میکنند کلا کلمه ردع و منع است بر ایشان سیعلمون خواهند دانست خلافت او را که
حقست بعد از تو ثم کلا سیعلمون یعنی پیدا شد خلافت او هنگامی که در قبرها از ایشان سوال شود پس باقی نماند
مرده در شرق و نه غرب و نه در صحرا و نه در دریا مگر آنکه منکر و نکیر بعد از موت از او سوال میکنند از ولایت امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب علیه السلام میگویند باو که کیست پروردگار تو و چه دین داری و کیست پیغمبر تو و کیست امام تو این حدیث را
شیرازی و بعضی منصف از ملاحظه بیان این آیات که در مطلب اول مذکور و آن در شأن جناب ولایت مآب نازل شد
دلالت صریح بر امامت آنحضرت مشاهده مینماید چه مراد از ولایت امامت است لیکن آنچه بحسب نصوص دلالت بر وجوب
ولایت آنجناب میکند و هم ضمن امر باستجابت ولایت پیغمبر در دعوت با آنچه باعث نجات است و وارث بودن او علم
کتاب را و امثال آن شاهد صدق است بر این دعوی و شیخ جلیل علی بن عیسی بن ابی الفتح الاربلی در کتاب کشف
الغمه رساله از رسائل عمرو بن بحر جاحظ که از مشاهیر علمای عامه است در باب فضل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و استحقاق
آنجناب امامت را و اثبات حقیت خلافت آنحضرت نقل کرده و گفته است که این رساله را از مجموعه امیر ابی محمد بن عیسی
بن المقتدر بامر الله استنساخ کردم و کتاب این کلمات از آن از جمله این رساله در این مقام مناسب دانسته جاحظ گفته است که این کتاب
کسی است که کناره جوید از متابعت شک و گمان و دعوی برهان و اهواء باطله و عمل کند بیقین و بآنچه موثق بها
از طاعت خدا و طاعت رسول خدا صلی الله علیه و آله و باجماع است بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله از آنچه مقتضی است کتاب
و سنت و در ترک گفتاری که مجرد متابعت رای باشد چه اراده گاهی خطا و گاهی صواب میباشد چه امت اتفاق دارند
بر آنکه نبی صلی الله علیه و آله مشاورت نمود با اصحاب خود در باب کفاری که در جنگ بدر اسیر و دستگیر شده بودند
و رای ایشان اتفاق داشت بر اینکه فدیه بگیرند تا [illegible] الآیه نازل شد و ایشان را معرض ساخت پس این آیه نازل شد که ما کان
لنبی ان یکون له اسری پس ظاهر شد که رای خطا و صواب میباشد و اماره یقین نمیکند و حجت منحصر است در طاعت
خدا و رسول و آنچه اجماع است بر آن باشد از کتاب خدا و سنت پیغمبر او و چون ما درک نکردیم شرف صحبت پیغمبر را
صلی الله علیه و آله و هیچ یک از صحابه که امت در شأن ایشان اختلاف کرده اند ملاقات نکردیم تا آنکه بدانیم که کدام سزاوار
تر است و متابعت او کنیم چنانچه حق تعالی فرموده وکونوا مع الصادقین و بدانیم که کدام یک بر باطل است و از گفتار

وکردار او اجتناب نماییم پس حال ما چنان بود که حق تعالی فرموده والله اخرجکم من بطون امهاتکم لا تعلمون شیئا یعنی خدا
بیرون آورد شما را از شکمهای مادران شما در حالتی که علم بهیچ چیز نداشتید پس چون رسیدیم بحد تمیز و طلب کردیم
معرفت دین را و شناختیم اهل دین را و اهل اسلام را یافتیم که خلایق اختلاف دارند و هر طایفه تبری از دیگری
میکنند و باب اختلاف باز گشت و مآل همه اختلاف ایشان بدو قول است یکی آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت کرد و
خلیفه برای امت تعیین نفرمود و امر خلافت را مفوض بآن امت داشت پس ایشان ابوبکر را اختیار کردند و قول
دیگر آنست که پیغمبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را خلیفه خود کرده اند و امام مسلمین ساخت بعد از خود و هر یک از ارباب این
دو قول دعوی حقیت خود میکنند پس چون این را دیدیم باز داشتیم هر دو فریق را تا آنکه با ایشان مباحثه کنیم
و حق را از باطل تمیز نماییم پس از ایشان سوال کردیم که آیا خلایق را چاره هست از آنکه والی داشته باشند که نماز جمعه
ایشان را اقامه کند و زکوات اموال را جمع نماید و بمستحقین رساند و دیوان حق کند در میان ایشان و حق ضعیف را
از قوی بگیرد و اقامه حدود و قضایا کند گفتند نا چار است از وجود چنین کسی گفتیم آیا احدی میتواند اختیار کند کسی را
و بر خود والی سازد بی آنکه نظر بکتاب خدا و سنت رسول کند گفتند جایز نیست مگر بملاحظه کتاب و سنت پس سوال
کردیم از هر امت که اسلام که حق تعالی اورا بیان کرده چیست گفتند شهادتین و اقرار بجمیع آنچه پیغمبر از جانب خدا آورده
و نماز و روزه و حج بشرط توانائی و عمل بقرآن باینکه حلال آنرا حلال دانند و حرام آنرا حرام دانند پس قبول کردیم این را از ایشان بعد
آن سوال کردیم که آیا حق تعالی از جمله بندگان خود جمعی را برگزیده و اختیار ایشان کرده است گفتند بلی گفتیم بچه
کدام دلیل ادعا میکنید گفتند باینکه در قرآن مجید فرموده و ربک یخلق ما یشاء و یختار یعنی پروردگار تو می آفریند
آنچه را خواهد و اختیار میکند هر که را بپسندد پرسیدیم برگزیده های کیستند گفتند پرهیزکاران از دلیل آن
پرسیدیم گفتند ان اکرمکم عند الله اتقیکم گفتیم که از جمله پرهیزکاران انتخاب کرده است گفتند مجاهدان را که در
راه دین بمال و جان سعی و اهتمام میکنند و با اعداء ملت حق مقاتله مینمایند بدلیل اینکه فرموده فضل الله المجاهدین
علی القاعدین درجة ترجیح داده خدا تعالی جماعتی را که بمال و جان جهاد میکنند برآنها که از قتال نشسته اند بدرجه
عظیم سوال کردیم از مجاهدین کسی را تمیز داده و اختیار کرده گفتند بلی آنهائی که سبقت کرده اند از مهاجرین

بجهاد

بجهاد بدلیل اینکه فرموده لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح و قاتل اولئک اعظم درجة من الذین انفقوا من
بعد و قاتلوا یعنی مساوی نیستند کسانی که در ثواب و قرب بحضرت کریم و صاحب جمعی که پیش از فتح مکه قتال کرده اند
و مال خود را در راه خدا داده اند و آنهائی که بعد از فتح مرتکب این خیرات شده اند چه در جمیع جهات اول ابتدا
و شان آنها اعظم است از آنها که بعد از فتح انفاق نفقه و قتال با اعدا کرده اند پس قبول کردیم این قول را از
ایشان چه همه است اتفاق بر این داشتند و دانستیم که برگزیده خدا مجاهدینند که سبقت بجهاد کرده اند آنگاه
سوال کردیم که از این جماعت که حق تعالی برگزیده و پسندیده دارد گفتند بلی پرسیدیم که کیستند ایشان گفتند آنها
در جهاد نفع بیشتر رسانیدند و طعن و ضرب بیشتر کرده اند و دشمنان حق را بیشتر کشته اند بدلیل اینکه فرموده
فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره هر که بمقدار موری عمل صالح کند اجر او را می بیند دیگر فرموده و ما تقدموا لانفسکم
من خیر تجدوه عند الله هر چه پیش بفرستید برای خود از خیرات می یابید اجر آنرا نزد خدا پس قبول این کردیم
و دانستیم که پسندیده اخیار و برگزیده ابرار کسی است که در جهاد سعی و اهتمام بیشتر کرده و بذل نفس خود در
طاعت خدا زیاده بر دیگران کرده و در دفع اعداء دین و قتل ایشان کوشیده پس سوال کردیم که کدام یک
ازین دو نفر یعنی ابوبکر و علی بن ابی طالب در محاربات بیشتر نفع باسلام و مسلمین رسانیده و در راه خدا محنت
بیشتر کشیده هر دو طایفه اتفاق کردند براینکه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب طعن و ضرب بیشتر با دشمنان کرده
و حمایت دین خدا و رسول زیاده بر دیگران نموده پس ثابت شد بآنچه ذکر کردیم از اجماع فریقین و دلالت کتاب
و سنت که علی علیه السلام افضل از ابی بکر بود نوبت دیگر پرسیدیم که برگزیده خدا از جمله متقین و پرهیزکاران
کیست گفتند آنها که خشیت الهی بیشتر دارند بدلیل اینکه فرموده و ازلفت الجنة للمتقین غیر بعید هذا
ما توعدون لکل اواب حفیظ من خشی الرحمن بالغیب و جاء بقلب منیب یعنی نزدیک ساخته بهشت را برای
پرهیزکاران در مکان قریب و بایشان گفتند اینست آنچه شما را وعده داده شده بود هر تواب کسی است که بخدا
بازگشت کند و حدود شرع را محافظت نماید آنچنان کسی بترسد از خدا در غیبت و بیاید در قیامت با
با دل توبه کار دیگر فرموده اعدت للمتقین الذین یخشون ربهم یعنی بهشت را آماده کردیم برای پرهیزکاران

که از محفظ خدا بترسند باز سوال کردیم از همه امت که کیست داناتر مردمان کفتند آنکه داناتر باشد بحسب کفتار
وهدایت کننده تر باشد پس او حق وسزاوارتر باشد بآنکه خلایق متابعت او کنند واو تابع خلایق نباشد چه
حق تعالی فرموده یحکم به ذوا عدل منکم پس حکومت را کردانیده برای صاحب عدل پس قبول کردیم این را از ایشان آنگاه سوال
کردیم که کیست داناتر بعد کفتند بهتر دلالت کننده مردمان کفتیم کیست آنچنان مردی که وصف کردید کفتند
آنکه بسوی حق هدایت میکند پس او حق وسزاوارتر است بآنکه متبوع دیگران باشد وتابع ایشان نباشد بدلیل آنکه
فرموده افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی آیا کسی که هدایت میکند بحق سزاوارتر است
بآنکه مردم تابع او باشند یا آنکه راه بحق نبرد مگر آنکه دیگری او را هدایت کند بحق پس کتاب خدا وسنت رسول صلی الله علیه وآله
واجماع امت دلالت کرد برآنکه افضل امت بعد از پیغمبر علی بن ابی طالب علیه السلام است چه آنحضرت هرگاه بیشتر از دیگران
جهاد کرده باشد پس پرهیزکارتر است وهرگاه پرهیزکارتر باشد زیاده بر دیگران خوف الهی دارد وچون خوف او زیاده شد
داناتر از همه خواهد بود چنانکه فرموده انما یخشی الله من عباده العلماء از هنا هر کس متعبد علم خود میترسد وهرگاه
داناتر باشد دلالت کننده تر خواهد بود وبعد از پس بهتر از دیگران هدایت بحق میکند وهر که هدایت بحق کند
باشد سزاوارتر است بآنکه خلایق متابعت او کنند وحاکم بر ایشان باشد نه آنکه تابع دیگری ومحکوم بحکم او شود
است اتفاق دارند بعد از پیغمبر برآنکه آنحضرت کتاب خدا را در میان ایشان گذاشته مردمان را مامور بمتابعت آن کرد
وفرمود بکتاب خدا وسنت رسول خدا صلی الله علیه وآله رجوع کنند هرگاه امر عظیم باشد ایشان را وتامل کنند
در کتاب وسنت واز آنها استنباط کنند چیزی را که بآن رفع شبهه الهی ایشان نبود پس هرگاه قاری در قرآن
بخواند که وربک یخلق ما یشاء ویختار ما و میکویند اینرا آنگاه دارد چون این آیه را بخواند که ان اکرمکم عند الله
اتقیکم ودر قرائت ابن مسعود چنین است که ان خیرکم عند الله اتقیکم بهترین شما پیش خدا پرهیزکارترین شما است
پس بخواند که وازلفت الجنة للمتقین غیر بعید هذا ما توعدون لکل اواب حفیظ من خشی الرحمن بالغیب الی آخره
دلالت میکند برآنکه متقیان اند که خشیت الهی داشته باشند پس چون باین آیه رسید که انما یخشی الله من عباده العلماء
باز میکویند تلاوت کن تا به بینیم ایا علما افضل اند از غیر خود یا نه تا آنکه باین رسید که هل یستوی الذین یعلمون

والذین

چه عوا ازرندی منکر تعبه کون
کرنشها یہ سے

والذین لا یعلمون چگونه مساوی باشند آنهاکه دانایند با جماعتی که علم ندارند ازینجا معلوم میشود که دانشمندان افضل اند
از غیر پس چون باین آیه رسید که یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات یعنی بلند کردانید خدای
تعالی مومنین را وجماعتی که علم ودانش بایشان عطا شده باعتبار بچندین درجه باز میکویند که این دلالت کرد
برآنکه حق تعالی برکزیده است علما را وتفضیل داده است وبلند مرتبه کردانیده است ایشان را وامت اتفاق دارند
برآنکه دانشمندان از اصحاب پیغمبر که مردم اخذ علم از ایشان میکرده اند چهار نفر بودند علی بن ابی طالب وعبد الله
بن عباس وعبد الله بن مسعود وزید بن ثابت وطایفه کفته اند که عمر بن الخطاب نیز از علما صحابه بوده پس سوال
کردیم کرازین جمله کیست احق بتقدیم هرگاه نماز حاضر شود کفتند رسول صلی الله علیه وآله فرموده یؤم القوم اقرأهم امامت
مردمان میکند آنکه بهتر قرائت کند وهمگی اتفاق دارند برآنکه آن چهار نفر بهتر از عمر قرائت میکرده اند پس عمر از
قابلیت امامت ساقط شد آنگاه پرسیدیم که ازین چهار کدام قرائت کتاب خدا بهتر میکرده وفقیه تر بوده اند پس
علما را اختلاف کردند کفتیم تامل کنید تا آنکه حق را بیابیم پرسیدیم که کیست اولی بامامت کفتند رسول صلی الله علیه وآله
فرموده الائمة من قریش پس ابن مسعود وزید بن ثابت ساقط شدند وباقی ماندند علی وعبد الله بن عباس پس
سوال کردیم که کدام یک اولی واحق بامامت است کفتند پیغمبر کفته هرگاه دو دانشمند فقیه از قریش باشند
پس امام آنست که سن او بیشتر وهجرت او پیشتر باشد پس عبد الله بن عباس نیز ساقط شد وباقی ماند علی
بن ابی طالب پس او احق وسزاوارتر است از همه صحابه بامامت باجماعی که ثابت شد از امت حضرت خاتم
الانبیا صلی الله علیه وآله ودلالت کتاب وسنت اینست رساله جاحظ واین طریق معتزله است در افضلیت
وانسب بحسب معنی ایراد این رساله در جمله براهین عقلیه بود ولکن باعتبار اشتمال بر آیات شریفه قرآن مجید
ودیگر نصوص قرآنیه بر امامت امام متقیان ایراد شد وعلی الله التکلان وهو المستعان مصنف کتاب کشف الغمه کفته است
که جاحظ یگانه زمان خود ودر فضل وعلم وکمال سرآمد دهر بود واز جمله سنیان بود تا آنکه در بعضی مقالات متهم
شود بلکه مثالب مردمانی بوده ودران باب نیز تصانیف کرده ودرین رساله از فضل امیر المومنین علیه السلام
وتقدیم انتخاب وحید ایراد کرده که دران شک وشبهه نیست واز صبح روشن تر است پس اگر اینها مذهب او

بوده اعتقاد حق داشته است هالا حق تعالی بر زبان او حق را جاری ساخته و امر بها یاد کرده که در دنیا و آخرت
محب برادر باشد و کفته است چیزیرا که اعتقاد بان نداشته باشد خصم او باشد در محشر حق تعالی شاهد
بر هر کفتاری و کرداری و بدترین مصائب آنست که شخصی متکلم شود بآنچه مردم بان منتفع شوند و خود عمل آن
نکند و محب برادر باشد و باعث استحقاق عذاب الیم کردد پس مثل او مثل چراغیست که خود سوزد و روشنی
بدیگری دهد نعوذ بالله من غضب الرحمن و متابعة الشیطان الخامس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
بر امامت امیر المؤمنین علی علیه السلام بیرون از حد حصر و احصاست و در این مختصر بذکر چند دعاب
اختصار میشود اول حدیث دار است علماء امت همکی روایت کرده اند که چون آیه و انذر عشیرتک الاقربین
یعنی بترسان از عذاب خدا خویشان نزدیک خود را نازل شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله اولاد عبد
المطلب را در خانه ابی طالب جمع کرد و ایشان چهل نفر بودند و فرمود تا یک ران کوسفند با یک مد از
کندم برای ایشان آماده سازند و یک صاع از شیر نیز حاضر ساختند و حال آنکه یک نفر از ایشان در یک
نشستن یک کوسفند میخورد و یک چیلک آب را میاشامید پس آنجماعت همکی از آن طعام و شیر خوردند
و آشامیدند و سیر شدند و هیچ در آن طعام و شیر نقصانی ظاهر نشد پس از آن ابو لهب همه را حیرانی
عارض کشته نبی صلی الله علیه و آله بعد از معجزه باهره چنین فرمود که ای بنی عبد المطلب بتحقیق که ایزد تعالی
مرا مبعوث بحق بر جمله خلایق ساخته و بر خصوص شما نیز مبعوث کرده ایشان فرموده است که و انذر عشیرتک
الاقربین و من شما را دعوت میکنم بدو کلمه که آنها بر زبان سبک و در میزان اعمال سنگین است و ببرکت آنها
بر عرب و عجم مستولی و مسلط میشوید و همکی خلایق در تحت فرمان شما میایند و در روز قیامت مستحق دخول
بهشت خواهید بود و از آتش جهنم نجات می یابید و آن شهادت بلا اله الا الله و ان محمدا رسول الله است
پس هر که این امر را از من قبول کند و اعانت کند مرا بر قیام بآن برادر و وصی و وزیر و وارث و خلیفه من
خواهد بود بعد از من و هیچیک قبول آن امر از آن جناب نکردند پس امیر المؤمنین صلوات الله علیه کفت من
ای رسول خدا اعانت میکنم ترا بر این امر آنحضرت فرمود بنشین و باز اعاده آن کلام بر آن جماعت کرده و همه

ساکت

ساکت و صامت بودند پس امیر المؤمنین علیه السلام منفرد خود را بجناب رسالت عرض کرد پیغمبر فرمود که بنشین و
نوبت سیم اعاده فرمود آن سخن را و بدستور سابق هیچیک متوجه جواب و متعرض قبول آن نشدند پس
امیر المؤمنین علیه السلام کفت یا رسول الله من اعانت تو در این امر میکنم فرمود اجلس فانت اخی و وصیی و
وزیری و وارثی و خلیفتی من بعدی بنشین که برادر منی و وصی و وزیر و وارث و خلیفه منی بعد از من
پس آن جماعت برخاستند و بعنوان استهزاء و سخریه با ابی طالب میکفتند که مبارک باشد امارت فرزندت
دوم احمد بن حنبل در مسند روایت کرده که سلمان فارسی از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله پرسید که وصی
تو کیست کفت یا سلمان من کان وصی اخی موسی قال یوشع بن نون قال فان وصیی و وارثی یقضی
دینی و ینجز موعدی علی بن ابی طالب یعنی ای سلمان که بود وصی برادرم موسی کفت یوشع بن نون فرمود
که پس بتحقیق که وصی من و وارث من که حاکم است در دین من و وعدهای مرا وفا میکند علی بن ابیطالب است
محرر این کلام کوید که ظاهر آنست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله سوال از تعیین وصی موسی بجهة آن کرد
که اشاره فرماید بآنکه حضرت آفتاب بجهت وصی موسی یوشع بن نون بعد از غروب رجوع کرد و وصی آنحضرت
نیز کسی است که رد شمس بجهت او شود و تعیین معنی وصی که مقصود از آن خلیفه در امت است تشبیه یوشع
نماید و معلوم است که مراد از وارث بودن وارث علم و حکومت و لزوم طاعت است و الا وارث اموال پیغمبر آنجناب حضرت
سیدة النساء فاطمه زهرا است صلوات الله علیها و لفظ دینی که اگر بکسر دال باشد معنی آن میشود که مروی شد و اگر
بفتح دال باشد معنی آن خواهد بود که قضاء دیون حضرت میکند و خلاف ظاهر است چرا آنحضرت هنگام
رحلت از همه اصحاب اطلب برات ننموده احدی را طلب جناب حق و دینی بود مکر مردی که دعوی کرد که تازیانه
بنزد محمد بر شانه او زده سیم اخطب خوارزم و ابن المغازلی شافعی باسناد از ابی غفاری روایت کرده اند که نبی
صلی الله علیه و آله فرمود من ناصب علیا الخلافة بعدی فهو کافر و قد حارب الله و رسوله و من شک فی علی فهو
کافر یعنی هر که اظهار مخالفت کند با علی در باب خلافت بعد از من پس او کافر است و محاربه کرده با خدا و
پیغمبر او و هر که شک کند در خلافت علی پس کافر است و چون شک در ذات معقول نیست و [illegible] قرینه
شده بر خلافت است پس تقدیر خصوص خلافت لازم است اگر کوید که این نصوص جلیه اگر حق میبود بایست

که امیر المؤمنین صلوات الله علیه در مواقف امامت استدلال بانها نکند وپیش بر تمامی صحابه کبار اغماض واعراض از آن
روا نیست که بر ترک استدلال آنحضرت ببعضی از نصوص جلیه احیانا سبب آن بود که بعد از رحلت حضرت
خاتم الانبیا بنی هاشم مشغول مصیبت وتجهیز نبی شدند صلی الله علیه وآله وبدین سبب اشرار وطلقاء امت فرصت
غنیمت شمرده در سقیفه بنی ساعده جمع شدند وبر غصب خلافت از خاندان نبوت اتفاق کردند وبسیاری
از قریش از جناب امیر المؤمنین حقد وحسد در سینه پر کینه داشتند چه لوای شریعت غرا باهتمام آنجناب بر پا شد
وجمعی از اقربا واصدقای آن قوم بدست حضرت ولایت کشته شده بودند ومعهذا جناب رسالت پناه در مواقف
ومشاهد اظهار مناقب علی علیه السلام میفرمود واو را بر سایر صحابه ترجیح وتفضیل میداد با آنکه سن آنحضرت از اکثر صحابه
کمتر بود واینمعنی باعث ازدیاد حقد الذین فی قلوبهم مرض میشد وبدین اسباب اقتدای بآنحضرت بر ایشان گران و
ناگوار بود وسعی واهتمام در دفع ومنع او از رتبه امامت وخلافت کردند وببیعت بدیگران راضی شدند وگروهی
از عوام که از جمله اتباع کل ناعق میباشند ودر مسائل حدیم وعلم قریش مسئله بودند چون ازدحام آن
قوم را بر آن امر مشاهده نمودند ایشان را بی تأمل موافقت ومتابعت کردند وجماعتی مصلحت دنیای خود را
در بیعت یافتند وامثال اماده دانستند چه متابعت حق صریح بر ایشان مشکل بود وآرزوهای باطله در امامت امیر
المؤمنین میسر نمیشد وبمجموع ضعفاء العقول اجتماع آن اقوام بر بیعت ابی بکر باعث شبهه شد وبعد از آن
طایفه را بجبر وعنف ببیعت در آوردند وبالجمله بعد از فراغ امیر المؤمنین علیه السلام از امر تجهیز پیغمبر ودفن حضرت خیر
البشر قلیلی از خلص مؤمنین واخیار صحابه که قلوب ایشان ممتحن بایمان بود از بیعت ابی بکر تخلف کرده باقی مانده
بودند که در آن جمع کفایتی نبود وباعانت ایشان از عهده محاربه ومنازعه با سایر ناس بیرون نمیتوانست آمد
لهذا بجهت خوف وتقیه ورعایت مصلحت اسلام ومسلمین طریقه اغماض وسکوت را اغلب مسلوک میداشت واین
نیز بتتبع اخبار وآثار ظاهر است که بعد از قتل عثمان نیز اکثر جماعتی که با امیر المؤمنین بیعت وبحسب ظاهر متابعت
کردند امامت آنجناب را از قبیل امامت خلفاء ثلث میدانستند چه بسیاری از سابقین که بر حقیقت حال آگاه بودند
تلف شده جاهلان در میان آمده درمیان آن قوم گمراه نشو ونما نموده طریقه آبا واقوام خود را حق وصواب میدانستند
پس مصلحت مقتضی آن نبود که آنجناب اظهار بطلان خلافت وضلالت ایشان کند ودر اظهار نصوص جلیه تظلم

وتقسیم

وتقسیم آن قوم ظاهر شود وبدین مفاسد مترتب میگشت ولکن بحمد الله سبحانه جماعتی از مؤمنین از اوایل امر خود
را از متابعت سلطان بمحافظت نموده وقوی من بعد از قریش بآنحضرت ما ذکرنا کرده وطایفه حق بهر زمان از ایشان
بغفلت جاری شده تا آنکه نصوص جلیه وخفیه متواتره متناظر وتابعین رسید چهارم ابن مردویه باسناد از
بریده روایت کرده است که گفت رسول الله صلی الله علیه وآله امر فرمود ما را بآنکه سلام کنیم بر علی بامیر المؤمنین پنجم
خوارزمی باسناد از ابن عباس روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود هذا یعنی علیاً امیر المؤمنین وسید المسلمین و
عیبة علمی وبابی الذی اوتی منه اخی فی الدنیا وصاحبی فی الآخرة یعنی اشاره کرد بعلی علیه السلام وگفت این امیر وحاکم مؤمنان
وپیشوای ومقتدای مسلمین وخزانه علم من است ودری است که بوسیله او مردم بمن راه برند برادر من است در دنیا وصاحب
ورفیق من است در آخرت ششم ابن المغازلی شافعی از طرق متعدده روایت کرده که نبی صلی الله علیه وآله فرمود یا علی
انت سید المسلمین وامام المتقین وقائد الغر المحجلین ویعسوب الدین ای علی تو بزرگ وپیشوای مسلمانانی وامام ومقتدای
پرهیزکارانی وهدایت کننده قومی که روها ودستها وپاهای ایشان نورانیست وحاکم وپادشاه دینی
وسید قوم مطاع لازم الاتباع ایشانست ولفظ امام در کتاب وسنت بمعنی پیشوا وفرمانفرما ولازم الاتباع
نیز آمده مانند انی جاعلک للناس اماما واما در روایت الائمة من قریش نیز بمعنی امامت شرعیت وتخصیص متقین
بآنکه امامت ریاست عامه کافه ناس است از جهت شرافت است که بعضی کاران منتفع بامامت ومتابعت آنحضرت میشوند
مانند آنکه در وصف قرآن نازل شد هدی للمتقین با آنکه هدایت اختصاص ببعضی دون بعضی ندارد وقائد
قوم ورئیس مطاع ایشانست هفتم در مسند احمد حنبل وصحاح سته عامه بطرق متعدده مرویست که رسول الله صلی الله
علیه وآله فرمود علی منی وانا من علی وهو ولی کل مؤمن بعدی لا یؤدی عنی الا انا او علی یعنی علی از من است
ومن از ویم واو اولی وآولیست بامور مؤمنان بعد از من ادای شرع نمیکند از جانب من مگر من یا علی ودر این روایت
بوجوه متعدده نص بر وصایت وخلافت آنحضرت شده اول تصریح بیگانگی واتحاد چنانکه در آیه مباهله نیز از علی
بنفس تعبیر شده وظاهر است که هرکه بمنزله نفس نبی باشد مفترض الطاعه ولازم الاتباع بر کافه امت است چنانکه
متابعت پیغمبر بر قاطبه خلایق واجب بود دوم توصیف بولایت که مراد از آن اولویت بتصرف وتدبیر امور مسلمین
است چنانکه در تفسیر آیه مبارکه انما ولیکم الله ذکر شد سیم حصر رسانیدن شریعت است بخلایق در خود وعلی

بر حال مرشد شریعت و متکفل رسالت باشد ملت عزا بکار برپا نیست بغیر امام و بنا بکه ازین روایات اگر از طرق عامه متواتر
نباشد خبر غدیر از اخبار شیعه امامیه متواتر است و غرض از نقل از کتب عامه اتمام حجت بر ایشانست با آنکه اخبار بطرق
معتبره نزد ایشان نیز وارد شده هرچند توان جزم نمود جماعتی کافیست در صحت آن بر کافه ناس خبر غدیر
چنین است رواة اخبار از عامه و خاصه در کتب معتبره با اسانید متعدده روایت کرده اند که چون نبی صلی الله علیه و آله
از حجة الوداع فارغ گشته متوجه مدینه طیبه شد بموضع غدیر خم که نزدیک منزل جحفه است رسید و آن مکان قابلیت
نزول نداشت چرا که آب و گیاهی در آن نبود و در میان روز و غایت گرمی هوا امر کرد تا خلایق فرود آمدند
و چون سابق بر آن مکرر از جناب الهی امر بنصب امیرالمؤمنین بجهت خلافت و تبلیغ ولایت و امامت او شده بود
و وقتی برای آن معین نبود بلکه از جمله واجب موسع بود حضرت رسالت از بیم آنکه مبادا اظهار آن ملعبت ارتداد
بعضی از مطیعین و موجب نقض اجماعت باشد و ذات مقدس حضرت منتظر و صابر بود تا آنکه در آن روز نازل شد
عتاب و تهدید و وعده محافظت نازل شد که ای رسول برسان آنچه را بآن مامور شده و اگر نکنی رسالت را
تبلیغ نکرده و حق تعالی ترا از شر اعدا و مخالفین نگاه میدارد منقولست که در آن روز هفتاد هزار نفر در خدمت
حضرت خیر البشر بودند و در بعضی از روایات هشتاد و شش هزار نفر وارد شده و در آن مکان متفرق میشدند
و هر یک از قبایل بمنزل خود میشتافتند حکمت الهی اقتضا کرد که امر خلافت امیر را همگی مشاهده نمایند پس
امر کرد تا خوارها از زیر بعضی از درختان آن بیابان روفتند و پالانهای شتران را جمع کرده بر روی یکدیگر
گذاشتند تا بهیئت منبری ساخته شد و امر کرد تا منادی خلایق را بخواند پس صحابه از مواضع نزول بخدمت
آنحضرت شتافتند و از گرمی هوا و تابش ریگ صحرا اکثر ایشان ردای خود را بر پاها پیچیده بودند چون همگی
جمع شدند رسول الله صلی الله علیه و آله بالای آن پالانها رفته امیرالمؤمنین را طلب داشت و بر پهلوی راست
خود جای داد و خطبه مشتمل بر حمد و ثنای الهی خواند و در موعظه حاضرین مبالغه زیاد فرمود و خبر داد از قرب انتقال
خود بجوار رحمت پروردگار عالم پس فرمود که مرا خوانده اند و نزدیکست که اجابت کنم و من در میان شما میگذارم
چیزی را که اگر بآن متمسک شوید هرگز گمراه نشوید و آن کتاب خدا و عترت اهل بیت منست و آن دو بزرگوار
از یکدیگر جدا نمیشوند تا آنکه روز قیامت بر سر حوض کوثر نزد من آیند بعد از آن گفت باواز بلند الست اولی بکم

من انفسکم

من انفسکم یعنی آیا نیستم من احق و سزاوارتر بشما و متصرف و حاکم بر امور شما از شما همگی گفتند اللهم بلی بلی خداوندا تو گواه
باش که چنین است پس بازوهای امیرالمؤمنین را گرفته بلند کرد چنانکه سفیدی زیر بغلهای ایشان نمایان شد و گفت
من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله یعنی هرکه من مولای
اویم و اولی بتصرف در امور اویم پس این علی نیز مولای اوست خداوندا دوست دار دوست او را و دشمن دار دشمن او
و یاری ده نصرت دهنده او را و ذلیل گردان کسی را که او را وا گذارد پس فرود آمد و دو رکعت نماز گذارد و چون
وقت ظهر حاضر شد مؤذن اذان گفت نماز ظهر را بجماعت بجا آورد آنگاه در خیمه خود نشست امر کرد که خیمه دیگر
در مقابل خیمه آنحضرت بجهت امیرالمؤمنین زدند و علی علیه السلام در آن خیمه نشسته خلایق فوج فوج بخدمتش رفته
بخلافت و امارت مؤمنین برو سلام کنند و بعد از آنکه همه رجال بتهنیت شتافتند ازواج طاهرات و زنان مؤمنین
مامور شدند که بدستور رجال بخدمت آنحضرت رفته بخلافت و امامت براو سلام کنند و همگی بعادت عامه گویان
بزبان واجب الاذعان قیام نمودند و از جمله جماعتی که در باب تهنیت اطناب کرد عمر بن الخطاب بود که از روی
نفاق اظهار شادی میکرد و میگفت بخ بخ لک یا علی اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة یعنی به به خوشا
حال تو ای علی که گردیدی مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه و چون همه حاضرین بیعت بآنحضرت کرده بخلافت
او راضی شدند نازل شد الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا امروز دین شما را
کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام کردم و پسندیدم اسلام را که دین شما باشد پس حسان بن ثابت از حضرت
حضرت رسالت دستوری خواست تا آنکه قصه را بنظم آورد و ماذون شد و اشعار غرا مشتمل بر خلافت شاه ولایت امیرالمؤمنین
و استخلاف پیغمبر ایراد نمود و در آن اشعار گفته که از جمله آن ابیات است فقال له قم یا علی فانی رضیتک من بعدی
اماما و هادیا یعنی پیغمبر ای علی که من پسندیدم ترا که بعد از من امام و هادی خلق باشی پس پیغمبر صلی الله علیه و آله
دعا کرد که ای حسان حق تعالی ترا توفیق دهد مادام که یاری ما نمائی بزبان یعنی باشعاری که در مدح اهل بیت نبوت
گوئی و این تقیید در دعا بجهت آن بود که حضرت رسالت میدانست عاقبت امر حسان را که گمراه میشود و در ضلالت [illegible]
روایت کرده اند که سالم عتیق ابی حذیفه و ابو عبیده جراح چون دیدند پیغمبر را که علی را برگرفته بلند کرده است گفتند
نظر کنید بچشمهای محمد که دور میزند مانند دو چشم دیوانگان پس نازل شد و ان یکاد الذین کفروا لیزلقونک بابصارهم

لما سمعوا الذكر و يقولون انه لمجنون و ما هو الا ذكر للعالمين و با جمله روايت غدير خم در كتب معتبره عامه مانند صحيح مسلم و صحيح
ابو داود سجستانی و مسند احمد بن حنبل و تفسير ثعلبی و كتاب ابن مردويه و مناقب ابن المغازلی بطرق متعدده مرويست
و ابن عقده از نود و پنجاه طريق روايت كرده و ابن كثير شامی از محمد بن جرير طبری نقل كرده كه گفت دو كتاب ضخيم
ديدم كه موضوع بود از برای جمع احاديث غدير خم و يك كتاب ديگر ديدم كه مخصوص بود بروايات خبر طير و از ابن المغازلی
جوينی منقولست كه ميگفت در بغداد در دست صحافی ديدم كتابی كه بر او نوشته بودند كه اين مجلد بيست هشتم است از طرق من كنت
مولاه فعلی مولاه و بعد از اين مجلد بيست نهم ايراد ميشود و با جمله هيچيك از معتبرين علما فريقين انكار اين خبر نكرده اند همگی
او را بتلقی بقبول كرده اند و تكلم در صحت آن مانند تكلم در وقوع حجة الوداع است چه روات حجة الوداع همگی روايت خبر غدير خم
نيز كرده اند و حضرت امير المؤمنين صلوات الله عليه در روز شوری اعتراف بصحت اين خبر از بعض از اهل الاسلام گرفت و منقول است كه
[illegible] شهادت بصحت آن حضرت بصحت خبر غدير دادند و انس بن مالك كه حاضر بود نفرين امير المؤمنين عليه السلام او را كه گفت كه انس مرا
شهادت غدير نكرد گفت پير شده ام و خبر را فراموش كرده ام امام علی عليه السلام دعا كرد كه خدا وندا اگر دروغ گويد بپيسی ابتلا كن به
پيسی كه عمامه نپوشاند انرا انس ابرص شد و زيد بن ارقم كتمان كرد كور شد و اما معنی الست اولی بكم بانفسكم
نيز هر چند همه ناملائمان خبر غدير نقل آن نكرده اند و لكن جماعتی كه روايت كرده اند نيز كرده اند بسی زياد از انند كه شايد كذب بر انقدر
بر ايشان روا باشد و چون غرض امير المؤمنين عليه السلام در روز شوری اشاره باين قصه در مقام الزام بود بانقدر اكتفا نمود و بيان اراده
آنچه مقصود بود بالذات در باب روايت بجهت چه استدلال بر غرض مولای كرد اول آنكه لفظ مولی اگر چه در لغت بمعانی متعدده
آمده مانند مالك و ازاد كننده و ازاد كرده و صاحب و نعمت دهنده و همسايه و پسر عم و بيند فرزند و هم قسم و هم سايه و ناصر و محب لكن همه آن
ازان معانی در روايت مقصود نمی تواند بود چه بعضی از انها مانند ازاد كرده و هم قسم در رسول صلی الله عليه و آله متحقق نبود و هم
چنين اراده كننده و پسر زن و نعمت دهنده و اكثر نعمت دهنده معقول نيست و تعدد معانی بثبوت آنها برای امير المؤمنين از
اوضح و اظهر بود در ميان عالم كه تمام از آن واضح بوده است ان نيز مستند باين اهتمام چنانچه با جهت افاده آن مطلب ظاهر واضح جمع
كردن از حكيم برای مثل ما قلنا قبيح و فضيلت هم تواند بود كه گفته شد و اشعار حسان و قصه حارث بن نعمان الفهری كه استدعای نزول
سنك از آسمان بجهت هلاك خود كرده شاهد صدق بر اين معنی است كه مراد از مولی اولی بتصرف است بجهت اراده مستحب و امر و نهی و در زمان جاهليت
آمده مانند تكلم مولا تعالی نعم و لئن الموالی بالا تدبيره و هم مولاكم بمعنی اولی بكم و در روايت وارد شده كه ای امرأة تزوجت بغير

اذن مولاها فنكاحها باطل و بلغاء عرب در خطب و اشعار لفظ مولی را بمعنی بسيار استعمال كرده اند و در اين طريق ملاحظه مقدمه
مرتبه نيست بلكه بعد از ملاحظه ان شايع است از اراده سائر معانی و اين معنی متعين است و دليل بر اين تمام ميشود از طريق ديگر آنست كه هرگاه
لفظ محتمل معانی بسيار باشد اراده دانست حمل بر بعضی از آن معانی بدون قرينه جايز نيست و چون مخاطب كردن حكيم باكلامی كه مراد از آن مفهوم نشود
قبيح است بس در اين مقام بقرينه مقدمه الست اولی بكم و تفريع اولويت خود بر اعود مسلمين اولا و تفريع حكم بودن امير المؤمنين مولای
هر كه بنی مولای اوست بر ان ثانيا لازم است كه لفظ مولی بر معنی اولی محمول شود و الا تفريع بكم ذكر مقدمه لغو خواهد بود و طريق ديگر
آنست كه گوييم جماعتی از علماء اعتقاد دارند كه لفظ هرگاه محتمل معانی متعدده تواند داشت بايد بر جميع آنها محمول شود مگر آنكه مانع از اراده
بعضی باشد و دانستی كه از جمله معانی مولی اولی است بس و غرض است بر اينقدر نيز در كلام معجز نظام مقصود خواهد بود و ان عبارت است
از امامت و خلافت طريق ديگر آنكه گوييم لفظ عام چنانكه بيان شد احتمال معنی اولی دارد و اراده اين معنی بر تقدير استخلاف و با جماع
است هر كه تجويز اراده اين معنی از لفظ كرده باين معنی محمول داشته پس مقاطعه مخالفين اينمعنی را در جمله معانی لفظ مولی مستلزم
عينات خواهد بود پس بر تقدير اعتراف بجواز اراده آن منع از ان كنند و حديث ديگر احتياج بانثبات مقدمه نخواهد بود و ابن المغازلی شافعی
از ابی هريره روايت كرده كه گفت روزه داشتن روز هجدهم ذی الحجه ثواب روزه شصت سال دارد و آن روز غدير خم است كه پيغمبر
در ان روز دست علی را گرفت و گفت الست اولی بالمؤمنين من انفسهم قالوا بلی يا رسول الله قال من كنت مولاه فعلی مولاه فقال عمر بن الخطاب
بخ بخ لك يا علی اصبحت مولای و مولی كل مؤمن و مؤمنة فانزل الله تعالی اليوم اكملت لكم دينكم الی آخر الآية و در صحيح مسلم مرويست كه يهودی
بعمر بن الخطاب گفت كه اگر اين آيه اليوم اكملت لكم دينكم بر ما نازل شده بود هر آينه روز نزول آن را عيد ميكرديم و هر قوم ملی الفعلا
حديث منزلت است در هر يك از مسند احمد بن حنبل و صحيح مسلم و صحيح بخاری و مناقب ابن المغازلی و صحيح ابو داود و صحيح ترمذی
و غير آنها از كتب معتبره عامه بطرق متعدده مرويست كه چون نبی صلی الله عليه و آله بغزوه تبوك ميرفت و امير المؤمنين را خليفه خود كرده در امام
حضرت رسالت واقع شد امير المؤمنين را در مدينه خليفه خود كرد جايگير ان جناب بجهت حضرت رسالت مآب عرض كرد كه مرا ميگذاری
بيست كه با زنان و كودكان ... در خدمت تو نباشم فرمودند اما ترضی ان تكون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی يعنی راضی نيستی كه
منزلت تو نسبت بمن منزلت هرون باشد نسبت بموسی مگر آنكه بعد از من پيغمبری نيست و بيان استدلال باين روايت نيز متفق عليه است و توضيح
آن بر خلافت امير المؤمنين آنست كه دلالت بر اثبات كرده جميع منازل هرون كه هرون را نسبت بموسی بوده بود از جمله منازل بود

استغنا نبود لیکن نبوت باید جمیع منازل هرون نسبت بموسی برای امیر المؤمنین ثابت باشد مگر آنچه بعرف خروج آن معلوم است از
اخوت نسبی و از جمله منازل هرون نسبت بموسی استخلافست چه بمقتضای کریمه واخلفنی فی قومی هرون خلیفه موسی بود و چون
انعزال از مرتبه ای چنین و پایه ای بلند موجب نفرت خلق است و انبیا باید از جمله منفرات بری باشند چنانکه در بحث نبوت دانستی
پس معزول شدن هرون که از جمله منفرات بود از خلافت موسی و تنزل او از این مرتبه علیه در نظر عقل ممتنع است پس باید بموجب این استخلاف
هرون مادام الحیوة خلیفه موسی باشد اعم از زمان حیوة موسی و بعد از رحلت او و هر چند در حیوة موسی بلکه بعد از رحلت نبود لکن این
معنی از منازل او بود که اگر بعد از موسی زنده بودی خلیفه او خواست بود و چون امیر المؤمنین بعد از رسول باقی بود باید خلیفه آن
حضرت باشد پس جمیع منزلتهای هرون برای امیر المؤمنین علیه السلام بموجب روایت ثابت است بغیر نبوت و نیز از جمله منازل هرون نسبت
آن بود که هرون مفترض الطاعه بود بر قوم موسی هر چند باعتبار نبوت باشد هیچ عاقل را شکی نیست در آنکه اگر هرون بعد از موسی
باقی بماندی فرض طاعت او بر قوم موسی منقطع نمیشد و چون بموجب روایت جمیع منازل که مراتب هرون است برای امیر المؤمنین علیه السلام ثابت
پس فرض طاعت او بر امت پیغمبر که صادق امامت است ثابت شد و اگر گویند مقتضای روایت ثبوت منازلیست که منشا آن اخوت باشد
نه فرض طاعت هرون بر امت موسی که از جهت نبوت بود و لعل این منازل نیست گوییم این سخن نیز بی کیفیت است چه اگر مخصوص بمنازلی که
نسبت بموسی باشد نسبت بکرامت هرون در اخوت نسبی بهره نیست در صحت این کلام با آنکه اخوت نسبی باعتبار گویند این کلام عبث
و نیز در استثنا نبوت تصریح بان شده که منازلی که برای علی علیه السلام اثبات شد اعم از آنست که اعتبار نبوت در آن مدخلی باشد یا نه
از جمله معانیست که نبوت را در آن مدخلی نیست با آنکه حق تعالی در شان او فرموده که ما ینطق
عن الهوی نص صریح است برای مطلب اگر گویند که خلیفه موسی بعد از رحلت او یوشع بن نون بود پس اگر مقصود استخلاف بعد از
ممات بود بایستی نیز یوشع بن نون باشد نه هرون جواب گوییم کما اینکه ابن جریر در تحفه و ابن مجاهد در تاریخ خود از ابن عباس روایت
کرده که علی بن ابی طالب گفت ... منزله هرون ... در قطع شبهه ... هرون بیشتر بود
و مرتبه او بلند از یوشع بن نون بود و مقصود اثبات جمیع منازل هرون بود که از آنجمله خلافت در حیوة بود در خصوص بعد از ممات
نیز هرون انسب و الیق بود و اینست که این شبهه در روز مواخاة نیز واقع شد چنانکه گذشت دیگر آنکه خلافت هرون برای
پیغمبر قرآن ثابت بخلاف خلافت یوشع با آنکه معلوم نیست که یوشع در تنفیذ احکام و اقامه حدود که از جمله مهمات امامت است دخل

سخته بشند

داشته باشد بلکه میتواند بود که خلافت او مقصور بر تبلیغ شریعت باشد و نیز چون خلافت موسی در اعقاب هرون
بود پس در تشبیه علی علیه السلام بهرون اشاره نیز بان هست که امامت این است در ذریت امیر المؤمنین خواهد بود و الا
اگر گفته اند که این خبر وجه عقلی است که دلالت بر امامت کند لازم نیاید که امیر المؤمنین علیه السلام در حیوة پیغمبر نیز امام باشد
در جواب این میگوییم که تعجبی از این نیست بلکه مقتضای بسیاری از اخبار مانند حدیث دفن فاطمه بنت اسد چنانکه گذشت
اینست و بسیاری از امامیه باین قول رفته اند و در کافی بسند معتبر از زید کناسی روایتست که گفت بحضرت باقر
صلوات الله علیه عرض کردم که فرمائید که ابا علی علیه السلام حجت بود از جانب حق تعالی و پیغمبر او بر این امت در حیوة رسول
فرمود بلی روزی که تعیین کرد او را از برای مردمان و نصب کرد او را بجهت هدایت خلایق و دعوت کرد امت را
بولایت او و امر کرد ایشان را باطاعت او گفتم پس اطاعت علی لازم بود در زمان پیغمبر بر مردم و بعد از رحلت آنحضرت
فرمود بلی ولکن صامت بود و در زمان پیغمبر ابتدا بامور خلق نمی پرداخت و اگر قبول کنیم بدلیل انتفای امامت آن جناب
در حیوة حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله پس عموم امامت که مقتضای این دو خبر است مخصوص خواهد بود بموجب
زمان رحلت رسول صلی الله علیه و آله و با آنکه صدور حدیث منزلت اختصاص بروز مواخاة و غزوه تبوک ندارد بلکه در مواطن
بسیار رسول صلی الله علیه و آله این سخن را فرموده چنانکه از تتبع آثار و اخبار ظاهر میشود و الله المستعان و هم در صحیح مسلم
و بخاری بطرق متعدده از جابر و ابن عیینه روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه و آله گفت لا یزال امر الناس ماضیا ما
ولیهم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش یعنی پیوسته امور خلایق منتظم است مادام که حاکم و والی ایشان دوازده
خلیفه که همگی از قریش باشند و در روایت دیگر آنحضرت مرویست که فرمود لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفة کلهم
من قریش یعنی پیوسته این ملت عزیز است تا دوازده خلیفه که همه از قبیله قریش باشند و در صحیح مسلم منقولست که آنحضرت
فرمود لا یزال الدین قائما حتی تقوم الساعة ویکون علیهم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش یعنی همیشه عمود اسلام برپا و قائم است
تا آنکه قیامت قایم شود و بر مردمان دوازده نفر خلافت کنند که همه از قبیله قریش باشند و این حدیث صحیح است دلالت میکند
بر آنکه خلافت دوازده خلیفه با مدت بقاء دنیا معادلست و انقضای خلافت ایشان با انقراض این دنیا مساوی
و نزدیک باینست روایتی که در جمع میان صحاح سته در دو موضع و در جمع بین الصحیحین و صحیح ابی داود
مرویست که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هذا الامر لا ینقضی حتی یمضی فیهم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش یعنی مادام اسلام

منقضی نمیشود تا آنکه بگذرد در میان مسلمانان دوازده خلیفه که همه از قریش باشند چه از این خبر نیز مستفاد میشود که انقراض ملت
اسلام هنگام انقضای مدت خلافت دوازده خلیفه است و سدی که از اعاظم علماء عامه است در تفسیر خود آورده که چون
ساره زوجه ابرهیم را با هاجر مادر اسمعیل بواسطه آنکه او را نبود و دید او بر ساره گران و ناخوش بود حق تعالی وحی فرستاد به ابرهیم
خلیل علیه السلام که اسمعیل و مادرش را ببر تا آنکه فرود آری ایشان را در خانه پیغمبری که از زمین تهامه به آنجا برده میشود یعنی مکه
معظمه چه ذریت اسمعیل را در آفاق پراکنده میکنم و ایشان را بزرگ و گرامی میدارم و غالب میسازم بر هر که کافر شود و من
و از جمله ایشان پیغمبر بزرگ منزلت مبعوث مینمایم و او را بر همه روی زمین مسلط میسازم و از ذریت او دوازده بزرگوار
مرا از ندیم و بعد او اولاد او را مانند ستارگان آسمان فراوان میگردانم و از جمله این اخبار ظاهر شد که عدد خلفای پیغمبر آخر
الزمان صلی الله علیه و آله مانند عدد نقبای بنی اسرائیل دوازده است و هیچ کس از این امت بجهت خلافت دوازده نفر قائل نشدند
مگر فرقه ناجیه امامیه چون باتفاق مخالف و موالف حق از میان این امت بیرون نمیرود و در صحت این مذهب و فساد مذاهب
مخالفین اصلا ظاهر شد و نیز در جمله خلفاء و ملوک اسلام از ابتدای دولت معویه بن ابی سفیان باتفاق امت اصلا
بغیر ائمه پیغمبر صلی الله حقیقت تنظیم امور مسلمین نداشتند چه با فقدان علم که از شرایط امامت است اعلان بمعاصی و فسوق و ارتکاب
مناهی کرده اند چنانکه از تتبع احوال بنی امیه و بنی عباس هویداست و پیوسته مسلمین در ایام دولت ایشان با تمام محنتها مبتلا
و در زوایای خمول مستور و مختفی بودند اما آنکه ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم از خلافت و اجرای احکام و اقامت حدود
ممنوع بودند و بسط ید برای ایشان حاصل نبود منافی با استحقاق پیغمبر ایشان را و لزوم طاعت و متابعت ایشان
نیست بلکه قدر ایشان ندارد چنانکه انبیاء سلف در بسیاری از اوقات بجهت عدوان ظلمه و ملوک جور مبتلا و از اقامت حدود شرع ممنوع بودند
و حضرت خیر البریه صلی الله علیه و آله در شعب ابی طالب مدتها مختفی و از اظهار شریعت غرا ممنوع بود و چنانکه ایام پنهان در ذیل
محاصره با آنکه از بیم مسلمین در خانه خود نشسته بود باعتقاد مخالفین خلیفه مفترض الطاعه بر خلایق بود و سلطنت ایشان
منقضی شد که منع امام از اجرای احکام نبوت اصلا منافات با امامت است و منصب و تعیین حجت الحق بر مردمان تمام شده دوازدهم
ابن المغازلی شافعی و احمد بن حنبل باسناد از زید بن ثابت روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه و آله فرمود انی تارک فیکم
خلیفتین کتاب الله حبل ممدود ما بین السماء و الارض و عترتی اهل بیتی و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض یعنی بتحقیق که
میگذارم در میان شما دو خلیفه یکی کتاب خدا است که وسیله ایست ممدود از آسمان بزمین و دیگری عترت من یعنی اهل بیت

من و آن دو خلیفه از یکدیگر جدا نمیشوند تا آنکه بر سر حوض کوثر نزد من آیند و اهل بیت نبی بمقتضای روایات عامه و خاصه
منحصر است در آل عبا و ذریت طاهره ایشان چنانکه در شرح آیه تطهیر بیان شد و از این روایات واضح میشود
که اجماع اهل بیت حجت است و شکی نیست در اینکه از جمله آنچه اهل بیت نبی صلی الله علیه و آله بر آن اتفاق کرده اند
امامت امیر المؤمنین است بلا واسطه بعد پیغمبر و نیز هر کس از امت که اجماع اهل بیت را حجت میداند بخلافت بلافصل
آنحضرت قائل است و نیز از این روایت استمرار امامت در ذریت ایشان تا انقراض عالم ظاهر میشود چه خلافت ایشان
مقارن ثبوت احکام قرآن مجید شده و تا روز قیامت قرآن حجت است بر خلایق پس در جمله عترت نیز باید پیوسته
حجتی باشد و نیز باید فیض پیغمبر عام باشد نظر بجمیع امت تا انقراض عالم چه متاخرین مانند متقدمین مامور و مکلف
بامر شریعت اند دوازدهم ابن مردویه که از مخالفین اهل بیت است در کتاب مناقب باسناد از ام سلمه رضی الله عنها روایت
کرده که گفت مرا عتیقی بود که من بسیار دوست داشتم و او را تربیت من اشتغال نموده الله من بود و اما علی علیه السلام را دشمن
میبود زید و در عقب هر نماز سب آنجناب مینمود روزی او را گفتم ای پسر چه باعث است ترا بر اینکه علی بن ابی طالب
دشنام دهی و با او عداوت کنی گفت بجهت آنکه او عثمان را کشته و در خون او شریک است گفتم اگر نه آن بود که ترا
حق مربی بسیار است و بمنزله پدری برای من هر آینه ترا از سر حضرت خیر البشر خبر میدادم آگاه نمیکردم ولکن
بشنو تا ترا نقل کنم آنچه را خود در شان علی علیه السلام مشاهده کردم روزی از جمله روزهای که نوبت من بود
رسول صلی الله علیه و آله با علی بخانه من آمد دست یکدیگر را گرفته بودند و انگشتان در انگشتان مشتبک نموده
فرمود ای ام سلمه از حجره بیرون رو و ما را تنها بگذار پس من بیرون رفتم ایشان داخل شدند و بگوش
هم نشستند و آغاز راز گفتن کردند تا آنکه نزدیک شد که روز به نیمه رسد من بدر حجره آمدم گفتم السلام علیکم
نبی صلی الله علیه و آله فرمود باز گرد من مراجعت نموده صبر کردم تا آنکه عمود ظهر قائم شد و ایشان با یکدیگر نجوا
میکردند باز بدر حجره آمده سلام کردم و همان جواب شنیدم پس بازگشته لحظه دیگر مکث و توقف نمودم
آنگاه با خود گفتم که ظهر شد و پیغمبر بجهت نماز بمسجد میرود و روز من منقضی گشت و آن روز تا ظهر آن هم بر من
دراز نمود که هرگز روزی مانند آن دراز ندیده بودم پس پیش رفته سلام کردم نبی فرمود داخل شدم
دیدم علی علیه السلام دست خود را بر زانوی مبارک رسول گذاشته دهن نزدیک گوش آنحضرت داشته و حضرت رسالت

نبند هر منقلش ننه ملک کوش علی داشت و بایکدیگر باز میکفتند چون من داخل شدم علی علیه السلام روی خود
بجانب دیگر کرده برخواست و از خانه بیرون رفت انگاه حضرت رسول صلی الله علیه و آله بزبان خود نشاید لطف
و مهربانی بسیار نمود و کفت ای ام سلمه ملامت مکن مرا چه جبرئیل امین از جانب رب العالمین خبر آورده بود
بآنچه بعد از من واقع میشود و امر کرد مرا بانکه بعلی وصیت کنم و در میان علی و جبرئیل نشسته بودم جبرئیل از
طرف راست من بود و علی در جانب چپ من و جبرئیل کفت مرا تا بعلی خبر دهم از آنچه بعد از رحلت من واقع خواهد شد
تا روز قیامت پس مرا معذور دار و ملامت مکن چه خدا تعالی برگزیده است از هر امتی پیغمبری و برای هر پیغمبری وصیی
و من پیغمبر این امتم و علی وصی منست در عترت و اهل بیت من و امت من بعد از من پس بعلای خود کفتم اینک آنچه
من خود دیدم درباره علی علیه السلام دیگر توصیهای ظاهر در شان او بود و ضامن بکذار پس اله مرحا کرده خود بنشان
شرح شبها و روزها هرگاه حق تعالی تضرع میکرد که بار خدایا بحشای بر حق آنچه جاهل بودم باب از فضل علی علیه السلام
را دانستم این کلمات که بود کنند امامیه که در هر عصری عدد ایشان از مدققان افزون بوده است الا به روایت متواتره نص
رسول صلی الله علیه و آله بر خلافت امیرالمومنین و یازده فرزندش باجمال و تفصیل معلوم است و لکن غرض از نقل این
نصوص از کتب عامه اتمام حجت بر ایشان و اظهار بطلان امر ایشان که فخر رازی و سعد الدین تفتازانی از شدت عناد
و عصبیت در ضلالت اوهام بیان کرده اند از انکار وجود این روایات در طریق ایشان چون این مختصر گنجایش استیفا
روایاتی که در این باب نازل و وارد شده و در طریق معتبر ایشان منقول است ندارد بهمین چند روایت اختصار
کرد و مناسب نمود ایراد جمله آنچه عبد الحمید بن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه ذکر کرده شارح مذکور باسناد
از ابن عباس رحمه روایت کرده که کفت روزی بر عمر بن الخطاب داخل شدم در ایام اول خلافت او و طبق صاعی خرما
پیش او حاضر کرده بودند مرا دعوت باکل نمود من یکدانه خرما از آن برگرفتم و تتمه را عمر بتنهائی خورد انگاه
آب آشامید از سبوئی که نزد او بود و بر پشت خوابید بر بالشی که داشت و شروع کرد در حمد خدا و مکرر حمد کرد
پس کفت ای از کجا می آئی کفتم از مسجد کفت چگونه گذاشتی پسر عمت را من کمان کردم که از احوال عبد الله بن جعفر
میپرسد کفتم با همسالان و امثال خود بازی میکرد من کفت او را نکفتم کفت مقصود من او نیست بلکه اراده کردم
بزرگ شما اهل بیت را کفتم کذاشتم او را در حالتی که آب بدلو میکشید بجهت درختان خرمای فلان کس

در آن بجوابی کفت ای عبد الله بر تو باد کفاره شتران اگر از من پنهان داری بکو چون که در دل او آرزوی
خلافت باقی مانده کفتم بلی کفت کمان میکند که پیغمبر صلی الله علیه و آله نص بر خلافت او کرده کفتم بلی و من زیاده بر این بکویم از
پدرم سوال کردم از آنچه علی دعوی می کند کفت راست میکوید پس عمر کفت که در کلام پیغمبر صلی الله علیه و آله کنایه و تعریض
بخلافت او بود اما چنانکه اثبات حجتی یا قطع عذری کند نبود بتحقیق که مبالغه میکرد درباره او بسیاری از اوقات و
میخواست که تصریح بخلافت او کند من نگذاشتم از ترس بر هم خوردن اسلام بخدای کعبه قسم که عرب با او اتفاق
نمیکردند و بر سر او هرگز جمع نمیشدند و اگر او متوجه خلافت میشد عرب از اطراف عالم در هدم این امر میکوشیدند
و چون پیغمبر دانست که من مقصود او را یافتم خود را نگاه داشت و اظهار نکرد پس حق تعالی ابا کرد مگر از امضاء آنچه
حکم بآن کرده بود و اراده ازلی بآن تعلق گرفته ابن ابی الحدید کفت که این روایت را احمد بن ابی طاهر صاحب تاریخ
بغداد در کتاب خود باسناد ایراد کرده دیگر روایت کرده از ابن عباس که کفت با عمر بشام رفتم در یکی از سفرها
که او بجانب شام رفت روزی تنها بر شتری سوار بود من متابعت او کردم کفت ای پسر عباس از پسر عمت
شکوه میکنم چه از او التماس نمودم که با من باین سفر بیاید قبول نکرد و پیوسته او را بر خود غضبناک می یابم بنظر تو
از برای چیست کفتم ای امیر تو میشناسی او را کفت کمان میکنم که ملول است از جهت آنکه خلافت از دستش رفته
کفتم سبب همین است او ادعا میکند که رسول صلی الله علیه و آله خلافت را برای او میخواسته کفت ای ابن عباس
پیغمبر این امر را برای او میخواست پس چون میشود هرگاه خدا آن را نخواسته باشد بتحقیق که پیغمبر امری را اراده
داشت و حق تعالی غیر آن را اراده کرد پس آنچه خدا خواست شد و آنچه پیغمبر میخواست نشد آیا هر چه رسول
اراده میکرد میشد اگر چنین بودی بایست عم آنحضرت اسلام آورد چه رسول صلی الله علیه و آله اسلام او را
میخواست دیگر از ابن عباس روایت کرده که کفت روزی با عمر بن الخطاب در کوچه از کوچهای مدینه میرفتیم که
عمر کفت ای ابن عباس نمیدانم صاحب ترا مگر آنکه مظلوم است با خود کفتم که این کلمه را از وی فوت نکنم پس کفتم یا امیر
المومنین حق او را بظلم گرفته باز ده کفت پس دست خود را از دست من کشید روانه شد ساعتی با خود در سخن
بود انگاه ایستاد تا آنکه من باو رسیدم کفت یا ابن عباس کمان ندارم که منع کرده باشند او را از این امر مگر آنکه
قوم او را خار و حقیر شمردند من با خود کفتم که این کلمه بدتر از اول بود کفتم بخدا قسم که حق تعالی و پیغمبر او را حقیر

نکردند هنگامی که امر کرد صلاة او را بایکه سوره برائت را از دست صاحب تو بگیرد پس عمر از آن سخن برآشفته شد و از من جدا
شد و من مراجعت نمودم دیگر از عمرو بن میمون روایت کرده که در وقتی که عمر امر خلافت را بشوری گذاشت گفت
با صحاب شوری که شش نفر بودند بر من رو به چون بیرون رفتند بجماعتی که نزد ایشان نشسته بودند گفت
اگر ایشان اتفاق کنند بمردی پس هر که مخالفت کند گردن او را بزنید آنگاه گفت که اگر ایشان امر را باجلح بگذارند
علی ایشان را براه حق میبرد پسر گرانعمار گفت هرگاه چنین است چرا امر خلافت را باو نمیگذاری گفت عیب او هم
کردند کی بود هر دو متحمل این امر شوم و نقل از علی بن ابی طالب باجلح بجهت آن بود که مقدم سر مبارک او
ازمو بود دیگر روایت کرده از امام جعفر صادق علیه السلام که آنحضرت فرمود علی علیه السلام میدید بار رسول نور را و می‌شنید
آواز ملائکه را و پیغمبر باو گفت که اگر نه من خاتم الانبیا بودم تو شریک من بودی در پیغمبری پس اگر چه پیغمبر نیستی ولکن
وصی پیغمبر و وارث اوئی بلکه تو سید اوصیا و امام پرهیزکارانی دیگر روایت کرده که روزی عمر با صحاب شوری گفت
طرف عمر نزد من آمدند پس چون نظر بایشان کرد گفت هر یک از شما را موهای پیشش بحرکت آمده امیدواری دارد
که خلیفه شود اما تو ای طلحه پس تو آن کسی که گفتی هرگاه پیغمبر رحلت کند زنان او را بنکاح خود درمی‌آوریم و اما تو ای
عثمن پس بخدا قسم که پیشکار (?) دواب بودن از تو بهتر است و اما تو ای عبدالرحمن پس تحقیق که مرد عاجزی هستی و هیبتی (?) [illegible]
را دوست میداری و اما تو ای سعد پس صاحب عصبیت و لجاجت فتنه و اما تو ای علی پس بخدا قسم که اگر ایمان ترا
با ایمان تمام خلایق بسنجند ایمان تو راجح می‌آید پس علی برخاست و رفت آنگاه عمر گفت میدانم من مردی را که اگر
او را بر خود والی کنید شما را براه راست می‌برد گفتند کیست او گفت همینکه از میان شما برخاست و رفت گفتند
چرا او را خلیفه نمیسازی گفت صدور (?) این معنی از من ممکن نیست دیگر از ابی بکر انباری روایت کرده که علی علیه السلام
با عمر در مسجد نشسته بود و نزد او مردم بودند پس چون برخاست یکی از حضار آنحضرت را بکبر و عجب نسبت داد عمر
گفت برای مثل او سزاوار است اینکه بزرگی کند و تکبر نماید بخدا قسم که اگر شمشیر او نبود عمود اسلام راست نمی‌ایستاد
و او داناترین این امت است باحکام و صاحب شرف این امت است آن مرد گفت چرا حق او را باو نمیگذاری گفت
نپسندیدیم او را برای خلافت بجهت آنکه سنش جوان بود ابن ابی الحدید گفته که از نقیب سوال کردم و بعد از آنکه این اخبار را دیده شد
برو خواندم که میتوانیم از این اخبار ممکن است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نص بر علی علیه السلام نموده باشد و لکن در نظر من

بسیار

بسیار بعید است که همه صحابه اتفاق کنند بر دفع نصی که پیغمبر صلی الله علیه و آله کرده باشد بر شخص معین هم چنانکه استبعاد
میکنیم این را که صحابه کتمان کنند نماز کعبه را و ماه رمضان را و غیر اینها از امور یکه از شریعت نبی صلی الله علیه و آله بوجود (?)
معلوم است ابو جعفر نقیب گفت که این استبعاد تو نیست مگر بجهت آنکه میل باعتزال داری پس گفت که آن قوم
خلافت را از اصول دین نمیدانستند و نه پرستش (?) بایکه خلافت از متعلقات عبادات شرعیات بلکه از باب امور دنیویه
و از باب نصب امرا و تدبیر لشکر و نسق مملکت میدانستند و در امثال این امور مخالفت نص پیغمبر هرگاه مصلحت را
در خلاف آن دانستند روا میداشتند نمی‌بینی که نبی صلی الله علیه و آله نص فرموده بود بر بیرون رفتن ابی بکر و عمر در لشکر
اسامه و ایشان بیرون نرفتند و بعضی گفتند که مصلحت دولت و ملت و محافظت شهر اسلام را و دفع فتنه
را در این می‌بینیم و مخالفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در این قسم از امور در حیوة آنحضرت نیز میکردند و اصحاب
ایشان را مواخذه نمی‌نمودند و در روایات عامه امثال این فراوانست هم چنانکه نقل کرده‌اند که در غزوه بدر
پیغمبر در منزلی فرود آمد بجهت قتال قریش و انصار مخالفت نموده گفتند که مصلحت در نزول در این مکان نیست
باید در فلان مکان نزول نمود پس آنحضرت عمل برأی انصار کرده و گفته‌اند چون پیغمبر بمدینه هجرت نموده بانصار امر
کرد که تا بیرد (?) درختان خرما بکنند و در آن سال بحسب اتفاق درختان بار نگرفتند آنحضرت فرمود من [illegible]
میدانم امور دین شما را و شما میدانید امور دنیای خود را و گفته‌اند چون بعد از فتح بدر پیغمبر قصد کرد که اسیران
قریش و ایشان را روانه مکه گرداند عمر آن فعل را نپسندید و رسول صلی الله علیه و آله بعد از ظهور تصویب قول
او کرد و گفته‌اند چون با کفار در جنگ احزاب اراده کرد که صلح نماید باینکه ثلث خرمای مدینه را بایشان دهد سعد بن
معاذ و سعد بن عباده راضی نشدند پس نبی بقول ایشان عمل کرد و در صحیح مسلم مرویست که روزی نبی صلی الله علیه و آله
نعلین خود را بابو هریره داد و فرمود که برو در میان مردم فریاد کن که هر که لا اله الا الله بگوید از روی اخلاص و صدق بهشت
داخل بهشت میشود پس ابو هریره از خدمت حضرت رسالت بیرون رفت و عمر او را از این معنی خبر داد عمر زد بر سینه ابی
هریره بنحوی که بزمین افتاد و گفت این خبر را بکسی مگو که اگر مردم این را بشنوند اعتماد بر آن میکنند و ترک
عبادات مینمایند پس ابو هریره گفته عمر را بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله عرض کرد آنحضرت نیز فرمود که این سخن را مگو

میکنانند مبادرت کنند بی آنکه عمر عمل فرموده و همچنین صحابه بسیاری از نصوص پیغمبر را ترک کردند هر حکم که مصلحت
در ترک آن میدیدند مثل آنکه مؤلفة القلوب را از زکوة اسقاط کردند با آنکه مدخلیت عظیم بود این دو امر را در دین و عمل کردند
بچیزی چند که در کتاب و سنت از آن اثری نبود باعتقاد ایشان مانند حد شراب خوار که صحابه در آن اجتهاد کردند با آنکه
شنیده بودند که رسول صلی الله علیه و آله چهل تازیانه بر شارب خمر زده بود و در زمان آنحضرت بسیاری شراب میخوردند
بعد از تنزل حکم حرام بودن خمر و در ایام بیماری وصیت فرموده که نصارای نجران را از جزیره العرب بیرون کنند صحابه
عمل بآن ننمودند و ایشانند که مسجد مدینه را خراب کردند و مقام ابراهیم را از موضعی که پیغمبر گذاشته بود
بجای دیگر بردند و عمل کردند بآنچه گمان مصلحت در آن بردند و توقف بر نصوص رسول نکردند تا آنکه فقهاء
طریقه ایشان را که مشاهده کردند عمل بقیاس را بر نصوص ترجیح دادند و شریعت پیغمبر را منقلب کردند و بدعتهای شنیع
دیگر احداث کردند و در بسیاری از حکومتها و تدبیرات و معین کردن قواعد دولت برای خود عمل نموده توقف
بر مقتضای نصوص نکردند و متابعت تدبیرات آنجناب نکردند هرگاه مصلحت را در خلاف آن میدیدند
وگویا که ایشان نصوص معینه پیغمبر را مقیده میساختند بآنچه مصلحت را در آن یافتند هر چند در لفظ آن قیود لازمی بود
و اما مخالفت در آنچه متعلق بامور دینیه باشد از امور دینی بسیار کم شده مثل اینکه پیغمبر فرماید که وضو شرط نماز است
و ایشان اجماع بر رد آن بعضی کنند و نماز بی وضو را تجویز نمایند یا گوید روزه ماه رمضان واجب است و
اتفاق بر خلاف آن کنند و شوال را عوض ماه رمضان قرار نمایند چرا که مبدلات از جهت آنکه برای ایشان غرضی
در این تغییرات نیست و فایده نمیبودند در اظهار مصلحتی که در غیر آنچه پیغمبر مقرر کرده شد و چون ایشان گمان کردند
اینکه وجوب اطاعت علی میکنند بعضی از راه حسد و طایفه از خوف که از امیرالمؤمنین نسبت بایشان شده بود
و بعضی بسبب آنکه آنحضرت را در آن وقت کم سن میدانستند و بعضی دیگر بجهت آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله در مقامات
بسیار علی را بر ایشان تفضیل داده بود بسبب کینه از او در دل داشتند و برخی بسبب آنکه نمیخواستند که نبوت و
خلافت در یک سلسله باشد و بعضی از مردمان بطمع آنکه هر گاه از اولو الامر التزام نکنند که باید خلافت در اهل بیت
پیغمبر باشد که شاید خلافت بتدریج بمشایخ ایشان رسد و طایفه بجهت آنکه با خویش داشتند قرابت و دامادی آنحضرت را

نسبت

آنحضرت را نسبت بخیر البشر و اطاعت منافقین بودند که دلهای ایشان پر از شک در نبوت بود پس با این اسباب
همگی اتفاق کردند بر مصروف داشتن امر خلافت از او و رؤسای ایشان در مقام عذر میگفتند که ما از
آشوب و فتنه میترسیدیم و دانستیم که عرب اطاعت او نمیکنند و پیش خود اینرا خوش کردند که ترک الحق
پیغمبر از راه اقتضای مصلحت میتوان کرد و گوارا شد بر مهاجرین ایمنی بسبب آنکه مشاهده کردند انصار را
که ایشان سعی در تحصیل خلافت برای بزرگ خود میکردند که سعد بن عباده بود و او را با آنکه بیمار بود از خانه
بر آورده بسقیفه بنی ساعده حاضر کردند بجهت آنکه خلیفه اش کنند و غوغا بلند شد و نزدیک بود که آتش فتنه
میان مهاجرین و انصار افروخته گردد پس رؤسای مهاجرین مبادرت کردند بدون تأمل و رو به بیعت با ابی بکر
کردند بگمان اینکه منع باعث فرو نشستن فتنه است هر که ساکت بود متعرض او نشدند و هر که با حجت بر
ایشان اعتراض کرد باینکه رسول صلی الله علیه و آله نص بر خلافت فلان کرده بود و تعیین او بجهة امامت خلایق
فرموده در جواب او را بیکی از چند عذر ساکت ساختند یا آنکه گفتند که از ترس فتنه و فساد سلامت
به بیعت ابی بکر کردیم و یا آنکه چون علی بسیاری از عرب را کشته بود نفوس قوم را از او متنفر یافتیم یا آنکه چون
سن او کم بود لایق این مرتبه اش ندانستیم و یا گفتند چون او مرد متکبری بود چگونه خلافت را شایسته باشد
و یا آنکه چون میشود که نبوت و خلافت در یک سلسله باشد و امثال این عذرها از این شنیع تر ذکر میکردند
و میگفتند ابوبکر سزاوارتر بود برای خلافت خصوصاً وقتی که عمر معاونت او کند و باتفاق تمامی عرب در
تحت فرمان ابوبکر بودند و او مرد ملایم بردبار ریش و مرد مسن تجربه دیده روزگار نه کسی بر او حسدی دارد
و نه از او کینه در سینه ایست و در نسبت او نفی که بآن سبب بر مردم زیادتی کند و نه با رسول قرابتی دارد که بآن
بنازد و طمع نظر از این باب کرده اگر با خلافت علی راضی میشدند عرب مرتد میشدند و ملت جاهلیت بر میگشت
بنحوی که قبل از بعثت پیغمبر بود پس کدام مناسب تر است ترک نص هر گاه متابعت آن باعث ارتداد خلق و هرج
فساد و معاودت ایشان بسنتهای اوثان گردد یا عمل بآنچه مصلحت در آن اقتضا کند و حفظ
مقتضی بقاء اسلام باشد و بآن ترتیب دین مبین را دوامی تواند بود و مردمان با مثال این عذرها اما

غدیر چه بعضی در دل با علی علیه السلام عداوت داشتند پس زوال او را نعمت عظیمی می‌پنداشتند و بعضی اکرچه در دین ثابت
قدم بودند اما چون دیدند که بسیاری از بزرگان صحابه اتفاق بر ترک خلافت امیرالمومنین نمودند گمان کردند
که باعث بران نصی است که در ثانی الحال ایشان از پیغمبر شنیده اند که ناسخ نص امامت آنجناب است حتی صادر شد
که ابوبکر ادعا کرد که الائمة من قریش پس بسیاری از ضعفاء توهم کردند که این عام ناسخ آن خاص است و مراد از آن نقل نقض
نقض بغیر اختیار باشد و آنکه هرکه از قریش خواهند خلیفه سازند و هم چنین تقویت کرد عمر این عمل را در نقل آنچه از
رسول الله صلی الله علیه و آله روایت میکردند که هرچه مسلمانان از اینکو دانند پس او نزد خدای تعالی نیکو است و اینکه فرموده
من از حق تعالی مسئلت کردم که امت من بر ضلالت اتفاق نکردند پس اجابت مقرون شد پس بسبب این روایات جمعی صحابه
را نیکو شمرده گفتند که این جماعت غرض پیغمبر را بهتر میدانند از همه کس پس ایشان تمسک شدند و بسیاری از اعراب
بادیه بعقل بی بهره و همراهی بودند که بهر جانب باد میل کند میل میکردند و ایشان را قوت تفحص و تجسس از
حق و باطل نبود بلکه تابع بزرگان خود بودند حتی آنکه اکر مشایخ ایشان و ابن عمیر را ساقط میکردند ایشان ترک
آن مینمودند پس باین سببها نزد بسیاری نص صحیح مضمحل شده مخفی ماند مدتی که گذشت و کفتار جماعتی که خلافت ابی بکر
را به بیعت لازم میدانستند قوت گرفت و موجب زیادتی آن شد مشغول بودن امیرالمومنین و سایر بنی هاشم
بتجهیز رسول صلی الله علیه و آله و نشستن در خانه خود برعزای آن و گذاشتن ایشان برای آنکه هر چه خواهند کنند بلید
مشارکت و مشاورت بنی هاشم و چون بعد از فراغ از تجهیز نبی صلی الله علیه و آله خواستند که تدارک آن مافات نمایند
و امیرالمومنین اراده کرد که نقض بیعت ابی بکر کند اینمعنی میسر نشد بجهت خوف از نقض عهد و ارتکاب عذر اعتراض
کردند و نقض آن بیعت را خواه حق باشد یا باطل روا نداشتند و اظهار کفتند بان حضرت که اکر تو مارا به بیعت
خود پیشتر دعوت میکردی هر اینه تابعت تو میکردیم و دیکری را بر تو ترجیح نمیدادیم ولکن چون بیعت با او کرده بودیم
نقض آن را جایز نمیدانیم و از جمله آنچه که جمعی از صحابه را تشویق کرد بر بیعت ابی بکر و عدول از علی با آنکه از پیغمبر صلی الله علیه و آله
نصوص در شان آن حضرت شنیده بودند انست که چون عمر بسیار انکار میکرد بر رسول خدا آنچه آنجناب امر آن مینمود
حضرت رسالت پناه بسبب ملاحظه مصلحت مراعات او را انکار میکرد بلکه گاه بجهت اتفاق رجوع بصواب دید او میکرد هرکاه

حکمی

حکم جدید نازل شد پس اینمعنی او را بطمع انداخت که بانچه صواب داند و مصلحت بیند هرچند مخالف فرموده رسول نیز
باشد اقدام نماید مانند آنکه علمای عامه روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه و آله میخواست بر ابن ابی منافق نماز
کذارد و عمر ممانعت میکرد و نازل شد و لا تصل علی احد منهم مات ابدا و انکار کرد عمر بر کرفتن فدا از اسیران قریش
در جنگ بدر و انکار کرد بر تزویج زنان پیغمبر را و صلح حدیبیه و امان دادن عباس ابا سفیان بن حرب را و مانند
و امثال ابی حذیفه و انکار کردن بحکم اینکه هر که کلمه توحید را با اخلاص بکوید داخل بهشت میشود و انکار کردن
نزول آیت کشتن بعد از آنکه پیغمبر اصحاب را امر به آن فرمود و آنکه زنان پیغمبر در حضور او [illegible]
... از مناظر پس خطاب بشنوند و برای بیان اینمعنی کافیست آنچه همکی محدثین و سالفین اتفاق دارند
برآن که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حالت بیماری که در آن بیماری رحلت نمود امر کرد که دوات و کاغذی بیاورید
تا آنکه وصیت و عهدی بنویسیم که بآن سبب صحابه بعد از آن حضرت گمراه نشوند عمر مانع شد گفت این مرد از شدت
وجع هذیان میگوید کتاب خدا بس است مارا عجب تر آنست که بعد از گفتن او این سخن را حاضران مجلس اختلاف
کردند بعضی میگفتند که گفته پیغمبر را متابعت میباید کرد و فرقه گفتند آنچه عمر گفته الحدیث و منازعه طول کشید و آوازها
بلند شد پس رسول صلی الله علیه و آله رنجیده خاطر گردید و امر کرد که از پیش من دور شوید بیرون روید که در پیش پیغمبران
[illegible] و منازعه لایق نیست پس هرکاه بعضی از صحابه گفته پیغمبر را در حیوة آنحضرت با آنکه حق تعالی در شان او فرموده
و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی با گفته عمر یکسان دانند بلکه ترجیح کفته عمر دهند پس چه رفع و منزلت مر صاحب
رسالت نزد ایشان بوده چه پیغمبر بنابر این مانند یکی از آحاد مسلمانان است که هرکاه با دیگری در مسئله خلاف کنند طایفه
تصدیق یکی از ایشان کنند و تکذیب دیگری و آن دو قول را از ادله [illegible] میدانند و هرکاه همت و قوت امر بانجا رسید
که در حضور پیغمبر کفته او را رد کنند و نسبت بیهوده کفتن بآنجناب دهند پس چه عجب است از اینکه بسبب اغراض فاسده
بعد از رحلت آنحضرت و حب جاه و ریاست و بغض اهل بیت بقوت بیعت با ابی بکر کنند و نص پیغمبر را بعدم نمایند و کاه بود
انکه ما را انکار این امر کنند چه اکر صحابه را قوت ایمان منع از اعمال ردیه ابود میکرد زجر و منع عمر از بی ادبی کردن در خدمت
پیغمبر که اول مراتب بود چه مواجهه اکتفا و امثال [illegible] و ازال با قسم سخن رواست ما انکه عمر در این امر عذرها
برای خود آماده کرده بود مانند آنکه در صواعق [illegible] که نص پیغمبر را بر امیرالمومنین ذکر کردند گفت که آنحضرت در بیماری ابوبکر را

ابی بکر را زبود که امامت خلایق کند در نماز و این بمنزلهٔ رجوع و پشیمانی از آن نص بوده در روز سقیفه گفت که کدام یک از شما
روا میدارد که سبقت جوید بر دو تایی که پیغمبر ایشان را مقدم داشته در نماز یعنی پدرهای ابی بکر که بگفتهٔ عایشه امامت نماز کرد
و بازدوان دون گفت با ابی بکر که تو صاحب پیغمبر بودی در جمیع حالات در خوشی و ناخوشی و پیغمبر ترا اختیار کرد برای امر
دین ما یعنی نماز پس چون ما ترا اختیار نکنیم برای امر دنیای خود و علی علیه السلام را مذمت کرد باینکه او میخواست دختر ابی جهل را
نکاح کند و رسول از او باین سبب آزرده شد و عمرو بن العاص اصلاح میان ایشان کرد مصیبتی وضع کرد و افترا بر
پیغمبر گفت که آنحضرت فرموده که اولاد ابی طالب دوست من نیستند بلکه دوست من خداست و صلحای مؤمنین
و امثال این شبهات و تخیلات تشکیک در امر امیرالمؤمنین میکرد و مدعی بود نسخ نص بودن پیغمبر را در روز غدیر
خم بعضی مراد کرد ابن ابی الحدید گفته که من با ابی جعفر نقیب گفتم که چگونه توهم نسخ میکردند و حال آنکه این نسخ پیش از حضور وقت
عمل است و در علم اصول بیان امتناع آن شده گفت سبحان الله عرب از کجا میدانستند این را که تصور این
مطلب نمیکردند چه جای آنکه حکم بامتناع کنند و علما در فن اصول از این معنی بسیار غافل میباشند مردم از جهت ضعف
عقل عرب احمقان بیابان از آن بطریق اولی و این قوم عرب فریفته میشوند باندک شبهه و متابعت میکنند بضعف
از سببی از اسباب و آن طایفه بنا میگذارند مطالب و سنتها را بر ظاهر نصوص و بر عموم سبقت نکرده از ادله باذهان ایشان
و نمیفهمند مگر مجملات را و در تفاصیل فنا ندارند قوت استکمال و فکر بلکه مدار ایشان بر تقلید دیگران بود و بعد از آنکه
که دیگر بابت حرص طمع ایشان بغاصبین خلافت آن بود که دیدند ایشان که اموال مردم خود را داد و بسیار ندرو
در متاع دنیا رغبت نمایند و ترک دنیا کرده باندک چیزی قناعت میکنند و در خوراک و پوشاک بغایت بر خود
تنگ میگیرند و با آنکه مال خلایق در دست ایشانست همگی را برای ایشان قسمت مینمایند و حق هر یک را تمامی باو میرسانند
والایشی باندک و بسیار مال دنیا هم عزیز هستند بود لهاصل متابعت ایشان کرده نفوس خلایق ایشان را دوست داشت
و گمان نیکو در ایشان غالب شد و هر کس که شکی و شبهه در امر ایشان داشت با خود گفت که اگر ایشان مخالف نص پیغمبر
صلی الله علیه و آله بجهة مطالب خود و متابعت نفوس اماره بود جمع نمیکردند آن سعی را با ترک لذات دنیا هر در رتبه وقت
زیان کار دنیا و آخرت میشوند و هیچ عاقلی اقدام بر این معنی نمیکند و ایشان همگی عقلاء و از صاحبان هوش و رای
صحیح بودند و تامل در عواقب امور مینمودند پس باین اسباب اکثر مردم را شک و شبهه در صحت افعال ایشان باقی نماند و در

قلوب

و در قلوب دوستی ایشان جا گرفت و اعتقاد محبوبی و دوستی در گفتار و افعال ایشان بهم رسانیدند و غافل
شدند مردم از آنکه زمان دوانی و حکومت چند انسان که هر که را هر بلذات اینهم و نکه طعام و شراب و لباس
نیابد بلکه پیوسته در تحصیل ریاست و نفاذ امر میکوشد و در زمان ابوبکر و عمر میان عثمان بآن خفت و ذلت ادا کشیدند
بعد از آنکه افعال و اقوال او را خطا بیشتر دیدند و موجب تفسیق او میکردند آن بود که طمع در مال مردم کرد و بنی امیه را که قوم
او بودند قوی کردانید و بر اعمال خلایق مسلط ساخت در طریقه او مخالفت دو نفر سابق بود و باین جهت
عرب بمرتبهٔ ریاست و حکومت انکار کردند و اگر عثمان نیز مانند عمر سلوک میکرد در زهد و جلب قلوب و منع امرا و حکام
از ظلم و تصرف در اموال مردم و عشیره خود را با امارات و حکومات مخصوص نمیساخت و لذات دنیا را بر مردمان میگذاشت
و خود بنفعه دیدان مینمود و اعراض از آن میکرد هیچ کس انکار خلافت او نمینمود و ستر احوال و نیت هر دو بطریقه
میبود دا بیمان بسوی بیت المقدس امر میکرد با آنکه یکی از نمازهای پنجگانه را از ایشان ساقط میکرد قبول میکردند باعتبار
آنکه همگی همتهای مردم مصروف دنیاست و علاقه بسیار باموال دنیا میدارند پس هر گاه مطلب خود را یابند
آرام میدارند و هرگاه از او مفارقت کنند مضطرب میشوند نمی بینی که پیغمبر صلی الله علیه و آله غنیمتی که از قبیله
هوازن گرفت بر منافقین و دشمنانی که اسباب قتل آنحضرت را آماده میکردند و در صدد زوال دولت او بودند
قسمت فرمود و باین سبب اکثر ایشان در دل او را دوست داشتند و ما بقی بحسب ظاهر مدارا میکردند از اظهار
عداوت آنجناب تعلل کردند و اگر امیرالمؤمنین صلوات الله علیه سلوکی که با اصحاب خود میکرد باینکه اموال را فقرا را بیاد
سیاد و در میان رؤسا قسمت میفرمود هر آینه همگی متابعت او میکردند و امر او با انتظام نزدیکتر بود ولکن آنجناب
ترک کرد جانب تدبیر امور دنیا را بطریقه که دلخواه مردم بود و ترجیح داده ملازمت تقوی را و امر دین را و متمسک شد
باحکام شریعت و پادشاهی عزیزت و اربیت پس باین جهات اصحاب او متفرق شدند و اختلال عظیم در امر آنحضرت
پیدا شد و باین سبب بسیاری از تابعین ترک او نموده بدشمن او پیوستند ابن ابی الحدید گفته که این مجمل و
خلاصه الحدیث است که از گفتهای ابو جعفر نقیب در خاطر بود اگر چه ابو جعفر شیعه امامی نبود و تبری از خلفاء
ثلث نمینمود و در اصول عقائد شیعه بود و لکن این کلام در مقام بحث و جدل بر زبان او جاری یافت و معلوم است
هر مذهب که داشته باشد حتی آنکه اگر کلامی منتهی از اتباع مذهب کلام باشد از تعصب خالی میبود این است مقاله

ابن ابی الحدید با اینکه هرچند معتزلی بود و خلافت خلفای ثلث را حق میدانسته ولکن حق تعالی بر زبان قلم او نقل این
کلام را جاری نمود والحمد لله رب العالمین تذنیب این بحث مبنی است بر واقعه سقیفه بنی ساعده و استیفاء قابلیت خلفای ثلث
امر امامت را ذکر شمه از قبایح افعال و رداءت انساب سایر اعدای امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام مناسب نمود
و درین مبحث پنج مقالات است مقاله اولی در نقل قصه سقیفه بنی ساعده سید مرتضی رضی الله عنه در کتاب شافی آورده که ابو جعفر
محمد بن جریر طبری که از علما عامه است در کتاب تاریخ قصه سقیفه را و آنچه در آن روز واقع شده باسناد از عبد الله
بن عبد الرحمن بن ابی عمرو الانصاری باین نهج روایت کرده که چون حضرت مقدس نبی صلی الله علیه و آله کبرا وفات قدس رو داد
تمام انصار در سقیفه بنی ساعده جمع شدند و گفتند این امر را بعد از محمد بسعد بن عباده باید تفویض کرد و سعد در آن
وقت بیمار بود و با این حال او را بآن مجلس حاضر ساختند و چون همگی مجتمع گشتند سعد به پسر خود یا یکی از بنی
اعمام خود گفت که من از راه ضعف بیماری نمیتوانم که بلند سخن گویم بنحوی که این جماعت بشنوانم ولکن تو سخن مرا بشنو
و با ایشان برسان پس او سخن میگفت و آن مرد ضبط میکرد کلام او را آنگاه باواز بلند بقوم و اصحاب خود میرسانید پس
بعد از حمد و ثنای الهی گفت ای طایفه انصار شما راست حق سابقه در دین و فضیلتی عظیم در اسلام که نیست آن
فضیلت برای هیچ قبیله از عرب پس محمد صلی الله علیه و آله سیزده سال در میان قوم توقف نمود و ایشان را دعوت
باسلام و عبادت پروردگار عالم خواند و بترک پرستیدن اصنام امر فرمود و با او ایمان نیاوردند از قوم مگر قلیلی
از مردم و ایشان هم قادر نبودند بر اعانت پیغمبر و دفع دشمنان از خود و نه براینکه دین حق را عزیز کنند و نه براینکه از خود
دفع ظلم دشمنان نمایند تا اینکه ظلم بر همه ایشان میشد تا آنکه حق تعالی این فضیلت را برای شما خواست و این کرامت را
بسوی شما آورد و شما را مخصوص گردانید باین نعمت پس روزی داد شما را باینکه ایمان آوردید بخدا و رسول او و
پیغمبر و اصحاب او را از شر دشمنان ایمن ساختید و آن حضرت را و دین او را عزیز کردانیدید و با دشمنان او منازعه
نمودید پس شدید تر بودید از همه کس بر دشمنان او از غیر قبایل شما تا آنکه عرب مطیع و منقاد شدند امر خدا را بعضی
بطوع و رغبت و بعضی بکراهت و زحمت و عرب بادیه که دور بودند انقیاد او کردند در غایت ذلت و نهایت فروتنی
و آن حضرت باعانت شما بر دشمنان غلبه کرد و بشمشیرهای شما عرب اطاعت او کردند آنگاه حق تعالی قبض روح او کرد
در حالی که از شما راضی بود و چشمش بشما روشن بود پس مستقل باشید درین امر بجهت خود و اغیار را در آن مدخل ندهید

پس

پس جماعتی که حاضر بودند از انصار گفتند راست گفتی و موفق شدی باین کلام و تجاوز از گفته تو نمیکنیم و ترا متولی
امر خلافت میسازیم چه تو در میان ما کافی و بزرگی و مؤمنین همگی بتو راضی اند آنگاه در میان خود سخنها گفتند پس
اگر گفتند مهاجرین قریش از قبول ابا کنند و بگویند ما ترک کرده ایم وطن خود را بجهت نصرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
و قبل از همه خلق مصاحب آن حضرت یاری شده ایم و از عشیره و بنی اعمام اوییم پس بچه سبب شما با ما درین امر منازعه میکنید
بعد از رحلت او در جای او خواهید گفت طایفه از انصار گفتند که ما در آن وقت میگوییم که پس باید از ما امیری تعیین
شود و از شما امیری و بغیر این راضی نخواهیم سعد بن عباده گفت که اول سستی و تفرق است و چون این اخبار بعمر بن
الخطاب رسید متوجه خانه پیغمبر صلی الله علیه و آله شد امیر المؤمنین علی علیه السلام و ابوبکر را در آن خانه دید که متوجه تجهیز
جسد مطهر پیغمبر مشغول بودند پس ابوبکر را طلب کرد و او در جواب گفت من مشغولم باز فرستاد و پیغام کرد که قضیه
رو داده که لابد باید تو حاضر شوی ابوبکر بیرون آمد عمر گفت باو که خبر نداری از اینکه انصار در سقیفه بنی
ساعده جمع شده اند و اراده دارند که عقد خلافت را برای سعد بن عباده نمایند و بهترین گفتار از ایشان آنست که میگویند
از انصار امیری و از مهاجرین امیری میباید پس عمر و ابوبکر بسرعت متوجه سقیفه شدند ابا عبیده جراح را در راه
ملاقات نموده او را رفیق خود کردند پس عاصم بن عدی و عویم بن ساعده با ایشان برخورده گفتند که برگردید
و خاطر جمع دارید که واقع نمیشود مگر خواسته شما ایشان قبول نکردند و همگی بسقیفه آمدند و انصار در آن مکان
جمع بودند عمر گفت من در اثنای راه سخنی چند در خاطر ترتیب داده بودم که آن با انصار مکالمه کنم چون بایشان
رسیدیم و خواستم که آن سخن را بگویم ابوبکر گفت بمن که اندک صبر کن تا من گفتگو کنم آنگاه سخنی داری بگو
پس سخن گفت و هیچ از آنچه من در خاطر داشتم باقی نگذاشت راوی خبر گوید که ابوبکر شروع کرد اول بحمد و ثنای
الهی آنگاه گفت بدرستی که حق تعالی محمد صلی الله علیه و آله را برسالت بخلق فرستاد و او را شاهد امت کردانید
تا آنکه عبادت خدا کنند و بیگانگی او اعتراف نمایند مبادا آنان که ایشان بغیر خدا الهه چند را میپرستیدند و گمان
داشتند که آن الهه شفاعت میکنند برای ایشان و نفع میرسانند بایشان و حال آنکه آن اصنام را از چوب و سنگ
تراشیده بودند پس این آیه را خواند و یعبدون من دون الله ما لا یضرهم و لا ینفعهم تا آخر یعنی میپرستند
بغیر خدا چیزی چند را که ضرر و نفعی بایشان نمیرسانند و میگویند که اینها شفاعت کنندگانند برای ما نزد خدا

انگاه گفت که بس عظیم بود بر عرب اینکه ترک بتان خود دارند و حق تعالی مخصوص ساخت اولین را از قوم آنحضرت باینکه
تصدیق او کردند و ایمان باو آوردند و باو سازکاری نمودند و صبر کردند با او بر ایذاهای شدیدی که از
قریش بایشان رسید و تکذیب ایشان میکردند و تمام خلایق از مخالفان ایشان بودند و استحقار میکردند ایشان
را پس ازین امور وحشت نکردند و از کمی عدد نترسیدند و مبالات بتکذیب قوم و اتفاق کردن قریش بر ایشان نکردند
پس مهاجرین اولین مردمانند که عبادت خدا کردند و ایمان بخدا و رسول او آوردند و ایشانند اولیای پیغمبر و عترت او
و سزاوارترین مردم بخلافت او و منازعه نمیکند با ایشان درین امر مگر ظالمی و شما ای معاشر انصار آن قومید که کسی
فضیلت شما را در دین و حق عظیمی که در اسلام دارید انکار نمیکند حق تعالی شما را پسندید برای اینکه انصار
و یاری دهندگان باشید دین و پیغمبر او را و هجرت آنحضرت را بسوی شما قرار داد و اکثر صحابه و زنان آنجناب
از قبیله شما اند و بعد از سابقین مهاجرین کسی بمرتبه شما نرسیده پس ما امرائیم و شما وزرا و هیچ امری بی مشورت
با شما فیصل نخواهد گرفت و بدون حضور شما منقضی نخواهد شد پس منذر بن حباب بن جموح یا حباب بن منذر
برخواست و گفت ای معاشر انصار خود را نگاه دارید که مردم همه در پناه شمااند و هیچ اقدام بر مخالفت شما نمیکند
و خلایق از گفته شما بیرون نمیروند شمااید صاحبان قبایل عظیم و مال بسیار و عدد بیشمار و تجربه روزگار
و شجاعت تمام و منع تمام خلایق نظر میکنند بکرده شما پس اختلاف مکنید که باعث فساد رای شما میشود و موجب
اختلال امور شما میگردد و اگر این قوم ابا کنند از ریاست شما پس باید از ما امیری نصب شود و از ایشان امیری
پس عمر گفت هیهات که دو شمشیر در یک غلاف نگنجد بخدا قسم که عرب راضی نمیشوند بامارت شما و حال آنکه پیغمبر شما
از قبیله دیگر باشد ولکن عرب ازین مضایقه ندارند که امور خود را بگذارند بجماعتی که از خاندان پیغمبر بوده و ولی
امور ایشان از آن جماعت بوده باشد و برای ما است بر هر کسی از عرب که ابا کند ازین معنی حجت روشن و برهان
قاطع کیست که با ما منازعه کند در سلطنت محمد صلی الله علیه و آله و امارت او و حال آنکه ما اولیا و عترت اوئیم
مگر کسی که اعتماد کند بر باطل یا آنکه خواهد مرتکب معصیتی شود یا آنکه خود را بهلاکت اندازد پس منذر بن حباب
برخواست و گفت ای معاشر انصار دست خود را محافظت کنید و گفتار این مرد را مشنوید که آنگاه ایشان حق شما را ببرند
و اگر راضی نشوند بانچه شما میخواهید پس ایشان را ازین بلاد اخراج کنید و بر ایشان مستولی شوید باین امر

سزاوار

سزاوارتر از ایشانید بلکه از جهت شمشیرهای شما باین دین درآمدند آنها که اطاعت او نمیکردند و پناه شما در
درخت عظیم و صاحب علم و عقل و انی بخدا قسم که اگر خواسته باشید بر میگردانم این دین را بجوی که در سابق بود
پس عمر گفت که در اینصورت خدا ترا میکشد پس او گفت بلکه خدا ترا میکشد انگاه ابو عبیده گفت ای معاشر انصار
شما اول کسی بودید که نصرت این دین کردید و تقویت آن نمودید پس شما باعث تغییر و تبدیل آن مشوید پس بشیر بن
سعد گفت ای معاشر انصار بخدا قسم که ما در سبقت باسلام و سعی در جهاد مشرکین قصد نکردیم مگر رضای
پروردگار و اطاعت پیغمبر خود را و نعمت دادن بخود پس لایق نیست که باین اعمال بر خلق بزرگی کنیم و
سرافرازی نمائیم چه ما را غرض بغیر رضای او نبوده و خدا راست منت بر ما باینکه توفیق داد ما را برای این
اعمال بتحقیق که محمد از قریش است و قوم او سزاوارترند باو و استحقاق ایشان بیشتر است بخدا قسم که من با ایشان درین امر
نمیخواهم که منازعه کنم پس انصار بترسید و با ایشان مخالفت و منازعه مکنید پس ابو بکر گفت این عمر است و ابو عبیده با هر یک
که خواهید بیعت کنید عمر و ابو عبیده گفتند که بخدا قسم که بر تو حاکم نمیشویم چه تو بهترین مهاجرین و مصاحب
رسول در غار و خلیفه آنحضرت در نماز که افضل طاعات است پس هیچکس را لایق نیست که بر تو سبقت گیرد یا بر تو
حکومت کند حباب بن منذر فریاد کرد که ای بشیر بن سعد بسیار بد کردی و قطع رحم خود نمودی آیا حسد
بردی بر اینکه پسر عمت یعنی سعد بن عباده امیر شود بشیر گفت نه والله بلکه نخواستم که منازعه کنم با قومی که خدای تعالی برای
ایشان حقی قرار داده پس چون قبیله اوس کار بشیر بن سعد را دیدند و دانستند آنچه قریش بآن دعوت میکنند
و آنکه قبیله خزرج میخواهند که سعد را بخلافت نصب کنند پس از ایشان بعضی بدیگر گفتند و از آنجمله بود
اسید بن حضیر و او یکی از نقبا بود که بخدا قسم که اگر یکبار خزرج بمرتبه خلافت رسد همیشه آن قبیله بر شما سرافرازی
میکنند برای فضیلت و شما را حصه از آن هرگز نخواهند داد پس برخیزید و با ابی بکر بیعت کنید پس اوس با ابی بکر بیعت کردند
و این باعث شکست قبیله خزرج و سعد بن عباده شد و باین سبب مقصود ایشان حاصل نیامد ابو بکر بن محمد خضرمی
روایت کرده که قبیله اسلم باتفاق تمام آمدند برای بیعت با ابی بکر بنحوی که شوارع بر ایشان تنگی میکرد پس عمر گفت چون
ایشان را دیدیم دانستیم که ما بر خزرج غالب شدیم راوی گوید که پس مردم از هر طرف به بیعت ابو بکر شتافتند و نزدیک
بود که سعد بن عباده را در زیر پا هلاک کنند جمعی گفتند حذر کنید مبادا سعد در زیر پا بماند عمر گفت بکشید او را خدا

اولا بکشید قیس بن سعد آمد گفت بخدا قسم که با بر ریش تو کنارم و مفاصل ترا از یکدیگر جدا کنم قیس پسر سعد دلش
عمر را کرفته کفت والله که اگر یک موی از او کم کنی دندان در دهن تو باقی نگذارم پس عمر کفت ابو بکر در بیعت ملایمت
باید کرد عمر پاک شد سعد کفت بخدا قسم که اگر قدرت میداشتم قوت بر خواستن همانا که میشنیدید از من در اسواق
مدینه که باتو و اصحاب تو مثل حیوان شیر ولیکن پنهان میشدید و ترا ملحق میساختم بقومی که تو در میان ایشان ذلیل
و خوار بودی و کسی متابعت تو نمیکرد مرا بردارید و از این مکان ببرید پس او را برداشتند و بخانه اش بردند و بعد از
چند روز نزد او فرستادند که بیا و با ابی بکر بیعت کن چه مردمان همه بیعت کردند و تو نیز بیعت کن سعد کفت بخدا
قسم که بیعت نمیکنم تا آنکه هر چه در ترکش دارم از تیر بشما اندازم و سنان نیزه خود را بخون شما رنگین کنم و بشمشیر
خود تا توانائی داشته باشم قتال با شما نمایم و با وجود یعنی از قوم اهل بیت خود و هر که اطاعت من کند از قوم من
بخدا قسم که بیعت نخواهم کرد هر چند جن و انس موافقت با شما کنند در بیعت شما تا آنکه بخدای خود رسم و حساب
خود را مشاهده کنم چون این خبر با بی بکر رسید عمر کفت مکذار باید او را تا آنکه بیعت کند پس بشیر بن سعد کفت که او
لجاجت افتاده و بیعت نمیکند تا آنکه بقتل رسد و او را نمیتوان کشت مکر آنکه جمعی عظیم از اولاد و اهل بیت او و
خویشان او بقتل رسند او را بکذارید که ملایم نیست و بیعت نکردن او بشما ضرر ندارد پس کفته بشیر را قبول کردند
و دیکر متعرض سعد نشدند و هم چنین بود تا آنکه ابو بکر هلاک شد سید مرتضی کفته که از این خبر که متضمن مفصل
قصه سقیفه است استفاده میشود چند چیز اول آنکه قریش احتجاج بر استحقاق خود بر این کردند که بود در میان ایشان
پیر باید امامت نیز با ایشان باشد نکردند مکر آنکه در آن روز نام بر سبیل مغالبه بود و هر کس برای خود سعی میکرد
و هر حق و باطلی ترویج مطلب خود میداد دیکر آنکه باعث ضعف انصار و تقویت مهاجرین میل بشیر بن سعد بود بسوی
مهاجران از حسد بر سعد بن عباده و چون او مبادرت بابن مقاله کرد اوس متابعت او کردند و بیان آنکه ابی بکر را الا کرفت دیکر آنکه
مخالفت سعد و اهل بیت او مستمر ماند تا فضیلت آنکه بجهت قلت انصار مقاتله نتوانستند کرد و ما قدحی بعد از ملاحظه
این قصه و اطلاع بر غیبت بنی هاشم و خیار صحابه مانند سلمان فارسی و ابی ذر غفاری و مقداد و حذیفه و عمار و نیز
از مهاجرین از آن جمع انصاف میدهد بانکه این بیعتی مناط امامت و فرض طاعت نمیشود و نمیدانکه قبول کنیم صحت
و جواز اختیار امت را در نصب امام مقاله دوم در ذکر نسب و حسب ابی بکر بن ابی قحافه و بیان استغنا

او

او بان امامت خلایق بلکه عدم قابلیت آن بیاید قلیلی از عوام الناس را ابو بکر اسم او عتیق و پدر ابی قحافه و از بنی تیم
بن مره بود و ولادت بر تیم از جمله قریش بخست و دنائت شهرت داشتند چنانکه شاعر کفته و یقضی الامر حین تغیب تیم
ولا یستاذنون وهم شهود وانک لو رأیت عبید تیم و تیماً قلت ایهم العبید یعنی مهمات امور بولاة مشورت
حکام غایب در شماری بنی تیم و با ایشان مشورت نمیشود وقتی که حاضر باشند و اکر نظر کنی بر غلامان تیم و امراء
ایشان تمیز نمیکنی و نمیکویی کدام است بنده منقول است که عمیر بن اهلب ضبی و بعضی جمل از آنکه در اعانت ام الشرور
بذل جهد خود کرده در پیش دست شتران ملعونه افتاده جان بمالک سقر سپرده شعری چند انشا نمود که از آن جمله
ابیات مضر یا بنی تیم بن مره شقوه وهل تیم الا اعبد واماء یعنی یا بنی دادم اولاد تیم را از روی شقاوت و آیا
نیستند ایشان مکر غلام و کنیز چند و روایت اخبار وارد کرده اند که بعد از قضیه سقیفه ابو سفیان کفت
ای اولاد عبد مناف آیا راضی شدید که حاکم شود بر شما یکی از بنی تیم و این کلام صریح در دنائت و پستی مرتبه آن
طایفه است منقول است که بنی تیم از کمال حمق صنمی از خرما در اول ایام میساختند و در اثناء روز بعبادت آن مشغول
بودند چون مغرب میشد معبود خود را قطعه قطعه کرده در میان قبیله خود قسمت میکردند و بآن تغذی مینمودند
و در روز دیکر آن شکم پرستان باز هیکل جدید از خرما بجهة تعبد و تغذی آماده میساختند و بدین منوال روزکار
میکذرانیدند و ابو قحافه پدر ابی بکر عثمان بن عامر نام داشت و از غایت فقر و فاقه پیوسته شکار مرغ و
بکوشت آن قوت معاش میکذرانید تا آنکه هر دو چشم او نابینا شد پناه بعبد الله بن جدعان که از رؤسای مکه
معظم بود برد و عبد الله او را بخدمت خود بمنصب مهمانان بر پای عبد الله امور ساخت و بعقبه قوت اجرت با و دادی
و در ایام خلافت عمر بن الخطاب بنا بر اجرت شتافت روایت شده که چون خبر بیعت کردن مردم با ابی بکر با و رسید
تعجب بسیار نموده کفت اللهم لا واضع لما رفعت ولا رافع لما وضعت یعنی خدایا هیچ کس ذلیل نمیتواند کرد
آنچه تو عزیز کردی و عزیز نمیتواند کرد آنکه را تو ذلیل کردی و ابو بکر پیش در جاهلیت معلم اطفال کفار بود و کفته اند
کفی المرء نقصاً ان یقال له معلم اطفال وان کان فاضلاً یعنی بس است برای منقصت آدمی آنکه بکویند او معلم اطفال است
هر چند مرد فاضل باشد و باز کفته اند لا خیر فیمن یغدو علی الصبیان و یروح الی النسوان یعنی خیری و عقلی نیست
در کسی که روز با اطفال باشد و شب با زنان و در زمان اظهار اسلام بخیاطت مدار میکذرانید و قوت خود و

عیال خود را عقیل مینمود منقولست که مقداد عبدی بود که اسما دختر او هست و با جهت ستر آن زبیر از ذلک فرضی منی بعد
مرکوفته یک مظلمه از روزی واجرت کرفتی وقریب بچهل سال از عمر ابی بکر بشرک وکفر منقضی شد وچون بر علمای یهود
بسبب دولت وشوکت رسول صلی الله علیه وآله شنیده بود بحسب ظاهر با حضرت گروید واظهار اسلام نمود
ودر شب هجرت هنگامی که آنحضرت متوجه غار بود با او ملاقات نمود وآنحضرت از آنکه مبادا کفار را آگاه کند ملاحظه حال
او را با خود در طریق ساخت واو در غار از ضعف یقین با مشاهده معجزات باهره اظهار قلق وحزن مینمود تا آنکه پیغمبر
او را از حزن وصیغ اری نهی فرمود چنانکه آیه شریفه اذ یقول لصاحبه لا تحزن صریح در آنست واز تخصیص سکینه در آیه
به پیغمبر صلی الله علیه وآله با آنکه پیوسته در شدائد مؤمنین را با جناب رسالت شریک در آن فرموده اشعار
بعدم استحقاق وی بلیت آن یار غار است سکینه را وابوبکر در غزوات پیغمبر هرگز بقتال اشتغال ننمود وبسیاری
از اوقات گریختن باعث شکست لشکر اسلام میشد چنانکه در احد وخیبر وحنین وقتال بنی نضیر وابن ابی الحدید
معتزلی در قصیده که در منقبت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بنظم آورده گفته ابیت را کره وانجب انسالا من العدوم کثرة
فلم تغن شیئا ثم هرول مدبرا ولیس بنکر فی حنین فراره ففی احد قد فر خوفا وخیبرا یعنی تعجب که ابوبکر در غزوه
حنین از کثرت مسلمین پس این معنی موجب شکست ایشان شد وخود بعضی که گریخت ومرا عجب نیست فرار او
در حنین چه در خیبر واحد نیز از راه خوف فرار نمود وحضرت رسول صلی الله علیه وآله بعزل فرمودن او از رسانیدن
سوره برائت باهل موسم تنبیه نموده بر عدم قابلیت او خلافت عظمی را چنانکه سابقا مذکور شد که افتتاح سبب
عزل او فرمود لا یؤدی عنی الا انا او رجل منی واما آنچه در قصه سقیفه رقم زده کلک بیان کردید که عمر از مفاخر ابوبکر
میشمرد استخلاف پیغمبر صلی الله علیه وآله او را برای نماز جماعت با آنکه امامت نماز نزد عامه از هر نیکوکار وفاجر جائز
است ثقات رواة نقل کرده اند که چون وقت نماز حاضر شد واز شدت مرض پیغمبر را اغمائی عارض گشته
سرها بر کنار امیر المؤمنین علیه السلام بود در اعلام بلال الاذان گفت عایشه امر کرد که ابوبکر نماز بجماعت بگذارد
وچون پیغمبر صلی الله علیه وآله از قرائت ابی بکر را شنید خطاب بزنان خود فرمود که شما مانند آنانید که با یوسف
بودند یعنی آنکه مکر وکید شما عظیم است وبآن حال مرض با آنکه از قوت ضعف بر علی وفضل بن عباس تکیه کرده و
بمسجد آمد ابوبکر را از محراب تاخیر فرموده وخود نماز را بجماعت گذارد وابن ابی الحدید در قصیده مدح امیر المؤمنین

اشاره

اشاره باین مضمون نموده ولا کان معزولا غداة برائة ولا فی صلاة ام فیها مؤخر یعنی آنحضرت معزول نشد از رسانیدن
سوره برائت ونه در نمازی که امامت میکرد تاخیر یافت وابوبکر در علوم ومعارف بمرتبه ناقص بود تا آنکه معنی
لفظ اب را ندانست واز معرفت میراث جده وکلاله بعجز اعتراف نمود وگفت اقیلونی در آن باب بخاطر میرسد
میگویم پس اگر بحسب اتفاق درست باشد از جانب خداست واگر مخالف حق باشد پس از من وشیطان است
دیگر از مبینات فساد خلافت ابی بکر قول عمر بن الخطاب که گفت کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله الاسلام شر
ها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه یعنی بیعت ابی بکر واقع شد بغته بی تامل وروبه وحق تعالی نگاه دارد اسلام را از
وقوع مثل آن پس هر که مرتکب مانند آن شود او را بقتل رسانید واین سخن صریح است در بطلان آن بیعت
وورا که مرتکب آن امر واجب القتل است چه حکم امثال متماثلات واما آنکه عمر خود مبادرت نمود به بیعت ابی بکر
وراضی شد بآن پس باعتبار آن بود که قلوب حاضرین سقیفه را با ابی بکر مایل دید ومیترسید که تاخیر عقد خلافت
مؤدی شود بحضور بنی هاشم واستقرار خلافت امیر المؤمنین علیه السلام پس مسارعت بآن کرد وراضی بودن بامری
ملازم با اعتقاد بصحت آن ندارد وابن سعید بن جبیر روایت کرده که روزی عبد الرحمن بن ابی بکر در پیش جوانان
عمر را اهل خانه شد عمر گفت بیعت ابیت عبد الرحمن اما بهتر از پدر تو است عبد الله بن عمر حاضر بود از آن سخن
تعجب نموده پرسید که او بهتر از پدر من است عمر گفت بلی مادر ای عبد الله که بهتر از پدر او نیست آنگاه گفت
ای عبد الله تو فارغ از آنچه واقع شده در تقدیم احمق تیم بنی تیم بر من وظلمی که او مرا کرد عبد الله گفت ای پدر
عینا لم تجد در این باب واقع شده گفت ای پسر تو خواهی دانست حقیقت حال را پس از من عمر گفت بخدا قسم که ابوبکر
دوستر است نزد من از بنی هاشم ایشان عمر گفت چنین است برغم انف پدرت ابن عمر گفت ای پدر چرا افعال
او را بر نفس ایشان تا دلها را بمیکنی گفت چگونه تمام کرد از آن خود میگوید که او عزیزتر است پیش مردم از تو
ایشان بیعت او را سر ببیعت والسنه نرم کنند عبد الله گفت که ایشان چه گفتند که حیا نموده گفته در
خطبه که ایها الناس ان بیعة ابی بکر کانت فلتة وقی الله شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه ومالکه قبایح احوال واعمال ابی بکر
زیاده از آنست که بحیطه ضبط در آید الا در این مختصر دوازده وجه از آن تحریر مییابد اول نامیدن خود بخلیفه رسول الله

وباطراف بلاد نوشتن که خلایق دیگر از وی بایں لقب نمایند واین محض کذب وافترا بود چه خلیفه در عرف اضافه نمیکنند
مگر بکسی که استخلاف او کرده ونص بجانشین بودن او نموده باشد ومؤید اینست آنچه ارباب سیر نقل کرده اند
که چون عمر بامر امامت بر دل خود خواستند که او را ملقب بخلیفه خلیفه رسول الله نمایند عمر گفت این عبارت تسلسل وطول
دارد شما مرا نام نهید ومن امیر شمایم پس مرا امیر المؤمنین گوئید واین لقب در خلفای بنی امیه وبنی عباس بی برکت او
استعمال میشد زیرا که چنان بود که خلیفه باید مضاف شود بانکه استخلاف او کرده باشد نه غیر از عمر نیز بخلیفه
رسول الله غایت سعی نکرد لفظ خلیفه واما آنچه طایفه بکریه ادعا نموده اند از استخلاف پیغمبر صلی الله علیه و آله
ابابکر را بنص فساد آن بوجوه بسیار واضح است اول آنکه امر هذا انه لیس باب قول کسی باقی نماند وچون حق آن
میان مسلمانان معروف نمیرفته آن قول باطل است دوم آنکه اگر چنین میبود میبایست ابوبکر با کوان از ان دوستان
او در روز سقیفه بر لزوم خلافت او بنص پیغمبر استدلال کند وجایز نبود با این حال تکلیف نمودن ابوبکر مردم را
به بیعت عمر یا ابوعبیده سیم آنکه اقاله واستعفای ابوبکر از خلافت با آنکه پیغمبر نص بران کرده باشد جایز نیست
چه امری را که رسول صلی الله علیه و آله لازم ومنعقد کرده باشد هیچ امت فسخ آن نتوانند کرد چهارم آنکه با وجود
نص بر ابی بکر چون عمر میگفت که کان بیعة ابی بکر فلتة پنجم آنکه اگر نص بر ابی بکر حق باشد لازم آید فساد قول عمر
که هنگام ممات میگفت ان استخلف فقد استخلف من هو خیر منی یعنی ابابکر وان اترک فقد ترک من هو خیر منی یعنی
رسول الله صلی الله علیه و آله اگر خلیفه تعیین کنم پس متابعت بهتر از خود کرده ام که ابابکر باشد واگر ترک
استخلاف کنم متابعت بهتر از خود کرده ام یعنی پیغمبر را که ترک استخلاف نموده ششم آنکه اگر نص بر ابی بکر واقع
بودی او نمیگفت که وددت انی کنت سألت رسول الله صلی الله علیه و آله عن هذا الامر فیمن هو فکنا لا ننازعه
اهله یعنی ای کاش از پیغمبر پرسیده بودم از امر خلافت که حق کیست تا بان مستحق منازعه نمیکردم هفتم آنکه نص صریح
که درین باب دعوی کرده اند با آنکه همه از قبیل احادست وروات آن مشهور بعداوت امیر المؤمنین اند علیه السلام
واین رکن عظیم از ایمان را باشال این اخبار اثبات نتوان کرد والفاظ که دران روایات وارد شده دلالت بر
استخلاف نمیکند چنانکه بر اهل دران وملاحظه کتب مفصله درین باب ظاهر است دوم تخلف از جیش اسامه بن

رابود است

/

زید است علمای تواریخ وسیر مانند بلاذری وصاحب روضة الصفا وغیر ایشان روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه و آله
بعد از مراجعت از حجة الوداع روز دوشنبه بیست وششم صفر فرمان داد که فوجی از مطیعین متهیه اسباب حرب
برای حضرت عمار لشکر روم روند وروز دیگر اسامه بن زید بن حارثه را طلبیده او را بامارت لشکر سرافراز ساخت
وفرمود که تا بموته که محل قتل زید وعبدالله وجعفر طیار است برود ودر قتل وغضب کوشش واهتمام تمام نماید
وتاکید کرد که در رفتن تعجیل کند تا پیش از رسیدن این خبر بر راه کرده رسد روز چهارشنبه بیست ونهم
با وجود انحراف مزاج اقدس لوائی برای اسامه ترتیب داده اسامه آن لوا را گرفته از مدینه بموضع جرف رفت
تا سپاه دران موضع جمع شوند واصحاب بزرگ از مهاجرین وانصار را فرمود که صاحب لوای آن لشکر باشند وابوبکر وعمر
وعثمان را بموافقت آن لشکر واطاعت اسامه امر کرد ودر حال مرض مکرر امر بتشییع وروانه نمودن لشکر
اسامه ولعن بر متخلفان از ان سفر میفرمود چنانکه شهرستانی در کتاب ملل ونحل ذکر کرده ومعلوم است که مراد
مبادرت بجهاد وفوریت آن بود چه ظاهر امر فوریت است ومع هذا تعلل اسامه با آنکه غیر تمام احوال تشریف ترا از
متردد بودند وقوافل بمریم بادار ان سیدهمه که عمل از کلام معجز نظام تعجیل حرکت را نفهمیدند واین نیز
ظاهر است که جیش اسامه عبارت از تمام جماعتی است که مامور بموافقت او بودند وبموجب آیه وما ینطق
عن الهوی ان هو الا وحی یوحی آنچه از حضرت رسالت درباب تدبیر امور است صادر میشود بمنزله وحی رب العالمین
است خصوصا جهاد که از ارکان عظیم عبادات شرعیه است پس مخالفت امر پیغمبر دران مخالفت امر حق تعالی
وبمقتضای ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون ترک نمودن ومنع ساختن وضعی که پیغمبر صلی الله
علیه و آله تعیین ونیز ترک آن فرموده باشد کفر است خصوصا درین قضیه که امر بلعن بر تارک آن شده
وبر هر لبیب بصیر واضح است که غرض رسول صلی الله علیه و آله از اهتمام در اخراج ابی بکر وعمر وعثمان وامر
ایشان بمتابعت اسامه وتاکید در استعجال حرکت آن بود که چون بوحی الهی بر آنجناب ظاهر شده بود که وقت
رحیل آنجناب بقدس نزدیک شده ومکر ایشان معنی بر آنجناب میبود خواست که دران وقت متوجه خلافت
ودار هجرت از لوث وجود ایشان خصوص بی باشد وبر مردم ظاهر شود که آن سه نفر بحسب رتبه از اسامه بن زید
ناقص تر وپست تر بند وباین جهت اسامه را بر ایشان بامارت مامور ساخت که شاید باین وضع امر انجا

حضرت اسد الله الغالب صلوات الله علیه استرداد و نشانی بهم رسانند و انقلاعی طلبیت و بعلل و بهانه اعذار نا پسندیده
چنگ زده در حرکت و سفر اهمال نمودند تا آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رحلت فرموده پس بعد از آن در اختلاس
خلافت پرداختند ابوبکر و عمر را با اسامه بان سفر نفرستند و مع هذا ابوبکر بعد از استقرار امر خلافت فرمود تا منادی کردند
هیچکس از مامورین بمرافقت اسامه تخلف از آن سفر نکند پس با او گفتند که چون جمعی عظیم از لشکر اسلام و اکثر ماموران
سفر بهشته اند و رحلت پیغمبر درین ایام واقع شده اگر تاخیری در فرستادن ایشان شود انسب است که مبادا در زمان غیبت
ایشان انتشار قبایل عرب و یهود در مقام مخالفت در آیند و خللی عظیم بملک و ملت راه یابد گفت اگر دانم که سباع
ضاره مرا در غیبت اسامه پاره پاره میکنند ایشان را نیز بسم لائق کنند که چون اسامه جوانیست کار نیازموده
و در میان [illegible] بغض امارت لشکر بکسی که در سن و تجربه از او اکمل باشد اصوب است و عمر نیز این سخن را بعرض ابی
بکر رسانید در جواب گفت مادرت بر تو گریه کند چون مردی را که پیغمبر امیر کرده باشد توان که معزول نمود
پس اسامه التماس کرد که عمر را رخصت کند تا در مدینه بماند و اسامه قبول نمود گویند که چون ابوبکر از اسامه
با امیر تعبیر نمودی و چگونه روا بود تخلف ابوبکر از آن سپاه و حکومت او بر حاکم و امیر بلا وجه فایده داشت
رخصت دادن اسامه عمر را با آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله امر بمرافقت او نیز فرموده باشد و این از قبیل اتیان
بعض کتاب و کفر ببعض دیگر است و ابن ابی الحدید در قصیده مذکوره اشاره باین معنی کرده و لا کان فی بعث
ابن زید مومراً علیه فاضحی لابن زید مومراً یعنی علی در جیش اسامه مامور نبود و اسامه بعد از او بر کرد و امیر شود
که امیر بود [illegible] النفور من الامارة سیم منع کردن فاطمه است از میراث پیغمبر صلی الله علیه و آله
جمع بین الصحیحین حمیدی روایت کرده که فاطمه رضوان الله علیها نزد ابوبکر آمد و درخواست که میراث
پیغمبر را برای او قسمت کند و او در جواب گفت که من از پیغمبر شنیدم که گفت نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما
ترکناه صدقة یعنی ما معاشر پیغمبران میراث نمیگذاریم آنچه از ما بماند صدقه است و من میترسم که اگر ترک کنم چیزی
از اوامر آنحضرت را هلاک شوم و چون عمر بخلافت یافت صدقه مدینه را بعلی و عباس داد و علی بر عباس
غالب شد بتنهایی در آن تصرف میکرد و اما خیبر و فدک را پس عمر نگاه داشت و گفت انما صدقة رسول
بجهة امری که عارض میشد و احتیاج آن با حاکم است پس فاطمه از ابی بکر اعراض فرموده و دیگر با او سخن نگفت

تا آنکه

تا آنکه باوقات قدس خرامید و امیر المومنین صلوات الله علیه در شب بدفن جسد مطهر سیدة النساء پرداخت و ابوبکر را از رحلت او آگاه
نکرد آنگاه گفته است که علی علیه السلام عزیز و محترم بود در حیات فاطمه پس چون فاطمه رحلت نمود روی مردم از علی برگشت
و فاطمه علیها السلام شش ماه بعد از پیغمبر زنده بود مردی از زهری پرسید که پس علی علیه السلام درین شش ماه بیعت با ابی بکر کرد گفت نه
نه کرد او و نه بیعت کرده یکی از بنی هاشم و چون علی علیه السلام دید انصراف و اعراض مردم را از خود مضطر شده بیعت ابابکر
پس نزد او فرستاد که بیا بنزد ما و با خود هیچکس را نیاور و غرض او آن بود که عمر با او همراه نباشد از جهة شدتی که از عمر میدانست پس عمر با ابوبکر گفت
که تنها مرو ابوبکر گفت بخدا قسم که تنها میروم و داخل شد بر امیر المومنین در حالتی که بنی هاشم در خدمت آنحضرت بودند پس علی علیه السلام
برخاست و حمد و ثنای الهی بجای آورد آنگاه گفت که منع نکرد ما را ای ابوبکر از بیعت تو انکار فضیلت تو یا حسد بر تو
بآنچه خدا بسوی تو رانده است ولکن ما را گمان این بود که حقی در این امر داریم مستبد شدید بر ما آنگاه قرابت خود را نسبت
برسول صلی الله علیه و آله و حقوق خود را در دین ذکر کرد تا آنکه ابوبکر بگریست پس علی علیه السلام ساکت شد آنگاه ابوبکر شهادتین
بزبان جاری ساخته و حمد و ثنای الهی بجا آورد پس گفت اما بعد بخدا قسم که رعایت قرابت پیغمبر صلی الله علیه و آله دوست تر است
پیش من از رعایت خویشان خودم و من بخدا قسم که تقصیری نمیکنم در امر این اموال که میان من و شما است بحکم و لکن از رسول صلی الله علیه و آله
شنیدم که میفرمود ما میراث نمیگذاریم آنچه از ما بماند صدقه است و میخورند آل محمد از این مال و بخدا قسم که نمیگذارم
امری را که پیغمبر میکرده باشد مگر آنکه [illegible] آنگاه علی علیه السلام با او گفت که موعد بیعت شبانگاه است پس چون
ابوبکر نماز ظهر گذارد بر منبر رفت و عذر [illegible] علی ذکر کرد پس علی علیه السلام برخاست و تعظیم ابوبکر کرد و یاد کرد فضیلت
او را پس بیعت با ابی بکر نمود و [illegible] فعل کردند و این حدیث دلالت میکند بر آنکه ابوبکر بمحض دعوی دروغ
کرد بی علم [illegible] قرآن مجید [illegible] احکام مواریث اختصاص بغیر انبیا ندارد
با آنکه [illegible] انبیا علیهم السلام [illegible] و انی خفت الموالی من ورائی و کانت امرأتی
عاقرا فهب لی من لدنک ولیاً یرثنی و یرث من آل یعقوب واجعله رب رضیا یعنی میترسم از بنی عم خود که اموال مرا بمیراث
برند [illegible] و فساد صرف کنند [illegible] جماعت [illegible] عظیم است پس
فرزندی بمن کرامت کن که میراث برد از من و از اولاد یعقوب [illegible] فرزند [illegible]
از لفظ میراث [illegible] صدقه است [illegible] میراث نبوت [illegible]

اسمعهای بکر و حرب و زینب بعبارات الله و ارث علم و نبوت باشند لیخ خلاف است بود و بلنه میکویم که حوف نکرتا از بنی اعمام نبود مکر بجهت آنکه تقریر کردیم از صرف نمودن اموال لا اقل کتب علم و صحف حکمت را در دنیا و فساد و الا علم نبوت امری نیست که میراث از اشرار بتر رسد و بنی در قصه سلیمان وارد شده که و ورث سلیمان داود و چنانکه دانستی بیان در میراث برده تلک اموال و امثال آنست و حضرت سیدة النساء علیها السلام در مکالمه که در باب میراث پیغمبر با ابی بکر کرد این دو آیه را
شاهد کذب او ساختند چنانکه بخاری در صحیح خود روایت و حافظ یاد کرد که فاطمه وصیت کرد که ابو بکر بجسد مطهر
نماز نکذارد و دو قسم یاد کرده که من بعد با ابی بکر مکالمه ننماید و ملزم بر و کند و شقاوت ابی بکر انه کالانتقام میباید و حضرت بتوله علیها
عنه اصلوات الله بعد آنها و معصوم از معاصی و خطایا بود و حضرت نبی صلی الله علیه و آله در باره او فرموده که فاطمه سیدة نساء عالمین
و سیده زنان اهل بهشت است چنانچه در مسند از حذیفه مرویست و آنکه فاطمه حورا انسیه است و زجود فاطمه بار ملک
مرات او و قلب و روح من است هر که او را ایذا کند مرا ایذا کرده و ایذاء من ایذاء خدا است و بروایت دیگر فرموده که
فاطمه موهبت از من هر که باو ایذا کند ایذای من کرده و ایذای من ایذای خداست و هر که ایذای خدا کند اهل ایمان از علما
و زنین او را لعن میکنند و این کلام نیز صریح است در عصمت اصحاب و صاحب کتاب فردوس روایت کرده که نبی صلی
اگر علی نبود برای فاطمه کفوی بهم نمیرسید و از ابن عباس روایت کرده که گفت ای علی حق تعالی فاطمه را بتو وصیت نموده و تمام
زمین را مهر او کرده پس هر که بر روی زمین راه رود و ترا دوست ندارد رفتار او حرام است مجادم و قرعصب فدک آنست
علمای سیر روایت کرده اند که چون در سال هفتم از هجرت خاتم الانبیا قلاع خیبر مفتوح شد حضرت مقداد بن نوحی بحیصه بن مسعود
را بفدک که از اقصای مواضع خیبر بود فرستاد تا اهالی آن موضع را باسلام دعوت کند و ایشان بضوب رفت بعد از مدتی امر
بر مصالحه قرار گرفت بانکه نصف فدک حایطهای خود را غنیمت شمرده از سر اموال و اراضی در گذرند پس حضرت رسالت امیر
المؤمنین را بجانب فدک فرستاد تا او قواعد صلح را مستحکم فرماید بر یب و چون امیر المؤمنین علیه السلام قصد فتل ایشان نکند
و حوایط آن زمین خاص رسول الله باشند و بعد از انقضای معامله جبرئیل علیه السلام نازل شد و این آیه را خواند که و آت ذالقربی
حقه یعنی بر سیان بخویش خود حق او را پیغمبر گفت خویشی من کیست و حق او چیست جبرئیل گفت فاطمه است حوایط فدک
را باو بده و سهم خدا و رسول که بنده در فدک باو بده پس پیغمبر صلی الله علیه فاطمه را خواند و حقیقت برای او نوشت و حوایط فدک
و سهم خدا و رسول خدا را از غنایم فدک باو بخشید و چون ابی بکر غالب شد آن املاک را از دست کارکنان سیدة النساء گرفت

وان معصوم مظلوم بر بلدهای خود امیر المؤمنین علی و ام ایمن را بشهادت آورد و ایشان شهادت دادند پس شهادت ایشان
را قبول نکرد اما از ازواج پیغمبر اراده عجایب منکر ساخت و ادعای ایشان کشت و تصدیق دعوی ایشان در تملک ان حجرات نمود
با آنکه بموجب آیه تطهیر و روایت فاطمة بضعة منی حضرت سیدة النساء معصومه بود و طلب شاهد از وی منافی بود و انما یرید الله
اهل البیت علیهم السلام و قطع نظر از آن عکس آنست که بلا شبهه با آنکه آنحضرت دعوی خلاف حق کند هرچند مخالفین معصب
او از معامله قبیل نباشند و بعضی روایت کرده اند که چون امیر المؤمنین شهادت داد بانکه نبی صلی الله علیه و آله فدک را
بفاطمه بخشید ابو بکر و شیخ بجهة تسلیم فدک باعثاب فاطمه و چون اعتراف از ابو بکر بجهة امتناع بلا اثبات نمود
پرسید که اینکه ام ایمن فاطمه زهرا علیها السلام فرمود که از پیش ابو بکر شما را کفتم که رسول الله صلی الله علیه و آله فدک را بمن داده و علی و ام ایمن
بر این من شهادت دادند پس ابی صحیفه را نوشت و فدک را بمن کذاشت عمر این نوشته را گرفته بنزد ابی بکر برد و گفت فدک را
بفاطمه کذاشتی و شهادت او نوشتی گفت بلی عمر گفت علی جر منفعت برای خود میکند و ام ایمن زنیست و آب دهن بحبس
خود در آن مکتوب افکند و نوشتها را محو نمود و در باب سیر روایت کرده اند که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله رحلت نمود
و فاطمه شنید که ابو بکر فدک را ضبط کرده و عزم آن دارد که در تصرف کلای آنحضرت نکذارد خمار خود را بر سر بست
و چادر بر سر کرد و با جماعتی از زنان بنی هاشم و خدمتکاران متوجه مسجد شد از طریقه رفتار رسول صلی الله علیه و آله چیزی
فرو نگذاشت تا آنکه داخل شد بر ابی بکر و حالی که مهاجرین و انصار نزد او بودند پس پرده کشیدند میان ایشان و آن
قوم آنگاه سیدة النساء ناله کرد که همگی آن قوم بگریستند بنحوی که آن مجلس بلرزه در آمد پس آن حضرت ساعتی ساکت شد
تا آنکه قوم را آرامی حاصل شد آنگاه حمد و ثنای الهی بجای آورد و وعظ و نصیحت فرمود ایشان را بر کفتن فاطمه ام
و بعد من محمد است و ابی را میگفت مکر و در آن در روغی نیست و این آیه را تلاوت فرمود لقد جاءکم رسول من انفسکم
عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم بتحقیق که آمد شما را پیغمبری از جنس شما که بسیار شاق بود بر وی سختی
مکروهی بشما و راغب بود بانکه هدایت بیابید و بسی مهربان بود نسبت بمؤمنین پس فرمود که اگر ملاحظه نسب کنید
می یابید او را که پدر منست مردان شما و برادر پسر عم من بوده و دیگر این شرف میسر نشد و بعد دیگر آنگاه گفت پس آنحضرت تبلیغ
کرد رسالت را و متحمل شد تخویف از عذاب آخرت را مانند کسی که از احتساب نمود و بیان حق دعوت کرد با سلوب

دو امثال اینکو کارهای مشرکین را کرفت و بتها را شکست و سر ختنان را شکافت تا آنکه اعادی منهزم شدند و صبح حق از میان ظلمات شرک هویدا شد و نور ایمان ظاهر و مومنان غالب و لشکر شیطان مغلوب و منهزم شدند و کلام الله بلند شد
در حالتی که مشرف بودید بر حفره آتش جهنم و ذلیل بودید در نظرها و همه کس بر شما مسلط بود و باران حوادث بودید
و آبهای ناگوار میاشامیدید و پوست و برگ درخت میخوردید و مثل حوض داری زندگی میکردید و از اطراف و نواحی
بر شما تاخت و تاراج میشد پس حق تعالی نجات داد شما را ببرکت رسول صلی الله علیه و آله بعد از آنکه چنین و چنان از محنتها و صعوبتها
کشیدید و مبتلی بودید بدست شجاعان و گرگان عرب و سرکشان اهل کتاب پس هر چند آتش فتنه افروختند حق تعالی
او را فرو مینشانید و هرگاه شاخ گمراهی میکشود دیگری از مشرکین دهان خود را میگشود برادر خود را در دهان اژدها
افکند و او مراجعت نمیکرد تا آنکه او را الکدکوب میکرد و آتش فتنه را بآب تیغ سید خود فرو مینشانید و محنت و تعب
در راه حق میکشید و شما در رفاهیت و عافیت و فراغت و امن و امان بودید منتظر خبر فتح نشسته و از جنگ و جدال
خود را باز میداشتید پس چون حق تعالی برگزید برای پیغمبر خود خانه پیغمبران خود را و تمام کرد آنچه باو وعده فرموده
بود عداوت و کینه نفاق ظاهر شد و کهنه شد جامه اسلام و بیرون آمد و از اعالی گمراهان سر برآوردند و بزرگان اهل ضلالت
آواز کشیدند و در میان شما بحرکت آمدند و شیطان سر خود را بلند کرده نداکرد شما را پس یافت شما را مطیع و مجیب دعوت
او و فریبنده شما را و انتظار میکرد او و در پس هیبت یافت شما را در متابعت خود و بعضی افکندند در سر راه و بعضی را
شتر دیگر داغ کردید و غصب اینها کردند او شما میدید و بر سر اینها آوردید اینها را که حق در آن نداشتید با آنکه عهد رسول صلی الله علیه و آله
نزدیک بود و سینها بمفارقت آنحضرت هنوز مجروح بود و زخم آن بهبودی نیافته و جسد مطهرش داخل قبر نشده بود و
خواستید بانکار خوف فتنه مرتکب این شناعت شدید بتحقیق که داخل در عین فتنه افتادید بدرستی که جهنم احاطه کرده است
کفار را پس عجبا است از کجا شد و بچه کار مشغول شدید و بچه دروغ است اینکه میگوئید کتاب خدا در میان شما است و احکام آن
ثابت است و دلایل آن هویدا است و شرایع آن روشن است و مناهی آن و اوامر آن واضح است و از متابعت آن رو گردانید و دیگری را
برخود حاکم میسازید بد بیان را که عوض بجای اختیار کردید و هر که غیر اسلام اختیار کند هرگز از او قبول نخواهد شد و در قیامت
از جمله زیانکاران است اندک صبر کردید تا تیغ آن عمل پوشیده شود و هفتاد ابن ادم کرد شناعت دیگر را پیش گرفتید و هلاها

بنفاق سلوک میکنید و از شما نقاب شدید و صبر میکنیم و حال آنکه دانید که میراثی نیست ما را آیا حکم جاهلیت را طلب
کرده اید و کیست حاکم بهتر از خدا برای جماعتی که عقل داشته باشند ای پسر ابی قحافه تو میراث میبری از پدر خود و من میراث
نمیبرم آیا دانسته ترک کردید کتاب خدا را و افکندید آنرا پشت سر خود حق تعالی فرموده که و ورث سلیمان داود
و در قصه یحیی و زکریا فرموده از قال رب هب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب واجعله رب رضیا و فرموده یوصیکم
الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین پس میگوئید که را بهره نیست و میراث نمیبرم آیا آیه نازل شده که مخصوص کرده حکم
میراث را بغیر بعضی تا آنکه میگوئید که من و پدرم دو ملت داریم پس میراث از یکدیگر نمیبریم آیا شما دانا ترید از پدرم مخصوص
قرآن و عموم آن آنگاه تخویف کرد ابوبکر را بعذاب الهی و ملتفت شد بجز رسول خدا و انصار چند که سرور شکوه آن دو کی
از قوم بود و نفاق ایشان خوانده که بدهیچ روزی ندیدم که خلایق زیاده از آن روز گریه کنند آنگاه آنحضرت بمسجد
انصار تشریف برده و با انصار سخنان بسیار گفت که مشتمل بر تقریع و سرزنش بسیار در این باب بود و ابوبکر در جواب
آنجناب بعد از حمد و ثنای الهی و صلوات بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت ای بهترین زنان و دختر بهترین پیغمبران بخدا
قسم که من از فرموده نبی صلی الله علیه و آله تجاوز نکردم و مرتکب نشدم عملی را بغیر اذن آنحضرت بتحقیق که پیشوای قوم دروغ
نمیگوید با ایشان من شهادت میدهم و خدا شاهد است که من از رسول شنیدم که فرمود ما گروه پیغمبران طلا و نقره و خانه
و املاک بمیراث نمیگذاریم بلکه میراث ما کتاب خدا و حکمت و علم نبوت است و بدانکه از تقریر صاحب معجم البلدان و بجاری
در باب غزوه خیبر ظاهر میشود که بتول عذرا سلام الله علیها اولا ادعا فرموده که رسول صلی الله علیه و آله فدک را باو بخشیده و بهبه و معنی
امیرالمومنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام و ام ایمن را بشهادت آورد و چون ابوبکر شهادت ایشان را قبول نکرد فاطمه
گفت اگر هبه ثابت نباشد پس ارث ثابت است ابوبکر از این نیز منع کرد و بروایتی که اختراع کرده که نحن معاشر الانبیاء
لا نورث چنانکه مذکور شد و عجب است که با آنکه مخالفین تجویز کرده اند که احیانا شیطان بر زبان پیغمبر افکند بعضی از ترکیب
فاسد را مانند و الغرانیق العلی و ابوبکر نیز خود اعتراف میکرد بآنکه شیطانی دارم که مستولی میشود بر من و روایتی
را که از جناب پیغمبر دو جانب کنند صحت میدانند و نمی فهمند که حضرت رسول این حدیث را که مخصص متن قرآن
مجید باشد بغیر از ابوبکر تلقین نکند و جناب امیرالمومنین علیه السلام را باب مدینه علم و قضای امت بود اعلام ننموده باشد و با آنکه نبی صلی الله علیه و آله مامور بود بابلاغ حضور عترت اقربین حکمی را که متعلق باشد بایشان باشد بطلب القا کند و اهل بیت

بیت خود را تنبیه نمیکند با آنکه علمای اصول تخصیص منطوق قرآن مجید را بروایت شاذ نادر تجویز نکرده‌اند پس روایت
آنکه در این باب حجت نزد اصحاب عتیق ابیه بود و اینکه گفته‌اند ابوبکر بعلم خود عمل کرد دفع شایبه عدم تبلیغ رسالت
از جناب خیر البرایا میکند چه آنحضرت باتفاق امت نص بر خلافت ابی بکر نکرده بلکه بعضی از امت او را باختیار خود
بامارت پسندیدند پس جناب رسالت لازم بود که از امر و از العلی مکلفین کند با آنکه بر تقدیر صحت روایت گوییم
که ممکن است که پیغمبر صلی الله علیه و آله لفظ صدقه را وقف فرموده باشد و ابوبکر توهم کرده که آن لفظ مرفوع است تا که خبر موصول
باشد و این جمله منفصل است از سلوک و در واقع مقصود نبی صلی الله علیه و آله نصب این لفظ باشد با اینکه تمیز شود از معمول ترکنا
و کلام موصول معمول تورث باشد و بنابراین مقصود آنست که انبیا در هر از اموال خود شیء تصدق کرده‌اند غیره در آن
راه نیابد و دیگر از مکذبات این روایت آنست که ابوبکر خود شمشیر و عصا و عمامه را از ستر و حجره پیغمبر را بطریق میراث بامیر
المؤمنین گذاشت و صاحب معجم روایت کرده که بعد از ممات ابی بکر علی علیه السلام با عباس در باب میراث پیغمبر و امر فدک منازعه کرده
مرافعه بعمر نمودند و آن بی ادب در جواب عباس گفت که تو آمده دعوی میکنی میراث پسر برادرت را و او دعوی میکند
میراث زوجه خود را از پدر زن و شما هر دو میدانید امر خود را من بدان دانا میگذارم پس هیچ یک از ایشان در روایت ابی بکر را
اعتقاد و اعتمادی نکردند و رواة اصحاب از مخالف و موافق روایت کرده‌اند که چون گوشه مصطفی صلی الله علیه و آله بر ابوبکر و عمر غضبناک
شد بحدی که من بعد با ایشان سخن نگفت و التزام فرمود که بعد از هر نماز نفرین بر ایشان کند و چون بیمار شد ابوبکر و
عمر بعیادت رفتند و دستوری خواستند آنحضرت اذن نداد که داخل خانه شوند تا آنکه بجناب امیر المؤمنین متوسل شده
آنجناب التماس و الحاح بسیار کرده تا اذن از فاطمه گرفت و چون داخل شدند سیدة النساء صلوات الله علیها اعراض از گفتار
با ایشان کرد و چون بیرون رفتند با امیر المؤمنین بلفظ فرمود که آنچه تو خواستی من عمل آوردم اما آنچه من وصیت
بان کنم بجای می‌آوری آنحضرت التزام تعهد کرده پس فرمود که بخدا قسم میدهم ترا که مرا شب دفن کنی و ابابکر
و عمر را بنماز من حاضر نسازی و نگذاری که بر قبر من آیند پس باین سبب حضرت امیر المؤمنین رحلت آنجناب را اخفا
نموده در شب صبیه مطهره را دفن کرد و موضع قبر منور را مستور ساخت و بر چهل قبر آب پاشید و آن قبر مقدس
را مخفی گذاشت تا آنکه مخالفین پی بان نبرند و صریح است که غصب خلافت و مخالفت بضعه رسول که متضمن ایذاء خدا
و پیغمبر است و موجب لعن ابدی میشود واضح دلیلیست بر کفر و ضلالت آن دو پیر جاهل و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

روایت است

روایت است که ابو بصیر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسید که چون امیر المؤمنین علیه السلام بعد از آنکه متولی امور خلافت شد
فدک را گذاشت به بنی فاطمه نداد آنحضرت فرمود که بجهت آنکه ظالم و مظلوم هر دو بحضرت حق رفته بودند و هر یک بجزای
خود رسیده بودند پس امیر المؤمنین علیه السلام نخواست که امری که حق تعالی جزای غاصب را در آن داده باشد و ثواب
مغصوب منه در آن باشد استرجاع آن کند و از تتبع آثار ظاهر است که جناب امیر المؤمنین علیه السلام در ایام خلافت ظاهری
نیز تمکن تام نداشت از اجرای احکام شریعت و متغلبان ولاة و مناهی کما هی بیابد **چهارم** قصد بعضی ابابکر و عمر آن
اهل بیت طاهره بود را بسوزانند خانه محمد بن جریر بن کثیر طبری و محمد بن عمر واقدی و ابن عبد ربه و ابن خیرانه از
علمای عامه روایت کرده‌اند که چون بنی هاشم از بیعت با ابی بکر امتناع نمودند شیخ قوم جمعی از اشقیا مانند اسید بن حضیر
و سلمة بن اسلم و غیر ایشان دیگر کرد که عمر بن الخطاب لعنه الله کرد تا هیزم برگرفته بسوی خانه حضرت فاطمه سیدة النساء و علی
و حسنین و جماعتی از خاص صحابه و بنی هاشم در آنجا بودند بردند و در خانه را سوخته اگر هم بقتال انجامد در آن باب بعض
کوتاهی نکنند تا آنکه آن جماعت را به بیعت آوردند و عمر روز بودن عمل نموده و زنی باسلم گوید که من از آن جماعت بودم که هیزم
آورده بودند پس فاطمه گفت ای عمر میسوزانی اولاد مرا گفت آری والله مگر آنکه بیرون آیند و بیعت کنند و در بعضی
از روایات وارد شده که امیر المؤمنین علیه السلام را بعنف بیرون آوردند و عمر در خانه را بر شکم سیدة النساء زد و حمل
محسن نام از آنحضرت سقط شد و مؤید اینست آنکه ابوبکر در حالت نزع بعد از مشاهده آیات عذاب باشد
و چون بقباحت عمل خود معترف شده میگفت لیتنی کنت ترکت بیت فاطمة لم اکشفه ای کاش خانه فاطمه را گذاشته بودم
و از آن میگذشتم و کلام معجز نظام امیر المؤمنین علیه السلام نیز در مکتوبی که در جواب معویه لعین نوشته دلالت بر این معنی میکند
که فرموده انی اتاکم یقاد کما یقاد الجمل المخشوش حتی ابایع ولعمر الله لقد اردت ان تذم فمدحت وان تفضح فافتضحت وما علی
المسلم من غضاضة فی ان یکون مظلوما ما لم یکن شاکا فی دینه ولا مرتابا بیقینه یعنی و گفته بودی که مرا میکشیدند بجانب بیعت مثل شتر
که ریسمان در بینی او کرده بکشند برای بیعت بخدا قسم که خواستی مذمت کنی مرا پس مدح کردی و اراده کردی که رسوا
کنی مرا پس رسوا شدی چه بر مسلمان نقصان و شکستی نیست در آنکه مظلوم باشد مادام که در دین خود شک نکند
و در یقین خود مردد نباشد و با آنکه اماته نصاب مخالفین از فروع دین است این اهتمام در آن کردن که ذریه طاهره

دسول ثقلین و ابو الحسنین را که بمنزله نفس پیغمبر اند صحبتانید تحریف نماید نا شی بیتی دیگر از خباثت مولد و نجاست
طینت تنبیه قصه قتل مالک بن نویره است بدون تقصیری و جنایتی بنظر ارباب روایت کرده اند که مالک بن نویره با
از قوم بنی تمیم بخدمت حضرت رسالت آمده از آنحضرت مسئلت نمود که ایمان را تعلیم او کند پس رسول صلی الله علیه و آله شرایع دین
و ارکان شریعت را باو آموخت و از مناهی او را نهی کرده امر فرمود بولایت وصی خود و اشاره کرد بعلی بن ابی طالب علیه السلام
و چون مالک مرخص شده روانه گشت جناب رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که هر که خواهد نظر کند بیکی از اهل بهشت نظر کند باین
مرد پس ابو بکر و عمر از عقب او با ستعجال رفتند چون باو رسیدند التماس طلب مغفرت کردند مالک گفت شما [illegible]
پیغمبر خدا را مسکذاشتید و التماس دعا از من میکنید پس ایشان مغضبانه مراجعت نمودند و چون نظر خیر البشر بایشان افتاد
تبسم فرمود و گفت حق تلخ و موجب رنجیدن خاطر میشود و بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله مالک بمدینه آمد که ببیند
امر خلافت بکه قرار یافته چون بمسجد داخل شد ابو بکر را مشاهده کرد بر منبر گفت این امر بتیمی است گفتند بلی
گفت پس وصی پیغمبر که آنحضرت مرا بولایت او امر کرد چه شد گفتند ای اعرابی امری بعد از امری حادث میشود
گفت بخدا قسم که هیچ امری حادث نشده بلکه شما خیانت کردید با خدا و پیغمبر او پس غضبناک با ابو بکر گفت
و پیش آمد گفت بچه جهت بر این منبر بالا رفته و حال آنکه وصی محمد صلی الله علیه و آله دیگری است ابو بکر گفت [illegible]
یافته قنفذ و عمر او را زده تا او را بعنف از مسجد بیرون کردند و او بر اسب سوار شده بقبیله خود شتافت و
چند که موجب و مشهور بود بکرامت ابی بکر و اصحابش انشا کرد و چون مالک از طلب پیغمبر والی عهد بر زکوات بنی یربوع
بعد از رحلت پیغمبر از جانب [illegible] زکوات امتناع کرد و قومش میگفتند که ما روز غدیر حاضر بودیم که رسول صلی الله علیه و آله
نص بر خلافت علی علیه السلام کرد پس زکوات خود را باکسانیکه ابی بکر نمیدهیم و بنص حق تعالی دعای پیغمبر باصحاب ادای زکوة کرده
و گفته و صل علیهم ان صلوتک سکن لهم و دعای ابی بکر باعث آرامش نیست پس ابو بکر خالد بن الولید را با گروهی از لشکر خود
بر سر مالک فرستاد و بعد از تلاقی و تفتیش خالد چون استعداد [illegible] قوم دیانت ایشان را [illegible] تا مالک قتال از خود دور
کردند پس نیز [illegible] ایشان ذکر نموده مالک را بکشت و مکر و حیله را که در لطافت [illegible]
خود آورده همان شب با او مقاربت نمود و اطفال و زنان آن قوم را اسیر کردند و اموال را بغنیمت گرفت و فضیحت این عمل

بحدی بود

بحدی بود که عمر بن الخطاب انکار آن کرده در باب اقامت حد بر خالد با ابی بکر سخن درشت گفت و ابو بکر جواب داد
که خالد شمشیری از شمشیرهای حق تعالی است و من بخلاف [illegible] شمشیری را که خدا آن را کشیده باشد و بعد از آنکه عمر
الحاح بسیار کرد خالد را از لشکرگاه جهة مطالبه او [illegible] شد و چون نزدیک رسید دو تیر بر [illegible]
بیش [illegible] ابی بکر فرستاده التماس نمود که او را بتنهائی در محل مناسب بخدمت ابی بکر برده و دیگری را در دخول شریک او
نکنند گویند اول رشوتی که در اسلام صدور یافته آن بود و چون خالد بمسجدی رسید که نزدیک خانه ابی بکر بود
عمر از بعد آن مسجد برخاسته باوی روان شد و چند تیری که خالد بر سم [illegible] عرب بر عمامه خود بر شکل خلال بود
دستار کشیده بود و بشکست و گفت مسلمانی را کشتی و با زنش دخول کردی بخدا قسم که ترا سنگسار کنم
و خالد [illegible] آنکه ابو بکر پیش مقام عتاب در جواب هیچ نگفته و با یکدیگر روان شده خواست که بمنزل ابی بکر
در آید دربان بسینه عمر دست رد نهاده گفت بغیر خالد کسی را دستوری دخول نیست عمر باز گشته [illegible]
که چون مالک [illegible] شد و خالد بابی بکر داخل شد او را بلطایف الحیل بفریفت و [illegible] سرافراز گشت
مراجعت نمود و چون عمر را بر در آن مسجد نشسته دید او را سرزنش کرد بشماتت بجهة آنکه آن مرد بر سندامت
میگریست عمر دانست چه میگوید پس عمر گفت اگر من بخلافت رسم خالد را بقصاص مالک خواهم کشت و چون
مأمور شد [illegible] او آمد گفت بوعده وفا کن عمر در جواب گفت تغییر نمیدهم امری را که صاحب پیغمبر
مرتکب آن شده باشد پس حق زنا و قصاص که بر خالد لازم بود تضییع نمودند و طبری و مسلم و بخاری از رفقای
خالد در آن سفر روایت کرده اند که قوم مالک [illegible] اذان و نماز اقامت کردند و [illegible] کفتند و ابو قتاده
نزد خالد بجمیع این جزئیات شهادت داد و [illegible] مروی است که از آن اموال آنچه سهم عمر میشد بعد از خلافتش باو باز
رد کرد و همچنین از اموال [illegible] مسلمانان یافت گرفته بصاحبانش بسپارد و بسیاری از زنان القوم را که اسیر کرده
بودند از نواحی دمشق استرجاع نموده و بعضی از ایشان حامله شده بودند پس بشوهران اول رد کرد و تمام
این قصه [illegible] حدیث استقالات طبری در کتاب تاریخ و بلاذری در
انساب الاشراف و سمعانی در فضایل صحابه ابو عبیده و غیر ایشان از علمای عامه روایت کرده اند که چون ابو بکر بر مسند
والای خلافت رسید روزی بر منبر گفت اقیلونی لست بخیر منکم و علی فیکم یعنی بیعت مرا فسخ کنید زیرا

ازین امور معاف دارید چون افضل شما نیستم با آنکه در میان شما است پس اگر درین سخن صادق بوده لیاقت خلافت
ندارد و اگر کاذب باشد از دروغ که خلافت را نشاید و این کلام صریح است در آنکه خلافت او از جانب
پیغمبر صلی الله علیه و آله نبوده و مکذب روایتی است که مریدان او از پیغمبر نقل کرده اند که خورشید آفتاب طلوع نکرد
و غروب نمیکند بر کسی که افضل باشد از ابی بکر و میتوان گفت که اگر ایمان قائل باشد حلم عثمان قبول او نکرد
تا کشته شد و اگر حلم باشد حال ابو بکر از آن ظاهر میشود و از ابن عباس مروی است که سبب اینکلام آن بود که جناب
امیر المؤمنین صلوات الله علیه احتجاج کرد بر ابی بکر ببعضی از فضایل خود و معارف آن ابو بکر حضرت خاتم الانبیا را علیه
در خواب دید پس سلام کرد و آنحضرت از وی اعراض نموده رد سلام نکرد آنگاه امر نمود او را با تسلیم حق او با حبیش
رد کن و چون بیدار شد بر منبر رفته استغفار کرد و عمر او را از آن معنی منع کرد و نادمش ساخت و جناب اقدس امیر
المؤمنین صلوات الله علیه در خطبه شقشقیه فرموده که فیا عجبا بینا هو یستقیلها فی حیاته اذ عقدها لآخر بعد وفاته
یعنی عجب است اینکه ابو بکر در زمانی که از خلافت استقاله میکرد ناگاه عقدش آن کرد برای عمر بعد از مرگش هفتم بعد
اعترافش بآنکه شیطانست روات اخبار از عامه و خاصه در کتب معتبره ایراد کرده اند که ابو بکر میگفت ان لی شیطانا
یعترینی فان استقمت فاعینونی وان زغت فقوّمونی یعنی مرا شیطانی هست که بر من غالب میشود پس هرگاه
بر منهج حق باشم مرا اعانت کنید و چون از جاده صواب بیرون روم مرا هدایت کنید و این کلمات اعترافست بآنکه
شیطان بر او مسلط بوده و بسیاری از اوقات خصوصا در حالت غضب که در بعضی روایات نیز بتصریح بان رسیده
معاصی باغوای شیطان از او صادر میگشته و چه اعتماد باقی ماند بر صاحب این حالت در احکام شریعت و از عمر بن الخطاب
منقولست که گفت غرض او از شیطان من بودم و بر هر تقدیر محتاج برعیت در تقویم و اعانت صلاحیت خلافت
ندارد چه حاجت چنین مردی با امام بیشتر خواهد بود از احتیاج او برعیت و چه نسبت دارد با صاحب این کلام بگوید
سلونی قبل ان تفقدونی ولو کسرت لی الوسادة لحدیث هشتم عدم معرفت اوست باحکام شریعت حتی آنکه
امر کرد تا دست چپ سارق را ببریدند با آنکه واجب قطع دست راستست و سلطان با آتش سوزانید با آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرموده لا یعذب بالنار الا رب النار یعنی تعذیب بآتش روا نیست مگر برای پروردگار آتش و در باب میراث جده
گفت مرا نه در سهمی در کتاب خدا و سنت پیغمبر نمی یابم و در کلاله عاجز ماند گفت در آن برای خود حکم میکنم پس اگر

درست

درست است از جانب خداست و اگر خطا باشد پس از من و شیطان صادر شده و سابقا بیان شد که امام باید عالم بجمیع
احکام شریعت باشد نهم مخالفت پیغمبر است در استخلاف عمر چه آنحضرت خاتم الانبیا با آنکه غایت رحمت
نسبت بامت خود و کمال اهتمام در تقویم رعیت و هدایت کافه انام ترک استخلاف نموده و تفویض آن بمشیت
خداوند فرموده پس در متابعت آنحضرت نیز لازم است سلوک این طریقه و ابو بکر ترک متابعت او نموده استخلاف کرده
چنانکه نزد فریقین معلوم است و عمر هنگام باز گذاشتن امر خلافت بشوری میگفت اگر استخلاف نکنم متابعت
پیغمبر کرده ام و اگر مرتکب استخلاف شوم توفیق متابعت ابی بکر یافته ام دهم استخلاف مخصوص عمر بن الخطاب با آنکه
حضرت رسالت او را در مدت حیات خود هیچ خدمتی و امارتی سرافراز نکرد مگر تولیت خصوص صدقات و سرداری لشکر
در غزوه خیبر و در هر دو نوبت او را معزول فرمود اما در اول پس بسبب شکوه عباس و ظهور عجز او از تمشیت آن امر
و اما در دوم پس بسبب انهزام و شکست یافتن از یهود خیبر و از روایتی که سابقا در باب مناقب امیر المؤمنین در بیان
فضل آنحضرت بوقت نقل شده تعریض بعدم صلاحیت ابی بکر و عمر برای ادای رسالت اعلان دست ظاهر است چنانکه تنبیه
بآن شد و مجملا از عادات ملوک و حکام ظاهر است که کسی را که در ناصیه او صلاحیت خدمات و امارات یابند و تفرس
تربیت او شود بتدریج در اعزاز و احترامش میکوشند و بخدمات که او را در تعظیم میفرمایند و بخدمات عظیم
مأمورش میسازند تا آنکه بمرتبه بلندش رسانند و هرگاه مخصوص با استعداد زمان صحبت بجمیع امارت مأمور نساخت
و او را متولی هیچ کار نساخت و اگر بسبیل ندرت خدمتی فرماید مثل اتمام آن شغل او را معزول کند مانند عزل
ابی بکر از ادای سوره توبه و عزل عمر از تولیت صدقه و عزل هر دو از سرداری در خیبر ظاهر میشود که در و لیاقت
خدمات نیافته و از مرتبت عالیه انداخته اند و هرگاه عمر قابلیت تولیت خصوص صدقات نداشته باشد چون
اهلیت خلافت کبری میکرد و منقولست که طلحه در استخلاف عمر بر ابی بکر رد کرد و گفت چه عذر میگوئی
هنگامی که حق تعالی از تو سوال کند از این عمل که بر ما گماشته مرد قاسی القلب درشت خوئی را یازدهم کلماتیست که
در حالت مرض و اشراف بحال آخرت از ابی بکر صدور شده مانند آنچه گذشت از ندامت بر کشودن خانه حضرت فاطمه
با تسلیم مرویست که در آن اوقات میگفته یا لیتنی کنت سألت رسول الله صلی الله علیه و آله هل للانصار فی هذا الامر حق فنعطی
کاش از پیغمبر صلی الله علیه و آله سوال کرده بودم که آیا انصار را در امر خلافت بهره هست و این کلام صریح است در شک

حقیت خلافت خود و دلالت واضح میکند بر تکذیب روایتی که نسبت باو میدهند که در سقیفه بنی ساعده از جانب
نقل کرده که الائمة من قریش و عجب ایست که با این شك با نص بر خلافت عمر کرد متفق است که در ایام عمر بعیادت او آمد
و او زبان خود را بر آورده حرکت میداد پس اشاره بعمر کرد و گفت این مرا بمهالك انداخته و میگفت ای کاش من
کاهی بودم بر خشتی یا چوبی در سینه مؤمنی و گاهی میگفت کاش مرغی بودم در دنیا با اینها و از میوه های اشجار و از
ابهای انها میاشامیدم و بر شاخ درختان با ایشان میگرفتم و در تنگ امر خلافت نمیشدم و مرویست که محمد بن
ابی بکر داخل شد بر پدرش در حالت شدت مرض و بر خود می پیچید او سوال کرد که چه حال داری گفت مظلمه پسر ابی
طالب را بمن انداخته اگر توقف داری من از و برائت ذمه حاصل کن چون محمد این سخن را بخدمت حضرت امیر المؤمنین
عرض کرد فرمود که بگو بمحمد بر منبر و مردم را خبر ده که من ظلم کردم چون این خبر بابی بکر رسید گفت علی میخواهد
که دو نفر از مسلمانان بمن غار نکذارند و آنحضرت رضی الله عنهم و نیست که من و عمر و عائشه و برادرم نزد او بودیم که
سه مرتبه واویلاه گفت انگاه گفت اینک پیغمبر خدا مرا خبر میدهد باتش جهنم و بر دست دارد صحیفه را که ما نقض عهد
بان کردیم در منع اهل بیت بنوت از امامت و خلافت پس همه حضار بیرون رفتند بغیر من گفتم ای پدر هذیان
میکوئی گفت نه بخدا قسم لعنت خدا بر پسر صهاك یعنی عمر که مرا از ذکر خدا باز داشت بعد از انکه بیاد آورده
بودم و بیل و ثبور و فریاد کرد تا قبض روحش شد پس رفقای من گفتند که ما حرف اینهارا پنهان داریم مبادا باعث
شمات اعدا شود دوازدهم دفن اوست در حجره مطهره حضرت خاتم الانبیا و حال انکه حق تعالی فرموده لا تدخلوا
بیوت النبی الا ان یؤذن لکم یعنی بی رخصت اذن داخل خانه پیغمبر مشوید و نیز میگوئیم خالی از آن نیست که آن خانه
در حیوة پیغمبر بهبه مخصوص عائشه شده بود تا انکه بعنوان صدقه بموجب روایت ابی بکر باقی مانده یا آنکه
بمیراث منتقل شد پس بر تقدیر اول بایست عایشه اثبات بینه بر دعوای خود کند یا محتاج بطلب الطهارت
غاید چه هرگاه از حضرت سیدة النساء که اباء نه و در روایت نعمتش کواهی میدهند با شهادت ائمه طاهرین و ام ایمن
که باعتبار پیغمبر از زنان بهشت است و اظهار حجت پیغمبر دعوی اختصاص مقبول نشود چون روا باشد اختصاص
عایشه بدون حجتی و کواهی بحجره پیغمبر و بر تقدیر دوم که از مسلمین در ان حجره شریک خواهند بود و تصرف در ان
موقوف برضای همه ایشان است و تصرف خاص در ان جایز نیست بلکه باید منافع ان بمصالح مسلمین صرف شود و اگر

جایز نیست

جایز باشد بلکه نوبتی تصرف در ان پس چرا عایشه در استری سوار شده از دفن جسد مطهر امام حسن در ان بقعه
مقدسه منع نمود تا انکه ابن عباس در شان او گفت تَجَمَّلْتِ تَبَغَّلْتِ وَاِنْ عِشْتِ تَفَیَّلْتِ لَكِ التُّسْعُ مِنَ الثُّمْنِ وَفِی
الکل تَمَلَّکْتِ یعنی در بعیر بنشستی جنگ کردی و قتال کردی و امروز بر استر سوار شدی اگر زنده بمانی بر فیل هم سوار
خواهی شد میراث تو از نه یك هشت یك است یعنی از هشت یك مال پیغمبر چون ان میان نه زن قسمت میشود و حق تو عایشه در هم
از مال تصرف کرده و بر تقدیر سیم نیز بخصوص حضرت فاطمه و زوجات پیغمبر است و بمذهب مخالفین عصبه باید باشد
و تصرف در ان موقوف است باذن تمام ورثه سیزدهم در مطاعن عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب ابن ابی الحدید
و ان مقبله نیز نقل نموده است در وقتیکه حجب و ثنات نسب مشهور ند و عمر قبل از اسلام به الحال اشتغال
داشت منقولست که روزی در ایام خلافت او زنی از قریش با و حسب نداکرد که یا عمر بن عمر ایستاد ان زن گفت
ما تراعیر میکفتیم پس عمر نکارد و نه بر عبد بزرگ کرد تا انکه عمر شدی انکاه تو فخر کردی تا انکه با امیر المؤمنین
ملقب کشتی و این کلام منقولست بر انکه در تضغیر اسم استحقار و استخفاف نظر بحسب میباشد و صهاك جده
عمر کنیزك حبشیه بود از هاشم بن عبد مناف و بعد از هاشم اشتغال داشت پس نفیل و هشت نفر دیگر با او
کینز زنا کرده و او آبستن شد و دختری آورد پس از آنکه آن رشك پری بحلوه کاه دلبری رسید پدر او دادر
او دختی شده پس از ان خطاب فیع الانساب بوجود آمد و چون بدرجه علم رسید فنج و دلال مادر و دلال و
زبوده میان ایشان نیز امر بحال انجامید پس عمر بن الخطاب بعرصه هستی آمد و بعضی از شعرا بهمین معنی اشاره
کرده گفته اند من ابوه اخوه وخاله وامه جدته وعمته امهدان یبغض الوصی ویجحد یوم الغدیر بیعته یعنی
هر کس پدرش برادر و خالوی او باشد و مادرش هم جده و هم عمه او باشد سزاوار است بانکه دشمنی کند با
وصی پیغمبر و انکار کند بیعت روز غدیر را و بیان این معنی ایست که خطاب برادر مادری عمر و برادر پدری
مادر اوست و مادرش جده پدری او و خاله پدری پدر اوست و از احادیث اهل البیت علیهم السلام معلوم است
که دشمن امیر المؤمنین علی علیه السلام حرام زاده میباشد و شدت عداوت عمر از تکرار ما و فضیحتست که در نسب
عالی او حاصل آمده و شاعری دیگر گفته اذا نسبت عدیا فی بنی مضر فقدم الدال قبل العین فی النسب وقدم
السین و الحاء الی العمل وفضلتم مثل ما بنقل بخاری و مسلم در صحیح خود وعمر المدرا فیه العلوم ذکر

که ما ذکر کردیم بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمده عرض کرد که یا رسول الله کیست پدر من فرمود حذافه دیگری سوال
کرد که کیست پدر من فرمود سالم پس عمر متوقف عرض کرد که یا پیغمبر خدا ما را تفضیح مکن نسب ما را و بجستجوی ...
و عمر جاهل بال ... و ضلال کفر ابن صاحب کشاف ایراد کرده که کینه از عمر ایشان آورده و ملعون انتقال ...
میزد که خود سست میشد پس میگفت که گویا نه عیشم هر آینه دیگر بازی نمیکردم و منع ولایت آیه در شأن آن کینه از قریش
و قال الذین کفروا للذین آمنوا لو کان خیرا ما سبقونا الیه و اذ لم یهتدوا به فسیقولون هذا افک قدیم و ملعون عداوت
و خشونت عمر نسبت با آن بود حتی آنکه ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه ایراد کرده که عمر بن الخطاب یا هر گاه
بر یکی از اهل بیت خود خشم کردی تا آن هم نیافتی عادت او را بدندان میگزید بحیثیتی که خون میریخت و روایت کرده
که روزی پسرکی نزد او آمد گفت یا امیر المؤمنین چرا منع نمیکنی ابا عیسی را از ظلم کردن بر من عمر گفت ابا عیسی کیست
گفت پسرت عبید الله پس عمر عبید الله را طلبید گفت چگونه روا باشد لفظ ابو عیسی را کنیه خود کردن ایا ما ... عیسی
بود ... اثبات میکنی ... بدندان گزید ... که عبید الله ... تا بت ... فریاد برآورد و از شدت ...
عمر عبد الله بن عباس ... کرد و ابطال عول در میراث ... که عمر را معارضه نماید ... معارضه ...
او اظهار انکار ... گفت ... الطهارة ... گفت از هیبت عمر و او ... بود
و همچنین ابو سفیان بن حرب ملعون ... ملعون ... ساخت ... که ... مهتر ... کرد
در ... و ... ابن عباس ابو سفیان که ... و ... بر سر ... الضعفا و سایر ... علوم
میشود و جبلة بن الایهم را که از ملوک غسان بود ... و وعید نمود تا آنکه او از خوف مرتد شد و ... او
و طلحة بن عبید الله که ... عداوت بود تا آنکه در وقت مردن ابی بکر با بکفت ... جواب میگوئی ... کار عالم را
در ... قاسی القلب ... خلق را ... و امین ... در صورتی ... ظاهر شد ...
... باشی ... روا باشد این است کلام ابن ابی الحدید معتزلی و ... او ...
که هرگز قدم ... نکذاشت الا آنکه منهزم میشد ... شکست ... کشته شدن ...
ایشان بود هم چنانکه در غزوه احد و ذات السلاسل و خیبر و حنین واقع شد ... از عقبه الناس
دادن ... او ... چنانکه ... میشود ... و ... ایشان

وان

وآن چنان بود که روزی دو نفر نزد او آمده سوال کردند که ما بعد از دنیا رفتن یکی از ما با او برادر پدر و مادری است
و دیگری برادر مادری میراث را چه نحو قسمت کنیم گفت کل میراث مخصوص برادر پدر و مادری است امر بگفت یا امیر المؤمنین
همان فرض کن که پدرم حماری بود چه مانع است از ارث بردن من با اعتبار مادر و سیوطی در تعلیقات بر قاموس
نقل کرده که عمر ابو بن عبد ... کمال اشتهار دارد و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه در باب احوال حجاج
بن یوسف ثقفی ایراد کرده که حجاج تعجب کرد ... علی بن ابی طالب با ... افتد ... میباشد ... ایست و ما
... از ... سابقه خصوصا در ... مطاعن ابی بکر از معایب عمر ظاهر شد دوازده وجه دیگر ... تقریر
نمودیم و علی الله التکلان وجه اول منع او است از آوردن دوات و کاغذ بجهت آنکه حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله
در ... وصی ... صحیفه ... کرد ... آن ... و مخالفت میان امت واقع شد و ... اکتفا کرده گفت
ان الرجل لیهجر حسبنا الله کتاب الله ... هذیان میگوید کتاب خدا ... ما را ... محمد بن عبد الکریم شهرستانی
در کتاب ملل و نحل ذکر کرده که اول تنازعی که در مرض پیغمبر صلی الله علیه و آله واقع شد ... از ابن عباس روایت
کرده است که چون آنحضرت بیمار شد ... که در آن رحلت فرمود گفت ائتونی بدوات و قرطاس اکتب
لکم کتابا لن تضلوا بعدی ... دوات و کاغذ تا آنکه ... بنویسم ... صحیفه که بسبب آن بعد از
من گمراه نشوید پس عمر گفت مرض بر پیغمبر غالب شده ... کتاب خدا ما را ... اختلاف کردند
و آوازها بلند شد ... فرمود ... نزد من ... مرا ...
نیست منازعه کردن نزد من ابن عباس گفت مصیبت عظیم آن بود که حایل شد میان ما و کتاب پیغمبر این کلام
شهرستانی ... آن روایت ... صادر شده و التفات باید کرد
و در صحیح بخاری و مسلم ... نسبت دادن هذیان با آنحضرت ... واقع شده ... عصبیت
... نسبت شدت مرض با آنحضرت واقع شده از عمر ... قول ... صاحب
... نقل کرده در بسیاری از کتب اخبار ... عمر ... چگونه تجویز کند مسلمانی تلفظ بهذیان
و هذیان را با ... پیغمبر ... که حق تعالی در شأن او فرموده که و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و قال الله
... عن ... الله و ... از اکابر علمای عامه اعتراف کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله معصوم بود

بود از دروغ گفتن و از تغییر دادن چیزی از احکام شرع در حال صحت و مرض و از ترک بیان آنچه مامور به بیان آن باشد
و از ترک رسانیدن آنچه حق تعالی بر او واجب کرده از تبلیغ و عجب است که کلام پسر ابی قحافه در مرض باب استخلاف عمر
مقبول و پسندیده باشد و از وی کمال عقل و تدبیر واقع شود و گفتار پیغمبر خدا با آن همه عقل و عصمت و هذیان شمرند
هر بهیمه منصفی میداند که چون عمر این کتاب عنید بیم و غیر آن از زوایه احوال و اقوال و خصوص لفظ لن تضلوا بعدی یافت
که غرض آنحضرت کتبت صحیفه و تقریر ایشان برای امامت و وصایت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و با وجود آنکه آن انکار دفع
استخلاف او میکرد نسخ معتبر نیست ضبط خود نکرده باین همه آیات نسخ آن نمود چنانکه ابن ابی الحدید در کتاب تاریخ
تاریخ بغداد روایت کرده که روزی عمر از ابن عباس سؤال نمود که در چه کار است علی بن ابی طالب میگوید که گفتم آب بر ... میکشد
و تلاوت قرآن میکند گفت آیا در خاطر او چیزی از امر خلافت باقیست و گمان میکند که پیغمبر او را خلیفه خود کرد گفتم بلی گفت رسول
خدا در مرض خود میخواست نام او کند و من مانع شدم از روی شفقت بر اسلام و پیغمبر دانست که من مقصود او را یافتم
لب خود را نگاه داشت و طبری روایت کرده که امیر المؤمنین علی علیه السلام بحذیفه گفت چگونه می بینی ظلم و بدعتها که غیبها
بر عین میکنند حذیفه ... عرض کرد که ... کلام را نیافتم تا آنکه ... یعنی ابابکر
بر جای پیغمبر نشسته و اول نام عتیق بود آنگاه عمر اول اسم او نیز عتیق بود و نام عثمان نعثل و ابو عبیده بود آنحضرت فرمود که
فراموش کردی عبد الرحمن بن عوف را که او منشأ استقرار خلافت عثمان بود و هم چنین عمرو بن عاص را که باعث رواج
انتظام امور ایشان شد و یکی از ایشان عبد الرحمن بن ملجم لعنهم الله و با آنکه گفتن عمر حسبنا کتاب الله کلامی است در غایت
رکاکت و فرض آنکه عمر از عقلا ... بود چه کتاب خدا مشتملست بر ناسخ و منسوخ و محکم و
مأول و متشابه و مطلق و مجاز و مشترک و غیر آن از الفاظ و تراکیبی که همه کس را ممکن نیست فهم غرض از آن بلکه
امت محتاج اند در کشف معانی آیات شریفه قرآنی بیان امام معصوم که از اولوا العلم و قطب الدین شیرازی در
بعضی از افادات خود گفته که راه بی راه نامقبول رفت و گفتن آنکه چون کتاب خدا و سنت رسول در میان ما است
بر شدیم حاجت است با آن ماند که مریض گوید چون کتب طب هست که اطبای حاذق نوشته اند چه احتیاج بحضور
با طبا کرد این سخن خطا است برای آنکه نه هر کس را فهم کتب طب میسر است و استنباط از آن میتوان کرد مراجعت
با اهل استنباط باید کرد و لو ردوه الی الرسول و الی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم کتاب حقیقی محدود

اهل علم است که بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم دلیلی دیگر است چنانچه حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام فرمود که انا کلام الله الناطق و هذا کلام الله الصامت این است کلام علامه شیرازی و عجب
آنکه امری که هیچگونه امری اضطراب داهی تر از آن نباشد چون بانک مهلتی در مرض رسیده باشد که ترک
تجهیز حضرت سید الانبیا و تعزیه اهل بیت طاهرین بسبب تمشیت و تدبیر امر مبادا شد و دیگر انکار موت
پیغمبر است روایت کرده اند باتفاق راویان عامه و خاصه که چون حضرت خیر البشر از دار غرور بسرای سرور انتقال
فرمود عمر بن الخطاب مسجد آمد فریاد کرد که والله نمرده است محمد و نمیرد تا آنکه قطع کند دست و پای جماعتی که آن
مرگ باو دادند پس ابوبکر این آیه را بر او خواند که و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم
علی اعقابکم انک میت و انهم میتون عمر گفت یقین حاصل شد که موت نبی صلی الله علیه و آله و گویا که من هرگز این آیات را
نشنیده بودم کاتب این حروف گوید کاش میدانستم غرض عمر از انکار موت نبی چه بود که بجهل این آیات دفع شبهه
او شد اگر مقصود امتناع موت برای حضرت بود پس این ناشی میشود یا از کمال بی عقلی و سخافت رأی چه هر یک از
افراد بنی آدم را نا چار است از مرگ و اول عقل و نقل و تجربه یعنی بایست که بیا و خود ملحق ساخته است و آنحضرت مرات
عدیده ذکر موت خود مینموده و در علت ... دیگر و اهل بیت را که از اصول دین اسلام و سایر ملل سابقه
بدون موت میسر نشود و معهذا غایتی از کلام عمر ظاهر میشود منع جواز موت است فی الجمله و اگر مقصود نفی موت
در آن وقت بود پس چه سبب از ای خود تلاوت و تذکار آیات برگشت چه در آیات بغیر دلالت بر آنکه موت باحت
ربانت نزول میکند چیزی نیست و تعیین زمان برای آن نشده و نیز میگوییم که کلام عمر که حسبنا کتاب الله اصحیح
در تجویز موت در آن وقت چه مطلوبا کتفا بکتاب خدا بود بعد از رحلت آنجناب چنانکه از این حال دمثل
معلوم است و لفظ لن تضلوا بعدی نص قاطع است برای معنی و اما غفلت او از آیات پس از اختصاص بانجال این آیات
نداشت چنانچه از تصحیح مقالات در صحیح ظاهر است و منقول است که عمر هفت سال سعی کرد که سوره بقره را حفظ کند
و بعضی گفته اند دوازده سال در این معنی اهتمام نمود و بعد از فراغ جزوی بولیمان کرامت بخرد سیم منع کردن اوست
از متعه حج و متعه نسا و اسقاط حی علی خیر العمل از فصول اذان چنانکه طبری در کتاب مستبانین روایت کرده که عمر
گفت سه چیز در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و من آنها را حرام میکنم و مواخذه میکنم خلایق را بر ارتکاب آن

افعال یکی حج تمتع دوم متعه کردن زنان سیم گفتن حی علی خیر العمل در اذان و در سبب آن میگفت میترسم خلایق اعتماد
بر نماز کنند و ترک سایر عبادات نمایند و حلیت متعه و شرعیت آن ضروری دین شیعه است و علما اهل سنت بر آن
اتفاق دارند و اصحاب ابن عباس و ابن مسعود و جابر انصاری و سلیمان بن اکوع و ابو سعید خدری و مجاهد فتوی
بحلیت آن میدادند و تابعین بر اصل شرعیت آن اتفاق دارند و در قرآن مجید اشاره بآن شده در آنجا که فرموده
فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن فریضة و هرگاه تمتع بجویید بزنان پس باید اجرت ایشان را تسلیم نمایید و حمیدی در جمع
بین الصحیحین از طرق متعدده روایت کرده که متعه در ایام حیات پیغمبر صلی الله علیه و آله و ایام دولت ابابکر و بعضی از ایام
عمر مباح بود و جمیع مسلمانان متعه میکردند در زمان پیغمبر تا هنگام رحلت آن حضرت و هم چنین در تمام ایام ابابکر و در مسند
مسند احمد بن حنبل وارد شده که قرآن نازل شد بحرمت متعه و پیغمبر صلی الله علیه و آله منع از آن نکرد تا آنکه از دنیا رحلت
نمود و در صحیح ترمذی روایت کرده که مردی از ابن عمر از حکم متعه پرسید گفت حلال است سائل گفت پدر تو نهی از آن کرده گفت
پیغمبر آنرا حلال کرده آیا روا باشد که ترک کنی سنت نبی را و متابعت کنی پدر مرا منقول است که یحیی بن اکثم از یکی از اهل
بصره پرسید که بکه اقتدا کرده در حلال دانستن متعه گفت بعمر بن الخطاب پرسید چرا او گفت دو متعه در زمان پیغمبر بود
و من آنرا نهی میکنم و معاقب میسازم مرتکب آنها را پس ما شهادت او را قبول میکنیم و حرام ساختن او را متابعت
نمیکنیم و چگونه روا باشد بر مسلمانی تحریم آنچه حق تعالی حلال کرده و سنت پیغمبر آنرا قرار داده و از ابن عباس
مرویست که میگفت متعه کردن رحمتی بود که حق تعالی بامت تفضل فرمود بر این امت و اگر عمر بن الخطاب منع
نمیکرد زنا واقع نمیشد مگر از کسی که در غایت شقاوت باشد و هم چنین حلیت حج تمتع و فضیلت آن از شرع
پیغمبر نیز معلوم است و عمر نیز اعتراف بآن کرده پس منع او از آن عین ضلالت و طغیانست چهارم منع از زیاد
کردن مهر زنان از مهر سنت در جمع بین الصحیحین مرویست که عمر منع کرد زیاد کردن مهر را از پانصد درم ترسی
ببهانه آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فاطمه را صلوات الله علیها باین مهر تزویج کرد و عمر گفت که هر که زیاده از پانصد درهم مهر قرار کند
آن زیادتی را داخل بیت المال میکنم پس زنی باو گفت بچه سبب منع میکنی ما را از آنچه پروردگار عالم برای ما حلال کرده
و فرموده و ان آتیتم احدیهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا یعنی اگر قنطاری که عبارت است از پوست گاو پر
از طلا بمهر زنی داده باشید از و چیزی استرداد مکنید پس عمر خجل شد و گفت همه مردم داناتر اند از عمر حتی

از عمر حتی زنان پرده نشین و در روایت دیگر گفت آیا تعجب نمیکنید از امامی که در حکم خطا کند و زنی حکم صحیح نماید
و نظیر این کلام آنست که روزی در بازار بجماعتی از اطفال ملاقات نمود که مشغول بازی بودند بایشان گفت چرا
نمیدیدیم تا از شما مفارقت کردیم طفلی باو گفت ای عمر این چه سخن است که تو پیغمبر را دیدی و از کل خبر بوده پس آن را
شد خاک بر گرفت و بر دهن خود ریخت و گفت همه کس از عمر عاقل تر اند حتی اطفال و سابقه بر تقدیر عدم جواز
زیاد مهر بر مهر سنت وجهی نیست برای آنکه زیادتی را از زوجه بگیرند و داخل بیت المال کنند بلکه باید بر ملک زوج باقی
باشد پس این نیز بی عقلی است ملحده پنجم خطا کردن در احکام است پس رجم کردن زن حامله امر کرد و حق
که اعتراف بزنا نمود پس حضرت امیر المؤمنین ع او را متنبه بر خطا نمود و فرمود که اگر ترا سلطنتی بر او باشد پس بر حمل
او چه راه داری بگذار تا وضع حمل و بلوغ و طفل باشد پس عمر از حکم خود رجوع کرد گفت لولا علی لهلک عمر و در
بعضی روایات وارد شده که معاذ او را متنبه بر عیب کرده بود پس او گفت لولا معاذ لهلکت و در حجب و عدم علم او
منافی نیست نقل این واقعه و اینکه در یک دفعه امیر المؤمنین و دفعه دیگر معاذ او را آگاه کرده باشند و هم چنین
امر کرد برجم زن دیوانه که شهود گواهی دادند بر زنا کردن او و بخاری روایت کرده که علی علیه السلام باو گفت که آیا نمیدانی
که رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده رفع قلم از دیوانه شده است تا آنکه بهوش آید پس گفت لولا علی لهلک عمر و عاصم
بن حمزه روایت کرده که مردی دعوی کرد مادر بودن زنی را و انکار کرد آن زن پس آن مرد را پیش عمر نمود تا آنکه
بران مرد حد بزنند و او بجناب امیر المؤمنین علیه السلام متوسل شد آن حضرت فرمود این زن را تزویج کن بآن مرد پس
آن زن اعتراف بر پسری او نمود و عمر گفت لولا علی لهلک عمر و اصبغ بن نباته روایت کرده که پنج نفر را نزد عمر
آوردند که زنا کرده بودند فرمود که جمله ایشان را رجم کنند پس علی علیه السلام تخطئه او فرموده امر کرد بقتل یکی و رجم
دیگری و حد زدن بر سیم و نصف حد بر چهارم و پنجم را تعزیر نمود پس از آن حضرت از سبب این احکام سوال
کردند گفت اول ذمی بود که با زن مسلمه زنا کرده و دوم محصن بود و سیم غیر محصن و چهارم بنده و پنجم مجنون پس
عمر گفت زنده نباشم در جماعتی که ابو الحسن در میان ایشان نباشد منقول است که مردی نزد عمر آمد دعوی ارث کرد
و گفت او پدر من است و عمر او را زجر و طرد نمود پس آن مرد بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمد آن حضرت امر کرد که
یکی از استخوانهای اضلاع آن مرده را از قبرش بیاورند پس بمالیدن آن مرد داشتند چون بوی آن استخوان را

شنید اورا رها شد وچون بباغ دیگری داشتند ابن ابی بکر باز تا با بباغ ان برها شتند وچون بجوش آمد
بیرون رفته بود که مالرا تسلیم ابی بکر کرد ودر جمع بین الصحیحین مرویست که عمر امر کرد جنبی را بترک نماز بسبب آنکه آب
غسل آب نیافت با آنکه حکم تیمم درکتاب الله واضح وروشن است ششم تجسس کردن بر قومی والزام یافتن ازان که
طبری وثعلبی ورازی وغزالی وبسیاری از علمای عامه روایت کرده اند که عمر شبی از دیوار خانه بالا رفت اهل
آنخانه را در معصیتی یافت خواست که ایشانرا مواخذه کند ایشان گفتند خطا کردی از چند وجه اول آنکه
تجسس کردی وخدا نهی ازان فرموده که ولا تجسسوا دوم از دیوار بالا آمدی وحق تعالی فرموده ولیس البر بان تأتوا البیوت من ظهورها
سیم آنکه بی اذن داخل شدی چهارم آنکه بر ایشان سلام نکردی وحق تعالی فرموده لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستانسوا
وتسلموا علی اهلها هفتم بدعتهاییست که در دین اختراع نمود مانند بجماعت گذاردن نماز تراویح ووضع دست
در نمازها بطریق مجوسیان وتلفظ بآمین در عقب قرائت فاتحة الکتاب واین یکی از مجوسیانست ومانند عول
وتعصیب در میراث وقرار دادن خراج عراق برخلاف ... وگفتن الصلوة خیر من النوم در اذان صبح وتغییر
دادن مقام ابراهیم علیه السلام از مکانی که رسول صلی الله علیه وآله برای آن مقرر فرموده بود بمحلی که در زمان خلیل علیه السلام
بود بعد عمر آنرا بمکانی که در جاهلیت بود منتقل کرد وچون امیر المؤمنین علیه السلام بعد از قتل عثمان خواست که آنرا
بموضع اصلی اعاده فرماید خلایق متنفر شده اورا ازان باز داشتند ومانند وقوع سه طلاق در مجلس واحد
منکر نیست دانکه بجماعت گذاردن تراویح بدعت است وحضرت امام علیه افضل السلام ازان منع نموده وفرمود
ایها الناس ان الصلوة باللیل فی شهر رمضان جماعة والصلوة الضحی بدعة فلا تجتمعوا لیلا فی شهر رمضان فی النافلة
ولا تصلوا صلوة الضحی فان قلیلا فی سنة خیر من کثیر فی بدعة الا وان کل بدعة ضلالة وکل ضلالة سبیلها الی النار
یعنی ای مردمان نماز نافله در شب ماه رمضان بجماعت گذاردن بدعت است ونماز چاشت بدعت است پس جماعت مکنید
در شب ماه رمضان بجهة نافله ونماز چاشت مکنید بدرستیکه اندک عمل در سنت بهتر از عمل بسیار در بدعت است
ودانید که هر بدعتی گمراهی است وهر گمراهی بجهنم میشود وعمر مخالفت آن حضرت کرد وشبی در ماه رمضان بمسجد
آمد دید قنادیل را روشن اند از سبب آن سوال کرد گفتند مردم مجتمعند نماز ماه رمضان را بجماعت گذارند
گفت بدعت است ونیکو بدعتیست پس اعتراف کرد باینکه این عمل بدعت است ومع هذا استحسان آن نمود

کراهل کوفه

که اهل کوفه از جناب امیر المؤمنین علیه السلام استدعا کردند که امامی برایشان تعیین نماید تا آنکه تراویح بعمل
آورند آن حضرت امتناع نمود وگفت این خلاف طریقه پیغمبر است آن قوم بی اذن آنحضرت برای خود امامی تعیین
نمودند وجمع شدند که تراویح کنند امیر المؤمنین امام حسن را امر نمود که تازیانه برگرفته بمسجد رود ومردم را
ازان منع نماید چون امام حسن ع داخل مسجد شد خلایق که بحسن از درها بیرون میرفتند وفریاد واعمراه
کردند هشتم تعطیل حد زنا بود که بر مغیرة بن شعبه لازم آمد وآن چنانست که مغیره زنا کرد وشهود اربعه جمع شدند
تا اقامت شهادت کنند پس چون سه نفر ادای شهادت کردند عمر بسبب لطفی که با مغیره باعتبار شراکت در نفاق
وعداوت باهل البیت داشت بشاهد چهارم گفت که می بینم روی مردی را که خدا تعالی رسوا
نمیکند مرد مسلمانی را وشاهد یافت که خاطر عمر متعلق است بترک تصریح بشهادت پس کتمان شهادت کرد
وعمر آن سه شاهدرا حد قذف زد ومرویست که شاهد رابع گفت دیدم اورا که پاهای آن زن را برداشته وخصیه
آن میانه فخذین آن زن حرکت میکرد ونفس تند میشنیدم پس در حقیقت او نیز شهادت بزنا داده ولکن از
ازخوف عمر تلفظ باسم زنا وکالمیل فی المکحلة ننمود وابن ابی الحدید روایت کرده که امام حسن صلوات الله علیه در
مجلس معویه بمغیره گفت ولقد درأ عمر عنک حدا لله سالفة بتحقیق که ساقط کرد عمر از تو حدی را که بر تو لازم
شده بود وحق تعالی از تو سوال خواهد کرد ازین وعلمای عامه در مقام اعتذار ازین عمل شنیع کلمات واهیه چند
ذکر کرده اند ... ازان امر ثبت لازم نهم آنکه هر سال بهر یک از عایشه وحفصه ده هزار درهم
ازبیت المال عطا میکرد وچون هلاک شد هشتاد هزار درهم ازبیت المال ... قرض گرفته بود وخمس
اهلبیت رسالت را حبس نموده وفدک را بال فاطمه نداد وتفضیل عایشه وحفصه بسبب آن بود که دختران
غاصبین خلافت بودند دهم تمنی کردن حیوة ابی عبیده وسالم مولای ابی حذیفه برای خلافت چنانکه
هر یک از طبری وبلادری در تاریخ خود بطرق متعدده ایراد کرده اند که چون عمر از زخم زدن بود گفتند که
خلیفه تعیین کن گفت که خلیفه کنم اگر ابو عبیدة بن الجراح زنده میبود اورا خلیفه میکردم واگر پروردگار عالم
از من میپرسید میگفتم از پیغمبر تو شنیدم که میگفت ابو عبیده امین این امت است واگر سالم مولای ابی حذیفه
در حیوة بود اورا خلیفه میکردم واگر حق تعالی از من میپرسید میگفتم از پیغمبر تو شنیدم که گفت سالم خدارا

نباد دوست میدارد و زمخشری در کشاف نقل در بن طبور او نزده حیوة معاذ را نیز داخل متمنیات امام خود
کرده و از این کلام ظاهر میشود شدت بغض عمر نسبت بجناب امیر المؤمنین علیه السلام و وجود کمالات
حسبی و نسبی آنحضرت متعین ادنی نه ما آرزوی زنده کی سالم کرا از قریش نیز بود میشود و باعث برای ترک
در عقد صحیفه میشود بوده عمر و مغیرة بن شعبه و ابو بکر و سالم ایکه مولای ابی حذیفه و معاذ بر آن اتفاق نموده ان را
به ابی عبیده سپرده و مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه و اله چون ابی عبیده را شاهد نمود تعریف نمود با او که
امروز تو امین امتی یازدهم کلمانیست که در حالت نزع بان تکلم مینمود و اهل سنت روایت کرده که ابن عباس داخل شد بر
عمر بعد از انکه او را زخم زده بودند و گفت رسول الله از دنیا رفت و از تو راضی بود عمر گفت احمق غیر مرا کسی است که فریب
از شما خورد بخدا قسم که اگر از مشرق تا مغرب را مالک بودم امروز آنرا میدادم که از هول مطلع نجاة یابم و نسبت
صاحب این کلام را بجناب امیر المؤمنین که بعد از ضربت ابن ملجم ملعون منقولست که ز بود فزت و رب الکعبه
و میگفت انی الی لقاء ربی لمشتاق و حسن ثواب المنتظر منقولست که ابن عمر پسر ابی بکر گفت سخنی با تو میگویم
آنرا مخفی دار چون پدرم را وفات نزدیک شد گریست گفتم از چه گریه میکنی گفت بجهت آنکه علی ابا و ذم من کند
و من خلافت را باو گذارم پس آنحضرت حاضر شد و پدرم ایشان را باو عرض کرد فرمود قبول میکنم بشرط آنکه
دو نفر از انصار و دو نفر از مهاجرین را شاهد بگیری بر اینکه تو و صاحبت ابی بکر بر من ظلم کرده اید پس عمر
روی خود را از آن جناب گردانید و دیگر سخن نگفت تا آنکه علی علیه السلام بیرون رفت من گفتم التماس تو را
قبول کرد چرا از و اعراض نمودی گفت ای احمق میخواهد هیچ کس بر من اعتراض نکند در هر حالت مردن میگفت تطهیر
اینکه از بدرت مسموع شد و در حلیه منقولست که عمر میگفت اگر منادی از آسمان ندا کند که ای همه خلایق همه بهشت
میروید الا یک نفر میترسم من آن یک نفر باشم و میگفت کاش از دنیا میرفتم سر بسر نه بر من وزری بوده نه برای من
اجری پس عبد الله پسرش باو گفت که این چه سخن است که میگوئی گفت بگذار مارا ما بهتر میدانیم که چه کرده ایم من
و صاحبم ابو بکر و ابو عبیده و معاذ و در حالت احتضار میگفت کاش من گبشی بودم پس صاحبان من میخوردند مرا
و استخوانم را میریختند و من مرتکب این معاصی نمیشدم و بدانکه اجماع امت عمر بعد از اظهار اسلام کافر شده چنانکه مسلم
و بخاری و طبری و سمعانی و واقدی و ذهبی و بسیاری از علمای عامه روایت کرده اند که عمر گفت من شک نکردم

ارزوزی

از روزی که مسلمان شدم مگر روزی که در صلح حدیبیه پیغمبر صلی الله علیه و اله با اهل مکه مصالحه کرد و شک در دین بی شک کفر است
و از شک او در دین اینست که چون شنید که پیغمبر فرموده که بعضی از شهیدان تا است بنا فیقن این امت امتو سید
که ایشان از ایشانم و از نام ایشان روایت که نبی صلی الله علیه و اله فرموده از جمله اصحاب من بعضی هستند که روز قیامت من
ایشان را نمی بینم و ایشان نیز مرا نمی بینند پس عمر قسم داد ام سلمه را که آیا من از ان جماعتم و چگونه روا باشد که امام قوم
از بعض رعیت از احوال ایمان خود سوال کند و چنان اعتماد و تصدیق نداشت با آنکه پیغمبر صلی الله علیه و اله باعتقاد ایشان
او را و اصحابش را بشارت بدخول بهشت داده دوازدهم قصه شوری است چه در وقت مردن بر طریقه جاهلیت
خلافت را بشوری گذاشت و گفت یکی از این شش نفر که علی علیه السلام و عثمان و طلحه و زبیر و سعد وقاص و عبد الرحمن بن
عوف باشد خلیفه کنند و تعریفات و بدعتها در این وصیت کرده که در هیچ ملتی روا نیست طبری در تاریخ روایت
کرده که چون عمر بن الخطاب از زندگانی مایوس شد ابا طلحه انصاری را طلبید و گفت حق تعالی دین اسلام را
با شما عزیز داشته پس پنجاه نفر از قوم خود انتخاب کن و بر سر این شش نفر واقف باش تا آنکه یکی را بخلافت اختیار
کنند و بمقداد بن اسود گفت هرگاه مرا در قبر گذارید پس این جماعت را در خانه جمع کن تا یکی را از خود بجهت خلافت
اختیار کنند و بصهیب رومی گفت سه روز متولی امر نماز باش و عثمان و علی و زبیر و عبد الرحمن بن عوف و سعد
بن ابی وقاص و طلحه را در خانه جمع کن و عبد الله بن عمر نیز باید حاضر باشد و لکن او را نصیبی در امر نیست و
بر سر ایشان بایست پس هرگاه پنج نفر از ایشان بامامت یکی راضی شوند و یک نفر تخلف کند او را بقتل رسان
و هم چنین اگر چهار نفر از ایشان بخلافت یکی راضی شوند و دو نفر امتناع نمایند گردن آن دو نفر را بزن
و اگر سه نفر از ایشان اتفاق بر امامت یکی کنند و سه نفر دیگر بر دیگری پس مختار هر یک از آن دو نفر را که عبد الله
بن عمر ترجیح دهد متابعت او کنند و اگر بحکم او راضی نشوند باید تخلف نکنند از آن جماعتی که عبد الرحمن بن عوف
در میان ایشان باشد و اگر فی المثل علی و عثمان اتفاق کنند مختار ایشان را متابعت لازم است و این
کلام بعد از آن بود که خود در هر یک از این شش نفر قدحی کرده مانع از خلافت او ذکر کرده چنانکه واقدی باسناد
از ابن عباس روایت کرده که عمر قبل از آنکه غلام مغیرة بن شعبه او را مجروح کند گفت عینا حکیم با امت محمد
صلی الله علیه و اله این سخن مبنی بر آن بود که کعب الاحبار باو گفته که تهیه اسباب آخرت کن که مرگ تو نزدیک شده

ابن عباس گوید گفتم چرا مذعه کس باید بود با آنکه میبایی کسی را که خلیفه سازی بر ایشان گفت صاحب خود علی را
میگویی گفتم بخدا قسم که او صلاحیت این امر دارد بسبب قرابت با پیغمبر و دامادی او و محنتها که در ترویج دین و
اعلاء کلمه حق کشیده گفت او مردیست شوخی و صحبت راغب و در این امر متانت و خود داری ضرورست گفتم
در طلحه گفت او متکبرست و نخوت دارد گفتم زبیر گفت تندخو و تنک حوصله و شدید الغضب و بخیلست و امر
خلافت را شایسته نیست مگر مرد قوی بیدون شدت و غضب و ملایم بیدون ضعف و صاحب همتی بی اسراف
گفتم در عثمان گفت اگر متولی خلافت شود اولاد ابی معیط را بر گردنهای خلایق سوار میکند و هرگاه چنین
کند او را خواهند کشت آنگاه گفت افسوس که ابو عبیده یا سالم مولای ابی حذیفه زنده نیستند چه آن هر دو
لایق این کار بودند و اگر یکی از آن دو زنده بودند هر آینه بی توقف تفویض این امر باو میکردم و صاحب روضة الصفا
گفته که در بعضی از روایات وارد شده که جمعی از عمر استفسار نمودند که چرا یکی از این شش کس را بر سر خلافت
نمینشانی او نسبت بهر یک سخنی گفت و صفتی از وی بیان کرد که قلم شکسته پایه کمالات در ترک آن میخواهد
که مقصود ما اشاره بروایتیست که در کتب معتبره عامه منقولست که چون عمر امر را منحصر در آن شش نفر کرد گفت
بایشان که طرف صحبت من آیید و چون آمدند و نظر او بر ایشان افتاد گفت هر یک آمده و اعضای او در لرزش
است بجهت آرزوی خلافت اما توای طلحه پس آیا نگفتی که اگر محمد بمیرد زوجات او را بحباله نکاح خود در می
آوردیم چرا او سزاوارتر است از ما بدختران اعمام ما پس حق تعالی در شان تو آیه نازل کرد که وما کان لکم ان تؤذوا
رسول الله ولا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا و اما توای زبیر پس بخدا قسم که هرگز دلت نشد زائل روز و نه
یک شب و پیوسته خلف و جفا کار بودی و اما توای عثمان پس بخدا قسم که روث و دولت بهتر است از تو و اما توای
عبد الرحمن پس درخت فرمان قوم خودی و اما توای سعد پس مغلق و متعصبی و اما توای علی پس اگر ایمان ترا
با ایمان تمام روی زمین بسنجند هر آینه ایمان تو راجح خواهد بود پس علی علیه السلام برخاست بیرون رفت عمر گفت بخدا قسم
میدانم مقام و مرتبه مردی را که اگر او را بر خود حاکم کنید شما را بر جاده حق مستقیم بدارد گفتند کیست آن گفت
همین مردی که میرود گفتند پس چرا او را خلیفه نمیکنی گفت راهی بان نیست و در روایت دیگر گفت نمیخواهم که متحمل
بار گران خلافت در حیوة و ممات باشم پس هر یک را بعیبی موصوف ساخته که مانع از امامت او باشد مع هذا امر خلافت

رانیز

را منحصر در ایشان گردانید که با این موانع در حال اجتماع ایشان تا ایشان در منع میکنند و اینکه جناب امیر المؤمنین ع
را شوخی و مزاح متهم ساخت از آن بود که آنحضرت بر طریقه آنحضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله بخلق عظیم معاشرت
با مردمان میکرد و فظاظت و غلظت که از رذایل صفات است نداشت چنانکه شاعر در وصف ایشان گفته یغضی حیاء و
یغضی من مهابته فلا یکلم الا حین یبتسم یعنی پرده پوشی میکند از راه حیایی که دارد و با این حال دیگران از مهابت او چشم
در پیش دارند و تکلم با او هیچکس نمیکنند مگر با کمال بشاشت و ملاطفت و اما شوخی مزاح پس معاذ الله که دامان عصمت آن
جناب باین تهمت آلوده گردد و مسلمست و در نهج البلاغه از آنحضرت مرویست که درباره عمرو بن العاص فرمود عجبا لابن
النابغة یزعم لاهل الشام ان فی دعابة وانی امرء تلعابة اعافس و امارس لقد قال باطلا و نطق آثما اما وشر القول الکذب
یعنی عجب از پسر نابغه یعنی کنیزک عبد الله جدعان که مادر عمرو عاص بود قدح میکند در من نزد اهل شام با اینکه من بازی
دوست و صحبت پرستم حتی اینکه با زنان ملاعبه و شاعره میکنم همچنانکه طریقه جوانان غافل بی عقل است که نقد عمر را
صرف لذتهای فانیه دارند و میکنند بتحقیق که دروغ گفته است و افترا بسته و بدترین گفتارها دروغست و با آنکه
چون عمر میدانست که اتفاق علی و عثمان امریست ممتنع بلکه نقلیه متابعت ایشان را لازم کرد باید و نیز میدانست که عبد
الرحمن بن عوف از اعتبار عثمان تجاوز نمیکند چه داماد و برادر او بود و چون میخواست تصریح بخلافت عثمان کند
زبان ملامت عوام را بر خود گشاید بتدبیری کرد که در حقیقت خلافت بر عثمان قرار یابد و اسکات عوام نیز شده
باشد و ثانی امر منجر بقتل امیر المؤمنین علیه السلام نشود با آنکه از وی تصریح بان صادر نباشد و عجیبتر آنکه
بجهت فریب بعضی از بی عقلان میگفت نمیخواهم متحمل امر خلافت در حیوة و ممات باشم و باز بعد از این وجه
ابطال این سخن کرده امر را منحصر در آن شش نفر کرده و شیخی قرار داد که خلاصه آن لزوم متابعت عبد الرحمن ابن عوف
بود و امر کرد بقتل آن شش نفر اگر از سه روز تعیین امام را تاخیر نمایند و این دلیل عجیبست که از برای اجتهاد
در مسئله زمانی قرار گذاشته گوئیا اگر در آن زمان ترجیح حاصل نباید مجتهد را باید کشت و خصوص مخالفت با پنج
نفر یا چهار نفر با سه نفری که در آن جهت عبد الرحمن باشد نفاق مجد دلیل باعث قتل تواند بود طبری روایت کرده
که چون امیر المؤمنین علیه السلام دید آنکه عمر اراده عثمان را باب حاجت گفت از نزد او بیرون آمد بعباس ملاقات

نموده و نبود خلافت از ما رفت عباس گفت از کجا دانستی فرمود عثمان را با من شریک ساخت و فرمود متابعت اکثر کنید
و هر فریقی که عبد الرحمن در ان میان باشد الملعون فریق غالب باشند پس سعد با پسر عم خود عبد الرحمن مخالفت نمیکند
و عبد الرحمن داماد عثمان است و با یکدیگر مخالفت نمیکنند یا عبد الرحمن تفویض این امر بعثمان میکند یا عکس آن
پس اگر طلحه و زبیر با من باشند فایده ندارد با آنکه از ایشان نیز امید موافقت ندارم و این روایت با آنچه که درین
مقام ذکر آن ضروریست در روضة الصفا مسطور است و بیان مصاهرت عبد الرحمن با عثمان چنانکه ابن کلبی ذکر
کرده آنست که عبد الرحمن شوهر ام کلثوم دختر عقبة بن ابی معیط بود و او خواهر مادری عثمان بود و باین تقریب
عبد الرحمن داماد او شد و از حیلهای عمر درباره امیر المؤمنین علیه السلام آن بود که گاه مدح آن حضرت میکرد و میگفت
اگر او را مردم بر خود بگمارند و بامارت او سر فرود آورند ایشان را بر منهج حق میدارد و امامت او برایشان همه خلافت
زیادتی دارد و گاهی بدعابه و غیر آن منقصت آنحضرت میکرد و احیانا میگفت حرص علی بر خلافت بر خود نمیکنند و گاه
میگفت اجتماع خلافت و نبوت در یک خاندان موافق مصلحت نیست و مع هذا آنجناب را داخل شوری کرد و
منظور او ازین افعال و اقوال متناقضه اسکات عوام بود باین معنی که ... والمهار بیغرضی و عدم خواهش است
با آنکه او در حقیقت امر را از آنجناب مصروف نماید و ... روایت شد که عمر میگفت اگر استخلاف نکنم متابعت
افضل از خود کرده یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله و اگر مرتکب آن شوم متابعت افضل از خود کرده ام یعنی ابا بکر و با آنکه
بطریقه جاهلیت شق ثالث اختیار کرد و این بدعت را در دین رواج داد و چون عمر هلاک شد اول حیله که عبد الرحمن
نمود آن بود که خود را از خلافت بی نصیب کرد تا آنکه از تهمت دور باشد و متمکن شود از آنچه اراده آن داشت و عوام
توهم کنند که اگر او را ... بودی که غرض او متابعت حق و رعایت مصلحت امت است چرا خود دست از خلافت
بر میداشت پس گفت ... اهل شوری عهد گرفت برانکه با ... او عمل کنند و انکه ... تمنا
و همه قبول آن کردند بغیر امیر المؤمنین علیه السلام که فرمود تامل در دین میکنم پس عبد الرحمن ابا طلحه انصاری را برین
معنی آگاه ساخت گفت قوم اجابت ملتمس من کردند الا علی ابو طلحه با آنجناب عرض کرد که عبد الرحمن امین است
برای تو و همه مسلمانان چرا با او اعتماد نمیکنی و حال آنکه او خود را ازین امر معاف داشت تا بتواند رعایت کند

اصلح

اصلح بحال الخلایق را و با این حال متحمل گناه برای دیگری نمیشود پس امیر المؤمنین علیه السلام ناچار عبد الرحمن را
قسم داد که متابعت هوای نفس نکند و حق را بر هیچ چیز ترجیح ندهد و رعایت قرابت و خویشی ننماید و عبد الرحمن قسم
یاد نمود آنگاه بر آن حضرت عرض خلافت کرد و شرط کرد در آن امری را که تعیین داشت و دانست که آنجناب
بدو هرگز قبول نمیرسد چنانکه طبری روایت کرده که عبد الرحمن بعلی علیه السلام گفت که با خدا عهد کن که
عمل کنی بکتاب خدا و سنت رسول و طریقه شیخین یعنی ابا بکر و عمر آنگاه آنحضرت فرمود که امیدوارم که
بجای آورم آنچه را حق دانم و طاقت آن داشته باشم و در روایت دیگر وارد شده که عبد الرحمن گفت
با تو بیعت میکنم و تفویض این امر بتو مینمایم بشرط آنکه بسیرت و طریقه عمر و ابا بکر با ما سلوک نمائی آنحضرت
فرمود که قبول میکنم این امر را و مباشر آن میشوم بشرط آنکه در میان شما عمل کنم بکتاب خدا و سنت رسول
صلی الله علیه و آله بقدری که توانم ... پس عبد الرحمن دست آنجناب را گذاشته بعثمان گفت دست بیار
آیا قبول میکنی خلافت را بشرط آنکه عمل بطریقه شیخین کنی عثمان گفت بلی پس عبد الرحمن گفت ...
این امر را او با او بیعت کرد امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که ای پسر عوف دامادی تو نفع کرد بعثمان و این
اول مرتبه نیست که شما بر ما ظلم کردید و طریقه من صبر است و پروردگار عالم بزرگ است و من از وی یاری میجویم
بر آنچه شما میکنید و بخدا قسم که تو این امر را گذاشتی بعثمان تا بعد ازین او رد بتو کند ... هر روز حکمی است
عبد الرحمن گفت ای علی تو نفس خود را در خطر مینداز ... بود که گفتم طبری روایت کرده که عبد الرحمن
بآن جناب گفت امید خلافت مدار چه من تامل کردم درین امر و با مردمان مشاورت کردم دانستم که ایشان بخلافت
غیر عثمان راضی نیستند پس آنحضرت از مجمع ایشان بیرون رفت گفت سیبلغ الکتاب اجله و علاوه برین از
ابی مخنف روایت کرده که چون عبد الرحمن با عثمان بیعت کرد علی علیه السلام ایستاده بود نشست و عبد الرحمن با او گفت
بیعت کن و الا گردن را میزنم و در آن وقت بغیر عبد الرحمن دیگری شمشیر نداشت آنجناب برخاست بیرون رفت
آن گروه هم از عقب او رفته تا باو رسیدند و گفتند بیعت نمای با عثمان بیعت کن و اگر مخالفت کنی با تو جهاد
میکنیم آنحضرت باضطرار مراجعت نموده بیعت کرد و مروی است که در آن روز مقداد بن اسود سخن بسیار گفت و توبیخ
و سرزنش ایشان کرد بر مصروف داشتن خلافت از امیر المؤمنین علیه السلام پس عبد الرحمن با او گفت ساکت باش

کفتم هم بسر رفته شود پس مقداد بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمد و عرض کرد چرا باین کمراهان جهاد نمیکنی فرمود
بکدام لشکر و استعداد جهاد کنم ابو مخنف روایت کرده که عمار نیز گفت ای قوم قریش چرا این امر را از اهل بیت پیغمبر خود
معروف داشتید و بهر روزه در موضع نالایق میگذارید بخدا قسم که میترسم حق تعالی سلب کند از ایشان این سلطنت
را و اعانت را بر شما مسلط سازد هم چنانکه شما این امر را از اهلش و مستحقان سلب و غصب کردید و در غیر محلش می
گذارید هشام بن الولید گفت ای پسر سمیه از حد خود تجاوز کردی و مقدار خود را نشناختی تا حکایت با آنچه قریش مصلحت
دران دانستند و اتفاق بران نمایند و حضار مجلس همگی با عمار خشونت کردند عمار گفت خدا داناست که باید کرد و بقضای
او راضی بود پیوسته یاری دهنده حق قلیل است و ابن شهرآشوب ذکر کرد یا ناعی الاسلام قم فانعه قد مات عرف و ان منکر
ای زاری کننده بر اسلام برخیز که نوحه کنی برای دین هلاک کشته یا مردم رسم حق از میان رفت و باطل رواج یافت پس
گفت بخدا قسم که اگر اعوان و انصار می یافتم با این گروه مقاتله میکردم امیر المؤمنین علیه السلام فرمود ای عمار اگر یک نفر
معین تو بود در قتال ایشان من دوم او بودم ولکن نمی یابم اعوانی که کفایت کنند و نمیخواهم شما را تکلیف نمایم
با مری که از عهده آن بیرون نیایید ابو مخنف از عبد الرحمن بن جندب از پدرش جندب روایت کرده که بخدمت علی
علیه السلام رفتم و من دران ایام در مدینه بودم دیدم بسیار محزون و غمگین نشسته گفتم که چه چیز باعث شد این قوم را
باینکه صرف خلافت از تو کنند فرمود صبر جمیل باید کرد گفتم سبحان الله تو بسیار صبوری گفت چه چاره دارم
گفتم برخیز و دعوت کن مردم را بمتابعت خود و ایشان را خبر ده از آنکه بخلافت پیغمبر اولی و احقی بسبب اعمال پسندیده
و سابقه که در اسلام داری و از ایشان یاری بطلب بر این قوم که بر تو طغیان و عدوان کرده اند پس اگر از صد نفر ده نفر
متابعت تو کنند با این ده نفر بر آن صد نفر معارض شو اگر متابعت کردند فهو المطلوب والا با ایشان مقاتله کن اگر
غالب شوی حق در مقر خود قرار می یابد و سلطنت پیغمبر باهل بیت او عود میکند و اگر کشته شوی بدرجه شهادت
رسیده نزد حق تعالی در دنیا و آخرت ماجور و ماهی بوده خواهی بود که اگر کمان داری که از صد نفر ده نفر متابعت تو میکنند
گفتم بلی امید دارم فرمود ولکن من امید ندارم که از صد نفر دو نفر متابعت من کنند و سبب این معنی آنست که خلایق نظر
بقریش میکنند و میگویند ایشان قبیله و عشیره پیغمبرند و قریش نظرها میکنند و میگویند ایشان بسبب نبوت
بر سایر ناس فضیلت دارند و اعتقاد دارند بخلافت آنحضرت از بطون قریش و سایر ناس و اگر این امر با ایشان باشد هرکز

بدیکران نمیرسد و پیوسته محکوم حکم ایشان باید بود و اگر در غیر ایشان باشد هر روز بطایفه میرسد و در میان خود
دادیم ان لا بخدا قسم که قریش بطوع و رضا این امر را بما نمیگذارند گفتم مرخص میسازی که من این سخن را در میان مردم
ذکر کنم و اهل اسلام را بمتابعت تو دعوت نمایم فرمود ای جندب این زمان وقت این سخن نیست پس من بعراق
رفتم هر چند بعضی از فضایل آنحضرت را ذکر میکردم مرا دشنام میدادند تا آنکه این خبر بولید بن عقبه که از
جانب عثمان حاکم مصر بود رسید مرا گرفته تا مرا حبس کردند و در این کلمات کوید بن عتبای عم در دین و تغییر
شریعت و ابتلاء حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله زیاده از آنست که بحیطه ضبط درآید و الی الله المشتکی و
هو المستعان **مقاله چهارم** در ایراد بعضی از افعال و احوال شنیعه عثمان بن عفان که ثالث خلفای اهل طغیان است
عثمان از بنی امیه است و ایشان از قریش بنو عبد شمس مشهور است که امیه غلام رومی بود از عبد شمس و حرف
و صاحب هوش بود عبد شمس او را آزاد کرده بفرزندی برداشت و علما جماعت بنی امیه را از اولاد او ندانسته اکثر
علما برآنند که شجره خبیثه در قرآن مجید کنایه از ایشان است و اینکه سوره لیلة القدر با هزار ماه حمل علیه السلام
عوض هزار ماه دولت بنی امیه عطا کرده چنانکه در تفاسیر و تواریخ بتفصیل مسطور است و عثمان اعرج بود و
نعثل مینامیدند و در سبب تسمیه چند وجه ذکر شده یکی آنکه عایشه و حفصه او را کفتند پیغمبر را نعثل نامیدیم سبب
تشبیه بیهودی که نعثل نام داشت و صاحب قاموس گفته نعثل کفتار نرا گویند و شیخ احمق را و نام یهودی است
که در مدینه بود و در حدیث دیده شد که عثمان را باو تشبیه میکردند هنگامی که اراده مذمت او داشتند و
واقدی گفت که سبب تسمیه او تشبیه بکفتار است باعتبار کثرت موی که در بدن داشت و کلبی در کتاب مثالب
آورده که عثمان از جماعتی بود که او را بجهت مسخره مجالس میبردند و دف میزد و بعضی از فقهای او در دین لیبیاست
و مایه سود ساده دولت او و اصر از مطاعن او بجهت بحرمی ادیم **اول** اعظم امور که در دولت باطل خود
مرتکب شد و منشا فتنها بود نصب فساق و ظلم بود بر بلاد مسلمین و تفویض اموال و امارت بایشان مثل ولید
بن عقبه که برادر مادری او بود بامارت کوفه مامور ساخت با آنکه باتفاق مفسرین در دو موضع از قرآن
مجید نص بر فسق او شده اول افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا مراد از مؤمن امیر المؤمنین علیه السلام و از فاسق ولید
عقبه است دیگر ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا مقصود از فاسق ولید ملعون است و فسق ولید و طغیان او

از کفر الیمین مشهور است و معدا از اعتقاد در کوفه شبی شراب خورده صبح در حال مستی امامت جماعت نمود و نماز صبح را چهار رکعت
گذارده پس روی بمؤمنین کرده گفت امروز دماغ دارم اگر خواهید دیگر نماز گذارم مؤمنین گفتند طیرات چه ماند اینچنین
عمال با این کیفیت نکرده بودیم و انگشتر از دست او بیرون آوردند و او از مستی متفطن نشد و اندکی رد آب کرده که چون مشهود
خواستند بر ولید شهادت دهند عثمان ایشان را تهدید و وعید نمود و بعضی از ایشان را چندان بزد پس مشهود بجانب
امیر المؤمنین علی علیه السلام شکوه کردند و آن حضرت بعثمان گفت معطل حد الهی میکنی و مشهود را بسبب رعایت برادری میزنی و
عمر میگفت که بزدایشه را بر رقاب خلایق مسلط مکن و طلحه و زبیر و عایشه نیز در این باب سخنهای درشت بعثمان گفتند
و از هر طرف او را بر آن گرفتند پس عثمان مضطر شد ولید را بمدینه طلبید و چون خواستند که حد بر او زنند جبه آن
خمر را پوشانید و او را در خانه پنهان کرد و هر کس را که میل بود اقامه حد بر او نماید چون داخل آن خانه میشد ولید میگفت
رعایت قرابت من بجای آر و مرتکب ایذای من مشو پس مردم از خوف عثمان از اقامه حد اجتناب میکردند تا آنکه امیر المؤمنین
خود تازیانه را گرفته حد شرعی بر آن ملعون زد و مشهور است که ساحری در حضور ولید بشعبده مشغول بود و بمکر و
حیله مردم را فریب میداد پس جندب بن عبدالله ازدی از این افعال آزرده شد آن ساحر را بقتل رسانید و گفت که تا آن
خود را زنده کن و این معنی ولید را ناخوش آمد خواست جندب را بقتل رساند و چون قبیله از امتناع ازین کردند او را حبس
کرد و مدتها در زندان داشت تا آنکه از حبس او گریخت و مغیره بن ... ولید را امیر المؤمنین علیه السلام در حضور پیغمبر کشته
دیگر سعید بن عاص را حاکم کوفه کرد و او بدتر از ولید در کوفه مرتکب شد و میگفت سواد عراق بستان قریش
خواهد از آن دو مرتبه میکنند و آنچه نخواهند میگذارند تا آنکه اهل کوفه از ظلم او بتنگ آمده او را از کوفه بیرون کردند
و در باره او و عثمان سخنهای زشت گفتند و نزدیک بود که عثمان را نیز معزول و مخلوع نمایند پس او را معزول کرده
حکومت آن بلاد را بابی موسی اشعری مفوض ساخت و عبدالله بن ابی سرح را که برادر رضاعی او بود والی مصر نامزد کرد
و اهل مصر از ظلم او بجان آمده بعثمان شکوه کردند و عثمان بسبب اظهار او را معزول کرد و حکومت مصر را بمحمد بن ابی بکر داد و
چون محمد با اهل مصر روانه مقصود شد در صحیفه نامه بعبدالله بن ابی سرح نوشت و او را امر کرد بقتل محمد و استقرار در امارت
مصر پس محمد غلام عثمان را که حامل آن مکتوب بود در اثنای راه گرفته مراجعت نمود و امر منجر بقتل عثمان شد چنانکه
بتفصیل در کتب سیر مسطور است و اهل مدینه از صحابه و غیرهم بسبب افعال ذمیمه که از عثمان دیده بودند ترک اعانت

انشوده

او نمودند مصریان را متمکن از قتل او ساختند و عبدالله بن سرح بعد از اسلام مرتد شد بمکه رفته بود و در روز فتح
ثانیاً اظهار اسلام نمود در کتاب مسطور است که عثمان او را قدری از مال خود بخشید و میگفت روزی عبدالله با او گفت
که اینهمه تصدق کردن منجر بفقر میشود عثمان گفت بدرستی که ذنوب بسیار دارم و میخواهم این تصدقات کفاره آن
گناهان باشد پس عبدالله گفت ناقه خود را با پالانی که دارد بمن ده و من متحمل گناهان تو میشوم عثمان از حمق توهم
صحت این سخن کرده ناقه را با رحل باو داد و دست از تصدق کوتاه کرد پس این آیه نازل شد که افرایت الذی تولی و اعطی
قلیلا و اکدی یعنی خبر بده از حال عثمان که در روز احد فرار نمود و این معصیت کبیره را متحمل شد و اندکی مالی تصدق کرده
پس دست کوتاه داشت اعنده علم الغیب فهو یری آیا علم غیب دارد پس میداند که آن بیابانی که گفته از متحمل شدن گناهان
حق است اینست تفسیری که زمخشری این آیه شریفه را بر آن حمل نموده دوم حکم بن العاص پدر مروان عموی او است
طرید ما آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله ایشان را طرد نمود بعد از فتح مکه معظمه بمدینه طیبه آمدند با طایفه اخراج نموده و گفت هرگز
با من در یک بلده مباشید و سبب اخراج آن بود که حکم مختفی شده میشنید و اسراری که حضرت رسالت با اکابر صحابه در میان
گذاشت بقریش میرسانید و فاش ساخته منتشر میساخت و گاهی تحقیر آن حضرت در حرکات که بای حضرت مشهود میکرد
و بر سبیل استهزاء با اصحاب نقل میکرد و در روزی از عقب آن حضرت طریقه راه رفتن آن حضرت را تقلید میکرد و چون رسول
ملتفت شد مشاهده آن حال نموده فرمود چنین باش این حکم پس رعشه عارض آن ملعون شد که من بعد نتوانست
بر سبیل استقامت راه رود در کتاب استیعاب مذکور است که روزی پیغمبر را بود ملعون می‌نگریست عبدالله بن
عمرو بن عاص میگوید که پدرم ... بخدمت آن جناب رود و من میترسیدم که اول او داخل شود
و مصداق این کلام باشد پس ناگاه حکم بن ابی العاص داخل شد و حکم عم عثمان و آن ملعون ... بود و عثمان در ایام
ابابکر و عمر سعی بسیار کرد که رخصت داخل شدن مدینه بجهت عم و عم زاده خود تحصیل کند و ایشان قبول نکردند
حتی آنکه عمر گفت چگونه مخالفت کرده پیغمبر که ... ای پسر عفان و من بعد شفاعت ایشان نزد من مکن
و چون خود متولی خلافت شد رعایت قرابت حکم نموده او را با پسرش بمدینه آورد و دختر خود را بمروان تزویج
کرد با آنکه عایشه بمروان میگفت که شهادت میدهم که پیغمبر پدرت را لعن کرد و تو در صلب او بودی پس حصه ای
از لعنت حق تعالی و مروان را ضبط ... بجهت آنکه بسیار ... بالا و ضعیف امام بود و حضرت امیر المؤمنین

وطلحه و زبیر و عمار بن یاسر و جمعی دیگر نزد عثمان آمده او را بر این عمل توبیخ کردند و از روز جزا ترسانیدند در جواب
گفت که قرابتی که مرا با ایشانست اگر شما را بود و این دستی که من دارم شما را میبود شنید هر آینه شما بذل اینها از دنیا
میکردید و در میان مردم بدتر از ایشان بسیار است و بنا بر حضور بودن ایشان در مدینه نزد امیر المؤمنین آزرده
شده کلمات درشت بعثمان گفت و آنجناب او بیرون رفتند و عثمان مروان را مشیر و وزیر خود کرد و ذره از تعظیم
او فروگذاشت نمیکرد و در روز اول ... ایشان صد هزار بمروان داده روزی دیگر صد هزار دیگر بحکم ابی العاص عطا
کرده سیم تخصیص و ترجیح اهل بیت و اقربای خود باموال بیت المال است و از آنجمله است آنکه از مسور بن مخرمه روایت کرده
که گفت شنیدم از عثمان که میگفت ابو بکر و عمر این مال را در حاجت خود و خویشان خود بر گرفتند و من بر میگیرم
آنچه بآن صله رحم میکنم منقولست که روزی ابو موسی اشعری مال عظیمی از بصره ارسال نمود در آن وقت زیاد بن عبد الله
حارثی نزد عثمان بود پس عثمان قدحها از آن زر پر میکرد و در میان اهل و ولد خود قسمت مینمود زیاد چون دید که
اموال مسلمین را باین قسم در غیر مصارف شرعیه تلف میکند اشک از دیدها روان ساخت عثمان گفت ای زیاد
گریه مکن چه عمر منع میکرد اهل و اقربای خود را بجهت رضای خدا و من عطا میکنم اهل و اقربای خود را بجهت رضای
خدا و واقدی روایت کرده شتر بسیاری از زکوات نزد عثمان جمع آمد پس همه را بحارث بن حکم بن ابی العاص بخشید
مرویست که حکم بن ابی العاص را جمع کردن زکوة قبیله خزاعه فرمود و سیصد هزار درهم جمع شد تمام آنرا
بحکم بخشید ابو مخنف روایت کرده عبد الله بن اسود بن ابی العاص با قومی بمدینه از مکه معظمه آمدند پس عثمان
امر کرد که سیصد هزار درهم بجهت عبد الله و برای هر یک از رفقای او صد هزار درهم از بیت المال بدهند و عبد الله
بن ارقم که در آن وقت خازن بیت المال بود آن عطیه را عظیم شمرده نوشته عثمان را رد کرد و عثمان او را طلبیده گفت
تو خزانه دار مائی بچه سبب امتناع از اطاعت ما میکنی ابن ارقم گفت من خود را خازن مسلمانان میدانستم و خازن
خزانه دار تو غلام توست بخدا قسم که من بعد باین امر متوجه نشوم و کلیدها را آورده بر منبر آویخت پس عثمان آنها را
بنابل غلام خود داد و واقدی روایت کرده که بعد از این قضیه عثمان زید بن ثابت را امر کرد که سیصد هزار درهم را بعبد الله
ارقم ببرد او آن زر را بخانه عبد الله برد و گفت ای ابو محمد امیر المؤمنین این زر را فرستاده میگوید ما ترا از تجارت
و اکتساب باز داشته ایم و تو خویشان پریشان داری پس این مال را در میان ایشان قسمت کن عبد الله گفت

مراجعت

مراجعتی باین نیست و من این عطیه را نگیرم برای آنکه عثمان ... بدهد بخدا قسم که اگر این مال از مسلمانانست
اجرت من برابر عمل اینقدر نمیشود و اگر از خالص مال عثمانست نمیخواهم که ممنون عطای او باشم و بغوی از عبد الله
بن زبیر نقل کرده که گفت در سال بیست و هفت هجرت مرا عثمان بجانب افریقیه بجهاد فرستاد و غنیمت بسیار بدست
آمد پس تمام آنرا بمروان بن حکم داد منقولست که چهار نفر از قریش که دختران خود را بایشان داده بود چهار هزار
دینار عطا کرد و بمروان صد هزار دینار داد و سعد بن ابی وقاص کلیدهای بیت المال را آورده در مسجد انداخت
و گفت ای مسلمانان من خادم بیت المال کرا این مبلغهای عظیم بطریق رسول خدا دهند ... بود و بالجمله تصرفات
عثمان در بیت المال بغیر منهج شریعت غرا و طریقه که تا زمان او مستمر بود متواتر بالمعنی است و همه اینها باعث نفرت
قلوب از او شد این بود چنانکه شما ... روایت و باین قناعت نکرده اراضی باقطاع بنی امیه و اقربای خود داد
و ایشان را بآن مخصوص میداشت و بسبب این تصرفات صحابه با او دشمنی میکردند و حسد مینمود چنانکه در کتب ...
مسطور است و صاحب استیعاب روایت کرده که چون عثمان هلاک شد سه زن در حباله نکاح داشت و هر یک هشتاد و دو
سه هزار دینار رسید پس جمله متروکات آن خایندان را باید قیاس باید کرد چهارم رد عبد الله بن مسعود است چنانکه
در کتاب ملل و نحل و تفتازانی در شرح مقاصد ایراد کرده و باعث بر این امر آن بود که چون خلافت ما بقرار یافت
خواست که قرآن را بطریقه زید بن ثابت قرائت کند پس جمله مصاحف را طلبید و کرهاً جمع نمود و عبد الله بن مسعود از دادن
قرآن خود امتناع کرد و عثمان خود بجهت اخذ مصحف عبد الله بخانه او رفت مفید نیفتاد پس بجبر مصحف او را طلب
برآورد و بسیاری از آیات را از آن اخراج کرده پس نسخه از آن برگرفت و آن مصحف را با سایر مصاحف بسوخت و
ابو علی جبائی و قاضی عبد الجبار معتزلی و بسیاری از علمای علم با حراق عثمان مصحف را اعتراف کرده اند با آنکه علمای
عامه در صحاح خود بطرق متعدده روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه و آله مردم را در علمای قرآن مجید عبد الله بن مسعود
را میفرمود و مسلم بن حجاج نیشاپوری روایت کرده که ابن مسعود گفت که صحابه پیغمبر همگی معترفند که من داناترم
بقرآن مجید از ایشان و این سخن را کسی رد نکرد و عیب او بر این مقاله نکرد و چون بعثمان رسید که ابن مسعود
او را ببدعت و ضلالت میخواند در مسجد عثمان کتابه آمیز نسبت او میگوید و شنید که گفته است عثمان نزد حق تعالی
با پر مگسی معادل نیست او را طلبیده فرمود تا آنقدر زدند که بعضی از اضلاع او شکست و گفته اند که مجروم

غلام عثمان باوردن او مامور کشت پس او را کشیده بمسجد آوردند و چنان بر زمین زد که اضلاع عش بشکست و بعد از چند
روز فوت شد و بعمار بن یاسر وصیت کرد که عثمان بر جنازه او نماز نگذارد منقولست که عثمان بعیادت او رفت
و پرسید که از چه شکوه داری ابن مسعود گفت از گناهان خود عثمان پرسید که آرزوی تو چیست رحمت خدا گفت
کرّ طبیبی حاضر کنیم جواب داد که طبیب مرا بیمار کرده است گفت میخواهی وظیفه ترا از بیت المال بتو عطا کنم
جواب گفت منع کردی مرا وقتی که بان محتاج بودم و عطا میکنی هنگامی که مستغنیم گفت از برای اولاد تو باشد
گفت روزی ایشان بر پروردگارست گفت برای من استغفار کن جواب داد که از خدا مسئلت میکنم که حق مرا از تو
بگیرد منقولست که نعش ابن مسعود بعضی عمو با جماعتی که از اجلّه مالک اشتر بود یاد کرده متوجه حجاز شدند پس بمنزل ربذه
رسیدند در وقتی که ابوذر رضی الله عنه برحمت ایزدی پیوسته بود و نعش او مظلوم در آن بیابان مانده بود پس
تجهیز و دفن او شدند و باین سبب نیز عثمان چهل تازیانه برابن مسعود زد و چون ابن مسعود از دار غرور منتقل
عمار بحسب وصیت عمار نماز بر او گذاشت چنانکه صهیب او را دفن کردند پس عثمان مطلع شده آمد و بر سر قبر او ایستاده
دشنام او کرد و گفت بخدا قسم که بر داشتید بدست خود مکری که فعتین باقی مانده کان بود پس زبیر باین بیت
عوذ لا عرفنّک بعد الموت تندبنی وفی حیوتی ما زودتنی زادی یعنی می‌بینم ترا که بعد از مرگ من بر من نوحه میکنی
نند کای روزی مرا فتح کردی تحسیر زدن عمار بن یاسر است که از اکابر صحابه پیغمبر بود ابو مخنف روایت کرده که
در بیت المال مسلمین سبدی بود که حلی و جواهر در آن میبود پس عثمان از آن حلی بجهة اهل خود بر گرفت و صحابه زبان
ملامت کشودند و در این باب سخنهای درشت باو گفتند پس غضبناک شده خطبه خواند و گفت ما بقدر حاجت
خود از بیت المال اخذ میکنیم بر غم انوف جماعتی که راضی نیستند پس امیر المومنین صلوات الله علیه فرمود در این صورت ترا
الان منع میکنند و عمار گفت خدا را شاهد میگیرم و اینکه اول کسی که راضی نیست باین منم عثمان از این سخن در غضب شد
و گفت بر من جرأت میکنی ای پسر یاسر سمیه بگیرید او را پس عمار را گرفتند و عثمان بخانه خود رفت و امر کرد که عمار را
حاضر کردند و انقدر زدند که بیهوش شد پس او را برداشتند بخانه ام سلمه بردند و نماز ظهر و عصر و مغرب از او فوت شد
و چون افاقه یافت وضو گرفت و نماز گذارد و گفت الحمد لله این اول روزی نیست که ما در راه خدا اذیت کشیده ایم
و چون عمار حلیف بنی مخزوم بود هشام بن ولید مخزومی بعثمان گفت که از علی ترسیدی و بر ما جرات کردی و

ما را بغضبی زدی که مشرف بر هلاکت است بخدا قسم که اگر عمار بمیرد یکی از بزرگان بنی امیه را بکشم عثمان او را دشنام بسیار داد
فرمود که از مسجد او را اخراج کردند و او بمنزل ام سلمه رفت و ام سلمه رضی الله عنها از زدن عمار بسی غمگین بود و چون
این خبر بعایشه رسید یک تار موی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و نعلین آنجناب را بر آورده میگفت ای مردمان بسیار
زود ترک کردید پیغمبر خدا را و هنوز موی و نعل او کهنه نشده است و بعضی گفته اند که سبب زدن عمار آن بود
که باشر دفن ابن مسعود شده بود بی اطلاع عثمان بود و قومی گفته اند که باعث آن بود که روزی زبیر و طلحه و
مقداد و عمار و جمعی دیگر از صحابه جمع شدند و صحیفه در باب بدعتهای عثمان باو نوشته او را تهدید و وعید
نموده او را اعلام کردند که اگر ترک این بدعتها نکند با او منازعه کنند و چون عثمان مکرر میگفت که از پیغمبر
که میگفت ایمان با گوشت و خون مخلوط است و در بود که هشت ستاره است بسه کس علی و عمار و سلمان مصلحت دید
آن دیدند که عمار متحمل تبلیغ آن صحیفه شود بعثمان و بعد از آنکه عثمان بر مضمون نوشته آگاه شد گفت ای پسر
سمیه بچه سبب تو در میان ایشان جرات بر من بیشتر داری عمار گفت بجهة آنکه من خیر ترا بیشتر میخواهم گفت
دروغ میگوئی و امر کرد تا دست و پای او را در از کشیدند و خود با کفش لگد بسیار بر شکم و اسافل اعضای او
میزد تا آنکه علت فتق عارض او شده بیهوش شد و بالجمله زدن عمار نیز از متواتراتست ششم دهم اخراج ابی‌ذر
و جمله سویی علمای سیر روایت کرده اند که چون عثمان بمروان بن الحکم عطیه عظیم داد و حارث بن الحکم را سیصد هزار
درهم مخصوص ساخت و زید بن ثابت صد هزار درهم بخشید ابوذر گفت بشارت دهید کنازها را بعذاب الیم
و آیه و الذین یکنزون الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم را میخواند یعنی جماعتی که
طلا و نقره را جمع میکنند و در راه خدا صرف نمینمایند پس بشارت ده ایشان را بعذاب سخت درد ناک مروان
این سخنان را بعثمان گفت و او نایل غلام خود را نزد ابی ذر فرستاد که من بعد ترک این قسم از گفتار کن ابوذر
گفت آیا عثمان مرا از تلاوت قرآن منع میکند بخدا حال کسی که ترک امر خدا کند بخدا قسم که راضی داشتن خدا
عثمان نزد من دوست تراست از راضی کردن عثمان بچیزی که در آن سخط الهی باشد پس این سخن در غضب عثمان
افزود تا آنکه روزی گفت آیا جایزست برای امام که از بیت المال آنچه خواهد بقرض بردارد هرگاه وسعت او را
حاصل شود قضای دین نماید کعب الاحبار گفت باکی نیست در این وقت ابوذر گفت ای پسر یهودان تو

مذهب شد عثمان را ناخوش آمد گفت ای جندب بسیار ایذای ما میکنی و با اتباع ما سخنان درشت میگوئی ازین مملکت
بدیار شام رو چون ابوذر بشام رفت و در آنجا افعال ناشایسته معویه را دید ملامت میفرمود پس معویه
سیصد هزار دینار نزد او فرستاد تا شاید ترک مذمت کند ابوذر گفت این مبلغ اگر از وظیفه و مقرری من است که
مرا از آن محروم کرده بودند قبول میکنم و اگر عطیه ایست از معویه مرا بآن حاجتی نیست و رد کرد و چون معویه
عمارت خضرا را در دمشق بنا کرده بود ابوذر گفت ای معویه اگر این بنا را از مال خود ساختی اسراف کرده و اگر
از مال اسلام ساخته خیانت نموده و میگفت عملی چند حادث شده است که در کتاب خدا و سنت رسول از آن اثری نیست
بخدا قسم که می بینم نور حق را که فرو میمیرانند و باطل را در مواضع بسیار زنده میکنند و سخن راست را دروغ میشمارند و حکام
جور بر مسلمین مسلط گردانیده اند و از مردی که صالح و متقی است اعراض میکنند پس حبیب بن مسلمه بمعویه گفت اگر ترا
در ملک شام حاجتی هست تدارک امر ابوذر کن چه اهل این مملکت را از تو رو گردان میکند معویه شکوه ابوذر
بعثمان نوشت و عثمان امر کرد که جندب را بر درشت ترین مرکوب بمدینه فرست معویه ابوذر را بر شتری
درشت تند سوار کرد بی پالان جمعی را با او گماشت که شب و روز او را راندند و چون بمدینه رسید گوشت رانهای او
از آن محنت ریخته بود پس عثمان امر کرد که در مدینه توقف مکن و بهر جا که میخواهی برو ابوذر گفت بمکه روم
عثمان قبول نکرد گفت ببیت المقدس روم گفت نه گفت بمصر یا کوفه روم آن نیز امتناع کرد و گفت بربذه
میفرستم ترا او را بربذه اخراج کرد و در آنجا بود تا برحمت الهی پیوست و واقدی روایت کرده که چون ابوذر را از شام
بمدینه آوردند و برابر عثمان بازداشتند عثمان باو گفت خوشنودی [illegible] ای جندب ابوذر گفت بلی نام من جندب بود و
رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا عبدالله نامید و من نام که آنحضرت تعیین فرمود بر نام اصلی خود ترجیح دادم عثمان گفت
اعتقاد ما نیست که ما میگوئیم خدا [illegible] غنی و قادر نیست و او فقیر است و ما اغنیائیم ابوذر گفت
اگر این اعتقاد نداری چرا مال خدا را بمستحقین نمیدهی و من شهادت میدهم که از پیغمبر صلی الله علیه و آله
شنیدم که میگفت هرگاه عدد اولاد ابی العاص بسی نفر رسد مال خدا را در تحت تصرف خود آورده مقصود خود
میسازند و عباد الله را خدمتکار خود میسازند و در دین خدا تصرفها و بدعتها داخل مینمایند و بعد از آن حق
تعالی کفایت میکند شر ایشان را و صالحین را از جور ایشان نجات میدهد عثمان از حضار آن مجلس پرسید

که شما از

که شما از پیغمبر صلی الله علیه و آله این سخن را شنیده اید انکار کردند عثمان گفت وای بر تو ای ابوذر بر پیغمبر خدا افترا
میکنی ابوذر با آن جماعت گفت که گمان دارید که من راست میگویم گفتند بخدا قسم که نمیدانیم پس عثمان گفت علی را
بطلبید چون امیر المؤمنین علی علیه السلام حاضر شد عثمان گفت ای اباذر که در شأن اولاد ابی العاص از
پیغمبر روایت میکردی ذکر کن ابوذر آن حدیث را نقل کرد عثمان بآنجناب گفت تو این را از رسول صلی الله علیه و آله
شنیده فرمود من نشنیده ام اما ابوذر راست میگوید گفت از کجا میدانی که راست میگوید فرمود که از پیغمبر صلی الله علیه و آله
شنیدم که میفرمود آسمان سایه نیفکنده و زمین بر نداشته صاحب سخنی که راستگوتر از ابوذر باشد پس حضار
همگی تصدیق ابوذر کردند اما ابوذر گفت من روایت از پیغمبر نقل میکنم و شما مرا متهم میسازید در آن گمان
نداشتم که روزگار مرا باین حال رساند که از صحابه رسول صلی الله علیه و آله این بشنوم و واقدی از صهبان روایت
کرده که گفت در آن روز حاضر بودم که ابوذر را نزد عثمان آوردند پس عثمان گفت توئی که در باره ما سخنان
زشت میگوئی گفت چند مرتبه بتو گفتم و قبول نکردی و بمعویه نیز چنین گفتم و او نیز قبول نکرد عثمان گفت
دروغ میگوئی در میان امت فتنه میکنی و مردم را میشورانی اهل شام را بر ما شورانیدی ابوذر گفت بطریقه
ابابکر و عمر سلوک کن عثمان گفت بی مادر ترا چکار است با این گفتار ابوذر گفت بخدا قسم که عذری نمییابم در ترک
امر بمعروف و نهی از منکر عثمان بغضب آمد بحضار گفت در باره این پیر دروغگو چه مصلحت میبینید او را بکشم
یا بزنم یا محبوس نمایم چه مسلمین را متفرق میکند یا آنکه او را ازین بلاد اخراج کنم امیر المؤمنین علیه السلام فرمود
که من در باره او میگویم آنچه مؤمن آل فرعون در شأن موسی میگفت که اگر دروغگو است گناه او بر ذمه اوست
و اگر راست میگوید بعضی از آنچه شما را بیان میکند بشما خواهد رسید و حق تعالی توفیق نمیدهد مسرف دروغ
گو را پس عثمان بآنجناب خشونت کرد امیر المؤمنین علیه السلام نیز کلمات درشت باو گفت آنگاه عثمان گفت که اهل
مدینه با ابوذر مکالمه و معامله نکنند پس چند روز او را طلبید چون حاضر شد گفت ای عثمان پیغمبر خدا و
ابابکر را دیدی آیا این نحو با بندگان سلوک میکردند چرا این طریقه جباران عمل میکنی گفت ازین دیار بیرون رو
ابوذر گفت مرا نیز بسیار ناخوش است در جوار تو بودن بکجا روم بشام روم که ارض جهاد است گفت نه که ترا
بجهت فسادی که در آن ملک کردی از آن ناحیه طلبیدم باز ترا بآنجا فرستم گفت بعراق روم گفت نه چه اهل

و از مردم فتنه جویند و شبهه دوستند گفت بمصر روم گفت نه پس بگو که پس بکجا روم گفت برو باین سمت و از
دیده بجاو ز مکن و در حالت اخراج او امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین و عبدالله بن عباس و عمار و مقداد بمشایعت
او رفتند و او را تسلی میدادند و نصیحت بصبر میفرمودند و میگریستند پس وداع کرده مراجعت نمودند و
ابوذر با غلام و زوجه خود بربذه رفت که بیابانی دور از معموره بود توطن نمود و باب شور و علف صحرا روز میگذرانید تا
تا مریض شد پس وصیت کرد که مرا کفن کنید و بر سر راه بگذارید که رسول صلی الله علیه و آله خبر داده که در این حال قومی
از مؤمنان میرسند اعانت شما بر دفن من میکنند پس بحسب وصیت عمل نمودند و ابن مسعود و مالک اشتر و جمعی از اهل
کوفه رسیدند و مباشر غسل و دفن ابوذر رحمه الله شدند و ابن مسعود گفت راست گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله
که ای ابوذر در تنهائی زندگانی میکنی و تنها خواهی مرد و تنها محشور خواهی شد و تنها بر صراط خواهی
و تنها داخل بهشت خواهی شد ششم ترک قتل عبیدالله بن عمر است با آنکه عمداً هرمزان را بتهمت شرکت در قتل عمر
قبل از هلاکت عمر کشت و عمر گفت که اگر من بمیرم هرمزان که احتمال دهد عبیدالله را قصاص کنند و چون عثمان
در خلافت متمکن شد امیر المؤمنین صلوات الله علیه باو گفت که این فاسق خبیث را که بی وجه مسلمانی را کشته قصاص
کن عثمان در جواب گفت دیروز پدرش را کشتند امروز او را بکشم مردی است از اهل زمین بحال خود بگذارید
او را پس امیر المؤمنین صلوات الله علیه چون اشباع عثمان را مشاهده فرمود بعبیدالله گفت ای فاسق اگر روزی بر تو دست
یابم گردنت را میزنم و باین سبب در جنگ صفین عبیدالله با معاویه بود و در آن جنگ کشته شد از عیسی بن زید مرویست
که چون گفت عثمان که من از عبیدالله عفو کردم مسلمانان گفتند ترا نمیرسد که عفو کنی گفت هرمزان وارثی ندارد
و من متولی اموال این امتم ارث او بمن میرسد و من عفو میکنم امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که این جنایت از عبیدالله
در حیات عمر واقع شد و تو در آن حال ریاستی نبودی و عمر بقتل پسر خود وصیت کرد پس از خدا بترس و دست
از تعرض او سوال اعاده کرد پس عثمان عبیدالله را امر کرد که بکوفه رود و در آنجا سکنی نماید هفتم استهزا بشرایع
دین مبین است در صحیح مسلم مرویست که زنی بعد از شش ماه از نکاح فرزندی آورد پس عثمان امر کرد که آن
زن را رجم کنند امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که حق تعالی فرموده و حمله و فصاله ثلثون شهرا یعنی مدت حمل و شیر دادن دو
سال و شش ماه است و باز فرموده و فصاله فی عامین یعنی طفل را از شیر باز داشتن بعد از دو سالست پس اقل مدت حمل شش ماه

میشود عثمان گفت اکنون امر کرده ایم بآنکه آن زن را رجم کنند و از آن حکم رجوع نکرد پس زن مسلمه را بی تقصیر
و جنایتی بقتل رسانید با آنکه حق تعالی فرموده ومن یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها و غضب الله علیه
یعنی کسی که بکشد مؤمنی را دانسته پس جزای او جهنم است پیوسته در عذاب خواهد بود و حق سبحانه و تعالی بر او
غضب میکند و بلعنت الهی گرفتار میشود و عذاب الیمی برای او آماده کرده اند و در جمع بین الصحیحین منقولست
که عثمان و علی بایکدیگر بحج رفتند پس عثمان از حج تمتع منع کرد و امیر المؤمنین علیه السلام عمره تمتع و حج تمتع بجای آورد
عثمان گفت من مردم را منع و تو مخالفت میکنی آنجناب فرمود که سنت پیغمبر را بگفته دیگری ترک نمیتوان کرد و
نیز در جمع بین الصحیحین مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله نماز را در منی قصر فرمود و ابوبکر و عمر و عثمان در اول
خلافت متابعت آنحضرت میکردند و بعد از مدتی عثمان نماز را تمام کرد و این تغییر شریعت و طریقه مخالفت پیغمبر نمیتواند
بود مگر از سوء اعتقاد و ضعف یقین و استهزا بدین مبین ۴۷ آنکه در آیه ان هذان لساحران میگفت
در قرآن غلط واقع شده و عرب آن را مستقیم میخوانند و بزبان خود تصحیح آن میکنند پس بابو گفتند چرا اصلاح آن
نمیکنی گفت بگذارید آنرا بحال خود که باعث تحریم حلال یا اباحه کردن حرامی نیست پس نسبت غلط بقرآن مجید
که لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه صفت آنست از کفر بخدا و عداوت رسول ثقلین است و از
عکرمه و مجاهد و قواعد حاج و حیان و ابن عباس مرویست که عثمان کتابت وحی میکرد و تغییر میداد آیات
عبید را پس بدل غفور رحیم سمیع علیم و عزیز حکیم و امثال آن مینوشت سدی در تفسیر این آیه که یا ایها الذین
لا تتخذوا الیهود و النصاری اولیاء بعضهم اولیاء بعض یعنی ای جماعتی که ایمان آورده اید دوستی با یهود و نصاری
مکنید چه ایشان بعضی دوست بعضی دیگرند گفته است که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله در غزوه احد مجروح شد
و لشکر اسلام شکست خوردند عثمان گفت من بشام میروم و در آنجا دوست از یهود دارم پس پناه باو میبرم تا ایمن
از دشمنان باشم و طلحه گفت من نیز بشام میروم چه در آنجا دوستی از نصاری دارم سدی گفت یکی از آنها خواست
یهودی شود و دیگری اراده کرد که طلب نصاری بکرود پس طلحه بخدمت پیغمبر آمده رخصت خواست که بشام رود
و گفت در آنجا مالی دارم بتصرف میآورم و زود برمیگردم رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در چنین حالی ما را میگذاری و
میروی پس الحاح و ابرام کرد تا آنکه امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت یا رسول الله بگذارید برود چه از وجود نفعی

وازعدم او ضرری بمن رسد و باین سخن طلحه بموجب آنچه توقف کرد و در شان ایشان این آیه نازل شد و یقول الذین
امنوا هولاء الذین اقسموا بالله جهد ایمانهم انهم لمعکم و سدی گفته جماعتی هستم یاد میکنند که از شام آیند بمن بجهت حق که علی صالحی کرد اشتغال خاطرشان بجهت
نفاقی که در اسلام داخل کردند دهم بدعت غزوات که در دین اختراع کرد با آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله مسلمانان را
در آن جنگ و کیاه منتوی فرموده بود و عجب است که بعضی از علمای عامه در مقام جواب گفته اند که این بدعت از عمر واقع شد و عثمان
متابعت او کرد یازدهم دوازدهم حرمت اوست بر پیغمبر صلی الله علیه و آله سدی روایت کرده که چون ابو سلمه و خنیس بن حذافه
فوت شدند رسول صلی الله علیه و آله حفصه و ام سلمه را که منکوحه ایشان بودند بنکاح خود در آورد طلحه و عثمان گفتند محمد
نکاح میکند زنان ما را بعد از ما اگر ما نکاح بکنیم زوجات او را بعد از وی والله که اگر محمد بمیرد زنان او را بقرعه میان خود تقسیم
میکنیم و مثل ام سلمه را میخواست و طلحه عایشه را پس این آیه نازل شد و ما کان لکم ان تؤذوا رسول الله و لا ان تنکحوا ازواجه
من بعده ابدا و روایت شده که ایذا کنید پیغمبر خدا را و نه آنکه خواستگاری کنید زنان او را بعد از او و ابن طاوس
در طرایف گفته اگر کسی خواهد که بر مطاعن خلفا خصوص عثمان بن عفان اطلاع یابد در تفسیر سدی و تاریخ ثقفی
و امثال آن نظر کند که با وجود آنکه متعصب در اهل البیت نقص بر ایشان و مطاعن ایشان ذکر کرده اند
و موجب کلام معجز نظام خیر الانام که از آن جمله بیان هذا الذی ما بر عمل المنافق کلمات متمردین ناصبه و قلم ایشان جاری شده
و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده که از احوال الصحابه ظاهر میشود که جمیع از عثمان بیزار بودند و دیگری
و تصدیق مطاعن او میکردند چه اگر او را اعتبار قتل سه روز نگذاشتند که او را دفن کردند و نه گذاشتند که دیگری
میان او بردارند و خلایق که از مصر آمده و جمع محاصره او کرده بودند و بالاخره بقتلش رسانیدند و اهل
مدینه و صحابه و بقیه اهل بدر و بیعة الرضوان معاونت او نکردند بلکه اعانت دشمنان او میکردند و چون از بام
در خانه او میل در آمدند که بردند هیچیک قولا و فعلا در مقام دفع و منع او در نیامدند و اگر به آنچه سابقا واقع شد راضی
نبودند و قوع نیافت و روایت است که از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه سوال کردند که عثمان را که کشت فرمود
الله قتله و انا معه خدا او را کشت و من با خدا بودم یعنی چون حق تعالی بقتل او راضی بود من نیز بقتل او راضی
بودم و این لفظ بطرق متعدده در کتب اهل سنت از آن جناب مروی است و ابن الاثیر و غیر او روایت کرده اند که
عثمان را تا سه روز در مزبله انداخته بودند و کسی را یارای آن نبود که بدفن او پردازند و چون شب سیم مروان با دو

نتزاراده بر داشتن او کردند اهل مدینه سنگها بر ایشان انداختند و قادر نشدند بر آنکه او را در بقیع دفن کنند بر در مقبره
یهود در کوی انکندند و خاک بر او ریختند و در روضة الاحباب مسطور است که او را بر تخته انداخته میبردند و سر او
طق طق میکرد تا بجا کنش کردند و مشهور است که ایام دولت بنی مروان لعنهم الله علما بر آن مزبله مخروبه نوشته بودند که در اسلام
نقدی از بعض علی ضرورت است چه او معاونت بر قتل عثمان کرد و کلینی رضی الله عنه در کتاب کافی از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود فاسق علیه لعنة الله عم خود مغیرة بن ابی العاص را در خانه خود پنهان کرد با آنکه پیغمبر
صلی الله علیه و آله خون او را هدر فرموده بود پس عثمان به دختر پیغمبر گفت پدرت را از مغیره آگاه مکن گویا اعتقاد بوحی رسیدن
بآنحضرت نداشت پس مغیره را در میان دو جوال پنهان کرد و قطیفه بر او انداخت و وحی به پیغمبر نازل شد آنحضرت
امیرالمؤمنین را امر فرمود که شمشیر بگیرد و برو بخانه دختر پیغمبر و اگر مغیره را در آنجا بیابی بقتلش رسان پس علی
علیه السلام بآن خانه آمد تفحص کرد و مغیره را نیافت مراجعت نمود و عرض کرد که یا رسول الله مغیره را نیافتم پیغمبر فرمود
که وحی بمن رسید که او در میان دو جوال پنهانست و قطیفه بر او انداخته اند عثمان بعد از بیرون رفتن امیرالمؤمنین
علیه السلام آمد مغیره را از آن خانه بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آورد و چون نظر آنحضرت بر او افتاد سر مبارک
پیش افکند ملتفت ایشان نشد و آنحضرت بسیار حیا و شرم داشت و بسیار متین بود پس عثمان گفت یا رسول
الله این مغیره عم من است بخدا قسم که تا بحال زینهار کرده اورا امان داده ام و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
ملتفت نشد و عثمان سه مرتبه این کلام را اعاده نمود و حضرت صادق علیه السلام هر سه مرتبه را ذکر کرد
و در هر مرتبه سکوت بخدا قسم که عثمان دروغ گفت و مغیره را امان نداده بود و چون الحاح عثمان
بچهارم رسید جناب رسالتمآب سرها که بر داشته فرمود سه روز تو را مهلت دادم اگر بعد از سه روز دست
بر او یابم بقتلش میرسانم چون پشت کرد آنحضرت پیغمبر فرمود خداوندا لعن کن مغیره را و هر که او را جای
دهد و هر که او را سوار کند یا طعام دهد یا آب دهد و هر که تهیه اسباب او کند و لعن کن بر کسی که جهاز آب
و کفش باو دهد پس عثمان با ظرف آب او دهد و با گفتهای مبارک این اجناس را بمغیره داد پس عثمان عم خود را بخانه برده
جای داد و طعام و شراب باو داد و تجهیز او کرد و با اجمال جمیع موجبات لعن را بعمل آورد آنگاه در روز چهارم

اورا از خانه بیرون کرد و هنوز از خانهای مدینه نگذشته بود که مرکوبش هلاک شد و نعلش در راه شد از پایش
چون جاری شد پس بدست و زانو حرکت میکرد تا آنکه باد بر دوشش گرانی کرده پس خوف بر وی غالب شد در
سایه درخت سمره آرام گرفت با آنکه امکان در غایت ظهور بود پس وحی بر رسول صلی الله علیه و آله نازل شد آن
حضرت علی را فرمود شمشیر بردار و با عمار و بکر و دیگری برو بفلان موضع که میوه در زیر سمره باوی و صفت اینست
پس او را بقتل رسان امیرالمؤمنین بموجب فرموده عمل نمود و عثمان بگمان آنکه دختر آنحضرت این سعایت کرده
او را کسیا نشد بجدی که بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله از عثمان شکوه کرد آنحضرت جواب داد که ملازمت حیا کن
زن آدمی زاده را قبیح است که هر روز از شوهر شکوه کند و چندین مرتبه این شکوه را بخدمت آنحضرت عرض
کرد و همین جواب را شنید چون نوبت چهارم شد پیغمبر صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین را امر کرد که شمشیر را
بردار و بخانه دختر عمت رو و او را بیاور و هر که مانع شود بشمشیر هلاک کن و خود نیز بجانب خانه عثمان متوجه شدند
و چون امیرالمؤمنین دختر پیغمبر را از خانه بیرون آورد و چشم آن دختر بعضا رسید پس او را افتاد زار زار
بگریست و پیغمبر نیز اشک از چشم مبارک روان ساخت و چون آن دختر را بخانه آوردند دید که پشت او را
نمودند که اثر ضرب عنیف در آن بود و سیاه شده بود تا کشتات خدا بکند او را و این واقعه در روز یکشنبه بود
و چون شب شد عثمان با جاریه آن زن زنا کرده و دوشنبه و سه شنبه دختر پیغمبر در حجره بود و روز چهارشنبه
رحلت کرد چون وقت برداشتن نعشش نزدیک شد رسول الله صلی الله علیه و آله جمعی از زنان مؤمنین را امر کرد که
با نعشش بروند و عثمان نیز بمتابعت نعشش بیرون آمد چون نظر ابو جبرئیل البشر بر او افتاد فرمود هر که
دیشب با زوجه یا جاریه خود مقاربت کرده مراجعت نماید سه مرتبه این را گفت و عثمان اغماض نموده مراجعت
نکرد و چون نوبت چهارم شد فرمود مراجعت کند و الا نام او را ذکر میکنم عثمان دست بر شکم کرده به غلام
خود تکیه کرد و گفت یا رسول الله درد شکم عارض شد اذن مراجعت میخواهم پس رخصت یافته عود نمود
مطلب پنجم در ذکر شمه ای از احوال معویه و عمرو بن العاص و مروان بن الحکم و طلحه و زبیر و عایشه و حفصه که از جمله اعداء
امیرالمؤمنین بزیادتی بغض آنجناب ممتاز بودند بدانکه شجره ملعونه در قرآن مجید کنایه از بنی امیه است و

عامه و خاصه اتفاق دارند بر آنکه رسول صلی الله علیه و آله در خواب دید که بنی امیه بر منبر او بر آمده و مانند بوزینه بر منبر
میجهند و از آن معنی غمگین شد پس این آیه نازل شد وما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس والشجرة الملعونة
فی القرآن ونخوفهم فما یزیدهم الا طغیانا کبیرا نازل شد یعنی نگردانیدیم خوابی را که بتو نمودیم و شجره ملعونه در
قرآن را مگر فتنه که آزمایش خلایق میشود و تخویف میکنیم این جماعت را پس زیاد نمیکند این تخویف مگر عتو
و سرکشی ایشان را و در روایات خاصه بنی تیم و بنی عدی که قتله اهل بیت را مشیدند بنی امیه در عقبه دو پای پیغمبر
تر کنند و حق تعالی لیلة القدر را بعوض هزار ماه دولت بنی امیه برسول خدا و ائمه اطهار صلوات الله علیهم داد و اما
معویه پس از مؤلفة القلوب بود و اما ابو سفیان پدرش بلکه تا آخر بنی امیه بعد از اسلام پیوسته بنفاق زندگانی
میکردند چنانچه ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه از شعبی روایت کرده که چون امر خلافت بر عثمان قرار
گرفت و خلایق با او بیعت کردند داخل خانه شد و بنی امیه همگی با او داخل خانه او شدند تا آنکه خانه پر شد از ایشان
پس در خانه را بستند و ابو سفیان گفت آیا از غیر بنی امیه کسی در میان شما هست همگان گفتند نه گفت یا بنی امیه
تلقفوها تلقف الکرة فوالذی یحلف به ابو سفیان ما من عذاب ولا حساب ولا جنة ولا نار ولا بعث ولا قیامة
ای جماعت بنی امیه خلافت و امارت را در میان بگیرید مانند گوی قسم بآن کسی که ابو سفیان قسم باو میخورد
یعنی هبل و لات و عزی که عذابی و حسابی و بهشت و دوزخی و حشر و قیامتی نباشد پس عثمان او را
زجر نموده از خانه بیرونش کرد و عاقل لبیب انصاف میدهد که مفاد این سخن مکنون ضمیر جمیع بنی امیه بود
و زجر و اخراج عثمان اگر واقع باشد با بو سفیان برای حفظ ظاهر بود و الا هر یک از دین را بایست بقتل
رسانند مگر آنکه توبه کند نه آنکه اهانت باو رسانند و از خانه بیرونش کنند و حضرت امام حسن صلوات الله
در مجلس معویه تعداد فرمود که پیغمبر صلی الله علیه و آله بر ابو سفیان در هفت موطن لعن کرد و آن مواطن را
تفصیل داد چنانچه ابن ابی الحدید ایراد کرده و گفت ای معویه تو میدیدی در ایام اظهار اسلام پیوسته در باطن
کافر بودید و هند مادر معویه بصباحت خوی و رشاقت قد از امثال ممتاز و از زیور حیا و عصمت بی نصیب
بود و از جمله عشاق او مسافر بن عمرو بن امیه بود که چون زنا کردن او با هند شهرت کرد از خوف عتبه پدر هند
مسافرت اختیار نمود نزد عمرو بن هند ملک عرب رفت و در ولادت معویه باتفاق ارباب سیر مسافر بود

با عمارة بن الولید مخزومی و ابی سفیان بن حرب و ابی الصباح مغنی شریك بودند و چون ابو سفیان کوتاه قد و قبیح المنظر
بود و ابی الصباح سیاه بلند بالای جسیم بود و هند بمقتضای هواهش طبع بسیاهان بیشتر رغبت داشت اورا
بخود دعوت نموده گفته اند که عتبه پسر ابی سفیان نیز از نطفهٔ پیوند با ابی الصباح بود و حمامهٔ جدهٔ معویه را ابی
بریم زناکاران جاهلیت در روزی المجاز بر پا میکردند و زیاد پدر معویه متولد بر فراش ابی عبید غلام بنی علاج
از قبیلهٔ ثقیف بود و معویه چون آثار رشد در زیاد زیاد مشاهده نمود بر خلاف سنت پیغمبر که الولد للفراش
وللعاهر الحجر ادعای برادری او نمود و گفت ابو سفیان با مادر او زنا کرد و زیاد حاصل شد از نطفهٔ ابی سفیان و
قطب الدین شیرازی در کتاب نزهة القلوب ذکر کرده که اولاد زنا نجیب میشوند چه ادمی را هنگام زنا نشاط و
شهوت عظیم میباشد و نطفه کامل در رحم قرار میابد پس لذت حاصل میشود بخلاف فرزندی که از منکوحه
متولد شود چه غالبا در مقاربت با زوجه خود سازی در نقص میباشد و نشاط او قاصر است و از این سبب که معویه
ابی سفیان و عمرو بن عاص و زیاد و امثال ایشان از زیرکان و عقلای عرب بودند منقول است که نبی صلی الله علیه و آله روزی
خطبه میخواند پس معویه دست یزید را گرفته از مسجد بیرون رفت آنحضرت فرمود که لعن الله القاید والمقود
ای یوم یکون لهذه الامة من معویة ذی الاساءة یعنی لعنت کناد خدا برکشنده یعنی معویه و کشیده شده یعنی یزید
چه روز بدی در پیش امت است از دست معویه بدکردار و از ابن عمر روایت است که نبی صلی الله علیه و آله فرمود که ظاهر میشود
در حال پیش شما شخصی که بر خلاف سنت من میمیرد ناگاه معویه آمد و معلوم است که هر که بر خلاف سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله
هلاك شود کافر است و در صحیح مسلم از ابن عباس روایت کرده که گفت روزی با اطفال بازی میکردیم ناگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله
رسید من در پس دری پنهان شدم آنجناب سر شانهٔ من زده فرمود معویه را از برای من طلب کن من رفتم و گفتم که
مشغول اکل است فرمود که حق تعالی سیر نکند شکم او را و حضرت امام حسن علیه السلام در مجلس معویه فرمود که آیا میدانی ای
معویه که رسول صلی الله علیه و آله هنگامی که میخواست مکتوبی بنی خزیمه نویسید چند نوبت ترا طلبید و در هر نوبت خبر آوردند
که چیز میخورد دعا کرد که خدا و ندا شکم او را سیر مکن و تو در هر مرتبه اکل خواهی برد منقولست که اغلبوی سعیدان هر گرسنه
سیر نشدند پس انقدر چیز میخورد که فلك اسفلش درد میامد و عاجز میشد و بدین سبب اسهال میشود تا انکه قوت
تازه میافت و از مطاعن عظیم او محاربهٔ او با جناب امیر المؤمنین است با انکه رسول صلی الله علیه و آله با علی علیه السلام فرموده که

هر یک

حربك حربی یعنی قتال با تو قتال با منست و در واقعهٔ صفین قریب نصرو بیست هزار نفر از طرفین بحرکت معویه بقتل رسیدند
و از اجلهٔ ابو الهیثم ابن التیهان و خزیمه ذو الشهادتین بود و نیز از جملهٔ شهدا آن معرکه عمار یاسر است که با پیغمبر هم سال و رفاقت
داشت نود و سه ساله از عمر شریف طی کرده بود و فیض بیفرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که ویح عمار تقتله الفئة الباغیة یدعوهم الی الجنة و
یدعونه الی النار یعنی رحمت باد بر عمار میکشد او را طایفه که ایشان در حالتی که دعوت میکند ایشان را بسوی بهشت و دعوت
میکنند آن قوم او را بسوی دوزخ فرمود که عمار عليه السلام میان دو چشم من است دیگر آنکه بعد از واقعه صفین اکثر تابعین اهل
شام و ممالك که در تحت فرمان او بود جناب امیر المؤمنین و دو سید جوانان اهل بهشت را با آن اشتر حقی لعن کنند
و روایت است که هنگامی که امام حسن علیه السلام بصلح با معویه مضطر شد از شرایط صلح این بود که سب امیر ترك نمایند و آن
ملعون ازاده راضی باین نشد گفت در حضور حسن مرتکب سب علی نشوند با انکه ابن مردویه بطرق متعدده روایت
کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود من سب علیا فقد سبنی هر که علی را دشنام دهد مرا دشنام داده است و زمخشری روایت
کرده از حدیث قدسی است انکه لادخل الجنة من اطاع علیا وان عصانی و ادخل النار من عصاه وان اطاعنی یعنی تحقیق
بهشت میکنم کسی را که اطاعت علی کند هر چند عصیان کند مرا و داخل آتش میکنم کسی را که عصیان علی کند هر چند اطاعت من کند
و زمخشری گفته و این اشاره بنکو نیست چه دوستی علی حقیقت ایمان کاملست و با ایمان کامل گناهان ضرری نمیکند
و آن سالی که معویه در آن سال بدعت سب امیر المؤمنین را مقرر کرد و امر خلافت باستقلال بر او قرار گرفت عام السنة
و الجماعة نامیدند و از اینجاست که مخالفان دین حق را اهل سنت و جماعت میدانند و از لعن مابین دوست پیغمبر دارند
مکر آنکه بیعت کار و سه کس او به پیغمبر چه رسید بدر او لب دندان پیغمبر شکست مادر او جگر عم پیغمبر بخاید او با حق
حق داماد پیغمبر جنگ کرد پسر او سر فرزند پیغمبر را برید دیگر از مطاعن آن شقی زهر دادن جعده دختر اشعث بن قیس
که در حبالهٔ نکاح امام حسن بود مار را سال درهم و دنانیر و وعدهٔ سپردن دیگر آنکه تا آنکه آنحضرت را مسموم کرد پس شروع در
بیعت برای یزید پلید سرا پا فجار و کفار نابکار نمود و چون شنید که عایشه او را بر این بیعت ملامت میکند حفره اماده کرده
عایشه را در آن حفره افکند و هلاك کرد و در جمع بین الصحیحین روایت است که ابن عمر در بیعت معویه مضایقه نموده با حفصه خواهر
خود مشورت نمود و حفصه او را ترغیب بسیار در مسارعت ببیعت کرد و چون ابن عمر بمسجد رفت معویه خطبه خواند پس در
اثنای خطبه تعریض بابن عمر کرده گفت هر که در دین امر گفتگو داشته باشد در مرضی خود را بلند کند چه من سزاوارترم باین امر از او و از پدرش

وابن ابی الحدید ذکر کرده که روزی معویه آواز موذن را شنید که گفت اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلّا الله متابعت در این لفظ نمود چون

موذن گفت اَشْهَدُ اَنَّ محمّداً رسول الله معویه گفت لله ابوک یا ابن عبد الله لقد کنت عالی الهمة ما رضیت لنفسک الا ان

تقرن اسمک باسم رب العالمین یعنی خدای جزای نیک دهد پدرت را ای پسر عبد الله بتحقیق که بلند همت بودی راضی

نشدی برای خود مگر آنکه نام خود را با نام رب العالمین مقارن ساختی اعمش روایت کرده که چون معویه داخل کوفه

شد گفت ای اهل کوفه با شما قتال نکردم بجهة آنکه ترک نماز یا روزه کرده بودید چه میدانستم که عبادات را بجای می آورید

بلکه میخواستم که بر شما حکومت کنم اعمش گفت هیچکس را [illegible] و عمار و عمرو

بن الحمق و محمد بن ابی بکر و مالک اشتر نخعی و اویس قرنی و ابو الهیثم بن التیهان و [illegible] بکشت و [illegible]

این سخن [illegible] مروی است که چون معویه عمرو بن الحمق را بگرفت امر کرد تا او را [illegible] کردند [illegible]

آنگاه فرمود که [illegible] اگر از علی تبری کند [illegible] و از [illegible] عطا کنند و اگر امتناع کند

هفت طعنه بر او زنند هم چنانکه بر عثمان زدند پس او از تبری ابا کرده [illegible]

معویه آوردند گفته اند اول سری که در اسلام بر نیزه شد سر عمرو بود [illegible] روایت کرده

که [illegible] معویه [illegible] گفت [illegible] کانت من قریش [illegible] فلما [illegible] قتل عثمان

یعنی [illegible] قریش [illegible] و چون قتل عثمان را حلال کردند [illegible]

بودی گفت [illegible]

وجای دیگر [illegible] کرد روزی ابو الاسود

[illegible] معویه [illegible] واقع شد [illegible] عمرو بن العاص [illegible]

[illegible] گفت [illegible] ابو الاسود [illegible] ابو الاسود گفت کسی که [illegible]

چون امین تواند بود [illegible] مشهور است که چون عقیل [illegible] معویه رفت [illegible] علی و اصحابش [illegible] گفت مانند

پیغمبر و اصحابش گفت [illegible] مثل ابو سفیان و اصحابش معویه گفت [illegible] گفت این

[illegible] گفت [illegible] ای عقیل عم خود ابو لهب را

در کجا می بینی گفت هنگامی که داخل جهنم میشوی بر دست چپ نظر کن می بینی که عم من در زیر [illegible]

کدام را

کدام را [illegible] کمیل از احنف روایت کرده که گفت شنیدم امیر المومنین علیه السلام که میفرمود

[illegible] معویه [illegible] تا آنکه صلیب یعنی بت در گردن او [illegible] اهل شام بر معویه [illegible] عمرو بن العاص و کشیش

نصرانی بود [illegible] که صلیبی از طلا بر گردن او [illegible] پس گفت [illegible] امر کردند و گفتند هرگاه دوا و آن

[illegible] صلیب [illegible] روایت کرده که شعبی داخل شد بر معویه و گفت [illegible]

[illegible] صلیبی هست [illegible] صلیب [illegible] بر گردن او افکند [illegible]

[illegible] آوردند و [illegible] نقل کرده که چون صلیب را [illegible] طبیبی که آنجا حاضر بود

گفت [illegible] معویه پرسید از کجا میگوئی این سخن را گفت علی علیه السلام چنین خبر داده [illegible]

صلیب بر گردن [illegible] سعید بن حسان روایت کرده که چون معویه محتضر شد [illegible]

[illegible] ابی طالب [illegible] ابن ابی الحدید روایت کرده که چون معویه

[illegible] اهل شام [illegible]

[illegible] اختیار کردم [illegible]

کتاب کتبه امیر المومنین معویة صاحب وحی الله الذی بعث محمداً نبیاً وکان امیاً لا یقرأ ولا یکتب فاصطفی من اهله وزیراً

کاتباً امیناً فکان الوحی ینزل علی محمد وانا اکتبه ولا یعلم ما اکتب فلم یکن بینی وبین الله احد من خلقه [illegible]

[illegible] معویه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

یافت [illegible] عمرو بن العاص [illegible] و [illegible]

[illegible] اصحابش [illegible] انا کفیناک المستهزئین [illegible] عاص [illegible]

صلی الله علیه وآله [illegible]

هو الابتر [illegible] عمرو

در ایام حکومت مصر اهتمام بسیار کرد که شاید این ابیه را از قرآن بیرون کند میسر نشد و مادر عمرو نابغه کنیز عبدالله بن جدعان
بود و بزنا عادت داشت و ابولهب و امیه بن خلف و هشام بن المغیره و ابوسفیان بن الحرب و عاص بن وائل در طهر
واحد با آن عفیفه مقاربت کردند و عمرو حلال زاده با بو صرهستی کذاشت و هر یک از آن بزرکان مدعی فرزندی
او میکردند و بالاخره بر طریقه جاهلیت بنابغه رجوع نمودند و چون عاص بن وائل جزار و مفلس بود و ان بیکرد زیادتی
نابغه فرزند را باو ملحق ساخت با آنکه شباهت تام بابی سفیان داشت و چون از نابغه سوال کردند که با آنکه اعتبار ابی
سفیان در قریش بیشتر بود چرا فرزند را باو ملحق نکردی گفت او مرد بخیل است و در این باب گفته اند که ابوک ابی سفیان
لا شک قد بدت لنا فیک منه بینات الشمائل یعنی پدر تو ای عمرو ابوسفیان است بدون شک و شبهه چرا که برای ما بین معنی
کواهی میدهد شباهت در خلقت و هیئت منقولست که جمعی از ظرفا هزار درهم بردی معالی زاده دادند تا از عمرو در حالتی
که بر منبر باشد سوال کنند که مادر تو کیست و او همرو در اثنای خطبه خواندن برین سوال جسارت نموده عمرو از غایت
بی پروائی گفت مادرم سلمی دختر حرمله است و ملقب بنابغه بود و او را باسیری کرفته در سوق عکاظ فروختند فاکه
بن مغیره ابتیاع نمود انکاه عبدالله بن جدعان از فاکه اشترا نموده بعاص بن وائل رسید و فرزندی نجیب آورد داکر
برای تو برین سوال جعالتی قرار کرده اند بکیرید عمرو خود از جماعتی بود که در ایذاء پیغمبر سعی مینمود و اطفال را داشته
میداد و چون رسول صلی الله علیه و آله برای طواف مسجد میرفت سنک بر راه آنحضرت می انداخت تا پای مبارک آنحضرت
ملعزه و بنات مقدس آسیبی رسد و یکی از آن جماعت بود که هنکامی که زینب دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله از مکه بمدینه
هجرت مینمود تعاقب کرد و هودج زینب را بنیزه ها بر زدند تا آنکه زینب از خوف حملی که از ابو العاص بن الربیع
داشت سقط نمود و چون این خبر بحضرت خیر البشر رسید بسیار ملول و متاثر شده آن جماعت را لعن کرد و ابن ابی
الحدید این اخبار را از واقدی روایت کرده و باز گفته است که ... و دیکران از ارباب حدیث نقل کرده اند که عمرو
بن العاص پیغمبر را بسیار هجو میکرد و باطفال مکه آموخت که هر وقت آنحضرت آید باواز بلند در مواجهه آنجناب انشاء
این ابیات کنند و در مکه شهرت دهند و آنحضرت در حجر اسماعیل نماز میکرد که گفت خدایا عمرو مرا هجو کرده و من
شاعر نیستم پس تو بعدد هر حرفی که در آن ابیات هجو کرده لعن او را و گفته اند که اهل حدیث روایت کرده اند که بعد از رحلت
ابوطالب بدو ماه نضر بن حارث و عقبه بن ابی معیط و عمرو بن العاص بچه دان ناقه را کرفته هنکامی که رسول صلی الله علیه و آله

در مسجد الحرام

در مسجد الحرام در سجده بود بر پشت مبارکش کذاشتند و او بعد دوش آنجناب و پهلوی مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله در سجده
صبر کرده کریست و بر ایشان نفرین کرد تا آنکه حضرت سیدة النساء صلوات الله علیها آمده آن را از دوش او کرفته دور انکند
و چون آنحضرت کریان ایستاد سر پیغمبر از سجده برداشته سه مرتبه کفت اللهم علیک بقریش انکاه باواز بلند کفت
انی مغلوب فانتصر و انتقام شدت عمرو با اصحاب رسالت صلی الله علیه و آله مشرکان قریش او را بحبشه فرستادند تا آنکه
لطایف الحیل مهاجرین را استرداد کند و نجاشی را از کرویدن باسلام منع نماید و در کشتی با عمارة الولید که در سفینه
رفیق او بود شراب را بنامیدند و چون عماره جوان صبیح بود میان او و زوجه عمرو مراوده شد و باین سبب عمرو
با عماره در او بحیله منتها شد کفت چنانکه ابن ابی الحدید بتفصیل ایراد کرده و بعد از رسیدن بحبشه نجاشی بکر عمرا
معتد نیفتاد و بی نیل مقصود مراجعت نمود و در سال هشتم از هجرت اظهار اسلام کرده و در ایام عمر بحکومت فلسطین
سرافراز شد و چون عثمان او را از حکومت معزول کرد میان او و عثمان کدورت و بغض عظیم ظاهر شد و در حوالی
فلسطین در زاویه معتزل بود تا آنکه عثمان بقتل رسید و بمعویه ملتحق شد بحکومت مصر از جانب او ملتزم شد
و در این حکومت مشغول است که در عرصه صفین روزی عمرو را هوس مبارزت شده بمیدان آمد و جناب امیر المومنین
با وی ملاقات نمود چون خواست سنان نیزه ان خادب ... عمرو ان جناب را شاهد نمود را از آن
بغال ... و چون الاعمد ... عورت عمرو ... نمایان شد و جناب مقدس امیر
المومنین الاکرم ذات ... انعام اعراض فرموده بوسیله آن فضیحت از هلاکت نجات یافت و شعرای معنی را
بنظم آورده در السنه و افواه شهرت یافت و ضرب المثل شد ... بسبب کلاف شجاعت میزد بایو وسیله از
شنان ... وانا مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیه پسر عم عثمان و داماد
او بود حکم از جمله مولفة القلوب و مسالم الفتح است و چون مروان پیوسته در ترویج باطل میکوشید و مرد ملحد الاصل
منعی بود او را طرید باطل میکفتند و رسول صلی الله علیه و آله او را با حکم پدرش از مدینه اخراج فرموده چنانکه در مطاعن
عثمان ذکر شد و صاحب استیعاب باوثق سند روایت کرده که چون مروان نسبت بعبدالرحمن بن ابی بکر تندی
کرد عایشه کفت اما تو ای مروان پس رسول صلی الله علیه و آله لعن کرد پدرت را در حالتی که تو در صلب او بودی و روایت کرده
که روزی امیر المومنین علیه السلام بمروان نظر کرده فرموده وای برامت محمد از تو و از اولاد تو و در جنگ جمل او را اسیر کرد

حضرت امیر المؤمنین آوردند امام حسن و امام حسین علیهما السلام که نور چشم صاحب خلق عظیم بودند در حضرت و الذین [illegible]
او فرمودند و جناب ولایت بالطلاق ادا کرد پس گفتند که مروان بیعت میکند فرمود که آیا بیعت نکرد بعد از
قتل عثمان مرا بیعت او حاجتی نیست هم کفی است او دست یهودی است اگر بدست بیعت میکند و بعد نقض آن مینماید
ما و را دولتی خواهد بود از قبیل لیسیدن سگ بینی خود را و از او چهار پسر مخلف میشود که امت محمد صلی الله علیه و آله از ظلم
ایشان بروز سیاهی مبتلا میشوند و این کلام معجز نظام از آنجناب ایشان بود مضمونش خلافت مروان چه بعد از معویه
یزید بن معویه بر مسند خلافت نشست او در حالتی یزید را خواستگاری نموده و بسبب آنکه در حضور مردمان [illegible]
کرده مادر مروان را مروان رنجید و با [illegible] خود [illegible] کرد لهذا زن حفصه او را بدست آورد و دختر و کنیزکان
بودها نیز گذاشته امان نفس کشیدن ندادند تا جان بمالک دوزخ سپرد و چهار پسر او شانزده ولید و سلیمان و
و هشام اولاد عبد الملک بن مروانست که بعد از پدر هر یک خلیفه شده در ظلم و فسق کوتاهی نکردند منقولست که
الملک بن مروان در خواب دید که چهار نوبت بر مقام ابراهیم بول کرد و معبری باو گفت که از تو چهار فرزند بهم رسد که حکومت می
و جهان ستان گرفت و جناب رسالت پناه این معنی اشاره فرموده که هرگاه اولاد ابی العاص سی نفر رسند مال خدا را
خود متصرف شده عباد الله را خدمتکاران خود مینامند و ابن عباس در مجلس معویه باو گفت که توئی دشمن خدا
و طرید پیغمبر او و رسول خود [illegible] کرده بود و توئی که در میان عثمان و طلایع فتنها انگیختی تا آنکه مردمان بقتل عثمان
مضطر شدند و اگر معویه راست میگوید که طلب خون عثمان مینماید باید اول از تو مطالبات نماید چه اول و آخر آن امر
تو بودی و اما طلحه و زبیر پس مبدا و منشا فتنها بودند و بر امام زمان بعد از بیعت خروج کردند و بتیغ عدوان بسیاری
از بی گناهان را بقتل رسانیدند و چنانچه سابقا مذکور شد طلحه در غزوه احد [illegible] کرده میگفت که هرگاه محمد
[illegible] زنان او را بعد از نکاح [illegible] و منظور او عایشه بود و ابن ابی الحدید گفته که طلحه از سخت ترین مردم بود در
عثمان و ترغیب و تحریص بقتل او میکرد و زبیر در این خصوص کمتر اهتمام داشت و عثمان در ایام محاصره میگفت وای بر پسر حضرمیه
یعنی طلحه من چنین و چنین طلا باو عطا کردم و او در پی خون من سعی میکند و مردم را بر من تحریص مینماید خدایا [illegible]
مند مکن او را باین امر و روایت کرده که در روز قتل عثمان طلحه [illegible] بست تا آنکه [illegible] و [illegible] عثمان
[illegible] و مردم را [illegible] از انصار تا از [illegible] عثمان داخل شده بقتلش رسانیدند و زبیر میگفت

بکشید

بکشید عثمان را چه دین شما را تغییر داده باو گفتند که پسرت بر در خانه عثمان ایستاده حمایت او میکند گفت مضایقه
نیست در اینکه عثمان را بکشند هر چند ابتدا بقتل پسر من کنند و چون عثمان بقتل رسید اول کسی که با امیر المؤمنین ع
بیعت کرد طلحه و بعد از استقرار امر آنحضرت هر یک از طلحه و زبیر طلب حکومت و امارت از آنجناب کردند و چون حضرت جناب
ولایت مآب بر ایشان اعتماد نداشت بحفظ ظاهر مراعات نموده فرمود [illegible] شما [illegible] باشید تا در کلیات امور
و مهمات با شما مشورت کنم و بعد از مایوس شدن طلحه و زبیر از امارت بخدمت آنحضرت آمده استدعای رخصت عمره کردند
پس امیر المؤمنین بزبان معجز بیان فرمود شما اراده عمره ندارید بلکه اراده بصره دارید و بعد از ارتحال از مدینه
بعایشه ملحق شده و با جمعی از [illegible] اعراب اهل اطراف طلب خون عثمان کردند و بسیاری از مؤمنین را بقتل
رسانیده بیت المال را غارت کردند ابن مردویه بهشت طریق روایت کرده که علی علیه السلام زبیر را طلبیده بیاد او آورد
که روزی پیغمبر با تو گفت که با علی قتال خواهی کرد و تو در آن وقت ظالمی پس زبیر قسم یاد کرد که ترک قتال کند بعد از آن
با لشکر خود [illegible] قسم [illegible] کرده و بعد از انهزام لشکر جمل زبیر را ابن جرموز در وادی السباع بقتل رسانید
و طلحه را مروان بن الحکم با آنکه از یک جماعت بودند تیر زده کشته و [illegible] امیر المؤمنین در میان کشتگان جمل
طلحه رسید [illegible] فرمود که بنشانید او را پس فرمود ای طلحه [illegible] وعده داده بود [illegible]
از آنها که در خدمت آنحضرت بودند گفتند آیا میشنوید [illegible] او را سکوت [illegible]
[illegible] که میشنود کلام مرا هم چنانکه اصحاب قلیب کلام پیغمبر را شنیدند [illegible]
و چون طلحه و زبیر با عایشه و جماعتی از گمراهان اعراب بوادی وارد بصره شدند بخدمت عثمان بن حنیف
که از جانب امیر المؤمنین والی بصره بود رفتند و آن شیخ ریش سفید را [illegible] ایشان از حلیه لحیه و موی
ابرو و مژگان نیز عاری ساختند خواستند او را بکشند لکن ترسیدند که سهل بن حنیف برادر او [illegible]
بنیابت امیر المؤمنین والی مدینه بود [illegible] عیال آن قوم را که در مدینه بودند انواع تعذیبات رساند
پس او را مرخص ساخته تا بخدمت امیر المؤمنین آمد و بعد از انقضای قتال جمل طلحه را مروان بن الحکم تیری زد
[illegible] از ایشان [illegible] خود و در آنحال میگفت خداوندا از برای عثمان از من بگیر [illegible]
او از من راضی شود و زبیر از معرکه قتال بعد [illegible] چنین یافت که [illegible]

کاو در گشته شود و خلافت بطلحه رسد فرار نموده در وادی السباع بدست عمرو بن جرموز کشته شد و سر و شمشیر او را
بحضرت سرور اوصیا آورد پس امیر المؤمنین بعبید الله بن ابی رافع که کاتب آنجناب بود امر فرمود تا فتح نامه با هل
کوفه نوشت و امالی آن مکتوب را ابن طریق روایت کرده که بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله علی امیر المؤمنین
الی اهل الکوفة سلام علیکم فانی احمد الله الیکم الذی لا اله الا هو اما بعد فان الله تعالی حکم عدل لا یغیر
ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم واذا اراد الله بقوم سوء فلا مرد له وما لهم من دونه من وال اخبرکم عنا وعمن سرنا الیه
من جموع اهل البصرة ومن تاشب الیهم من قریش وغیرهم مع طلحة والزبیر ونکثهم صفقة ایمانهم ونکبهم عن الحق فنهضت
من المدینة حین انتهی الی خبرهم حین ساروا الیها فی جماعتهم وما صنعوا بعاملی عثمان بن حنیف حتی قدمت
ذا قار فبعثت الحسن بن علی وعمار بن یاسر وقیس بن سعد فاستنفرتکم بحق الله وحق رسوله فاقبل الی اخوانکم
سراعا حتی قدموا علی فسرت بهم الیهم حتی نزلت ظهر البصرة فاعذرت بالدعاء وقمت بالحجة واقلت العثرة
والزلة واستتبتهم من نکثهم بیعتی وعهد الله علیهم فابوا الا قتالی وقتال من معی والتمادی فی الغی فناهضتهم
بالجهاد فی سبیل الله فقتل من قتل وسبی من سبی منهم ناکثا وولی من ولی الی مصرهم فسالونی ما دعوتهم الیه
قبل القتال فقبلت منهم واغمدت السیف عنهم واخذت بالعفو فیهم واجریت الحق والسنة بینهم واستعملت علیهم
عبد الله بن العباس علی البصرة وانا سائر الی الکوفة ان شاء الله تعالی وقد بعثت الیکم زحر بن قیس الجعفی لتسالوه
فیخبرکم عنا وعنهم وردهم بالحق علینا ورد الله لهم وهم کارهون والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته وکتب عبید الله
بن ابی رافع فی جمادی سنة ست وثلثین یعنی این مکتوبیست از بنده خدا علی بن ابی طالب که سرور مؤمنانست
بسوی اهل کوفه سلام باد بر شما بتحقیق که میستایم بشما حمد خداوندی را که بجز او معبودی نیست اما بعد پس بدرستی که حق
تعالی حاکم عادلیست و تغییر نمیدهد نعمتی را که بقومی داده است تا آنکه ایشان تغییر دهند احوال و اطوار خود را و هرگاه
اراده کند خدای تعالی بقومی که مکروهی بایشان رسد پس هیچکس قدرت بر دفع آن ندارد و کسی که حاجب تواند
شد میان آن قوم و آن مکروه خبر میدهم شما را از احوال خود و احوال قومی که بجنگ ایشان رفته بودم از لشکرهای
بصره و آنکه ملحق بایشان شده بود از قریش و غیر ایشان و طلحه و زبیر و شکستن ایشان بیعتی را که باختیار خود
کرده بودند و عدول کردن ایشان از حق پس بیرون رفتم از مدینه هنگامی که خبر ایشان بمن رسید که با لشکر خود

بجانب

بجانب بصره رفته اند و مطلع شدم بر عملی که با کاشته من عثمان بن حنیف کرده اند و چون بمنزل ذی قار رسیدم فرزندم
حسن را با عمار بن یاسر و قیس بن سعد فرستادم و شما را بحکم خدا و پیغمبر بجنگ طلبیدم پس طایفه از شما بتعجیل متوجه جانب من
شدند تا آنکه بمن رسیدند و من با ایشان بجانب آن گروه رفتم تا آنکه فرود آمدم بر پشت بصره و آنچه از دعوت و
اقامت حجت بود بعمل آوردم و از تقصیرات ایشان گذشتم و خواستم که از شکستن بیعت من و نقض عهدی که خدا بر ایشان
لازم کرده بود توبه کنند پس قبول نکردند و بر قتال من و اصحابم و ایستادگی در گمراهی اصرار نمودند پس با ایشان جهاد کردم
در راه خدا و کشته شد از ایشان آنکه کشته شد در حالتی که بر صفت ضلالت بود و بقیة السیف بشهر بصره گریختند پس التماس
کردند آنچه من اول ایشان را به آن دعوت میکردم پیش از قتال پس قبول کردم ملتمس ایشان را و شمشیر از ایشان برداشتم
و از جرایم ایشان عفو کردم و حق و سنت پیغمبر را در میان ایشان جاری ساختم و عبد الله بن عباس را امارت کرده بر بصره
حاکم کردم و خود متوجه کوفه ام اگر خدا خواهد و زحر بن قیس جعفی را نزد شما فرستادم تا کماهی احوال ما از او استفسار کنید
پس خبر دهد شما را از من و ... آن قوم و از چگونگی رد کردن ایشان حق را بما پس حق تعالی نیز ایشان را
از مطلوبی که داشتند بی نصیب ساخت در حالتی که در غایت ناخوشی بودند والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته و نوشت
این نامه را عبید الله بن ابی رافع در ماه جمادی از سال سی و شش از هجرت و ثعلبی از امیر المؤمنین روایت کرده که فرمود
پیشوایان کفر در اسلام پنج نفرند طلحه و زبیر و معویه و عمرو بن العاص و ابو موسی اشعری و از حبه عرنی مرویست که گفت
شنیدم از امیر المؤمنین در میان میگفت بخدا قسم که صاحب هودج میداند که اصحاب جمل هلاک ملعونند
بر زبان پیغمبر صلی الله علیه و آله و زیان کار است هر که افترا کند و ابن ابی الحدید باسناد از ابی بکره روایت کرده که گفت
چون طلحه و زبیر ببصره آمدند شمشیر خود را گرفتم با اراده آنکه نصرت دهم ایشان را پس نزد عایشه رفتم در حالتی که مشغول
فرمان فرمائی بود بخاطرم رسید حدیثی که از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده بودم که فرموده بود قومی بعد از من خروج میکنند که سرکرده
ایشان زنیست و آن گروه هرگز رستگار نمیشوند پس مراجعت نمودم و از ایشان کناره گرفتم و اما عایشه پس علمای
سیر و تواریخ و احادیث اتفاق دارند بر آنکه دشمن ترین مردم نسبت بعثمان عایشه بود چه وظیفه او را از بیت المال
و ابن ابی الحدید روایت کرده که عایشه جامه از ملبوسات پیغمبر صلی الله علیه و آله برآورده در ساحت خانه آویخته بود که و هر که
داخل شدی میگفت که هنوز جامه پیغمبر کهنه نشده و عثمان سنت او را مندرس کرد و اول کسی که از عثمان بنعثل تعبیر

کرده عایشه بود و میگفت بکشید او را خدا او را بکشد وچون عثمان کشته شد عایشه در مکه بود واین خبر در منزل اشراف
هنگام مراجعت باو رسید وچون جزم داشت که خلافت بطلحه که از قبیله تیم بن عدی بود خواهد رسید بسیار خشنود
شد گفت دور باد نعثل وهلاکت نصیب او باد شتاب ای ذو الاصبع شتاب ای پسر عم من گویا می بینم انگشت او را که
مردم باو بیعت میکنند و از او حرکت میدهند وچون طلحه انگشت شل داشت میگفتند ذو الاصبع میگویند منقول است
که چون عثمان کشته شد طلحه کلیدهای بیت المال را تصرف نموده اسبهای نفیس که عثمان داشت بخانه خود برد وبعد از آنکه امر
خلافت برای او قرار نگرفت آن اسبها را بجناب امیر المؤمنین علیه السلام سپرد وچون عبید بن ابی سلمة اللیثی در منزل اشراف
بعایشه رسید از او پرسید که چه خبر داری گفت عثمان را کشتند پرسید دیگر چه شد عبید الله گفت کار خلافت به بهترین
جای رسید بیعت کردند بعلی بن ابیطالب علیه السلام عایشه چون این سخن را شنید گفت کاش قبه نیلگون آسمان بر زمین
می افتاد این چه سخن است که میگویی گفت همین است که گفتم پس عایشه اضطراب بسیار کرد عبید الله گفت این چه حالت است
که ترا عارض شده بخدا قسم که در میان دو کوه مدینه سزاوارتر از علی بامر خلافت نیست و کسی مانند او هیچ باب نداره
پس چرا خلافت او را مکروه میداری جوابی نداد وازطرق متعدده منقول است که عایشه هنگامی که خبر کشته شدن
عثمان را شنید گفت خدا او را رحمت کند این جزای عملهای اوست وچون خبر بیعت امیر المؤمنین باو رسید گفت عثمان
را بظلم کشتند و اراده کرد تا اسباب او را بمکه برگردانند وچون بمکه رسید مکتوبی از طلحه باو رسید که خلق را از بیعت علی
منع نمای واظهار خونخواهی عثمان نمای واین مکتوب را عبد الله بن الزبیر که خواهرزاده عایشه بود بمکه آورد و بعد از
اطلاع عایشه بر مضمون آن رسالت اظهار طلب خون عثمان کرد ودران وقت ام سلمه رضی الله عنها در مکه معظمه بود
پس چون شنید که عایشه اعلان عداوت امیر المؤمنین میکند و برخلاف آن اظهار دوستی آنجناب میکرد و مردم را
ترغیب در بیعت ومتابعت او مینمود پس عایشه بخانه ام سلمه رفت تا مکر او را بفریبد از برای رفاقت در طلب
خون عثمان و گفت ای دختر ابی امیه تو اول زنی از زنان پیغمبر که هجرت کردی و تو بزرگ ترین امهات مؤمنانی
و پیغمبر صلی الله علیه و آله ... ابتدا قسمت میان ازواج از خانه تو میکرد و جبرئیل اکثر اوقات در خانه تو بخدمت آنحضرت
میرسید ام سلمه گفت مطلبی که از این مقدمات داری بگو عایشه گفت این زمان مرا خبر داده اند که مردم عثمان را توبه فرمودند
بعد از آنکه توبه کرد روزی که روزه داشت در ماه حرام یعنی ذیحجه او را کشتند ومن میخواهم ببرم روم وطلحه فرزند بود را

بخود ببرم

با من موافقت میکنند تو نیز با ما بیا که شاید که حق تعالی بسبب اصلاح کند امور این امت را ام سلمه گفت تو دیروز
مردم را بر قتل عثمان تحریص میکردی وبدترین کلامی درباره او میگفتی و بجز نعثل نام او نمیکردی و مع هذا مرتبه
علی بن ابی طالب را نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله میدانی میخواهی که بعضی از فضایل که تا را بخاطر تو آورم گفت بلی ام سلمه
گفت ای عایشه یاد داری که روزی ما در خدمت پیغمبر بودیم پس آنجناب رفته با علی بخلوت نشست سرگوشی میکرد
وچون مدت سرگوشی بطول کشید تو خواستی که بر ایشان در آیی منع کردم ترا و قبول نکردی وچون رفتی بزودی
گریان مراجعت کردی از سبب گریه پرسیدم گفتی که من بر ایشان رفتم و با یکدیگر راز میگفتند گفتم ای علی مرا از جمله نه روز
یک روز از صحبت پیغمبر نصیب است ای پسر ابی طالب آن روز را نیز بمن نمیگذاری پیغمبر غضبناک متوجه من شده در حالتی
که رنگش از غضب برافروخته بود و گفت مراجعت کن بجایی که آمدی بخدا قسم دشمن نمیدارد او را کسی از اهل بیت من یا از سایر مردم
مگر آنکه از ایمان بی نصیب است پس برگشتی وپشیمان و ذلیل بودی عایشه گفت یاد دارم ام سلمه گفت یاد داری که من و تو در
خدمت پیغمبر بودیم و تو سر مبارک آنحضرت را میشستی و من برای آنجناب حلوا از کشک و خرما و روغن میساختم ناگاه حضرت
او را بسیار دوست میداشت پس سر مبارک بالا کرد و گفت کدام یک از شما صاحب جمل موی است که سگان آب حوأب بر او عو عو
کنند ... او جمعی کثیر کشته شوند همگی از اهل آتش اند آنگاه فرمود ای دختر ابی امیه
... این امر شوی و ... آن برصراط گریان باشی من دست از ساختن حلوا برداشتم گفتم بخدا و برسول او پناه میبرم
از چنین امر پس دست بر پشت تو زد و گفت حذر کن از آنکه تو باشی صاحب جمل آن عایشه گفت بلی یاد دارم ام سلمه گفت یاد داری
که من و تو با رسول صلی الله علیه و آله در سفری بودیم وعلی متوجه نعلین آنحضرت میبود وجامه های او را میشست و پینه
میکرد پس روزی نعلی از نعلهای پیغمبر را پینه میکرد ودر سایه درخت سمره نشسته بود ابو بکر و عمر آمدند واذن خواستند ما
همه بپرده رفتیم وایشان داخل شدند و با پیغمبر صحبت میداشتند پس گفتند ای رسول خدا نمیدانیم که تا کی در میان ما خواهی بود
... اگر کسی را خلیفه کنی بعد از تو که تا پناه خود بدانیم بعد از تو آنجناب فرمود که من میدانم منزلت و مرتبه خلیفه
خود را و اگر تعیین او کنم شما از دور او پراکنده میشوید چنانچه از هرون بنی اسرائیل دور کرده شدند پس ابوبکر و عمر ساکت شدند
و بیرون رفتند ما بخدمت پیغمبر رفتیم پس من مبادرت کردم و گفتم ای رسول خدا کرا خلیفه خود میکردی بر ایشان

فرمود مردی را که عمل را مینه میکند نظر کردم بغیر علی کسی نبود گفتم من بغیر علی کسی را نمی بینم فرمود که خلیفه من او است عایشه گفت
یاد دارم پیغمبر سکوت کرد گفت با این اسباب چه خروج است میکنی گفت غرض من اصلاح میان خلایق است گفت واسیلاه
در آن دادم و از خانه ام سلمه بیرون آمد و اقرار کرد که علی عظیم الخلق بنابر او تحصیل کنند که خروج نزد بوش آن سالار
لشکر جوانیت را در معرکه ضلالت تواند بها دانت عبدان تفحص شتر عیلی عامیر که عسکر نام داشت آوردند چون [illegible] شد
کان شتر مسمی بعسکر است و رسول صلی الله علیه وآله خبر داده بود که یکی از زنان من بر شتری که عسکر نام دارد سوار خواهد شد
و جنگ [illegible] را به ضلالت با خود برد از آن امتناع نمود لیکن هر چند تفحص کردند شتری که در آن مرتبه از قوت باشد نیافتند
ولهذا مضطر شده بر همان شتر هودج [illegible] عایشه را بستند چون بحوالی بصره رسیدند بر سر آبی که آن را حواب میگفتند
سگی بسیار بر سر راه آمده فریاد کردند عایشه از اسم آن موضع پرسید گفتند حوأب است گفت هودج مرا بر گردانید که
و ابن زبیر جماعتی از اعراب را بشهادت آورده تا نزد عایشه شهادت دهند که این محل را حواب نام نیست و غرض
از این سخن القای شبهه بود بر اعوان خود که مبادا ایشان بسبب اطلاع بر این حدیث در نصرت سستی کنند و چون لشکر
مخالف منهزم شد امیر المومنین علیه السلام محمد بن ابی بکر را امر کرد که از احوال عایشه تفحص کند که آسیبی
باو رسیده یا سالم است و فرمود تا یکی از [illegible] او را [illegible] آوردند آنگاه ابن عباس را امر کرد تا نزد او رود
و او را مأمور سازد که بمدینه معاودت نماید و واقدی از ابن عباس روایت کرده که گفت چون بخانه عایشه رفتم اذن خواستم
و بعد از ساعتی باذن من داخل شدم و چون داخل گشتم و برای من فرشی نیفکنده بودند تا بر آن نشینم دیدم که در گوشه
خانه بالشی افتاده است آنرا برگرفتم و بر آن نشستم عایشه گفت ای ابن العباس مخالفت طریقه پیغمبر کردی چه بغیر رخصت
ما بر متاع ما نشستی گفتم این وسیله از تو نیست اسباب تو در خانه ایست که حق تعالی ترا مأمور ساخته که از آن خانه بیرون
نیایی در اینجا که فرموده وقرن فی بیوتکن ولا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی یعنی در خانهای خود قرار بگیرید و بیرون نیایید
پیغمبر و از تبرج ایام جاهلیت و کمر بیرون مرو عایشه گفت بخدا قسم که بغیر از خانه چاره [illegible] گفتم هرگاه
چنین است باینجا خواهی رفت گفت [illegible] تبلیغ [illegible] گفتم امیر المومنین علیه السلام میکند
که بشهر و منزل خود روی گفت امیر المومنین عمر بود گفتم بخدا قسم که علی امیر المومنین است گفت لیکن [illegible]

گفتم

گفتم الملک زمانی فرمان روا بودی الحال که ابتلا [illegible] دولت روی نمی بینی [illegible] بسیار دیگر [illegible] انکار گفت مکو [illegible]
هیچ شهری در قطع مدت [illegible] که علی بلد [illegible] کوچ باشد و مانند طلحه و زبیر کشته شود [illegible] و ابن
روایت کرده که عمار بخانه عایشه رفته گفت چگونه دیدی ای عایشه ما را [illegible] گفت حقیقت خود را از غلبه یافتی
عمار گفت بخدا قسم که چنین نیست اگر شما بر ما غالب میشدید ما را تا نهایت [illegible] میکردید [illegible] که ما
بر حقیم و شما بر باطل عایشه گفت چنین خیال کرده ای [illegible] عمار [illegible] و اهل بیت
نزدیک است دین خود را [illegible] با فرزند ابی طالب باختی عمار گفت بخدا قسم که در میان اصحاب پیغمبر نظر کردم مانند علی کسی را
نیافتم هم در علم و معرفت بکتاب خدا و قرابت پیغمبر و تعظیم حقوق الهی و آنچه [illegible] اخلاص [illegible]
[illegible] شد و اعثم [illegible] روایت کرده که چون خبر شهادت امیر المومنین صلوات الله علیه بعایشه رسید [illegible]
[illegible] برای آنکه این خبر را باو رسانید و شتری دیگر [illegible] از مسروق روایت کرده که گفت بخانه
عایشه رفتم و چون نشستم غلامی سیاهی را طلبید که او را عبد الرحمن نام بود گفت ای مسروق میدانی چرا او را عبد الرحمن
نامیدم گفتم نه گفت بمحبت عشقی که بعبد الرحمن بن ملجم دارم و ابن ابی الحدید از ابو مخنف روایت کرده که چون
امیر المومنین علیه السلام در سفر [illegible] بمنزل ذی قار رسید عایشه بحفصه دختر عمر که در مدینه بود نوشت که اما بعد فانی
اخبرک ان علیا قد نزل ذا قار واقام بها مرعوبا خائفا لما بلغه من عدتنا وجماعتنا فهو بمنزلة الاشقر ان تقدم عقر وان
تأخر نحر یعنی خبر میدهم ترا بانکه علی بمنزل ذی قار نزول کرده و در آن موضع اقامت نموده از غایت ترس که دارد از جهة آنکه
باو رسیده از شوکت و کثرت و استعداد لشکر ما [illegible] اسبی است که اگر پیش برود مجروح میشود و اگر پس برود [illegible]
[illegible] حفصه کنیزان مغنیه را طلبید تا آنکه این مضمون را با [illegible] عبارت خوانند [illegible] دف بزنند که ما الخبر ما الخبر
علی فی السفر کالفرس الاشقر ان تقدم عقر وان تأخر نحر و زنان طلقا داخل خانه [illegible] میشدند و مجمع زنان
منعقد ساختند چون این خبر به ام کلثوم دختر امیر المومنین علیه السلام رسید چادر بر سر کرده با جمعی از زنان
که ایشان [illegible] بان خانه رفت و چون [illegible] داخل شد روی مبارک را گشود [illegible] حفصه خجل شد ام کلثوم
فرمود لئن تظاهرتما علیه هذا الیوم لقد تظاهرتما علی اخیه من قبل فانزل الله فیکما ما انزل [illegible]
امانت [illegible] کنید [illegible] علی [illegible]

نیز چنین میگویند در درباره شما نازل شد ایشان حفصه گفت تا آن مکتوب شقاوت اسلوب پاره کردند و سهل بن حنیف
در این باب شعری چند بنظم آورده لاجرم این کلمات میگوید که عوض ام کلثوم ایشان را بقصد اذیت کرد و در سوره تحریم ایما بان شد
و در تفسیر آیاتی که در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شده بود بیان شد سابقاً و چون امام حسن صلوات الله علیه رحلت نمود
نعش مطهر آن حضرت را خواستند که در جوار جد بزرگوارش دفن کنند عایشه بر استری سوار شده آن نعش محفوف
بکرو مبین را تیر باران کرد تا امام حسین صلوات الله علیه از خوف فتنه امر کرد تا در بقیع محل دفن مزید دفن کردند منقولست
که زنی نجابه گفت چه میگویی درباره کسی که فرزند خود را عمداً بکشد گفت بگناه او جهنم است آن زن گفت در حق کسی
که بیست هزار از اولاد خود را بکشتن دهد چیست عایشه بوجه او متقلی شده امر کرد که این دشمن خدا را از نزد من دور
کنید و نیز از علمای عامه روایت کرده که عایشه میگفت از پیغمبر شنیدم که علی و عمار بر خلاف ملت و دین من از دنیا بیرون
میروند و هر که دوست میدارد که بعض از اهل دوزخ نظر کند بر علی و عمار نظر کند و این افتراء از عایشه بر رسول خدا
صلی الله علیه و آله معینست در کتب او و نیز تا آنکه اتفاق دارند که نبی صلی الله علیه و آله میفرمود یا علی قتال با تو در حکم قتال با من
و چنانکه سابقاً ذکر شد حضرت عزت امیرالمؤمنین منصوص نموده و صالح المؤمنین فرموده و شک در آن نیست که قتال با
پیغمبر کفر است والحمد لله رب العالمین **مطلب سیم** در بیان مجمل از احوال ولایت مآب امیرالمؤمنین از وقت ولادت
تا هنگام رحلت ولادت با سعادت آنجناب بر چه نهجیست که سابقاً اشاره بآن شد پیغمبر صلی الله علیه و آله متعهد تربیت او بود
تا آنکه آنحضرت مبعوث برسالت رسید اول کسی که ایمان آورد علی علیه السلام بود و از آنجا حضرت خدیجه کبری
برایم گذشت تا آنکه دیگران بتدریج ایمان آوردند و در شب هجرت بر فراش پیغمبر خوابید و نفس گرامی خود را نثار رضای
رسالت نمود و بعد از آنکه بمدینه آمدند در جمیع غزوات با سعادت پیغمبر ملازم بود یاری آن سرور مخصوص
میگشت تا آنکه مأمور برفتن یمن شد و بدعوت آنجناب اهل یمن بجمیع ایمان داخل شدند و در حجة الوداع بخدمت
پیغمبر معاودت نمود و در غدیر خم واقع شد و در غزوه تبوک چون بر جناب رسالت معلوم بود که آن امر بی نیست
از آنجناب و بعد از مراجعت بر سید امیرالمؤمنین را بخلافت خود در مدینه طیبه که مقر نبوت بود امر فرمود و چون آنحضرت
صلی الله علیه و آله از دار غرور بدار سرور رحلت نمود بنحوی که مذکور شد قبل از تجهیز پیغمبر ابوبکر و عمر و سایر صحابه از مهاجرین والانصار
بسقیفه بنی ساعده جمع آمده بغصب خلافت پرداختند و در آن وقت امیرالمؤمنین و بنو هاشم مشغول تجهیز نبی صلی

بودند و بعد از فراغ ایشان از امر ایشان انجام یافته و از امیرالمؤمنین بیعت میخواستند و شش ماه آنحضرت از بیعت
امتناع نمود و بعد از رحلت فاطمه صلوات الله علیها از خوف استیلای و قلت انصار و اعوان مضطر به بیعت شد و چون
ابوبکر عمر را بخلافت خود سرافراز ساخت و بعد از دو سال و سه ماه باستیفاء عمل خود شتافت عمر بر سر حکومت
نشست و ده سال و شش ماه بفراغ بال پادشاهی کرد و چون بقتل رسید امر را بشوری که بیان شد گذاشت و عبد
الرحمن بن عوف عثمان را بخلافت اختیار نمود و دوازده سال آن ملعون بسلطان تخریب دین مبین و تحریف قرآن
پرداخت و چون بقتل رسید خلایق بجناب امیرالمؤمنین بیعت کردند و بطوع و رغبت قلاده متابعت آنحضرت
را بر گردن گرفتند و طلحه و زبیر چون مقصود خود را از آنحضرت حصول نیافتند بعد از بیعت نقض و نکث آن نمودند بعایشه
ملحق شدند و ببصره شتافته بیت المال آن بلده را غارت کردند و کارکنان امیرالمؤمنین را بقتل و جمعی را اخراج کردند
تا جناب ولایت مآب با فوجی از شیعیان و متابعان خود متوجه آن صوب بعزم قتال آن قوم شدند و بعد
اعذار و انذار با آنکه مقاتله فرمود فتح بر ایشان علم هدایت اولیای آنحضرت و زبیر و اتباع جمل جمعی
مقتول شدند و بعد از مراجعت از بصره آنجناب بکوفه هجرت نموده در آن بلده توطن فرموده و چون معویه لعین
از اطاعت پیچید و با مارقان و قاسطین شام بمقاتله آنحضرت برخاست جناب امیرالمؤمنین با لشکری گران کوفه متوجه
شدند و در مقام صفین تلاقی فریقین روداد و زمان مقاتله ماه امتداد یافت و بسیاری از دوست و دشمن
بقتل رسیدند تا آنکه چون عمرو بن العاص آثار ضعف در میان لشکر شام یافت حیله انگیخته مصاحف بر نیزه ها کرده
و اهل عراق را بمتابعت قرآن مجید خواندند و در بعضی گروه های لشکر امیرالمؤمنین مانند اشعث بن قیس کندی
و غیر او دلایل ظلم و دنائت فریفته بودند بدین ایشان جناب امیرالمؤمنین را مضطر بقبول مصالحه نمودند بشرط آنکه
عمرو بن العاص از جانب معویه و ابو موسی اشعری از جانب امیرالمؤمنین صلوات الله علیه با یکدیگر مشاورت نموده آنچه
صلاح مسلمین و مقتضای قرآن مبین باشد مقرر دارند و هر چند آنجناب از نیابت ابو موسی امتناع فرمود مفید
نیفتاد و آن دو مرد اخبث در محل دومة الجندل جمع آمده اتفاق بر خلع امیرالمؤمنین نمودند و عمرو بحیله و تزویر اظهار
نصب معویه لعین نمود و از این قضیه منبعث شد طغیان اهل نهروان و سایر خوارج بر حکم لاحکم الا لله متلفظ شدند
زبان طعن در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام گشودند تا بالاخره جمع کثیر از ایشان در نهروان مجتمع گشتند و جناب اسدالله

للغالب با نوبجی از لشکر ظفر اثر بان صوب شتافته بعد از مقاتله نه نفر از آن گمراهان جان از معرکه بیرون بردند
و از اتباع آنحضرت نه نفر کشته شد و بعد از مراجعت از نهروان قضیه هایله شهادت آن جناب بدست ابن ملجم
در بیست و یکم ماه رمضان از سال چهل هجرت واقع شد و تمام ایامی که خلافت فی الجمله متابعت آنحضرت را میکردند
چهار سال و نه ماه بود و بیست و هفت فرزند از آن جناب ماندند امام حسن و امام حسین و زینب و ام کلثوم
که از بتول عذرا سیدة النساء صلوات الله علیها متولد شدند و محمد که مادرش خوله بنت جعفر بن قیس حنفی بود و بابن
او را ابن الحنفیه میگفتند و عباس و جعفر و عثمان و عبدالله که از ام البنین متولد شدند و در کربلا بدرجه شهادت
رسیدند و هم چنین محمد اصغر و عبیدالله که مادر ایشان ام لیلی بود و در کربلا جان را نثار برادر بزرگوار خود کردند
و عمرو رقیه که توام بودند و مادر ایشان ام ربیعه بنت حبیب بود و یحیی که از اسماء بنت عمیس بهم رسید و ام الحسن و رمله که
از ام سعید ثقفیه متولد شدند و یازده دختر دیگر از زنان دیگر داشت و یا محسن بضرب عمر از سیدة النساء
سقط شد بیست و هشت نفر میشوند و بدانکه لقب امیرالمؤمنین از خواص آنحضرت است و در روایات
وارد شده که مردی از امام جعفر صادق صلوات الله علیه باین لقب نامید پس آنحضرت را ناخوش آمد و فرمود که هیچ
کس راضی باین لقب نمیشود مگر آنکه مبتلی میشود بمبتلای ابی جهل و حارث بن الحارث و بنی صلی الله علیه و آله وعلی
علیه السلام فرمود که ای علی بیشتر بتو نمیگیرد مگر کافر و از تو تخلف نمیکند مگر کافر و حق تعالی با اهل آسمانها اذن داد که ترا امیر
المؤمنین نامند و در بعضی از روایات وارد شده که روزی جناب ولایتمآب بر منبر فرمود ای مردمان نسب مرا
کسی که نمیشناسد نسب مرا ذکر کند و الا من خود بیان کنم منم زید بن عبد مناف بن عامر بن عمرو بن المغیرة بن
زید بن الکلاب پس ابن الکوا لعنه الله برخواست و گفت ای مرد ما برای تو نسبی جز این نمیدانیم که علی بن ابی طالب بن عبد المطلب
هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بود پس فرمود ای کوردل پدرم ابو طالب نامی که پدر نام نهاده بود عمران بود و اسم پدرم عبد مناف
بود پس کنیه بر اسم غالب شد و نام عبدالمطلب عامر بود پس لقب بر نامش غالب شد و هم چنین اسم هاشم عمرو بود و کعب برادر عامر
گفت و نام عبد مناف مغیره بود پس کنیت بر او غالب شد و اسم قصی زید بود پس اورا عرب مجمع نامیدند بسبب آنکه ایشان را
از ملکهای دور قصی بمکه آورده جمع کرده پس لقب بر نام او نیز غالب شد حلیه مبارکش خوش روی گندم گون خوش چشم
میانه بالا و در اوصاف آن جناب مشهور است انزع بطین و انزع بحسب صورت مردی را گویند که مقدم سرش خالی از موی

باشد و بطین عبارت از مردی است که شکم بزرگ باشد و بمعنی انزع بود یعنی از زخرفات دنیا دل بر کرفته از تتبع مشتهیات جسمانی
اجتناب میفرمود و بطین بود یعنی ابطن العلم واسع العلم بود که این کی از معلومات خود را اظهار فرمود و آن کرمان
مشرق و مغرب را پر کرده و هر یک از متقدمین و متاخرین بقدر استعداد خود از آن بحثی گرفته اند و بسیاری از آن را
مخفی داشت چنانکه منقول است که ان بین هذا و هنا لعلما جما لو اصبت له حملة یعنی در میان دو پهلوی من علم فراوان هست
ای کاش می یافتم برای آن جمعی را که قابل تحمل آن بودند و بعضی از شعرا اشاره باین معنی کرده که نزعت عن الاثام طرا فنفسه
و رعا فمن کان کالانزع المتورع وحوی العلوم عن الجهل ودرایه فهو البطین لکل علم مودع یعنی از معاصی و لذات دنیوی
بر گرفته پس کیست مانند آن انزع پرهیزکار و وارث علوم پیغمبر را جمع پس اوست بطین فراخ حوصله برای علمهای پیغمبر
که بودیعه سپرده شده بود باو و بدانکه شمه از معجزات و خوارق عادات آنجناب سابق برای بیان در سلک تحریر آمد و احاطه
بجمیع آنها از کیفیات این مختصر بیرون است و شیخ مفید رحمه الله در کتاب ارشاد گفته که از جمله آیات باهره الهی درباره
امیرالمؤمنین آنست که از هیچیک از شجاعان متقدمین و متاخرین از ابتدای فطرت انسان تا حال عشری از عشر
آنچه از آنحضرت از مبارزت با دلاوران و معارضه با اقران واقع شد اتفاق نیفتاده و معهذا با تتبع و تجربه ظاهرا
که هر که چند مرتبه در معرکه قتال ابطال قدم نهد گاهی غالب و گاهی مغلوب میگردد و اکثر جراحت در بدن او ظاهر
میشود و بسیاری از اوقات برعایت مصلحت از قتال روی تابد هر جراحتی که بخصم خود رساند عالبا مقتل
عیکشد و اما آنجناب با وفور صدور مقاتله و معارضه هرگز از هیچ کس رو گردان نشد و در هیچ معرکه قدمی واپس
نگذاشت و آمدی جراحتی بذات شریفش نرسانید و مجروح آنحضرت بجز ضربت دقوم دیگر از ضربتها و مطعونها هم
بزده مشهور است که کسی بآن جناب عرض کرد که شمشیر تو بسیار کوتاه است فرمود بیک گام بلندترش میکنم یعنی کوتاهی
تیغ وقتی ضرر دارد که صاحب آن جرات پیش رفتن نکند و هر گاه یک قدم پیش گذارد بمنزله آنست که یک ذرع
در قد تیغ افزاید دیگر از کرامات و خصیصات که از حضرت پروردگار عالمیان نسبت بخاندان رسالت و ولایت
واقع شده آنست که امت هیچ پیغمبری با اهل بیت پیغمبر خود آن نکردند که این امت با ذریت رسول ثقلین بعمل
آوردند در مدت ششصد و پنجاه سال بنی امیه و بنی عباس در هدم بنیان آن خاندان اهتمام نمودند ایشان را

انواع اذیتها از قتل و نهب و نهب اموال تقلب مینمودند و خلایق را از اختلاط ایشان کریزان بودند و بنیادهای
سادات بنای عمارت پنهادند و با این حجت علویین در اخفای نسب رفیع خود میکوشیدند و سلالهٔ عزت عترت
مینمودند و شکی نیست که این قسم امور باعث قلت عدد و کستین دشته خاندانها میباشد مع هذا وفور عدد
ایشان بحیثیتی است که مابین مشرق و مغرب از سادات و شرفا مملو است و هیچ مجلسی از تشریف آن قوم خالی نیست
و اولاد معاندین از بنی امیه و بنی عباس با بسط ید و کثرت عدت و عدد و امتداد زمان دولت با حصول عنایت
و رفاهیت منقرض و منقطع الاثر شدند و قطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین دیگر از آیات و دلائل و شواهد
و صدق آنجناب آنست که بوصت دولت دنیا با اعداء حضرتش بود و مردمان را از ذکر اسم مبارکش منع میکردند و هرکس
فضیلتی از آنجناب کسی ذکر نکرد کم اگر ذکر فضیلتی برای آنجناب میکرد بقتل بشارت یافتی و بحیله منحو نیز از آن حضرت
بسیار و اسباب اعراض از ذکر فضایلش بسیار بوده و با این مابین الخافقین از ذکر فضایلش پر شده و لاینشر از
افواه اولیا و اعدا امتلاء لا و وجود زمان هر کس شده دیکر انجام خارق عادت آنحضرت خبر دادن از مغیبات است چنانکه
بعض از آن در دلایل این باب کذشت و از سوید بن غفله روایت کرده که بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد کفت یا
امیرالمؤمنین از وادی القری عبور کردم و خالد بن عرفطه را در آنجا مرده یافتم تو طلب مغفرت کن برای او فرمود که
این سخن را بگذار که او نمرده و نخواهد مرد تا آنکه سرکرده لشکر ضلالت کراهی شود که علمدار آن سپاه حبیب بن حماد
باشد پس مردی از پای منبر برخاست و کفت یا امیرالمؤمنین بخدا قسم که من از جمله دوستان و شیعیان توام فرمود تو
کیستی کفت من حبیب بن حماد فرمود که بپرهیز از آنکه آن علم ضلالت را برداری لکن برخواهی داشت و از این در داخل
میکنی اشاره کرد بباب الفیل و چون عمر بن سعد بفرموده ابن زیاد بقتال امام حسین علیه السلام میرفت خالد بن
عرفطه سرکرده مقدمه آن سپاه شقاوت پناه شد و حبیب بن حماد صاحب رایت آن بدعاقبت بود و آن علم را از باب
الفیل مسجد کوفه کرد و روایت کرده که روزی امیرالمؤمنین در کوفه بر منبر خطبه میخواند که ناگاه اژدهای از جانب آمد
و از منبر بالا رفت تا آنکه نزدیک آن جناب شد و خلایق از او ترسیدند که مبادا آسیبی بآنحضرت رساند مقدس نشد
پس خواستند که آن اژدها را بقتل رسانند آنحضرت اشاره فرمود که دست از او بدارید و چون اژدها

بان پایه منبر نهبید کردن کشید تا آنکه کوش مبارک آنحضرت را بدهان خود کرفت و مردمان از آن واقعه در حیرت بودند
پس از زمانی چند کردکم کمان شنیدند آنکاه و نشست و امیرالمؤمنین صلوات الله علیه لبهای مبارک را حرکت میداد
و آن ثعبان از قبیل کسی که سخن کوش کند ساکت و ملتفت آنجناب بود آنکاه فرود آمد و ناپدید شد و
حضرت ولایت پناه خطبه خود رفت و چون از آن فارغ شد از کیفیت آن حال خلایق بر کرد او جمع شده از حقیقت حال
ثعبان سوال کردند فرمود که او مار نبود بلکه حاکمی بود از حکام جن در باب حکمی مشتبه شده بود آمد و از من سوال کرد و من او را فهمانیدم
حکم الهی را در آن قضیه پس برای خیر دعا کرد و رفت و معجزات باهره آنجناب بسیار است و در بعضی استیفای همه آن
متعذر است و از قبیل تبرک ذکر بعضی از قضایا و احکام غریبه آنحضرت مناسب نمود مروی است که چون جناب رسالت مآب
صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین را بر فتن یمن مامور ساخت عرض کرد که یا رسول الله بجهت تعلیم احکام شرع و انفاذ
آن میفرستی و من جوانم و علم همه احکام شریعت ندارم پس نبی صلی الله علیه و آله دست مبارکش بر سینه امیرالمؤمنین
زد و کفت اللهم اهد قلبه و ثبت لسانه یعنی خداوندا دلش را بحق هدایت کن و زبانش را بر حق ثابت دار
از آن حضرت مرویست که کفت بعد از آن هرکز در حکم میان دو نفر شک نکردم و چون بیمن رسید دو نفر را نزد آن
حضرت آوردند که بسبب جهل هر یک با کنیزی که مشترک میان ایشان بوده در یک طهر مقاربت کرده بود و آن
کنیز حامله شده پسری آورده امیرالمؤمنین فرمود تا آنکه قرعه افکندند بر آن پسر تا باسم هر یک از آن دو نفر که قرعه
برآید فرزند را ملحق باو ساخته و نصف قیمت آن طفل را در دیوزد و لادت پیدا از او کرد که دیگران خود را بعد چون
این حکومت به پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید امضا فرمود و در شریعت این حکومت را قرار داد و کفت الحمد لله الذی جعل فینا
رما اهل البیت من یقضی علی سنن داود علیه السلام و سبیله فی القضاء یعنی جعل فیکم مثل کانا اهل بیت او یعنی
کسی که بر طریق و روش داود پیغمبر حکم میکند یعنی حکم بالهام کند بطبق واقع و حق است مینماید و این نیز در یمن واقع
شده حدیث زبیه است و آن چنانست که بجهت شکار شیر حفره آماده کرده بودند و شیری در آن افتاده بود و خلایق
بجهت ملاحظه آن بر کرد آن حفره جمع شدند ناکاه پای یکی لغزید دست در دامن دیگری زد و او نیز بدیگری و
سیم بچهارم متعلق شد و هر چهار نفر در آن چاه افتاده طعمه آن شیر شدند پس امیرالمؤمنین علیه السلام
فرمود که اول دیتی بداده و باید ثلث دیت دوم از مال او بدهند و به دوم دو ثلث دیت سیم و بر سیم

تمام دیت چهارم لازم است و چون این خبر بجناب رسالت رسید فرمود که علی حکم کرده بحکم خدا در عرش مجید مرویست
که دو نفر بر سر گاو و الاغ که جاری را کشته بود نزاع کرده بخدمت پیغمبر آمدند یکی گفت یا رسول الله گاو این مرد حمار مرا کشت دو نفر
بروید و حکم آن را از ابابکر بپرسید چون به نزد او آمدند و مطلب خود را گفتند گفت چون نیست که پیغمبر خدا را گذاشته اید
و از من سوال میکنید گفتند او ما را امر فرمود باتو امر کرد ابوبکر گفت بهیمه بهیمه را کشته بر عقله که مالک باشد
غرامتی نیست ایشان بخدمت آنحضرت آمده حکم ابوبکر را عرض کردند فرمود که نزد عمر بن الخطاب بروید پس عمر آمده
ماجرا را نقل کردند عمر گفت چرا از پیغمبر عدول کرده از من سوال میکنید گفتند که آنحضرت ما را باین امر فرموده گفت
چون نیست که فرموده که با ابوبکر رجوع کنید گفتند اول ما را نزد او فرستاد پرسید او چه کرده حکم ذکر فقط چگونه حکم دانید
ذکر کردند گفت مرا رای بجز رای ابوبکر نیست باز آن دو نفر بخدمت پیغمبر آمدند امر فرمود که نزد علی بن ابی طالب ع
ایشان بخدمت آنحضرت آمده عرض حال خود کردند فرمود که گاو بطویله الاغ رفته او را کشته است پس قیمت الاغ بر صاحب
گاو لازم است که چرا گاو خود را محافظت نکرده و اگر الاغ بجای آمده و کشته شده غرامتی بر صاحب گاو نیست بر صاحب
الاغ لازم بود که مال خود را محافظت نماید پس آن دو نفر نزد رسول صلی الله علیه و آله آمدند و حکم امیر المؤمنین را عرض کردند
فرمود که علی حکم کرده بحکم خدا و فرمود الحمد لله الذی جعل فینا من اهل البیت من یقضی علی سنن داود فی القضا
منقولست که در ایام دولت ابابکر مردی را مست کرده آوردند پس خواست که حد بر او اقامه کند از او گفت من علم
بحرمت شراب نداشتم چه در میان قومی بودم که شراب را حلال میدانستند پس ابوبکر در حکم عاجز ماند و رفع امر
با میر المؤمنین علیه السلام کرد آنحضرت فرمود که باید این مرد را بر گروه مهاجرین و انصار عرض کنی اگر دو نفر شهادت
دادند که آیه تحریم شراب بر او خوانده شده حد بر او اقامه کن والا دست از او بدار و او را توبه فرمای چه حد را در اشتباهات
دفع باید کرد پس بموجب فرموده آنجناب عمل فرموده کسی شهادت نداد بانکه آیه تحریم را بر او خوانده باشند
یا شنیده باشد روایت از پیغمبر در باب تحریم شراب آورده اند که یکی علمای یهود نزد ابی بکر آمده گفت تو خلیفه پیغمبر
این امتی یهود گفت که در توریه یافته ام که خلیفه هر پیغمبری باید دانشمندترین امت او باشد پس مرا خبر ده
که پروردگار عالم کجاست در آسمان یا در زمین ابوبکر گفت در آسمان است یهودی گفت پس زمین از او خالی خواهد
بود و خدا در مکانی هست و در مکانی دیگر نیست ابوبکر گفت این کلام زندیقان است دور شو والا کردنت را

بزنم یهودی برگشت و استهزا باسلام و تعجب از گفتار ابی بکر میکرد پس در اثنای راه با میر المؤمنین ملاقات نمود
آنحضرت فرمود دانستم آنچه سوال کردی و آنچه در جواب شنیدی ما را اعتقاد آنست که پروردگار عالم مکان را
او آفرید و خود اجل است از آنکه مکانی باشد پس در هر مکانی هست بی آنکه مجاورت یا تماس با مکان داشته
باشد بلکه علم بر امکنه و آنچه در آنهاست دارد و تدبیر همه آنها میکند و من خبر میدهم ترا بانچه در یکی از کتابهای
شما وارد شده که مصدق قول من است اگر راست گویم ایمان میآوری یهودی گفت بلی فرمود که در بعضی از کتب
شما هست که روزی موسی بن عمران نشسته بود که فرشته از مشرق نزد او آمد پرسید که از کجا میآیی گفت از پروردگار
عالمیان پس فرشته دیگری از مغرب آمد موسی از او پرسید گفت از نزد پروردگار عالمیان آمده ام دیگری آمد
پرسید که از کجا میآیی گفت از آسمان هفتم از نزد خداوند عالم پس دیگری آمد آنحضرت پرسید که از کجا میآیی گفت از زمین
هفتم از نزد حق تعالی موسی گفت منزه است خدایی که خالی نیست از او مکانی و هیچ یک از امکنه نزدیکتر از آن
دیگری نیست یهودی گفت گواهی میدهم که معبودی بجز حق تعالی نیست اینست گفتار و اعتقاد حق و تو سزاوارتری
بخلافت پیغمبر از آنکه مستولی بر آن شده مرویست که قدامة بن مظعون در ایام عمر شراب خورده بود پس عمر خواست که بر او
حد اقامه کند قدامه گفت حد بر من واجب نیست چه حق تعالی فرموده لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح
فیما طعموا اذا ما اتقوا و آمنوا یعنی نیست بر جماعتی که ایمان آورده عملهای نیکو میکنند باکی در آنچه خورده اند هر گاه
پرهیزکاری کنند و بر ایمان ثابت باشند پس عمر قبول کرده اسقاط حد از او نمود و چون این خبر با میر المؤمنین ع
رسید نزد عمر آمده فرمود چرا حد الهی را ترک کردی عمر گفت قدامه این آیه را خواند آنحضرت فرمود قدامه از اهل
این آیه نیست و هم چنین کسی که حرامی را مرتکب شود داخل در تحت این آیه نمیتواند بود چه جماعتی که ایمان بخدا و رسول
دارند و عملهای نیکو میکنند حرام خدا را حلال نمیدانند پس قدامه را طلب و توبه بفرما و اگر توبه کند حد را بر او بزن
و اگر از توبه امتناع کند او را بقتل رسان چه از ملت پیغمبر بیرون رفته و این خبر بقدامه رسید توبه کرد و عمر خواست
که حد بر او اقامه کند ندانست که حد شرب خمر چیست پس با میر المؤمنین ع رجوع کرد آنجناب فرمود که هشتاد تازیانه
باید زد چه شارب الخمر مست میشود پس هذیان میگوید و افترا میبندد پس عمر بفرموده آنحضرت عمل کرد و منقولست
که دو زن در ایام عمر بر سر طفلی منازعه کردند هر یک ادعای آن طفل برای خود مینمودند پس حکم بر عمر مشتبه شد

و چون فارغ شد هشت درهم بایشان عطا کرد و گفت این عوض آنست که از طعام شما صرف کردم پس ایشان با یکدیگر
نزاع کردند صاحب سه رغیف گفت درهم را بالمناصفه قسمت میکنیم و صاحب پنج رغیف میخواست که پنج درهم را خود متصرف
شود و سه درهم برفیق دهد پس بامیرالمؤمنین علیه السلام عرضه کردند و ماجرای را عرض کردند فرمود در این امر خصومت
و دنائت هست و لازم نیست که نزاع کنید اولی آنکه با یکدیگر صلح نمائید صاحب سه رغیف گفت یا امیرالمؤمنین امر
حضرت حکم و من بغیر آن راضی نمیشوم فرمود که هرگاه چنین است پس ترا از جمله هشت درهم مستحق یک درهمی
و هفت دیگر حق رفیق تو است آن مرد گفت سبحان الله چگونه چنین است فرمود که تو سه رغیف داشتی و رفیق تو
پنج رغیف و این مجموع بیست و چهار ثلث میشود و هر یک از شما سه هشت ثلث را صرف کرده اید پس مهمان یک ثلث
از مال تو و هفت ثلث دیگر از مال رفیق تو خورده است و هشت درهم داده پس تو مستحق زیاده بر یک نیستی و امثال این
احکام غریبه در مواریث و غیر آن که در غایت غموض و دقت است و مع هذا بمجرد سؤال حکم آن را بیان فرموده است
چنانکه در کتب مبسوطه ذکر شده والحمد لله رب العالمین و در خاتمه این باب لایق است ذکر بعضی از منامات صادقه
که دلالت بر علو رتبه آن بزرگوار میکند منقولست که یکی از شعرا هر ساله بخدمت بعضی از ملوک
میآمد و از نوال او بهره مند میشد [illegible] بخدمت پادشاه [illegible] بود و زیر قلم
را عوض پادشاه رسانید [illegible] تا اگر پادشاه انشاء معاودت نماید و در خانه او
وارد [illegible] و چون نصف شب شد [illegible]
و ماوان بلند [illegible] ای غافلین ذکر [illegible] امیرالمؤمنین میکرد و از کلام او منزجر میبود
در یکی از شبها پیغمبر صلی الله علیه وآله در خواب دید که [illegible] علی علیه السلام [illegible]
بود پس جناب رسالت با امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند که [illegible]
کنار پس آنجناب ضربتی بر میان دو کتف او بزد و آن مرد از هول از خواب بیدار شد [illegible]
بود در آن شب [illegible] و تعجب داشت چون صبح شد دید که [illegible]
دو کتف حارث [illegible] دست بهم رسید [illegible] و چون صبح شد حارث جان مالک

و ملحق بآن جناب شد و آن حضرت زنها را طلب فرمود خواست که بوعظ و نصایح دلهای ایشان را هدایت کند تا آنکه
سازش کنند سعید سیناد فرموده [illegible] بیاورید زنها پرسیدند که چه میکنی فرمود طفل را دو نیم میکنم و هر یک نیمی
میدهم یکی ساکت شد و دیگری گفت یا اباالحسن اگر ناچار چنین میکنی من دست از نزاع برداشتم و رشید خود را بخشیدم
امیرالمؤمنین فرمود که فرزند از آن تست چرا که اگر از آن زن دیگر میبود [illegible] و راضی بقتل او نمیشد
پس آن زن دیگر اعتراف بحقیقت حال کرد و بطرق عامه و خاصه مرویست که زنی را در ایام عثمان مردی
نکاح در آورد و آن زن حامله شد و چون آن شیخ را گمان آن بود که مقاربت بآن زن کرده انکار حمل کرد و عثمان در
حکم عاجز ماند پس از زن پرسید که ایزد از البکارت تو کرده است زن گفت نه عثمان گفت که حد بآن زن زنند
پس امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که زن را دو مخرج میباشد یکی برای حیض و دیگری برای بول پس گاه باشد که
با او کرده باشد و آن نطفه در رحم حیض شده باشد پس از آن شیخ پرسید و چون از او پرسیدند گفت من انزال آب
در قبل این زن میکردم بی آنکه ازاله بکارت او شود امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که حمل از وست و باید او را عقوبت
کرد بر اینکه انکار فرزند خود نموده و عثمان بر فرموده آنجناب عمل کرده منقولست که زنی در ایام امیرالمؤمنین علیه السلام
فرزندی آورد که از کمر بالا دو بدن و دو سر داشت و برادران اقارب آن زن مشتبه شد که این یک شخص است
یا دو نفر پس بامیرالمؤمنین علیه السلام عرض کردند فرمود بگذارید تا بخواب رود آنگاه یکی از آن دو بدن را بیدار
کنید اگر یکی بیدار شد و دیگری در خواب ماند پس دو نفرند و میراث دو نفر میبرند منقولست که زنی جوانی را
دید بوصال او رغبت کرد و آن جوان از این معنی امتناع نمود پس آن زن سفیده تخم مرغ را گرفته بر جامه خود ریخته و
آن جوان را متهم ساخت بزنا و بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند زن گفت یا امیرالمؤمنین این جوان با من مکابره
نموده و مرا رسوا کرده و این منی اوست بر جامه من و آن جوان میگریست و انکار آن میکرد پس حضرت قنبر را امر کرد تا آنکه
آب بسیار گرم کردند و بر آن جامه ریختند سفیده تخم بجوشید و بسته شد و دو نفر را امر فرمود که از آن بچشند و اثبات
شهادت دادند که آن سفیده تخم است پس جوان را مرخص فرمود و آن زن را تعذیب کرد بجهت تهمتی که مرتکب شده
بود مرویست که دو نفر در بعضی از سفرها با هم چاشت میخوردند و یکی پنج گرده نان داشت و دیگری سه گرده
نان مردی بر ایشان گذشت و سلام کرد او را تکلیف بچاشت کردند او نشسته و با ایشان رفاقت کرد و چون

شو

پسر مقتول است که در موصل مخصوص بود احمد نام و بغض بسیار از امیر المؤمنین در دل داشت یکی از اهل موصل اراده حج کرده
بر پسر آن ملعون آمد و گفت من بحج میروم اگر حاجتی داری بفرمای احمد گفت مرا حاجتی است که بتقاسات آن
و مرا خاطر بسیار متعلق بآنست گفت بفرمای تا بانجام رسانم احمد گفت چون از حج فارغ شوی و بمدینه روی خواهم که
پیغمبر را بگوی با آنحضرت از زبان من بگوی ای رسول خدا عجب است [illegible] از علی بن ابی طالب تا آنکه دختر خود را باو تزویج نمودی
از بزرگی شکمش یا از رنگ زرد ساقهاش یا از بیمویی سرش [illegible] و دشنام داد آن سخن را البته بآن جناب
عرض کن چون حاجی بمدینه آمد و مناسک خود را بجا آورد وصیت آن ملعون را فراموش کرد شب در خواب امیر المؤمنین علیه السلام
مشاهده نمود که باو فرمود چرا وصیت فلان را عمل نمی آوری بمجرد ملاحظه که بیدار شد متوجه روضه مقدسه
شد و آن کلام شقاوت انجام را بآنجناب رسالت عرض نمود چون بخواب رفت امیر المؤمنین را بخواب دید که این حاجی
بخانه احمد موصلی برو و در حالی [illegible] کاردی بر گیر و او را ذبح کن و آن کارد خون آلود را بلحافی که با او بود مالیده
آنگاه او را در بالای در خانه پنهان کن و بیرون آور [illegible] از خواب در غایت هول بیدار شد صورت خواب را
نوشت و با اصحاب خود نقل کرد [illegible] و سلطان موصل در آن شب بسیاری از همسایگان و متهمین را گرفته محبوس کرد
و خلایق تعجب زیادی داشتند از آن واقعه که [illegible] بالا رفتن بر خانه او بود و در بستر و اقفال
بحال خود بود و هیچ از اسباب خانه مفقود نشده و آن مساکین بآن حال در زندان بودند تا آنکه حاجی از مکه معاودت نمود
همسایگان را در زندان یافته از سبب آن سوال کرد گفتند که فلان شب فلان مرد را در خانه خود سر بریده یافتند و
قاتل او معلوم نیست پس حاجی خواب خود گفت [illegible] چون ملاحظه نمودند موافق واقعه بود پس از آن بخانه
مقتول رفته گفتند [illegible] حاضر کنند [illegible] خون آن کارد بلحاف پاک شده چون دیدند [illegible] بود که
گفت آنگاه امر تا کارد را از بالای در خانه بر آورده باین اسباب صدق رؤیا ثابت شد [illegible] مظلومان
والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید النبیین وآله الطاهرین واللعنة علی المنکرین المعاندین فصل سیم در امامت ابی محمد
حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام و ذکر بعضی از احوال آن بزرگوار و در ان دو مقصد است مقصد اول در بیان مجملی از احوال آن جناب
ولادت باسعادتش در شب نیمه ماه رمضان از سال سیم هجرت حضرت خیر البریه در مدینه طیبه واقع شد و آن

اول

اول فرزندی بود که از امیر المؤمنین و سیدة النساء فاطمة الزهرا بوجود آمد و مشهور آنست که مدت حمل آن سرور شش ماه
بود و مولودی که مدت حملش شش ماه باشد بغیر امام حسن و عیسی بن مریم علیهما السلام باقی نمانده و رسول صلی الله علیه و آله
عقیقه بجهت آن مولود مسعود کرد و فرمود که سرش را تراشیدند و بوزن آن موی تصدق کرد و امیر المؤمنین [illegible] فرزند
سعادتمند را حرب [illegible] و روز هفتم ولادت فاطمه علیها السلام [illegible] که جبرئیل نازل [illegible] پیغمبر صلی الله علیه و آله
آورد و آن حضرت اسم مبارکش را حسن مقرر کرد و از سلمان فارسی منقولست که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هرون پسران
خود شبر و شبیر نامید و من حسن و حسین را نامیدم بآنچه هرون فرزندان خود را بآن نامیده بود و امام حسن صلوات الله علیه شبیه
ترین خلایق بود بجناب رسالت پناه بحسب خلقت و صورت و کنیه اش ابو محمد بود و در حال رحلت پیغمبر آنحضرت هفت سال
چند ماه داشت و هنگام شهادت امیر المؤمنین سن مبارکش سی و هفت سال بود و نزدیک بشش ماه مباشر رتق و فتق
امورات شد پس از آن با معویه بسبب اضطرار صلح نمود چه بسیاری از سران سپاه و رؤسای اصحابش بمعویه مکاتبات
نوشته متعهد شده بودند که آنحضرت را گرفته تسلیم او نمایند و قلیلی که بخلوص عقیده ایشان اعتمادی بود از عهده
مقابله و مقاتله شامیان بر نمی آمدند پس آن مکتوبات را معویه بعینها بحضرت آنجناب ارسال نمود طلب صلح کرد و بعد از
ملاحظه آن مکاتیب و ظهور نفاق کوفیان چاره بجز قبول صلح نبود و در صلحنامه شروط چند اعتبار فرمود مانند
ترک سب امیر المؤمنین علیه السلام و آنکه متعرض احوال شیعیان آنجناب نشوند آنگاه از کوفه بمدینه مشرفه انتقال فرمود
و ده سال در آن بلده طیبه اقامه نمود و چون معویه خواست که برای یزید پلید بیعت از خلایق بگیرد و این منافی صلح
و شرایط آن بود [illegible] جعده دختر اشعث بن قیس که در حباله نکاح امام حسن علیه السلام بود فرستاد و وعده داد که بعد
از آنجناب او را برای یزید خواستگاری نماید بشرط آنکه آن سرور را مسموم کند و آن ملعونه بوعده معویه فریفته
شد زهر مخلوط با شربت آنجناب کرد و باین سبب شکم مبارکش ورم کرده چهل روز بیمار بود تا آنکه در بیست و هفتم صفر
در سال پنجاهم هجرت طایر قدس [illegible] روح مقدس او [illegible] ملأ اعلی میل فرمود و امام حسین علیه السلام متکفل تغسیل
و تجهیز نعش مقدسش شد عمرو بن اسحق روایت کرده که در خدمت امام حسن و امام حسین علیهما السلام در خانه ایشان بودم
پس امام حسن علیه السلام بقضای حاجت بیرون رفت و بعد از مراجعت فرمود که مرا چند نوبت زهر داده اند و هیچ یک

نخست ایشان بهشت هم پاره‌ها از جگرم ساقط شد و من آنرا بچوبی که در دست داشتم حرکت دادم پس امام حسین علیه السلام سؤال کرد
که آیا معلوم داری که کدام کس مرتکب این امر شده است فرمود چه میخواهی از او گفت که میخواهم پس خدا تعالی از وی انتقام کشد
و اگر او نباشد پس چرا تهمت بنده خدای را بیازاری و در روایت دیگر مرویست که چون روح امام حسن علیه السلام استشهاد کرد امام حسین
را طلبید و فرمود که ای برادر زمان مفارقت نزدیک شد و بجوار پروردگار عالم رحلت میکنم و مرا مسموم کرده اند و شربت
عالیست که پاره‌ها از جگرم در طشت افتاد و من میدانم که فاعل این فعل کیست و از کجا ناشی شده و مخاصمه و محاکمه با او
را بخدا گذاشتم بحق که مرا بر تو هست قسم میدهم ترا که درین باب هیچ سخن مگو و چون رحلت کنم ضروریات را بجای آورد
و بعد از تغسیل و تکفین نعش مرا بسوی روضه پیغمبر بر تا او را تجدید عهدی کنم آنگاه در بقیع نزدیک قبر جده ام فاطمه بنت
اسد دفن کن و ظاهر دانسته ای برادر که این جماعت کراهت بکمان آنکه اراده دفن من تو در روضه جدم داری اجتماع
و ممانعت میکنند و بخدا سوگند میدهم ترا که نگذاری بقدر یک شاخ حجامت خون ببب الحق ریخته شود آنگاه با امام حسین
علیه السلام درباره اهل و ولد و متروکات خود وصیت نمود و ودایع امامت را باو سپرد و او را بامامت بعد از خود نصب فرمود
و شیعیان را بمتابعت آن جناب امر نمود و چون امام حسن علیه السلام رحلت نمود و امام حسین بعد از فراغ از تغسیل و تکفین
بموجب وصیت نعش مقدسش را برداشته بسوی روضه پیغمبر روان شد مروان بن حکم و جماعت بنی امیه بگمان که در دیگر مقصود
دفن در جوار پیغمبر است اجتماع نموده سلاح محاربه با خود برداشتند و عایشه دختر ابی بکر بر استری سوار شد و فریاد زد
که ای بنی هاشم چه چیز است از من ایا اراده دارید که داخل خانه من کنید کسی را که دوست نمیدارم او را و مروان میگفت که چگونه
میشود با آنکه شمشیر در دست من باشد و عثمان را در منتهای مدینه دفن کرده اند حسن را در جوار پیغمبر مدفون سازند و
نزدیک شد که میان بنی هاشم و بنی امیه مهم بقتال انجامد پس ابن عباس بمروان گفت مراجعت کن چرا که ما ارادهٔ آنچه تو گمان داری نداریم و
و وصیت نمودن او است با ما پس آنگاه در بقیع در جنب فاطمه بنت اسد دفن خواهیم کرد چه خود چنین وصیت نموده
و اگر وصیت کرده بود که او را در جوار رسول صلی الله علیه و آله دفن کنیم هر آینه میدانستی که دست رس بمانعت الان نداری
ولکن او دانا تر بود بخدا و پیغمبر و بحرمت قبر جد بزرگوار خود و احتراز از آنکه بی ادنی اذن پیغمبر داخل خانه او شوند هتک
حرمت و حفر قبر در حوالی قبر مقدس کنند چنانکه مرای دیگران کرده‌اند آنگاه متوجه عایشه شده گفت ای بر تو عایشه یک روز بر شتر

سوار میشوی با مومنان مقاتله میکنی و در روز دیگر بر استر سوار شده نسبت برسول را از زیارت حق خود ممانعت میکنی مراجعت کن
که مطلوب تو حاصل است پس امام حسین علیه السلام فرمود که بخدا قسم که اگر نه برادرم عهد نموده و مرا بمحافظت خون مسلمانان وا کرده بود مرا گذاشت که ادم
در امر مقدار شاخ حجامتی خون ریخته شود هر آینه میدیدم که چگونه شمشیرهای و خدا تو بر بر بعضی بخورد از رقاب شما میرسید چگونه نقض کرده بیعت اند که
کرده بودید و شرایط صلح را میخوردید آنگاه نعش آن حضرت را به بقیع برده نزد قبر فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین صلوات الله علیه دفن کردند
و مسموم بودن با حسنه مقرر کرده و بعد از وفات آن حضرت آن ملعونه شوهر کرده و از آن شوهر اولاد بهم رسانید و در مقام توبیخ و سرزنش اولاد او الاولاد
میگفتند یعنی پسران آن زنی که شوهر خود را مسموم کرد. اولاد آن حضرت پانزده نفر بودند و دو دختر از امام البشر حسن بن الحسن
خواهر آنها زید و عمرو بن الحسن و قاسم و عبدالله از آن و الله بودند و همه در کربلا در خدمت عم بزرگوار خود بسعادت شهادت رسیدند
و عبدالرحمن از آن ولد دیگر را بانت حرکت بکربلا فوت شد و طلحه و حسین و فاطمه از ام اسحق بنت طلحه متولد شدند و چهار دختر از
زنهای دیگر داشت و از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه مرویست که امام حسن صلوات الله علیه در حالت رحلت بگریست یکی از حضار عرض کرد که
ای فرزند رسول خدا گریه تو برای چیست با آن قرابتی که ترا با پیغمبر خداست و آن حضرت بحامد چه شاید در شأن تو فرموده و بیست مرتبه
پیاده حج کرده و سه نوبت مال را با خود در میان خود و فقرا بالسویه قسمت کرده فرمود گریه از دو خصلت است از هول روز قیامت
و از مفارقت دوستان و از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که امام حسن در سالی پیاده بکه میرفت پاهای مبارکش ورم کرد بعضی از
موالی عرض کرده که اگر سوار شوی این حالت تخفیف می یابد فرمود سوار نمیشوم ولکن چون بمنزل نزدیک میشویم مردی سیاه رنگ میآید
و با او روغنی هست آن را از وی بخری بیاری که مالید و در وقت مضایقه مکن پس آن غلام عرض کرد که پدر و مادرم فدای تو باد ما هرگز بامنزلی
ندیده ام که کسی این دوا را بفروشد فرمود که او را البته نزدیک منزل خواهی دید و چون بقدر میلی راه رفتند مردی سیاه چهره نمایان
شد امام علیه السلام فرمود بسوی این مرد برو و روغن را از وی بگیر و قیمت بده آن سیاه از روی تعجب پرسید که دوغن را برای که میخواهی
گفت برای حسن بن علی علیه السلام پس التماس کرد که مرا بخدمت او ببر پس بر فاقت بخدمت آن حضرت آمدند و گفت پدر و مادرم فدای تو باد بعید ابدا متشم
که تو محتاج بدین دوائی با علم بالیقین دانستم و من از بد بختی اهم جرم می و هم چیزی ان و شیعیان تو ام لکن دعا کن که حق را فرزندی نیز بعطا
شوید تعالی فرزندی دوستدار شما اهل بیت کرامت کند چون گذاشتم در حالت وضع و ضع حمل بر آن جناب زهره بخانه خود مراجعت
که حق تعالی پسری ستوده الحلقه بتو کرامت کرده او از جمله شیعیان ماست مرویست که روزی یکی از اهل شام نسبت بآنجناب و بیار الکرام
کلمات زشت ناشایست بر زبان جاری ساخت پس امام حسن دعا کرد تا حق تعالی او را منقلب کرد آلت رجولیت و محاسن او برخت

وزن شد و این معنی در میان خلایق شهرت کرد پس زوجه آن شقی بخدمت امام علیه السلام آمد و تضرع و زاری بسیار کرد
و التماس دعا کرد تا آن شخص بحالت اصلی عود نمود منقولست که روزی با یکی از شیعیان در زیر درخت خرمای خشکیده
نزول فرموده بود پس آن مرد تمنا کرد که کاش این درخت خرما سبز باشد تا ما از آن تناول میکردیم امام حسن علیه السلام دعا کرد در همان
لحظه سبز شد و خرما آورد و از آن تناول کردند و رواة اخبار روایت کرده اند که وقتی معویه چند مسئله را و مشتبه شد
و خواست که تحقیق آن نماید در خفیه کسی را مامور ساخت بخدمت امیر المومنین تا آمده آن مسایل را استفسار کند پس آمد
بخدمت آن جناب اول عرض کرد که یکی از رعیت قوام امیر المومنین علیه السلام بود که چنین نیست بلکه از طلب معویه بجهت
استفسار از مسایل مشکل چند آمد آنگاه اعتراف کرد پس حضرت امیر امر کرد که مسایل خود را از هر یک این دو فرزند من
که خواهی بپرس پس امام حسن مبادرت نموده فرمود آمده برای که بپرسی از مسافت میان حق و باطل و آن قدر چهار انگشت
چه انچه بچشم مشاهده کنی حق است و آنچه بگوش بشنوی گاه باطل میباشد و از مسافت میان آسمان و زمین و آن قدر یک
تیر پرتاب دعای مظلوم است و بعد رسیده بعد از مسافت میان مشرق و مغرب و آن بقدر حرکت یک دور آفتاب
و بدانکه قوس قزح اسم شیطانیست مگو قوس قزح بلکه بگو قوس الله و آن که علامت ارزانی اسعار و امان از غرق است
خنثی اگر محتلم شود یا آنکه بول او جستن کند پس مرد است و اگر حایض شود یا آنکه بولش سرنگون بریزد پس زن است و
ده چیزها سنگ است و از آن سخت تر بادها و سخت تر از آن فرشته که باد در تحت فرمان اوست و اشد از و ملک الموت است
و اشد از موت و اشد از موت امر الهی است که دفع موت میکند و اخبار بمغیبات و معجزات قاهره از آن جناب بسیار واقع شد
چنانکه در کتب مفصل مذکور است و درین مختصر ایراد این جمله قناعت میشود و حلیه مبارکش چنین نقل مایل بسرخی درشت
چشم سیاه با لا خوش روی محاسن مبارکش پر موی و بوسمه خضاب مینمود در اثبات امامت آن جناب بنا بر آنکه چنانکه سابقا بیان
شد در امامت شرایط چند معتبر است مانند عصمت و اعلمیت و اشرفیت نظر بحسب و در سایر کمالات نفسانیه و حسب و نسب
دیگر نص از خدا و رسول یا از امام سابق و این نیز معلوم شد که هیچ عصری از اعصار حق تعالی امت را خالی از پیغمبر
یا امامی که هادی و راهنمای بحق باشد نمیگذارد و آنکه ظهور داشته یا امام در ضبط سعادت و شقاوت امت است
و وجدان اهل وقت و فقدان این صفات مذکوره بعد از امیر المومنین علیه السلام منحصر بود در امام حسن صلوات الله علیه
جمیع انصاف نموده است و باتفاق امت امیر المومنین علیه السلام در حالت رحلت نص بر آن جناب فرمود و کتب سلاح

بخط با

بخط خود باو سپرد و امر کرد که او نیز در حالت رحلت ببرادر خود امام حسین علیه السلام دهد آنگاه ملتفت بامام حسین
شد و فرمود که پیغمبر صلی الله علیه و آله ترا امر کرده که سلاح و کتب را بفرزند خود علی دهی و در آن وقت دو سال
از سن شریف حضرت امام زین العابدین علیه السلام گذشته بود و در نهج البلاغه وصیت نامه که حضرت امیر المومنین
بجهت امام حسن علیه السلام بقلم معجز شیم نگارش فرموده روایت شده و آن نامه همیون مشتملست بر مهمات
دین و دنیا و جامع است مجامع فضایل را و نیز باتفاق امت بعد از رحلت امیر المومنین عصمت در غیر سبطین
علیهما السلام متحقق نبود و امام حسین در تمامی ایام حیات برادر بزرگوار خود متابعت و اطاعت او فرمودی و نیز
هیچیک از امت بامامت معویه قایل نیست و امر دایر است باجماع امت منحصر در امام حسن و معویه بود و ظهور
فساد امامت معویه و اجماع بر آن محتاج بیان نیست و اتضح برامامت امام حسن صلوات الله علیه باتفاق موالف و مخالف حق
از بیان است بنحو احراز الزمان صلی الله علیه و آله بیرون میرود و نهایت دلایل که بطرق متعدد در کتب معتبره عامه و خاصه
از پیغمبر صلی الله علیه و آله منقولست که میفرمود که ملت اسلام منقضی نمیشود تا آنکه قیامت قایم شود و امامت میکنند بر ایشان
دوازده خلیفه که همگی از قریش باشند نص قاطع است بر صحت قول امامیه و امامت هر یک از ائمه اثنا عشر صلوات الله علیهم
بنحو یقینی که فرقه ناجیه امامیه بآن قایلند و دیگران از امت بامامت خصوص دوازده نفر قایل نشده اند و بنا بر نقد
اعصار حق را از قول امامیه ثبوت و صحت این قول ثابت است و دیگر از جمله ملت حق روایت نقیر ابو بوق
که بطریق فریقین منقولست و صباح بحس و حسین و نیز علی بن الحسین با امام بعد از امام نقیر فرموده اند و دیگران
با حسین قاطعه برامامت آن سرور دعوی امامت و اظهار معجزه است چنانکه مرویست که صبح آن شبی که روح مقدس
سرور اوصیا امیر المومنین قبض شد امام حسن علیه السلام خطبه خواند حمد و ثنای الهی بجا آورد و صلوات بر حضرت رسالت
پناهی فرستاد آنگاه فرمود که درین شب قبض شد روح مردی که پیشینیان سبقت بر او نگرفته اند و پسینیان بر او
نرسند بسبب تحقیق که در خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله جهاد کرد و فتح خیبر داد تا یاران سرور میساخت و حضرت رسول
صلی الله علیه و آله او را بجهاد میفرستاد جبرئیل از یمین و میکائیل از یسار او مرافقت مینمودند و مراجعت نمیکرد تا آنکه
حق تعالی فتح را بر دست او جاری میساخت و بتحقیق که در شبی رحلت کرد که در آن شب عیسی بن مریم را باسمان برد
و در آن شب قبض روح یوشع بن نون شد و صفرا و درهمی نگذاشت مگر هفتصد درهم که از عطای او باقی مانده بود

دارا نه دانت که این حضرت کاری بحجت اهل خود طریباری نماید انکاه بکریست و خلایق بکریستند پس فرمود منم پسر
پیغمبر بشیر نذیر منم فرزند داعی بخدا باذن الله منم فرزند سراج منیر منم فرزند جماعتی که حق تعالی رجس و معاصی را
از ایشان دور کرده و از دنس کناهان ایشانرا مطهر فرموده من از ان جماعتم که حضرت عزت اطاعت ایشان را
واجب کردانید در قران مجید بر خلایق که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی ومن یقترف حسنة
نزد له فیها حسنا یعنی بکو ای محمد بامت خود که از شما متوقع نیستم اجری بسبب هدایت و تبلیغ رسالت الهی لیکن
شما را باید که دوست دارید اقربا و خویشان مرا و هر که اکتساب کند عمل صالحی را ما بسبب ان زیاده میسازیم اجر
او را پس فرمود مراد از حسنه دوستی اهل بیت است انکاه نشست پس عبد الله بن عباس برخاست و کفت
ای مردمان این فرزند و وصی امام شماست پس با وی بیعت کنید پس خلایق مبادرت در بیعت کردند و حبابه که
صحابیه والبیه بخدمت حضرت امیر المومنین علیه السلام آمد و عرض کرد که یا امیر المومنین دلیل بر امامت امام چیست آنحضرت
فرمود که ریکی بیار پس حبابه ریکی آورد و امیر المومنین مهر بان زده نقش خاتم مبارک در ان ظاهر شد انکاه فرمود
ای حبابه هر که دعوی امامت کند و قدرت داشته باشد بر انچه من کردم پس او محق است و طاعت او لازم است چه
امام قادر است بر هر چه عزم آن نماید پس حبابه بعد از رحلت آنحضرت بخدمت امام حسن آمد دید که بر مکان امیر المومنین
علیه السلام نشسته است و خلایق مسایل از ان جناب میپرسند پس امام حسن علیه السلام مبادرت نموده فرمود که ای حبابه
بیار آنچه با خود داری پس ان سنک ریزه را پیش آورد و امام حسن علیه السلام نیز بدستور امیر المومنین صلوات الله علیه
مهر بان زده و حبابه بعد از رحلت امام حسن علیه السلام در مسجد پیغمبر بخدمت امام حسین علیه السلام رسید و آنجناب مرحبا باو
فرمود و کفت میخواهی مشاهده کنی دلالت بر امامت را کفت بلی ای سید و مولای من فرمود بیار آنچه با خود داری پس
ان سنک ریزه را پیش برده بنحوی که امیر المومنین علیه السلام مهر زده بود آنحضرت نیز مهر زد و بعد از قضیه کربلا حبابه صد و
سیزده ساله بود پس بخدمت امام زین العابدین علیه السلام آمد آنحضرت را مشغول بسجود و رکوع و عبادت یافت پس
مایوس شد از آنکه ملتفت باو شود و صاحب او را بلند دید چون خواست مراجعت نماید سجاد علیه السلام اشاره فرمود
ارزوی التفات باو و باشاره آنحضرت جوانی بحبابه عود نمود پس عرض کرد که ای فرزند رسول خدا از عمر دنیا چه کذشته
وچه مقدار باقیست فرمود کذشته را میکویم و آینده را نمیتوان کفت باز فرمود بیار آنچه با توست پس سنک را با بی ...

داد

داد

تا بر سنک مهر زد و بعد از رحلت ان امام معصوم حبابه بخدمت امام محمد باقر علیه السلام رسید و آنجناب نیز سنک
معهود را مهر کرد و هم چنین بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام و امام موسی کاظم و امام رضا صلوات الله علیهم آورده
مطلوب حاصل شد و بعد از مشاهده آیات امامت از امام هشتم علیه السلام نه ماه دیکر در حیوه بود پس بجوار رحمت
الهی انتقال یافت و محمد بن یعقوب کلینی بسند معتبر دیکر نیز معاودت جوانی حبابه را بدعای امام زین العابدین
علیه السلام روایت کرده و از دلایل عصمت امام حسن صلوات الله علیه آیه مبارکه تطهیر و روایت متواتره بین الفریقین است
که الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة و در صحاح عامه باسانید متعدده روایت شده که رسول صلی الله علیه و آله
بامام حسن علیه السلام اشاره کرد و فرمود که اللهم انی احبه فاحبه و احب من یحبه یعنی خدایا من او را دوست میدارم
پس دوست دار او را و دوست دار هر که او را دوست دارد و از آنجناب در سالک طرق معتبره مروی است که بسبطین علیهما السلام
اشاره کرده فرمود ابنای هذان امامان قاما او قعدا یعنی این دو فرزند من امامند خواه قیام بامامت نمایند یا انکه
بضرورت از جهاد و دعوت فرو نشینند و دیکر باسانید معتبره مروی است که آنجناب اشاره بامام حسین کرده فرمود
ابن هذا امام اخو امام ابو ائمة تسعة تاسعهم قائمهم یعنی این فرزند من امام است و پسر امام است و برادر امام است و پدر
نه امام است که نهم ایشان قایم آل محمد است علیهم السلام و در روایت کافی دلالت انت منی بمنزلة هرون من موسی نیز دلیل
بر این مدعا است چه خلافت موسی در ذریت هرون بود پس بمقتضای تشبیه باید خلافت رسول ثقلین نیز در
ذریت امیر المومنین باشد و تسمیه ان دو سید جوانان اهل جنت بنام دو پسر هرون موید این مقالست و بالجمله
فان نقل شیعه نص پیغمبر و امیر المومنین علیهما السلام را بر امامت ان جناب کافیست والحمد لله رب العالمین

فصل چهارم در ذکر شمه از احوال سید الشهدا امام حسین صلوات الله علیه و بیان امامت آنجناب بعد از رحلت امام
حسن علیه السلام و در ان سه مقام است **مقام اول** در بیان مختصری از احوال خیر اشتمال آن سرور و ولادت باسعادت در مدینه
طیبه در پنجم شعبان از چهارم سال هجرت خیر الانام واقع شد و بعد از ولادت رسول صلی الله علیه و آله اذان در کوش
راست و اقامه در کوش چپش کفته و نام نامیش را حسین مقرر فرمود و کبشی عقیقه کرد و حضرت سیدة النسا را
فرمود تا موی سر ان سرور را تراشیده بوزن ان موی نقره تصدق نمود و کنیه مبارکش ابو عبد الله است و

به پنجاه و هفت سال در مدینه در مسجد اقامت می‌بود و از آنجمله شش سال و چند ماه در ایام پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و در وقت
شهادت امیر المؤمنین صلوات الله علیه سی و هفت سال از عمر شریفش گذشته بود و ده سال دیگر ایام امامت امام حسن علیه السلام
و تتمه که تقریباً ده سالست ایام امامت آن جناب بود و در سال شصت و یکم از هجرت در کربلای معلی در روز دوشنبه
عاشورا بدست جور شامیان بی‌حیا و کوفیان بی‌وفا با چندین کرب و بلا شربت شهادت چشید و حضرت ایزد تعالی آن
رحمتهای بی‌نهایت خود را بازای این مصیبت عظمی به عطیه در دنیا بآنجناب داده و در شفا از تربت عطایای بسیار داد
و کرامات بیشمار مخصوص آن امام مظلوم و اصحاب کرام او ساخت و عطایای بی‌غایه استجابت دعوات در تحت قبه فلک
اطلس و بقای امامت در ذریت طاهره او تا روز جزا و ایداع شفا در تربت مقدسش قائمیم تمار رسیده معتبر روایت
که جبله مکیه گفت که بخدا دانم که میکشند این امت فرزند پیغمبر خود را در دهم محرم و دشمنان خدا آن روز را از ایام صاحب برکت
میشمرند و این امر واقع خواهد شد و در علم الهی متعدد و مقرر است و من میدانم این را بعهدی که مولای من امیر المؤمنین علیه السلام
بمن کرده و آنحضرت مرا خبر داده باینکه میگرید بر او هر چیزی حتی وحوش بیابانها و ماهیان دریا و مرغان هوا و آفتاب و ماه و ابرها
و زمین و مؤمنین جن و انس و جمیع ملائکه آسمانها و رضوان بهشت و مالک خازن نیران و حاملان عرش مجید و در آن دفعه
از آسمان خون و خاکستر میبارد آنگاه گفت لازم شده است لعنت خدا بر کشندگان حسین همچنانکه لازم شده است
بر مشرکانی که برای خدای تعالی شریک ثابت میکنند و همچنانکه بر یهود و نصاری و مجوس لازم شده جبله گفت ای میثم چگونه
مردم روزی را که حسین بن علی در آن روز کشته شود روز برکت میشمرند پس میثم گریست گفت گمان میکنند بسبب حدیثی که وضع
کنند آنرا که آن روزیست که توبه آدم قبول شد و حال آنکه توبه آدم را در ذی حجه قبول نمود و گمان میکنند که در آن
روز توبه داود قبول شد و آن نیز در ماه ذی حجه شد و ادعا میکنند که در آن روز خدای تعالی یونس را از شکم ماهی نجات داد
و حال آنکه حق تعالی یونس را در ماه ذیقعده نجات داده و میگویند که آن روزیست که کشتی نوح بر جودی قرار گرفت و حال آنکه
در هیجدهم ذی حجه واقع شد و ادعا میکنند در این دریای نیل در آن روز بجهت بنی اسرائیل شکافته شد و این در ماه ربیع الاول بوده
آنگاه گفت ای جبله بدانکه حسین بن علی سید شهدا است در روز قیامت و اصحاب او را بر سایر شهدا شرفی هست بر زبانت ای جبله
هرگاه نگری بآفتاب و مشاهده کنی که مانند خون تازه سرخ شده است پس بدانکه سید تو حسین را بقتل رسانیدند

جبله

رسانیدند جبله گوید که روزی بیرون آمدم دیدم شعاع آفتاب مانند خون را در حالی بر دیوارها پس گریستم و نوحه کردم
و دانستم که مولای من حسین را بقتل رسانیده اند و از حضرت صادق صلوات الله علیه مرویست که چون حضرت فاطمه علیها السلام
بامام حسین علیه السلام حامله شد جبرئیل علیه السلام بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله نازل شد گفت بتحقیق که فاطمه پسری می‌آورد
که امت تو بعد از تو او را میکشند پس چون سیدة النساء حامله شد بامام حسین علیه السلام ناخوش داشت حامله شدن را و وضع
و وضع حمل کرد کراهت بود در باب آن معنی پس حضرت صادق علیه السلام فرمود در دنیا هیچ زنی مکروه نیست از حمل و وضع
حمل فرزندی را که پسر باشد ولکن چون فاطمه دانست که فرزند او را بعد از او میکشند کراهت داشت از جهت
حمل و وضع برای جناب ناگوار بود و درباره آنجناب نازل شد وحمله وفصاله ثلثون شهرا حملته امه کرها و وضعته کرها
یعنی مامور ساختیم آدمی را بنیکوئی کردن نسبت به پدر و مادر خود حمل کرد او را مادر او و حامله شد با او از روی کراهت و او را گذاشت
از روی کراهت و مدت حمل و شیر دادن او سی ماه بوده و در روایات دیگر تصریح باین وارد شد چنانکه بسند معتبر
از حضرت صادق مرویست که فرمود جبرئیل نازل شد از رب العزة برای پیغمبر صلی الله علیه و آله بشارت آورد که فاطمه فرزندی
بجا آورد که امت تو بعد از تو او را میکشند جناب رسالت گفت ای جبرئیل سلام مرا بپروردگار من برسان و بگو چه
میکنم فرزندی را که از فاطمه بوجود آید و ستمکاران امت من او را بکشند جبرئیل بآسمان عروج نموده باز آمد و آن
بشارت را اعاده نمود همان جواب را شنید و در نوبت سیم آمده بشارت داد که امامت را در ذریه او قرار داد پس به آن راضی
شد و برای فاطمه بشارت فرستاد که حق تعالی فرزندی بتو کرامت میکند که امت بعد از من او را میکشند سیدة
النساء صلوات الله علیها عرض کرد که مرا احتیاجی بچنین فرزندی نیست جناب رسالت پیغام نمود که ایزد تعالی امامت و وصایت را
در ذریه او قرار داده پس فاطمه علیها السلام راضی شد و حامله شد با او از روی کراهت و وضع حمل نمود از روی ناخوشی
و مدت حمل و شیر گرفتن او دو سال و شش ماه بود و چون کامل شد و بچهل سالگی رسید گفت پروردگارا توفیق بده مرا
تا شکر کنم نعمت ترا که بمن و بپدرم و بوالدین من عطا کرده و اینکه عملهای نیکو کنم و اصلاح کنی در تمامی ذریت من
و اگر نه این دعا را کرده بود اختیار میکرد هر آینه هر یک از ذریت او امام میبودند و حسین علیه السلام شیر از فاطمه نیاشامید
و نه از زنی دیگر بلکه او را بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌آوردند و آنجناب ابهام مبارک خود را در دهن آنجناب میگذارد
که میمکید بقدری که دو سه روز کفایت میکرد پس گوشت او از گوشت پیغمبر روئید و پوست او از خون پیغمبر متکون گردید

شده و متولد نشده فرزندی که مدت حمل او شش ماه باشد و باقی ماند مگر حسین بن علی و عیسی بن مریم و در روایت دیگر
وارد شده که پیغمبر ابهام لسان مبارک را در دهان او می‌نهاد و میمکید و بان اکتفا مینمود و از هیچ زنی شیر
نگرفت و درین روایت بان سن که شش ماه بود مدت حمل از خواص امام حسین ع بود و در بعضی از روایات این را
از خصایص امام حسین علیه السلام شمرده شده چنانکه ذکر شده و بیست که ام فضل بنت حارث بخدمت رسول صلی الله علیه وآله
آمد گفت یا رسول الله دیشب در واقعه خواب هولناکی دیدم فرمود چه دیدی گفت بسیار عظیم است فرمود نقل
کن آنچه دیدی گفت مشاهده کردم که قطعه از بدن مبارک تو قطع کردند و در دامن من افکندند حضرت فرمود
خیر است آنچه دیدی فاطمه پسری می‌آورد و در دامن تو تربیت خواهد یافت پس امام حسین علیه السلام متولد شد و ام
فضل بخدمت حضانت او سرافراز شد ام فضل گوید روزی آن طفل بزرگوار را بخدمت پیغمبر بردم و در کنار آن
حضرت گذاشتم و مرا غفلتی عارض شد پس نگاه ملاحظه کردم دیدم از دو چشم حق بین پیغمبر صلی الله علیه وآله اشک
روانست گفتم مادر و پدرم فدای تو باد چه واقع شد فرمود جبرئیل خبر آورد که امت من بعد از من این فرزند را
مقتول میسازند و از محل قتل او خاک سرخی آورد و در روایات و در روایت فطرس از جمله کرامات مشهوره سرورات و آن چنان بود
که بعد از ولادت امام حسین علیه السلام جبرئیل بتهنیت پیغمبر آمد گذرش بر فرشته که فطرس نام داشت و از جانب خدا
بامری مامور شده و در آن سستی کرده پر و بال او شکست و در جزیره شکسته حال مانده بود فطرس چون جبرئیل را دید
که بخدمت سرور عالم میرود التماس کرد که او را بخدمت حضرت رسالت برد و جبرئیل ملتمس او را قبول نموده چون بان سعادت
فایز شد رسول صلی الله علیه وآله امر فرمود که بال خود را بمهد مبارک آن مولود مسعود مالد و بمجرد مالیدن بال
بمهد سعادت و اقبال جناح او بحالت اول عود نمود و بفلاح و نجاح بسعادت عود مشغول گردید روزی بخدمت
امام حسین علیه السلام آمد گفت مادرم رحلت نمود و وصیت نکرد آنجناب بخانه او در شد و بالین چادر او پوشیده بود دعا
کرد تا مرتبه دیگر حق تعالی کسوت حیات بان زن پوشانید و وصیت کرد آنگاه فوت شد منقولست که در طفولیت از آن
جناب تفسیر لغات وحوش و طیور میپرسیدند و بجواب فایز میشدند و چون امام حسین علیه السلام اراده عراق نمود ام سلمه رضی الله عنها
عرض کرد که بعراق مرو چه من از جد بزرگوارت شنیدم که ترا در عراق مقتول میسازند و مشت تربتی سپرده که در شیشه نزد
من است گفت بخود که اگر نروم نیز کشته میشوم پس دست مبارک بر روی ام سلمه کشید تا کشف حجاب شد و ام سلمه عرصه

کربلارا

کربلا را بنظر آورده و موضع شهادت آن حضرت و هر یک از اصحابش را ملاحظه نمود و آنجناب مشتی خاک برگرفته
بام سلمه سپرده و فرمود که هرگاه این خاک خون شود بدانکه من شهید شده‌ام و اینمعنی در روز عاشورا واقع شد
شد اعمش روایت کرده که مردی را در طواف دیدم که میگفت خداوندا بیامرز مرا و میدانم که نمی‌بخشی پرسیدم که
نا امیدی تو از رحمت خدا بچه سبب است گفت در میان جماعتی بودیم که سر مبارک امام حسین را نزد یزید پلید میبردند
شبی نزد دیری فرود آمدیم و چون مائده حاضر شد و خواستیم که زهر مار کنیم دیدیم که کف دستی از دیوار دیر
ظاهر شد و بر آن دیوار نوشت اترجوا امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الورود یعنی آیا امید دارند جماعتی که حسین را
کشتند شفاعت جد او در روز حساب پس ما را حیرت عارض شد خواستیم که آن کف را بگیریم از نظر غایب شد
و چون بدمشق رسیدیم من از جمله حارسان اهل البیت بودم دیدم که آدم و ابراهیم و موسی و عیسی و خاتم الانبیا علیهم السلام
فرود آمدند با جمعی از ملائکه عظام پس جبرئیل نفخی دمید و هر یک از رفقای من و ایشان سوختند و چون
نوبت بمن رسید فرمود صلی الله علیه وآله که بگذارید او را خدا نیامرزد او را پس جبرئیل مرا ترک کرد و شیخ صدوق
در امالی نقل نموده از مشایخ بنی سلیم روایت کرده که گفتند که ما بقصد جهاد بلاد روم رفتیم پس بکنیسه داخل شدیم
که در آن نوشته بود اترجوا امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب پس از خدمه آن کنیسه پرسیدم که این شعر
را در چه زمانی نقل کرده اند و بر این نوشته اند گفتند سیصد سال پیش از آنکه پیغمبر شما مبعوث شود و صاحب کتاب
خرایج و جرایح در تتمه روایت اول نقل کرده که بعد از غیبت آن کف خواستیم که از آن مائده تناول کنیم باز آن
کف عود کرده بر آن دیوار نوشت که فلا والله لیس لهم شفیع وهم یوم القیمة فی العذاب یعنی بیت و بخدا
قسم که نیست برای آن گروه شفاعت کننده و در روز قیامت در عذاب خواهند بود پس بعضی از رفقای من
برخاستند که آن کف را بگیرند باز غایب شد و چون مشغول اکل شدیم عود نمود و نوشت و قد قتلوا الحسین
بحکم جور و خالف حکمهم حکم الکتاب یعنی بدرستی که کشتند آن گروه حسین را بحکم ستمکاری و مخالف بود حکم
ایشان بحکم خدا و کتاب خدا از عبد الله بن شریک عامری منقولست که قبل از واقعه کربلا بزمانی مدید جمعی از اصحاب
امیر المؤمنین ع چون نظر بعمر سعد علیه اللعنه میکردند میگفتند که این کشنده حسین است پس روزی آن شقی
بخدمت امام حسین عرض کرد که ای ابا عبد الله در کوفه جمعی از بیعقلان گمان دارند که من ترا میکشم فرمود ایشان

سفیهانی نیستند بلکه عاقلانند امام اخوش می آید که تو تعبیر از من کنند مرا [illegible] مگر قلیلی بخدا که [illegible]

هر یک در صحیح خود آورده اند که روزی یکی از اهل کوفه از عبدالله بن عمر پرسید که کشتن پشه جایز است گفت

از مردم کجایی گفت از کوفه ام عبدالله گفت سبحان الله ایشان از ریختن خون پشه پرهیز میکنند و حال آنکه فرزند

رسول خدا را کشتند و حال آنکه من از آن حضرت شنیدم که میفرمود حسن و حسین دو ریحانه منند از دنیا و دو سید

جوانان اهل بهشتند اولاد امجادش شش پسر و چهار دختر بودند پسران علی اکبر و علی اصغر و عبدالله و ابو [illegible]

سه در کربلا شهید شدند و علی اوسط که امام زین العابدین است صلوات الله علیه و محمد و جعفر و دختران زینب و

سکینه و فاطمه نام داشتند و از غیر امام زین العابدین عقبی باقی نماند **مقاله دوم** در بیان امامت ائمه اثنا عشر بدانکه

اکثر ادله امامت و عصمت امام حسن ع دلالت بر امامت و عصمت امام حسین علیه السلام نیز میکند چنانچه مذکور شد و نزد فرقه

شیعه اثنا عشریه متواتر است که هر یک از پیغمبر و امیر المؤمنین و امام حسن صلوات الله علیهم نص بر امامت امام حسین علیه السلام

نموده اند و ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود چون حسن بن

علی علیه السلام را هنگام ارتحال نزدیک شد بقنبر فرمود که ببین در پشت خانه مؤمنی از غیر آل محمد میبینی قنبر گفت خدا و

پیغمبر و فرزند پیغمبر بهتر میدانند حضور آن شخص را کاتب این حروف گوید ظاهر آنست که مقصود آن سرور [illegible] بر حضور

ملک الموت بود و هم عزرائیل علیه السلام بجهت رعایت ادب در خانه ایشان بدون اذن داخل نمیشد پس امام علیه السلام فرمود

که محمد بن علی را طلب کن یعنی ابن الحنفیه را قنبر احضار محمد نمود [illegible] شد و چون او را دید محمد [illegible] که خیر است قنبر گفت

ابو محمد یعنی امام حسن ع ابن الحنفیه را [illegible] تمام [illegible] چون نظرش [illegible] افتاد در غش [illegible]

ایستاد و سلام کرد امام حسن فرمود که [illegible] مثل تو [illegible] سزاوار نیست که غایب باشد از شنیدن کلام که گویا

[illegible] مبعوث میشوند و زنده ها را اعتقاد باینها مردم [illegible] بود باید همگی خاندان علم و شمعهای شبستان هدایت باشند

چه روشنی آفتاب بعضی زیاده بر بعضی میباشد چنانکه حق تعالی اولاد ابراهیم را پیشوایان کرده و بعضی را بر بعضی تفضیل

داده و بداود زبور عطا کرد و تو میدانی [illegible] و تفضیلی که حق تعالی محمد را صلی الله علیه و آله با خصوص [illegible]

ساخته ای محمد بن علی بر تو میترسم از حسد و حق تعالی حسد را از صفات کفار شمرده فرموده کفارا حسدا من عند انفسهم

و حق تعالی [illegible] سلطان را بر تو مسلط نساخته ای محمد بن علی ترا خبر دهم [illegible] از برادر [illegible]

تو از پدر بزرگوارت شنیدم و خود ملکی گفت شنیدم از پیغمبر علیه السلام که در روز ولادت حسین بود هر که خوش میاید

که مهربانی کند بمن در دنیا و آخرت پس مهربانی کند بفرزندم حسین ای محمد اگر خواهی خبر دهم ترا از احوال تو هنگامی

که نطفه بودی در پشت پدرت هر آینه خبر دهم ای محمد بن علی آیا نمیدانی که حسین بن علی بعد از رحلت من

و مفارقت روح من جسدم را امام خلایق است و نامش نوشته شد نزد حق تعالی در کتاب محفوظ پیش از آنکه

از پیغمبر که خدا او را اصطفا ساخته بود اثر پدر و مادرش و چون پروردگار عالم میدانست که شما بهترین مردمانید

پس محمد را از قبیله شما به پیغمبری برگزید و آنحضرت علی را بجهت امامت انتخاب نمود و علی علیه السلام مرا بامامت منصوب

ساخت و من اختیار کردم حسین را پس محمد گفت تو امام و وسیله منی در خدمت پیغمبر بخدا قسم که میخواستم روح

منتشر شود پیش از آنکه این حرف را از تو بشنوم بدرستیکه در سر من کلامی منتقش است که از عزا بلی میشود و بسیار میشوند

و ضلالات فاسد محو میشود میخواستم اظهار آن کنم از عهده آن بیان بدر نمی آیم سبقت کرده منفقه بقواعد دین کتاب خدا

را بحضرت پیغمبر ایشان رسانیده اند و این کلامیست که زبان از گفتن و بیان آن قاصر است و دست کاتب از رقم زدن آن

ملول میشود و اقلام و طوامیر تمام میشوند و هنوز بیان نشده و نیکوکاران را حق تعالی جزا دهد

و قوت بر طاعات نیست مگر بعون الهی حسین دانا ترین ما است و حلم او زیادات از حلم همه ما است و نزدیکترین

ما است به پیغمبر صلی الله علیه و آله و فقیه بود پیش از آنکه معالم اصلی آید و وحی الهی را خواند پیش از آنکه سخن گوید اگر ایزد

تعالی کسی را بهتر از محمد میدانست هر آینه محمد را برسالت مخصوص نمیساخت پس چون حق تعالی او را برسالت برگزید

و آنحضرت علی را بوصایت و امامت مخصوص کرده اند و علی علیه السلام ترا اختیار فرموده و تو بهمه خلایق را بخشی کتاب

حسین علیه السلام کذاشتی قبول کردیم و تسلیم نمودیم و که ای غیر او را امامت کنیم و مشکلات احکام را بغیر او رجوع از اکر

بپرسیم و این روایت در انتقام از میان تسلیم مذکور شد و الاخبار خلفا عن سلف در هر عصر بعضی هر یک از ائمه

بر دیگری بعد امامت نص کرده مذکور میشود متفق اللفظ و رواة آن در هر طبقه از حد تواتر افزون است و معهذا معجزات

و الهام معجزه طریق ظاهر نیست برای اثبات امامت و چنانکه سابقا مذکور شد از انجناب بتر امیعنی بعمل آمده و نیز

باتفاق است شرایط امامت در غیر آنحضرت هنگام رحلت امام حسن علیه السلام جمع نبود و نص متواتر که فرمود بعدد

نقبای بنی اسرائیل در باب عدد خلفای پیغمبر آخر الزمان که مانند عدد نقبای بنی اسرائیل دوازده است شاهد است بر

برابو طالب و خوارق عادات که از آن سرور صادر شده بسیار است چنانکه بعضی ذکر شد و بعضی دیگر در طی ذکر واقعه هایله
کربلا مذکور میشود مقاله سیم در ایراد مجملی از واقعه دهشت آثار کربلا که خون بارات سیه قلم از نگارش آن و
سینه صفحه از قبول آن نقش امکان دارد میشود و راویان این خبر الم ده اش ذکر کرده اند که چون معویه بن ابی سفیان در رجب
سال شصتم هجرت رخت اقامت بدرکات جحیم کشید یزید پلید در دمشق بر سریر ضلالت نشست بولید بن عتبه
که از جانب معویه والی مدینه طیبه بود نوشت که از اهل آن بلد بیعت از برای او بگیر خصوصا از حسین بن علی علیه السلام
و نوشت که اگر حسین از بیعت امتناع نماید گردنش را بزند و سرش را نزد من فرست پس ولید کس بخدمت آنجناب فرستاد
و آنجناب را نزد خود طلبید و آنحضرت با جمعی از بنی هاشم و اتباع بخانه ولید آمدند و ولید هلاک معویه را بعرض
رسانید و طلب بیعت برای یزید کرد و امام حسین علیه السلام فرمود که بیعت نهانی نمیباشد ولکن چون فردا اهل این شهر
جمع شوند ما را نیز طلب [illegible] مروان بن الحکم که در آن مجلس حاضر بود گفت ای ولید عذر او را مشنو هرگاه از بیعت ابا میکند
گردنش را بزن امام حسین علیه السلام در غضب شد فرمود وای بر تو ای پسر زرقا تو امر بقتل من میکنی بخدا قسم که
دروغ گفتی و بخود دان عرضه نیستی پس متوجه ولید شده گفت ای امیر ما اهلبیت نبوت و معدن رسالت و محل
آمد شد ملائکه عظامیم و حقتعالی بما ابتدا کرده و بما ختم میشود و یزید فاسق شراب خوار است
و بقتل نفوس محترمه دلیر است و آشکارا مرتکب فسوق میشود و مانند من کسی بیعت با او نمیکند ولکن فردا او و شما در باب
تامل و مراعات مصلحت میکنیم تا ببینیم کدام یک از ما و او مستحق خلافت است اینرا گفت و از خانه ولید بیرون رفت
مروان گفت ای امیر چرا اطاعت من نکردی ولید گفت وای بر تو ای مروان مرا بارتکاب امری که در آن دین و دنیای من
تباه میشود و ولید مشغول بیعت گرفتن از مردم شد پس امام حسین علیه السلام [illegible] در شب
سیم ماه شعبان از مدینه متوجه مکه معظمه شد و همگی اقربا و خواهران حضرت در خدمتش بودند بغیر از محمد بن الحنفیه
که چون مطلع شد بر آنکه آنجناب از مدینه بیرون میرود و نمیدانست که بکدام صوب متوجه است بخدمت برادر آمد
عرض کرد که ای برادر تو محبوبترین خلایق و عزیزترین مردمانی نزد من و من آنچه خیر تو میدانم از تو پنهان نمیدارم
نمیخواهم که بیزید بیعت مکن و تا توانی از این دیار دور شو آنگاه قاصدان باطراف ممالک اسلام فرست و خلق
را بمتابعت خود دعوت کن اگر قبول کنند بر این عطیه الهی را شکر کن و اگر امتناع کنند دین و عقل و فضایل تو

ندارد

ندارد و فضل و مروت ترا آسیبی نمیرسد و من میترسم که بیکی از این بلاد در روی که اهل آن در متابعت تو اتفاق نکنند
و دو گروه شوند و با یکدیگر مقاتله نمایند پس اول کسیکه اعدا نیزهای خود با ملاقات کنند تو باشی و عزیزترین
خلایق ضایع و بی حرمت شود و اهلش در خواری افتند آنجناب فرمود که ای برادر کجا روم گفت بمکه برو اگر اعدا در
طلب تو اهتمام نمایند ببادیه ملحق شو و بکوهها پناه ببر و از شهری بشهری منتقل شو تا آنکه ببینم امر خلائق بکجا میرسد
پس آنجناب او را دعا کرده وداع فرمود و متوجه مکه شد و در بقیه ماه شعبان و رمضان و شوال و ذی قعده در آن بلد
معظم اقامت فرمود پس ابن عباس و ابن زبیر بخدمتش آمدند و التماس نمودند که در مخالفت یزید خودداری و تقیه
نماید فرمود که رسول صلی الله علیه و آله مرا بامری مامور ساخته و من متابعت آن میکنم بعد از آن ابن عمر بخدمت آن سرور آمد
عرض کرد که ای فرزند رسول خدا صلاح در صلح با این گروه است و آنجناب را از مخالفت و قتال ایشان تحذیر و تخویف
نمود امام حسین علیه السلام فرمود که ای ابا عبد الرحمن آیا نمیدانی که از خواری دنیا در حضرت رب الارباب آنست که سر یحیی بن زکریا را
بهدیه بزناکاری از بنی اسرائیل بردند و آیا نمیدانی که بنی اسرائیل ما بین طلوع صبح تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر را کشتند
آنگاه در بازارهای خود نشستند و مشغول معاملات میشدند که گویا هیچ نکرده اند و حقتعالی مهلت داد ایشان را
تا آنکه آخر الامر انتقام شدیدی از ایشان کشید پس بترس از خدا و در نصرت و متابعت من اهمال مکن و چون خبر ورود آن
جناب بمکه معظمه باهل کوفه رسید مشایخ و اکابر آنشهر در خانه سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند و باتفاق مکتوب بخدمت آنحضرت
نوشتند و استدعای توجه بکوفه و تعهد جانفشانی در نصرت و متابعتش نمودند و متتابع آن مکتوبات فرستادند و [illegible]
اندک اندک و الحاح بیش از پیش در توجه نسبت بآن کردند تا آنکه در اندک مهلتی دوازده هزار مکتوب از بزرگان کوفه
در خدمت آنحضرت جمع شد پس امام حسین مسلم بن عقیل را بنیابت خود با مکتوبی بکوفه فرستاد تا آنکه بیعت از ایشان بگیرد
و در مکتوب فرمود که هرگاه ظاهر شود که در دعوی خود ثابت قدمند و بعهد و سوگند خود استوار باشند میآئیم پس مسلم بن عقیل بکوفه
رسید بخانه مختار بن ابی عبیده ثقفی نزول فرمود و اهل کوفه از بشارت قدوم میمنت لزومش مبتهج شده و بیعت
سعادت کردند و هجده هزار نفر به بیعت اقدام نمودند پس مسلم اخبار کرد ایشان را بخدمت با رفعت امام حسین علیه السلام عرض
کرد و در طی این وقایع عمرو بن سعد و جمعی از اشقیا و اشرار این اخبار را بیزید نوشتند و اشعار کردند که حکومت کوفه در چنین
حالی از نعمان بن بشیر ضعیف میشود و یزید بعد الاطلاع بر مضمون آن مکتوب بتفاوت اسلوب عبید الله بن زیاد که در آن وقت

حاکم بصره بود نامه ملعون نوشته حکومت کوفه را ضمیمه بصره کرد و در باب مواخذه مسلم بن عقیل و سخن گرفتن بر امام حسین علیه السلام
تاکید بلیغ نمود پس ابن زیاد آماده رفتن بکوفه شد و مقارن این حال سلیمان نام غلامی از بندگان امام حسین علیه السلام نامه از آن
جناب بسوی بزرگان بصره آورد و ایشان را بنصرت و متابعت و اطاعت خود دعوت نموده بود و یکی از ایشان بتوهم
آنکه شاید این حیله باشد از ابن زیاد که میخواهد امتحان و استبرای ما کند آن نامه را با حامل آن گرفته نزد ابن زیاد برد و آن
شقی سلیمان را مصلوب کرده متوجه کوفه گردید و بعد از رسیدن بکوفه شب داخل شهر شد و اهل کوفه چون منتظر قدوم امام مظلوم
علیه السلام بودند بتوهم آنکه آنحضرت تشریف ارزانی داشته بکوفه آمده جوق جوق باستقبال او آمدند چون یافتند که ابن زیاد است متفرق شدند روز
دیگر بمسجد آمد و بر منبر رفت و مردم را بمتابعت یزید امر و از مخالفت او تهدید نمود و چون مسلم از آمدن آن کافر آگاه شد
از خوف اشتهار بخانه هانی بن عروه انتقال فرمود و شیعیان در آن خانه بخدمتش میرسیدند و جاسوسان ابن زیاد بکار مشغول بودند
تا آنکه دانست که مسلم در خانه هانی است پس هانی را طلب نمود و بعد از حضور هانی در مجلس او کرده سر شوم را شکست و او را
در دار الاماره محبوس کرد و چون این خبر بمسلم رسید با جماعتی که بیعت با او کرده بودند بعزم محاربه با ابن زیاد بیرون آمد
و آن شقی در دار الاماره متحصن شد اصحاب مسلم با تابعان ابن زیاد در آن روز مقاتله کردند و آن کافران از بام قصر
اصحاب مسلم را از قتال امیر منع میکردند و بلشکرهای شام تخویف و تهدید مینمودند تا آنکه شب شد و اصحاب مسلم رو بتفرقه گذاشتند
بجز ده نفر در خدمتش باقی نماند و چون بقصد نماز مغرب داخل مسجد شد آن ده نفر هم پراکنده شدند مسلم حیران و سرگردان
در کوچه های کوفه میگشت تا آنکه بدر خانه زنی طوعه نام رسید از او آب طلبید و بعد از آن شب را در آنجا
نمود و طوعه بالطوع والرغبه مسلم را جای داد و پسر طوعه این خبر را به ابن زیاد رسانید آن ملعون محمد بن اشعث را با جماعتی
بطلب مسلم فرستاد و چون آواز اسبان و صدای ایشان بگوش مسلم رسید لباس حرب پوشید سوار شد و بقتال آن گروه
تا آنکه جمعی را بقتل رسانید پس ابن اشعث فریاد کرد که ای مسلم ترا امان دادم فرمود چه اعتماد میتوان نمود بر قول جمعی
بیوفای چند بار مشغول محاربه شد تا آنکه بسیار زخم برداشت
سراپا زخمهای کاری برداشته بود و یکی از آن قوم بنیزه بر پشتش زد و از اسب در افتاد و او را گرفته نزد ابن زیاد آوردند
و بعد از مکالمه ابن زیاد بکیر بن حمران را امر کرد که مسلم را بر بام قصر ببرد و بقتل آورد پس بکیر آن سعادتمند را گرفته
ببام قصر برد و او مشغول بذکر خدا و صلوات بر پیغمبر و آل امجادش بود و آن شقی بعد از قتل آن مظلوم خوفناک مراجعت نمود

ابن زیاد

ابن زیاد پرسید که چه عارض شد ترا گفت در آن وقت که مسلم را کشتم مرد سیاه قبیح المنظری را دیدم که در برابر من
انگشت خود را بدندان گرفته بسیار ترسیدم پس ابن زیاد امر کرد تا هانی بن عروه را بیرون آوردند و بقتل رسانیدند
پس ابن زیاد خبر قتل مسلم و هانی بن عروه بیزید نوشت و یزید در جواب شکر سعی او نموده اعلام کرد که باو رسیده که امام
حسین علیه السلام بآن جانب آمده و تاکید نمود در مواخذه و انتقام و حبس کردن مردم بمجرد تهمت و اما حضرت امام حسین علیه السلام
پس در روز سه شنبه سیم ذی حجه قبل از آنکه خبر شهادت مسلم بآنجناب رسد از مکه معظمه بسمت عراق متوجه شد و مسلم را
در کوفه در همان روز شهید کردند منقول است که آنحضرت هنگام کوچ از مکه معظمه خطبه خواندند و بعد حمد و ثنای
خدای و آنچه خدا میخواهد میشود و قوت بر طاعات نیست مگر بعون الهی و درود باد بر پیغمبر او بر مردمان
مرگ بسته بر رقاب بنی آدم مانند قلاده در گردن دختران جوان و بسیار مشتاق شده ام بسوی پدران خود مانند اشتیاق
یعقوب بیوسف و بسیار نیکوست برای من قتلگاهی که من ملاقات میکنم آنرا و گویا مشاهده مینمایم اعضای خود را که پاره پاره
میکنند آنها را گرگهای بیابان در میان نواویس و کربلا پس پر میکنند از من شکمهای خود را و معده های گرسنه را
و چاره نیست از ملاقات روزی که بر من نوشته شده است رضای ما اهل البیت در رضای خداست صبر میکنیم بر
بلاهای الهی و اجر صابران را بما عطا میکند و از جد ما پاره تن او متفرق نمیشود و از پیغمبر جگر گوشهای او و در بهشت جمع میشوند همگی برای او
و روشن میشود دیده او بایشان و وفا میکند بایشان بوعده های خود هر که خون خود را
در راه ما بذل میکند و دل بر لقای الهی می بندد پس کوچ کند با ما صبح فردا انشاء الله پس روز دیگر بجانب
کوفه رفت چون بثعلبیه رسیدند آنجناب تکیه زده بود آنگاه بیدار شد و فرمود من هاتفی را شنیدم که میگفت
تند میروید و اجل بسوی شما بسوی بهشت میرود پس علی اکبر سوال کرد که ای پدر بزرگوار آیا نیستیم ما بر حق فرمود بلی
ای فرزند بخدائی که بازگشت خلایق بسوی اوست که ما بر حقیم علی گفت پس باکی نیست ما را از مردن آنحضرت فرزند
دلبند را دعای خیر گفت و شب در آن منزل اقامت فرمود چون صبح شد از بوهره ازدی که از کوفه میآمد بخدمت آنحضرت
نائل شد و عرض کرد که ای فرزند رسول خدا چه چیز ترا از حرم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بیرون آورده فرمود
که ای ابا هره بنو امیه حق ما را غصب کردند و نسبت بخاندان ما سب و طعن کردند و در همه مراتب صبر کردیم و چون

خواستند من را بر منع ایشان سبب کردیم بخدا قسم که جماعتی از کفار مرا میکشند و حق تعالی میپوشاند بر ایشان لباس
جامه از خواری و ذلت و شمشیر برنده و مسلط میسازد بر ایشان کسی را که ذلیل میکند ایشان را تا آنکه خوارتر بشوند
از قوم سبا هنگامی که زنی را مالک امر ایشان کرد پس حکم میکند در مال و عرض ایشان مرویست از جماعتی از قبیله بنی فزاره
و بجیله که گفتند ما در آن ایام از مکه بکوفه میرفتیم و در منزل از اصحاب امام حسین کناره میکردیم پس روزی باضطرار تنگی
مکان در بعضی از منازل در حوالی خیمهای اصحاب آنجناب فرود آمدیم و چون مشغول چاشت خوردن شدیم کسی از
جانب آن سرور آمده سلام کرد و گفت ای زهیر بن قین ابو عبد الله حسین ترا می طلبد پس هر کس از ما را حیرت و دهشتی
عارض شد و هر لقمه که در دست داشتیم انداختیم پس دیلم بنت عمرو زوجه زهیر باو گفت که آیا فرزند رسول خدا
ترا میطلبد و تو در رفتن اهمال میکنی برخیز و برو سخن آنحضرت را بشنو پس زهیر رفت و اندک مهلتی نشد
اثر شادی و شکفتگی و خشنودی مراجعت نمود و امر کرد تا خیمه و سراپرده او را بکنند و نزد خیمه امام حسین علیه السلام بردند و زوجه
مطلقه ساخت و از وی عذر خواست که مرا خوش نمی آید که از جانب من مکروهی بتو رسد و عزم کرده ام که در ملازمت
امام حسین علیه السلام باشم و جان خود را فدای آن بزرگوار سازم و خود را بآن سعادت فایز سازم پس مال آن زن را
باو داد و او را ببعضی از اقربایش سپرد تا باهل و عشیرتش رساند پس آن زن بگریست و با زهیر وداع کرد و گفت حق
تعالی ترا توفیق مطلبی داد التماس دارم که در خدمت امام حسین علیه السلام در قیامت مرا یاد کنی و چون امام حسین علیه السلام
بمنزل رسید خبر شهادت مسلم بن عقیل باو رسید و در میان مردم آن خبر انتشار یافت و بدان سبب جمعی که از طمع کالای
که منظورشان در رفاقت امام حسین علیه السلام اکتساب غنایم و جمع کردن مزخرفات فانیه دنیا بود ترک ملازمت نموده
متفرق شدند و بجز اهل بیت آنجناب و اصحاب ابرار کسی در خدمت آنحضرت نماند و از استماع این خبر وحشت اثر
اندوه و زاری در خاندان نبوت بلند شد و بر کوه و صحرا افتاد و جویهای اشک از چشمهای اهل بیت رسالت جاری شد
آنگاه بجانب کوفه کوچ نمودند پس فرزدق شاعر بخدمت رسید سلام کرد و گفت ای فرزند رسول خدا چگونه
اعتماد مینمائی بر اهل کوفه و حال آنکه ایشان کشتند پسر عمت مسلم بن عقیل را و شیعیان او را پس امام حسین علیه السلام بگریست
و فرمود حق تعالی رحمت کند مسلم بن عقیل را بتحقیق که بجوار رحمت و رضوان و جنت پروردگار عالم شتافت و او

آنچه

آنچه برادر بود و باقی مانده است آنچه بر ماست و بزبان گوهربار بجهت ابلاغ این اشعار جاری ساخت فان یکن الدنیا
تعد نفیسة فدار ثواب الله اعلی و انبل و ان تکن الابدان للموت انشئت فقتل امرء بالسیف فی الله افضل
و ان تکن الارزاق قسما مقدرا فقلة حرص المرء فی السعی اجمل و ان تکن الاموال للترک جمعها فما بال متروک
به المرء یبخل یعنی اگر دنیا را بمعیار دنیاداران نفیس شمارند پس بهشت که خانه ثواب داده خداست بهتر و نیکوتر است
و چون بدنها از برای مرگ آفریده شده پس کشته شدن آدمی بشمشیر در راه خدا بهتر است و چون روزی هر کس
قسمت و مقدر شده پس حرص مرد در سعی و تلاش بی فایده و ترک آن پسندیده تر است و چون مال را بغایتی باید
گذاشت و رفت پس چرا مرد عاقل بخل کند در چیزی که ناچار ترک آن باید کرد پس آنجناب مکتوبی بسلیمان بن صرد
خزاعی و جماعتی از شیعیان کوفه نوشت و بقیس بن مسهر داد تا بایشان رساند و چون قیس نزدیک کوفه رسید
حصین بن نمیر که از اتباع ابن زیاد بود باو ملاقات نمود و خواست تفحص کند که مکتوبی با خود آورده یا نه قیس سبقت
کرده مکتوب را بدر آورد و پاره کرد تا بدست آن گمراه نیفتد پس حصین قیس را نزد ابن زیاد برد چون نظر
ابن زیاد بر او افتاد پرسید که تو کیستی گفت من یکی از شیعیان امیرالمؤمنین علی بن ابی طالبم گفت چرا مکتوب را پاره کردی
تا تو بر مضمون آن مطلع نشوی گفت آن مکتوب از که بود و برای که بود گفت از امام حسین علیه السلام برای جماعتی از اهل
کوفه که من نامهای ایشان را نمیدانم ابن زیاد خشمناک شده گفت بخدا قسم که دست از تو بر نمیدارم تا آنکه نام آن جماعت
را بگوئی یا بر منبر روی و حسین بن علی و پدر و برادرش را لعن کنی و الا ترا پاره پاره میکنم قیس گفت نام آن جماعت
را نمیگویم اما در لعن حسین و پدر و برادرش مضایقه ندارم پس بالای منبر رفته حمد و ثنای الهی بجای آورد
و درود بر حضرت رسالت پناه فرستاد و صلوات بی پایان نثار جناب امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین نمود و بر ابن
زیاد و پدر و برادرش و سرکشان بنی امیه لعن بسیار نمود آنگاه گفت ای اهل کوفه من ایلچی حسین بن علی بسوی شمایم
و آنحضرت را در فلان موضع گذاشتم پس بشتابید بخدمت او و چون ابن زیاد بر این خبر آگاه شد امر کرد تا آنکه
قیس را بر بام قصر برده از آنجا بزیر انداختند پس بجوار رحمت الهی منتقل گردید و این خبر بامام حسین علیه السلام رسید
بگریست و دعا کرد که خداوندا برای ما و شیعه ما در حضرت خود مرتبه بلندی مقرر فرما و جمع کن میان ما و ایشان در
بارگاه رحمت خود چه تو بر همه امور توانائی و چون آنجناب بمنزلی از کوفه رسید حر بن یزید با هزار سوار

با آنحضرت ملاقات نمود آنحضرت پرسید که آیا باعانت ما آمده یا بعداوت ما گفت بلکه بعداوت ای فرزند
رسول خدا آنحضرت کلمه لا حول و لا قوة الا بالله بر زبان معجز بیان گذرانید با حر گفتگو فرمود آنگاه گفت
هرگاه شما ای اهل کوفه بر خلاف مقتضای مکتوبات و گفتهای فرستادگان خود عمل میکنید پس بگذارید که
مراجعت کنم بهمان مکانی که آمده ام از آنجا پس حر و رفقای او از این معنی ممانعت نمودند و حر گفت ای فرزند
رسول خدا راه پیش گیر که نه بکوفه و نه بمدینه برساند تا آنکه من از ابن زیاد عذر بخواهم که با آنجناب بجنگم پس امام حسین ع
بسمت دست چپ طریق میل فرمود تا آنکه بعذیب الهجانات رسیدند پس مکتوبی از ابن زیاد بحر رسید که تاکید در
تضییق و سخت گرفتن بر آنجناب نموده بود و باین سبب حر سر راه بر آنحضرت گرفته مانع شد از حرکت و اصحاب
فرمود که تو کمی انتظار عدول کن تا از راه تو نشوم و من قبول کنم دیگر این ممانعت حر گفت مکتوب ابن زیاد بر من
وارد شد که امر بتضییق بر تو کرده و بر من جاسوسی بسته که تا از افعال من مطلع باشد پس امام حسین ع خطبه
خواند حمد و ثنای الهی را بجای آورد و صلوات بر جد بزرگوار خود فرستاد آنگاه گفت با اصحاب خود که شما میبینید
امری را که نازل شده و خوشیهای دنیا گذشت و روی گردان شد و تغییر شد و اندک زمانی از آن باقی مانده
آیا نمی بینید که طریق حق معطل کرده و بباطل میل کرده اند پس در این حال مؤمن را رغبت عظیم در لقای پروردگار خود
میباشد و من مرگ را نمیدانم مگر سعادت ابدی و حیوة سرمدی و زندگانی با این گمراهان ظالم را خوش نمیدانم
پس زهیر بن قین برخاست گفت ای فرزند رسول خدا گفتار مبارک ترا شنیدیم و اگر دنیا همیشه برای ما بود هرآینه
مفارقت تو را بر حیوة ابدی ترجیح میدادیم پس هلال بن نافع برخاست گفت ای فرزند رسول خدا بخدا قسم که ما
باکی از لقای الهی نداریم و بر نیات و اعتقادات خود جازم و راسخ و ثابتیم و با دوست تو دوستی میکنیم و با دشمن تو دشمنی
میکنیم پس بریر بن خضیر برخاست و گفت ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله حق تعالی منت نهاده بر ما باینکه
کرده مارا تا در خدمت تو ایستاده و با دشمنان مقاتله کنیم و در راه تو اعضای مارا از یکدیگر جدا کنند و در
روز قیامت جد تو شفیع گناهان ما باشد پس آنجناب ایشانرا دعا کرد و سوار شد و هر جهت که متوجه میشد
مخالفان گاه منع و گاه رفاقت میفرمودند تا آنکه بکربلا رسید و این در روز دویم محرم الحرام بود پس پرسید که این مکانرا
چه نام دارد گفتند این مکانرا کربلا میگویند فرمود اینجا فرود آئید که این مکان بارهای ما و محل ریختن خون ما است

وبخدا قسم

و بخدا قسم که اینجاست محل مقتول شدن ما پس فرود آمدند و حر و اصحابش نیز در طرف دیگر فرود آمدند و امام حسین ع مشغول
اصلاح شمشیر خود شده شعری چند که مضمونش خبر بیوفائی و ارتحال بدار عقبی بود بر زبان معجز بیان جاری ساخت
پس زینب دختر امیر المؤمنین علیه السلام گفت ای برادر این سخن کسی است که مرگ را بر خود یقین کرده باشد فرمود بلی
ای خواهر مهربان پس زینب فغان بر آورد و پرده‌گیان بیکبار گریستند و روهای مقدس را خراشیدند و گریبانها پاره
کردند و ام کلثوم دختر امیر المؤمنین نوحه آغاز کرده میگفت وا محمداه و اعلیاه و احسناه و اامّاه وای بر خواری
و بیکسی ما بعد از تو یا اباعبدالله و امام حسین علیه السلام ایشانرا بصبر امر فرموده تسلی داد و فرمود ای خواهر فرشتگان
آسمانها و تمامی اهل زمین فنا میپذیرند و جمیع خلق بجز خدا هلاک میشوند آنگاه فرمود ای زینب و ای ام کلثوم و ای فاطمه و ای
رباب هرگاه من کشته شوم پس جامه بر خود پاره مکنید و روی مخراشید و سخنان ناخوش بر زبان جاری مکنید و صبر و شکیبائی را
پیشه و عادت خود کنید و روایت کرده اند که چون ابیات را زینب خواهر امام حسین علیه السلام از برادر خود شنید برای محنت بلاهای
بزرگوار آمد و بگریست و گفت ای کاش مرگ مرا امهالت نداده بود که این حال را مشاهده کنم که امروز مرد پدرم علی مرتضی
و مادرم فاطمه زهرا و برادرم حسن مجتبی ای یادگار گذشتگان و فریادرس بازماندگان پس امام حسین علیه السلام فرمود ای خواهر
مهربان شکیبائی کن و صبر را از دست مده زینب گفت جانم فدای تو باد چگونه آرام داشته باشم و حال آنکه تو را ظاهراً
کشته شدن میبینم پس آنجناب بگریست و فرمود اگر قطا را مهلت میدادند آرام میگرفت پس زینب واغوثاه گفت
از اینکه تو در دست دشمنان چنین گرفتار باشی و بی طاقت شده جامه پاره کرده بیهوش شد و آنجناب بر خواهر آب
بروی پاشید تا آنکه بهوش آمد پس امام حسین علیه السلام او را بصبر فرمود و بیاد داد وصیت علی امیر المؤمنین و
رحلت رسول خدا صلوات الله علیهما و اما ابن زیاد ملعون پس کوفیان بیوفا را بتعاقب آنحضرت دعوت نموده عمر
سعد بن ابی وقاص را بایالت ری تطمیع نموده و سرداری لشکر مخالف اختیار کرد و آن شقی با چهار هزار نفر از کوفه بیرون آمد
متوجه کربلا شد و تا شب هفتم محرم سپاهیان بسیار از جنود ضلالت و دوزخیان مرتد جمع شدند تا آنکه بیست هزار
نفر جمع آمدند و آب را بر امام حسین علیه السلام و اصحابش بستند و چون تشنگی بر اهل بیت اطهار غالب شد امام حسین ع
عصا آمده بر شمشیر خود تکیه فرمود و گفت بخدا قسم میدهم شما را ای جماعت که بگوئید مرا میشناسید آن گروه جواب

کفتند بلی تو فرزند دختر پیغمبر خدا و نواده آنحضرتی فرمود که آیا میدانید که جدم رسول خدا است و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا بود
هر یک از ایشانرا تصدیق کردند فرمود میدانید که جده ام خدیجه اول زنی بود از امت که ایمان آورد کفتند بلی فرمود میدانید
که حمزه سید الشهدا عم پدر من است و جعفر طیار عم من است و این شمشیر پیغمبر است که من با خود دارم و این عمامه آنحضرت که بر سر
بستهام کفتند بلی فرمود آیا میدانید که پدرم اول کسی است از این امت که ایمان آورده و دانا ترین این امت است و علمش زیاده
بر دیگران بود و اینکه او ست ولی هر مؤمن و مؤمنه کفتند بلی پس کفت پس بچه سبب ریختن خون مرا حلال میدانید و حال
آنکه پدرم روز قیامت ساقی حوض کوثر است و جماعتی را از آن آب منع خواهد نمود و لوای حمد در دست او ست کفتند همه
کفتی معلوم ما است معهذا ترا نمیکذاریم تا آنکه شربت شهادت بچشی و چون این سخنان بکوش حرم کبار رسول ثقلین رسید
آمده بکریستند و نعمات و نوحه و زاری و ناله و سوزاری بر آوردند پس آنحضرت عباس برادر خود را با علی اکبر نزد
اهل حرم فرستاد و فرمود ایشانرا ساکت کنید چه بسیار زنی کریه بسیار خواهند کرد آنکاه مکتوبی از پسر زیاد بعمر
ملعون آمد که در باب قتال تاکید و ابرام نموده بود پس آنجماعت بجانب سوار شده متوجه امام حسین شدند و شمر
ذی الجوشن پیش آمده فریاد زد که کجایند خواهرزادهای من عبد الله و جعفر و عباس و عثمان پسران امیر المؤمنین
که از ام البنین بودند چه آن زن از قبیله مادر شمر از اهل کوفه بود پس امام حسین علیه السلام برادران را امر فرمود که جواب
او را هر چند فاسق است کفتند چه میکوئی شمر کفت شما را امان دادم پس خود را بکشتن مدهید با برادر خود حسین
و یزید را بیعت کنید عباس کفت بریده باد دستهای تو و ملعون باد امانی که تو میکوئی ای دشمن خدا ما را امر میکنی که
برادر و مولای خود حسین بن فاطمه را بکذاریم و در تحت فرمان ملاعین و اولاد ملاعین در آئیم پس شمر غضبناک
مراجعت نمود و چون امام حسین علیه السلام شقاوت و اهتمام آنجماعت را در قتال ملاحظه نمود بعباس فرمود که اکر توانی
امروز این کروه را از ما دفع کن تا آنکه امشب مرا بپروردکار خود نماز کذاریم چه خدا میداند که من نماز و تلاوت قرآنرا
بسیار دوست میدارم پس عباس این معنی را از دشمنان التماس نموده و عمر سعد در قبول تامل کرد تا آنکه عمرو بن
حجاج باو کفت که بخدا قسم که اکر کفار ترک و دیلم این معنی را از ما التماس میکردند هر آینه قبول میکردیم و چکونه
قبول نمیکنیم و حال آنکه ایشان ذریت پیغمبر خدا اند پس عمر سعد قبول التماس عباس کرده و امام حسین ساعتی استراحت

فرموده

فرموده بجواب رفت آنکاه بیدار شد بزینب کفت ای خواهر همین ساعت جدم پیغمبر و پدرم علی و مادرم فاطمه و
برادرم حسن را در خواب دیدم که میکفتند ای حسین تو بفردا نزد ما می آئی امام حسین علیه السلام فرمود خاموش باش
که مبادا دشمنان بما شماتت کنند و چون شب شد آنجناب خطبه خواند و حمد و ثنای الهی را بجای آورد آنکاه
فرمود با صحاب خود که من بهتر از شما اصحابی ندیده ام و اهل بیتی نیکوتر و فاضلتر از اهل بیت خود ندیده ام پس حق تعالی
همکی را جزای خیر دهاد و حال انا سب جامه خدا بر همکنان بوشانم پس هر یک از شما دست یکی از اهل بیت مرا کرفته
در ظلمت شب متفرق شوید و باین قوم که مرا بکذارید چه بغیر از من کسی را نمیخواهند پس برادران و اولاد و اقربا
کفتند چرا چنین کنیم آیا بجهت آنکه بعد از تو زنده باشیم خدای تعالی آن روز را بما ننماید و اول این سخن را عباس
کفت بعد از آن دیکران متابعت او کردند آنکاه آنجناب باولاد عقیل ملتفت شده فرمود شما را بس است کشته شدن
مسلم پس رخصت دادم شما را بروید بهر جا که خواهید پس جمیع اهل بیت بسخن آمده کفتند ای فرزند رسول خدا
خلایق چکویند درباره ما و چکوییم ما در جواب ایشان که بزرک و پیشوا و فرزند پیغمبر خود را تنها کذاریم و تیر و نیزه و
شمشیر را اعدای او معاف نکنیم بخدا قسم که از تو مفارقت ننمائیم و نفوس خود را وقایه خود ذات مقدست میسازیم
تا آنکه در خدمتت کشته شویم بعد از آن کسی که بعد از تو حیوة خواهد پس مسلم بن عوسجه کفت ترا تنها بکذاریم
و مراجعت کنیم با آنکه این کروه ابوه دور و کنار ترا کرفته باشند خدا ننماید روزی این بلکه میشکنم نیزه خود را در
سینهای ایشان آنکاه بشمشیر قتال میکنم تا آنکه قبضه آن را مالک باشم و اکر سلاحی با من نباشد سنک میافکنم بجانب ایشان
تا آنکه بسعادت شهادت فایز شوم در خدمتت پس سعید بن عبد الله حنفی بجواب عرض کرد که ای فرزند پیغمبر خدا
بخدا قسم که ترا تنها نمیکذاریم تا آنکه حق تعالی بداند که ما حق پیغمبر را درباره تو ادا کرده ایم و اکر بدانم که مرا هفتاد
نوبت میکشند و بعد از آن آنکاه زنده میکنند و میسوزانند و خاکم را بباد میدهند باز تا جان دارم مفارقت
نمیکنم پس چکونه اطاعت تو نکنم و حال آنکه یک کشته شدن بیش نیست و بعد از آن بنعیم ابدی بهره مند خواهم بود پس
زهیر بن قین بپا ایستاد و کفت ای فرزند رسول خدا بخدا قسم که دوست میدارم مرا هزار مرتبه بکشند و زنده کنند و
حق تعالی ترا و این جوانان اهل بیت را محافظت کند و هر یک از اصحاب آنجناب از این مقوله سخنان عرض نمایند
و کفتند جانهای ما فدای تو باد و رو و سینهای خود را سپر کرده و بیعت با خدا مقاتله میکنیم و هر کاه کشته شوم

بیهوده عمل کرده خواهیم بود و آنچه بر ما بوده بجا آورده ایم منقولست که محمد بن بشیر حضرمی که از اصحاب آنجناب بود
گفتند که پسرت را در سرحد ری اسیر کردند گفت ثوابش را از خدا میخواهم نمیخواهم که بعد از اسیر شدن او من زنده باشم
پس امام حسین علیه السلام فرمود که من ترا رخصت دادم برو و سعی کن در نجات دادن پسرت گفت سباع
مرا زنده بدرند اگر مفارقت تو کنم پس امام حسین علیه السلام در آن شب مشغول عبادت شد و جمیع اصحاب و اهل بیت
و تلاوت اشتغال داشتند چون صبح شد امام حسین علیه السلام امر کرد تا آنکه خیمه مخصوص آنجناب زدند و کاسه
مشک و نوره حاضر کردند تا تنویر نمایند مرویست که بر در خیمه حضرت بریر همدانی و عبدالرحمن بن عبد ربه انصاری
آن خیمه انتظار میکشیدند تا بعد از فراغ آنجناب تنویر نمایند پس بریر با عبدالرحمن خنده و شوخی میکرد عبد
الرحمن گفت ای بریر این وقت هنگام خنده نیست بریر گفت همه کس میداند که من مردی نیستم که باطل را دوست
داشته باشم نه در جوانی و نه در پیری ولکن این خنده از ذوق و بشارت است بآنچه بسوی ما می آید بخدا قسم
که از مرارت دنیا باقی نمانده مگر اینقدر زمان که با این کافران بشمشیرهای خود درآویزیم پس آنگاه با حور عین معانقه
نمائیم راوی گوید که اصحاب عمر سعد سوار شدند پس امام حسین علیه السلام بریر بن حضیر را فرستاد تا ایشان را موعظه نماید
نفعی نکرد پس آنجناب خود سوار شدند و آن گروه را امر بسکوت کرده آنگاه حمد و ثنای الهی بجا آورده صلوات
بر ملائکه و انبیا فرستاد آنگاه گفت وای بر شما ای کوفیان شما از ما بالحاح بفریادرسی خود طلب کردید و ما متوجه گردیدیم
و بسرعت آمدیم پس شمشیری که ما بشما داده بودیم بروی ما کشیدید و آتش فتنه را که ما بر دشمنان شما افروخته بودیم
بر ما افروختید پس با اعدای خود اتفاق کردید در دفع اولیای خود بی آنکه ایشان در میان شما بعدالت سلوک کرده باشند
و نه آنکه امید خیری در ایشان داشته باشید پس چرا ای سگان ما را بحال خود نگذاشتید و حال آنکه شمشیرها در
غلاف بود و دلها آرام داشت پس استعجال کردید و خود را در هلاکت افکندید پس بعد و هلاک باد شما را ای گمراهان
ناجیب و محرفان کتاب مجید و مجموعه گناهان و اتباع شیطان و مخالفان طریقه پیغمبر آیا شما امیر را اعانت میکنید
و ما را یاری نمیدهید بلی این غدر و بیوفائیست که پدران شما بران بودند و شما نیز بران خو کرده اید پس بدترین
مخلوقات شمائید تحقیق که پسر زن معروفه که خود و پدرش حرامزاده اند مرا مضطر گردانیده اند در میان شمشیر کشیدن
و تنگ کردن یا بذلت بر خود قرار دادن هیهات که ما بر خود ذلت قرار دهیم خدا و پیغمبر و مؤمنان و دامنهای

پاک کردان

و دامنهای پاک کردان تربیت یافته ایم و جانهای مقدس که مرا نا سکون لئام هرگز اذعان نمایند و نفوس
عزیز با حمیت و غیرت منع میکند از آنکه طاعت ادانی و لئام را ترجیح دهیم بر کشته شدن مانند بزرگان و من
با این جمع قلیل با شما قتال میکنم و بخدا قسم که بعد از من نمانید مگر اندک زمانی پس ببلای عظیم گرفتار می
شوید این امریست که عهد کرده است بسوی من از جدم رسول الله صلی الله علیه و آله پس جمع کنید امور خود را و اعوان
خود را و نیکو تامل کنید تا در آن خفائی نباشد پس بجای آورید آنچه میخواهید و من بر خدای خود توکل کردم
و ناصیه همه کس بدست خداست بار خدایا باز دار از این گروه باران رحمت خود را و مبتلا کن ایشان را
بقحطی مانند قحط زمان یوسف و مسلط ساز بر ایشان فرزند ثقیف را یعنی حجاج که جرعه های تلخ
بکام ایشان بریزد چه ایشان تکذیب ما کردند و ترک یاری ما نمودند و توئی پروردگار ما آنگاه فرمود ای
پسر سعد میکشی مرا و گمان داری که حرامزاده پسر حرامزاده ترا بحکومت ری و جرجان سرافراز میکند بخدا قسم که
باین آرزو نمیرسی پس هر چه خواهی بکن که بعد از من در دنیا و آخرت ترا خوشدلی نصیب نمیشود و گویا می
بینم سر ترا که بر نی در کوفه نصب کرده اند و اطفال سنگ بر آن میزنند پس آن بدبخت روی خود را از آن
جناب گردانید گویا شیطان در مغز او بیضه گذاشته بود پس امام حسین علیه السلام اسب پیغمبر را که
مرتجز نام داشت طلبیده بران سوار شد و تعبیه و تهیه قتال فرموده و از حضرت امام باقر علیه السلام مرویست
که اصحاب آنحضرت چهل و پنج سوار و صد نفر پیاده بودند پس عمر سعد تیری بکمان نهاد بلشکر امام مظلوم
انداخت و بجماعت خود گفت شهادت بدهید نزد امیر که اول کسی که تیر انداخت من بودم آنگاه آن مخاذیل
اصحاب آنجناب را تیرباران کردند پس امام حسین علیه السلام فرمود برخیزید و بشتابید بسوی مرگی که ناچار
است آنچه این تیرها پیغام قتل بشما میرسانند و ساعتی از طرفین نایره قتال اشتعال یافت و جمعی از اصحاب
امام بدرجه شهادت رسیدند پس آنجناب دست بر محاسن مبارک زده فرمود غضب خدا شدید شد
بر یهود هنگامی که اثبات فرزند برای او کردند و همچنین بر نصاری هنگامی که حق تعالی را یکی از سه معبود
خود شمردند و بر مجوس وقتی که آفتاب و ماه را پرستیدند و شدید شد غضب خدا بر گروهی که اتفاق کرده اند
بر قتل فرزند پیغمبر خود بخدا قسم که هیچیک از متمنیات این جماعت را قبول نمیکنم تا آنکه بخدای خود برسم و محاسن

مرا بچون من خضاب کرده باشند داری کو دید که امام حسین علیه السلام با وان ملعون گفت ای خبیث فریاد رسی که بفریاد
ما برسد آیا نیست جوانمردی که دفع دشمنان از حرم پیغمبر کند پس حر بن یزید با ابن سعد گفت ای عمر تو با این مرد مقاتله میکنی
گفت بلی بخدا قسم که با او قتال میکنم که کمترین پایه آن بریدن سرها و هلاکت نفوس باشد پس حر بکنار رفت
و در کار خود متفکر بود در این حال مهاجر بن اوس با او گفت که من ترا شجاع ترین اهل کوفه میدانستم والحال از اطوار
تو ترا لرزان مشاهده میکنم منشأ آن چیست حر گفت با خود تامل میکنم در اختیار بهشت یا جهنم و بخدا قسم
که بر بهشت چیزی را اختیار نمیکنم هر چند مرا پاره پاره کنند و بسوزانند آنگاه مرکب را حرکت داده بجانب امام
حسین علیه السلام آمد و دست بر سر خود گذاشته میگفت خداوندا از کرده خود پشیمان شدم پس توبه مرا قبول کن
چه من ترسانیدم دلهای اولیای ترا و اولاد دختر پیغمبر ترا و با آنجناب گفت فدای تو شوم من آن مردم که ترا از
مراجعت مانع شدم و گمان نداشتم که این گمراهان تا حد بی سلوکی کنند و من توبه کردم آیا توبه مرا قبول هست
امام علیه السلام فرمود بلی حق تعالی توبه ترا قبول میکند فرود آی گفت من سواره بهتر بکار تو می آیم از آنکه پیاده شوم
و آخر پیاده خواهم شد و چون من اول کسی بودم که معارض تو شدم استدعا دارم که مرخص سازی تا آنکه اول
کشته باشم در راه تو که باشد که با جد تو محمد مصطفی صلی الله علیه و آله در قیامت مصافحه کنم و مقصود از این بود
که اول کشته از این وقت من باشم چه قبل از این حال جمعی از اصحاب آنجناب شربت شهادت چشیده بودند چنانچه
مذکور شد پس حر مشغول جهاد با اعدا گردید شد جمعی از شجاعان با سفل السافلین فرستاد آنگاه شهید شد
و جسد شریف بخدمت امام علیه السلام آوردند و آن حضرت بدست مبارک خاک از روی حر پاک میکرد و میفرمود تو
حری چنانکه مادرت ترا حر نامید حر در دنیا و آخرت پس بریر بن خضیر که در زهد و عبادت سرآمد قراء کوفه بود
شتافت از انطرف یزید بن معقل در مقابل آمد و بریر با یزید اتفاق کردند بر مباهله بر اینکه حق تعالی اعانت کند
محق از ایشان را بر آنکه بر باطل است پس مشغول شدند و بریر یزید را کشته در قتال اعدا کوشش کرد تا آنکه شهید شد
و وهب بن حباب از آنجناب مرخص شده بمیدان رفت و ساعتی مشغول جدال شده مراجعت نمود و مادر و زوجه اش
با او در آن سفر همراه بودند پس بمادرش گفت آیا راضی شدی از من ای مومنه صالحه جواب داد که راضی نمیشوم که
وقتی که در رکاب امام حسین علیه السلام کشته شوی و زوجه اش گفت بخدا قسم میدهم ترا که خود را بکشتن مده

ومرا ابلاغ

ومرا بداغ جدائی خود مسوزان پس مادرش گفت ای پسر گوش بگفتار زوجه خود مکن و مردانه بمیدان قتال شتاب
و در اعانت فرزند دختر پیغمبر اهتمام کن تا آنکه در روز قیامت بشفاعت جد او مشمول شوی پس
وهب معاودت نموده با اهل عناد قتال کرده تا آنکه هر دو دستش را قطع کردند پس زوجه اش عمودی خیمه را
گرفته بمعاونت او شتافت و میگفت پدر و مادرم فدای تو باد در نصرت خاندان طیبین و اهل بیت رسالت
اهتمام کن وهب خواست که او را برگرداند دست بدامن او زده گفت مراجعت نمیکنم تا من نیز برفاقت تو کشته
شوم پس امام حسین علیه السلام فرمود جزای خیر بیابید در عوض شما اهل بیت ای زن مراجعت کن که حق تعالی بعثت کند
زنان ضعیفه امتثال امر کرده برگشت و وهب قتال کرد تا آنکه شربت شهادت چشید و بعد از او مسلم بن عوسجه
بمیدان شتافت و در قتال اعدا وصبر بر تحمل بلا مردانگی نمود تا آنکه بر زمین افتاد و هنوز اندک رمقی از او باقی
بود که امام حسین علیه السلام بسر او آمده فرمود رحمت خدای بر تو باد ای مسلم و این آیه را خواند فمنهم من قضی نحبه
ومنهم من ینتظر وما بدلوا تبدیلا و حبیب بن مظاهر که در خدمت آنحضرت بود نزدیک مسلم آمد گفت بسی عظیم است
بر من مصیبت تو ای مسلم بشارت باد ترا به بهشت مسلم با آواز ضعیف جواب داد که حق تعالی ترا بشارت بخیر دهد
پس حبیب گفت که اگر نه آن بود که من از عقب تو بزودی روانه ام هر آینه التماس میکردم که وصیت خود را بمن رجوع کنی
مسلم گفت وصیتی نیز این بندارم که در نصرت و خدمت امام حسین علیه السلام خود را معاف بنداری و با دشمنان آنحضرت
معانده کنی تا کشته شوی حبیب گفت که چشم ترا بقبول اینمعنا روشن میکنم پس طایر روح مسلم بسراپرده قدس
شتافت و بعد از او عمرو بن قرظه از آنجناب مرخص شده بمیدان قتال شتافت و در غایت جلادت و دلاوری
با مخالفین مجادله و معانده کرد تا آنکه جمعی کثیر از آن گمراهان را بخاک مذلت افکند و هرگاه تیری از جانب لشکر بد نهاد
بجانب امام حسین آمد خود را سپر آن تیر ساخته از آنجناب دفع میکرد و هر بد اختری که میخواست بشمشیر اذیتی بآن
مقتدای سید الشهدا رساند عمرو سینه و دست خود را پیش تیغ او میداد تا آسیبی بآن سرور نرسد و مادام که توان
داشت نگذاشت که جراحتی ببدن مبارک امام حسین علیه السلام رسد تا آنکه زخم بسیار برداشته از فرس افتاده بآنجناب
عرض کرد که ای پسر رسول صلی الله علیه و آله آیا وفا کردم با عهد خود فرمود بلی و تو پیش از من خواهی بود در بهشت
پس بآنجناب رسالت مآب سلام مرا برسان و بگو که من نیز از عقب روانه خدمت آنحضرتم پس قتال کرده و ساعتی تا

بدرجه شهادت رسید پس جون آزاد کرده ابی ذر غفاری که غلام سیاهی بود پیش آمد اذن قتال طلبید امام
حسین علیه السلام فرمود ترا رخصت دادم که سر خود را گرفته از این فتنه نجات یابی چون تو بجهت طلب عافیت با ما
رفاقت کردی پس بسبب ما خود را ببلا میفکن گفت ای فرزند رسول خدا من در عافیت در خوشی کاسه
شما را میلیسیدم چون در شدت و تنگی شما را بگذارم و بگریزم بخدا قسم که بوی بدم ناخوش و حسبم پست
و رنگم سیاهست اما کرامت فرمای که من داخل بهشت شوم پس خوش بوی و سفید روی گردم و حسبم
نیکو شود بخدا قسم که از شما جدا نشوم تا آنکه خون سیاهم با خونهای شما مخلوط شود پس جنگ کرد
تا کشته شد انگاه عمرو بن خالد صیداوی عرض کرد که ای فرزند رسول خدا فدای تو شوم بسی مشتاق شده‌ام
باینکه ملحق شوم باینها که در خدمت جان خود را نثار کردند و میترسم که زنده بمانم و ترا کشته به بینم پس امام اجازت
فرمود که پیش رو ما نیز از عقب روانه ایم پس مشغول محاربه شد تا آنکه بدرجه شهادت رسید انگاه حنظله
ابن اسعد شامی پیش آمده مقابل آنجناب ایستاد و بدن خود را سپر جراحات ذات شریفش ساخت و تیر و
شمشیر را از آنجناب بدست و روی خود دفع میکرد و باواز بلند این آیه را میخواند یا قوم انی اخاف علیکم
مثل یوم الاحزاب مثل داب قوم نوح و عاد و ثمود والذین من بعدهم وما الله یرید ظلما للعباد و یا
قوم انی اخاف علیکم یوم التناد یوم تولون مدبرین ما لکم من الله من عاصم یعنی ای قوم بتحقیق که میترسم
بر شما از اینکه واقع شود بر شما آنچه بر امم سابقه واقع شد مثل آنچه بر قوم نوح و قوم هود و قوم صالح واقع شد
و بر جماعتی که بعد از ایشان بودند مانند قوم لوط و حق تعالی عقاب نمیکند بیگناه را و اراده نمیدارد ظلم
کردن را بر بندگان ای قوم میترسم بر شما از روز قیامت که در آن روز از شدت محنت یکدیگر را بفریاد بطلبند
و بعضی بعضی دیگر را بفریادرسی میخوانند از آن روز میترسم بر شما که از موقف رو میتابید و هیچکس شما را
از عذاب الهی نگاه نمیدارد انگاه میگفت ای قوم مکشید حسین را که خدا شما را بعذاب سخت هلاک میکند
و زیانکار است هر که دروغ گوید پس روی بسوی امام حسین علیه السلام کرد و گفت آیا ما نرویم بنزد پروردگار
خود و ملحق میشویم ببرادران ایمانی فرمود بلی بشتاب بامری که بهتر است برای تو از دنیا و ما فیها و بشتاب
بملکی که کهنه نمیشود پس حنظله پیش رفته در قتال داد تحمل اهوال الم و مردانگی کرد تا آنکه شربت شهادت چشید و حق

نماز ظهر حاضر شد امام حسین علیه السلام زهیر بن قین و سعید بن عبد الله حنفی را امر کرد تا با نصف اصحابی که باقی
مانده بودند پیش روند و مشغول قتال با اعدا باشند و آنحضرت نماز خوف بجا آورد و در آن اثنا تیری از
لشکر پر نهاد بانجناب رسید پس سعید بن عبدالله در مقابل ایستاد و دفع دشمنان از آنحضرت میکرد و
نفس خود را وقایه بدن مقدس آن سرور ساخت تا آنکه از کثرت جراحات سست شده بر زمین افتاد و گفت
خداوندا لعن کن بر این گروه همچنانکه لعن کردی بر قوم عاد و ثمود خداوندا سلام ما را به پیغمبر خود برسان
و آگاه کن او را از آنچه بما واقع شد جزاک الله ثواب تو داشتم نصرت دادن ذریه پیغمبر انگاه مرغ روحش
بریاض جنت خرامید و در بدن او سیزده تیر و یکصد ضربت نیزه و شمشیر یافتند پس سوید بن عمرو که از
زهاد و عباد بود پیش تاخت با آن قوم مخاذیل مانند شیر ژیان مقاتله نمود و بر شدائد صبرها کرد تا آنکه از
کثرت جراحات ضعیف شده در میان کشتگان افتاد و بر این حالت بود تا وقتی که شنید که میگفتند حسین بن
علی کشته شد پس بقوت ایمان حرکت کرده از میان خفتن خود کاردی برآورد و بان بقتال مشغول شد تا آنکه
بدرجه شهادت رسید و همچنان اصحاب آنجناب یکان یکان از روی ایمان با کمال شوق روح خود را
نثار قدم آن سرور کردند تا آنکه بجز اهل بیت دیگری باقی نماند پس علی اکبر که فرزند دلبند آن سرور بود
و در غایت صباحت و جمال بود و نهایت شباهت در خلقت و گفتار و اخلاق برسول مختار صلی الله علیه و آله
داشت از خدمت پدر بزرگوار رخصت شده بمیدان شتافت و چون روانه شد امام حسین علیه السلام از روی
یأس بسوی او نظر کرد و آب از دو دیده مقدسش فرو ریخت و گفت خداوندا تو شاهد باش که بقتال این
گروه رفت پسری که شبیه ترین مردم بود به پیغمبر تو در گفتار و کردار و صورت و سیرت پس علی اکبر با آن
کمال جوانی قتال شدیدی کرد انگاه بخدمت پدر بزرگوار مراجعت فرمود و گفت ای پدر تشنگی مرا کشت
و سنگینی این آلات حرب از پا در آورده آیا ممکن است که شربت آبی بمن رسد امام حسین گریست و فرمود
واغوثاه انگاه فرمود ای فرزند ساعتی مشغول محاربه شو که بزودی ملاقات نمائی جدت رسول
الله صلی الله علیه و آله را و از جام سرشار آنحضرت سیراب میشوی و آن شهزاده دریای جلالت و شجاعت بمعرکه
قتال معاودت نموده در جنگ جوانیها کرد که چشم فلک پیر مانند آن ندیده بود پس منقذ بن مره لعنة الله

تیری باین سرور آمد که از اسب افتاد و فریاد برآورد که ای پدر بزرگوار سلام من بر تو باد اینک رسول الله صلی الله علیه و آله
است سلام بر تو میکند و میفرماید بزودی بشتاب بسوی ما پس نعره زد و روح مقدسش از دار غرور بسرای سرور
شتابید و امام حسین علیه السلام بر سر جسدش آمد و روی مبارک بر روی او گذاشت و فرمود هلاک کند خدا تعالی
قومی که ترا کشتند چه جرأت است ایشان را بر خدا و هتک حرمت پیغمبر خاک بر سر دنیا بعد از تو پس زینب دختر
امیرالمؤمنین از خیمه بیرون دوید و فریاد میکرد که وا حبیباه و ابن اخاه و خود را بر جسد آن مظلوم افکند و
امام علیه السلام او را گرفته بنزد زنان برگردانید پس قاسم پسر امام حسن که هنوز بالغ نشده بود نزد عم بزرگوار آمد
رخصت قتال طلبید و امام حسین او را بکنار گرفته هردو بگریستند تا آنکه از هوش رفتند و چون بهوش آمدند
قاسم الحاح در طلب رخصت نموده و آنجناب امتناع مینمود و قاسم دست و پای مقدس عم بزرگوار را
میبوسید تا آنکه اذن یافته بمیدان رفت و اشک از دیدها میریخت و قتال عظیمی نموده سی [illegible] از
آن گمراهان را بجهنم فرستاد تا آنکه ملعونی از عقب او تیغی بر سر آن سرور زد که از اسب افتاد و فریاد
واعماه برآورد و امام حسین علیه السلام مانند شیر ژیان بر آن گمراهان حمله کرده بر سر قاسم آمد و او در حالت نزع بود و فرمود
هلاک شوند جماعتی که ترا کشتند و آن قومی که خصم ایشان در روز قیامت جد و پدر تو است آنگاه گفت بخدا
قسم دشوار است بر عمت اینکه او را بخوانی و جواب ندهد یا آنکه جواب دهد و نفعی نداشته باشد
هر بیاری ظالم و کم است ناصر پس آنجناب شمشیری بر قاتل قاسم زده دستش را قطع نمود و آن شقی افتاد فریاد
زد که همه لشکر شنیدند و اصحاب پسر سعد آمدند که خلاصش کنند او در زیر سم اسبان بدن نحسش منکسر
و سینه پر کینش شکافت و آنجناب دست در زیر بغل قاسم کرده او را از زمین برگرفته بسوی خیمه خود آورد پیش کشتگان یکان
از اهل بیت ندیم ملازمت بمیدان قتال گذاشته بفوز شهادت بهره‌مند میشدند و چون امام حسین علیه السلام
شهادت اتباع و اقربا و جوانان اهل بیت را مشاهده کرد اراده فرمود که بنفس نفیس بقتال اشتغال نماید آواز
آورد که آیا کسی هست که دفع دشمنان کند از حرم رسول خدا آیا هست مسلمانی که از خدا بترسد در باره ما
آیا فریادرسی هست که امید رحمت الهی داشته باشد بیاری دادن ما و ... کفتار و فغان از زنان اهل بیت بلند
شد پس آنجناب بدر خیمه آمده زینب را فرمود که فرزند شیرخواره مرا بمن ده تا او را وداع کنم پس آن طفل را

بکنار

بکنار گرفته و خواست که او را ببوسد در این اثنا حرمله بن کاهل لعنه الله انداخت تیری که بر گلوی آن طفل آمده
شهید شد آنجناب طفل را بزینب داده هر دو کف خود را زیر گلوی او نگاه داشت تا آنکه پر خون شد آن
خون را بسمت آسمان ریخت و فرمود سهل است بر من آنچه واقع میشود چون حق تعالی مشاهده میکند آنگاه
بنفس خود خطاب کرد که ای نفس صبر کن و از خدا طلب اجر نما با رضای حق می‌بینی آنچه را واقع میشود در
ایعد یا نفس از ادخرة ابن مالک و انا امام مهدیا از علیه السلام مرویست که الان خون مقطع بر زمین ریخت پس لشکر
بر آن حضرت غالب شد بر اسب خود که مسماة بنام ذوالجناح بود سوار شد و عباس برادر آنحضرت پیش میرفت و متوجه
فرات شد ناگاه سواران لشکر پسر زیاد سر راه ایشان گرفته یکی از آن گمراهان تیری بر آنجناب زد که بر ذقن
مبارکش جای گرفت پس آن تیر را از دهن خود کشیده و هر دو کف خود را نگاه داشت تا آنکه پر خون شد و آن
خون را بسمت آسمان ریخت و گفت خداوندا بتو شکوه میکنم از آنچه این گمراهان با فرزند دختر پیغمبرت می کنند
پس عباس را از آنجناب جدا کردند و در میان گرفتند و آن شیر بیشه هیجا داد قتال اشقیا داد مردانگی داد
تا آنکه بدرجه شهادت رسید و امام حسین علیه السلام بر شهادت او بسیار گریست و بعضی از شعرا در مرثیه او گفته
احق الناس ان یبکی علیه فتی ابکی الحسین بکربلاء اخوه و ابن والده علی ابوالفضل المضرج بالدماء
معنی اشعار اینست که سزاوارترین کسی که گریه کنی برای او جوانیست که گریانید حسین را در کربلا او برادر و فرزند پدرش
علیست که در خون خود غلطید ابوالفضل عباس آنگاه امام حسین علیه السلام مباشر قتال آن گمراهان شد
و هر که از صف اعدا در مقابل سید الشهدا می‌آمد بضرب تیغ آبدار راه دار البوار پیش میگرفت و
گاهی حمله بر جمیع آن گروه انبوه کرده مانند گله بزی که شیر بر ایشان حمله کند متفرق میشدند و عدد آن
جماعت در آن وقت سی هزار نفر بود و از بیم آنجناب مانند ملخ پراکنده میشدند پس آنجناب بمکان خود
عود مینمود و زبان مبارکش بکلمه لا حول و لا قوة الا بالله گویان بود ناگاه جمعی از آن ملاعین بر سر خیمه اهل
بیت رفتند امام حسین علیه السلام آواز داد که ای شیعه آل ابی سفیان هرگاه دین و ایمان ندارید و از روز
قیامت اندیشه نمیکنید پس طریقه حمیت اعراب را از دست مدهید گفتند ای پسر فاطمه چه میگوئی فرمود
اینک من ایستاده و با شما مقاتله میکنم و بر زنان مؤاخذه نیست اطلاق مرکبان خود را منع کنید از اینکه

متفرق شدیم پس فیشوند اما کرمن زنده ام شمر ذی الجوشن گفت مطلوب تو حاصل است و قبول کردیم و باز نمانی تعالی استعال
یافت و آنجناب برایشان حمله میکرد و تشنگی برو غالب شده بود و یک شربت آب میسر نشد تا آنکه هفتاد و دو زخم
باندام مبارکش رسید پس ساعتی توقف فرمود که استراحت کند ناگاه سنگی بپیشانی حق بینش زدند که بشکست چون
دامن جامه را برداشت که خون را از پیشانی مقدسش پاک کند تیری که پیکان آن سه سر داشت و بزهر آب داده بودند
بر دل آن منبع سعادت زدند فرمود بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله آنگاه سر بسوی آسمان بلند کرد گفت بار خدایا
تو میدانی که میکشند مردی را که بر روی زمین فرزند پیغمبری بغیر او نیست آنگاه تیر را از پشت خود بیرون کشید
و خون مانند آب جوی روان شد و ضعف بر آنجناب غالب گردید و هریک از آن گمراهان ملاعین که نزدیک می
آمدند باز احتراز از آن میکردند که مباشر این امر عظیم نشوند و معاودت مینمودند تا آنکه مالک بن نسر لعنه الله پیش آمد
دشنام بسیار با آنجناب داد و شمشیری زد و کلاه خود را شکافته اثر آن شمشیر بر سر رسید و کلاه خود پر خون شد
پس امام علیه السلام فرمود که خرقه آوردند و سر خود را بآن بست و کلاهی بر سر گذاشت و عمامه بر آن پیچید بعد از ساعتی
آن قوم از جفا بجهت توقف کرده آنگاه باز تعجیل آمدند و آنجناب را در میان گرفتند پس عبد الله بن الحسن علیه السلام
که هنوز بسن بلوغ نرسیده بود از خیمه رابعه بجانب عم بزرگوار آمد و زینب دختر امیر المومنین علیه السلام خواست
که او را مانع نماید ممتنع بجا نیاورد و گفت بخدا قسم که از عم جدا نمیشوم پس حرملة بن کاهل شمشیری قصد جناب
امام حسین علیه السلام نمود آن عبد الله گفت ای ولد الزنا میخواهی عم مرا بقتل رسانی و دست خود را بدم شمشیر
داد پس دستش قطع شد و با اندک پوستی آویخته شد و فریاد برآورد که یا ابتاه پدرم تا عزیز یا عم رسید امام حسین
او را بکنار گرفت فرمود ای فرزند برادر صبر کن و اجر این مصیبت نازل شده از پروردگار خود مطلب که حق تعالی
ترا بپدر می رساند پس حرمله لعنه الله تیری زد و آن پسر را در کنار امام حسین علیه السلام شهید کرد آنگاه شمر ذی
الجوشن بر خیمه امام علیه السلام حمله کرد و بنیزه بر آن خیمه زد و گفت آتش بیاورید تا این خیمه را با اهلش بسوزانم آنجناب
فرمود ای پسر ذی الجوشن آتش میطلبی که خیمه اهل بیت مرا با اهلش بسوزانی امید که حق تعالی ترا با آتش بسوزاند
در جهنم و شبث ربعی او را ملامت کرد پس خجل شد مراجعت نمود آنگاه آنجناب فرمود که جامه بیاورید که
مادیه نداشته باشند تا آنرا در زیر جامهای خود بپوشم و کسی رغبت در آن نکند پس جامه کهنه آوردند و آنجناب آنرا دریده

افزا

پاره پاره کرد و در زیر جامها پوشید و بعد از شهادت آن ملاعین آنرا نیز کندند و سراویل طلبید و آنرا نیز پاره پاره و در
پوشید و بعد از وقوع آن حالیه شد بحر بن کعب لعنه الله آنرا نیز کنده جسد مطهر آن امام مظلوم را صلوات الله علیه
برهنه گذاشت و آن روز دستهای بحر در تابستان خشک میشد مانند چوب و در زمستان حرکت و خون
از آن میریخت تا آنکه باسفل سافلین شتافت و چون بدن جناب مقدس امام زمان مانند خار پشت از تیر پر شد
صالح بن وهب لعنه الله نیزه بر تهیگاه آنحضرت زد که افتاد از اسب بر طرف راست پس برخاست و نشست و تیر
از خیمه بیرون آمده ام زینب واغوثاه وا اخاه واسیداه و اهل بیتاه گرد و میگفت ای کاش که نیلگون آسمان بر سر
من فرود میآمد و کاش کوههای زمین را بر روی زمین می انداخت آنگاه شمر با اتباعش فریاد زد که چه مهلت
داده اید این مرد را پس از اطراف در آمدند و زرعة بن شریک حرامزاده شمشیری بر کف چپ آن جناب زد
و آنحضرت ضربتی بر سر زد که هلاک شد و دیگری از آن ملاعین تیغی بر گردن آن سرور زد که بر رو در افتاد و ضعف
غالب شده بود پس سنان بن انس نیزه بر سینه کرده مقدسش زد آنگاه نیزه را کشید بر سینه آنجناب زد
و بعد از آن تیری بر گلوی آنحضرت افکندند و امام حسین علیه السلام تیر را کشید و دو دست را پر خون کرد و سر
و محاسن مبارک را بآن خضاب کرد و گفت باین هیئت خدای خود را ملاقات خواهم کرد آنگاه عمر بن سعد بیکی
از اتباع خود گفت که فرود آی و کار این مرد را تمام کن پس خولی بن یزید اصبحی فرود آمد خواست که سر آن
آن جناب جدا کند لرزه بر اندامش افتاده نتوانست که مرتکب آن فعل شود پس سنان بن انس فرود آمد شمشیر
بر حلق مقدس آن امام مظلوم گذاشت و گفت سر ترا می برم و میدانم که فرزند رسول خدائی و بهترین مردم
از جهت پدر و مادر آنگاه سر مبارک آن سرور را جدا کرد و خاک ادبار بر مفارق عالمیان ریخت منقولست
که مختار ابن ابی عبید سنان را گرفته انگشتهای او را یک یک قطع کرد آنگاه دست و پایش را برید و در دیگ روغن
زیت جوشانیده آن بد اختر را در آن افکند و او در آن دیگ اضطراب میکرد تا آنکه بجهنم واصل شد و از
حضرت صادق علیه السلام مرویست که چون قضیه هایله امام حسین علیه السلام واقع شد ملائکه هفت آسمان بفغان آمدند
و گفتند بار خدایا این حسین برگزیده تو و فرزند برگزیده تو و فرزند دختر پیغمبر تست پس حق تعالی سایه حضرت
صاحب الامر را صلوات الله علیه بایشان نمود و فرمود که باین انتقام از ایشان میکشم و روایت کرده اند وقت

روی زمین تیره و تاریک شد و باد سرخ وزید که هیچ چیز را نمیتوانست دید و خلایق گمان کردند که عذاب الهی
نازل شد پس آن ساعتی آن حالت دفع شد و از هلال بن نافع روایت است که گفت من نزد لشکر عمر بن سعد ایستاده بودم
که ناگاه مردی فریاد زد که بشارت باد ای امیر اینک شمر حسین را کشت پس بمیان معرکه رفتم دیدم آنجناب را که در حال
احتضار بود و هرگز ندیده ام کشته خون آلودی را با آن صباحت وجه و نور و لمعان روی مبارک که مرا مشغول کرد
چنانکه از حکایت قتلش غافل شدم و در آن حال آب طلبید پس یکی از آنگروه گفت آب نمیدهیم تا آنکه از حمیم
جهنم بیاشامی آنجناب فرمود من از حمیم نمی‌آشامم بلکه بخدمت جدم رسول خدا میروم و با آن حضرت در سرای قاب
قدس در ظل رحمت پروردگار عالم قرار میگیرم و از آب گوارای بهشت میآشامم و با آنحضرت شکوه میکنم از آنچه
شما با من کردید پس از این سخن در غضب شدند و آن سنگدلان غالب شدند گویا ابداً از رحم و مروت در دل ایشان نبود
پس سر مبارک آنجناب را بریدند در حالتی که آنحضرت با ایشان سخن میگفت آنگاه بر سر تاراج لباس آنجناب جمع شدند
پیراهن آنجناب را اسحق حضرمی پوشید و بآن سبب موهای بدنش ریخت و مبروص شد و روایت است که اثر تیر و نیزه
و شمشیر در آن پیراهن از صد و ده افزون بود و سراویل آنحضرت را بحر بن کعب لعنه الله که نیز پوشید زمین گیر شد
و عمامه آن سرور را اخنس بن مرثد حضرمی لعنه الله گرفت و بر سر گذاشت و او را جنون عارض شد و نعلین مقدس
را اسود بن خالد روسیاه لعنه الله برد و انگشتر آنجناب را بجدل کلبی ملعون گرفت و چون انگشتر در انگشت ماند انگشت را برید و انگشتر
را برد و قیس بن اشعث لعنه الله قطیفه آنجناب را گرفت و زره آنحضرت را عمر بن سعد لعنه الله تصرف نمود و شمشیر
آنحضرت را جمیع ازدی لعنه الله برد و این شمشیر غیر ذو الفقار بود چرا که آن مصون و محفوظ است با امثال آن از ذخیره‌های امامت
و راوی گوید که در آن حال جاریه از جانب خیمه‌های اهل بیت بسوی معرکه قتل عبور نمود پس کسی او را گفت ای امة الله
مولای ترا کشتند پس آن جاریه بجانب خیمه فغان کنان مراجعت نمود و زنان اهل بیت اطهار را نوحه و زاری
و نوحه و سوگواری آغاز کردند آن گروه بیحیا بنهب اموال و اسباب اهل بیت پرداختند و با ذریه طاهره
رسول اختیار مانند اطفال و نسوان کفار سلوک کردند آنگاه زنان را از خیمه بیرون کردند و آتش در آن خیمه‌ها زدند
پس زنان اهل بیت رسالت را مانند زنان کفار سر و پای برهنه روانه کوفه ساختند و ایشان التماس کردند که ما را بمقتل
گاه سرور خود برسانید و چون نظر ایشان بر آن کشتگان افتاد فغانی کشیدند که ملایک آسمانها و جن و انس را
برای

برای آورد و روهای خود را خراشیدند پس زینب گفت واحمداه صلوات و رحمت بر تو باد این حسین است
که در خون غلطیده و اعضای او را از یکدیگر جدا کرده‌اند و دختران ترا اسیر کرده باسیری میبرند بخدا شکوه
میکنم و بمحمد مصطفی و علی مرتضی و حمزه سید الشهدا واغوثاه وامحمداه این حسین است که در این بیابان افتاده
و باد صبا بر او میوزد واه و لاادرینا ابدا کشتند گویا امروز مرده است جد ما محمد صلی الله علیه و آله ای اصحاب محمد این ذریت
پیغمبر شماست که ایشان را باسیری میبرند وامحمداه این حسین است که سرش را از عقب بریده‌اند و عمامه و ردایش را بغارت برده‌اند
پدر و مادرم فدای کسی باد که خیمه و خرگاه او را در روز دوشنبه غارت کردند و طنابهای خیمه‌اش را بریدند پدرم فدای
کسی باد که غایب نیست تا امید حضور داشته باشیم و مجروح نیست تا بمداوای او قیام نمایم پدرم فدای کسی
باد که اندوهگین بود تا آنکه از دار دنیا رحلت نمود و تشنه بود تا آنکه بحضرت حق رسید پدرم فدای کسی باد
که خون از محاسن میچکید پدرم فدای فرزند رسول خدا و ای پسر خدیجه کبری و نور دیده علی مرتضی و سرور سینه
فاطمه زهرا فرزند کسی که آفتاب از بهر او برگردانیدند تا آنکه نماز گذارد پس دوست و دشمن از نوحه او گریستند
و زلزله در زمین افتاد آنگاه سکینه دختر امام حسین علیه السلام نظرش بجسد مطهر پدر بزرگوارش افتاد بسینه رفته
آن جسد را بغل گرفت و زنان عرب جمع شدند تا آنکه او را جدا کردند پس عمر بن سعد لعنه الله گفت کیست که بر جسد
حسین بن علی اسب بدواند ده نفر از آن اشقیا مستعد این عمل شدند و اسبان را بتاختند و رسیدند نزد ابن زیاد
اسید بن مالک که یکی از آن جماعت بود گفت نحن رضضنا الصدر بعد الظهر بکل یعبوب شدید الاسر یعنی
ما شکستیم پشت و سینه را با سمهای دونده ابن زیاد پرسید که شما کیستید گفتند ما جماعتیم که اسب بر بدن
حسین دوانیدیم و پشت و سینه او را شکستیم پس ابن زیاد اندک جایزه بایشان داد از ابو عمرو زاهد روایت است
که گفت چون تفحص کردیم هر یک از این ده نفر ولد الزنا بودند و مختار بن ابی عبیده بعد از خروج فرمود تا دست
و پای ایشان را با میخهای آهن بر زمین بستند آنگاه اسبان بر ایشان تاختند تا آنکه هلاک شدند از ابن رباح
روایت است که گفت شخصی را دیدم که کور مادرزاد بود و از جمله گروهی بود که در شهادت امام حسین علیه السلام
حاضر شده بود از وی پرسیدند از سبب کوری چشمش گفت من یکی از آن ده نفر بودم که در قتل آنجناب حاضر بودند

ولکن من استعمال حربه نکردم وبعد از شهادت آنحضرت بمنزل خود آمده خواستم که آرام وخواب گیرم در دل یاد ایدم
کردم را امری گفت پیغمبر خدا ترا میطلبد گفتم چه روی داده است پس مرا گرفته کشید وبرد تا آنکه دیدم حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله در صحرائی نشسته دستهای مبارک را تا بازوها بالا کرده وحربه در دست دارد و فرشته در مقابلش
ایستاده شمشیری از آتش در دست دارد وبآن شمشیر نوزده نفر که مرا با بقتل رسانیده بودند هر یک ضربتی زده آتش
از کالبد ایشان مشتعل میشد پس بیش رفتم نزدیک تر نشستم وگفتم السلام علیک یا رسول الله رد سلام نکرده مدتی
تأمل فرموده آنگاه سر برداشت وگفت ای دشمن خدا هتک حرمت من کردی و ذریت مرا کشتی ورعایت حق من
نکردی گفتم یا رسول الله من استعمال هیچیک از آلات حرب نکردم فرمود راست میگوئی اما داخل آن قوم بودی
وباعث زیادتی عدد ایشان شدی نزدیک من آی پس نزدیک رفتم دیدم طشتی مملو از خون نزد آنجناب است گفتم
فرمود این خون فرزندم حسین است واز آن خون در چشم من کشید چون بیدار شدم هر دو چشمم از دیدن سلب شده
ساقط بود راوی گوید که بعد از وقوع این قضیه هایله عمر بن سعد سرهای امام مظلوم را بخولی اصبحی وحمید از
داده نزد ابن زیاد فرستاد وسرهای باقی شهدا را با شمر ذی الجوشن وقیس بن اشعث وجماعتی بکوفه فرستاد
وخود در آن روز ملتوی بود تا ظهر روز دهم توقف کرد آنگاه عیال واهل بیت امام حسین را بر شتران برهنه
سوار کرده وزنان خاندان عصمت را بی چادر در میان دشمنان مانند اسیران کفار بجهت کوفه روان کرده وچون
آن ملاعین از کربلا دور شدند جماعتی از بنی اسد بر ابدان طاهره نماز کردند وبان وضعی که الحال مشاهد است
دفن کردند وچون عمر سعد با لشکریان واهل بیت پیغمبر آخر الزمان نزدیک کوفه رسید اهل شهر از دور بجهت
مشاهده بر آمدند زنی پرسید که ایشان چه جماعتند که این نحو اسیر شده اند زنان اهل بیت جواب دادند که ما اسرای
اهل بیت پیغمبریم پس آن زن از بام فرود آمده مقنعه وپوشش وقدری ماکول که مقدورش بود بجهت ایشان حاضر
ساخت تا آنکه بان چادرها ورو بندها خود را پوشانیدند وبا اهل بیت بود امام زین العابدین علیه السلام که در آن وقت از شدت بلا
در غایت ضعف وناتوانی بود وحسن بن الحسن المثنی که در روز کربلا بسیار زخم خورده بود ودفع ضرر او لشکر و شیفته
از عم بزرگوار خود میکرد تا آنکه جراحت بسیار با او رسید وضعیف شده از طاقت افتاده زید وعمرو پسران امام حسن
بودند واهل کوفه از مشاهده احوال ایشان فغان وزاری مینمودند پس امام زین العابدین فرمود که آیا گریه

شما بجهت

شما بجهت ما است پس کیست کشنده ما بشیر بن خزیم روایت کرده که در آن روز دیدم زینب دختر امیر المؤمنین
را وهرگز ندیده بودم مستوره معصومه بان طلاقت وفصاحت زبان گویا از زبان معجز بیان امیر المؤمنین
سخن میگوید اشاره کرد بمردمان وفرموده که ساکت شوید چون خاموش شدند گفت حمد مخصوص جناب
احدیت است ودرود نامحدود بر پدرم محمد مصطفی وآل طیبین اخیار او اما بعد ای کوفیان ای مکاران
بیوفا آیا برای ما گریه میکنید امید که پیوسته گریان ودر ناله وفغان باشید مثل شما مانند آن زنیست
که ریسمان رشته خود را بعد از محکمها پنبه میکرد وقسمهای بخدا را مکر وحیله میکرد ونیست در
میان شما مگر بخیل بحسن ومرتد مبغض ومانند کنیزان بزبان تملق میکنید ودر دل از اهل دشمنان
در مکر وغدر میکوشید مثل شما مانند علف زاریست در زمین پر از زبل ونجاست چه ظاهر آن
نیکو ودر باطن از زمین خبیثی روییده بسیار بد چیزی برای خود آماده کردید از سخط خدا وخلود
در عذاب الیم آیا گریه ونوحه میکنید بر ما پس بسی گریه کنید وکم بخندید چه این عار وعیب را
متحمل شدید ودر صلحه روز گار رنگ آن از شما سلب نمیشود چگونه روا داشتید کشتن فرزند
خاتم الانبیا را وسید جوانان اهل بهشت را واو پناه نیکان شما ومفزع در مهمات عظیم وهادی
راههای شما بود بد وبالی را متحمل شدید هلاکت ودوری از رحمت خدا نصیب شما باد بد سعی
که سعی ومعامله شما زیان بار آورد ودستهای شما بریده باد مستحق غضب خدا گشتید وذلت وخواری
برای خود واعقاب خود مهیا کردید ای اهل کوفه میدانید که جگر گوشه پیغمبر را کشتید وپرده حرمت آن
جناب را اذیت رسانیدید وخون او را ریختید ودختر نبی وسر زنش بسیار کرد آن گروه را بحیثیتی
که همگی را حیرت ودهشت روداده در ضلالت وجسارت خود متفکر ماندند آنگاه فاطمه دختر امام حسین
علیه السلام خطبه خواند در بلاغت وشکر کرد بر حضرت باری عز اسمه وصبر بر بلا وتوبیخ بر اعدا داد وخلق
بسیار گریستند وگفتند بس است ای دختر طیبین دلهای ما سوخت ودر دلها آتش افروختی وبعد از
ام کلثوم دختر امیر المؤمنین صلوات الله علیه نیز خطبه خواند وبآواز بلند میگریست ومردم را گریان ساخت
آنگاه امام زین العابدین علیه السلام خلایق را امر بسکوت فرموده خطبه خواند وبعد از حمد وثنای الهی وصلوات

برجناب رسالت پناهی فرمود ای مردمان هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد پس بداند که من علی بن
الحسین بن علی بن ابی طالبم فرزند کسی که در کنار فرات او را بی تقصیر ذبح کردند من فرزند آن کسم که
مال او را غارت کردند و حرمت او را مراعات نکردند و او را ظلماً و جوراً کشتند ای مردمان بخدا قسم میدهم
شما را که آیا میدانید اینکه مکاتیب بسیار به پدرم نوشتید و او را فریب دادید بعهود و مواثیقی که فرستادید
وعهد و بیعت کردید آنگاه نقض عهد نموده با آن سرور مقاتله نمودید پس هلاکت نصیب شما باد با نچه
آماده کردید برای آخرت خود و ضلالت اثر رای شما شد بکدام چشم روز قیامت بپیغمبر خدا نظر میکنید هنگامی
که بگوید فرزندم را کشتید و هتک حرمت من کردید پس شما از امت من نیستید و چون این سخن را از امام زین
العابدین علیه السلام شنیدند آوازها از اطراف بگریه و زاری بلند شد و بیکدیگر میگفتند که هلاک شدید و
نمیدانید پس آنحضرت فرمود رحمت کند خدا کسی را که نصیحت مرا گوش کند و وصیت مرا درباره اهل بیت پیغمبر خدا
قبول نماید چه ما را بپیغمبر خدا وسیله و رابطه نیکو هست همگی گفتند ای فرزند رسول خدا همگی ما مخلصان و تابع
فرمان توایم بگوش هوش میشنویم و اطاعت تو میکنیم و فرمانبری تو میکنیم و دست از دامن تو برنمیداریم پس هر چه
میخواهی بفرما ما با دوستان تو دوست و با دشمنان تو دشمنیم و یزید را میگیریم و بر جماعتی که بر تو و بر ما ظلم
کردند تبری مینماییم فرمود هیهات ای گمراهان غدار و ای بیوفایان مکار دیگر این آرزوی شما حاصل نمیشود
آیا میخواهید که بر من بیاورید آنچه بر پدران من کردید بخدا قسم که هنوز جراحتهای دل ما بسته نشده پدرم
را دیروز کشتند و اهل بیتش را اسیر و مقتول ساختند و فراموش نشده توجه پیغمبر و امیرالمؤمنین و اولاد پدرم
بر آنجناب داغ و آتش درد اینها در دل و سینه ام باقیست و تلخی این قصه در ذائقه ام مانده و غصه آن گلوی مرا گرفته
التماس دارم از شما که نه جنگ و نه اعانت با ما میکنید ضرورت نیز با ما مکنید پس گفت چه عجب اگر حسین را کشتند چه ماند
آن بزرگوار که از او بهتر و اعظم بود او را در روز هم فدای کسی باد که در کنار فرات او را گرسنه و تشنه
شهید کردند ما آتش جهنم جزای کشندگان آنحضرت است راوی گوید که پس ابن زیاد در قصر نشست مردم را اذن عام
داد و سر مبارک امام حسین علیه السلام را آورده نزد او گذاشتند و زنان و اطفال اهل بیت اطهار را بآن مجمع حاضر
کردند پس زینب دختر امیرالمؤمنین در گوشه نشست ابن زیاد پرسید که این زن کیست گفتند زینب بنت

علیست

علیست پس با و ملتفت شده گفت حمد خدای را که شما را رسوا کرد و دروغ شما را ظاهر ساخت زینب
گفت که رسوا نمیشود مگر فاسق و دروغ نمیگوید الا فاجر و آنها غیر ما اهل بیتند ابن زیاد گفت چگونه دیدی آنچه
خدا بر سر برادر و اهل بیت تو آورد زینب گفت ندیدم مگر نیکی چه ایشان قومی بودند که حق تعالی سرنوشت
ایشان کرده بود شهادت را پس بآن درجه رسیدند و روز قیامت ترا در مقام مخاصمه با او جمع خواهد کرد پس
ملاحظه کن که در آن وقت کیست غالب مادرت بر تو زاری کند ای پسر مرجانه پس ابن زیاد در غضب شد و خواست
که اذیتی بآنحضرت رساند یکی از حضار مجلس گفت که زنان را در گفتگو مواخذه نباید کرد باز ابن زیاد گفت حق تعالی
شفا داد دل ما را از طغیان حسین و متمردان اهل بیت تو پس زینب جواب داد که بزرگ ما را کشتی و اصل و فرع ما را
از بیخ کندی اگر شفای مرض تو این بود پس بمطلب خود رسیدی پس ابن زیاد بامام زین العابدین نظر کرده
پرسید که این کیست گفتند علی بن الحسین است گفت شنیدم که علی بن الحسین را خدا کشت آنجناب فرمود مرا
برادری بود علی نام و او را مردم بظلم کشتند ابن زیاد گفت بلکه خدا کشت او را سید الساجدین جواب داد که خدا
تعالی قبض روح عباد میکند در وقت مردن ابن زیاد گفت ترا در جواب دادن جرأتی هست ببرید او را و گردن
بزنید چون عمه اش زینب این سخن بشنید گفت ای پسر زیاد کسی را از ما زنده نگذاشتی و اگر بقتل او را میکشی
مرا با او بقتل رسان پس امام زین العابدین فرمود ای عمه بگذار که من با او سخن گویم آنگاه فرمود ای پسر زیاد
مرا از کشتن میترسانی مگر نمیدانی که شهادت عبادت ما و کرامتی است عظیم پس ابن زیاد امر کرد تا ایشان را در خانه
که در جنب مسجد بود جای دادند و زینب فرمود که از زنان عرب کسی نزد ما نیاید مگر کنیزان چه ایشان نیز
مرارت اسیر شدن را چشیده اند مانند ما و ابن زیاد امر فرمود تا سر مقدس امام حسین را در کوچهای کوفه گردانیدند
آنگاه بمنبر رفته خطبه خواند و گفت حمد میکنم خدای را که اهل حق را غالب کرد و امیرالمؤمنین را نصرت داده کذاب پسر
کذاب را کشت چون این کلام بزبان آن شقی جاری شد عبدالله بن عفیف ازدی که از نیکان و زهاد شیعه بود
و یک چشم او در جمل و دیگری در صفین از کار رفته بود و پیوسته در مسجد کوفه بعبادت مشغول بود برخاست
و گفت ای پسر مرجانه کذاب پسر کذاب توئی و پدرت و آنکه ترا حکومت داد ای دشمن خدا اولاد رسول را میکشی
و این قسم سخنان بر سر منبر میگوئی ابن زیاد خشمناک شد گفت کیست این مرد عبدالله گفت منم

ای دشمن خدا اولاد بیت طاهرین را که حق تعالی ایشان را از گناهان پاک کردانیده میکشی و گمان داری که دین اسلام داری
واغوثاه کجا اند اولاد مهاجر و انصار تا آنکه انتقام بکشند از این ملعون پسر ملعون بن ملعون که پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وآله
لعنت کرده پس غضب ابن زیاد مشتعل گشته وگفت بگیرید اورا و چون اتباع او خواستند که عبدالله را بگیرند بزرگان
ازد مانع شدند او را از مسجد بخانه اش رسانیدند و ابن زیاد امر کرد که او را حاضر سازند پس جمعی از قبایل
یمن در اعانت عبدالله متفق شدند و چون این خبر به ابن زیاد رسید قبایل مضر را جمع کرد که محمد بن اشعث
بقتال ایشان فرستاد و میان ایشان قتال عظیمی شد جمعی از طرفین بقتل رسیدند و اصحاب ابن زیاد [illegible]
کرده در خانه عبدالله را شکسته داخل شدند پس دختر عبدالله پدر را از آمدن دشمنان آگاه کرد عبدالله
شمشیر خود را بدست گرفته شر اعدا را از خود دفع میکرد و آن گروه از هر طرف که متوجه عبدالله میشدند دختر ش
باو خبر میداد که از فلان طرف آمدند و عبدالله دفع ایشان میکرد تا آنکه از اطراف او را میان گرفتند و بر او
غالب آمدند و بنزد ابن زیاد بردند ابن زیاد گفت حمد خدای را که ترا ذلیل کرد عبدالله گفت ای دشمن خدا بچه چیز
حق تعالی مرا ذلیل کرد بخدا قسم که اگر چشم میداشتم عرصه را بر تو تنگ میکردم ابن زیاد گفت چه اعتقاد داری
درباره عثمان بن عفان عبدالله گفت ای غلام بنی علاج و ای پسر مرجانه ترا چکار است بعثمان اگر خوب بود و
اگر بد نزد خدای خود رفت و حق تعالی محاکمه بحق میان او و بندگان خود خواهد کرد تو از احوال خود و از احوال پدرت
از من بپرس ابن زیاد گفت نمیپرسم از تو چیزی تا آنکه شربت هلاکت را بچشی عبدالله جواب داد که الحمدلله من
پیش از آنکه تو از مادر متولد شوی از پروردگار خود میخواستم که شهادت روزی من شود و از خدا مسئلت میکردم که این امر
بر دست بدترین خلق خدا جاری شود و چون چشمهای من از پیش رفت نا امید شدم از سعادت شهادت و الحال
بحمد الله تعالی روزی شد و دانستم که دعای من مستجاب شد پس ابن زیاد امر کرد تا آن شیخ مظلوم را بدرجه شهادت
رسانیدند آنگاه خبر واقعه کربلا را بیزید بن معویه علیهما اللعنه نوشته و مکتوب دیگر بعمرو بن سعید که در آن وقت والی
مدینه بود نوشت و چون این خبر بمدینه رسید والی مدینه بر منبر بر آمد این قصه را بر اهل مدینه خواند و بنی هاشم را
از شنیدن این قصه هایله مصیبتی عظیم رسید بماتم مشغول شدند و زینب دختر عقیل این اشعار را در نوحه بر
سید الشهدا انشا نمود. ماذا تقولون ان قال النبی لکم . ماذا فعلتم وانتم آخر الامم . بعترتی وباهلی بعد مفتقدی

منهم اساری ومنهم ضرجوا بدم . ما کان هذا جزائی اذ نصحت لکم . ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحم یعنی چه جواب میگوئید
پیغمبر خدا را اگر بپرسد از شما که چه کردید ای امت آخر الزمان با عترت و ذریت من بعد از رحلت من بعضی اسیر شدند و طایفه
در خاک و خون غلطیدند جزای من نبود در هدایت کردن شما آنکه با ایشان بدی سلوک کنید در خویشان من و چون شب شد
اهل مدینه هاتفی را شنیدند که میگفت . ایها القاتلون جهلا حسینا ابشروا بالعذاب والتنکیل . کل اهل السماء یدعو علیکم
من نبی ومرسل وقبیل . قد لعنتم علی لسان بن داود وموسی وصاحب الانجیل . یعنی ای گروه از جهال که کشتید حسین
را بشارت باد شما را بعذاب الیم و نکال عظیم جمله اهل آسمان از انبیا و ملائکه و شهدا و پیغمبران نفرین میکنند شما را و لعن
کرده اند شما را سلیمان بن داود و موسی و عیسی علیهم السلام و آن یزید پلید بعد از اطلاع بر مضمون مکتوب ابن زیاد در جواب نوشت
که سر مبارک امام حسین را با سرهای اصحاب آن حضرت و احمال و اثقال و زنان و اطفال اهل بیت را بدمشق فرستد پس ابن
زیاد محفر بن ثعلبه را طلبیده سرها و زنان را باو سپرد و آن شقی ایشان را مانند اسیران کفار بشام برد از ابن لهیعه مروی است
که گفت در وقتی که بطواف خانه کعبه مشغول بودم دیدم مردی را که میگفت خدایا بیامرز گناهان مرا و گمان ندارم که بیامرزی
گفتم ای بنده خدا این سخن را مگو و از رحمت خدا نا امید مباش چه اگر گناه تو از قطرات باران و برگ درختان
و ریگ بیابان افزون باشد پس استغفار کنی حق تعالی از ان همه تجاوز میفرماید چه او غفور و رحیم است گفت
پیش من بیا تا قصه خود بتو بگویم پس پیشش رفتم گفت ما پنجاه نفر بودیم که سر حسین بن علی را بشام میبردیم و چون شب
میشد آن سر را در تابوتی میگذاشتیم و در حوالی آن نشسته مشغول شرب خمر میشدیم پس در شبی از شبها حسب
اتفاق یاران من بدستور شراب خوردند و مست شدند و من رفاقت با ایشان نکردم چون قدری از شب
گذشت دیدم رعدی و برقی شد و درهای آسمان را گشودند و آدم و نوح و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و پیغمبر ما محمد
صلی الله علیه وآله وعلیهم اجمعین فرود آمدند و جبرئیل و طایفه از ملائکه با ایشان بودند پس جبرئیل پیش رفته آن سر را از تابوت
برآورد و بوسید و بکنار گرفت و هم چنین کردند هر یک از انبیا و پیغمبر ما آن سر را گرفته بسی گریست و انبیا آن
حضرت را تسلیه دادند پس جبرئیل گفت یا محمد حق تعالی مرا مامور ساخته که در باره امت تو اطاعت فرمان تو کنم اگر میفرمائی
زمین را منقلب سازم بر ایشان چنانکه با قوم لوط کردم اجتناب فرمود ای جبرئیل در موقف قیامت مرا با ایشان

محاکمه میشود در حضرت باری پس ملائکه بسمت ما آمدند که ما را بقتل رسانند من گفتم الامان الامان یا رسول الله فرمود
برو که بیامرزد خدا ترا راوی گوید که چون آن جماعت بدمشق نزدیک شدند ام کلثوم دختر امیر المؤمنین شمر را طلبید
گفت مرا بتو حاجتیست شمر پرسید که حاجت تو چیست گفت چون داخل دمشق شوی ما را از راهی که خلوت باشد
ببر تا آنکه خلایق این فضیحه مطلع بر احوال ما نشوند و بفرما تا این سرها را از میان محملها بیرون برند و از طرف دیگر ببرند
چه از بسیاری نظاره با این حالت رسوا و ذلیل شدیم پس شمر بر خلاف این التماس فرمود تا سرها را بر نیزه ها کرده در
میان محامل دادند و از راهی که در غایت کثرت و ازدحام بود از روی شقاوت و عداوت ایشان را داخل دمشق
ساختند تا آنکه بدر مسجد جامع دمشق آوردند و در مکانی که سبایا و اسرا را میداشتند جای دادند نقلست که
مردی از پیران دمشق نزدیک سرهای مبارک حضرت سید الشهدا و اهل بیت اطهار آمد گفت الحمد لله که خدا شما را
کشت و بلاد و عباد را از شما آسایش داد پس امام زین العابدین علیه السلام فرمود که ای شیخ قرآن خوانده گفت بلی
فرمود که این آیه را میدانی که قل لا اسألکم علیه اجرا الا المودة فی القربی آن مرد گفت بلی حضرت فرمود که ماییم
خویشان پیغمبر ای شیخ این آیه را خوانده وآت ذا القربی حقه شیخ گفت بلی فرمود مراد از آن ماییم پس فرمود که
این آیه را خوانده که واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی شیخ گفت بلی فرمود مقصود
از آن ماییم ای شیخ این آیه را خوانده که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا شیخ گفت
بلی فرمود که ماییم اهل البیت پیغمبر که حق تعالی ما را بطهارت از گناهان مخصوص داشته پس آن مرد پیر ساکت و پشیمان
شد از آنچه گفته بود آنگاه گفت بخدا قسم میدهم ترا که این آیات درباره شما نازل شده آن جناب فرمود که بخدا و بجدم
رسول الله صلی الله علیه و آله قسم که بی شک و شبهه مراد از این آیات ماییم پس شیخ گریست و عمامه خود را بزمین
افکند و سر را بآسمان برداشته و گفت بار خدایا من از دشمنان آل محمد بیزاری میجویم از جن و انس پس بحضرت سید
الساجدین عرض کرد که آیا توبه من قبول میشود فرمود بلی هرگاه توبه کنی با ما خواهی بود پس از روی اخلاص توبه کرد
و چون این خبر بیزید بن معویه رسید فرمود که او را بقتل رسانند آنگاه فرمود تا بازماندگان اهل بیت را بمجلس
او آورند و ایشان را بریسمانها بسته بودند و چون بان هیئت بان مجلس داخل شدند و در مقابل او ایستادند

امام

امام زین العابدین علیه السلام فرمود بخدا قسم میدهم ترا ای یزید که چه گمان داری هرگاه پیغمبر ما را باین وضع مشاهده
نماید پس یزید گفت تا آنها را گشودند و سرهای مبارک امام مظلوم را پیش او گذاشتند و زنان را در عقب آن
نشاندند تا آنکه نظرشان بسر امام حسین نیفتد پس چشم مبارک امام زین العابدین صلوات الله علیه بر سرهای مبارک پدر بزرگوار
افتاد و از آن روز دیگر کله گوسفند میل نفرمود و چون نظر زینب بر آن سر افتاد گریبان طاقت چاک کرده
باواز حزینی که دل سنگ را آب کرد نوحه برآورد که یا حسیناه یا حبیب رسول الله ای پسر مکه و منی ای پسر فاطمه
زهرا ای نور چشم پیغمبر خدا پس تمامی حضار گریستند و یزید ساکت بود آنگاه چوبی از خیزران طلبید بر دندانهای
مبارک آنحضرت میزد و میگفت حسین خوش دندان بوده است یکی از اهل مجلس گفت ای یزید دست کوتاه
دار که با چوب با دندان حسین بازی میکنی بخدا قسم که دیدم پیغمبر خدا را که دندانهای او را و دندانهای برادرش
را حسن را بلب مبارک میمکید و میگفت شما هر دو سید جوانان اهل بهشتید هلاک کند خدا کشنده شما را
و بلعنت الهی مبتلی شود و جهنم جای او آماده باد پس یزید بغضب آمد و فرمود تا او را از مجلس اخراج
کردند و این ابیات را میخواند که لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل فاهلوا واستهلوا
فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء ولا وحی نزل لست من خندف ان
لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل قد قتلنا القوم من ساداتهم وعدلناه ببدر فاعتدل یعنی ای کاش
مشایخ ما که در بدر کشته شده بودند میدیدند جزع خزرج را از زخم نیزه های ما پس خشنود می شدند
و از خوشحالی رویهای ایشان نورانی و درخشان میشد و میگفتند ای یزید دست مریزاد بنی هاشم با
پادشاهی بازی کردند و اگر نه خبری بیامد از آسمان و وحی نازل نشد من از اولاد خندف نیستم اگر انتقام
نکشم از اولاد احمد آنچه او کرد با ما و کشتیم ما بزرگترین سادات ایشان را و این قضیه را با قضیه بدر معادله
کردیم پس برابر شدند و در بعض نسخ بدل لفظ قتلنا قوم ذکر شده آنگاه زینب دختر امیر المؤمنین بعد
از حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی گفت راست است کلام خدای بزرگ و این آیه را خواند
ثم کان عاقبة الذین اساؤا السوای ان کذبوا بآیات الله وکانوا بها یستهزؤن یعنی عاقبت جماعتی که ارتکاب

عاصی کردند آن بود که قریشند با یاران خدا و با آنها استهزا میکردند ای یزید گمان میکنی از اینکه بر ما تنگ کردی عرصه
دنیا را و مانند اسیران ما را میرانند اینکه اینمعنی از تقرب نقص بجناب الهی و خواری ما در حضرت پروردگار است
دماغ خود را بالا گرفته و خشنود شدۀ باینکه مملکت دنیا را مالک شده و امور را منتظم کرده و حق و ملک ما را
غصب کرده و بجور درود بی تابی مکن و صبر کن آیا فراموش کرده فرموده خدا را که و لا یحسبن الذین کفروا انما
نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین یعنی گمان مکنید آنکه مهلت داده ما کفار را بهتر است
برای ایشان بلکه ایشان را مهلت میدهیم تا آنکه معصیتهای بسیار کنند و مستوجب عذاب الیم و عقاب عظیم
شوند آیا این از عدل است ای پسر آزاد کردگان که دختران و کنیزان خود را در پس پرده نشانده و دختران پیغمبر خدا
را بی پرده مانند سبی کفار در میان بازار میبرند و رویهای و مویهای ایشان برای نظاره کنندگان پیدا است
و خلایق از دور و نزدیک نظر بایشان میکنند و از مردان ایشان کسی با ایشان نیست و از تو بعید
نیست این جراحات هند جگر حمزه سید الشهدا را مکید و گوشت تو از خون شهدا پرورده شده
و پیوسته بر اهل بیت پیغمبر کینه و بغض در دل داشتید تا حدی که بی باک میگوئی قد اهلوا و استهلوا فرحا
و بچوب دندانهای سید جوانان اهل بهشت را بیادبانه میزنی و چگونه چنین نباشد و حال آنکه مصیبت عظمی
اهل بیت نازل کرده و ریشه شجره طیبه را از خاندان نبوت کندی بقتل ذریت محمد صلی الله علیه و آله و
ستارهای درخشان اولاد عبد المطلب و الحال بمشایخ خود ندا بر می آوری گمان میکنی که مومنین کشته شدند خطاب میکنی
بخدا قسم که در بن زودی تو نیز بایشان میرسی و آرزو خواهی کرد که کاش شل و لال بودی و آنچه کردی و گفتی نکردی
و نگفته بودی بارخدایا تو حق ما را بگیر و انتقام ما را از ظالمان بکش و غضبت را برکسی که خون ما اهل بیت را بریخت
نازل کردان ای یزید بخدا قسم که آنچه کردی بر خود کردی و بخدمت رسول خدا خواهی رسید با آنچه کرده از
ریختن خون ذریت آنحضرت و هتک حرمت اهل بیت او و حق تعالی در دار جزا تدارک این مصائب را برای
ایشان میکند و حق ایشان را از آنها که ظلم کردند میگیرد و گمان مکن که جماعتی که در راه خدا کشته شده اند مرده اند
بلکه زنده اند و در جوار رحمت الهی مرزوق و مرفه الحال از نعمتهای الهی بهره مند میشوند و بس است ترا خدای بلند

حکومت

برای حکومت محمد صلی الله علیه و آله برای خصومت و جبرئیل بجهت اعانت آنجناب و خواهد دانست که آنکه ترا بر
مسلمانان مسلط ساخت جزای خود را و کریم روزگار را باین مضطر ساخت که با تو مخاطبه کنم نهایت آنکه پیش
عادی تو در نظر من و بسیار گران است بر من سرزنش تو و لکن چشمها گریان و سینها بریان است ای مردمان پس
تعجب کنید از آنکه لشکر شیطان بزرگان حزب رحمان را بکشند پس دستهای ایشان آلوده بخون ما و دهانهای
ایشان پر از گوشت ما است و اجساد طاهره در بیابانها افتاده مکس بلند هاجم شده اند اگر هم در پس داد
عزو ما را غنیمت گرفته اما آنچه غرامتها کان یکشتی هنگامی که تو بایی آیت عملهای زشت و حکم پروردگار عادل
عالم باشد پس بخدا شکوه میکنم و بر او اعتماد داریم پس هر چه میخواهی بکن چنانم ما را از صفحه روزگار محو نتوانی
کرد و شرف نبوت و وحی را از خاندان ما سلب نمیکنی و بمرتبه ما نتوانی رسید و عار این فضیحت را از خود دور
نتوانی کرد و دولت تو چند روزی بیش نیست و جمعیت تو بتفرقه می انجامد و وعده ما نابق در روزی است که منادی
ندا کند که الا لعنة الله علی الظالمین حمد خدای را که اول ما را بشرفهای گوناگون سعادت مند کرد و آخر ما را بشهادت
و رحمت بهره مند ساخت و از خدا مسئلت کنم که آنچه بر ما واقع شد باعث مزید اجر و تضاعف رحمت الهی شود
انگاه یزید با اهل شام درباره اهل بیت مشورت نموده گفتند احدی از ایشان را باقی مگذار پس نعمان بن بشیر گفت
ملاحظه کن پیغمبر خدا با ایشان سلوک میکرد عمل کن پس نظر یکی از شامیان بر فاطمه دختر امام حسین افتاد و بیزید گفت
که این دختر را بمن ببخش فاطمه چون این سخن را شنید مضطرب شده بعمه خود زینب گفت ای عمه بزرگوار
بداغ یتیمی و اسیری گرفتار شده ایم و میخواهند که ما را بخدمتکاری ببرند زینب گفت که مترس که این هیچ نیست
مران این فاسق پس شامی پرسید که این دختر کیست یزید گفت فاطمه دختر حسین است و آن زینب دختر علی
باز شامی پرسید که حسین پسر فاطمه زهرا و علی پسر ابی طالب یزید گفت بلی شامی گفت لعنت خدا بر تو باد
ای یزید عترت طاهره پیغمبر خدا را میکشی و عیال و اطفال ایشان را اسیر میکنی بخدا سوگند که من گمان کردم که اینها
از روم اسیر کرده اند یزید در غضب شده فرمود تا شامی را کشتند و امر کرد تا آنکه خطیب بر منبر رفته امام حسین و
پدر بزرگوارش را منقصت کند و چون خطیب مذمت علی و امام حسین علیهما السلم کرده معاویه و یزید را مدح کرد امام زین

امام زین العابدین علیه السلام فرمود وای بر تو ای خطیب رضای خدا را گذاشتی و طلب رضای مخلوق کردی پس جای خود را
در جهنم اختیار کن و بعضی از شعرا درین باب گفته اند اعلی المنابر تعلنون بسبه وبسیفه نصبت لکم اعوادها
یعنی آیا بر روی منبرها اظهار میکنید سب امیر المؤمنین را و حال آنکه بشمشیر آنجناب چوبهای آن منبرها برپا شده راوی
گوید که یزید با امام زین العابدین وعده کرد که سه حاجت او را برآورد و امر کرد که آن حضرت را بسرای عصمت را بخانه
بردند که آن سرا و گرما حجابی نداشت و بآن سبب رخسار مبارک ایشان پوست افکند و در مدت جهاد ایام که
اهلبیت رسالت در آن خانه بودند سکینه دختر امام حسین علیه السلام خوابی طولانی مشاهده کرد که از آن جمله اینست که
فاطمه
میدیدم زنی را شتر سوار مهموم نشسته و از غایت حزن دست خود را بر سر گذاشته بود پرسیدم که این کیست گفتند
دختر محمد است صلوات الله علیها مادر پدرت گفتم بخدا قسم که نزد او میروم و آنچه بما واقع شد او را خبر میدهم پس
شتاب کرده
میرفت تا نزد او رسیدم ایستادم و گریستم و گفتم ای مادر مهربان بخدا قسم که حق ما را انکار کردند
ای مادر مهربان بخدا قسم که جمعیت ما را متفرق کردند ای مادر مهربان بخدا قسم که حرمت ما را رعایت نکردند ای مادر مهربان
بخدا قسم که حسین پدرم را کشتند فرمود ای فاطمه کوتاه کن این نوحه را که جگر دلم را گسیختی اینک پیراهن پدرت
با من است تا آنکه روز قیامت با خود بمحشر آوردم و از محمد بن عبد الرحمن منقول است که گفت راس جالوت یهودی بمن
گفت میان من و داود هفتاد پشت فاصله است و یهودان هر کاه بمن رسند نهایت تعظیم و تکریم بجای آورند
و شما فرزند پیغمبر خود را با آنکه یک واسطه بیش به پیغمبر شما نداشت کشتید و از امام زین العابدین مرویست که فرمود
در آن ایام که سر مقدس سید الشهدا را بدمشق آوردند یزید هر روز مجلس منعقد میساخت و بشرب خمر مشغول
مجلس
میشد و سر آن سرور را در آن مجلس حاضر میکرد پس در آن ایام روزی ایلچی که از جانب پادشاه فرنگ آمده بود در آن
حاضر بود و از بزرگان فرنگ بود پس گفت ای پادشاه عرب این سر کیست که در پیش تو گذاشته اند یزید گفت ترا چه
کار است با چنین سرها گفت هر گاه مراجعت بوطن خود میکنم پادشاه از همه چیز که دیده ام استفسار میکند میخواهم
قصه این سر را نیز برای پادشاه خود نقل کنم تا آنکه او نیز بخشنودی تو شکفته دل و خوشحال شود که یزید این سر
حسین بن علی بن ابیطالب است ایلچی پرسید که مادرش کیست گفت فاطمه دختر پیغمبر ما نصرانی گفت وای بر تو

وسرو...

و بر تو دین ما بهتر است از دین شما چه پدرم از اولاد داود است و پدران بسیار میان ما و اسطالت و با این
نصاری غایت تکریم و تعظیم من بجای می آورند و خاک قدم مرا بتبرک برمیگیرند و شما فرزند پیغمبر خود را با آنکه
یک مادر واسطه است میکشید ای یزید حدیث کنیسه حافر را شنیده یزید گفت نه نقل کن تا آنکه بشنوم گفت
میان عمان و چین دریائیست که استادان یکساله راه است که در آن مسافت آبادانی نیست بجز شهری که
پهنای
در هشتاد فرسخ است و هیچ شهری در روی زمین بزرگ تر از آن نیست و از آنجا کافور و یاقوت بعلاد و عنبر
و درخت عود در آن شهر میباشد و غیر از سواحل آن دریا بدست نمی آید و در آن شهر کنیسه بسیار است و اعظم
آنها کنیسه حافر است و در محراب کنیسه حقه از طلا آویخته اند و در آن حقه حافریست بطلا گرفته میگویند که آن سم
مرکوب عیسی بوده و هر سال طوایف نصاری از راههای دور و مسافتهای بعید بآن کنیسه می آیند و بدور آن
حقه طواف میکنند و آن را میبوسند و برکت آن حوایج خود را از خدا میطلبند و این طریقه ایشانست
نسبت
بسمی که مذکور میشود که سم الاغ عیسی است و شما فرزند دختر پیغمبر خود را میکشید لعنت باد بر طریقه شما پس یزید امر کرد
که آن نصرانی را بکشند تا آنکه در بلاد ما را رسوا نکند چون نصرانی بر این معنی آگاه شد گفت ای یزید میخواهی مرا بکشی
گفت بلی گفت دیشب پیغمبر شما را در خواب دیدم که بمن گفت ای نصرانی تو از اهل بهشتی و من از حال تعجب میکردم
از آن
خواب و من شهادت میدهم بوحدانیت خدا و برسالت محمد مصطفی پس کلمتین شهادت بر زبان جاری ساخت
و برجست و سر مقدس امام حسین را صلوات الله علیه در بر گرفت و بوسید و گریست تا آنکه بدرجه شهادت رسید
منقولست که روزی امام زین العابدین در یکی از کوچهای دمشق عبور میکرد که منهال بن عمر او را دید پس منهال پرسید که
چونست احوالت ای فرزند رسول خدا فرمود که مانند بنی اسرائیل در آل فرعون که مردان ایشان را میکشتند و زنان را
زنده
میگذاشتند ای منهال عرب افتخار بر عجم میکردند بآنکه محمد صلی الله علیه و آله از عرب است و قریش بر سایر فرق
عرب افتخار میکردند بآنکه محمد از آن جمله است و اکنون ما که اهل بیت آن سروریم این نحو سلوک میکنند که حق
و حشمت
ما را غصب کرده بزرگان ما را میکشند و جمعیت ما را متفرق میسازند آنگاه بزبان معجز بیان کلام استرجاع جاری ساخت
فرمود که ای منهال نیکو مضمونست کلام مهیار که گفته است یعظمون له اعواد منبره وتحت ارجلهم اولاده وضعوا

بای حکم بنو یتبعونکم وفخر کان لکم صحب له تبع یعنی تعظیم میکنند چوبهای منبر آن جناب را و ذریت طاهره
او را بزیر پا گرفتند بکدام حکم و بچه سبب باید اولاد آنحضرت متابعت شما کنند با آنکه فخر شما آنست که از
جمله اصحاب و اتباع او شدید راوی گوید که پس یزید با امام زین العابدین گفت که ذکر کن حاجتهای سه گونه
خود را که وعده انجاح آنها بتو کرده ام سید العابدین فرمود که حاجت اول من آنست که روی پدر و پیشوای مرا
بمن بنمائی تا توشه خود را از سیمای مبارکش بگیرم و وداع با آنحضرت کنم دوم آنکه آنچه از ما گرفته اند بما رد
کنند سیم آنکه اگر عزم کشتن من داری با این زنان اهل بیت معتمدی همراه کنی تا ایشان را بحرم جد ایشان
پیغمبر صلی الله علیه و آله برساند یزید گفت اما روی پدرت را پس نخواهی دید و اما از کشتن تو تجاوز کردم و
زنان خود بمدینه برسان و اما آنچه از شما برده اند پس اضعاف قیمت آن را بشما میدهم حضرت سجاد فرمود ما را
طمع در مال تو نیست و لکن چون در جمله آن اسباب مغزل فاطمه و مقنعه و پیراهن و قلاده آنحضرت بود خواستم
که باز رد کنند پس یزید امر کرد تا آنکه اسباب را بآنحضرت دادند و مشهور آنست که سر مبارک امام حسین علیه السلام را
بکربلا آوردند و در مرقد مطهر دفن کردند پس امام زین العابدین با زنان اهل بیت بسوی مدینه طیبه مراجعت
فرمود و چون بزمین عراق رسیدند بدلیل گفتند که ما را از راه کربلا ببر و چون وارد کربلا شدند مقارن
آن جابر بن عبدالله انصاری و جماعتی از آل رسول صلی الله علیه و آله بجهة زیارت امام حسین علیه السلام بکربلا
رسیدند پس این دو فوج بیکدیگر ملاقات کرده جویهای خون از دیدها روان کردند و ماتمی کردند
که دلها را گداخت و دیدها را مجروح ساخت و زنان سواد کوفه نیز جمع شده چندین روز بدین منوال
گذرانیدند پس کوچ کرده متوجه مدینه طیبه شدند و چون نزدیک آن بلده رسیدند امام زین العابدین
علیه السلام فرود آمدند و فرمود تا خیمه برپا کردند و بشیر بن حذلم را طلبیده امر کرد که بشهر در آمده خبر شهادت امام
حسین علیه السلام و وصول اهل بیت را باهل مدینه رساند پس بشیر داخل مدینه شده بمسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله
آمد و بآواز بلند این دو بیت را بر مجامع و محلات مدینه خواند که یا اهل یثرب لا مقام لکم بها قتل الحسین
فادمعی مدرار الجسم منه بکربلا مضرج والرأس منه علی القناة یدار یعنی ای اهل یثرب دیگر آرام و مقام نیست

شما را

شما را درین شهر چه حسین علیه السلام کشته شد و بان سبب سیلاب اشک از دیده ما دایم جاریست بدن
شریفش در کربلا بخاک و خون غلطیده و سر مبارکش را بر نیزه میگردانند آنگاه گفت اینک علی بن الحسین
با عمها و خواهرها نزدیک رسیده و من رسول آنحضرتم بسوی شما و منزل او را بشما اعلام میکنم پس مخدرات و پردگیان
مدینه طیبه یک سر سرها برهنه و مویهای پریشان کرده روها مجروح شده و دستها بر سینها میزدند و فغان
و زاری میکردند که زلزله در زمین و آسمان افتاد و همگی اهل شهر بیرون آمده بخدمت امام زین العابدین شتافتند
و آنجناب از خیمه بیرون آمده دستمالی بدست داشت که اشک چشم بآن پاک میکرد و بر کرسی نشست و های های
میگریست و آوازها بنوحه بلند شد و بعد از ساعتی امر کرد تا خلایق خاموش شدند پس خطبه خواند و حمد و
ثنای الهی بجای آورد و فرمود ای مردمان حق تعالی ما را امتحان کرد بمصیبتی بزرگ و شکستی عظیم در اسلام چه
ابوعبدالله را کشتند و عترت و اهل بیت و اطفال آنحضرت را باسیری گرفتند و سر مبارکش را بر نیزه کرده بدور
شهرها گردانیدند و این مصیبتی است که مانند آن واقع نشده و نخواهد شد ای مردمان چگونه بعد از این مسرور
میشوید و کدام چشم اشک خود را از ریختن ضبط میکند چه هفت آسمان بر آنحضرت گریست و اهل آسمانها و
زمین و درختان و دریاها و ماهیان دریا بماتم مشغول شدند ای مردمان کیست که دلش بر آن امام جان گداز
نسوخت و گوش تاب شنیدن این قصه پرغصه است جمعیت ما را متفرق کردند و اهل بیت ما را باسیری مانند
سبی کفار و ترک و کابل گرفتند بخدا قسم که اگر پیغمبر وصیت میکرد بامت خود بقتال با ما بعوض آنکه وصیت
کرد بایشان بلزوم طاعت و متابعت ما هرآینه زیاده بر آنچه کردند نمیتوانستند کرد پس صوحان بن صعصعه
بن صوحان که زمین گیر بود برخاسته عذر خواست که بسبب این مرض نتوانستم که قیام بجهاد با اعداء خاندان نبوت
کرد و آنحضرت عذر او را قبول فرمود و طلب مغفرت برای صعصعه کرد مرویست که امام زین العابدین علیه السلام
با آنهمه حلم و صبر که در طینت مقدسش مخمر بود از تذکار و یادآوری آن قصه هایله بسیار میگریست و چهل سال
روزها روزه میگرفت و شبها بعبادت مشغول بود و چون بجهت افطار ماکول و مشروبی حاضر مینمودند
خدمتکار آنحضرت عرض میکرد که افطار فرما ای فرزند پیغمبر خدا میفرمود که چگونه افطار کنم با آنکه پسر پیغمبر گرسنه
کشته شد و چون آب بیاشامم و حال آنکه آنجناب تشنه از دنیا رفت این را میگفت و میگریست تا آنکه غذا و شراب را

والمخلوط با شك چشم خود میکرد از بعضی موالی آنحضرت منقولست که کفت روزی آنجناب بصحرا رفت و من از عقب
روان شدم دیدم که بر سنکی درشت سجده کرد و من آواز کریه اش را میشنیدم و شمردم که هزار مرتبه کفت لا اله
الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا ورقا لا اله الا الله ایمانا وتصدیقا چون سر از سجده برداشت روی
مبارك و محاسن مقدسش غرق اشك چشم بود عرض کردم که ای فرزند پیغمبر آیا نزدیك نشد که اندوه تو نقصان
پذیرد و کریستن را تخفیف دهی فرمود که یعقوب بن اسحق که یکی از پیغمبران بود دوازده پسر داشت بسبب آنکه یکی
از ایشان از نظرش غایب بود با آنکه میدانست که در حیوتست چشمش سفید کشت از اسراف طفل اشك و از
غم و اندوه خمیده پشت و شکسته حال کردید و من بچشم خود پدر و برادرها و هفده نفر از اهلبیت خود را دیدم
که کشته شدند چکونه اندوه من نقصان پذیرد یا آنکه کریه ام انقطاع یابد و هفده نفر عبارتست از عباس و جعفر
و عبد الله و عثمان و عبید الله و ابو بکر پسران امیر المؤمنین علیه السلم و قاسم و ابو بکر و عبد الله پسران امام حسن علیه السلم
و محمد و عون پسران عبد الله بن جعفر الطیار و عبد الله و جعفر و عبد الرحمن اولاد عقیل بن ابی طالب و محمد بن ابی
سعید بن عقیل و امام حسین صلوات الله علیه و علیهم ایشان بود از زید بن ارقم مرویست که چون سر مبارك سید الشهدا را
بر نیزه در کوچهای کوفه میکردانیدند بدر سرای من عبور کردند و من در غرفه خانه نشسته بودم که بزبان الهام بیان
میکفت آیه کریمه ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا بر پیغ اعتماد فریاد زدم و کفتم که امر تو
ای فرزند پیغمبر خدا بسیار غریب و عجیب تر است فصل از رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود حسین منی و
انا من حسین احب الله من احب حسینا حسین سبط من الاسباط یعنی حسین از منست و من از حسینم خدا دوست
دوست دارد کسی را که حسین را دوست دارد حسین سبطیست از اسباط فیروزآبادی در قاموس کفته که سبط امتی
از امتهاست و ابو عوانه روایت کرده که فرمود حسن و حسین دو کوشواره عرشند و بهشت بجناب عزت
عرض کرد که پروردکارا من در من بجز ضعفا و مساکین را جای ندادی وحی آمد که آیا راضی نیستی که ارکان ترا زینت
داده ام بحسن و حسین پس بخود بالید مانند عروس از ابن شهرآشوب ابرهیم بن رافع از پدر خود روایت کرده که امام حسن
و امام حسین علیهما السلم را دیدم در راه مکه پیاده میرفتند و هر سواری که میرسیدند بجهة تعظیم ایشان پیاده میشد و
بر بعضی کران بود پس سعد بن ابی وقاص کفتند که پیاده روی بر ما کرانست و بعضی را هیم که ما سوار باشیم و ایشان در
پیاده

چهار از دوازده

پیاده روند پس سعد با امام حسن علیه السلم عرض کرد که پیادکی شما دشوار است بر جماعتی از رفقای شما و مردمان چون شما را
پیاده می بینند ناکوارست بر ایشان سوار بودن پس اکر سوار میشدید میتوانید بود فرمود ما بر خود لازم
کرده ایم پیاده رفتن بخانه خدا را و هرکاه چنین است که تو میکوئی پس از شارع بیرون میرویم و بیك طرف
راه میل فرمودند مرویست که روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله نشسته بود و امیر المؤمنین علیه السلم و فاطمه و امام حسن
و امام حسین علیهم السلم در خدمت آن سرور بودند که فرمود چون خواهد بود احوال شما هنکام که مرده باشید
و در قبرهای متفرق دفن شوید امام حسین علیه السلم فرمود که یا رسول الله ما را میکشند یا میمیریم فرمود ای فرزند
ترا میکشند بظلم و برادرت را میکشند بظلم و اولاد شما را در زمین متفرق میکنند باز امام حسین علیه السلم عرض
کرد که کیست کشنده ما رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بدترین خلایق پرسید که آیا بعد از قتل کسی بزیارت ما
می آید فرمود که طایفه از امت من که اراده میکنند بزیارت شما نیکوئی و مهربانی را پس چون روز قیامت میشود می آیم
در محشر و بازوهای ایشان را میکیرم و از هولها و شدتها ایشان را نجات میدهم و از امام جعفر صادق علیه السلم
مرویست که فرمود زیارت امام حسین علیه السلم برابر است با صد حج مبرور و صد عمره مقبول و رسول صلی الله علیه و آله
فرمود کسی که زیارت کند حسین را بعد از رحلت او از دنیا پس برای اوست بهشت و اخبار در فضل زیارت آنجناب
بسیار است و مقتضای بعضی از آنها لزوم زیارت آنجنابست بر هر یك از شیعه و اینکه ترك آن موجب کوتاهی
عمرست فصل اکر کویند باعث چه بود بر آنکه امام حسین صلوات الله علیه با اهل و عیال و قلیلی از اتباع از مکه معظمه
متوجه کوفه شد با آنکه یزید مبسوط الید و نافذ الامر بود و طریقه اهل کوفه را در غدر و بیوفائی در ایام امیر المؤمنین
و امام حسن و علیهما السلم تجربه فرموده و مع هذا ابن عباس و جمعی از مخلصان آنجناب اشاره بترك این معنی نمودند
و بالجمله بعد از اطلاع بر قتل مسلم بن عقیل با اقدام و اقبال برای امر چون با حزم و لزوم نفقه جمع میشود
و چرا همانا نکرد آنچه امام حسن کرد و طلب بیعت کرد یزید از آنجناب و متعهد امان خون و مال آنحضرت و اتباع و شیعیان
شد بعد مقبول نرسید و امام حسن علیه السلم بکر از اسباب ترك تنظیم و تنسیق امور فرموده با معویه
صلح نمود و نیز از طریقه شیعه معلوم است که ائمه هدی صلوات الله علیهم علم بوقایع آینده داشتند و از نبی
صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین صلوات الله علیه خبرها درباب مقتول شدن آنحضرت شنیده بودند مکرر قبل از ظهور واقعه کربلا مسموع

پس این حرکت موهم آنست که معاذ الله از قبیل القاء نفس بتهلکه باشد جواب گوئیم که هرگاه احکام شریعت
غرا منوط بظواهر و تا قیام مهدی آخر الزمان صلوات الله علیه هر چند عالم بتوابع باشد عمل بر طبق ظواهر میتوان کرد
و چنانچه سابقا مذکور شد از اثر ارادت و لیان اهل کوفه الحاح و ابرام زیاده در طلب آنجناب کردند و نفرت قلوب
از ریاست مانند یزید پلیدی هتاک بی باک منضم شد با آنچه در سینهای مسلمین از دولت بنی امیه بود از کینه
و قهر و تسلط معویه جرعهای پر غصه مینوشیدند و اظهار کراهت نمیتوانستند کرد و پیوسته منتهز
فرصتی بودند و با آنکه معاشر اهل کوفه در کمال قوت و شوکت که اعتماد را لیاقت داشت متعهد نصرت و بذل
جهد در تقویت حق میشوند و معروف باشد بامورى که مذکور شد ظنون کمال قوت مییابد بآنکه امام زمان را
اهتمام در اعلاء کلمه حق و تشرید فئه ضلال امریست لازم و ترک آن را باهمال و مماطله نسبت میدهند و بعد
از ورود مسلم بکوفه ازدحام شیعه در بیعت و اظهار انقیاد و اطاعت باعث ازدیاد قوت آن ظن شد و موالی
دو بظاهر غایت اعتماد بر خلوص نیت و صفای طویت آن قوم حاصل گشت و ضعف و تفرق کلمه ایشان و قتل مسلم
بن عقیل در حوالی کوفه بخدمت آنجناب عرض شد و در آنوقت اراده معاودت نمود و لکن اولاد عقیل امتناع
نمودند و گفتند بجا نداشتیم که مراجعت نمائیم تا آنکه خون برادر خود را باز خواست کنیم یا آنکه ملحق باو شویم
و امام حسین صلوات الله علیه بجهة استمالت و دلجوئی ایشان یک دو منزل دیگر بآن صوب حرکت فرموده باز توقع
آن داشت که اهل کوفه بعد از اطلاع بر قرب آنجناب بوعده وفا کرده ابن زیاد را مقهور نمایند و لا اقل یکبارگی
بعسکر آن بیگانه در آن نشایند و اجتماع کافی بعمل آید و موید این است ارسال قیس بن مسهر صیداوی بکوفه
تا بشارت قدوم آنحضرت را بشیعیان رساند چنانکه گذشت و مقارن این احوال حر بن یزید با لشکری آماده رسید
و از مراجعت مانع شد و مع هذا امام حسین علیه السلام اراده کرد که بشام رود شاید یزید آن شقاوت قتل آنجناب نماید
باشد آن معنی نیز برسیدن عمر بن سعد صورت امتناع پذیرفت مرویست که آنجناب بعمر بن سعد فرمود که آنرا
من از سه چیز یکی قبول کن یا بگذارید که بمکه معظمه معاودت نمایم یا ممکن سازید از رفتن بدمشق که با یزید ملاقات
نمایم یا آنکه مرا بیکی از سرحدات بلاد مسلمین برسانید تا آنکه من یکی نیز از اهل ثغور و از شما دور باشم
ابن سعد این مطالب را به ابن زیاد نوشت و آن شقی از قبول آن ابا و امتناع نمود و تاکید در تضییق و مواخذه کرده نمود

و این شعر را نوشت که الآن اذ علقت مخالبنا به یرجو النجاة و لات حین مناص یعنی حالا که چنگالهای ما باو
متعلق شده است امید خلاصی دارد و نیست برای او هنگام نجات یافتن و چنانکه سابقا مذکور شد
که آنجناب در جواب ابی هرم ازدی فرمود ممکنست که از شواهد احوال معلوم شده باشد که بنو امیه
بجز قتل او بار دیگر راضی نمیشوند و در آن حال اگر ترک اظهار خلاف میفرمود هر آینه عقلاء زمان ملامت
میکردند که با این همه انصار صاحب شوکت و بجهت ترک مجاهده و دفع ظالم نشستن تا آنکه بقتل ابدی رضیم
دور دارند ای صواب نمی اینست و این سوال در آنوقت کمال اتضاح داشت و اما مخالفت ظن ابن عباس و امثال
او پس ممکن است که گمان ایشان خارج از طریقه ظاهر باشد و یا آنکه چون بر مکتوبات بنی امیه و مکتوبات اهل کوفه
آگاه نبودند چنان سخنی بر زبان جاری میکردند و بحسب اتفاق انقلاب اوضاع باعث توهم در سستی
مواعید ایشان شد و ظهور یک از این دو وجه ظاهر شد که صلح امام حسن با معویه هنگامی که از انصار خود
مأیوس و بر اعداء اعتماد وفاء با معویه بود صلح شد و معویه بجهة تسلط اکتفا مینمود و عین صواب بود
چنانکه امیر المؤمنین صلوات الله علیه با خلفاء ثلثه عمل فرمود و در زمان امام حسین علیه السلام کثرت انصار
و نفرت قلوب از متابعت یزید و سایر قرائن مستاصل بود بآنکه ترک قتال و اعتیاد اهمال از صواب بعید
است و با آنکه حقدها و کینه بنی امیه در ضمیر شان بجهت آنکه نایره محبت اصنام در کانون سینهها مشتعل
گشته و انتقام مشایخ بدر و عزیزان از کشتگان خود را از اولاد امیر المؤمنین علیه السلام که باعث قوت اعلاء
کلمه حق و کسر اصنام بود میخواستند کشیدن و اشعاری که سابقا اشعار یافت شد که یزید بعد از ورود اهل بیت
بدمشق بر زبان پلید جاری ساخت شاهد صدق است بر اینمدعا و اخبارات پیغمبر و امیر المؤمنین علیهما السلام
بآنکه تعیین وقت و داده نشدن مناط عمل نیست چنانکه در وجه اول بیان شد یا آنکه ترک مجاهده معهود
بوده چنانکه در وجه ثانی نگارش یافت و از طرق اهل البیت صلوات الله علیهم وارد شده که جبرئیل امین
صحیفه از آسمان بر پیغمبر فرود آورد که سابق بر آن کتابی از آسمان نیامده بود و بعد از آن نیز نیامد که دوازده
مهر از طلا بر آن بود و گفت اینست وصیت تو بنجیب اهل بیت تو رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که نجیب اهل من کیست گفت علی بن ابی طالب امر کن اورا تا آنکه بعد از رحلت تو یک از آن صحیفه بردارد

و بموجب آنچه در آن مرقوم شده عمل نماید پس چون پیغمبر صلی الله علیه و آله از دار غرور بسرای سرور انتقال فرمود امیر
المؤمنین علیه السلام مهر را کشوده عمل کرد بآنچه در آن مامور بود و در هیچ وجه تعدی از آن نکرد و چون نوبت با امام
حسن علیه السلام رسید مهر دیگر برداشته و بآنچه بآنجناب خطاب شده بود عمل نموده و بعد از شهادت آن سرور امام
حسین علیه السلام مهر دیگر را برداشت و بمضمون مسطور عمل کرد و در آنجا نوشته بود که بیرون رو با جمعی که با تو اند
بسوی شهادت خود و ابرو پس عنایتی از موجبات تعدی حاصل نداشت پس آن صحیفه را با امام زین العابدین سپرد
و آنحضرت نیز مهر دیگر را کشوده مامور بود بآنکه ساکت باشد و در خانه خود بنشیند و عبادت پروردگار خود کند
تا آنکه اجل موعود در رسید و آنحضرت نیز صحیفه را با امام بعد از خود سپرد و چون مهر دیگر کشوده شد امر فرموده بودند
بآنکه احکام شریعت را بهمگنان برسان و علم بدرات را منتشر ساز پس آن سرور نیز عمل بمقتضای آن کرده تعدی
ننمود آنگاه صحیفه را با امام بعد از خود داد پس مهر دیگر را کشوده دید که امر فرموده اند که حدیث کن مردمان را و فتوی
ده ایشان را و تصدیق پدران خود کن و از غیر خدا مترس چه تو در امان و حفظ و حمایت اویی و همچنین آنحضرت
نیز با امام بعد سپرد تا آنکه نوبت بمهدی آخر الزمان رسید والله یعلم بواطن الامور و هو المبدئ و الیه المعود

فصل در اخبار معتبره وارد شده که چون مسلم بن عقیل از جانب امام حسین علیه السلام بکوفه آمد مختار بن ابی عبیده بن مسعود
ثقفی آن بزرگوار را بخانه خود فرود آورد و در متابعت و انقیاد بذل جهد نمود و اعوان و انصار تدارک میکرد
پس بحسب اتفاق بجهت تنظیم بعضی از امور از کوفه بقریه رفت مقارن آن حال ابن زیاد وارد کوفه شد مسلم
بشهادت انجامید و چون مختار بکوفه معاودت نمود ابن زیاد او را بجهت معاونت مسلم مواخذه کرده چند
چوب بر روی او زد که چشم او را شکافت و بحبسش امر کرد تا آنکه قضیه هایله کربلا واقع شد پس مختار
بخواهر خود که در نکاح بود مکتوبی نوشته التماس کرد که از شوهرش عبدالله بن عمر در باب استخلاص مختار مکتوبی
بنویسد تا آنکه یزید ابن زیاد را بنجات دادن مختار مامور سازد و صبیه خواهر مختار بموجب نوشته عمل نموده
بنابر التماس عبدالله را متوسل کرد و بابن زیاد قاصدی فرستاد تا آنکه مختار را باختیار خود گذارد و قاصد
هنگامی وارد کوفه شد که ابن زیاد مختار را بجهت قتل حاضر کرده بود و چون بر مضمون مکتوب یزید مطلع شد
او را مرخص ساخت و گفت زیاده بر سه روز اگر در کوفه اقامت کردن را ببینم پس مختار از کوفه متوجه حجاز

شد

شد و در اثنای راه مصعب بن زبیر باو رسید چون چشم مختار را دید متاثر شده از سبب آن پرسید گفت پسر
زیاد حرامزاده چنین کرد مصعب گفت دستش بریده باد چرا مرتکب این شد مختار گفت خدا مرا هلاک کند
اگر دستش را نبرم و عضو عضوش را جدا نکنم ای مصعب فتنه عظیمی واقع شد و عنقریب بتدارک آن میپردازم
و طلب خون امام مظلوم شهید که سید مسلمانان و فرزند پیغمبر ایشان بود و در کربلا بقتلش رسانیدند
مینمایم بخدا قسم که هفتاد هزار نفر بعوض او میکشم بعدد مقتولین در خون یحیی بن زکریا و چون بمکه رسید
بعبدالله بن زبیر بیعت کرد بگمان آنکه ابن زبیر در دعوی خون خواهی امام حسین علیه السلام او را اعانت میکند و نزد او بود
تا آنکه یزید هلاک شد و ابن زبیر قبل از هلاکت یزید پیوسته خلایق را بطلب خون امام حسین علیه السلام
ترغیب مینمود و بعد از مردن یزید از آن سخن اعراض کرد و مختار پنج ماه صبر کرده چون مایوس شد از اعانت
ابن زبیر نقض بیعت او کرده بکوفه مراجعت نمود و او را با محمد بن حنفیه رابطه وثیقی بود پس بمدینه آمده بخدمت
محمد رفت و گفت شما را در کوفه شیعیان بسیارند و عشق از حضرت شما و خون خواهی امام حسین علیه السلام دارند
ولکن چون ایشان را سرکرده و پیشوایی نیست این امر انتظام نمی یابد اگر با من مکتوبی بایشان قلمی نمایی از
عهده سرانجام آن برمی آیم و خون شما را از دشمنان شما باز خواست میکنم محمد بن حنفیه در جواب گفت هر گاه حق تعالی
امری را خواسته باشد میشود و این قسم امور موکول بعباد نیست پس مختار متوجه کوفه شد و بهر جماعه که عبور
میکرد می ایستاد و میگفت بشارت باد شما را بفرج چه نزدیک شد و روز جمعه وارد بحیره شده فرود آمد و غسل
کرد و جامه های تازه پوشیده شمشیر خود را حمایل کرده داخل کوفه شد و مردم را بقبایل با بشارت میداد بفرج
که نزدیک شده آنچه از روی آن داشتید منم طلب کننده خون اهل بیت پیغمبر خدا و مسلط بر دشمنان ایشان
پس بمسجد جامع آمده نماز گذارد و بخانه خود رفته بزرگان و رؤسای شیعه بهم آمده گفت که من بجهت طلب خون
اهل بیت آمده ام و ایشان نزد او جمع شدند پس مصیبت امام مظلوم را یاد کرده گریستند و شیعیان با او الفت گرفته
و سابق بر این سلیمان بن صرد خزاعی که از اصحاب پیغمبر و امیر المؤمنین بود بکمال اهتمام بر میان بسته خلایق را بطلب خون
امام مظلوم علیه السلام دعوت میکرد و مسیب بن نجبه که از اصحاب امیر المؤمنین بود با جماعتی از اکابر شیعه با او اتفاق کرده
آماده قتال و جدال بودند و سلیمان مکتوبی بشیعیان مداین نوشته ایشان را بمتابعت امر دعوت کرد و هم چنین بوصول

اهل بصره مکتوبی مشتمل بر ترغیب برین مهم قلمی نمود و بعضی امرا او را باجابت جواب نوشتند و وعده نمودند
و مختار بعد از ورود بکوفه مردمان را از متابعت سلیمان منع میکرد و ایشان را بخود دعوت مینمود چه میخواست این فضیلت
باسم او مذکور شود در اثنا سلیمان عزیمت خروج نموده مختار توقف و سکوت اختیار کرده تا به بیند امر سلیمان
بکجا میکشد و چون سلیمان از کوفه بیرون رفت عمر بن سعد و شبث ربعی حاکم کوفه را باین داشتند که مختار را گرفته
محبوس نماید و سلیمان در غره شهر ربیع الآخر سنه ... بنخیله معسکر نموده جماعتی را فرستاد تا در وقت نماز خفتن
در کوفه ندای یا لثارات الحسین بر آوردند و خلایق روی بمعسکر سلیمان کرده چهار هزار نفر جمع آمدند تا آنکه
شانزده هزار نفر با او بیعت کردند پس سلیمان بقصد قتال ابن زیاد متوجه شام شد و هر چند ... با او گفتند
که اکثر قتله آنحضرت در کوفه اند ایشان را گذاشتن و بجانب اهل شام رفتن که بجز ابن زیاد معروفی از قتله
آنجناب در میان ایشان نیست از حزم دور است قبول نکرده و بکربلا بمحلی آمده از تربت مقدس کسب
سعادت و استمداد نمود و یک شبانه روز بگریه و زیارت و استغفار مشغول بود و از آنجا بجانب مروان بن حکم
که بعد از هلاک یزید بن معویه بر خلافت مستولی شده بود ابن زیاد را با هشتاد هزار نفر بصوب عراق روان کرد
و او را مامور ساخت که بعد از ورود بکوفه سه روز آن بلده را غارت کند و دوستان را بجرم دین مروان و حکومت
عبد الملک با ابن زیاد رسید و چون سلیمان بعین الورده وارد شد پنج روز اقامت کرده تا سپاهیان و مراکب
آسوده و ابن زیاد نیز قریب بان منزل رسیده نزول کرد پس سلیمان اصحاب خود را موعظه بلیغ نموده ایشان را
بقتال دشمنان خاندان نبوت و رغبت در اجر و ثواب آخرت تحریص میکرد و مسیب را بامارت بعد از خود نصب
نمود و گفت اگر من نیز کشته شوم خالد بن سعد امیر شما باشد و اگر قتل او نیز دست بهم دهد عبد الله بن
وال را بر جمع والی باشد و اگر او نیز مقتول شود رفاعه بن شداد متکفل امر امارت شود پس قریب چهار هزار نفر را
بسر کردگی [illegible] بقتال ابن زیاد و شامیان مامور ساخت و فرمود که بتعجیل روانه شوند و بعد از وصول بایشان
بی توقف بر آن قوم حمله آورند و مسیب آن روز و شب تا صبح قطع مسافت نموده چون نماز بامداد ادا کرد دشمن
و لشکر را متفرق کرده صد سوار با خود رفیق گردانید پس با اعرابی ملاقات نموده از مقدمه لشکر ابن زیاد و چگونگی
احوال ایشان خبر گرفت گفت میان تو و شرحبیل بن ذی الکلاع حمیری که از جانب ابن زیاد با چهار هزار نفر تعین

معقله مقرر شده یک میل راه است و از عقب او حصین بن نمیر سکونی با چهار هزار نفر دیگر و از عقب او صلت
بن ناجیه با چهار هزار نفر دیگر متوجه این جانب کرده و چون لشکر را بخود دید پس مسیب لشکری را امر کرد تا
بیک دفعه بر شرحبیل و اصحاب او حمله آوردند و شامیان مجال توقف نیافته بطریق انهزام پیش گرفتند و از
اهل عراق اندک جماعتی بقتل رسیده و از شامیان خلقی بسیار به بئس القرار شتافتند و غنیمت زیادی بدست اصحاب
مسیب افتاده نزد سلیمان مراجعت نمودند پس ابن زیاد حصین بن نمیر را با بیست هزار نفر بقتال ارسال داد
و لشکر سلیمان در آنوقت سه هزار و صد سوار بودند پس هر دو لشکر مستعد قتال شده دست باستعمال آلات
حرب گشودند و سلیمان اصحاب خود را تحریص بر جهاد میکرد و بنعیم ابدی بشارت میداد و امیدوار میساخت پس غلاف شمشیر خود را
شکسته مشغول قتال شد و چون شب درآمد طرفین آرام گرفته پاس داشتند تا آنکه روز دیگر باز مشغول کشش و کوشش
گشتند و در آن روز شامیان تیرباران عظیم بر اهل عراق کردند تا آنکه سلیمان بن صرد بقتل رسید و مسیب
بن نجبه بامارت پرداخت و سه مرتبه بر لشکر شام حمله کرده بسیاری را بخاک مذلت انداخت بالاخره او نیز بدرجه
شهادت رسید و عبد الله بن سعد بن نفیل رایت را گرفته قتال عظیمی بآن گروه کرد تا آنکه او نیز کشته شد
پس برادرش خالد بن سعد رایت حفظ نموده و بذل جهد در قتال دشمنان دین کرد تا بقتل رسید و بعد از وی عبد
الله بن وال متولی آن امر شد و او نیز مقتول گشت و در بین حال افواج بصره و مداین باعانت و امداد اهل کوفه
رسیدند و رفاعه بن شداد رایت را گرفته قتالی کرد که نام رستم و اسفندیار بباد داد و چون آثار ضعف
انکسار در لشکر عراق ظاهر گشت بعد از آنکه ظلمت شب پرده خفا بر همگنان پوشید سر خود را گرفته هر یک
بوطن اصلی خود معاودت نمودند و در بین مدت مختار محبوس بود و بعد از رسیدن اصحاب سلیمان بکوفه مختار
از زندان ایشان را بشارت اجر جزیل و نوید فتح پیغام کرد آن قوم خشنود شدند ... کامل ... داد و
ما در اطاعت حق ثابت قدم ایستاده ایم و اگر اذن دهی بهر زندان آمده ترا بر آوریم مختار از این معنی ابا کرد و
گفت من خود درین ایام از حبس بیرون آیم چه ثانی الحال مکتوبی بعبد الله بن عمر فرستاده نوشته بود که بعضی
حکام کوفه بظلم و جور محبوس کرده اند و عبد الله بحکام آن ملک شفاعت او را نوشت پس ایشان
مختار را حاضر ساخته قسم دادند که خروج نکند و اگر مرتکب آن امر شود هزار شتر در برابر کعبه قربانی کند و تمامی

وتمامی ممالیک خود را آزاد کرده اند و ده نفر از اشراف و اکابر را ضامن داده و بمنزل خود رفت و چون خلوت شد
گفت خدا بکشد این احمقان را گمان میکنند که بقسم در این امر وفا میکنم و هرگاه متعلق بیمین من مرجح
باشد ترک وفا اولی است و مهما کفاره حلف یمین احیانا میتوان داد و اما کشتن هزار شتر پس نزد من از
انکندن آب دهن آسان تر است و اما آزادی بندگان پس من راضیم هرگاه مرادم از طلب خون امام شهید مظلوم
حاصل شود من بعد مالک هیچ مملوکی نشوم پس شیعه شروع باین شد بخانه او کردند و روز بروز عدد و عدت اتباع
او زیاد میشد تا آنکه ابن زبیر حکام کوفه را معزول کرده عبدالله بن مطیع را بامارت مامور ساخت پس عمر سعد با و
گفت که مصلحت در حبس مختار است و عبدالله باحضار مختار امر نمود و او بتوسط برکنج دشمنان راه برده تمارض
کرد و بان سبب چند روزی مهلت یافت و در آن ایام در جمع جنود و اتباع اهتمام تمام میکرد و قرار داد که در محرم
الحرام اظهار مقصود نماید پس اعیان و اشراف قوم که با او بیعت کرده بودند با یکدیگر مشورت نمودند که این مرد دعوی
میکند که از جانب محمد بن الحنفیه امیر است بر ما و مامورست بطلب خون اهل بیت و صدق او بر ما معلوم نیست پس
بهتر آنست که بخدمت ابن الحنفیه رویم اگر او ما را بمتابعت مختار امر نماید بذل جهد خود نمائیم پس همگی نزد محمد رفته
گفتند ما را مسئله ایست که در خلوت از آن میپرسیم محمد ایشان را در خلوت طلبیده و از آن مسئله استفسار کرد
جماعت بعد از مدح اهل بیت اطهار غرض اصلی خود را اظهار کردند محمد گفت طلب خون ما موقوف بر اذن
امام من و شما یعنی علی بن الحسین زین العابدین است پس ایشان را بخدمت آن سرور برد و عرض مطلب کرد آنجناب
در جواب فرمود که ای عم اگر غلام زنگی تعصب ما اهل بیت را بکشد اعانت او بر خلایق لازم و ضرور بود و
عنان اختیار این امر بکف کفایت تو گذاشتم پس هر چه صلاح و مصلحت در کردن آن دانی مختاری محمد بن الحنفیه
گفت دوست میدارم که حق تعالی انتقام ما را از دشمنان ما بکشد هر که خواهد از بندگان خود پس اشراف کوفه
رخصت شده با یکدیگر میگفتند که زین العابدین و محمد بن الحنفیه ما را مأذون در این امر کردند و چون بکوفه رسیدند
قبل از آنکه بخانهای خود بروند نزد مختار آمده او را خبر دادند که ما مأمور بنصرت تو شدیم پس مختار امر کرد تا شیعیان
را جمع کردند و گفت ای معاشر شیعه طایفه از شما خواستند که صدق مرا در دعوی که میکنم بدانند بخدمت هادی منتخب
مرتضی که فرزند رسول خداست رفتند و آنجناب شما را بمتابعت و اطاعت امر من فرمود تا طلب خون اهل بیت پیغمبر

از دشمنان

از دشمنان ایشان کنیم و جماعتی که شرف خدمت امام زین العابدین علیه السلام یافته بودند بر طبق دعوی مختار شهادت
دادند و چون تهیه اسباب خروج بنهایت رسید اصحاب مختار گفتند که بسیاری از اشراف کوفه با عبدالله
بن مطیع اتفاق دارند اگر ابرهیم بن مالک اشتر با ما موافقت کند امر ما از قوت حاصل میشود چه او جوانیست
نجیب و شجاع و قوم و قبیله نیز دارد پس مختار جمعی را نزد ابرهیم فرستاد تا آنکه او را باین امر دعوت کنند
پس آن جماعت با ابرهیم گفتند که ما ترا دعوت میکنیم بامری که اگر قبول کنی خیر و عزت تو در آنست و اگر ابا نمائی
ما نیز آنچه بوده نصیحت بجا آورده ایم و التماس داریم که اظهار آن نشود گفت مانند من کسی سر مردم را فاش نمیکند گفتند ما ترا
دعوت میکنیم بآنچه جماعت شیعه بر آن اتفاق کرده اند از عمل بکتاب خدا و سنت رسول و طلب خون اهل بیت از اعدا
و هر یک او را ترغیب نماید بر قبول آن هر چند ابرهیم گفت من قبول این امر میکنم بشرط آنکه مرا بامارت قبول کنید
و زمام این امر بدست من باشد گفتند هرچند قابلیت امارت داری ولکن ما را در این اختیاری نیست چه مختار
از جانب محمد حنفیه باین امر مامور شده و ما را نیز فرموده که اطاعت او کنیم پس ابرهیم ساکت شد و ایشان بنزد
مختار مراجعت نمودند و ماجرا را مذکور ساختند پس بعد از سه روز مختار با جمعی از اعیان اتباع خود
بدر خانه ابرهیم آمده اذن خواستند و ابرهیم اذن داده نهایت تعظیم و تکریم بجا آورده و بعد از استقرار مجلس
مختار او را بمتابعت خود دعوت کرده و گفت اگر قبول نکنی این مکتوب در روز قیامت بر تو حجت است و حق تعالی
شیعیان اهل بیت را اعانت میکند و از تو مستغنی میسازد و یکی از رفقای خود گفت که آن مکتوب را
بیاور و آن شخص مکتوب سربسته را با برهیم داد و چون شمع را پیش آوردند و سر مکتوب را گشود دید که
محمد بن الحنفیه با او نوشته و او را امر بمتابعت مختار نموده گفت از کجا معلوم میشود که این خط محمد بن الحنفیه است
جماعتی از حضار بران شهادت دادند پس ابرهیم از صدر مجلس پایین نشست و مختار را بر صدر نشاند
و با او بیعت کرد و چون مختار برخاست ابرهیم با او سوار شده بخانه اش رسانید و بعد از مراجعت قوم و اتباع
خود را طلبیده باین امر دعوت نمود و هر شب جماعتی را برده تا بیعت میکردند پس مقرر کردند که شب پنجشنبه
چهاردهم ربیع الاول سال شصت و ششم خروج کنند و اظهار این امر نمایند و سرکرده سپاه ابن مطیع از بعضی جهات
آگاه شده با و گفت مختار در یکی از این دو شب خروج میکند پس امر کن تا شوارع را سپاهیان محافظت

کنند ابن مطیع شمر ذی الجوشن را بجانبی و شبث بن ربعی را بجانب دیگر فرستاد و سایر شوارع را معتمدان سپرد
پس در شب سه شنبه ابرهیم بعد از نماز مغرب خواست که نزد مختار رود با یکصد نفر از اصحاب زره پوشیده در
زیر قبا و اسلحه قتال با خود مهیا کرده سوار شدند پس در اثنای راه جماعتی از اصحاب ابن مطیع با ایشان
کرده پرسیدند که شما چه جماعتید گفت ابرهیم من پسر اشترم صاحب شرط گفت ای ابرهیم کاین جمعی که با تو اند
کیستند و بکجا میروند بخدا قسم که وضع شما شبهه ناک می‌نماید و من شنیده‌ام که تو هر شب ازین راه عبور میکنی
و دست از تو بر نمیدارم تا آنکه بخدمت امیرت برم ابرهیم گفت بگذار تا راهی که دارم بروم او ممانعت نموده ابرهیم
نیزه از دست یکی از اصحاب خود گرفته بر سینه سر کرده آن جمع زد که هلاک شد و امر کرد تا سر او را بریده برداشتند
و رفقای او متفرق شده این خبر به ابن مطیع رسانیدند و ابرهیم نزد مختار آمده گفت اگرچه موعد خروج شب پنجشنبه بود
ولکن امری واقع شد که چاره بجز آن نیست که همین شب اظهار امر کنیم و سر مقدمه آن جماعت را نزد مختار افکند پس
مختار خشنود شده گفت این اول فتح است و امر کرد تا آتشها بر افروختند و ندای یا لثارات الحسین بلند
کردند و خود زره پوشیده رایت بر گرفت و اصحاب و اتباع در مقدمه منزلش جمع آمدند و از آن طرف شبث بن ربعی
نزد ابن مطیع آمده گفت اینک مختار خروج کرد پس لشکر خود را جمع کن و آماده قتال باش و جماعتی از معتمدان
را بامن بفرست تا آنکه او را کفایت کنم پس ابن مطیع فرمود تا در کوچهای کوفه جار زدند که هر کس بمسجد نیاید
خونش هدر است پس اهل کوفه در مسجد جمع شدند آنگه سه هزار نفر سر کرده شبث و سه هزار نفر دیگر
سر کرده راشد بن ایاس و سه هزار دیگر برفاقت حجار بن ابجر و شش هزار نفر در تحت فرمان غضبان و شمر
و هزار نفر دیگر سر کرده عکرمة بن ربعی و شداد بن ابجر و عبد الرحمن بن سوید روانه کرد و بالجمله بیست هزار
نفر متتابع یکدیگر بقتال مختار فرستاد و مختار محل اسعد نزدیک باغ زائده معسکر کرده و شخصی را فرستاد تا در
شاکرها ندا کرد که یا لثارات الحسین ای قوم شیعیان اینک مختار امیر آل محمد و وزیر ایشان خروج کرد و مرا فرستاد
تا شما را خبر دهم پس آن جماعت نیز فریاد یا لثارات الحسین بر آوردند بخدمت مختار شتافتند و عبدالله بن
خثعمی با دویست نفر از قبیله خود نزد مختار آمده و قبیله شبام نیز علی الرغم آمدند تا آنکه قبل از طلوع صبح سه
هزار و سیصد نفر از جمله دوازده هزار نفر که بیعت کرده بودند جمع شدند و چون صبح طلوع کرد و تعبیه
لشکر

لشکر تمام شد سیصد سوار و ششصد پیاده را سر کرده نعیم بن هبیره نمود بقتال شبث پس تا چاشتگاه نایره
قتال مشتعل بود آنگاه اصحاب مختار غالب آمده مخالفین را بکوچهای کوفه گریزانیدند پس شبث فریاد
زد که ای بدبختان از غلامان خود میگریزید و این سخن چون از منهزمین بر سرش جمع شدند پس بر اصحاب مختار
حمله کرد و ایشان را متفرق ساخت و نعیم بن هبیره بقتل رسید و جماعتی از اصحابش اسیر شدند پس شبث با لشکر
خود بر سر مختار آمده گرد او را فرو گرفت و مختار یزید بن انس و ورقاء بن عازب را بر سواران امیر ساخته خود با
پیادگان صف کشید و سعید بن منقذ را با صد سوار نزد یزید بن انس فرستاد که رایت خود را بجانب دشمن
حمله کن یزید بن انس گفت اگر امیر فرماید اطاعت میکنیم ولکن مصلحت در آن نیست که در میان خانهای کوفه جنگ کنیم
چه ایشان در بامها و دیوارها مختفی میشوند و استعمال آلات حرب میکنند و اطفال و زنان ایشان از سر بامها
بر ما سنگ می‌افکنند و بدین سبب لشکر تمام از قتال عاجز میگذارند تا این جماعت از خانهای کوفه دور و بادیه
شوند مختار اختیار را باو گذاشته پس شبث بن ربعی و اصحابش دو نوبت حمله کردند و یکی از اصحاب مختار
از جا نجنبید پس ابرهیم بن اشتر و خزیمة بن نصر از جانبی خواستند که باعانت مختار آیند یزید بن الحارث
راه بر ایشان گرفت ابرهیم خزیمه را با جماعتی بمقابله یزید مامور کرده خود متوجه شبث ربعی شد و آغاز کرد راه حمله
بر پیادگان پناه شبث کرده و رفقای مختار نیز از آن طرف رایات کران حمله کردند و مابین حملات اصحاب
شبث را پای ثبات و قرار از دست رفته تا کوچهای کوفه گریختند و خزیمه نیز بر اصحاب یزید بن الحارث
غالب آمده ایشان را منهزم ساخت و آن لشکر شکسته نزد ابن مطیع رفتند و چون یزید بن الحارث و
جماعتی از تیراندازان را در سر شوارع ترتیب داده بود اصحاب مختار بدان سبب داخل کوچها نتوانستند شد پس
مختار با جنود مظفر و منصور بجزیره که محاذی است از شهر کوفه متصل فرود آمدند لشکریان ابی التامب الاتی
گرفتند و خود آن روز روزه داشت پس ابرهیم الاشتر گفت حق تعالی تعب و بیم عظیم از ما دور گردانید
لکن مصلحت در آن است که بعد ازین داخل کوفه شده دار الاماره را احاطه کنیم چه حالا کسی نزد ابن مطیع
نیست مختار این رای را پسندیده فرمود که بیماران لشکر و مجروحین و مشایخ در جزیره بر سر اسلحه و اسباب
بمانند و خود با سایر اصحاب سوار شده و ابرهیم را در مقدمه روان کرد و فرمود که از محله کناسه داخل شود

ودر عقب او سعید بن منقذ همدانی را با جماعتی فرستاد وچون ابرهیم وسعید بکوچه ابن محرز رسیدند شمر
ذی الجوشن با دو هزار نفر سر راه بر وی کرفت پس ابرهیم سعید را با اصحابش در مقابل ان کروه کذاشته
خود بطرف دیکر رفت ودران طرف نوفل بن مساحق با پنجهزار نفر در مقابل آمد وابن مطیع امر کرده که تمامی
لشکریان بر سر نوفل بن مساحق جمع ایند وخود از دار الاماره برآمده در محله کناسه توقف کرده شبث ربعی را بامر
نیابت خود در قصر کذاشته پس چون ابرهیم نزدیک اصحاب نوفل رسید فرمود تا لشکریان فرود آمده
مراکب را نزدیک بکدیکر کنند وکفت مترسید از انکه بکویند شبث بن ربعی یا عتیبه بن نهاس یا فلان
یا فلان ونام جمعی از لشکر مخالف را برده ان الله جه این جماعت من بعد زیاده توقفی در جنک نمیکنند و سر کردکان
کر از شمشیر بر مقدم ایشان رسید منهدم میشوند وخود دامن قبا را بر کمر زده و زره در زیر قبا داشت پس فرمود
تا لشکر ظفر اثر بیکدفعه بران قوم حمله آوردند وجمعیت ایشان با حمله متفرق شد ابرهیم بسر دار ایشان
که نوفل بود رسید لجام اسبش را کرفت شمشیر براورد که کار او را تمام کند نوفل کفت ای ابرهیم از من خونی
طلب داری یا میان من وتو عداوتی بوده پس بجهت بخشای نابراه خود روم ابرهیم کفت این دفعت بکذارم و
مکن ودست از وی برداشت پس لشکر مختار داخل کناسه شد مختار بجانب بازار فرود آمد وابرهیم
بنواحی مسجد ودار الاماره را محاصره کردند وتا سه روز ابن مطیع در محاصره بود وچون کار بر او تنک شد
شب از قصر فرود آمده بخانه ابو موسی اشعری رفت ودار الاماره را خالی کرده روز دیکر ابرهیم اصحاب
ابن مطیع امان خواسته از قصر فرود آمده بمختار بیعت کردند ومختار داخل قصر شد شب در انجا توقف کرد
وچون صبح شد فرمود تا منادی ندا کند که خلایق بمسجد جمع ایند وبعد از اجتماع بر منبر برآمد وخطبه بلیغ
انشا نموده در اخر ان خطبه کفت بشتابید ای بندکان به بیعت حق وجهاد با اعدا ودفع دشمنان
از خاندان سید المرسلین چه منم مامور بقتال این کمراهان وطلب کننده خون سید جوانان اهل بهشت
پس فرود آمده بدار الاماره رفت واشراف واعیان هر قبیله بخدمتش شتافتند وبیعت کردند بر متابعت
کتاب خدا وسنت رسول صلی الله علیه واله وبر طلب خون شهدا وجهاد با اعدا ودفع ایشان از ضعفا
ومساکین وانکه مناصبت وموافقت با مختار نمایند در جنک وصلح پس عبد الله بن کامل شاکری بمختار کفت

کراین

کراین مطیع در خانه ابو موسی اشعری است وچون مختار با ابو موسی صداقتی داشت در جواب ساکت شد
شب هزار درهم بجهت ابن مطیع فرستاد وپیغام داد که جای ترا دانستم ومعلوم است که باعث بر توقف بجز قلت
نفقه وتنکدستی نیست پس ابن مطیع آن زر را کرفته بجانب بصره شتافت وامر مختار بالاکرفته حکام باطراف
ونواحی فرستاد وابن زیاد بعد از محاربه با سلیمان بن صرد خزاعی چندکاه بود که متوجه تنظیم وتنسیق امور
ان نواحی بود پس بموصل آمده لشکر بسیار با خود اورده وعامل مختار که در موصل بود از بیم بنکریت کریخت
واین خبر بمختار نوشت ومختار در جواب مقرر کرد که در همانجا که هستی توقف کن تا امر من بتو رسد
پس یزید بن انس را با هزار نفر که از لشکر انتخاب کرده بسمت موصل ارسال داشت ووعده کرده که هرکاه
کمک خواهد فرستاده میشود وخود با وجوه اصحاب تا دیر ابی موسی بمشایعت ایشان رفت وهنکام وداع
کفت که باید در قتال مسارعت نمائی وهرکاه فرصت یابی مهلت بدشمن مده وهر روز اخبار را
بمن رسان وبعامل سابق موصل نوشت که بلاد را بیزید بن انس بسپارد وچون یزید بنواحی موصل رسید
وابن زیاد دانست که با سه هزار نفر آمده ربیعه بن المخارق را با سه هزار نفر در مقابل فرستاد و
از عقب عبد الله بن جمله را با سه هزار دیکر روان کرد وبعد از تلاقی فریقین یزید بن انس بسبب
بیماری که در ان وقت عارض شده بود بر حمار مصری سوار شده از اطراف او را نکاه میداشتند ودر میان
لشکر عبور میکرد وایشان را امر بصبر میفرمود ومیکفت اکر من هلاک شوم ورقاء بن عازب اسدی امیر
شما باشد واو را اکر نیز عارضه رو دهد عبد الله بن ضمره عذری متکفل امارت شود پس فرود آمده بر سریری
که جهت او در میدان تعبیه کرده بودند ارام کرفت وقبل از طلوع افتاب روز عرفه از سال شصت
شش نایره مشتعل شد چاشتکاه لشکر ابن زیاد منهزم شدند وبعد از طی دری از مسافت عبد الله
بن جمله از عقب ایشان بکمک ایشان رسیدند ملاقات کرده عبد الله آن قوم را بر کردانید وان شب طرفین
مراعات لشکر کرده بعد از غاز صبح ساعتی بقتال مشغول شدند پس هر یک بمحل خود مراجعت نموده اسایش
کردند وبعد از ادای فریضه زوال اتش جنک التهاب پذیرفت قتال عظیمی واقع شد ولشکر ابن زیاد
تاب مقاومت نیاورده طریق انهزام پیش کرفتند وعبد الله بن جمله کشته شد واصحاب مختار غنیمت

لباد بدست آورده وسعید نیز اسیر دستگیر کردند وچون اسرا بنظر یزید بن انس که در آن وقت مشرف بر موت
بود رسیدند امر بقتل همگی کرده پس گردنهای ایشان را زدند بار سر تسلیک کردند ویزید بن انس در آن روز شب
از دار فنا رحلت نموده ورقاء بن عازب برادر نماز کرده جسدش را دفن نمودند ولشکر مختار را بعوض بن یل
در شکستگی عارض شده با غنایم موفور مراجعت نمودند وچون خبر بمختار رسید خشنود شد ابرهیم بن
اشتر را مقرر کرد که با هفت هزار نفر بصوب موصل رود وجماعتی که با ورقاء بن عازب مراجعت میکنند با خود
رفیق سازد پس ابرهیم از شهر بیرون رفته چون لشکر ... رسید اهل کوفه طمع در مختار کرده گفتند
این مرد بدون رضای ما بر ما حاکم شده وبندگان ما را بر ما مسلط کرده وایشان را در اموال ما شریک کرده پس بر
قتال اتفاق کردند وجماعتی که در کربلا حاضر بودند همگی از بیم جان در آن ایام مختفی بودند از زوایا بیرون آمده
اظهار عدوان نمودند ومتفق اللفظ دل بر محاربه مختار قرار دادند پس مختار مکتوبی نزد ابرهیم فرستاده
او را باستعجال طلبیده وگفت باید قبل از آنکه مکتوب را بر زمین گذارد سوار شود وبا لشکری خود را بمن
رساند آنگاه کسی نزد دشمنان فرستاد که غرض شما از این اجتماع چیست گفتند آنکه خود را معزول سازی
چه تو دعوی کردی که محمد بن الحنفیه ترا مامور بخروج کرده واین خلاف واقع است مختار گفت در جواب که
جماعتی را که معتمد باشند بفرستید وما نیز جمعی را میفرستیم تا آنکه از حضرت محمد بن الحنفیه استفسار این معنی کنند
وآن جماعت را باین سخنان مشغول میداشت تا آنکه ابرهیم برسد وچهار هزار نفر از اصحاب بیعت را که
نزد او حاضر بودند از قتال منع فرمود ومخالفان شروع در محاربه نموده شوارع را ببستند ودر آن
شب مکتوب مختار بابرهیم رسید در حال سوار شده وتمام شب بسرعت سیر نمود تا آنکه نماز صبح را در سورا
گذارد وآن روز نیز باستعجال حرکت کرد تا آنکه نماز عصر را بر در جسر گذارده داخل کوفه شد وبجهان
اصحابش را بلغار باز آمده بودند ونایره قتال اشتعال یافت جند الهی غالب واعداء دین مخذول ومنهزم
شدند برخی بدایای حول خزیدند وطایفه ببصره رفتند وبعضی بپایان امان دانسته فرار نمودند
وششصد وچهل نفر از آن گمراهان بقتل رسیدند وپانصد نفر بقید اسار افتادند وچون ایشان را بنظر
مختار رسیدند امر کرد که هر که از ایشان در کربلا حاضر بوده گردن زنند واصحاب مختار بسیاری

ازخلایق

از خلایق را بعد از اطلاع مختار بقتل رسانیدند آنگاه فرمود که منادی ندا کرد که هر که در خانه نشسته ترک
مخالفت نماید ایمن است بجز جماعتی که شریک در خون حسین بن علی بوده اند پس کمر اهتمام در قتل قومی که
بقتال سید الشهدا رفته بودند بر میان بسته وگفت از دین ومروت دور است که ما خود را طالب
خون اهل بیت دانیم وکشندگان ایشان در میان ما زنده ومرفه باشند پس حاضر کنید کشندگان ایشان را
بعد از این طعام وشراب بر من حرام است تا آنکه زمین را از لوث وجود آن گروه پاک کنم پس اول ده
نفر را که اسب بر جسد مقدس سید الشهدا صلوات الله علیه دوانیده بودند حاضر کرده فرمود تا ایشان
ایشان را بمیخهای آهن بر زمین دوختند واسب بر ابدان خبیثه آن جماعت در حال بقا وحیوة دوانیدند
آنگاه جسد میشوم آن مخاذیل را بآتش سوزانیدند پس جمعی را فرستاد تا خولی اصبحی را که سر مبارک
آنحضرت را بمنزل کرده نزد ابن زیاد آورده بیاورند وآن جماعت خانه آن شقی را در میان گرفته زن او
که از دوستان اهل بیت بود از خانه برآمده از او استفسار کردند که شوهرت در کجاست بزبان گفت
نمیدانم وبدست اشاره بکنیف کرده پس داخل کنیف شده آن خبیث را برآوردند وبخدمت مختارش
رسانیدند فرمود تا گردنش را زدند وبآتش پیکرش را بر آخر بسوزانیدند منقولست که زوجه خولی
از شیعیان خالص بود واز آن روز که خولی سر مبارک امام حسین صلوات الله علیه بخانه آورده از خانه
او بیرون رفت وگفت من بعد با تو بیک بستر نمیخوابم پس خولی شکوه او را بابن زیاد کرد وآن ملعون
جبرا وقهرا آن مومنه را بخولی سپرد ولکن زینت وسرمه کشیدن وامثال آن را بر خود حرام کرده گفت
بخدا قسم که تا زنده ام دیگر از من خوشی نخواهی دید آنگاه جماعتی از حضار کربلا را آورده بقتل رسانید
از آنجمله عبد الله بن اسید را ومالک بن ...ره وحمل بن مالک بود که در قادسیه بودند وبامر مختار ایشان را
گرفته بکوفه آوردند پرسید که ای دشمنان خدا کجاست حسین بن فاطمه وچرا کشتید کسی را که بهتر وبرگزار
عالم این است ما را امر بصلوات بر او کرده گفتند ما را باکراه با عمر سعد فرستادند گفت چرا شربت آبی بوی
بغیر خدا ندادید وقتی که آن سرور از تشنگی آب خواست پس گریست آنگاه بمالک بن ...ره گفت توئی که خود از
سر آن امام مظلوم برداشتی آن شقی انکار کرده وعباس بن کامل شهادت داد بصدور این امر از وی پس

و فرمود تا دستها و پاها او را ببریدند و در خاک مذلتش افکندند تا جان بمالک دوزخ سپرد و آن دو نفر دیگر را
بقتل رسانیدند از روضه مالک بن عمرو منقولست که گفت دیدیم او را بعد از معاودت از معرکه کربلا خود
مبارک آنحضرت را که پرخون بود میشوید گفتم ای دشمن خدا اسباب فرزند پیغمبر را بغصب میگیری و بخانه
من میآوری بیرون بر این را از خانه من و حالک بعد از آن مالک بیمار و در هم شد و بفقر و تنگدستی
روزگار گذرانید تا آنکه بمضیق جهنم رسید پس مختار را خبر دادند از جماعتی از کشندگان امام حسین و مردم
ایشان فرستاد از آنجمله عمران بن خالد بدست آمد انگاه عبدالله بن ابی حشکاره بجلی و عبدالله بن قیس
خولانی و رقاد بن مالک و عمر بن خالد را حاضر ساختند و آن جماعت قدری از اسباب امام حسین علیه السلام
را غارت کرده بودند پس فرمود تا ایشان را بیازار برده گردن زدند انگاه مالک بن نسر کندی را که در
روز کربلا بجناب سید الشهدا دشنام داده بود و شمشیری بر سر آن سرور زده که خود را شکافته اثر
آن بسر مبارکش رسید آوردند پس گفت تا او را نیز بیازار بردند و علی رؤس الاشهاد سرش را ببریدند
پس عبدالله بن کامل را فرستاد تا عثمان بن خالد بن اسید جهنی و بشر بن سوط که در کربلا عبدالله الرحمن بن
عقیل بن ابیطالب را بر موافقت بقتل رسانیده بودند گرفته هر دو را بقتل رسانیدند و جسد نجس هر دو
را سوزانیدند و ابا عمره را امر کرد تا رفته سر سنان بن انس نخعی را که مباشر قتل امام مظلوم شده بود
بیاورد و چون ابو عمره بخانه سنان رفت آن ملعون در متوره مختفی شده و ابو عمره بتفحص تمام او را
یافته گردنش را زده سرش را نزد مختار آورد انگاه عبدالله بن کامل را فرمود تا آنکه عبدالله قطیه
طائی را بقتل آورد و چون ابن کامل او را گرفت خواست کارش تمام کند او بپای او بعدی بن حاتم طائی متوسل
شد پس عدی خود را بکامل رسانید شفاعت آن ملعون کرد و ابن کامل گفت که امیر مرا مامور بقتل
او ساخته و مرا در عفو او اختیاری نیست و چون عدی نزد مختار رفت تا شفاعت کند ابن کامل کار
امر عبدالله بن قطیه پرداخت پس گفت ای شقی رخت عباس بن علی را کندی و تیر باران کندی و عون بن
عبدالله بن جعفر را کشتی و تیر بامام حسین علیه السلام انداختی پس رخوتش را بر بدنش که بغارت گرفتند
و تیر باران کردند تا آنکه جسد خبیثش مانند خارپشت پر تیر شد و بهاویه شتافت پس مختار عبدالله

بن کامل را فرستاد تا مرة بن منقذ که قاتل علی بن الحسین و از شجعان عرب بود بیاورند و چون خانه اش
را احاطه کردند بر اسبی توانا سوار شده نیزه بدست گرفته برآمد و با اصحاب مختار مجادله کرد پس
عبدالله بن کامل نیزه بر او زد که از اسب افتاد و لکن جراحتی باو نرسید باز ابن کامل شمشیری باو زد که دست
چپش را قطع کرده و اسبش رمیده از معرکه بیرون رفت و بان سبب بجان نجات یافته بمصعب گریخت انگاه
ابن کامل بقتل زید مذحجی که کشنده عباس بن علی بود مأمور شده و خانه اش را در میان گرفتند و زید از شجاعان
مشهور بود پس شمشیری گرفته بمحاربه برآمد ابن کامل فرمود که او را بنیزه یا شمشیر مزنید بلکه تیر باران کنید
پس چنین کردند و چون ببسیاری سهام صوائب ضعف قوت کرده و از اسب افتاد فرمود تا آتش آوردند
و هنوز از حیوتش رمقی باقی بود که پیکر منحوسش را سوختند پس مختار فرمود تا عبدالله بن عقبه غنوی
را که قاتل ابی بکر بن امیر المؤمنین بود بیاورند و در روز مقاتله ابرهیم بن مالک با ابن زیاد آن شقی
را اسیر کرده نزد ابرهیم آوردند فرمود تا دست و پایش را بریدند انگاه گردنش را زدند پس مختار فر
مود تا عمرو بن صبیح صیداوی را بیاورند و آن شقی پیوسته میگفت که من کسی را در کربلا
نکشتم و لکن طعن نیزه و جراحت بشمشیر بایشان رسانیدم پس اصحاب مختار در شبی در گرد خانه او در
آمدند و عمرو در بام بخواب غفلت رفته بود پس از دیوار بالا رفتند و او را دستگیر کردند و
شمشیرش را که در زیر سرش داشت برداشتند و بخدمت مختار آوردند فرمود تا در آن شب محبوسش
دارند و چون روز شد خلایق را طلبیده فرمود تا بنیزه طعنات بسیار بر او زدند تا هلاک شد پس
انگاه مختار از احوال اسحق بن اشعث استفسار کرد عبدالله بن کامل گفت او در قلعه متراست و من او را
امان دادم مختار گفت بسیار نیکو کرده و بعد از ساعتی انگشتری ابن کامل را بمهانه دیدن گرفته چون
او را غافل کرد ابا عمره را طلبید و گفت این انگشتر را بگیر و بخانه عبدالله بن کامل رفته زوجه اش
طلب و بگو این نشانیست از شوهرت بجهة آنکه اسحق بن اشعث را طلب بمهمانی که با او سخنی دارم و چون
نظرت بر اسحق افتد در دم سرش را جدا کن و بیاور ابو عمره بموجب فرموده عمل کرده عبدالله بن کامل

وقتی آگاه شد که سر اسحق را در پیش خود افتاده دید پس زبان بکلمهٔ استرجاع جاری ساخت مختار گفت
ای احمق بخدا قسم که اگر باقی بماند ترا میکشت ابن کامل گفت الحمد لله که او کشته شد قبل از آنکه متمکن
از قتل من شود آنگاه بجدل بن سلیم کلبی که بجهت طمع در انگشتری امام حسین علیه السلام انگشت
آنجناب را قطع کرده بود بحضور آوردند فرمود تا هر دو دست و پایش را قطع کردند و خون از آنها
روان شد تا آنکه بهلاکت رسید پس شمر ذی الجوشن با ده نفر از اصحاب خود از خوف از شهر بیرون
رفته گریخت و مختار بر ایشان آگاه شد و ذربی نام غلام خود را که در غایت شجاعت بود با ده سوار
از عقب ایشان فرستاد و فرمود که باید سر شمر را البته بیاوری و آنجماعت در رسیدند بشمر و رفقاش
رسیدند پس شمر باصحابش گفت که از من دور شوید شاید این سیاه طمع در گرفتن و کشتن من کند
و تنها پیش آید و بعد از تفرق آن قوم ذربی طمع در شمر کرده او را تعاقب کرده و شمر بقصد اینکه او را
از رفقاء اش دور اندازد ساعتی بالطراد فرار ساخت تا آنکه توقف نموده پس ذربی حمله براو کرده
شمر بطعن نیزه او را بقتل آورده و از آنجا بقریه که آنرا کلبانیه میگفتند و در جانب آن تلی واقع بود
رفته بر آن تل فرود آمد و در عقب تل بیشه و آب جاری بود پس یکی از مجوس ساکنین آن قریه را
نامه باو داد تا بمصعب بن زبیر که در بصره بود رساند و از آن کبر رهنی گرفت تا جواب نامه را بیاورد
و از اهل کلبانیه بتعلق علف و زرع و امثال آن بدست آورده و اصحابش باو گفتند که هر کز بمنزلی
مدتی از این مقام نزول نکرده ایم گفت دلهای شما از خوف پر شده اینهمه خیالات میآید و چون آن
مجوسی آن نامه را گرفت و روان شد صباح طی پنج فرسخ در منزلی کرد در آن ابوعمره با پانصد سوار
از اصحاب مختار بودند رسید و یکی از اهل نخلت خود ملاقات نمود بزبان نبطی از شمر شکایت کرد
و گفت مردیست مرورص و سوارانی با خود دارد بحسب اتفاق یکی از اصحاب مختار رسیده نامه را از دست
مجوسی گرفت و عنوانش را خواند و دانست که مکتوب شمر است پس آن مجوسی را با نامه بخدمت ابوعمره آورد
ابوعمره در ساعت با لشکر خود سوار شده متوجه کلبانیه شد و ناگاه احاطه کرد بر شمر و رفقای او در وقتی

که همگی در خواب

که همگی در خواب بودند و چون آواز اسبان بایشان رسید سراسیمه از خواب جستند و نتوانستند که
خود را بر اسب رسانند پس پیاده طریق انهزام گرفتند و شمر نیزه بدست گرفته از خیمه برآمد و ساعتی
بنیزه قتال نموده آنگاه نیزه را از دست انداخته و شمشیر کشید و جماعتی را بقتل آورده و جمعی از رفقای
او نیز کشته شدند پس عبد الرحمن بن عبید همدانی براو حمله کرده نیزه بر سینه اش زد که از پا افتاد
ابوعمره گفت تا سرش را بریدند و با سرهای اصحابش نزد مختار آوردند و چون نظر مختار بر آن افتاد
سجده شکر بجا آورده فرمود تا آن سر را در رحبه کنده و زنان در برابر مسجد بر نیزه نصب کردند و بعضی
گفته اند که شمر را زنده بنزد مختار آوردند پس فرمود که هر دو چشمش را میل کشیدند و دست و پایش را قطع
ساختند و او را زنده در آتش افکندند تا طریق جحیم را پیش گرفت از منهال بن عمرو منقولست که گفت برفتم
با بشر بن غالب بخدمت امام زین العابدین علیه السلام رفتم که از حضرتش وداع نمایم پرسید که حرمله بن کاهل
در چه کار است بشر بن غالب گفت که زنده و در کوفه است دست بدعا برداشته گفت بار خدایا بچشان باو
حرارت و حرارت آهن را منهال گفت که چون بکوفه رسیدم بخدمت مختار رفتم که او را سلام کنم دیدم
که از خانه برآمد پس با او رفاقت کردم تا آنکه بکناسه رسید و در آنجا توقف کرده مانند کسی که منتظر امری
باشد پس بعد از لحظه جمعی آمدند و گفتند بشارت باد ای امیر اینک حرمله بن کاهل را گرفته می آورند
و چون حرمله را حاضر کردند مختار گفت لعنت خدای بر تو باد حمد خدای را که مرا بر تو مسلط ساخت
پس جلاد را طلبید فرمود که دستها و پاهای او را بریدند پس آتش طلبید و آن شقی را در آتش افکندند
سوخت منهال گوید که من چون مشاهده کردم آن امر عجیب را از تعجب کلمه سبحان الله را مکرر گفتم مختار
گفت ای منهال ذکر خدا در همه حالی پسندیده است و اما باعث تو بر حمد در این چیست پس قصه نفرین سید الساجدین
را نقل کردم مرا قسم داد که آنچه گفتی موافق واقع بود گفتم بخدا قسم که چنین است که گفتم پس از مرکوب فرود
آمد و دو رکعت نماز گذارده و سجده طولانی کرد آنگاه سوار شده من نیز با او موافقت کردم تا آنکه بدر سرای من رسید
التماس نمودم که ای امیر اگر در آیی و مرا مشرف سازی و از طعام من تناول کنی گفت ای منهال
میگویی که زین العابدین علیه السلام چنین دعائی کرد و حق تعالی توفیق داد که استجابت دعای آن جناب

بر دست من جاری شد و معهذا او را بطعام دعوت میکنی امروز را بشکرانه آن کرامت روزه باید
داشت پس من دعا کردم او را مستقبل است که مختار عمر بن سعد را بشفاعت جعدة بن هبیره مخزومی
که از اقربای امیرالمؤمنین بود امان داده بود در نفس و مال بشرط آنکه مجاورت کوفه کرده احداث حدث
نکند و پیوسته عمر نزد مختار می‌آمد و مختار با وی علی الظاهر سلوک میکرد و او را بر سریر خود جای میداد هم
چنان مختار در خانه عمر بود پس اتفاق افتاد که سعید بن منقذ بن شراحیل بخدمت محمد بن الحنفیه رسید تا
سلام بر او کند و نقل خروج مختار بیان او کرد محمد گفت که مختار گمان میکند که از شیعیان ماست
پس چگونه با کشندگان امام حسین علیه السلام مجالست مینماید و چون سعید بکوفه آمد بخدمت مختار رفته
ماجرا را نقل کرد مختار همت بر قتل الملعون بست و اینمعنی را کنایه در مجلس خود بحضار اظهار مینمود و
دیگر از ایشان این خبر را بعمر رسانیدند پس در شبی از بیم بر ناقه سوار شده راه فرار پیش گرفت و مختار جمعی را
گماشته بود که متفحص احوال او باشند و چون از خانهای کوفه بیرون رفت بمختار خبر آوردند که ما بعهد
خود وفا کردیم وقتی با ما غدر پیش گرفتی و تحقیق که بر کردن او زنجیر بست که اگر خواهد از او نجات یابد
میسر نمیشود و حق تعالی او را فرصت نمیدهد بار خدایا دشمنت از دست ما بدر نمیشد پس بر عمر خواب غالب شد
بر روی شتر خوابید و شتر معاودت بکوفه نمود و چون صبح شد عمر سر از خواب غفلت برآورد خود را در در
سرای خود دید پس حفص پسر خود را نزد مختار فرستاد و گفت که اگر از حال من سوال کند بگو در خانه است و
میگوید که با عهد خود وفا خواهی کرد و حفص بخدمت مختار رفته این سخن را عرض کرد مختار او را امر بنشستن
کرده ابا عمره را طلبیده بنهانی با او گفت که باید عمر بن سعد را بقتل آوری ابو عمره متوجه خانه عمر شده چون با او
ملاقات کرد گفت امیر ترا میطلبد عمر خواست که برخیزد از اضطراب پایش در دامن گیر شده افتاد و ابو عمره مبادرت
بشمشیر نموده سرش را از تنش جدا ساخت و در دامن خود گذاشته نزد مختار آورد پس مختار گفت بحفص که این
سر را میشناسی گفت بلی اما بعد از او زندگی لذت ندارد گفت راست میگوئی تو نیز بعد از او زنده نخواهی
کرد و فرمود تا او را نیز بپدرش ملحق ساختند آنگاه گفت عمر بعوض حسین و حفص بعوض علی بن الحسین آنگاه
گفت ولکن این کجا و آن کجا و اگر من سه ربع قریش را بقتل آورم برابر یک بند انگشت از ایشان نمیکند پس

آن دو سر را

آن دو سر را بخدمت محمد بن الحنفیه فرستاد و بحسب اتفاق در وقتی بمدینه رسید که ابن الحنفیه با جماعتی
نشسته عیب و ملامت مختار میکردند در باقی گذاشتن عمر سعد و هنوز کلام ایشان تمام نشده
بود که سرها را بخدمت او آوردند پس محمد شکر کرده مختار را دعا کرد و مختار گفت تا جسد عمر و حفص
را سرنگون از دار آویختند آنگاه روغن نفط بر آنها ریخت آتش بر ایشان زدند گفته اند که عبدالله
بن عروه خثعمی بمصعب بن زبیر پناه برده پس مختار فرمود که خانه او را منهدم ساختند و گفت تا بر
سر محمد بن اشعث رفتند و او در قصری مختفی شده بود که از دو طرف راه داشت و چون بر پای حاجب
اصحاب مختار را حاکم کردند محمد از جانب دیگر گریخته بمصعب رفت پس مختار فرمود تا قصر را منهدم ساختند
اثاث البیت او را غارت کردند و اسماء بن خارجه فزاری در قتل مسلم بن عقیل اعانت ابن زیاد کرده
بود پس مختار روزی در مجلس خود گفت بخدای آسمان قسم که آتشی بزرد بر خانه اسماء فرود خواهد
آمد و چون اسماء این خبر را شنید دانست که مختار اراده قتل او دارد بیابان گریخت و مختار فرمود تا خانه او
و بنی اعمامش را غارت کردند و ویران ساختند و چون شمر ذی الجوشن ناقه امام حسین را بغنیمت گرفته نحر کرده
و گوشت او را بعضی بخانهای کوفه فرستاده مختار فرمود که تمامی آن خانهائی را که آن گوشت داخل آنها شده
ویران کردند و کار بجائی رسید که موالی خود را غلامان میکشتند و بخدمت مختار می‌آمدند و او بپاداش این
عمل قاتل آقای خود را آزاد میکرد و بسیاری غلامان از آقای خود سعایت نزد مختار می‌آوردند و او بجرم دعوی
غلام آقای او را بقتل میرسانید و باین سبب گاه بود که غلامی با آقای خود میگفت که مرا بر گردن خود سوار
کن و مولی از ترس امتثال امر میکرد و غلام را بر گردن میگرفت و او پاها را بر سینه آقا میزد و مختار فرمود
تا خانهای جماعتی از اکابر کوفه را که در کربلا حاضر بودند و در آن ایام از خوف فرار نموده بودند ویران کردند
و شخصی بخدمت مختار شکوه کرد که مرکوب یکی از اصحاب تو دست بر روی پای من گذاشته و انگشتم را شکست
مختار گفت که هر آینه این امر واقع نشده مگر بجهت آنکه تو بر قتل امام حسین اعانت کرده و چون تفحص کردند آن شخص
سقای لشکر ابن زیاد بوده پس ابا عمره را فرمود تا گردنش را زدند و گفت حق تعالی میخواهد که هر کس را انتقام او
بر پای خود بکشند میآید و چون مختار مهمات اهل کوفه را پرداخت همت والا را مصروف بر قتال اهل

شام وکشتن ابن زیاد ساخت و روز شنبه هشتم ذی الحجه سال شصت و ششم از هجرت ابرهیم بن الاشتر را
با بیست هزار سوار و مردان کار دیده متوجه کرد و خود تا بیل دیر الجاثلیق مشایعت ایشان نمود و هر چند ابرهیم
التماس کرد که سوار شود مقبول ننمود و گفت میخواهم که در نامه عمل من ثواب مشایعت تو باید که قلمی شود
و پای من غبار آلود در نصرت ذریت پیغمبر خدا باشد و وقت وداع با ابرهیم وصیت کرد که در جمیع حالات از خدا
بترس و در حرکت استعجال کن و هنگام وصول بدشمن خواه روز باشد تا شب بزودی مشغول قتال شود
تا فرصت و مهلت مده پس ابرهیم بشتاب رفت سه روز در آنجا توقف نمود و از آنجا بتکریت رفت و در آنجا
نامه مختار در باب تعجیل باو رسید پس در سیر استعجال نمود تا آنکه قریب بموصل نزول نمود و ابن زیاد در موصل
بود و چون بر رسیدن لشکر کوفه آگاه شد با شصت هزار نفر و در روایتی با هشتاد و سه هزار نفر از موصل برآمد
نزدیک بایشان فرود آمد و چون شب درآمد سرداران لشکر کسب کنند ابرهیم بن مالک گفت آن پسری که در کوفه
کبوتر بازی میکرد گفتند بلی گفت امر او سهل است پس گفت کسی که خبر ایشان بیاورد باید پس عمیر بن حباب متعهد
این امر شد گفت معتمدی با من رفیق کن تا خبری منقح بیاورم ابن زیاد غلام خود را با او رفیق کرد و چون بلشکر
ابرهیم رسیدند عمیر با آن غلام گفت اگر خواهی من اسب ترا نگاه دارم تا رفته خبری از این قوم بیاوری و یا اسب مرا
نگاه دار تا من تفقد نمایم [illegible] غلام شود [illegible] چون عمیر داخل آن سپاه شد
دید که ابرهیم ایستاده بنفس خود حراست لشکر میکند پس از عقب آمد او را در بغل گرفت و ابرهیم بقوت قلب
هیچ اضطراب نکرده التفات نمود و همین گفت که کیست گفت منم عمیر بن حباب ابرهیم گفت خوش آمدی
بگوشه بنشین تا من از شغل خود فارغ شوم عمیر ساعتی در کناری نشست تا آنکه ابرهیم با جماعتی از اصحاب بجای
او آمد و چون نزدیک رسید رفقا را امر بانصراف کرده خود تنها نزد عمیر آمد و گفت بچه کار آمدی عمیر
گفت مرا گمان آن بود که تو در امر رعایت سپاه مهارت داری و الحال از خود بریقین میترسم و اگر من نزد تو توقف
نمایم مرا بتو فایده زیاد ندارد ولیکن چون ریاست میسره سپاه با من است صاحب میمنه سپاه خود را مقرر نمای که چون نایره
قتال اشتعال یابد بر سپاه من کرد همانا او دست حمله آورد و من بی تامل فرار میکنم و اینمعنی باعث انهزام و شکست
لشکر مخالف میشود و خود سبقت کرده بر سر پل میایستم و هر که از منهزمین بآنجا رساند خود را بقتلش اقدام میکنم

ابرهیم

ابرهیم او را دعا کرده طعام طلبید تا او دعوتی بود آنگاه گفت ای عمیر رای تو چیست که آیا خندق برگرد
خود و لشکر حفر نمایم و چند روز صبر کنم عمیر گفت زنهار چنین مکن که رعب از شما در دلهای شامیان
افتاده و اگر چند روز مهلت یابند چون عدد ایشان بیشتر است و متعاقب مدد میرسد قضیه منعکس
میگردد ابرهیم گفت الحال دانستم که تو نصیحت از روی اخلاص میکنی چه صاحبم یعنی مختار نیز چنین فرموده
عمیر گفت هر چه او فرموده تخلف از آن مکن چه مختار مردیست دنیا دیده و تجربها حاصل کرده آنگاه عمیر
سوار شده برفیقش ملحق شد و نزد ابن زیاد رفتند و گفت ای امیر امید دارم که حق تعالی ترا بر کوفیان
نصرت دهد چه دیدم امیر ایشان با کبوتر بازی میکرد و لایق سرلشکری و امارت نمی نماید پس آن روز
لشکر [illegible] که پنج فرسخی موصل است بیکدیگر رسیدند بعد از تعبیه و تهیه لشکرها ابرهیم جاسوسی
سوار شده بر سر گروه گروه لشکر خود عبور کرده و هر قبیله که میرسید میگفت ای شیعیان حق و انصار
دین اینک پسر مرجانه قاتل حسین بن فاطمه و اهل بیت او است و با او است جماعتی که میان ایشان و آب فرات
حایل شده نگذاشتند که ذریه پیغمبر خدا قطره آب بنوشند و مانع شدند از آنکه در بیرون زمین بهر طرف
روند بخدا قسم که با ناقه صالح دو روز با بنی اسرائیل نکردند آنچه این ظالمان با اهل بیت رسول
عربی کردند و در هیچ وقت این چنین شما را خدا این ظالمان را در این موضع جمع کرده و امید آن دارم که اینمعنی
باشد مگر بجهة آنکه سینهای شما از غیظ آن اشقیا آسایش یابد و خون او بر دست شما ریخته شود چه خدای
تعالی میخواهد که عوض شما بجز خون خواهی فرزندان پیغمبر او نیست پس از اهل شام عوف بن صفار کلبی
بمیدان آمد و مبارز طلب کرد [illegible] و از این طرف احوص بن شداد همدانی
بجنگ دفع شامی آمد و پرسید که نام تو چیست گفت منازل الابطال یعنی افکننده پهلوانان شامی گفت و من مقرب
الآجال یعنی نزدیک کننده مرگها پس احوص بر شامی حمله کرده دو ضربت او را بفنا رسانید دیگر باره [illegible]
هست از لشکر ابن زیاد داود دمشقی بمیدان آمد بتیغ برق آثار [illegible] وجود او را نیز بباد فنا داد و سالما غانما
بلشکر خود معاودت نمود [illegible] از اهل شام حصین بن نمیر سکونی که از شجاعان بود بمیدان آمد و مبارز خواست و
از لشکر مختار شریک بن خنیس تغلبی در مقابل رفته شریک بقتلش رسانید و از کشته شدن او خوفی عظیم در دلهای

شامیان راه یافت پسر ابرهیم عمر که تیغ الامر و بلوای بلند با اصحاب خود گفت ای جوهره حضرت معبود و شیعه حق مبین
و انصار دین مبین بکشید این ظالمان اولاد مرتدین را و بعد از شاهد طلب شاهد و برهان مکنید
اینک پسر زیاد قاتل امام مظلوم در مقابل ایستاده این گفت و مانند شیر که بر گله گوسفند حمله آورد در میان شامیان
آمد و لشکر ایشان را از راست کرده حمله کرد و لشکر او نیز متابعت کرده آتش حرب بالا گرفت و در این اثنا
علمدار ابرهیم بشهادت رسید و پسرش علم را گرفته او نیز از عقب پدر روانه شد و بدین سبب میسره کوفیان
شکست یافته رو بانهزام کردند پس علی بن ابرهیم بن ورقا نصرت رایت ابن [illegible] گرفته پیش روی منهزمین رفت و ایشان را گرفته فریاد کرد
که ای مردم ای لشکر حق پرست لشکر منهزمین جمع آمده گفت اینک ابرهیم سردار شما ایستاده مشغول قتال است
چرا عار فرار را بر خود قرار میدهید پس همگی بخدمت ابرهیم آمدند و او سر برهنه کرده فریاد میکرد که ای انصار
خدا منم ابن اشتر و چون منهزمین باو ملحق شدند فرمود تا میمنه لشکر کوفه بر میسره شامیان حمله آورد دیگر آن
آنکه عمیر بن حباب موعود کرده بود سبب کرده وفا خواهد کرد و چون کوفیان حمله کردند عمیر از عار انهزام احتراز
کرده پای ثبات ورزید و مقاتله عظیمی در پیوسته و ابرهیم بعد از یأس از آن معنی گفت همه بر قلب لشکر
توجه به پسر زیاد عنان ادبار بر او بپیچید و ... شامیان بر قراول اعتراضات باید از جمعیت یابند و سلک آن
گسسته شود بعد از انهزام قلب میمنه و میسره باقی نماند پس با [illegible] از دلاوران متوجه سواد اعظم یعنی قلب
شامیان شد و ساعتی نیز با آن گروه مقاتله نمود آنگاه با استعمال تیغهای مصری و گرزهای فولادی یکی وجود
آن مخاذیل را از یکدیگر بریخت و سکینت و علمدار خود [illegible] که داخل قلب ایشان شود و خود از عقب
حمله میکرد و هر جهت که میتاخت سواری می انداخت و شامیان از هر جانب که آن شیر بیشه هیجا متوجه میشد
مانند گله گوسفند متفرق میگشتند و هر جهت که دو سه کس از اصحاب او [illegible] واحد متفق اللفظ متابعت مینمودند
و چون وقت نماز ظهر حاضر شد پا بر جا ایستاده ادای فریضه نمود و احیای قتال [illegible] تا آنکه غروب کرد و
روزگار دولت بخت شامیان تیره گشت و روز دولت گمراهان بآخر رسید پس اهل عراق [illegible] ایشان که عمیر بن
حباب بمحافظت آن [illegible] حمله کردند و عمیر رایت ادبار [illegible] پس همگی شکست
بود با عراقی موافقت نموده حمله بر اهل شام کرد و بسیاری از نامداران آن گروه را بقتل آورد و دمار از ایشان

از دست رفت

از دست رفت و راه انهزام پیش گرفتند تا آنکه بنهر خازر رسیدند چون پل را یافتند از بیم تیغ آتش بار اهل
عراق خود را به آب افکنده جمعی کثیر غرق و هلاک شدند و لشکر عراق مظفر و منصور از تعاقب مراجعت نموده
تمامی اسب و شتر و اسباب ایشان را غنیمت کردند و ابرهیم با ابن زیاد مقابل شد و [illegible] رسانید و لیکن
او را نشناخت و بعد از انقضای امر محاربه با اصحاب خود گفت مردی [illegible] سواد بوده و بوی مشک
از او استشمام میساخت و شمشیر [illegible] و هر که نزدیک او میرفت بقتل میرسید و من با [illegible] بر او زدم که بدو نیم
شد و بر کنار نهر خازر افتاده [illegible] که رائحه مشک از وی بمشام
رسید و همانا که ابن زیاد بود پس بعد از تفحص جسد خبیث آن شقی را یافتند سرش را نزد ابرهیم آوردند
و مهران غلام ابن زیاد او را شناخت پس ابرهیم حمد و ثنای الهی بجای آورده گفت حمد خدای را
که کرامت قتل آن [illegible] نصیب من فرمود و [illegible] این واقعه عجب اتفاق در روز عاشورا از سال شصت و هفت
واقع و بعد از واقعه صفین در هیچ عصری از شامیان آن مقدار که در خازر بقتل رسیدند کشته نشده و عدد
کشتگان آن معرکه هفتاد هزار نفر رسید و ابن زیاد در آن وقت سی و هفت سال از عمرش گذشته بود و
ابرهیم فرمود جسد خبیث آن ملعون را برهنه کرده سرنگون از دار آویختند و خود داخل موصل شد سر ابن
زیاد و سرکردگان لشکر شام را بخدمت مختار فرستاد و از آن جمله سر حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع و ابن
جوشن و غالب باهلی و ابی الاشرس والی خراسان و نامه [illegible] نوشته از کوشش او [illegible] بود
آن سرها بکوفه رسید و در خدمت مختار حاضر شد [illegible] ابن زیاد جائیکه [illegible] بود گاه از دهانش بر میآمد
و [illegible] و گاه از بینی [illegible] بیرون میرفت و [illegible] از سر او [illegible]
[illegible] آن وقت [illegible] نزد مختار [illegible] سرهای [illegible]
[illegible] غلامش [illegible] فرمود [illegible]
و همگی سرها را بخدمت محمد بن حنفیه فرستاد و عرضه نوشت و [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم لمحمد بن علی
بن المختار بن ابی عبید سلام علیک فانی احمد الیک الله الذی لا اله الا هو اما بعد فان الله بعثنی نقمة
علی اعدائکم و شفاء لغیظ اولیائکم فالحمد لله الذی قتل عدوکم واخذ بثارکم و صلی النار [illegible]

وبه وجهت الیک برأس الفاجر العاهر ابن مرجانة ورؤس اشیاعه الکفرة والضلالة وقد مکننی الله منهم وقتلهم وشردهم
وجعلهم نکالا ولیس یلحقنی اثر ما صدا اسعد فی قتل الحسین علیه السلام الا تبعته وصفت علیه الرصد حتی اخذه
وأُلحقه بامه فی الهاویة وما انا بمقلع منهم حتی یبیدهم الله جمیعا ویطهر الارض منهم والسلام علیکم ورحمة الله
وبرکاته یعنی این نامه ایست بخدمت محمد بن حنیفه از مختار بن ابی عبیده سلام باد بر تو و من شکر میکنم در خدمت
تو خدای را که یگانه است و بعد از اداء محامد الهی بر تحقیق که حق تعالی مرا بر انگیخته است بجهت عقوبت دشمنان
شما و ایشان را یافتم و شکستم جمع دوستان و اضداد خاندان شما را حمد خدای راست که دشمنان شما را هلاک کرد و
خون شما را از ایشان گرفت و مرا توفیق انتقام داد و فرستادم بخدمت تو سر این نابکار بدبخت پسر مرجانه را با سرهای
دوستان و اتباع او که کافر و گمراه بودند و حق تعالی میسر کرده که انتقام کشیدیم از ایشان و هلاک کرد ایشان را
و تفریق جمعشان نمود و مبتلا بعذابهای گوناگون مبتلا و عبرت عالمیان گردیدند و من میرسد اینکه احدی حاضر کربلا
حاضر بوده مگر آنکه کمال تفحص و تجسس از احوال او کرده میگیرم و میکشم و اصلش میبرم و من دست از انتقام
بر نمیدارم تا آنکه حق تعالی عرصه هستی را از لوث وجودشان پاک سازد و همگی را هلاک نماید و سلام بر تو باد
و برکات او و چون سرهای آن اشقیا را بمدینه رسید محمد بن حنیفه سجده شکر کرد و حمد و ثنای الهی بجای آورد
و مختار را دعا کرد و گفت خدا جزای نیک دهد او را چه انتقام ما را از دشمنان گرفت و بر هر یک از اولاد
عبد الملک حق ثابت کرد آنگاه ابرهیم را دعای خیر کرده سرها را بخدمت حضرت سید الساجدین فرستاد و آنحضرت مشغول
چاشت کردن بود و چون نظرش بر سر ابن زیاد افتاد سجده شکر کرد و گفت حمد خدا را که خونخواهی ما اهل بیت را از
تو فرمود و تو را ای دشمن خدا هلاک کرد بخدا قسم که سر مبارک پدرم صلوات الله علیه را نزد این ملعون بردند در
وقتی که چاشت میکرد و اینک سر او را نزد من آوردند در مثل آن حالت خدای جزای نیک دهد شما را ای مختار و
ابرهیم را نیز دعا فرمود والحمد لله الذی اباد الظالمین وقتل و بیوت اولیائهم و آثارهم و قطع دابرهم
و از حضرت صادق صلوات الله علیه مرویست که فرمود مختار را بد مگوئید چه او دست کشندگان ما و خونخواهی
کرد برای ما اهل بیت و زنان بیوه ما را اعانت کرد تا آنکه شوهر کردند و مالها در میان ما در حالت نهایت عسرت
قسمت کرد و از آن حضرت مرویست که روزی مرد پیری بخدمتش آمد و خواست که دست مبارکش را ببوسد آنحضرت

اشباع

اشباع فرمود پرسید که تو کیستی گفت ابو الحکم پسر مختار و در نفسته بود پس حضرت باقر صلوات الله علیه
دست مبارک دراز کرده او را نزدیک آورد و در کنار خود نشاند پس عرض کرد که خلایق در شان پدرم
سخنان میگویند و صحیح آنست که تو بفرمائی پرسید که چه میگویند گفت میگویند که دروغ گو بود و هر چه
تو بفرمائی من از تو قبول میکنم فرمود سبحان الله پدرم خبر داد که مهر مادرم از جمله چیزهائی بود که مختار بخدمت
آنحضرت فرستاده بود آیا خانهای ما را آباد نکرد و نکشت دشمنان ما را و سه مرتبه فرمود رحمت خدای بر پدر تو
باد هیچ حق نگذاشت نکرد حق ما را و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که هیچ زنی از بنی هاشم
سرمه نکشید و خضاب نکرده و در خانهای هیچ یک از بنی هاشم دود مطبخ پنج سال دود بلند نشد تا آنکه ابن
زیاد کشته شد و از فاطمه دختر امام حسین علیه السلام مرویست که فرمود بخدا قسم که هیچ زنی از ما شانه بموی
سر نزد و شانه نزد و یک میل سرمه بچشم نکشید تا آنکه مختار سر ابن زیاد را بمدینه فرستاد و از اصبغ بن
نباته منقولست که گفت دیدم مختار را در حالتی که طفل بود امیر المؤمنین صلوات الله علیه او را بر زانوی
مبارک نشانده دست مکرمش بر سرش میکشید و میفرمود یا کیس یا کیس یعنی ای صاحب شعور و فطانت
و ذکاوت پیوسته مختار میگفت که اهل بیت پیغمبر را بخلافت سزاوارتر از آن حضرت بودند و هر ظلمی که بود از آنچه
بر ایشان واقع شده از غصب امامت و غیر ذلک و بر اعدای ایشان و معاویه و اتباعش لعن میکرد و از جمله
حضار کربلا هجده هزار نفر بدست مختار و اصحابش کشته شدند و تمام دولت مختار هجده ماه بود و
روزی که مصعب بن زبیر او را بقتل رسانید شصت و هفت سال داشت چه ولادت او در سال اول هجرت واقع
شده بود **فصل پنجم** در شرح احوال امام زین العابدین صلوات الله علیه و مدت امامت آنجناب و ولادت
با سعادت آن یگانه امام در سال سی و هشتم از هجرت رسول مختار در مدینه طیبه واقع شد و پنجاه و هفت
سال عمر شریف آن حضرت بالا کشید دو سال از آنجمله در عهد امیر المؤمنین علیه السلام و ده سال در ایام امامت
امام حسن و ده سال دیگر زمان امامت پدر بزرگوارش و در واقعه کربلا بیست و سه مرحله از عمر شریفش گذشته
و در آن وقت بیمار و صاحب فراش بود و شمر ذی الجوشن اراده قتل آن سرور کرده و دیگری از اصحابش
مانع شد و در محرم الحرام سال نود و پنجم از هجرت ادا عمر فرمود برای سرور ارتحال نمود مادر

کرامیش شهربانوی دختر یزدجرد بن شهریار از ملوک عجم است منقولست که امیر المومنین صلوات الله علیه
حریث بن جابر حنفی را بامارت بعضی نواحی خراسان فرستاد و حریث دو دختر یزدجرد را بدست آورده
بخدمت آنجناب روانه کرد امیر المومنین علیه السلم یکی از آنها را با امام حسین و دیگری را بمحمد بن ابی بکر بخشید
پس امام زین العابدین علیه السلم و قاسم بن محمد بن ابی بکر خاله زاده یکدیگر بودند و در بعضی روایات معتبره وارد
شده که دختر یزدجرد را در ایام تسلط عمر بمدینه آوردند و چون او را داخل مسجد کردند از نور رخسارش مسجد
روشن شد پس عمر نظر بروی او افکند و آن مخدره برقع بر روی کرفته کفت اف بروز هرمز باد پس
عمر خطاب توهم کرد که او را دشنام داد قصد کرد که بقتلش رساند و در آنحال امیر المومنین در مسجد تشریف
داشت فرمود این جاریه نصیبت تو نیست او را مخیر ساز که از حاضرین یکی را انتخاب کند و در سهم او
محسوب دار عمر امتثال امر کرده آن روشن ضمیر بلند همت دست بر سر امام حسین کذاشت پس امیر المومنین
علیه السلم پرسید که چه نام داری کفت جهان شاه فرمود بلکه نام تو شهربانویه است و با امام حسین خطاب کرد
که ای اباعبدالله این جاریه متولد میشود برای تو بهترین اهل زمین پس علی بن الحسین علیهما السلم از و متولد
شده و باین سبب آنحضرت را ابن الخیرتین میکفتند چه نجیب الطرفین بود و ابو الاسود دوئلی در این معنی کفته
وان غلاما بین کسری و هاشم لاکرم من نیطت علیه التمائم یعنی بتحقیق که پسری که در میان هاشم بن عبد مناف
وکسری ملک عجم بهم رسد بهترین کسیست که تعویذها براو بسته شود مرقد منورش در بقیع با امام بزرگوارش
امام حسن است اسم مبارکش علی و کنیه مقدسش ابو محمد و ابو الحسن و ملقب بزین العابدین و سید الساجدین
و ذو الثفنات است مرویست که سبب اختصاص آنحضرت بلقب زین العابدین آن بود که شبی در محراب دعا بتهجد
مزدی مشغول بود ابلیس لعین بصورت اژدهائی ظاهر کشته متوجه آنحضرت شد تا از حضور قلبش منع نماید و
آن سرور بهیچ وجه ملتفت نشد ابلیس لعین قدم جسارت پیش نهاده ابهام پای مبارکش را بدندان کرفت و غایت
اذیت رسانید و آنحضرت باز بدستور مشغول مناجات با قاضی الحاجات بود و چون از نماز فارغ شد بالهام الهی برآن
ضمیر حق بین پیش منکشف کشت که آن شخص ابلیست برو لعن کرد فرمود که دور شو ای ملعون و بعبادت مشغول
شد منادی ورد خود شد پس آوازی در آن خلوت قدس بکوشش رسید که کسی سه مرتبه کفت توئی زین العابدین

وقبلش

وقابلیش منظر آید اولاد امجادش پانزده نفر بودند امام محمد باقر علیه السلم و زید که در ایام هشام بن عبد الملک
در کوفه شهید شد و عبد الله و حسن و حسین و علی و عمر و عبد الرحمن و سلیمان و محمد اصغر و حسین اصغر
و خدیجه و فاطمه و علیه و ام کلثوم و در زهد و علم و حلم و عبادت و سخاوت سرآمد زمانه و یکانه دوران
بود و شمه از مناقب بیکران آن سرور دار نوری بترک ایراد میشود منقولست که چون اراده وضو کردن
میفرمود رنگ مبارکش زرد میشد پرسیدند که باعث برعروض این حالت چیست فرمود که آیا میدانید
که اراده قیام بخدمت کدام جبار کرده ام و چون مشغول نماز میشد مانند برگ بید لرزه بر اندام شریفش
میکرفت از بیم جبروت سبحانی که در مقابل پادشاه مقتدری در مقام پاسبانی باشد و هر شب هزار رکعت نماز میکذارد
و باو میفرمود که طاقت آنست که مانند علی عبادت کند و وقتی آتش بود در خانه که در آنجا نماز میکذارد افتاد
و آن سرور در سجده بود حاضران فریاد بسیار زدند که یا ابن رسول الله النار النار و هیچ کونه ملتفت آن نشد
تا آنکه آتش فرو نشست و بعد از فراغ از سجده بخدمتش عرض کردند که چه چیز غافل داشت ترا از التهاب
آتش فرمود خوف از آتش آخرت مرویست که روزی حضرت باقر علیه السلم بخدمت پدر بزرکوار رفت دید که
رنگش از بی خوابی زرد شده چشمها پر از بسیاری کریه آشفته است و روی بینی و پیشانیش از کثرت
سجود مانند زانوی شتر پینه کرده ساق و قدمهاش از طول ایستادن در نماز ورم کرده از مشاهده
آن حالت کریست و سجاد علیه السلم در فکر بود بعد از لحظه فرمود ای فرزند بده کتبی که در آنها عبادت علی
بن ابی طالب ضبط شده تسخیر بمن ده تا ملاحظه کنم پس صحیفه از آنها بخدمتش آورده قلیلی از آن خوانده
دلکیر شده و کفت که قدرت دارد بر مثل عبادت علی روزی حسن بن حسن که پسر عم آن سرور بود بسبب کدورتی
که از آنجناب داشت بمسجد آمد سید الساجدین با جمعی از اصحابش در مسجد بود پسر حسن هرزه و دشنام بسیار
بحضرتش کفته در مقابل بجز سکوت چیزی نشنید و مراجعت کرده چون شب شد امام علیه السلم بدر خانه اش رفته
حلقه بر در زد پسر حسن از خانه برآمد آنسرور فرمود که ای برادر اگر آنچه کفتی در باره من راست است امید دارم که
خدای ببخشاید مرا و اگر دروغ است پس ببخشاید برتو والسلام علیک و رحمة الله و برکاته این کفته
مراجعت کرد حسن در عقب متابعت کرده آنحضرت را در بغل کرفت و کریست و معذرت کرد که من بعد عملی که باعث

که باعث ملال آنجناب شود نکند منقولست که روزی جاریه ابریق آب در دست داشت و آب بکف مبارک
میریخت پس غفلتی او را عارض شد ابریق از دستش افتاد و سر آنسرور را زخم کرد و چون جناب امام
علیه السلم نظر انور بجانب جاریه افکند کنیزک در شفاعت خود بر زبان آورد که الکاظمین الغیظ فرمود
فرو بردم خشم را گفت والعافین عن الناس فرمود خدا عفو کند از تو گفت والله یحب المحسنین
فرمود که ترا آزاد کردم روزی دو مرتبه غلام خود را طلبید جواب نداد و در مرتبه سیم جواب داد بخدمت آمد فرمود
ای فرزند صدای مرا نمیشنیدی گفت میشنیدم فرمود پس چرا جواب ندادی گفت از تو ایمن بودم فرمود
حمد خدای را که مملوک مرا از من ایمن کرده از امام محمد باقر صلوات الله علیه مرویست که پدرم ناقه داشت
که بیست دو نوبت بر پشت او حج کرده بود و در آن مدت تازیانه بر او نزده چون آنجناب از دنیا بعالم بقا
شتافت ناقه از خانه بیرون رفته خود را بقبر مقدسش رسانید با آنکه سابق برآن آن مکان را ندیده بود
و بر خاک افتاده گردن و سینه را بر قبر میمالید و اشک از دیده جاری کرده مینالید چون اینخبر بمن رسید
گفتم قبل از آنکه اعادی بر اینمعنی آگاه شوند ناقه را دریابید و بجای خود برگردانید از زهری مرویست که چون
عبد الملک بن مروان امر کرد تا حضرت سید الساجدین را از مدینه مقید ساخته بشام برند من از جماعتی که متکفل
این امر بودند اذن خواستم تا آنکه بخدمتش رسیدم و دعا کردم و چون دستوری یافته داخل شدم دیدم
غل گران بر گردن و قید در پاهای مبارکش کرده اند پس گریستم و گفتم کاش این غل و قید بر من میبود و تو
از آن سالم و فارغ بودی فرمود که ای زهری گمان میکنی که مرا از این غل و قید گرانی و ملالی هست اگر خواهم دفع آنها
بر من آسانست پس دست از غل بر آورد و قید را از پا گشود و فرمود که زیاده بر دو منزل برابر این حالت با ایشان
مرافقت نکنم و بعد از چهار روز جماعت مستحفظان مراجعت نموده تفحص احوال آنجناب در مدینه میکردند
و با ما گفتند که از چگونگی حالات پرسیدیم گفتند شبی در منزلی فرود آمدیم و در حوالی نشسته پاس میداشتیم
چون صبح شد بغیر غل و قید اثری ندیدیم زهری گوید که بعد از آن نزد عبد الملک بن مروان رفتم و از احوال
آنحضرت پرسیدم و آنچه میدانستم گفتم عبد الملک گفت در همان شبی که آن جماعت او را مفقود یافته بودند
خود نزد من آمد و داخل شده گفت مرا چه کار داشت با تو و چه میخواهی از من گفتم نزد من باش گفت مجاورت ترا خوش

ندارم

ندارم و مراجعت نمود بخدا قسم که از مهابت او گویا پیراهنم پر از خوف و هراس شده بود و مرویست که حضرت
سید الساجدین روزی در بعضی اسفار فرود آمده با جماعتی از اصحاب مشغول تغذی شد در اینحال آهوی
از صحرا بآن نزدیک آمد فرمود که ای آهو من علی بن الحسین بن علی بن ابی طالبم و فاطمه دختر پیغمبر مادر منست
بیا و از این چاشت تناول کن پس آهو پیش آمد آنچه خواست از میان سفره خورد آنگاه مراجعت نمود
پس بعضی از حضار از آنجناب التماس کردند که آهو را بفرمای که باز نزد ما آید فرمود که بشرط آنکه نقض عهد آن نکنید
در حکم ملتزم آن شدند پس فرمود ای آهو من علی بن الحسین بن علی بن ابی طالبم و مادرم فاطمه دختر پیغمبرست
نزدیک من بیا و بخاطر جمع از این چاشت تناول کن آهو معاودت نموده شروع در اکل کرده پس بعضی از
حاضران دست بر پشت آهو گذاشته و آهو متنفر شده گریخت امام زین العابدین علیه السلم با ایشان فرمود
که عهد مرا شکستی بعد از این با تو سخن نمیگوییم و در روایات معتبره وارد شده که روزی حضرت سجاد با جمعی از اصحاب
نشسته بود که ناگاه آهوی از صحرا آمده در مقابل ایستاده و دست بر زمین زد و زبان را حرکت میداد یکی از حضار
پرسید که ای فرزند پیغمبر این آهو چه میگوید فرمود شکوه میکند از فلان قریشی که طفل او را گرفته و بان سبب از دیروز
تا حال شیر نیاشامیده مردی از حاضران را شکی بخاطر رسید فرمود آنحضرت تا آن قریشی را حاضر کردند آنگاه گفت
این آهو از تو شکوه دارد و میگوید که بچه او را در فلان وقت شکار کرده و از آن وقت تا حال شیر او را نداده
و التماس دارد که طفل را حاضر کنی تا شیر بدهد و باز بر گرداند گفت بخدای که محمد را براستی مبعوث کرده که آنچه
گفتی حق و صدقست پس فرستاد تا آهو بره را آوردند و چون آهو بره را دید شاد شد پس آهو بچه را نزد خود خوانده
شیر داد آنگاه حضرت امام زین العابدین با آن مرد فرمود که قسم میدهم ترا بحقی که من بر تو دارم که این آهو بچه را بمن بخشی آن مرد
قبول کرد و آنجناب او را بمادرش بخشید و مادر آهو بزبان ایشان سخن گفته در حق حضرت دعا کرد پس آهو دست بر زمین
زده بزبان خود صوتی چند کرده روان شد و بچه اش او را همراه برد و از آن حضرت سوال کردند که این آهو چه گفت فرمود
که شما را دعای خیر کرد از امام محمد باقر صلوات الله علیه مرویست که چون امام حسین علیه السلم شهید شد محمد بن حنفیه
بخدمت امام زین العابدین آمد گفت ای فرزند برادر من عم توام و باید تو در بکر منم و سن من زیاده بر سن
تو است پس من بامامت و وصایت سزاوارترم سلاح پیغمبر را بمن تسلیم کن آنجناب فرمود که ای عم از خدا بترس

و دعوی امری که حق تو نیست مکن چه من میترسم باعث کوتاهی عمر و مرا کشته که احوالت شود محمد گفت میکنم من با تو خلافت
سزاوارترم آنجناب فرمود که ای عم اگر خواهی نزد حاکمی میرویم تا محاکمه کند گفت کیست آن فرمود حجر الاسود پس هر دو
نزد حجر الاسود رفتند چون نزدیک حجر رسیدند سید الساجدین فرمود ای عم تو دعوای امامت میکنی ابتدا
کن و سخن محمد از حجر کلامی طلبید و جوابی نشنید پس آنجناب پیش رفته دست مبارک بحجر گذاشت و دعا
خواند از جناب عزت تعالی استدعا کرد که حجر الاسود بزبان فصیح عربی خبر دهد که امامت و وصایت بعد از امام حسین ع
مر کیست پس بحجر خطاب فرمود که ترا قسم میدهم بخدائی که مواثیق بندگان و شهادت موافاة ایشان را
بتو سپرده که خبر ما را از اینکه امامت و وصایت بعد از امام حسین صلوات الله علیه حق کیست حجر الاسود بلرزه آمد بحدی که
نزدیک شد بافتادن و در غایت فصاحت گفت یا محمد سلّم سلّم الامامة والوصیة بعد الحسین لعلی بن الحسین علیهما
پس محمد باز گشت از این امر یعنی امر امامت و وصیت حق از حسین بن علی حق علی بن الحسین است پس محمد از دعوی
و ادعای امامت سید الساجدین کرد در کشف الغمه مسطور است که چون عبد الملک بن مروان مستقل امر خلافت
شد مکتوبی پنهانی بحجاج بن یوسف نوشت که در باب خون اولاد عبد المطلب کمال احتیاط کن و از ریختن
خون ایشان اجتناب نمای چه زوال دولت اولاد ابی سفیان بسبب قتل و جرات القوم بود در
دماء بنی هاشم و آن مکتوب را از مردمان مخفی و مستور داشت پس بالهام الهی حضرت زین العابدین بر این سر مطلع شد
و نامه بعبد الملک نوشت که اعجاز شیم مرقوم فرموده که تو در فلان روز فلان ساعت از فلان روز مکتوبی باین مضمون بحجاج
نوشتی و این معنی مقبول جناب عزت افتاد و ببرکت آن سلطنت ترا ممتد و عرصه مملکت ترا وسعت داد و این
مکتوب را سر بمهر بقاصد سپرده بعبد الملک فرستاد و چون عبد الملک ملاحظه تاریخ و مضمون کرد دید
واقع است ادعای مصدوق آن مسرور گشت و از بشارت ایام دولت و وسعت عرصه سلطنت خشنود شد و بلک و قدری درهم
بر هم نزد بخدمت حضرت سید العابدین فرستاد منقول است که هشام بن عبد الملک بقصد طواف بیت الله در موسم
حج بمکه معظمه آمد هر چند سعی کرد که استلام حجر کند از ازدحام خلایق میسر نشد منتظر نشست تا آنکه حضرت زین العابدین داخل
مسجد شد و خلایق راه گشوده دور رفتند تا آنکه آنجناب در کمال رفاه استلام حجر کرد یکی از شامیان پرسید
که این کیست که خلایق اینهمه مراعات او کردند هشام گفت از شقاوت نمیشناسم و فرزدق شاعر در آن مکان بود گفت

میشناسم

من میشناسم این علی بن الحسین است و قصیده در این معنی نظم آورده که از انجمله این ابیات است هذا الذی تعرف
البطحاء وطأته والبیت یعرفه والحل والحرم هذا ابن خیر عباد الله کلهم هذا التقی النقی الطاهر العلم یکاد
یمسکه عرفان راحته رکن الحطیم اذا ما جاء یستلم یغضی حیاء ویغضی من مهابته فلا یکلم الا حین یبتسم اذا رأته قریش
قال قائلها الی مکارم هذا ینتهی الکرم ولیس قولک من هذا بضائره العرب تعرف من انکرت والعجم و هشام
ازین سخن غضبناک شده فرمود تا فرزدق را در زندان محبوس کردند و چون این خبر بحضرت سجاد علیه السلام
رسید هزار درهم بانعام فرزدق مرحمت فرمود و غیری روایت کرده که وقتی در خدمت آنجناب بودم یکی از
شیعیان در حضور شان از کثرت عیال و پریشانی حال شکوه کرد و گفت چهار صد درهم قرض دارم آنجناب بگریست
چون از سبب گریه پرسیدند فرمود که کدام محنت زیاده بر آنست که آدمی برادر مؤمن را پریشان و قرضدار ببیند
و تدارک آن نتواند کرد و بعد از انقضای مجلس و تفرق حضار یکی از منافقان گفته بود که عجب است که ایشان
گاهی میگویند که آسمان و زمین در تحت فرمان ماست و از اصلاح حال یک نفر از دوستان خود عاجزند آن فقیر از
شنیدن این سخن بسیار غمگین شده بحضرت سید الساجدین مراجعت کرده گفت یا ابن رسول الله الم بر من بسیار بود
بشنیدن این کلام از فلان مرد فراموش کردم و آن سخن بعرض رسانید که آن امام زین العابدین علیه السلام فرمود بشارت
باد ترا که خدای تعالی فرج داده و تفریح منکار را طلبیده فرمود که امشب برای افطار من مهیا کرده بیار دگر دو
قرص نان جو خشک حاضر ساخت آن دو قرص را بان فقیر عنایت فرمود و فرمود که بغیر از این در خانه من چیزی نیست
ولکن ببرکت این حق تعالی خیر عظیمی بتو میرساند پس آن مرد آن دو قرص را گرفته ببازار آمد و با خود فکر میکرد که دندان
اهل بازار بان نان کار نمیکند و شکم ترا و اهل ترا سیر نمیکند و بمنتها قرض از تو نمیگیرند و بحیرت تمام در بازار
میگشت تا آنکه بماهی فروشی رسید که یک ماهی متعفن در دست داشت امری بمکار رفت گفت بیا و قرص جوی دارم
بگیر و این ماهی را بمن ده ماهی فروش قبول کرده یک قرص را داد و ماهی را گرفت و چون چند قدمی رفت ببقالی رسید که از آن
نمکی خاک آلود داشت که هیچ چیز از او نمیخرید گفت بیا این نمک را بمن ده و این قرص نان جو را بستان شاید باین نمک
این ماهی کنم پس بخانه آمده در شکم ماهی بحثیت ماهی بود که آواز در بگوش آمد چون بیرون رفت دید که ماهی فروش
و بقال هر دو قرص را پس آورده میگویند دندان ما و اطفال ما در این نان کار نمیکند و برای ما هر شد که تو از نعمت

پریشانی این قرصها را بیاد آورده بودی اینها بگیر و نمک و ماهی را نان قوت باشد پس قرصها را گرفته ایشان را
دعا کرد و ... بر بحثش ماهی آمد چون شکم ماهی را شکافت دو دانه مروارید در شکم ماهی یافت که چشم بیننده
بهتر از آنها ندیده بود پس شکر خدای بجای آورد و در فکر بود که اینها بکه فروشد و در این اثنا فرستاده
از جانب امام علیه السلام آمده پیغام آورد که حق تعالی ترا از غصه فقر و قرض نجات داد اکنون دو قرص ما را بما رد کن که
آنها را بغیر از ما کسی نمیتواند خورد پس آنها را رد کرد و مرواریدها را بقیمت بسیار فروخت و ادای قرض نموده حال
نیکو شد و منافقان باز زبان طعن گشوده گفتند امر ایشان بسی غریب است در اول تا در نبود بر اصلاح حال
او قادر نبود و آنگه نعمتی عظیم باو داد و چون این کلام بخدمت حضرت سجاد عرض شد فرمود امثال این سخنان نسبت بحضرت
خیر البشر نیز گفتند هنگامی که احوال بیت المقدس را ذکر میفرمود مشرکین گفتند که آنکه بمدینه بدوازده روز
میرسند چون از مکه در یک شب به بیت المقدس رفته مراجعت میکند هیهات اولیای خدا چنین است و بجز تسلیم
و رضا در راه حق شناسی طریق نجات نیست و اما بیان امامت آنجناب پس براهین عقلیه و نقلیه که شرح آن
سابقا بیان شد واضح و هویداست چه نص حضرت نبی بر امامت آن سرور در حدیث لوح جابر و خبر جابر که از جناب
رسالت روایت کرده و هنگامی که با امام حسین علیه السلام خطاب فرمود که هذا ابن الامام بن الامام اخو الامام ابو الائمة تسعة تاسعهم
قائمهم و در احادیث بین الفریقین ثابتست در انحصار خلافت رسول صلی الله علیه و آله در دوازده نفر باستمرار تا انقراض
عالم و آدم و نص امیر المؤمنین علیه السلام بخصوص امام زین العابدین علیه السلام چنانچه سابقا نگاشته شد دلیلیست روشن
بر ثبوت مدعا و چون باجماع امت اکمل و افضل اهل عصر خود بود و ترجیح مفضول بر فاضل و تقدیم مسبوق بر سابق در
نظر عقل از ممتنعاتست و خالی بودن بعضی از ازمنه از امام و هادی بطریق نجات در حکمت روا نیست و امیر المؤمنین علیه السلام
نیز با جمعی در بعضی از کتب اشاره فرموده و ایضا باتفاق امت احدی بغیر آن سرور در آن زمان لایق منصب امامت نبود
و مع هذا دعوی امامت کرده اظهار معجزه بر وفق آن فرموده و بغیر از او امامیه در هر عصر عدد ایشان از حد تواتر افزون
بوده خلفا عن سلف نص آن سرور را از امام حسین علیه السلام روایت کرده اند مرویست که چون شهادت امام حسین نزدیک رسید
فاطمه دختر بزرگ خود را طلبید صحیفه سر بسته با دو [illegible] وصیت نامه ظاهری نیز باو داد و در آن وقت بیماری امام زین
العابدین علیه السلام شدید بود بحدی که گمان [illegible] پس فاطمه آن کتابها را بآن جناب داد و از حضرت امام محمد باقر ع

منقولست

منقولست که فرمود بخدا قسم که آن صحیفه نزد ماست راوی گوید پرسیدم در آن کتاب چه چیز مرقوم است فرمود هر
چه خلایق از ابتدای خلقت عالم تا انقراض دولت باید احتیاج دارند و تمامی حدود حتی حد جلد شده در آن ثبت است
و بطرق معتبره مرویست که چون امام حسین علیه السلام از مدینه حرکت فرمود از اسباب امامت چیزی چند بام سلمه سپرد
فرمود هر که اینها را از تو طلب کند امامت خلایق باو تعلق دارد و چون آنحضرت بمدینه معاودت نمود اینها را از
ام سلمه طلبید گرفت فصل ششم در شمه از احوال حضرت باقر صلوات الله علیه و تولد آنحضرت در سال پنجاه و هفتم
از هجرت در سیم ماه صفر در مدینه طیبه واقع شد در واقعه کربلا سه سال از عمر شریفش گذشته بود و مادر گرامیش
فاطمه دختر امام حسن است و او را ام عبد الله میگفتند و در اولاد امام حسن زنی بقدر او نبود مرویست که روزی در
زیر دیواری نشسته بود ناگاه دیوار شکسته مشرف بر ریختن شد پس فاطمه بدست اشاره بآن دیوار کرده گفت بحق مصطفی
که حق تعالی ترا رخصت در ریختن نداده پس دیوار بزمان کرد او معلق در هوا ایستاد تا آنکه فاطمه از زیر آن گذشت
و حضرت امام زین العابدین علیه السلام بشکرانه این کرامت صد اشرفی تصدق فرموده و اسم مبارک آنحضرت محمد و کنیه اش
ابو جعفر و لقب اشهر باقر است و اشتهار آنحضرت باین لقب بجهت زیادتی و انتشار علم اوست چه از هیچ یک از اولاد
امام حسن و امام حسین علیه السلام علم قرآن و سنت رسول صلی الله علیه و آله و فنون علوم آنقدر که از آنجناب ماثور و منقول
ظاهر نشده و در فضل و زهد و خصال حمیده ضرب المثل بود و قرظی در شان آنحضرت گفته یا باقر العلم یا اهل
التقی و خیر من لبی علی الجبل ای کشاف علوم برای بصیرت کاران و بهتر کسی که حج درست لبیک بر سر کوهها گفته
و رحلت آنجناب در سال صد و چهارده از هجرت خیر الانام در مدینه طیبه واقع شده و جسد مطهرش را در بقیع در جنب
پدر بزرگوارش مدفون کردند پس سن شریفش پنجاه و هفت سال بود و نسبتهای معجزات از طرق مخالف و موالف منقول
است که نبی صلی الله علیه و آله بجابر بن عبد الله انصاری فرموده بودند که ای جابر تو ملاقات میکنی یکی از فرزندان حسین را که
محمد بن علی نام دارد پس سلام مرا باو برسان از ابی زبیر محمد بن مسلم مکی مرویست که گفت روزی نزد جابر بن عبد الله
نشسته بودیم که علی بن الحسین صلوات الله علیه بدیدن او آمد و با خود آورد پسرش محمد را و او در آن وقت طفل بود پس علی
بن الحسین فرمود که برو ببوس سر عمت را پس محمد بن علی نزدیک جابر رفت و سر او را بوسید و چون دیدههای جابر در آن
اوقات از دیدن عاطل بود پرسید که این کیست علی بن الحسین فرمود فرزندم محمد است جابر او را بکنار گرفت گفت ای محمد

محمد رسول الله صلی الله علیه و آله سلام بتو رسانید حضار از جابر انصاری که چکونکی او چه بود اکر میدهند کفت روزی در خدمت
پیغمبر بودم و حسین علیه السلام را در حاجر داشت و با او ملاعبه میفرمود کفت ای جابر برای فرزندم حسین پسری متولد
میشود که او را علی مینامند چون قیامت قائم شود منادی ندا میکند که باید برخیزد سید عابدین پس علی بن الحسین
برمیخیزد و برای علی پسری متولد میشود که او را محمد مینامند ای جابر اکر او را مشاهده نمائی سلام مرا باو برسان
و بدان ای جابر که از مدت بقای تو بعد از دیدن او قلیلی باقیست پس اندک بعد از آن جابر بدار بقا ارتحال نمود و در روایت
دیکر منقولست که آن سرور فرمود که داخل شدم بر جابر بن عبدالله و سلام کردم پس رد سلام کرد و پرسید که کیستی تو
و این بعد از آن بود که چشمها نیز عاجز شده بود کفتم محمد بن علی بن الحسین است کفت ای فرزند پیش بیا و چون پیش
رفتم دستهای مرا بوسید و خواست که پایم را ببوسد دور رفتم آنکاه کفت رسول الله صلی الله علیه و آله سلام بتو رسانید
کفتم سلام خدا و رحمت و برکات الهی بر آن حضرت و بر آن سرور باد چکونه است این ای جابر کفت روزی در خدمت آن
سرور بودم فرمود ای جابر امید هست که زنده کانی تا آنکه یکی از فرزندان من ملاقات نمائی که او را محمد بن علی بن الحسین
کویند حق تعالی کرامت میکند باو نور و حکمت را پس سلام مرا باو برسان و تسمیه آنجناب بباقر العلوم یعنی شکافنده
علوم نیز از آن سرور منقولست و در خبر لوح که جبرئیل از بهشت برای پیغمبر صلی الله علیه و آله آورده و آنجناب او را به فاطمه
صلوات الله علیها داده‌اند و اسمای ائمه واحداً بعد واحدٍ در آن صحیفه مذکور بوده ذکر شده که محمد بن علی امام است بعد از پدر
و در وصیت امیر المؤمنین صلوات الله علیه تنصیص بر امامت آنحضرت نیز بعد از حضرت سید الساجدین واقع است چنانچه
مذکور و در صحیفه که مشتمل بر ده و از ده مهر بوده و هر یک از ائمه اطهار یکی را کشوده عمل بمضمون آن نموده الهی عمل میکردند
چنانچه سابقاً اشاره بآن شد نیز تنصیص بر امامت آن سرور واقع بود و بالجمله روایات بسیار در تنصیص پیغمبر و امیر المؤمنین
و امام حسین و امام زین العابدین بر امامت آنجناب وارد شده و شیعه اثنا عشریه در جمیع اعصار بر آن اتفاق داشته‌اند
و در روایات متعدده وارد شده که سید الساجدین هنگام رحلت صندوقی که در آن سلاح پیغمبر و اسباب امامت بود
تسلیم او نمود و دلایل عقلیه و نقلیه بر آن قرار که در سابق مکرراً ایراد شد برای اثبات این معنی نیز کافی است و اولاد امجاد
چهار نفر بودند امام جعفر صادق صلوات الله علیه و عبدالله و ابراهیم و اسماعیل و مناقب آن سرور بسیار است از جمله
عیینه مرویست که در تفسیر آیه ان فی ذلک لآیات للمتوسمین یعنی در نشانهای الهی علامات بسیار است برای هوشمندان

روایت

براست دقایق را میبایند میکفت بخدا قسم که محمد بن علی از آن جماعت است و چون هشام بن عبدالملک فرمود
تا آنجناب را از مدینه بشام بردند و بمجلس هشام آوردند بندمای خود کفت هرکاه ببینید که من او را سرزنش کردم
و ساکت شدم باید هر یک از شما او را ایذا و سرزنش کنید پس آنجناب را طلبید و چون داخل شد بجمیع حضار بیکجا
سلام کرد و فرو نشست و این نیز موجب ازدیاد خشم هشام شد چه متوقع بود که آن سرور او را بتخصیص بسلام و خطاب
بامارت مؤمنین مخاطب و نشستن را موقوف بر اذن هشام دارد پس سرزنش و ایذای بسیار کرد و کفت پیوسته
یکی از شما باعث تفرقه مسلمانان شده دعوی امامت میکند و مردم را بمتابعت خود میخواند و بعد از آنکه کلمات ناشایسته
بسیار کفت ساکت شد هر یک از حاضران بنحوی که تمهید شده بود آنچه بزبان میشومشان آمده کفتند پس آن
حضرت برخاست و فرمود چه میکوئید و تا کجا در میدان عصیان عنان داده میروید از اول ببرکت ما هدایت یافته‌اند
و با خر بازکشت شما بما است اکر شما را دولت چند روزی میسر شده پس عاقبت با ما خواهد بود و بعد از سلطنت
ما سلطنتی نیست چه ما پیش از همه چیز کار رانیم و حق تعالی فرمود ان العاقبة للمتقین پس هشام امر کرد تا آنجناب را بزندان
بردند و صبر کنند و چون عرصه زندان بنور قدوم مسرت لزوم مقتدای اهل ایمان رشک افزای بهشت جاودان
شد هر یک از محبوسین ببرکات انفاس مبارکش مایل بایمان و محبت اهل بیت شدند پس زندانبان نزد هشام آمده
کفت میترسم که اکر این مرد چند روز دیکر در این مملکت بماند اهل شام همه بطریق مناسب او میل کنند و تو را
از این سریر برخیزانند و چکونکی احوال زندانیان را نقل کرد پس هشام فرمود که آنجناب را با اصحابش باستعجال بمدینه
برند و کفت از هیچ منزل بازاریان بجهت ایشان بیرون نیایند طعام و شراب بایشان نفروشند پس سه روز
چنین کذرانیدند که مطعوم و مشروب نیافتند تا بمدینه شعیب رسیدند پس اهل شهر دروازه را بسته
بیرون نیامدند و اصحاب آنجناب از جوع و عطش بخدمتش رفتند و شکوه کردند پس بنفس شریف بر کوهی
که مشرف بر شهر بود برآمده باواز بلند فرمود ای ساکنان قریه که اهلش ظالم اند منم بقیة الله و حق تعالی فرمود
بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین و ما انا علیکم بحفیظ پیری از مردم آن شهر کفت بخدا قسم که این دعوت شعیب پیغمبر است
و اکر باز از برای این جماعت بیرون بروید و با این مرد معامله نکنید عذاب الهی از بالای سر و از زیر پا فرو میکیرد شما را پس
این نوبت سخن مرا متقبل کنید و بعد از این اکر نخواهید در هیچ مهمی اطاعت من نکنید اهل شهر انقیاد نمودند

شیخ کرده از سرش بلند شد و ما محتاج آنجناب و اصحابش را حاضر کرده ابواب معارف گشودند و خبر بهشام رسید
امر کرد تا آن مرد بیرون را گرفته بهشام بردند از زهری منقولست که گفت هشام بن عبد الملک قصد حج بمکه آمد و داخل
مسجد الحرام شد و بر سالم نام غلام خود تکیه کرده و حضرت باقر صلوات الله در مسجد بود پس سالم گفت ای امیر این
محمد بن علی بن حسین است گفت المفتون که اهل عراق فریفته او شده اند گفت بلی هشام گفت برو و بانجناب بگو که
اهل محشر چه چیز میخورند و چه می آشامند تا وقتی که از حساب فارغ شوند سالم آن مسئله را سوال کرد آنجناب فرمود که محشور
میشوند در زمینی که مانند قرص نان سفید است و در آن انهار جاریست پس میخورند و می آشامند تا آنکه از حساب فارغ شوند
هشام چون این سخن را شنید خشنود شد بگمان آنکه غلطی از او گرفته پس بسالم گفت بپرس از او که با شدت روز محشر و هول آن
روز چگونه خلایق را رغبت بطعام و شراب میشود سالم مراجعت نموده این اعتراض را بعرض رسانید فرمود اهل
جهنم را محنت و شدت زیاد بر اهل محشر است معهذا التماس میکنند از اهل بهشت که افیضوا علینا من الماء او مما
رزقکم الله پس هشام ساکت و منفعل شد از ابی عباد بن کثیر بصری منقولست که گفت روزی از حضرت باقر علیه السلام سوال کردم
که حق مومن بر خدای عز و جل چیست آنجناب بجواب التفات ننمود تا آنکه سه مرتبه این مسئله کردم آنگاه فرمود
از حق مومن بر خدا اینست که اگر باین نخل بگوید که بیا پیش آید چون نظر کردم دیدم که آن درخت خرما بحرکت آمده
پیش می آمد پس اشاره بآن درخت فرمود و گفت قرار بگیر مرا منظور تو مقصود نبود ابو الصباح کنانی روایت کرده که
روزی بدر سرای آن سرور رفتم و حلقه بدر زدم کنیزکی بدر آمد که پستانش بلند شده و اوایل زمان بلوغش بود من دست
بر پستان او زده گفتم بمولای خود بگو که فلان کس بخدمت آمده آنجناب از درون خانه فرمود داخل شو بیمادر
پس من داخل شدم گفتم ای آقای من غرض من از آن فعل التذاذ نبود بلکه مقصود تحصیل یقین بود بر اینکه شما بر
افعال امت آگاه میشوید فرمود راست گفتی و اگر گمان کنی که این دیوارها حاجب نظر ما میشود چنانکه مانع دیدن
شما میباشد پس فرق نخواهد بود میان ما و شما از عذاب بترس و دیگر چنین مکن روزی صابر والبیه بخدمت آنجناب
آمده بود فرمود که مدتیست که نزد ما نیامده گفت موی سرم سفید شده و در فکر آن بودم فرمود موضع آن را بمن نشان
ده پس دست مبارک بآن موضع گذاشت و ببرکت آن دست مبارک در حال سیاه شد و فرمود آئینه آوردند
تا صابر خود بنفس مشاهده کرد وقتی آن سرور در مسجد پیغمبر نشسته بود که منصور دوانیقی و داود بن سلیمان داخل

مسجد شدند

مسجد شدند قبل از آنکه بنی عباس سلطنت بهم رسانند پس داود بخدمت آنحضرت آمد آنجناب از او پرسید
که چرا دوانیقی نزد ما نیامد گفت او را بحضرت مانع از این گفت دور باشد که بر خلایق مسلط شود و بار بر
مردمان گذارد و شرق و غرب عالم را بتحت تصرف در آورد و عمر دراز کند و مال بسیار جمع کند و چون داود این
بشارت را بدوانیقی رسانید خود بخدمت آمده را تعظیم تمام نمود شد از بشارت بعد بخدمت پس عرض نمود
که این سخنی را که داود میگوید اصلی دارد فرمود بلی چنین خواهد بود پس پرسید که سلطنت ما قبل از سلطنت
شما است باز گفت از اولاد من کسی بمرتبه سلطنت میرسد فرمود آری گفت مدت دولت ما بیشتر است یا
مدت دولت بنی امیه که طول دولت شما زیاده است و اطفال شما خلافت را مانند گوی بچوگان در میآورند این چیزیست
که پدرم بمن گفته و چون دوانیقی مالک ارجا بو شد مکرر تعجب از گفته آنجناب میکرد ابو بصیر روایت
کرده که روزی بآنجناب گفتم شما ذریت رسول خدا اید گفت بلی گفتم پیغمبر وارث جمیع انبیا بود فرمود که
آری گفتم علوم پیغمبران همه بآنحضرت رسید گفتم که علم آنجناب بشما منتقل شده فرمود بلی گفتم آیا قدرت بر احیاء
اموات و شفا دادن نابینا و مبروص دارید و خبر میتوانید داد از آنچه مردم میخورند و ذخیره میکنند در خانهای خود
فرمود بلی باذن خدای تعالی آنگاه فرمود پیش من ای ابا بصیر چون نزدیک رفتم دست مبارک بر روی من کشید
پس اکنون همه آسمان و زمین را دیدم پس گفت اگر خواهی باین حال باشی روز قیامت حق تعالی ترا بر نیک
و بد اعمالت محاسبه بنماید و اگر خواهی بحالت اول مراجعت کنی بی حساب به بهشت بروی گفتم شوق دارم
بهشت را پس دست بر روی من کشیده تا بحالت اول برگشتم از جابر منقولست که گفت روزی با جماعتی
که زیاده بر پنجاه نفر بودند در خدمت آن سرور بودیم که کثیر نواء داخل شد و در آن وقت از مشایخ معمرین
بود پس سلام کرده بنشست آنگاه گفت که مغیرة بن عمران در کوفه گمان میکند که فرشته با شما میباشد و کافر
و مسلمان را بشما میشناساند و شیعه ترا از دشمن نزد تو امتیاز میسازد فرمود چه شغل داری گفت
گندم فروشم فرمود دروغ گفتی گفت گاهی جو نیز میفروشم فرمود چنین نیست بلکه هسته خرما میفروشی گفت
که ترا خبر داد فرمود آن فرشته که از جانب عزت نزد ما است و شیعیان ما را و منظور ما را از اعادی
تمیز میدهد آنگاه فرمود که تو در عاقبت گمراه میمیری جابر گفت پس بکوفه رسیدم و از احوال او پرسیدم مرا

به مهره بن جابر دلالت کردم بر او و بر احوال مرد آگاه بود و چون او از یمن بر سیدم گفت سه روز قبل از این بر ضلالت هلاک شد عاصم بن حمزه روایت کرده که آن سرور روزی سوار شده بعزم باغی که داشت از مدینه بیرون رفت من و سلیمان بن خالد در خدمت بودیم چون قدری از شهر دور شدیم دو نفر بما رسیدند حضرت فرمود که این هر دو دزدند ایشان را بگیرید پس غلامان امتثال امر کرده هر دو را گرفتند و بستند آنگاه بسلیمان فرمود که این غلام را با خود بگیر و براین کوه بالا رو و بغاری که در قله آن کوه است داخل شو و آنچه بیابی بیاور و بر این غلام تحمیل کن تا بیاورد پس سلیمان متوجه آن کوه شد و بعد از ساعتی دو صندوق حاضر ساخت امام علیه السلام فرمود که مال یک [illegible] حاضر است و صندوق دیگر از موضع دیگر بیاورند فرمود صاحب آن غایب است و حاضر خواهد شد پس بمدینه معاودت کرد و صاحب دو صندوق بجهت اتهام ساخته امیر مدینه ایشان را بعذاب معاقب داشت پس فرمود تا دست از ایشان برداشتند و مال را بصاحبش رد کرد و گفت تا دست دزدها را ببرید بند پس هر دو را اعتراف بجنایت و زمان آنجناب کرده شکر الهی بجا آوردند بر اینکه توبه و حرمان حد الهی بر … بود، فرزند رسول خدا واقع شد پس یکی از آن دو نفر گفت که دست تو بسبب سال قبل از تو ببهشت رفت و آنچه سبب سال دیگر بند کاری کرد و سه روز صاحب صندوق دیگر حاضر شد آنجناب فرمود جواهر جزء … هر آینه در صندوق واسع ده هزار دینار از آن توست و هزار دینار دیگر از مال دیگر است و علامات چنین و چنین در این صندوق است اگر جزء … را بانیکه صاحب آن هزار دینار کیست و چه نام دارد و در کجا میباشد میگیم بانیکه تو امام خلایق و اطاعت تو بر همه کس لازم است فرمود آن مال از … مبتلا … آت … صالح و نماز و تصدق بسیار میکند و الحال در در خانه منتظر نشسته پس آن مرد که از قضا … بود ایمان آورده اعتقادش درست و نیکو شد و از ذریح کناسه … مرویست که گفت روزی بخدمت آن سرور عرض کردم که جوان برای عبد الله پسر امام جعفر صادق علیه السلام تزویج نمی‌نماید چون … بلوغ رسیده و در آن وقت کیسه زری در خدمت آنجناب بود و بود که برده فروشی از اهل بربر در بیرون آمد و بخانه معیون نزول نموده منتظر ایم پس وقت دیگر بخدمت آنجناب رفتم فرمود که آن نخاس آمده برخیز و با این صره کنیزکی از او خریداری نماید پس صره را گرفته نزد برده فروش رفتیم گفت هرچه داشتم فروختم مگر دو کنیزک که بیمارند و یکی بهتر است کنیم

ایشانرا

ایشان را حاضر کن تا ملاحظه نمایم چون بیرون آورد گفتم اینکه بهتر است بچند میفروشی گفت بهفتاد دینار گفتم بهتر بگو گفت از هفتاد دینار هیچ کم نمیفروشم گفتیم ما او را بزری که در این کیسه است خریداری میکنیم و عملم آن را نمیدانم نزد او مردی بود موی سر و محاسنش سفید گفت خاتم را بشکنید و زر را بشمارید برده فروش گفت مشکنید چه اگر کمتر از هفتاد دینار باشد نمیفروشم آن مرد پیر گفت زر را بشمارید پس کیسه را گشودیم و زر را شمردیم هفتاد دینار بود بی زیاده و نقصان پس جاریه را گرفته بخدمت آن سرور آوردیم و حضرت صادق علیه السلام نیز حاضر بود کیفیت آن را بایشان نقل کردیم حمد الهی بجای آورد آنگاه از جاریه پرسید که چه نام داری گفت حمیده فرمود حمیده در دنیا و محموده در آخرت خبر ده مرا که باکره یا ثیبه گفت باکره ام فرمود که این چون اتفاق افتاد … و هر چه بدست ایشان افتاد فاسد میکنند گفت مگر با تو … ایمنی … هر نوبت مردی را که موی سر و ریش او سفید بود بر او مسلط میشد و طپانچه بر روی او میزد تا آنکه منع … میکرد پس آن حضرت بامام جعفر صادق صلوات الله علیه فرمود که ای جعفر این جاریه از آن تو باشد پس حق تعالی از آن کنیزک بهترین اهل زمین یعنی امام موسی کاظم علیه السلام را انعام نمود … از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمود روزی پدرم نشسته بود پس ساعتی سر مبارک پیش افکنده آنگاه سر برداشت و فرمود ای قوم چون است احوال شما هنگامی که مردی با چهار هزار نفر داخل این شهر شود و سه روز اهل این بلد را عرضه تیغ … ایشان شما را بکشند و محنت عظیمی از ایشان برسد که دفع آن نتوانید کرد و این در سال آینده خواهد بود پس تدارک و تدبیر خود کنید و یقین دانید که آنچه گفتم البته شدنیست و اهل مدینه التفات باین سخن نکردند و گفتند چنین … واقع نخواهد شد و تدارک احوال نکردند مگر قلیلی از ایشان و بنی هاشم که میدانستند که آنچه آنجناب میگوید حق و صدق است و چون سال آینده شد آنجناب و بنی هاشم عیال خود را از شهر بیرون بردند پس نافع بن الازرق با چهار هزار نفر بمدینه آمد و حکم سپاهیان آن شهر را کشت و فضیحت بر سر زنان ایشان آورد پس اهل مدینه گفتند که بعد از این سخن ابو جعفر را رد نمیکنیم چه ایشان خاندان نبوت و رسالتند آنچه بگویند محض حق است سعد اسکاف روایت کرده که روزی خواستم بخدمت آن جناب پدرم چون اذن طلبیدم گفتند اندکی توقف کن که جمعی از برادران ایمانی تو نزد اویند پس دیدم دوازده نفر که باهل هند … و جامها و موزه‌های تنگ پوشیده بودند برآمدند و رفتند پس داخل شدم و عرض کردم

که من ایشانرا نشناختم و بود ایشان طایفه از مومنین جنیان بودند گفتم بر شما ظاهر میشوید فرمود بلی نزد ما می
آیند و از مسایل حلال و حرام سوال میکنند هم چنانکه شما می آیید محمد بن مسلم روایت کرده که در خدمت آنحضرت در راه بیت
الحرام بودم و آن سرور بر استری سوار بود و من بر حماری از سرکار او که ناگاه گرگی از کوه بزیر آمد تا آنکه نزدیک
آنحضرت شد پس امام باقر علیه السلام استر را نگاه داشت و گرگ پیش آمد دستها را بر قربوس زین گذاشت و سر را نزدیک گوش
آن سرور برد و امام علیه السلام مدتی گوش باو داده آنگاه فرمود که برو که چنین کردم آنچه میخواستی پس گرگ برگشت
دوید و بدین جناب فرمود که آیا دانستید که این گرگ چه گفت گفتم خدا و رسول او و فرزند پیغمبر بهتر میدانند فرمود
که گفت که ای فرزند پیغمبر جفت من در پس کوه هست و وضع حمل بر او مشکل شده دعا کن که حق تعالی او را
خلاص کند و مسلط نکند هیچیک از نسل مرا بر شیعیان تو پس گفتم که چنین کردم مالک جهنی روایت کرده که در خدمت آنجناب علیه السلام
نشسته بودم پس نظر بر رخسار مبارکش کردم و در خاطر گذرانیدم که خدا ترا بزرگ و گرامی کرده است و ترا حجت بر
گردانیده پس آنجناب ملتفت من شد و فرمود ای مالک امر عظیم تر است از آنچه تصور کرده و در بعضی روایات معتبره
وارد شده که چون عبد الملک بحاکم مدینه نوشت که ابو جعفر باقر را نزد من فرست آنجناب امام جعفر صادق علیه السلام
را نیز که در سن طفولیت بود با خود بردند و در اثنای راه بدیر عظیم رسیدند دیدند که خلایق انبوه بدیری که
در آن سرزمین بود میروند پرسیدند راهبی که در آنجا اقامت داشت و در سالی یکنوبت خود را بمردم مینمود و مسایل
مشکله از او میپرسیدند آنجناب نیز با ایشان رفتند چون داخل دیر شدند جماعتی از رهبانان که جامهای پشمینه پوشیده
بودند بنظر رسیدند و در میان ایشان راهبی پیر بر بلندی نشسته موهای ابرو بر روی چشمها افتاده چون نظرش
بر رخسار آنجناب افتاد پرسید که آیا شما از مایید یا بیگانه فرمود که از شما نیستم گفت از امت مرحومه فرمود بلی گفت از دانایان
ایشانی یا از جاهلان فرمود که از جاهلان نیستم گفت من از تو سوال کنم یا تو مبادرت بسوال میکنی فرمود اختیار باتست
گفت من بپرسم فرمود هر چه خواهی بپرس گفت ما و شما اتفاق داریم بر اینکه در بهشت درختی است که آن را طوبی
مینامند و در هیچ سقفی و خانه نیست در بهشت که از آن درخت شاخی نباشد و میگوییم که اصل آن در خانه عیسی است
و نزد شما در خانه محمد است بگو نظیر آن در دنیا چیست امام فرمود که نظیر آن آفتاب است که در نصف النهار در هیچ
خانه نیست که شعاع آن نباشد راهب تصدیق کرده پرسید که شما را با ما اتفاق است بر اینکه اهل بهشت هرچه

از طعام

از طعام و شراب آنجا خورند و آنها هیچ نقصان نمیپذیرد نظیر آن در دنیا چیست فرمود نظیر آن کتابهای الهی است
که هر چند از آن فرا گیرند کم نمیشود و هرچند در تعبیر و تاویل آن کوشند از حقایق و دقایق آن سخن
گویند هم چنان بر حال خود باشد راهب و حاضران تحسین نمودند باز سوال کرد که همگی میگوییم که از غذا و
شراب اهل بهشت فضله بول و غایط دفع نمیشود مثل آن در دنیا چیست فرمود نظیر آن طفل است در شکم
مادر چه طفل را از غذا و شراب مادر نصیب میباشد و او را بول و غایطی نیست گفت راست گفتی اکنون
بگو که کلید در بهشت از نقره است یا از طلا فرمود از هیچیک از اینها نیست بلکه کلید بهشت زبان مومنانست
که بتوحید گویا گردد و در بهشت بآن گشوده میشود گفت راست گفتی اکنون مسئله دیگر میپرسم که در جواب
آن عاجز مانی فرمود که اگر جواب صواب گویم بدین ما می آیی گفت بلی و بر این عهد کرد پس گفت خبر ده مرا
از دو برادر که بیکشب متولد شدند و در یک روز مردند و یکی دویست سال زندگانی کرد و دیگری صد سال
کدام بودند فرمود ایشان عزیر و عزره بودند پسران شرحیا که توأم بودند و بعد از پنجاه سال که با هم زیستند
عزیر روزی بهمی میرفت و مابین قدس انجیر و عنب و عصیر و شیره بود پس گذار او بقریه از قرای شام افتاد
که حق تعالی اهل آنرا هلاک کرده و آن قریه ویران شده بود و عزیر در خرابی آن نظر کرده گفت چگونه حق تعالی
زنده میکند بعد از مردن پس حضرت باری تعالی در جواب قبض روح او کرده جسد او را از نظر مردم پنهان ساخت
و گوشتش را بر سباع و هوام حرام گردانید و آن طعام و شراب بقدرت الهی هم چنان تازه ماند که هیچگونه تغییر
بآن راه نیافت و مرکبش هلاک نشد و بعد از رحلت عزیر پنجاه سال یکی از ملوک بتوفیق الهی آن قریه را
آبادان ساخت و حق تعالی پس از انقضای صد سال عزیر را زنده گردانید و فرشته آمد سوال کرد که چندگاه
در خواب بودی گفت یک روز یا بعضی از روز و ... در جواب آنکه آن بود که اول کار دید که آفتاب غروب
کرده است بنابراین گفت یک روز لبث کردم و چون نظر کرد که آفتاب در فوق الارض است فرمود بعضی
از روز درنگ کردم آن فرشته گفت بلکه صد سالست درنگ نمودی پس نظر کن بطعام و شراب خود که متغیر نشده
و نظر کن باستخوانهای مرکوبت که چگونه بقدرت الهی بیکدیگر متصل شده عصب و عروق بهم میرساند و گوشت
بآن پوشیده میشود و چون عزیر نظر باستخوانهای پوسیده مرکوب کرد دید که عظام با هم اتصال یافته اعصاب

اعصاب و عروق و اورده و شرایین و گوشت و پوست زیر بدن کردن گفت دانستم که خدا بر همه چیز قادر است
پس براه سوار شد بخانه آمد و پنجاه سال دیگر با برادر زندگانی کرد و هر دو برادر در یک روز از دنیا
رحلت بحالت فنا دهت بقا کشیدند یکی دویست سال بود و دیگری صد سال و چون آنجناب بانجا رسید راهب بیهوش
شد پس امام بمنزل خود مراجعت فرمود بعد از ساعتی جمعی بخدمت آمده گفتند که شیخ ما ترا طلبیده فرموده
ما را حاجتی هست اگر خواهد خود نزد ما آید پس آن شیخ راهب بخدمت آوردند گفت تو محمدی فرمود من
دختر زاده محمدم گفت نام مادرت چه بود گفت فاطمه گفت پدرت چه نام داشت گفت علی گفت تو بهمه
ایلیائی فرمود که بلی گفت فرزند شبر یا شبیری فرمود که فرزند شبیرم راهب گفت گواهی میدهم بوحدانیت
خدا و رسالت جد تو محمد و آنکه تو وصی آن حضرتی پس تلقین ایمان آوردند و از مسایل مشکل خود سوال
کرد و چون آنجناب بدمشق رسید عبد الملک کمال تعظیم بعمل آورده از مسایل مشکل خود سوال کرده و بجواب
صواب فائز شد پرسید ای ابا جعفر هر گاه امتی امام خود را که مفترض الطاعة باشد بکشند چه عقوبت بدیشان از
آیات عبرت چه نماید فرمود هر سنگی را که بر دارند در زیر آن خون تازه مشاهده کنند عبد الملک گفت راست گفتی
چون علی بن ابی طالب را کشتند بر در سرای پدرم سنگ عظیم بود گفت تا بجهت امری آن را از جا بر داشتند
زیر آن خون تازه میجوشید و ما نیز در باغی حوض بزرگ بود و در کنار آن سنگهای سفید داشتیم در روز قتل
حسین بن علی دیدیم که از زیر سنگها خون میجوشید و آنحضرت التماس رخصت معاودت شام نمود قبول نفرمود و
گفت نزد جد بزرگوار خود بودن مرا بهتر است و مراجعت نمود پس عبد الملک فرمود که بر بعضی قریه ... آنحضرت بنا زل
دهند حکم کرد که کسی طعام و شراب بایشان ندهند و نفروشند تا از گرسنگی و تشنگی هلاک شوند و چون بآن قریه
رسیدند شیخ و اصحابش ... آگاه شدند برآمدند و آنجناب را ضیافت کردند و عذر خواستند
عمال و این خبر بوالی رسیده فرمود تا شیخ را دیدند و ... کرده ... بودند و حضرت صادق صلوات الله علیه ...
شد پس آنجناب فرمود ... که شیخ ... رحمت الهی خواهد رسید و آن عبد الملک ...
... و معجزات باهره آنجناب افزون از حد احصاست و این جا در این مختصر اکتفا شد والله ولی التوفیق

فصل هفتم در بیان احوال حجة الله الناطق جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیه و آله و ولادت باسعادت آن سرور

در سال هشتاد و سیم در مدینه طیبه واقع شد و شصت و پنج سال در این دار فانی اقامت فرمود و در
شوال صد و چهل و هشتم روح مقدسش بریاض قدس خرامید مرقد مطهرش در بقیع در نزد پدر بزرگوار
و جد امجد و امام حسن مجتبی صلوات الله علیهم است مادر مکرمه اش ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر بود و مدت
امامتش سی و چهار سال است و اولاد امجادش ده نفر بودند اسماعیل و عبد الله افطح و امام موسی کاظم صلوات الله علیه
و اسحق و عباس و علی و ام فروه و اسما و فاطمه و اسماعیل اکبر اولاد آنحضرت صلوات الله علیه بود و در حیوة
آن سرور در محل عریض رحلت نمود و آن نعش جسد شریف بمدینه آورده در بقیع دفن کرده و جمعی از
شیعیان را گمان آن بود که امامت بعد از آنجناب باسماعیل میرسد و حضرت ... مکرر فرمود که نعش او را بر
زمین گذاشتند و روی او را میگشود تا غلط این را علم بموت او حاصل شود و اما عبد الله پس بعد از
اسماعیل اکبر اولاد آنحضرت بود و لکن در خدمت پدر بزرگوار قرب و منزلتی نداشت و پیوسته متهم بخیال
در اعتقادات حق بود و بعد از رحلت آن سرور دعوی امامت کرد و جمعی از بی عقلان متابعت او کردند
بشبهه آنکه اکبر اولاد امام سابق احق است بامامت و لکن حقیقت این معنی مشروط است بآنکه اکبر اولاد
معیوب نباشد و عبد الله در ظاهر افطح بود یعنی کف پایش تقعیر نداشت و در باطن فاسد الاعتقاد بود
و میل بمذهب مرجئه داشت و با پدرش تمام باخشونت میکرد و امام جعفر صادق علیه السلام بعد از رحلت پدر بزرگوار امام
و حجت بر خلایق بود بعض آنچه در حدیث لوح وارد شده و تفصیل آن اینست که آنجناب از پدر
بزرگوارش روایت کرده که فرمود روزی بجابر بن عبد الله انصاری گفتم ای جابر مرا بتو حاجتی است در چه وقت
که بر تو گران نباشد در خلوت از تو سوال نمایم جابر گفت هر وقت که تو خواهش باشد پس روزی
خلوت کرده فرمود که ای جابر خبر ده مرا از لوحی که در دست مادرم فاطمه دختر پیغمبر خدا دیدی و آنچه آنحضرت
بتو گفته که در آن لوح نوشته اند جابر گفت خدا را گواه میگیرم بر اینکه من بخدمت مادرت فاطمه علیها السلام
رفتم در ایام حیوة پیغمبر صلی الله علیه و آله و تهنیت مادر آنحضرت را بولادت امام حسین علیه السلام و در دست او لوحی
سبز دیدم گمان کردم که از زمرد است و دیدم بخط سفید در نهایت نور مانند نور آفتاب چیزی بر آن نوشته اند
گفتم پدر و مادرم فدای تو باد ای فرزند رسول خدا این لوح چیست فرمود که این هدیه است از پروردگار عالم

به خير خود و اسم پدر و اسم شوهر و اسم هر دو پسر او و اسماء اوصيا از اولاد او نوشته الله و اغاب طيبين داد تا بآن خشنود شدم
النساء، اين لوح را بمن بسم داد و من از اخوالهم و نسخه از آن بركه فهم حضرت باقر عليه السلام فرمود كه اى جابر ممكن است كه آن نسخه را بمن بنمائى
گفت بلى پس برخاست بخانه جابر رفتند و صحيفه از پوست بيرون آورد و فرمود كه اى جابر نظر كن در نسخه خود تا من بر تو بخوانم
و جابر در آن نسخه نظر ميكرد و حضرت باقر ميخواند پس يك حرف اختلاف نداشت جابر گفت شهادت ميدهم بخدا كه اينچنين ديدم
در آن لوح مكتوب ديدم بسم الله الرحمن الرحيم هذا كتاب من الله العزيز الحكيم لمحمد نبيه ونوره وسفيره وحجابه
ودليله نزل به الروح الامين من عند رب العالمين عظم يا محمد اسمائي واشكر نعمائي ولا تجحد آلائي اني انا الله لا اله
الا انا قاصم الجبارين ومديل المظلومين وديان الدين واني انا الله لا اله الا انا فمن رجا غير فضلي او خاف غير
عدلي عذبته عذابا لا اعذب به احدا من العالمين فاياي فاعبد وعلي فتوكل اني لم ابعث نبيا فاكملت ايامه
وانقضت مدته الا جعلت له وصيا واني فضلتك على الانبياء وفضلت وصيك على الاوصياء واكرمتك بشبليك
وسبطيك حسن وحسين فجعلت حسنا معدن علمي بعد انقضاء مدة ابيه وجعلت حسينا خازن وحيي واكرمته
بالشهادة وختمت له بالسعادة فهو افضل من استشهد وارفع الشهداء درجة جعلت كلمتي التامة معه وحجتي
البالغة عنده بعترته اثيب واعاقب اولهم علي سيد العابدين وزين اوليائي الماضين وابنه شبه جده المحمود محمد باقر
علمي والمعدن لحكمتي سيهلك المرتابون في جعفر الراد عليه كالراد علي حق القول مني لاكرمن مثوى جعفر ولاسرنه في اشياعه
وانصاره واوليائه انتجبت بعده موسى فتنة عمياء حندس لان خيط فرضي لا ينقطع وحجتي لا تخفى وان اوليائي يسقون
بالكاس الاوفى من جحد واحدا منهم فقد جحد نعمتي ومن غير آية من كتابي فقد افترى علي وويل للمفترين الجاحدين
عند انقضاء مدة موسى عبدي وحبيبي وخيرتي في علي وليي وناصري ومن اضع عليه اعباء النبوة وامتحنه بالاضطلاع
بها يقتله عفريت مستكبر يدفن بالمدينة التي بناها العبد الصالح الى جنب شر خلقي حق القول مني لاسرنه بمحمد ابنه
وخليفته من بعده ووارث علمه فهو معدن علمي وموضع سري وحجتي على خلقي لا يؤمن عبد به الا جعلت الجنة مثواه
وشفعته في سبعين من اهل بيته كلهم قد استوجبوا النار واختم بالسعادة لابنه علي وليي وناصري والشاهد في
خلقي واميني على وحيي اخرج منه الداعي الى سبيلي والخازن لعلمي الحسن واكمل ذلك بابنه م ح م د رحمة للعالمين عليه كمال
موسى وبهاء عيسى وصبر ايوب فيذل اوليائي في زمانه وتتهادى رؤوسهم كما تتهادى رؤوس الترك والديلم

فيقتلون

فيقتلون ويحرقون ويكونون خائفين مرعوبين وجلين تصبغ الارض بدمائهم ويفشو الويل والرنة في نسائهم اولئك
اوليائي حقا بهم ادفع كل فتنة عمياء حندس وبهم اكشف الزلازل وادفع الآصار والاغلال اولئك عليهم صلوات
من ربهم ورحمة واولئك هم المهتدون يعنى اين كتابيست از جانب خداى عزيز حكيم بسوى محمد پيغمبر او و نور او و فرستاده
و واسطه و دليل او فرود آورده اين كتاب را جبرئيل امين از جانب رب العالمين تعظيم كن اى محمد نامهاى مرا و شكر كن
نعمتهاى مرا و كفران آن مكن بتحقيق كه منم خداى عالم بجز من معبودى نيست منم شكننده پشت جباران را و تقويت و اعانت
نمايم مظلومان را و جزا دهنده ام بروز حق منم خداى عالم بجز من معبودى نيست هر كه اميد فضل از غير من داشته
باشد يا آنكه از غير عدل من ترسد عذاب ميكنم او را آنچنان عذابى كه احدى از عالميان را نكرده باشم پس مرا عبادت كن
و بر من اعتماد نما بتحقيق كه هيچ پيغمبرى را مبعوث نكردم كه ايام رسالتش تمام شود و مدت آن منقضى گردد مگر آنكه وصيى
براى او تعيين كردم و من ترا بر جميع انبيا ترجيح دادم و وصى ترا بر همگى اوصيا تفضيل بخشيدم و گرامى بخشيدم ترا
بدو شير بچه و فرزندزادگان ترا حسن و حسين پس حسن را معدن علم خود كردم بعد از گذشتن ايام پدرش و گردانيدم حسين را
خزانه دار وحيم و گرامى كردم او را برتبه شهادت و ختم نمودم عاقبت او را بخير و نيكى و سعادت پس او افضل است از
هر كه برتبه شهادت رسيده و درجه او بلندتر است از همه شهدا كلام كامل تام خود را با او گذاشتم و حجت تامه خود را
نزد او نهادم بسبب عترت او ثواب و عقاب ميدهم اول ايشان على است سيد و سرور عابدين و زينت
بخش سابقين از اولياى من و فرزندش كه شبيه جد محمود خود است محمد است كه شكافنده علم و معدن اسرار حكمت
من است هلاك ميشوند شك كنندگان در باره جعفر هر كه رد بر او كند مانند كسى است كه بر من رد كرده باشد ثابت شده
است وعده من كه گرامى كنم منزلت جعفر را و خشنود سازم او را در باره شيعيان و انصار و دوستانش مقدر شده است
بعد از رحلت او بسبب موسى فتنه عظيمى در غايت تيرگى زيرا كه رشته فرض من منقطع نميشود و حجتم پنهان نميماند
و اولياى من بجام سرشار بهشت سيراب ميشوند هر كه يكى از ايشان را انكار كند كفران نعمت من كرده است و كسى
كه آيه از كتاب مرا تغيير دهد بر من افترا بسته واى بر جماعتى كه افترا كنند كه انكار نمايند هنگام رحلت
موسى بنده ام و دوست منتخبم در باره على كه ولى و ناصر من است و كسى است كه بر دوش او ميگذارم بارهاى نبوت را و امتحان
ميكنم او را بتحمل سنگينيهاى آن ميكشد او را ظالم بدبختى از متكبرين و دفن ميشود در بلدى كه بنا كرده است آن را بنده

صالح میفرمود که القریش در جنب بیت من خلوتی یعنی هرون الرشید وارد و بخوبت یافته است قدم برانکه خشنود کنم او را
به پسرش محمد که خلیفه اوست بعد از او و وارث علم اوست پس او معدن علم و خزانه سر الهی است و واجب است از جانب
من بر خلایق ایمان بخدا آوردن کسی را بکو آنکه لعنت او میکنم و قبول میکنم شفاعت آنکس را در بعضی از اهل
بیت و خویشانش که بر همگی آتش جهنم واجب شده باشد و ختم میکنم سعادت برای فرزندش علی که ولی و ناصر من است
و شاهد است بر خلق و امین من است بر وحی من از او بیرون آورم کسی که خواننده است مردم را بسوی راه من و خزانه علم من است یعنی حسن
و کامل میسازم این را به پسرش م ح م د که رحمت عالم است برای عالمیان و بر سیمای او ظاهر است کمال موسی و نور عیسی و صبر
ایوب و اولیای من در زمان غیبت او ذلیل میشوند و ظالمان سرهای ایشان را بر سم هدیه میکنند بیکدیگر میفرستند
مانند سرهای کفار ترک و دیلم پس میکشند ایشان را و میسوزند و پیوسته در ترس و بیم و خوف خواهند بود میکشند
زمین بخون ایشان رنگین میشود و فغان و ناله و ویله زنان ایشان بلند میشود ایشان دوستان منند مابینان دفع میکنم
فتنهای تاریک را و بایشان رفع میکنم زلزلها و صلوات و رحمت الهی و
ایشانند راه یافتگان بحق این حدیث لوح و نصوص ائمه بر امامت آن سرور بسیار است و ادله عقلیه
بر امامت آنحضرت بسیار است مانند روایت دلالت و کمالات دعاوی امام
و روایت جابر و اسپ و احادیث ابی طالب ثابت و معجزات و مناقب بسیار از آنجناب از زمان ولادت او در بدن مختلف
بعلاوه آنکه جمیع شیعیان و علمای مخالفین در زمان آنحضرت استفاده میکرده اند و هر یک بقدر استعداد
بهره مند میشدند و از هیچیک از اهل بیت استفاده نشده علوم دین بیشتر از آنحضرت واقع شده حتی
آنکه اصحاب حدیث اسامی ثقات و معتمدین را از اصحاب آنحضرت ضبط کرده چهار هزار نفر بودند و انواع کرامات و
خوارق عادات از آنحضرت صادر میشد منقول است که ابوجعفر منصور بحسن بن زید که از قبل او والی مدینه بود
نوشت که خانه جعفر بن محمد را بسوزان که در آن خانه باشد و حسن آتش در آن خانه افکنده و تمام دروازه و دهلیز
گرفت و آنجناب بر آتش قدم گذاشت و بیرون آمد و میفرمود منم فرزند اعراق الثری منم فرزند ابرهیم خلیل الرحمن
و اعراق الثری اصول اصل زمینست که کنایه از انبیا باشد و قید غلام ابن هبیره که والی عراق بود کو یند که این
هبیره بر من غضبناک شده قسم یاد کرد که مرا بقتل رساند پس از خوف گریختم و پناه بآنجناب بردم و احوال خود را عرض

کردم

کردم زبون و مراجعت کن و از من سلام باو برسان و بکو که من غلام ترا که دعوت است امان دادم پس باو اینها را الله
برسان گفتم فدای تو شوم مردیست از اهل شام و شاید اعتقاد بوجود دعوی من نکند بر آنچه عضبش را امام میداند
فرمود برو چنانکه گفتم بگو و بیم مدار پس اطاعت کرده روانه شدم در میان بیابان اعرابی بمن رسید گفت بکجا
میروی گفتم بر و صنایت و صنادیق ملاقات کنم شتران هویدا است انگاه دستم را بلند گفت از دست نیز مستفاد
میشود که کشته میشوی پس نظر بپای من کرد و باز آن سخن را گفت انگاه بدنم را نگاه کرد گفت بدست زنی بدنبه مقتول ام
پس گفت زنانت را بیرون کن چون مشاهده نامم کرد گفت نجات بی جای دیگر پیش بیای برو که هیچ آسیبی متوجه تو
هم زنانت حامل بخانه میرود که آنکه برابر کوههای بلند بخوانی اطاعت میکنند پس آمدم بدر خانه ابن هبیره و اذن
طلب کردم و داخل شدم گفت بپای خود بکشتن گاه آمدی پس فرمود تا نطع و شمشیر حاضر کردند و سر و دستها
بستند و جلاد شمشیر کشیده بر سرم آمد تا گردنم بزند گفتم ای امیر تو مقدرت و غلبه بر من داری یا فتنی و من خود
آمده ام و در اینجا سخنی هست که از نقل میکنم انگاه امیر را بافی است گفت بگو گفتم خلوت کن پس امر کرد تا حضار دور
رفتند گفتم مولای تو جعفر بن محمد سلام بتو میرساند و میگوید که در عوض غلام ترا امان دادم باو مکروهی
از تو نرسان گفت بخدا قسم میدهم ترا که آن سرور را دیدی و گفت و سلام بمن رساند قسم یاد کردم بر صدق خود
و سه مرتبه این طلب و سوال شد پس امر کرد تا دستهای مرا گشودند و گفت التماس دارم که آنچه باقی کرده ام تدارک آن
بکنی حلال آوری گفتم دستم بآن نمیرود و دلم راضی بآن نمیشود و قسم یاد کرد که نمیروی آنکه هر یک تدارک شوی خاطرم
شاد نمیشود پس من بیش از مبلغهای او را بستم چنانکه ما بین کرده بود انگاه گشودم پس انگشتری خود را بمن داده گفت
همکار و ملکی من متوجه برای تو است بخش بخوان مردم میکند از نکته بایست ملک مباشر اولیای آن باشی جماعتی از ثقات اصحاب
روایت کرده اند که روزی در خدمت آن سرور بودیم فرمود که نزد ما است خزاین زمین و کلیدهای آن و اگر خواهم
بیک پای خود اشاره کنم بزمین که آنچه در دو ترا است بر او زر طلا و نقره ها بیرون آید اخراج آن میکند پس پای مبارک را
بزمین کشید و زمین شکافته شد و دست دراز کرد و خشت طلائی بیرون آورد که طول آن یک وجب بود پس فرمود که
نظر کنید چون نظر کردیم سبیکه بیشمار بر روی یکدیگر چیده دیدیم یکی از ما گفت فدای تو شوم حق تعالی آنها همه
را بشما عطا کرده است و شیعیان تو محتاجند فرمود که ایزد تعالی جمع میکند برای ما و شیعیان ما دنیا و آخرت را

و ایشان را بهشت جاودان بهره‌مند میسازد و دشمن ما را بجهنم میفرستد ابو بصیر روایت کرده که همسایه داشتم
از اتباع سلطان و مالی بدست آورده کنیزان بهم رسانیده بود و مجلسها آراسته میکرد و شراب میخورد و اذیت او
عین من بسبب مکرر شکوه او را بخودش کردم فایده نداشت و چون الحاح و ابرام کردم گفت ای فلان من مردی
مبتلا بمتابعت نفس اماره و تو مردی صالحی اگر پیش امام خود احوال مرا نقل کنی امید دارم که مرا ازین عمل حق تعالی نجات دهد
این سخن در دلم تاثیر کرد چون بخدمت امام جعفر صادق صلوات الله علیه رفتم و حال او را عرض کردم فرمود که هرگاه
بکوفه روی او بدیدن تو می‌آید بگو که جعفر بن محمد میگوید که ترک این اعمال را بکن و آنچه داری بدست ارباب برده ضامنم
برای تو بهشت چون بکوفه آمدم آمد با جماعتی بخانه من آمدند او را نگاه داشتم تا خلوت شد آنگاه پیغام آنجناب را
باو رسانیدم که ترک نماید و واقع داد که آنجناب چنین فرمود گفتم یاد کردم که آنچه گفتم راست بود گفت هرچه بسیار بود
رفت بعد از چند روز کسی فرستاده مرا طلبید پس رفتم دیدم در عقب خانه خود برهنه ایستاده است گفت
بخدا قسم ای ابا بصیر که در خانه ام دیگر چیزی نمانده و من چنین عریانم که می‌بینی پس رفتم نزد برادران مؤمن و لباس او را کسوت
تحصیل کردم تا آنکه خود را پوشانید بعد از انقضای اندک زمانی پیغام فرستاده که من بیمارم بعیادت بیا و من آمد شد میکردم
و مشغول معالجه او بودم تا آنکه محتضر شد پس نزدیک او بودم و او در نزع بود پس بیهوش شد باز بهوش آمد گفت
ای ابا بصیر صاحبت وفا کرد برای من بعهدی که با من کرده بود این را گفت و مرغ روحش بعالم قدس پرواز نمود
چون موسم حج شد بخدمت آن سرور رفتم و اذن خواستم و داخل شدم و هنوز یک پای من در دهلیز و یک پای
دیگر در صحن خانه بود که فرمود ای ابا بصیر وفا کردم برای همسایه تو مرویست که منصور دوانیقی محمد بن اشعث را
گفت عاقل امینی برای من بطلب گفت چنین مردی فلان بن مهاجر است داماد او را حاضر کرد پس دوانیقی باو گفت
ای پسر مهاجر این مال را بگیر و بمدینه برو نزد عبد الله حسن بن الحسن و جماعتی از اقربای او که جعفر بن محمد از
آن جمله باشند و بگو مردی غریب از اهل خراسانم و در آن بلاد شما را شیعیان هست و این مال را بخدمت شما فرستادند
و هر یک از ایشان بشرایطی چند بخشش این مال بر بیان و چون مال را گرفتند بگو من برسالت آمده‌ام و میخواهم
که قبوض شما با من باشد تا مهتم نشوم پس ابن مهاجر آن مال را گرفته بمدینه رفت آنگاه مراجعت کرده بنزد
دوانیقی آمد و محمد بن اشعث حاضر بود دوانیقی پرسید که چه کردی گفت رفتم و بموجب فرموده عمل کردم و

الجمعة قوس

و اینک توقع ایشان بازرا است بجز جعفر بن محمد که چون بخدمتش رفتم در مسجد پیغمبر مشغول نماز بود نشستم
تا آنکه فارغ شد و آنچه با سایر اهل بیت گفته بودم باو نیز خواستم بگویم چون تعجیل انصراف فارغ شده و بجانب من کرده
فرمود ای مرد از خدا بترس و اهل بیت پیغمبر خدا را فریب مده ایشان قریب العهدند بدولت بنی امیه و همگی
پریشان و محتاجند گفتم چه میفرمائی فدای تو شوم سر را نزدیک من آورده آنچه میان من و تو گذشته بود بتفصیل
نقل کرد گویا ثالث در آن مجلس حاضر بوده دوانیقی گفت ای پسر مهاجر اولاد انبیا از خاندان نبوت است و پیوسته در میان ایشان
مردی میباشد که محدث است یعنی ملائکه اخبار غیبی باو میرسانند و امروز محدث ما جعفر بن محمد است منقولست
که منصور ربیع حاجب را طلبید فرمود که جعفر بن محمد را حاضر کن چون آنجناب تشریف آورد منصور برابر ایستاد
گفت مرا بکشد اگر تو را نکشم آیا سرکشی میکنی در دولت من و برای من مهالک و مفاسد میانگیزی آنجناب
فرمود که بخدا قسم که آنچه میگوئی نکرده‌ام و اراده آن نیز نداشتم و اگر کسی بخلاف این مطلب سخن گفته دروغ
و اگر کرده باشم پس بر یوسف پیغمبر ظلم کردند و بخشید و ایوب مبتلا شد و صبر کرد و حق تعالی دولت سلیمان بن داود
بخشید شکر کرد و ایشان پیغمبران بودند و نسب تو بایشان میرسد منصور گفت بلی چنین است بالای امور آنجناب
بالا رفت گفت فلان مرد این اخبار را از تو عرض رسانیده فرمود بگو تا او را حاضر کنند تا مواجهه کنیم پس آن
مرد را حاضر کردند منصور گفت تو این سخنان را از جعفر بن محمد شنیدی گفت بلی آنجناب فرمود او را قسم
بده منصور گفت ای فلان قسم یاد کن بر صدق خود گفت بلی و خواست که قسم یاد نماید آنجناب فرمود ای امیر
بگذار تا من تلقین بصیغه قسم باو کنیم دوانیقی گفت خوبست حضرت صادق علیه السلام گفت بگو برئت من حول
الله و قوته والتجات الی حولی و قوتی لقد فعل کذا و کذا جعفر بن محمد و قال کذا و کذا جعفر امتناع
تامل کرده آنگاه باین عبارت متلفظ شد پس در همان مجلس افتاده طریق جهنم پیش گرفت و پایش را کشیده بردند
ربیع گفت دیدم آن سرور هنگام داخل شدن بر منصور لبهای مبارک را حرکت میداد و هرچند حرکت میداد
غضب منصور ساکت میشد تا آنکه او را نزدیک خود جای نموده او را خوشنود کرد چون آن جناب برخواست من از
عقب رفته درخواست کردم که آنچه دعائی بود تعلیم فرماید که ابتدای غضب بود وقت داخل شدن دیدم لبهای مبارک را
حرکت میدادی و آهسته آهسته غضبش نقصان مییافت پس بفرمائید میگفتی فرمود که دعای جدم حسین بن علی

بن ابی طالب را میخواندم گفتم فدای تو شوم آن کدام است گفت یا عدتی عند شدتی و یا غوثی
عند کربتی احرسنی بعینک التی لا تنام واکنفنی برکنک الذی لا یرام و میگفت که بعد از آن هیچ شدت
بمن واقع نشد مگر آنکه این دعا را میخواندم و فرج مییافتم و با آنجناب عرض کردم که چرا انگشتان آن مرد خود
قسم یاد نماید فرمود نخواستم بعبارت مشتمل بر توحید الهی ملفوظ نماید و ببرکت آن حق تعالی مهلتش دهد
و تا چند در عقوبتش فرماید پس باین ترکیبی که شنیدی قسم دادم تا تعجیل در مواخذه اش شود و روایت کرد داود
بن عبدالله بن عباس معلی بن خنیس را که از اصحاب آنجناب بود کشت و مالش را بغارت گرفت پس آن سرور غضبناک
بخانه او رفت فرمود که یکی از مخلصان ما را کشتی و مالش را گرفتی اما میدانی که آدمی بر مرگ فرزند صبر میکند
و بر غلبه اعدا طاقت نمی آورد بخدا قسم که ترا نفرین میکنم داود از روی استهزا گفت مرا بنفرین تهدید مینمائی
آنجناب مراجعت فرمود و در تمامی شب مشغول عبادت بود تا آنکه وقت سحر در مناجات این دعا را خواند که یا
ذا القوة القویة و یا ذا المحال الشدید و یا ذا العزة التی کل خلقک لها ذلیل اکفنی هذه الطاغیة وانتقم
لی منه پس یکساعت نگذشت که آوازها بلند شد و گفتند داود بن علی مرد از ابو بصیر مرویست که گفت
داخل مدینه شدم و با من کنیزکی از مال من بود پس با او مقاربت کردم و خواستم که بحمام روم در اثنای راه جمعی از
شیعیان بخدمت آن سرور میرفتند ترسیدم که اگر مشغول بحمام رفتن شوم دیگر بخدمت امام نتوانم رسید پس
با ایشان رفیق شدم چون داخل سرا شده بعضی منزل ایستادم نظر بمن کرده فرمود که ای ابا بصیر نمیدانی
که خانهای پیغمبران را جنب داخل نمیشود پس شرمنده شده عرض کردم که در اثنای راه با اصحاب دو چار شدم
ترسیدم که فوز ملازمت از من فوت شود دیگر التزام نمودم که چنین بی ادبی نکنم مفضل بن عمر روایت کرده
که در خدمت آنجناب به مکه میرفتم در میان راه زنی را دیدیم که بر سر راه گاوی مرده ایستاده و با او چند
طفل نیز بودند و همگی میگریستند آن سرور فرمود که ای زن چرا گریه میکنی گفت من و اطفالم بشیر این گاو
معاش میکنیم اکنون گاو مرده و ما در کار خود حیران مانده ایم فرمود که میخواهی برای تو این گاو را زنده کنم
آن زن گفت این وقت استهزا نیست فرمود معاذ الله که من استهزا کنم پس دعای خواند و پای مبارک بر گاو
زد و او را بر او زده گاو با شتاب برخواست و تن درست ایستاد آن زن فریاد زد که عیسی بن مریم است بخدای

کعبه

کعبه قسم صادق صلوات الله علیه داخل در میان مردم داخل شد آن زن او را دیگر نشناخت علی بن ابی طالب حمزه روایت
کرده که در خدمت آن سرور بحج میرفتم در اثنای راه در زیر درخت خرمای خشک شده نشستیم پس زبان مبارک
بدعائی گویا شد که من نشنیدم آنگاه فرمود که ای نخل ما را اطعام ده از آنچه حق تعالی در تو قرار داده از رزق
بندگان خود پس نظر کردم دیدیم نخل خوشهای رطب دارد و بسمت آنحضرت کج شد تا آنکه دست بهم آن رسید
پس آنجناب فرمود بیا پیش و بسم الله بگو و تناول کن از آن رطب خوردیم و رطبی بود در نهایت نفاست
پس ناگاه اعرابی آمد گفت من هرگز چنین سحری ندیدم صادق صلوات الله علیه فرمود ما وارثان پیغمبرانیم و در میان
ما ساحر و کاذب نمیباشد بلکه از خدا مسئلت میکنیم و باجابت مقرون میشود اگر خواهی دعا کنم تا آنکه حق تعالی
ترا بصورت سگی مسخ کند و راه خانه خود را دانسته بخانه روی و مانند سگ که در حال طمع و خوف دم را حرکت
میدهد با اهل خانه خود سلوک نمائی اعرابی از راه جهل گفت بلی میخواهم پس آنحضرت دعا کرد در همان ساعت
صیحت اعرابی مبدل شد بصورت سگی پس برسانید و راه خانه پیش گرفته روان شد آنجناب مرا فرمود
که از عقب او برو پس متابعت کرده رفتم دیدیم که چون داخل خانه خود رفت مانند سگ دم حرکت میداد
و عجز میکرد پس اهل و اولادش بچوب او را از خانه بیرون کردند پس بخدمت آنجناب رفتم و ماجرا را
عرض کردم و هنوز در این حکایت بودم که دیدیم آن سگ آمده در مقابل آنجناب ایستاده و اشک از دو چشمش
روان شد پس خود را بخاک افکنده ناله میکرد آنجناب را بر او رحم آمد دعا کرد تا آنکه بصورت اول عود کرد آنحضرت
فرمود که ایمان آوردی ای اعرابی گفت بلی هزار مرتبه یونس بن ظبیان روایت کرده که با جماعتی در خدمت
صادق علیه السلام بودیم گفتم خطاب حضرت باری با ابراهیم که چهار مرغ بگیر و آنها را بکش آیا مرغان از یک جنس بودند
یا از اصناف مختلف فرمود میخواهید مثل آن را بشما بنمایم گفتیم بلی ندا کرد که ای طاوس پس دیدیم که طاوس
حاضر شد آنگاه گفت ای غراب پس غرابی آمد پس گفت ای باز پس بازی آمد پس فرمود ای کبوتر پس کبوتری
حاضر گردید آنگاه امر کرد تا آن چهار مرغ را ذبح نموده اعضای ایشان را متفرق ساختند و بعد از آن گفت
اجزا را با یکدیگر مخلوط کردند پس سر طاوس را بدست گرفته ندا کرد که ای طاوس دیدیم اجزای گوشت و استخوان
و پرش با یکدیگر مخلوط گردید و بسر ملحق شده طاوس زنده شد و در خدمت ایستاد آنگاه غراب را ندا کرد پس

پس باز و عمامه را او ارزانی فرمود و هر یک بدستی طاوس زدند شدم در خدمت ایشان دید هشام بن الحکم روایت کرده که ان
مردی از نواحی عجم بخدمت آن سرور آمد ده هزار درهم آورد و التماس کرد که خانه برای من ابتیاع فرما تا با عیال خود
که من قصد آمدن دارم آنجا نزول کنیم پس بمکه رفت و چون از انجا مراجعت نمود آنجناب او را در خانه خود فرود آورد و فرموده
برای تو خانه خریداری نموده ام در فردوس اعلی حدی از آن بخانه پیغمبر است و حدی دیگر بخانه علی و حدی بخانه حسن و چهارم
بخانه حسین و قباله آن را نوشته ام چون آن مرد این سخن را شنید گفت راضی شدم پس آنجناب دندان بر فقرای اولاد
امام حسن و امام حسین قسمت نموده و آن مرد بخانه خود مراجعت کرد و بعد از رسیدن بمنزل اصلی بیمار شد چون نزدیک
حالت احتضار رسید اهل بیت خود را جمع کرده ایشان قسم داد که آن قباله را با او دفن کنند پس روز دیگر بر قبر
او رفتند و دیدند که آن قباله بر روی قبر است و بر پشت آن نوشته الله وفی لی ولی الله جعفر بن محمد بما وعد لی یعنی
وفا کرد برای من ولی خدا جعفر بن محمد بانچه وعده نموده بود مرویست که حماد بن عیسی از آنجناب استدعا کرد که از خدا
طلب نماید برای او در غزاهد تا مالی باو کرامت شود که حج بسیار بآن توان کرد و املاک مرغوب و خانه خوب و زوجه از نجبا
و اولاد نیکو بهم رساند آنجناب دعا کرده که خداوندا روزی کن حماد بن عیسی را مالی که بان پنجاه حج کند و املاک نیکو و
خانه پسندیده و زوجه صالحه از قوم بزرگان و اولاد شایسته و ابو کرامت کن پس یکی از حضار آن مجلس روایت کرده
که وقتی بخانه حماد که در بصره بود رفتم گفت یاد داری دعای صادق را صلوات الله علیه برای من گفتم بلی گفت اینک
خانه ام معتبرترین خانهای این شهر است و املاک من نیکوترین املاک است و زوجه ام از قوم عزیز است و اولاد ما
میشناسی و چهل و هشت حج کرده ام پس دو سال دیگر حج کرد در سال پنجاه و یکم خواست که حج کند در جحفه هنگام احرام
بستن سیلاب او را غرق کرده و جسد او را از آب گرفتند و ملقب بحماد غریق الجحفه شد والحمد لله اولا
وآخرا والصلوة علی سید المرسلین محمد وآله الاطهار فصل هشتم در ذکر جمله از احوال امام همام عالم موسی بن جعفر الکاظم
صلوات الله علیه وآله و بیان امامت آن سرور ولادت باسعادتش در سال صد و بیست و هشتم از هجرت در صحرای
ابوا واقع شد و بیست سال در بیت المقدس بقرار اقامت نمود و در ششم رجب از سال صد و هشتاد و سه
روح مقدسش از زندان دنیا بسرادقات خلد رسید اسم سامیش موسی و کنیه ابو الحسن و ابو ابراهیم و لقب
کاظم وامین و مدت امامتش سی و پنج سال و تربت مقدسش در مقابر قریش بغداد و مادر گرامیش حمیده

بر بریت

جمیع بیانات ما و لاد امجادش سی و هفت نفر بودند علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه و ابراهیم و عباس و قاسم و اسمعیل
و جعفر و هرون و حسین و احمد و محمد و حمزه و عبد الله و اسحق و عبید الله و زید و حسن و فضل و سلیمان و فاطمه
کبری و فاطمه صغری و رقیه و حکیمه و ام ابیها و رقیه الصغری و کلثوم و ام جعفر و لبابه و زینب و خدیجه و علیه و آمنه
و حسنه و بریهه و عایشه و ام سلمه و میمونه و ام کلثوم و افضل و اعلم ایشان امام رضا صلوات الله علیه بود و حمزه جد
امجد سلسله علیه سلاطین صفویه آیین صفویه ابد الله ظلال جلالهم علی مفارق البریه است و امام موسی را
علیه السلام محبت بسیار بود و مزرعه ای باو بخشید و منقول است که احمد
بنده از غلامان خود آزاد کرده و محمد بن موسی مردی عابدی بود و ابراهیم مشهور بشجاعت و سخاوت بوده و در ایام مأمون
متقلد امارت یمن شد و در سبب رحلت امام موسی علیه السلام مرویست که هرون عباسی بعد از فراغ عمره در ماه رمضان
در سال صد و هشتاد و نه بمدینه طیبه آمد آنجناب را در اثنای نماز در مسجد پیغمبر گرفته و در بیستم شوال آن سال بمکه
معظمه برد با خود و از انجا بعد از موسم حج بصره آورده در خانه عیسی بن جعفر بن ابی جعفر که والی بصره بود محبوس ساخت
و باز از بصره ببغداد برده در خانه سندی بن شاهک حبس نمود و در تاریخ گزیده مذکور شده در حبس سندی بحضرت ازدی
ارتحال فرمود و سندی لعنه الله بامر هرون آنجناب را مسموم کرد چنانچه شیخ صدوق در کتاب عیون و در کتاب امالی
باسناد ذکر کرده که یکی از مشایخ قطیعه الربیع که در نواحی بغداد است گفت روزی در خانه سندی با جماعتی از
وجوه معتبرین و معتمدین که همگی هشتاد نفر بودیم جمع شده پس سندی ما را بخدمت آنحضرت برد و گفت نیکو تأمل کنید
در احوال این مرد که خلیفه باو مکروهی نکرده است چه بر خلق این مردم را اعتقاد آنست که از ما باو مکروهات میرسد و در اینجا
سخنان میگوید ایشان منزل و فرش و رغایت تو سعه برای او مهیا کرده ایم و در رغایت احترام مراعات او میکنیم و غرض
امیر المؤمنین هرون جز این نیست که با او مناظره نماید پس ادراک که در حالت صحت و سلامتست از راستی من استشهاد
کنید و حضار مشغول مشاهده و سیمای مقدس آنجناب بودند پس خود فرمود آنچه درباب توسعه میگوید را است
ولیکن خبر میدهم شما را که مرا در دانه خرما زهر داده اند و زهرها اثر من سبز میشود و در روز دیگر رحلت میکنیم
چون نظر بسندی کردیم مانند شاخ بید میلرزید و شیخ مفید در معتقدات که بر اعتقادات صدوق نوشته گفته
که اما آنچه ابو جعفر رحمه الله ذکر کرده از رحلت کردن پیغمبر و همگی ائمه اطهار باشامیدن زهر از دست اعادی یا قتل

تا پس بعضی ثابت است و برخی ثابت نیست اما آنچه معلوم است پس شهادت امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین است و

هم چنین مسموم شدن امام موسی و در باب مسموم بودن امام رضا ظن قوی حاصل است و اما سبب رحلت سایر ائمه اطهار

پس طریقی برای علم بان نیست و اما امامت آن سرور پس بطریق عقلیه و نقلیه که سابقا ایراد شد ظاهر و هویدا است و بعض

امام جعفر صادق صلوات الله علیه برای آنجناب بطرق معتدده وارد شده و نزد شیعه امامیه متواتر است و ادعای امامت

و اظهار معجز نیز طریقی است دیگر برای اثبات امامت او و کلینی بسند معتبر از عیسی بن عبد الله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی

طالب علیه السلم روایت کرده که گفت با امام جعفر صادق صلوات الله علیه عرض کردم که اگر امری واقع شود خدا نماید از او پس بکه

اقتدا کنم و کرا متابعت نمایم امام اشاره بفرزند دلبند خود موسی علیه السلم کرد گفتم اگر موسی قضیه برسد بکه اقتدا کنم

فرمود به پسرش گفتم اگر پسر او واقعه رو دهد و برادر بزرگی داشته باشد و پسر طفلی پس بکدام یک اقتدا کنم

پسرش را و هم چنین پیوسته امامت از پدر بپسر منتقل میشود گفتم اگر امام عصر را نشناسم و جای او را ندانم چه کنم

فرمود بگو خداوندا من اقتدا میکنم کسی را که از حجتهای تو باقیست از اولاد امام سابق چه این کافیست ترا و

از یعقوب سراج مرویست که گفت بخدمت حضرت صادق علیه السلم رفتم دیدم که بر سر گهواره ابی الحسن موسی

ایستاده بود و اسرار بسیار بسر گوشی گفت و من نشستم تا فارغ شد پس برخاستم و نزدیک رفتم پس فرمود

بپیش مولای خود برو و سلام کن من پیش رفتم و سلام کردم آن سرور در گهواره بزبان فصیح جواب گفت آنگاه فرمود

که برو و نام دختر خود را که دیروز دوش نامیدی تغییر بده که حق تعالی این نام را دوست نمیدارد و مرا در آن وقت دختری هم

رسیده او را حمیرا نام کرده بودم پس امام جعفر صادق علیه السلم فرمود متابعت فرموده او بکن تا فوز یابی پس نام آن دختر را

تغییر دادم مرویست که امام جعفر صادق صلوات الله علیه عبد الله پسر خود را موعظه و نصیحت میفرمود پس گفت چرا مانند

برادرت نمیباشی بخدا قسم که نور از روی او هویداست عبد الله گفت چرا چنین است و حال آنکه از یک پدر و یک

مادر متولد شده ایم فرمود که او از نفس من حاصل شده و تو فرزند منی یعنی بولادت جسمانی او ضم شده است ولادت

روحانی و او را از نور من خلق کرده اند و ترا انتساب بمن بمحض ولادت جسمانیست و مخصوص باینمعنی نباید است

و بدانکه طایفه از شیعه بسبب آنکه اموال دنیا را از آن سرور در دست داشتند و نخواستند که آن را تسلیم ورثه

نمایند و انکار رحلت امام موسی علیه السلم نموده ادعای مهدویت آنجناب کردند و مستند شدند بروایاتی که

ازاله جعفر

که امام جعفر صادق علیه السلم نقل میکردند اول آنکه آنجناب بعد از ولادت کاظم علیه السلم بحمیده ببربریه که مادر

آن سرور بود فرمودند بخ بخ ای حمیده ملک در خلق تو منعقد کرده دوم آنکه از آنجناب سوال کردند از نام

قایم فرمودند نام او نام تیغ سر تراش است یعنی موسی سیم آنکه فرمود که سابع ما قایم ماست و جواب بعد از تسلیم

صحت این روایات آنست که مقصود از ملک امامت و ریاست بر عامه برایاست و از قایم کسی است که متکفل

امر امامت بعد از آن سرور شود نه قایم بسیف موعود از آل محمد و مراد از سابع امامیست که بعد از امام ناطق

صادق علیه السلم در مرتبه هفتم باشد یعنی عبد الله بن الحسن صلوات الله علیه و شاهد بر بطلان این عقیده بعد

از اثبات حقیت مذهب امامیه بیرا هین قاطعه که بیشتر از آن اشاره شد انقراض قایلین بآنست چه باتفاق امت

فرقه ناجیه مستمر است تا انقطاع دوران بنی آدم و حق از میان امت آخر الزمان بیرون نمیرود پس انقراض

لا هبین بطریقه دلیلیست واضح بر فساد الطریقه و فضایل و مناقب آنحضرت بیش از آنست که نطاق بیان

طاقت تحمل بیان داشته باشد و لکن بطریق تبرک بنگارش شمه از آن کمالات و خوارق عادات آن سرور

قلم در زبان اقدام مینماید بطریق معتبر از هشام بن سالم مرویست که بعد از رحلت امام جعفر صادق علیه السلم

من با مؤمن الطاق در مدینه بودیم و مردم بر سر عبد الله بن جعفر جمع شده بگمان آنکه او بعد از پدر صاحب این امر است

پس ما نیز و مؤمن الطاق در مجلسش رفته از او پرسیدیم که زکوة در چه مقدار از مال واجب است گفت در دویست درهم

پنج درهم گفتم پس در صد درهم چیست گفت دو درهم و نیم گفتم بخدا قسم که طایفه مرجئه نیز این را نمیگویند

گفت بخدا نمیدانم که مرجئه را چه اعتقادست پس حیران از آن مجمع بعد آمدیم و نمیدانستیم که بکجا رویم و متابعت کرا اختیار

کنیم و در بعضی شوارع مدینه نشسته بودیم و بر ضلالت خود میگریستیم و میگفتیم بکجا رویم آیا نزد مرجئه رویم

یا ملحق بقدریه شویم یا آنکه متابعت معتزله نمائیم یا طریق زیدیه را پیش گیریم پس در این حالت بودیم مردی پیری که او را

نمیشناختیم از دور ما را اشاره میکند و میطلبد ترسیدیم که یکی از جاسوسان منصور دوانیقی باشد چه او جاسوسان گماشته

بود که تفحص نمایند که شیعیان بعد از حضرت صادق کرا معتقد امامت میشوند تا او را گرفته بقتل آورند پس بمؤمن

الطاق گفتم از من دور شو چه من بر نفس خود و بر تو میترسم و این شیخ مرا میطلبد تو خود را هلاک مکن پس

او از من بسیار دور شد و من متابعت آن مرد پیر کردم بگمان آنکه بجز متابعت چاره نیست و دل بر مرگ داده از عقب

دوان بودم تا آنکه بدر خانهٔ ابی الحسن موسی علیه السلام رسیدم مرا گذاشت خود داخل خانه شد دیگر پیش کرفت ناگاه خادمی بیرون آمد کفت
داخل شو رحمت خدا بر تو باد چون داخل شدم آنجناب ابتدا کرد و فرمود که بسوی من آی و متوسل بمن باش نه بسوی مرجئه
و نه قدریه و نه معتزله و نه خوارج و نه زیدیه کفتم فدای تو شوم پدرت رفت کفت بلی کفتم از دنیا رحلت کرد فرمود
بلی کفتم پس کیست امام بعد از او کفت اکر خدا خواهد ترا هدایت خواهد کرد کفتم فدایت شوم عبدالله برادرت دعوی
امامت میکند فرمود که عبدالله میخواهد که خدا را عبادت نکند کفتم پس کیست هادی ما بعد از پدرت باز
فرمود اکر خدا خواهد ترا هدایت میکند کفتم فدایت شوم آیا امام توئی کفت بلی من ایشان نمیکویم باخود کفتم که راه
سؤال کردی پس سؤال کردم که آیا بر تو امامی هست فرمود نه پس از عظمت و جلال او حالتی بمن داخل شد که بغیر از خدا
خدا آنرا نمیداند کفتم فدایت شوم رخصت هست که از تو مسایل بپرسم چنانکه از پدرت می پرسیدم فرمود الخ
خواهی بپرس تا جواب کویم و فاش مکن که اکر فاش شود بذبح منجر میشود پس مسایل پرسیدم دیدم که دریائیست
پر از معرفت کفتم فدای تو شوم شیعیان پدرت در حیرت و ضلالت اند رخصت هست که این امر را بایشان اظهار
کنم و ایشان را بسوی تو دعوت کنم فرمود هر کرا از ایشان که آنرا فرمود هر که را اعتماد داری و آثار رشد از ناصیه
او مشاهده مینمائی اظهار نمای و شرط کتمان بر او بکن که اکر افشا کند پس منجر آن ذبح است و بدست مبارک
اشاره بحلق خود فرمود پس از نزد منش بیرون آمدم بمومن الطاق رسیدم کفت چه خبر بود کفتم هدایت
یافتم و قصه را نقل کردم و بعد از آن زراره و ابابصیر را هدایت کردم تا بخدمتش رفتند و مسایل پرسیدند
از کلام معجز نظامش بهره مند کردیدند و یقین بامامتش کردند و کروه کروه مردم بجناب اقدسش متوسل شدند مکر
قلیلی از فطحیه و قطب راوندی روایت کرده که کفت پسر عمی داشتم که او را حسن بن عبدالله میکفتند و مرد زاهد عابدی بود
و سلطان عصر از او خائف بود بسبب کثرت عبادت و اجتهادی که در دین داشت و کاه بود که سلطان را در
امر بمعروف و نهی از منکر درشتیها میکرد و او متحمل میشد تا آنکه روزی داخل مسجد شد و ابوالحسن موسی علیه السلام
در مسجد بود پس او را طلبید چون بخدمتش رسید فرمود که بسیار خوش مرا آید حالتی که تراست الا آنکه معرفت
نداری پس طلب معرفت کن کفت فدای تو شوم معرفت چیست فرمود برو و تفقه بکن و طلب حدیث کن کفت از که
کفت از فقهای مدینه بپرس و بر من عرض کن پس رفت و حدیث از علمای مدینه اخذ کرده نوشت

و بعد منش

و بعد منش آمد عرض کرد فرمود که اینها هیچ اصل است برو و معرفت تحصیل کن و آن مرد اهتمام در دین داشت
پس پیوسته مترصد فرصت بود تا آنکه آن سرور بقصد بعضی از قریه‌ها از شهر بیرون رفت در بین راه بخدمتش رفته
کفت فدای تو شوم روز قیامت در حضور عزت بر تو حجت میکیرم راهنمائی کن مرا آنچه بر من لازم است از معرفت
پس آنجناب امامت امیرالمومنین و حق خلافت آنحضرت را و آنچه برای او بر هر که خدا لازم بود بیان فرمود
و همچنین امامت امام حسن و امام حسین و امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق را برای او بیان کرد
آنگاه ساکت شد پس آن مرد کفت فدای تو شوم امروز امام کیست فرمود اکر بکویم قبول میکنی کفت بلی کفت امام
منم کفت شاهدی و دلیلی بیان کن فرمود برو بدان درخت و بکو اشاره کرد بیکی از درختهای خار
مغیلان که موسی بن جعفر ترا میطلبد پس نزد آن درخت آمد تبلیغ رسالت کردم بخدا قسم که دیدم زمین را میشکافت
تا آنکه بخدمت آن سرور آمد پس آنجناب امر کرد او را برجوع پس مراجعت کرد تا بجای خود رسید و اقرار نمود
امامت آنجناب کرد و دیگر با کسی صحبت نداشت و مشغول عبادت شد ابو بصیر روایت کرده که از ابی الحسن علیه السلام
پرسیدم که فدای تو شوم بکدام علامت امام را میتوان شناخت فرمود بچند خصلت یکی نص امام سابق بر او و دیکر
بکمال معرفت در دین چنانکه از هر مسئله که سوال کنند جواب دهد و اکر ساکت باشند خود ابتدا بتعلیم آن نماید
و از آینده خبر دهد و بلغات مختلفه اهل عالم با ایشان تکلم نماید آنکاه فرمود که ای ابا محمد امروز قبل از آنکه بر
خیزی علامتی می‌نمایم پس اندک وقتی کذشت که مردی از اهل خراسان داخل شد بزبان عربی سوال کرد
آنجناب بفارسی جواب کفت مرد خراسانی کفت بخدا قسم که مانع نشد مرا از تکلم بلغت خراسان مکر آنکه کمان کردم
که تو معرفت بآن نداری فرمود سبحان الله هر کاه جواب ترا بلغت تو نتوانم کفت پس چه فضیلت داشتم بر تو
تا آنکه مستحق امامت باشم آنکاه کفت ای ابا محمد بدرستیکه بر امام پوشیده نیست هیچ لغتی و نه زبان مرغان و نه کلام حیوانی
که صاحب روح باشد روایت است که هرون الرشید خلعتی فاخر بعلی بن یقطین داد که از جمله دراعه خزی بود
سیاه که از لباس ملوک که آنرا بطلا منقش کرده بودند پس علی بن یقطین بدستور مستمر خود اکثر جامه‌ها را با آن
دراعه و قدری دیکر از اموال خود بخدمت امام موسی علیه السلام فرستاد چون جامه‌ها و اموال بنظر آن سرور رسید
مال و جامه‌ها را متصرف فرمود دراعه را بهمان او داده رد کرد و بعلی بن یقطین نوشت که دراعه را نیکو محافظت

و از دست مده که بآن محتاج خواهی شد پس علی را از این امر حیرتی دست داده ندانست که سبب رد چیست تا بعد از اندک زمانی یکی از خواص و مقربین او بود از نظر افکند و آن غلام بر حال و هوا خواهی علی بن یقطین نسبت بآنجناب آگاه بود و احوالی که بوسیله خدمت آن سرور میفرستاد مطلع بود پس سعایت مولای خود کرده بهارون عرض کرد که علی بن یقطین بامامت موسی بن جعفر قایل است و هر سال خمس مال خود را باو میرساند از آن جمله دراعه که در این وقت باو شفقت کرده ای برای او فرستاده هارون از این معنی در غضب شد گفت الحال این معنی را مکشوف میسازم و اگر چنانست که تو گفتی علی را هلاک میسازم پس همان لحظه امر باحضار علی نمود و چون علی بحضور رسید گفت دراعه را که ترا بان سرافراز کرده ام در کجاست گفت آن را در صندوقی در طیب پیچیده بخانه گذاشته ام و سرآن را مهر زده هر صبح و شام بر سبیل تبرک سرآن را میگشایم و زیارت دراعه میکنم و میبوسم و باز بجای خود میگذارم گفت آن را حاضر ساز علی یکی از خدمتکاران خود را گفت که بفلان خانه من برو و کلید آن را از خزانه دار من بگیر پس فلان صندوق را بگشا و سبدی سربمهر در آنجا میباشد حاضر کن آن غلام در ساعت رفت و آن را بتقدیم رسانید و چون سبد را بحضور هارون آورد فرمود تا سر آن را گشودند پس دراعه را در غایت تکریم در میان طیب محفوظ کرده مشاهده نمود غضبش آرام گرفت گفت آن را بجای خود رد کن و بسلامت مراجعت نمای که بعد از این سخن کسی را در حق تو نشنوم و انعام عظیمی بعلی بن یقطین شفقت کرده گفت تا آن غلامی را که سعایت کرده بود هزار تازیانه زدند چون پانصد تازیانه زدند بر او هلاک شد منقول است که علی بن یقطین بخدمت آن سرور نوشت که علمای ما در مسح پاها اختلاف کرده اند که ابتدا از سر انگشتان باید کرد تا کعب یا عکس آن جایز است اگر بخط مبارک دو کلمه درین باب قلمی شود که باعث آرام دل باشد میتواند بود آنجناب نوشت که آنچه نوشته بودی رسید و مضمون آن معلوم شد و آنچه ترا بآن مامور میسازم آنست که در وضو سه مرتبه مضمضه و سه نوبت استنشاق کرده سه مرتبه روی را بشوئی و خلال نمای موی ریش را و تمام سر را و ظاهر و باطن هر دو گوش را مسح کن و پاها را تا کعبین سه نوبت بشوی و از این طریقه تجاوز مکن چون این مکتوب بعلی رسید حیرت او را عارض شد چه مضمون آن مخالف طریقه امامیه بود ولکن بجز امتثال چاره ندید و گفت سرور من بهتر میداند پس بآن طریق وضو میساخت مقارن آن یکی از دشمنان بهارون سعایت کرد که علی بن یقطین رافضی است

و با تو در اعتقاد مخالف است پس هارون بیکی از خواص خود گفت که مردم درباره علی بن یقطین مکرر سخنها میگویند و او را برفض و مخالفت ما نسبت میدهند و اما در خدمت تقصیری نمیکند و چندین نوبت او را آزموده ام اثری از آنچه باو نسبت میدهند ظاهر نشد میخواهم تفحص از احوال او کنم بنوعی که خود مطلع نشود برآن گفتند که روافض در وضو مخالفت با سایر فرق دارند و تخفیف میکنند در وضو و پاها را نمیشویند بآن سبب میتوان امتحان او کرد بطریقی که آگاه نشود هارون این رای را پسندید پس گذاشت تا مدتی منقضی شد آنگاه روزی علی بن یقطین را بشغلی در خانه خود مامور ساخت تا آنکه وقت نماز شد و از عادت او این بود که در وقت وضو و نماز بخلوت رفتی پس هارون در پشت دیوار ایستاده ملاحظه احوال علی میکرد بنحوی که علی او را نمیدید چون وضو را بنحوی که امام او را امر کرده بود و مخالف طریقه شیعه و موافق طریقه مخالفین بود مشاهده نمود بی اختیار خود را بعلی نموده گفت دروغ گفتند جماعتی که ترا نسبت برفض دادند و شفقتش باو افزون شد و بعد از آن مکتوبی از آنجناب بعلی رسید که یا علی بن یقطین از این وقت وضو را بنحوی که حق تعالی امر کرده بگیر روی را یک نوبت بنیت وجوب و دو نوبت بقصد سنت بشوی و هم چنین دستها را از مرفقین تا سر انگشتان و مقدم سر را مسح کن و ظاهر پاها را از بقیه رطوبت وضو مسح نمای چه آنچه از آن بر تو میترسیدم گذشت محمد بن یعقوب کلینی باسناد از ابی خالد زبالی روایت کرده که گفت نوبت اول که امام موسی را نزد مهدی عباسی میبردند در منزل زباله نزول فرمود پس بخدمتش رسیده سخن میگفتم چون مرا غمناک دید فرمود ای اباخالد چرا غمگینی گفتم چرا مهموم نباشم و ترا میبینم که نزد این بدبخت میبرند و نمیدانم که عاقبت چه خواهد بود گفت مرا باکی نیست هرگاه فلان ماه حاضر میشود در فلان روز در فلان مکان منتظر من باش پس همگی همت مصروف شمار نمودن ماه و روز بود تا موعد رسید بآن مکان رفتم و منتظر بودم تا آنکه نزدیک بغروب آفتاب شد پس شیطان در خاطرم وسوسه افکند و ترسیدم که در وعده آنجناب مرا شکی عارض شود در این حالت دیدم که سیاهی از سمت عراق نمودار شد پس استقبال آن کردم دیدم که آن سرور در پیش قافله میآید بر استری سوار فرمود ای اباخالد شک مکن چه شیطان میخواهد که ترا بشک بیندازد گفتم الحمد لله که از دست آن ظالم خلاص شدی فرمود مرا نوبت دیگر مراجعت بایشان

میشود که سبب آن بجای بیت از علی بن جعفر رضی الله عنه مرویست که گفت محمد بن اسماعیل بعد از فراغ
ما از عمره رجب هنگامی که در مکه بودیم نزد من آمد گفت ای عم اراده بغداد دارم و میخواهم که از عم
عم بزرگوارم یعنی امام موسی علیه السلام مرخص شوم والتماس دارم که در خدمت تو بیایم رفتن آن سرور و وداع
و من متوکل کرده برفاقت بخانه آنجناب رفتیم بعد از مغرب باندک زمانی چون در را زدم برآمدم
خود بخود بود اینک کیست گفتم منم علی گفت مرحبا ای برادر و در وضو بطهارت و اهتمام داشت گفتم زود
فرما فرمود زود که می آیم پس بیرون آمد و ازاری که بقشون رنگ کرده بود بر بر داشت و در تحت عتبه خانه
نشست پس من پیش رفته سر آن سرور را بوسیدم و گفتم مطلبی دارم اگر صواب میدانی آنرا امر است که اینه معنا
ترا بین آن داده است و اگر خطا است پس بسیار خطا واقع میشود فرمود که چیست آن فرمود که برادرزاده ات محمد میخواهد
وداع کند ترا و به بغداد رود گفت طلب او را بطلبید تا پیش آمد سر آنجناب را بوسید و گفت
فدای تو شوم وصیتی بفرمای مرا فرمود وصیت من آن است که از خدا بترسی و در ریختن خون من نکوشی
در جواب گفت هر که بدی نسبت بتو خواهد حق تعالی آنرا برای او رد کند و نفرین بسیار کرد بعد از آن
آنجناب را و باز مرتبه دیگر را بوسید استدعای وصیت کرد و همان جواب شنید تا سه نوبت آنگاه مرخص
شده روانه شد و من خواستم که برفاقت او بروم امام علیه السلام فرمود که باش توقف کردم چون داخل خانه
شد مرا نیز طلبید و کیسه که صد اشرفی داشت بمن داد و گفت اینرا به برادرزاده برسان تا صرف سفر نماید
من آنرا در گوشه ردای خود بستم پس کیسه دیگر داد که صد اشرفی داشت و گفت اینرا نیز باو بده و باز کیسه
سیم مشتمل بر آن مبلغ داده فرمود اینرا نیز باو برسان گفتم فدای تو شوم هرگاه از او ایمن نیستی چرا اعانت
او مینمائی فرمود چون من دوستی کنم با او و او دشمنی و قطع رحم نماید خدای تعالی عمرش را کوتاه میکند پس باز
مشتمل بر سه هزار درهم تمام عیار داده فرمود اینرا نیز باو بده پس آنها را گرفته نزد محمد بن اسماعیل آمدم و
در اول یک کیسه اشرفی را باو دادم بسیار خشنود شد و عم بزرگوار را دعا کرد پس کیسه دوم و سیم را نیز باو
دادم اینقدر مسرور شد که گمان کردم فسخ عزیمت سفر میکند پس دراهم را دادم تمامی اموال را گرفته ببغداد رفت
و چون داخل مجلس هرون شد بطهارت خود سلام برآورد گفت گمان نمیکردم که در روی زمین دو خلیفه

باشد تا آنکه عم خود موسی بن جعفر را دیدم که خلایق نیز برای او بخلافت سلام میکنند پس هرون صد
هزار درهم باو عطا کرد و حق تعالی او را بخناق مبتلا کرد تا هلاک شد و از آن زر بهره نبرد و حضرت
امام موسی بن جعفر دانشمندترین اهل زمان و در غایت سخاوت و پیوسته در عبادت بود و نماز شب را بنماز صبح
متصل میفرمود و تا طلوع مشغول تعقیب بود پس بسجده میرفت و تا نزدیک زوال بود در سجده و فقرای
مدینه را شبها انعام میداد و خود متحمل دراهم و دنانیر و آرد و خرما و امثال آن میشد و بایشان میرسانید بنحوی که ایشان نشناسند
از کجا میرسید و از صد اشرفی تا سیصد اشرفی عطا میفرمود و حضرت موسی مثل مشک بود مرویست که یکی از اولاد عمر بن
الخطاب در مدینه میبود و آنجناب را ایذا نمیداد و هرگاه میدید دشنام میداد و امیرالمؤمنین صلوات الله
علیه را سب میکرد روزی جمعی از اصحاب آنجناب عرض کردند که رخصت ده تا این فاجر را بقتل آوریم از این معنی
نهی عظیم فرمود آنگاه از مکان عمری استفسار فرمود گفتند در نواحی مدینه مزرعه دارد آنجا میباشد پس سوار شده
بآن ناحیه رفت و عمری را در آنجا یافت سواره داخل مزرعه شد عمری فریاد کرد که زراعت ما را پامال مکن آنجناب التفات
نکرد تا باو رسید و فرود آمد و کمال شفقت و ملاطفت نمود آنگاه فرمود چقدر در این زراعت خرج کرده ای
گفت صد دینار فرمود چقدر امید داری از انتفاع این زراعت گفت علم غیب ندارم فرمود میپرسم از امیدواری
تو گفت دویست دینار آنجناب کیسه که در آن سیصد دینار بود برآورده فرمود این زرع بر حال خود است و حق
تعالی آنچه امید داری بتو میرساند پس عمری برخاست و سر مبارک آنجناب را بوسید و استدعا کرد که از گناهش
عفو نماید و آن سرور تبسم فرموده مراجعت فرمود و چون بمسجد رفت عمری را دید نشسته چون نظرش بر آنجناب
افتاد گفت الله اعلم حیث یجعل رسالته پس رفقا و مصاحبانش باو گفتند که این خلاف طریقه سابق تو است و منشاء
آن چیست در جواب گفت در این وقت اعتقاد من اینست و آنجناب را دعای بسیار کرد و چون امام علیه السلام
و چون امام علیه السلام بخانه معاودت فرمود بجماعتی که اذن در قتل عمری میخواستند فرمود چگونه دفع شر او کردم
و اصلاح امر او نمودم شیخ جلیل علی بن عیسی الاربلی در کتاب کشف الغمه از شقیق بلخی روایت کرده که گفت در سال
صد و چهل و نه بقصد حج روانه شدم چون بقادسیه رسیدم در وقتی که مشغول ملاحظه احوال حجیج و کثرت و زینت
ایشان بودم دیدم جوانی خوشروی سبز رنگ ضعیف اندامی بر بالای جامه های جامه از پشم پوشیده شمله بر دوش

دارد و نعلین در پا نهاده تنها نشسته با خود گفتم این جوان از صوفیه است و میخواهد که بار باشد بر دوش خلایق و میخواهم
ایشان را از راه حق بیرون برد باید پیش بروم و او را بسبب عمل سرزنش کنم چون نزدیک او شدم و نظرش بر من افتاد
گفت ای شقیق اجتناب کن از بسیاری از گمانها بدرستی که بعضی از گمانها گناه است آنگاه مرا گذاشته رفت و من در نفس
خود گفتم واقعه عجب عظیمی است که از ضمیر من خبر داد و نام مرا تلفظ کرد گفتم که بدرستی صالحیست خود را باو رسانم
و از او التماس ابرای ذمه مینمایم و هرچند مسارعت کردم باو نرسیدم و از نظرم غایب شد تا آنکه بمنزل واقصه رسیدیم
دیدم مشغول نماز است و اعضایش لرزان و اشک در چشمش جاری با خود گفتم این همان مرد است میروم و از او
طلب برائت ذمه میکنم پس صبر کردم تا بنشیند نشست چون متوجه جانب او شدم چون نظرش بر من افتاد گفت ای شقیق
این آیه را بخوان وانی لغفار لمن تاب وآمن وعمل صالحا ثم اهتدی بعد من آمرزنده ام کسی را که توبه کند و ایمان آورد
و عمل نیکو کند پس راه راست پیش گیرد و باز مرا گذاشته رفت گفتم این جوان از ابدال است دو نوبت است که از ضمیر من
خبر داد پس چون بمنزل زباله آمدیم دیدم آن جوان بر سر چاهی ایستاده کوزه در دست دارد و میخواهد آب بکشد
ناگاه کوزه از دستش در چاه افتاد و من نظر باو بودم دیدم که سر را بجانب آسمان برداشته گفت تو آبی پروردگار من هرگاه تشنه
شوم و قوتی طلبم ای سید من بغیر این کوزه ندارم پس او را از دستم مده پس شقیق گفت بخدا قسم که دیدم آب چاه
بلند شد پس دست دراز کرده کوزه را گرفت و پر آب کرد و وضو ساخت و چهار رکعت نماز گذارد آنگاه متوجه تل ریگی
شد پس بدست از آن قبضه گرفت و در کوزه میریخت و حرکت میداد و میآشامید پیش رفته بر او سلام کردم
پس رد سلام بر من کرد گفتم بقیه آنچه حق تعالی بتو تفضل کرده بمن ده گفت ای شقیق پیوسته نعمتهای الهی در ظاهر
و باطن بما میرساند پس اعتقاد خود را بپروردگار درست کن آنگاه کوزه را بمن داد و از آن آشامیدم دیدم سویق
و شکر بود بخدا قسم که هرگز لذیذتر و خوشبوتر از آن ندیدم و نخورده بودم پس سیر شدم و چند روز دیگر مرا رغبت
طعام و شراب نشد دیگر او را ندیدم تا داخل مکه شدیم شبی او را دیدم که در پهلوی قبة الشراب در نصف شب بخشوع
تمام نماز میکند و بناله و زاری عبادت کرد تا شب گذشت چون صبح طلوع شد در مصلای خود نشسته تسبیح میکرد آنگاه
برخواسته نماز بامداد گذارده و هفت شوط طواف خانه کعبه کرده بیرون رفت و من از عقب او روان شدم
دیدم که کوکبه و غلامان بسیار دارد و بر خلاف وضعهای سابق وضعی دارد و مردم از اطراف بخدمتش میرسند و سلام

میکنند

میکنند پس یکی از آنها که نزدیک او بود پرسیدم که این جوان کیست گفت موسی بن جعفر بن
محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب است گفتم اینهمه غرایب و خوارق عادات واقع نمیشود مگر از چنین
بزرگی شیخ صدوق محمد بن بابویه در کتاب عیون اخبار الرضا باسناد از سفیان بن نزار روایت کرده که گفت
روزی در خدمت مامون ایستاده بودم گفت آیا میدانید که کی تعلیم کرد مرا بتشیع اهل مجلس گفتند نه گفت پدرم
رشید سوال کردند که چگونه بود و حال آنکه رشید پیوسته مردم در قتل ذریت پیغمبر بود گفت ایشان را بر سر
پادشاهی میکشت و ملک عقیم است و من در فلان سال برفاقت او حج کردم چون بمدینه طیبه رسید بحجاب
خود گفت باید هیچکس از اولاد مهاجرین و انصار از اهل مکه و مدینه و بنی هاشم داخل نشود بر من مگر آنکه
ابتدا نسب خود را بیان کند هر که داخل میشد میگفت من فلان ولد فلانم و متصل میکرد نسب خود را بجد
اعلی از قریش و مهاجرین و انصار و رشید ایشان را عطا میداد در مرتبه از دویست دینار تا پنجهزار دینار عطیه میداد
پس من روزی ایستاده بودم که فضل بن ربیع حاجب داخل شد گفت ای امیر بدر ایستاده میگوید من موسی
بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالبم رشید بجانب من و امین و مؤتمن که بر سر او ایستاده بودیم
ملتفت شده گفت ملاحظه و محافظت احوال خود کنید آنگاه ربیع را گفت اذن بده تا داخل شود و از
مرکوب فرود نیاید مگر بر روی بساط من پس دیدیم مرد پیری که از عبادت ضعیف شده و طول سجود پیشانی
و بینی او را مجروح کرده داخل شد و چون نظرش برشید افتاد خواست که از دراز گوش که سوار بود
فرود آید رشید فریاد زد که بخدا قسم نمیدهم ترا که فرود آئی مگر بر روی بساط من و حجاب ایستاده را
ایستاده شدن منع نمودند و ما همگی از روی اجلال و تعظیم نظر بجانبش میکردیم تا آنکه ببساط رسید و
حجاب و قواد همگی بالنظر بجانب او بود پس فرود آمد و رشید برخاسته تا آخر بساط استقبال کرد و روی و چشمها
او را بوسید و دستش را گرفت مجلس خود را باو داد و خود در طرف دیگر بساط نشست و رو بجانبش کرده از
احوالات میپرسید و با او تحرز میکرد پس میگفت پس پرسید که چه قدر عیال داری فرمود از پانصد نفر متجاوز است
رشید گفت اینها همه فرزندان تواند فرمود اکثر ایشان موالی و خدمتکارانند و اما اولاد پس زیاده بر سی نفر
نیستند فلان قدر پسر و باقی صبایااند گفت چرا دختران را باولاد اعمام ایشان تزویج نمیکنی فرمود تنگی

دستی مانع از این شد پرسید که از ضیاع و مزرعه تو چه چیزها است گفت گاهی حاصل می‌آورد و گاهی نمی‌آورد گفت
قرض داری گفت قریب به هزار با نصد دینار میرسد رشید گفت ای پسر عم من از نقد مال بتو دهم که پسران و
دختران خود را تزویج نمائی و قرض را ادا نمائی و ضیاع را تعمیر و مرمت فرمائی آنجناب او را دعا کرد و گفت
رعایت رحم و قرابت میکنی چه عباس عم پیغمبر و همتای پدر آنحضرت بود و عم علی بن ابی طالب و در مرتبه پدر او بود
و چرا چنین نکنی و خدا تعالی ترا دست داده و اصلت بنجیب و محلت رفیع است رشید گفت البته چنین میکنم
فرمود ای امیر حق تعالی لازم کرده است بر سلاطین امت که فقرای امت را امیر کنند و قرضهای ایشان را ادا
نمایند و ثقل ایشان را بر دارند و برهنه ایشان را بپوشانند و ضعیف و ناتوان را شفقت و مهربانی کنند
و تو سزاوارتر باین عملها هم گفت چنین میکنم پس برخاست و رشید بتعظیم آنحضرت برخاست و هر دو چشم و روی
او را بوسید آنگاه بجانب من و امین و مؤتمن ملتفت شد گفت بپا خیزید و سید خود را دریابید و رکاب او را
بگیرید و جامهای او را درست کنید و مشایعت آنحضرت تا منزلش در خدمت او باشید پس آنجناب ملتفت شد و پنهانی
بمن گفت که بخلافت میرسی ترا بخلافت و فرمود که چون مالک امر خلافت شوی با فرزندان من نیکی کنی آنگاه
رفت و من از جمله پسرانش ممتاز بودم بجرات و جسارت پس چون مجلس خلوت شد گفتم یا امیر کیست
این مرد که این همه تعظیم و اجلال او کردی و از مکان خود برخاستی استقبال او نمودی و او را بر صدر جای داده
و خود پایین نشستی پس ما را امر و ماموری فرمودی که رکاب او را بگیریم گفت این امام خلایق و حجت خدا است بر مردمان
و خلیفه او است بر بندگانش گفتم ای امیر مگر این صفات همگی در تو جمع نیست گفت من امام جماعتم در ظاهر
بغلبه و زبردستی و او امام بحق است و بخدا قسم که او سزاوارتر است بمکان جانشینی پیغمبر از من و از سایر خلق
و اگر تو که فرزند منی در باب پادشاهی با من نزاع کنی سرت را از تن جدا میسازم چه ملک عقیم است و چون از مکه
بمدینه رود فضل بن ربیع را طلبید صره که در آن دویست دینار بود بجا و داد و گفت این را نزد ابوالحسن موسی بن جعفر ببر
و بگو ما را در این وقت دست تنگ است و بعد از این متاع بسیار بما میرسد من بر خواستم و گفتم ای امیر پسران
مهاجرین و انصار را و سایر قریش را و جماعتی که حسب و نسب ایشان را نمیدانی پنجهزار دینار دادی و کمتر ندادی
و موسی بن جعفر را که آن همه تعظیم و اجلال نمودی دویست دینار عطیه میدهی که پست ترین عطیه است که بمردم

بمردم دادی گفت ساکت شو بی مادر باشی چه من ایمن نیستم که اگر آنچه با او وعده کردم باو بدهم روز دیگر
دویست هزار شمشیر از شیعیان و موالی خود برروی من بیارد پس فقر او و اهل بیتش اسلم است برای من
و شما از آنکه مبسوط الید و میسر باشند و چون مخارق مغنی این سخن را شنید خشمناک شد برخاست و گفت
ای امیر من داخل مدینه شدم و اکثر اهل آنجا از من توقعات دارند و اگر بیرون روم و برایشان چیزی
بخشش نکنم تفضل تو بر من و منزلت من نزد تو ظاهر نمیشود پس فرمود تا ده هزار دینار باو دادند گفت
این برای اهل مدینه و بر ذمه من بقدر قرضی هست میخواهم ادای آن کنم گفت تا ده هزار دینار دیگر باو دهند
گفت ای امیر اراده دارم که دختران خود را بشوهر دهم و محتاج بجهاز ایشانم گفت ده هزار دینار دیگر
باو دهند پس گفت ای امیر عیال و دختران مرا و شوهرهای ایشان را ناچار است از نفقه فرمود تا آنقدر
املاک باو تسلیم نمایند که غله آن هر ساله ده هزار دینار شود و امر کرد که همگی این عطایا را در همان ساعت
باو رسانند پس مخارق آن وجوه را گرفته بخدمت موسی بن جعفر علیهما السلام رفت و گفت آگاه شدم
بر آنچه این ملعون با تو کرد از غلظت و جفا و قلیلی که برای تو فرستاد و من حیله کرده سی هزار دینار نقد و آن
قدر املاک که هر ساله ده هزار دینار حاصل آن باشد گرفتم و بخدا قسم که من احتیاج باین ندارم و نگرفتم
مگر برای تو که برای تو بگیرم اینک زر را آورده ام و املاک را نیز بکاشتکاران تو میسپارم فرمود خدا ترا
جزای خیر دهد [illegible] صله و نیکی ترا قبول کردم و لکن از این زر [illegible] نمیگیرم و هم چنین در املاک تصرف
نمیکنم دیگر این تکلیف را بمن مکن و مراجعت کن بخیر و نیکی و رشید [illegible] دست آنجناب را بوسید و مراجعت
کرد شیخ جلیل علی بن عیسی الاربلی در کتاب کشف الغمه از کتاب دلایل نقل کرده که عیسی مداینی گفت
بمکه رفتم و در آنجا مدتی توقف کردم پس خواستم که در مدینه اقامت نمایم پس بمدینه آمدم و در حین آمدن
ابر تند و باران نزول نمود و بخدمت سید خود موسی [illegible] رفتم [illegible] باران شدیدی شد و من
بخدمت آنسرور رفتم و باران میبارید چون سلام کردم فرمود و علیک السلام ای عیسی مراجعت کن که خانهٔ تو
بر روی متاع منهدم شد پس عود کردم دیدم خانه بر سر متاع ریخته است [illegible] کرفتم تا اسباب را
برآوردند و از من تلف نشده بود مگر [illegible] روز دیگر بخدمت آنجناب رفتم فرمود که چیزی از تو تلف

شده بود دعا کنم که حق تعالی بدل آن را بتو دهد گفتم چیزی سطلی که در آن وضو میگرفتم چیزی ضایع نشده پس
ساعتی تامل کرده آنگاه فرمود گمان دارم که تو آن را فراموش کرده باشی پس از کنیزک صاحب خانه بپرس که تو سطل
را به من رد کن که او را در سطل بتو میکند عیسی گفت چون بخانه آمدم بجاریه صاحب خانه گفتم که من سطل
را در خلا فراموش کرده ام و تو بر داشته از آن بمن رد کن که در آن وضو میسازم پس کنیزک سطل را رد کرد و از
خالد روایت کرده که گفت بخدمت آنجناب رفتم در حالتی که در عرصه خانه نشسته بود پس سلام کردم و نشستم و اراده داشتم
که بپرسم از حالت مردی از اصحاب ما که ما را با او حاجتی بود و او بعمل نیاورد آنجناب بجانب من ملتفت شده فرمود
که سزاوار است هرگاه یکی از شما جامه تازه بپوشد دست برآن بکشد و بگوید الحمد لله الذی کسانی ما اواری به
عورتی و اتجمل به بین الناس و هرگاه از امری تعجب نماید بسیار یاد آن نکند که باعث برهم خوردگی آن چیز
و هرگاه برادر مؤمنی حاجت داشته باشد او را بجز یاد آوری نماید تا حق تعالی بدل او افکند که حاجت او را
برآورد و من از تعجب گفتم لا اله الا الله پس آنجناب فرمود ای خالد بگو گفتم بتقدیم رسان مرویست که اسمعیل
بن الیاس از مکه بخدمت آنحضرت نوشت که فدای تو گردم اسمه کرا دختر است و فرزند نرینه نشده و مردمان
ما را کشتند و زوجه ام حامله است دعا کن تا حق تعالی آن را پسر گرداند و نام او را تعیین فرما امام علیه السلام
در جواب نوشت که فدای تو گردم اسمه حاجت ترا برآورد و آن حمل را پسر گرداند و او را محمد نام کن چون بکوفه
مراجعت کرد شنید که قبل از ورود او زوجه اش پسری آورده و آن روز که او داخل شد هفتم است پس او را
محمد نامید و آن پسر بزرگ شد و از او اولاد بهم رسید اصبغ بن موسی روایت کرده که یکی از شیعیان صد دینار
بامانت بمن سپرد تا بخدمت آنجناب رسانم و با من سرمایه از خود و سرمایه از آن مرد بود چون بمدینه رسیدم بدن
خود را شستم و آن دنانیر را نیز بکردی شک برابر ریختم پس آن دنانیر را شمردم نود و نه دینار بود دو
نوبت دیگر شمردم باز چنان بود گمان کردم که دیناری از آن فوت شده از مال خود دیناری برگرفته شستم
معطر کردم و داخل آن کیسه کرده شب بخدمت آنجناب رفتم و گفتم فدای تو شوم با خود چیزی آورده ام
و عرض من از آن تقرب بخدا است فرمود بده آن را پس دنانیر خود را بحضرت دادم باز گفتم فلان مرد
از شیعیان تو با من چیزی برای تو فرستاده فرمود بیاور آنرا چون کیسه را بدست آن سرور دادم فرمود زر را

بریز

بریز پس زر را ریختم بدست مبارک آن دنانیر را از یکدیگر جدا کرده دیناری مرا برآورد و بمن داد و فرمود
که آن مرد زر را بوزن فرستاده نه بعدد یعنی بعدد نود و نه بوده هشام بن احمد روایت کرده که تاجری
از جانب مغرب برده بسیار بهم تجارت آورده و بر آنجناب همگی را عرض کرد بیک جز قبول نرسید
دو فرمود دیگری بنما تاجر گفت که یک کنیز دیگر دارم که بیمار است امام علیه السلام گفت آن را نیز بمن بنمای باکی
نیست تاجر قبول نکرد و رفت پس روز دیگر آنجناب مرا نزد برده فروش فرستاد و پیغام داد که بهای
خواهش تو در قیمت آن کنیز چند است گفت از فلان هیچ کم نمیفروشم گفتم بآن مبلغ خریداری نمودم گفت
من نیز فروختم ولکن بمن بگو که آن مرد که بود گفتم مردیست از بنی هاشم گفت از کدام فرقه بنی هاشم است
گفتم زیاده از این نمیدانم تاجر گفت من ترا احوال این جاریه خبر دهم او را از اقصای بلاد مغرب خریداری
نمودم زنی از اهل کتاب بمن رسید جاریه را دید پرسید که این کنیزک بچه عنوان و کدام سبب نزد تو است
گفتم او را بجهت خود خریده ام گفت سزاوار و لایق نیست که او نزد تو باشد بلکه مثل این جاریه باید در خدمت
بهترین خلایق باشد و ما بینک مدت از او پسری بهم رسد که در مشرق و مغرب نظیر بلا مثیل باشد و
تمامی اهل زمین در تحت فرمان او باشند راوی گوید جاریه را بخدمت آنحضرت آوردم و بعد از اندک زمانی
حضرت امام رضا صلوات الله علیه از او متولد شد یعقوب بن ابرهیم روایت کرده که روزی در خدمت آن سرور
در محلی از نواحی مدینه نشسته بودیم که نصرانی آمد بخدمتش عرض کرد که من از شهری دور و سوی دراز آمده ام
و مسائل بسیار است در کار آنحضرت مسئلت نمودم که مرا بهترین دینها و نیکوترین ... کان خود راهنمائی کند
پس شبی در خواب شخصی مرا دلالت کرد بر مردی که در بالای دمشق میباشد پس نزد او رفتم و با او سخن گفتم
گفت من داناترین اهل دین خودم و دیگری داناتر است گفتم هدایت کن مرا بکسی که از تو داناتر است چه من از مسافت
دوری و سفرها دراز آمده ام و کتاب انجیل و زبور داود و کتاب هود و چهار سفر از تورات خوانده ام و
ظاهر قرآن نیز اطلاع دارم و همگی آن را از بر کرده پس آن مرد دانشمند گفت که اگر علم نصرانیت را میجوئی من
داناترین عرب و عجم هستم و اگر علم یهود میخواهی پس باطی بن شرحبیل السامری امروز اعلم ناس است
و اگر میخواهی علم اسلام را و علم تورات و انجیل و زبور و کتاب هود و کتابی که ایزد تعالی بر پیغمبران

از پیغمبران فرستاده در این زمان یا در ازمنهٔ سابقه و هر امر چیزی که از آسمان فرود آمده خواه حلال و حرام باید آگاه شده
باشد یا علم آن نداشته باشند فرمود و نیز فصیح و بیان است هر چیزی را و شفا است برای عالمیان و رحمت و دوا
الام است برای کسی که آن الام جوید و تبصیره و بینش است هر کس را که حق تعالی خیر او را خواهد و انس و الفت
سوی حق تعالی پس ترا راهنمائی کنم بکتاب بخت منزل هر چند پیاده بپای خود روی و اگر آن نیز میسر
نشود پس بزانوهای خود برو و اگر بآن قادر نباشی مانند اطفال بر دستهای خود حرکت کن و اگر بآن نیز
توانائی نداشته باشی روی خود را بر زمین گذار و بر آن اعتماد کن و برو گفتم بخدا قسم که مرا توانائی در
بدن و وسعت در مال هست گفت پس همین ساعت دوان شو تا آنکه به یثرب برسی گفتم نمیدانم که یثرب کجا است
گفت برو تا برسی بمدینهٔ پیغمبری که در عرب مبعوث شده و او است پیغمبر عربی هاشمی و چون داخل آن بلده
شوی لباس نصرانیت را از خود دور کن چه حاکم آن شهر بنصاری مواخذهٔ عظیم میکنند و خلیفه زیاد بر او عداوت
مینماید پس از مکان بنی غنم بن مالک بن النجار تفحص کن و آن نزدیک در مسجد مدینه است آنگاه از احوال
بنی عمرو بن مبذول که در بقیع الزبیر میباشند سوال کن پس بپرس از احوال موسی بن جعفر و خانهٔ آن سرور و
آنکه مسافر است یا حاضر و اگر بسفری رفته باشد از عقب او روان شو چه سفر او نزدیک تر است از آنچه
تو قطع آن میکنی تا بمدینه رسی و چون فرو بخدمت او رسیدی عرض کن که بزرگ نصاری که در غوطهٔ دمشق
میباشد مرا بخدمت راهنمائی کرده و سلام بسیار بتو میرساند و میگوید که من از خدای تعالی بسیار دعا کرده ام
که اسلام من بر دست تو واقع شود پس نصرانی این قصه را ایستاده بموعظت عرض رسانید در حالتی که تکیه بر عصای
خود داشت آنگاه گفت اگر رخصت سازی بنابر طریقهٔ خود جهت تعظیم تو دست بر سینه گذارم و بنشینم فرمود
اذن دادم که بنشینی اما دست بر سینه مگذار پس نشست و کلاه از سر برداشت و گفت فدای تو شوم اذن میدهی
که سخن گویم فرمود بلی نیامده مگر برای آن نصرانی گفت که رد سلام بر صاحبم که در دمشق است میکنی یا نه فرمود
حق تعالی هدایت کند او را اما رد سلام پس موقوف است بر اسلام نصرانی گفت وصفت سوال هست اینکه حق تعالی
اصلاح کند امور ترا فرمود بپرس از آنچه خواهی گفت خبر ده مرا از کتابی که خدای تعالی بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم
و آنحضرت بآن تلفظ نمود و وصف کرده آنرا بآنچه وصف کرده است پس گفت حم و الکتاب المبین انا انزلناه

فی لیلة مبارکة انا کنا منذرین فیها یفرق کل امر حکیم که تفسیر آن بحسب باطن چیست فرمود اما حم پس
نام محمد است صلی الله علیه و آله و آن در کتاب هود که بر هود نازل شده چنان تخفیف داده از لفظ محمد و اما الکتاب
المبین پس کنایه از امیر المومنین علی است و اما لیله پس حضرت فاطمه است و اما آنکه فرمود فیها یفرق کل
امر حکیم یعنی بیرون می آید از او خیر بسیار یعنی ائمه اطهار پس او رد است مرد حکیمی و مرد حکیمی نصرانی گفت
که اوصاف اول و آخر این سه نفر که فرمود صفات ایشان شبیه بیکدیگر است ولکن وصف میکنم برای تو در بیت
از آن سیمین را که در کتب آسمانی بر شما نازل شده مذکور است اگر تغییر و تحریف نداده باشید در تقدیم الایام نکیب
آن نصرانی گفت از تو چیزی پنهان نمیدارم و دروغ نمی گویم چه تو راستگو و دروغ گفتن مرا ... الخ
میگویم در این باب حق است و حق تعالی بفضل خود عطا کرده است ترا نعمت چند که بخاطر کسی نرسد و از او پنهان
عیبی نکرده و هر چه تو گفتی برهان نخواهد که گفتی آنجناب فرمود اول خبر دهم ترا از چیزی که نمیدانستند اما
مگر اندکی از اهل کتاب خبر ده مرا که نام مادر مریم چه بود و در کدام روز مریم بعیسی حامله شد و چند ساعت
از روز گذشته بود و کدام است روز عیسی متولد شد و در چه ساعت از روز بود نصرانی گفت نمیدانم آنحضرت
فرمود که نام مادر مریم مرثا بود و در عربی بمعنی وهیبه است و روز جمعه وقت زوال مریم بعیسی حامله شد و در آن
روز روح الامین از آسمان بزمین آمد و برای مسلمانان عیدی بهتر از آن روز نیست حق تعالی تعظیم
آن کرده و محمد صلی الله علیه و آله آنرا بزرگ شمرده و امر کرده که روز جمعه را عید کنند و اما روز ولادت عیسی
پس روز سه شنبه است بعد از گذشتن چهار ساعت و نیم از روز و نهری که عیسی بر کنار آن متولد شد
آیا میدانی نصرانی گفت نه فرمود آن نهر فرات است و درخت خرما و انگور در آنجا بود و هیچ چیزی با فرات
برابری نمیکند بجهة تاکهای انگور و نخلها و اما روزی که مریم منع کرد زبان خود را از تکلم و قیدوس اولاد
و اتباع خود را طلب داشته و آل عمران را بیرون بردند تا آنکه نظر در امر مریم میکنند و آنچه حق تعالی
بر شما نازل ساخته و بر ما نیز فرو فرستاده یا مریم لقد جئت شیئا فریا فهمیدی نصرانی گفت بلی و آن روز را امروز
مینامند فرمود بسبب محنت و شدتی که در آن روز واقع شد و ملتفتی که اباتان کردند آنجناب فرمود که در این
هنگام از این مجلس بر نمی خیزی مگر آنکه حق تعالی هدایت کرده باشد ترا نصرانی گفت اسم مادرم در لغت

ودر عرب چیست فرمود نام مادرت در لغت سریانی حنفالیه ونام جده پدرت عنقوره ونام مادرت در عربی
میتراست وپدرت عبد المسیح نام داشت ودر عربی او را عبد الله کویند چه مسیح بنده ندارد نصرانی کفت راست
کفتی بکو نام جدم چه بود فرمود اسم جدت جبرئیل بود ودر مجلس در نفس خود او را عبد الرحمن نامیدی نصرانی
کفت که جدم مسلمان بود فرمود بلی واو را شهید کردند جماعتی از سپاه شام واهل خانه اش شدند واو را ناکاه
کشتند کفت نام من قبل از کنیه ام چه بود فرمود ترا عبد الصلیب میکفتند پرسید که الحال چه نام
میکذاری مرا فرمود عبد الله نصرانی کفت ایمان آوردم بخدای بزرک وشهادت میدهم که بجز او معبودی
بحق نیست ویکانه است وشریک ندارد ویکتائیست که همه ممکنات وکائنات محتاج اویند وذات اقدسش
بر خلاف است از آنچه نصاری ویهود وسایر فرق شرک توصیف میکنند وشهادت میدهم که محمد صلی الله علیه وآله بنده وپیغمبر
خدا است او را بحق مبعوث ساخت وآنحضرت حق روشن شد برای حق بینان وکراه نابینا ماندند واو
پیغمبر بود از جانب حق تعالی بسوی عرب وعجم همکی دعوت انتهاد آنحضرت بر هکید پس هرکه بینند او
با بینه بود حق را دید وراه یافت وکروهی که بر باطل بودند کور ماندند وآنچه را عبادت میکردند نیز از
ایشان ناپدید شد وشهادت میدهم که ولی آنجناب بحکمت او کویا شد وانبیاء سابق نیز بحکمت کامل
بودند وهمکی اغاثت یکدیکر کردند بر طاعت خدا واز باطل واهل باطل کناره کرفتند واز رجس واهل
او اجتناب کردند وراه ضلالت را ترک فرمودند وحق تعالی ایشان را یاری داد بر طاعت وبکناه دست
از معصیت برداشتند اولیای خدا وانصار دین بودند ترغیب بطاعت میفرمودند ونهی از معصیت میکردند
ایمان بصغیر وکبیر ایشان آوردم وایمان آوردم بانکه [illegible] کردم از آنچه ایشان را [illegible] وبانکه غافل
از ذکر پیش شدم وبخدای پروردکار عالمیان ایمان آوردم انکاه زنار را کسیخت وصلیب را که از طلا بود
ودر کردن داشت دور افکند وکفت بفرما صدقات که بر من لازم است در چه مصرف صرف نمایم فرمود
که در اینجا برادر مؤمنی داری که او نیز از دین نصرانیت باسلام منتقل شده واو نیز تعلق دارد [illegible]
مواساة کنید ومجاورت نمائید ومن حق شما را در اسلام [illegible] کفت بخدا قسم که من توانکرم وصد اسب
ماده وزیاده در خانه خود دارم و[illegible] نقد ومال من بیشتر است از حقوق آنجناب فرمود که تو از

موالیان

موالیان خدا ورسول ودر نسب خود بحالت اصلی باقی ودر تابعی بر اسلام او نیکو شد وزنی از بنی فهر خواستکاری
کرد وامام موسی علیه السلام پنجاه دینار مهر آنزن از صدقات امیر المؤمنین علیه السلام عطا کرد وخادم وخدمتکار بجهت
او سرانجام فرمود ودر مدینه میبود تا آنکه آنجناب را ببغداد بردند وبعد از آن به بیست وهشت شب رحلت کرد
علی بن ابی حمزه روایت کند که روزی آنجناب دست مرا کرفته از مدینه بصحرا رفتیم بر سیدیم بمردی از اهل مغرب
که سر راه ایستاده میکریست وحمار او کوشت مرده در پیش او افتاده وبار واسبابش ریخته امام علیه السلام فرمود که ترا
چه میشود کفت با رفیقی چند اراده حج داشتم در اینجا درازکوشم هلاک شد ورفقا رفتند ومن حیران
مانده ام چه باربرداری ندارم که اسباب خود را بر آن حمل نمایم آن سرور فرمود که شاید درازکوش نمرده باشد
کفت بر من رحم کن ومسخری منمای فرمود نزد من دعائی هست دعا بخوان مرد کفت این حالت که دارم مرا
بس است دیکر استهزا مکن پس امام علیه السلام پیش رفت ودعائی خواند که ما نشنیدیم وچوبی که در اینجا افتاده
بود برداشت بر آن درازکوش کوبید وفرمود برخیز پس آن حیوان از جای جست وایستاد فرمود ای مغربی
در اینجا هیچ شاید استهزائی هست بار خود را بار کن وبرفقا ملحق شو پس او نیز [illegible] راوی کوید که
دور [illegible] ایستاده بودم که نظرم بر آن مرد افتاد وچون او را دیدم [illegible] وما را بوسید [illegible]
بود کفتم درازکوش در چه حالت کفت بخدا قسم که صحیح وسالم است ونمیدانم آن تحفه را کدام [illegible]
که حیوان مرده را زنده کرد کفتم تو بمراد خود رسیدی شکر کن وسوال از آنچه عقلت بآن نمیرسد منمای ومعجزات
وخوارق عادات آنجناب زیاد بر حد احصاست ودر این مختصر بایراد اینها اکتفا شد فصل ششم
در ایراد جمله از احوال امام الجن والانس علی بن موسی الرضا علیه السلام وبیان امامت آن سرور تولد آنجناب روز
پنجشنبه یازدهم شهر ربیع الاول در سال صد وپنجاه وسیم از هجرت در مدینه طیبه واقع شد بعد از پنجاه
سال از رحلت امام جعفر صادق علیه السلام ودر سناباد طوس از محال نوقان روز جمعه بیست ویکم ماه رمضان
از سال دویست وسیم [illegible] مرغ روح مقدسش عزم سرادقات عالم بالا نمود ومدت عمر شریفش چهل ونه
سال وشش ماه بود وزمان امامتش بیست سال وچهار ماه مرقد مطهرش در خانه حمید بن قحطبه طائی در قبه که هرون
الرشید مدفون بود بجهت قبله قبر هرون قرار یافت وثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی

گفته است که مولد آنجناب صد و چهل و هشت بود و مدت سال دولتش سه و مدت عمر او پنجاه
و پنج سالست و گفت در تاریخ آن سرور اختلاف شده و این روایت درست تراست اسم مبارکش علی و کنیتش
ابو الحسن و لقبش رضا و تخصیص آنجناب باین لقب بجهت آنست که مخالفان و اعادی و ابا منش راضی شدند
هم چنانکه موافقان و اولیای او راضی بودند مادر گرامیش نجمه نام داشت و در بعضی روایات اروی و در
بعضی تکتم نیز وارد شده و مکنی بام البنین بود و امام موسی علیه السلم بعد از ولادت امام رضا او را طاهره
نامید و در عقل و دین مادری از افضل زنان بود مرویست که چون امام رضا علیه السلم تام الخلقة بود و شیر بسیار
میخواست والده مکرمه‌اش التماس نمود که دایه نیز برای آن سرور تعیین نمایند پرسیدند که شیرت نقصان پذیرفت
گفت نه و لکن بیشتر از دادن صلوات و دعوات مقرره خود را بعمل نمیتوانم آورد و منقولست که والده آنجناب
میفرمود که چون حامله شدم بفرزندم علی ثقل و گرانی از حمل نیافتم و در خواب تسبیح و تهلیل از شکم خود میشنیدم
و چون آن فرزند گرامی متولد شد دستهای خود بر زمین گذاشته سر باسمان برداشت و لبهای او حرکت میداد گویا سخن
میگوید پس امام موسی علیه السلم داخل شد پس گفت گوارا باد ترا ای نجمه این عطیه عظمی که پروردگارت بتو کرامت کرد
پس اذان در گوش راست و اقامه در گوش چپ گفت و طلب آب فرات نموده تحنیک نمود آنگاه او را بمن داد و گفت این
بقیة الله است در زمین و اولاد امجادش پنج پسر بود امام محمد تقی علیه السلم و حسن و جعفر و ابرهیم و حسین و
دختری که عایشه نام داشت و شیخ مفید رحمه الله در کتاب ارشاد گفته فرزندی بغیر امام محمد تقی علیه السلم از آن
جناب معلوم نیست و در سبب رحلت آن سرور از دار غرور گفته که چون مامون را از متابعت منع و موعظه
بسیار مینمود و از عذاب الهی میترسانید و او را از اعمال ناپسندیده سرزنش مینمود مامون در ظاهر قبول میکرد
و در باطن برو ناگوار و گران بود روزی آنجناب داخل شد و مشاهده کرد که مامون وضو میسازد و غلامی
آب بر دستش میریزد فرمود ای امیر دیگری را شریک در عبادت پروردگار مکن مامون غلام را دور کرده
خود باتمام وضو پرداخت و الحاصل ازین معنی بسیار خشمناک شد و دیگر آنکه منزلت حسن و فضل پسران سهل
میکرد آنجناب مامون را از قبول قول ایشان منع میفرمود و بدین سبب هر دو برادر نسبت بان جناب سخنان
ناشایسته نزد مامون میگفتند و او را از آنحضرت تخویف میکردند تا آنکه رای مامون در باره آنحضرت تغییر یافته

خاطر بقتل

خاطر بقتل آنحضرت قرار داد پس روزی با یکدیگر طعام تناول کردند و امام رضا علیه السلم بیمار شد و مامون نیز
برای مصلحت چند روزی تمارض نمود و از عبد الله بن بشیر مرویست که گفت مامون مرا امر کرد که ناخنهای خود را
بگذارم تا بلند شود و بعضی را برای امری اظهار نکنم آنگاه مرا طلبید و چیزی مانند تمر هندی بمن داد گفت
تا این را بدستهای خود خمیر کردم پس به عیادت امام رضا علیه السلم رفت و پرسید که احوالت چونست گفت
امید هست که نیکو باشد مامون گفت من نیز امروز بحمد الله خوب هستم پرسید که امروز کسی از خدمتکاران بخدمت
آمده فرمود نه مامون در غضب شد و غلامان خود را طلبید و گفت آب انار برای آنجناب بگیرید چه کاره باشد
باین رغبت نماید پس مرا طلبید و گفت اناری بیاور و چون انار را حاضر کردم گفت آب انار را بدو دست بیفشار
و آن آب را بدست خود بخورد آنجناب داد و باین سبب بعد از دو روز از سرای رحلت فرمود ابو الصلت
هروی گفت که بخدمت امام رضا علیه السلم رفتم گفت ای ابا الصلت کار خود را کردند و مشغول ذکر الهی بود و از
محمد بن الجهم مرویست که امام رضا علیه السلم انگور دوست میداشت پس انگوری گرفتند و سوزنها در دانهای
آن خلانیدند و چند روز باین حالت گذاشتند آنگاه سوزنها را برآورده انگور را بخدمت امام علیه السلم
آوردند و چون از آن انگور در ایام بیماری تناول کرد باعث شهادت آنجناب شد و مامون مبادرت بغسل
امام رضا علیه السلم یک شبانروز این قضیه را مخفی داشت آنگاه جماعت آل ابی طالب را از آن خبر داده و جمع
نمود و طلبید و اظهار حزن و اندوه عظیم نمود و این قضیه را ذکر کرده بگریست و جسد مقدس آنحضرت را
بایشان نمود تا ملاحظه نمایند که از جراحتی یا سمی صدمه بآنجناب نرسیده و گفت ای برادر بر من دشوار است
که ترا باین حال ببینم و آرزو داشتم که حقیقت ناگزیر مرا پیش از تو واقع شود لیکن خدا چنین مقدر کرده بود و شیخ
صدوق در کتاب عیون اخبار الرضا باسناد از محمد بن سنان روایت کرده که گفت در خدمت امام رضا در خراسان
بودم و مامون در روز دوشنبه و پنجشنبه که بدیوان می‌نشست آنجناب را در جانب راست خود جای میداد پس
مامون روزی گفتند که مردی از صوفیه دزدی کرده فرمود تا او را حاضر کردند و چون نظرش بر او افتاد دید مردی
جامه درشتی پوشیده و اثر سجود در جبینش دارد گفت چه مناسبت دارد این علامات نیکو با این افعال زشت
که بدزدی نسبت میدهند باین ظاهر پسندیده که داری گفت بلی دزدی کرده ام از ناچاری و اضطرار نه باختیار و حق

نمی خمس از ما کرده و از فی نصیب مال عبد هی مامون کفت قرار خمس و فحوی بیت جایز تعالی خمس را
شش سهم کرده سه از ان سهم الله و سهم الرسول و سهم ذوالقربی یعنی ائمه الله و سه دیکر الیتامی و المساکین
و ابناء السبیل و فی را نیز بر شش سهم قسمت نموده بر مستوجب خمس و ایاب کرد در باب نازل شده برخواند
آیه که فرمود ابن سبیل و منقطع از اهل و منزل خود و مسکین را از جمله حکم قرآن مجید و تو از هیچ یک از
سهام بقربی عبید هی مامون کفت باب سخنان واعرضت آل محمد صلی کر باب امر فرموده علیکم صوفی کفت اول ابتدا
از خود کن و حدودی که بر تو لازم است اقامه نمای و چون از تطهیر نفس خود فارغ شوی بتطهیر دیگران بپرداز
مامون رو بجانب امام رضا علیه السلام کرده کفت ای ابوالحسن چه میکوید ایزد فرموده که اعتراف بتمردی میکند
بر دزدی کرده است مامون در غضب شد و بصوفی کفت بخدا قسم که دست ترا میبرم صوفی کفت چه
کونه بر این امر اقدام میکنی و حال انکه بنده منی مامون کفت وای بر تو از چه سبب من مملوک توام کفت بجهت
انکه پدر تو مادر ترا از مال مسلمانان خرید پس تو بنده جمیع مسلمانانی که در مشرق و مغرب عالم بسیار شد
مکر انکه ترا ازاد کنند و من ترا ازاد نکرده ام و خود خمس مال آل رسول را متصرف شده حق ایشان را بما ندادی
مامون خبیث بتطهیر خبیث دیکر نتواند کرد بلکه مطهر خبیث باید خود طاهر باشد و کسی که حد بر کردن
داشته باشد اقامه حد بر دیکری اورا نشاید تا انکه ابتدا از خود کند ایا نشنیده که حق تعالی فرموده
اتامرون الناس بالبر و تنسون انفسکم و انتم تتلون الکتاب یعنی بسی عجب است اینکه دیگران را امر میکنید
باعمال صالحه و خود را فراموش مینمایید و حال انکه از خوانندگان قرآنید پس از انکه هنکامه بدین جا رسید مامون با امام رضا
علیه السلام کفت که درباره ایزد کفت چه میکویی انجناب کفت که حق تعالی به پیغمبر خود فرموده فلله الحجة البالغة
و ان حجتی است که بجاهل میرسد از ان باجهلی که دارد عالم میداند ان را بعلم خود و بنای استقامت دنیا
و آخرت بر حجت است و ایزد حجت ذکر کرده پس مامون فرمود تا دست از صوفی برداشتند و خود روی از خلق
پنهان کرد و فکر شقاوت و عداوت بر قتل ان امام مظلوم بست فضایل و مناقب و مفاخر انحضرت بیش از
ان است که بحیطه تحدید و تعیین درآید مرویست که در زمستان بر کلیم کهنه و در تابستان بر حصیری می
نشست و در خانه جامهای خشن میپوشید و چون بمجامع آمدی تغیر لباس میفرمود و از ابراهیم بن عباس مرویست که کفت

هرکز ندیدم

که هرگز ندیدم رضا علیه السلام را که سوال از او کنند مکر انکه علم بجواب داشت و داناتر از او در ان زمان نبود
و مامون مکرر امتحان میکرد او را بسوال از هر چیزی پس بجواب صواب فایز میشد و کلام و جواب
و تمثلش همکی اقتباسات از کلام مجید بود و در هر سه روز یکنوبت قران مجید را ختم مینمود و میفرمود
که اکر زودتر از ان نیز میتوانم ختم نمود لکن هر ایه که میرسم تامل میکنم در ان و در شان نزولش و در زمان
نزولش ازین جهت ختم در سه روز میشود و میفرمود از صغایر از کناهان راههاست بسوی کبایر
و هر که از حق تعالی در اندک نترسد در بسیار نیز نترسد و اکر حق تعالی خلق را بهشت و جهنم
و وعد و وعید نفرموده بود بر ایشان لازم بود طاعت او و ترک معصیت چه خدا را بر خلق تفضل
و احسان بسیار است و ابتدا کرد بر ایشان بنعمتهایی که مستحق ان نبودند ابوالصلت عبدالسلام بن صالح
هروی روایت کرده است که هنکامی که انجناب را در سرخس محبوس داشتند نزد زندانبان آمدم و کفتم
میخواهم اذن برای من تحصیل کنی تا بخدمت رضا علیه السلام برسم کفت این مطلب میسر نمیشود چه انجناب
در شبانه روزی هزار رکعت نماز میکذارد و بعد یکساعت در چاشتگاه نزدیک بزوال و یکساعت
نزدیک غروب افتاب از نماز فارغ میباشد و بر مصلی نشسته بامور کار خود در مناجات کفتم
در یکی از دو وقت برای من اذن بکیر پس طلب اذن کرد و چون ماذون شدم بخدمت ان سرور رسیدم
بجای نماز خود نشسته بود فرمود تو ابوالصلتی کفتم بلی ای فرزند رسول خدا این چه سخن است که خلایق
از شما نقل میکنند فرمود کدام سخن کفتم میکویند که شما ادعا کرده اید که خلایق همکی بندکان مایند کفت
خداوندا ای فاطر السموات و الارضین و دانای هر غایب و حاضر تو شاهدی که من این سخن را هرکز
نکفتم و نشنیده ام که کسی از پدرانم کفته باشد و تو میدانی که مردم بر ما ظلم بسیار کرده اند و این نیز از
جمله ان ظلمها است انکاه ملتفت بمن شده فرمود ای عبدالسلام هرکاه همه خلایق بندکان ما باشند هم
چنانکه بر ما بسته اند پس ایشان را بکه فروخته ایم و بکه بخشیده ایم کفتم راست میکویی ای فرزند رسول خدا هم
انکاه کفت ای عبدالسلام تو منکری انچه خدای عز و جل از وجوب متابعت ما لازم کرده است همچنانکه دیگران
منکر اند کفتم معاذ الله بلکه من معترفم بولایت شما و مکالمه انجناب با جاثلیق و راس الجالوت و سایر علمای

مخالفین و الزام و اسکات ایشان در کتب مفصله مسطور است و در بحث عصمت انبیا حدیثی منقول از آن امام
آن منبع سعادت نگارش یافته و اما امامت آن سرور پس بتواتر نزد فرقه ناجیه امامیه بنصوص امام موسی علیه السلام بر
امامتش و سایر ادله عقلیه و نقلیه که بعموم و خصوص در مباحث سابقه ذکر شد ثابت و معلوم است و از جمله
بترک بتیمن چند روایت از آن جمله ایراد مینماید شیخ صدوق در کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام که کتابیست
حجیم موضوع برای شرح احوال آن سرور و قریب بسی روایت در خصوص نص امام موسی علیه السلام بر امامت امام رضا
علیه السلام ایراد کرده از آن جمله بسند معتبر از یزید بن سلیط زیدی که از اولاد زید بن علیست روایت کرده
که گفت ملاقات کردیم امام جعفر صادق علیه السلام را در مکه و ما جماعتی بودیم پس گفتم فدای تو شوند پدر و مادرم
شما ائمه امام و مطهرید و مرگ امریست که از آن چاره نیست پس بمن خبر ده از امری که باولاد خود
فرمائید خود تعلیم نمایم فرمود بلی اینها اولاد منند و این سید و بزرگ ایشانست و اشاره کرد بفرزندش
موسی علیه السلام و فرمود که در اوست علم و حکمت و فهم و سخاوت و معرفت بانچه خلایق بان محتاجند درباره
اختلافی که در آن کرده اند از امر دین خود و متصف است بحسن خلق و حسن جوار با همسایگان و او بابیست
از ابواب حق تعالی و در او صفت دیگر هست که بهتر است از جمله این صفتها پدرم با او گفت که کدام است آن صفت
پدر و مادرم فدای تو باد فرمود بیرون آورد حق تعالی از صلب او فرزندی که امت میکند که باد دین است و دانائی و فهم
ایشانست و حکمت از او اخذ خواهند کرد و بهترین مولودها و بهترین غلامانست حق تعالی محفوظ میکند
بوسیله او خونها را و اصلاح میفرماید بسبب او میان موالفین و مخالفین و فراهم می آورد امور متفرقه را و
ملتئم میکند باو شکافها و شکستها را و کسوت میدهد بوسیله او برهنگان را و سیر میکند باو گرسنگان را
و باو ایمن میکند خائفین را و نازل میکند بارانهای رحمت را بفرمان او و فرمان او را خلایق پیروی میکنند
و او بهترین کهول و افضل مردمانست او عشیره و قومش را بشارت دهند قبل از بلوغ و قولش حکمت است
و سکوتش از روی علم است بیان میکند برای خلق هرچه در آن اختلاف کنند گفت پدر و مادرم فدای تو
باد برای او فرزندی میباشد فرمود بلی و سخن را در اینجا منقطع ساخت یزید راوی خبر گوید که پس از آن بخدمت
امام موسی علیه السلام رسیدم و گفتم پدر و مادرم فدای تو باد میخواهم که خبر دهی مرا مثل آنچه خبر داد مرا پدر

بزرگوارست

بزرگوارت فرمود پدرم در زمانی بود که مانند این زمان نبود یعنی در شدت تقیه گفتم هر که راضی باشد بانچه تو
براو باد لعنت پس آن جناب خندید و گفت خبر دهم ترا ای ابا عماره که چون من از منزل خود بیرون آمدم در ظاهر
وصیت کردم بهمه اولادم و ایشان را با فرزندم علی شریک ساختم و او را مخصوص گردانیدم بوصیت خود در باطن
و من پیغمبر صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم و با او بود امیر المؤمنین علیه السلام و با پیغمبر صلی الله علیه و آله شمشیر و
انگشتری و کتابی و عصائی و عمامه بود گفتم اینها چیست فرمود اما عمامه پس سلطنت الهیست و اما شمشیر عزت است
از جانب خدا و کتاب نور الهیست و عصا قوت خدا و خاتم جامع اینها همه است انگاه فرمود که امر امامت از تو بفرزندت
علی منتقل میشود الی پس آن جناب فرمود ای یزید این امانتیست که بتو سپردم خبر مده بان مگر مرد عاقلی یا بنده را
که حق تعالی دل او را برای ایمان امتحان فرموده باشد یا مرد راستگوئی را و کفران نعمت خدا مکن و اگر از تو شهادت
بطلبند کتمان مکن چه حق تعالی میفرماید که ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها یعنی خدا شما را امر
میکند باینکه امانتها را بصاحبانش رسانید و من اظلم ممن کتم شهادة عنده من الله کیست ظالمتر از کسی که
شهادتی از خدا نزد او باشد و کتمان کند گفتم بخدا قسم که کتمان نمیکنم هرگز این شهادت را انگاه امام موسی ع
فرمود که پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت که فرزندت علی نظر میکند بنور خدا و میشنود ببرکت فهمی که خدا
باو داده و ناطق است بحکمت الهی درست میگوید و خطا نمیکند و میداند همه چیزها را و مملو است دلش
از حلم و علم و تو با او اندک زمانی دیگر اقامت میکنی انگاه بمفارقت می آئی پس هرگاه از سفر مراجعت
کنی اصلاح امور خود کن و فارغ شو از مهمات خود چه تو از او منتقل میشوی و بجوار دیگری میروی پس
خود را جمع کن و فرزندان ایشان را شاهد کن و حق تعالی کافیست در شهادت پس فرمود ای یزید مرا امسال
میگیرند و فرزندم علی همنام است با علی بن ابی طالب و امام زین العابدین و باو عطا کرده است حق تعالی فهم امیر
المؤمنین را و علم و یاری و دوستی و عظمت او را و روا نیست او را که تکلم کند مگر بعد از مردن هرون بچهار سال
و هرگاه چهار سال بگذرد از او سوال کن از هرچه خواهی که بجواب فایز میشوی انشاء الله تعالی و ثقة الاسلام
محمد بن یعقوب کلینی این روایت را در کتاب کافی بسند و متنی اوضح از این روایت کرده و در الفاظ آن تغییرات
و زیادات ذکر شده از آن جمله در تتمه روایت کرده که انگاه گفت ای یزید هرگاه باین موضع رسی و او را ملاقات

کنی و ملاقات خواهی کرد پس بشارت ده او را بآنکه بزودی از او متولد میشود فرزندی امینی میمون مبارک که مادر آن جزء حبیب
بآنکه بعد از این موضع ملاقات کرده پس خبر ده او را بآنکه جاریه که از آن پسر متولد میشود کنیزیست از خانوادهٔ
ماریه قبطیه جاریه رسول خدا صلی الله علیه و آله که مادر ابرهیم بود اگر توانی از من باو سلام برسانی پس
برسان راوی گوید که بعد از رحلت امام موسی علیه السلم روزی امام رضا بمن رسید فرمود ای یزید چه میگوئی در
باب عمره گفتم پدر و مادرم فدای تو باد اختیار با تو است ولکن من خرجی ندارم فرمود سبحان الله ما ترا تکلیف
میکنیم مگر وقتی که متکفل اخراجات تو باشیم پس در خدمت آنجناب بجانب مکه رفتیم چون باین موضع رسیدیم
آن سرور ابتدا کرده فرمود ای یزید باینمکان بسیار رسیدهٔ و با همسایگان و اعمام خود بوده گفتم بلی پس قصه را
بخدمتش عرض کردم فرمود که آن جاریه هنوز نیامده است هرگاه بیاید سلام پدر بزرگوارم را باو خواهم رسانید
پس بمکه رفتیم و در آن سال آن جاریه را ابتیاع نمود و بعد از اندک مدتی جاریه حامله شد و فرزند بزرگوار موعود
متولد شد راوی گوید که برادران امام رضا علیه السلم امید این داشتند که چون صبیتی از آنجناب بهم نرسید امر او
مالک شوند پس بامن بی تقصیری عداوت کردند و اسحق بن جعفر میگفت بخدا قسم که دیدم یزید می نشست در خدمت
پدرم ابی ابرهیم علیه السلم در مکانی که من می نشستم و نیز در کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلم باسناد از سلیمان بن حفص
مروزی روایت کرده که گفت بخدمت امام موسی علیه السلم رفتم و اراده آن داشتم که سوال کنم از امام بعد از آنجناب
پس چون نظر بمن کرد ابتدا کرده فرمود که ای سلیمان علی پسرم وصی منست و حجت بر خلایق است بعد از من
و افضل اولاد منست پس اگر بعد از من باقی باشی شهادت باینمعنی نزد شیعیان من بده و این خبر را بدوستان ما
من برسان و باسناد از محمد بن سنان روایت کرده که گفت بخدمت امام موسی علیه السلم رفتم قبل از آنکه آنجناب را بعراق
برند و علی پسرش علیه السلم در حضورش بود پس آنجناب فرمود ای محمد در این سال حرکتی خواهد شد جزع از آن
مکن آنگاه لحظهٔ تامل فرمود و بدست مبارک در خاک خطی میکشید پس سر برداشت گفت و یضل الله الظالمین
و یفعل الله ما یشاء گفتم فدای تو شوم چه خواهد شد فرمود هر که ظلم کند بر این پسرم در باب حقش و انکار
امامت او کند مانند کسی است که ظلم بر علی بن ابی طالب کرده در باب حقش و انکار کرده امامتش را بعد از محمد
صلی الله علیه و آله پس دانستم که آنجناب خبر رحلت خود را اشعار میکند و بر امامت علی پسرش نص میفرماید گفتم بخدا شهادت

سیم

میدهم که او بعد از تو حجت خداست بر خلایق و دعوت کننده است بدین حق فرمود که ای محمد حق تعالی عمر ترا دراز
میکند و دعوت میکنی تو مردم را بامامت او و بعد از او بامامت کسی که قایم مقام اوست گفتم فدای تو شوم کیست او
گفت پسرش محمد گفتم راضی شدم بآنچه حق تعالی معین فرموده و تسلیم کردم فرمود که بلی تو در کتاب امیرالمومنین
علیه السلم چنین یافته ام و شیخ مفید و طبرسی باسناد از داود رقی روایت کرده که گفت بامام موسی علیه السلم عرض کردم
که فدای تو شوم سنم بالا رفته پس دستگیری کن مرا از عذاب جهنم بخاتم ده ذکر که امام ما بعد از تو کیست
آنجناب اشاره کرد بفرزندش ابو الحسن علیه السلم و گفت اینست صاحب و امام شما بعد از من و از علی بن یقطین
روایت کرده که گفت نزد امام موسی علیه السلم بودم که فرمود ای علی بن یقطین این علی سید اولاد من است و من
کنیه خود را باو بخشیدم پس هشام چون این سخن را از علی بن یقطین شنید دست بر پیشانی خود زده گفت
چه میگوئی ای علی بن یقطین گفت بخدا قسم که از آنجناب شنیدم آن کلام را هشام گفت امامت بعد از تو منتقل
است بعلی علیه السلم و منتقل شد بآنکه رحلت امام موسی علیه السلم نزدیک است و در روایت حسانه و الیه و منقبت
لوح و خبر متواتر امامت اثنی عشر و سایر اخبار عامه که سابق بر این ایراد شد بس باینمطلب حجت قاطع است و اظهار
معجزه با دعوی امامت طریقیست روشن برای راه یافتن بحجت و معجزات و خوارق عادات از آنجناب بسیار واقع
شده و شیخ ثقة الاسلام کلینی از صفوان بن یحیی روایت کرده که چون ابو ابرهیم موسی الکاظم علیه السلم رحلت
فرمود ابو الحسن علی بن موسی صلوات الله علیهما سخن در امامت گفت ما ترسیدیم برای او از هرون که مبادا متعرض
اذیت آن سرور شود پس باو گفتند که تو امری ظاهر ساختی که امر عظیم است و ما میترسیم بر تو از این طاغی بحث
فرمود هر چه از او متمشی میشود بکند چه او را بر من دستی نیست یعنی در علم ازلی مقدر است که او را آسیب
باینمعنی اراده بمن نتواند و شهادت در زمان دیگر است حسن بن منصور از برادرش روایت کرده که گفت
شبی بخدمت امام رضا علیه السلم رفتم در میان خانه که داخل در خانه دیگر بود پس آنجناب دستهای مبارک
برداشته هر انگشتی مانند شمع نورانی میدرخشید در این حال کسی اذن خواست که داخل شود پس دستها را
فرو گذاشت آنگاه آنمرد را اذن داد احمد بن عبدالله از غفاری روایت کرده که گفت که مردی طلب نام از
اولاد ابی رافع مولای پیغمبر صلی الله علیه و آله از من طلبی داشت و الحاح در مطالبه میکرد و من نزد او راه نمی

میکردند چون حال بر من تنگ شد نماز بامداد را در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله گذارده متوجه خانه امام رضا علیه السلام
شدم و در آن وقت آنجناب در موضعی بود چون نزدیک بدر خانه مبارک رسیدم دیدم بر دراز گوشی سوار
از خانه برآمد و پیراهن و ردائی پوشیده بود پس چون نظر بر جمال مبارک کثیر الانوارش کردم از اظهار مطلب خود حیا
کردم چون بمن رسید توقف فرموده نظر بمن کرد پس سلام کردم و این واقعه در ماه رمضان بود و گفتم فدای تو
شوم طبیب غلام‌زاده شما بر من حقی دارد و مرا طلب طلبش میکند و مرا رسوا کرده و منظورم آن بود که آنجناب
او را از تشدد در طلب منع فرماید بجهة آنکه نگفتم با او مقدار حق آن مرد را تا نام چیزی نبردم پس امر کرد
که تا هنگام مراجعت آنجناب بنشینم پس توقف کردم تا آنکه نماز مغرب را گذاردم و من روزه بودم پس دلم تنگ
شد و خواستم که بمنزل خود روم ناگاه دیدم آن سرور نمایان شد و مردم دور او گرد آمدند و گدایان
برای پرسیدن مسایل جمع بودند و امام علیه السلام تصدق میکرد بر ایشان پس داخل خانه شد آنگاه برآمد و مرا طلبید
برخاستم و در خدمتش داخل خانه شدم پس نشستم در خدمتش و از احوال هرون بن المسیب که امیر مدینه بود
کردم و من حکایت احوال هرون را بسیار برای آنجناب نقل میکردم و چون فارغ شدم فرمود گمان ندارم که
افطار کرده باشی پس طعام طلبید و امر کرد غلام خود را که با من روزه بگشاید پس من و غلام از آن طعام تناول
کردیم چون فارغ شدیم گفت بالش را بردار و آنچه در زیر آن باشد از آن بگیر پس بالش را برداشتم دیناری چند
دیدم همه را برگرفتم و در آستین خود محکم کردم و چهار نفر از غلامان سرکار را امر فرمود که با من رفاقت کنند تا
مرا بمنزل رسانند گفتم فدای تو شوم عسس ابن المسیب در راه است و میخواهم که غلامان ترا با من ببینند
دانست گفتی خدا ترا هدایت کند و امر کرد که هرگاه من ایشان را مرخص سازم مراجعت نمایند چون نزدیک خانه
خود رسیدم و آرام گرفتم ایشان مراجعت کردند پس داخل خانه شدم و چراغ طلبیدم و دنانیر را برآورده
چهل و هشت دینار بود و حق آن مرد از من بیست هشت دینار میخواست پس دیدم که در میان دینارها یکی میدرخشید
پس حسن آن مرا خوش آمد آن را برداشتم و نزدیک چراغ بردم دیدم که بر آن نقش است که حق آن مرد بیست و هشت
دینار است و آنچه زیاد باشد مال تو است و بخدا قسم که با آنجناب نگفته بودم که حق او از چه مقدار است الحمد
لله رب العالمین الذی اعز ولیه و بسند معتبر مرویست که آنجناب بعزم زیارت بیت الله الحرام از مدینه بیرون رفت

در سالی که

در سالی که هرون حج کرد چون بکوهی رسید که بر جانب دست چپ راه است نسبت بکسی که بمکه معظمه رود در
اثنا قارع میباشد نظر بآن کرده فرمود که بانی قارع و هادم آن پاره پاره میشود و حاضران مقصودش را نفهمیدند
پس بعد از حرکت آنجناب هرون و اصحابش در آن منزل کردند جعفر بن یحیی برمکی بر بالای کوه بالا رفت و
فرمود تا بر آن بنائی ساختند و چون از مکه مراجعت کرد باز بر آن صعود نموده امر کرد تا آن بنا را ویران کنند
و بعد از آنکه بعراق رسید او را پاره پاره کردند و از ابراهیم بن موسی منقول است که گفت از امام رضا علیه السلام
چیزی طلب کردم و در آن باب الحاح نمودم و آنجناب وعده میفرمود تا آنکه روزی باستقبال حاکم مدینه
بیرون رفت و من در خدمتش بودم پس نزدیک قصری رسید در زیر درختی چند نزول فرمود و با ما
ثالثی نبود گفتم فدای تو شوم عید نزدیک شده و بخدا قسم که مالک درهمی نیستم پس بتازیانه زمین را
حفر کرد و دست دراز کرده شمشی از طلا برآورده و فرمود با این منتفع شو و پنهان دار آنچه را دیدی و طایفه
اخبار ذکر کرده اند که چون محمد امین از خلافت خلع شد و امر مامون استقامت پذیرفت مکتوب بخدمت
امام رضا علیه السلام نوشته آنجناب را بخراسان طلبید و امام علیه السلام عذری چند خواست و مبدی مینمود و
مامون متعاقب مکتوبات بخدمت مینوشت تا آنکه واضح شد که بجز قبول چاره نیست و از مدینه عزیمت کرد
پس از مدینه طیبه برآمد و در آن وقت امام محمد تقی صلوات الله علیه هفت سال داشت و مامون نوشت که راه
همدان و قم را بگذارد از طریق بصره و اهواز و فارس و ... از آن طریق بمرو شاه جهان
که محل اقامت مامون بود تشریف آورد پس مامون از خدمتش التماس کرد که متقلد امر خلافت شود ابی الحسن
علیه السلام ابا و امتناع کرد پس ولایت عهد را برای آن حضرت عرض کرد فرمود که قبول آن میکنم بچند شرط مامون
گفت هر شرطی که خواهی قبول کن آنجناب نوشت که داخل ولایت عهد میشوم بشرط آنکه متحمل امر و نهی و
و فتوی و قضا نباشم و در عزل و نصب حکام مداخلت ننمایم و اوضاع مستمره را تغییر ندهم و از این
قبیل امور مرا معاف دارند و مامون بجمیع اینها راضی شد پس هرگاه دولت میکند چون عید رسید مامون
کسی بخدمت آن حضرت فرستاد و التماس کرد که سوار شود و عجالة دفعه نماز عید بگذارد و خطبه بخواند آنجناب
در جواب گفت قبول ولایت عهد مشروط باین بود که امثال این تکلیفها بمن نشود باز مامون فرستاد که مقصود

من آنست که دعا بر ولایت عهد تو ادا بکنید و بر مردمان فضیلت تو روشن شود و در این باب الحاح کرد و مکرر
کس فرستاد تا آنکه امام علیه السلام فرمود که اگر مرا از این امر معاف داری مرا خوشتر است و اگر بجز امتثال چاره نیست
پس بعیدگاه میروم بطریقی که پیغمبر و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما و آلهما میرفتند مامون گفت بهر نحو که خواهی
و اراده کنی بیرون رو و تمامی امراء جنود و سپاه را فرمود که بر در خانه آن سرور حاضر شوند یاسر خادم
روایت کند که خلایق بر شوارع و بامها اجتماع کردند و مردان و زنان و اطفال بجهت مشاهده طلعت شریف
در طریق حاضر و منتظر شدند و امرا و سپاهیان بر در دولتسرای او جمع آمدند پس چون طلوع آفتاب شد
آنجناب برخاست غسل عید کرد و عمامه سفیدی از پنبه بر سر گذاشت و یک طرف آنرا بر سینه و طرف دیگر را بر میان
کتفها افکند و دامن برزده بموالی و منسوبان خود فرمود تا ایشان نیز چنان کردند پس عصائی که در سر آن آهنی
بود بدست گرفت و از خانه برآمد و همگی منسوبان دامنها تا نصف ساق برزده مانند آنجناب و پیش
پیش آنجناب روانه بودند پس سر مبارک بسوی آسمان کرد و چهار مرتبه تکبیر فرمود بخیال آن جماعت افتاد که آسمان
و زمین در گفتن ذکر متابعت آنجناب میکنند و امرا و سپاهیان و خلایق بسیار بر در خانه مهیا خود کرده
و سلاح پوشیده و خود را بهترین زینتها آراسته بودند چون آن سرور بدر خانه رسید ایستاد و گفت الله اکبر
الله اکبر الله اکبر الله اکبر علی ما هدانا الله اکبر علی ما رزقنا من بهیمة الانعام و الحمد لله علی ما ابلانا و آوازها
بلند کرد بلند شد بحیثیتی که گویا تمامی شهر مرو بلرزه آمد و ناله و فغان مردم چون نظر ایشان بر آنجناب افتاد بگریه
بلند گردید و امرا خود را از مراکب افکندند و پاها برهنه کردند چون دیدند که آنجناب پا برهنه است پس
آن سرور میرفت و در هر ده گام می ایستاد و سه نوبت تکبیر میگفت یاسر گوید که ما را بخیال افتاد که آسمان و زمین
و کوهها متابعت آنجناب در ذکر میکنند و گویا تمامی مرو یک صیحه شد از گریه خلایق و آن سرور لبیک که میفرمود
السلام علی ابوی آدم و نوح السلام علی ابوی ابراهیم و اسماعیل السلام علی ابوی محمد و علی السلام علی عباد
الله الصالحین و مردمان ازدحام تمام میکردند تا بآن حضرت در دست بوسی برسند و این خبر بمامون رسید پس فضل بن سهل
ذو الریاستین بمامون گفت که ای امیر اگر رضا باین دستور بمصلی رسد مردمان فریفته او میشوند و رای درست
آنست که از او التماس کنی تا مراجعت کند پس فرستاد مامون و التماس معاودت نمود پس امام علیه السلام موزه طلبید

بپوشید و سوار شد و مراجعت کرد علی بن ابراهیم از یاسر خادم روایت کند که چون مامون بعزم بغداد از خراسان
برآمد و فضل ذو الریاستین در خدمتش بود و ما نیز در رکاب سعادت انتساب ابو الحسن میبودیم از حسن
بن سهل برادر ذو الریاستین مکتوبی در بعضی منازل رسید که ببرادر خود نوشته بود که من در طالع سال ملاحظه
کرده یافتم که ترا در فلان ماه روز چهارشنبه حرارت آهن و آتش آسیبی میرسد پس مصلحت در آنست که در آن روز
تو با امیر و امام رضا بحمام روید و حجامت کنی و خون بر بدن خود ریزی تا آنکه باین وسیله نحوست آن روز
دفع شود پس ذو الریاستین این معنی را بخدمت مامون نوشت و التماس کرد که از آنجناب رفاقت در حمام را
التماس کند و مامون این مطلب را نوشته از آن سرور التماس این امر کرد در جواب نوشت که من فردا بحمام نمیروم و
مصلحت تو و فضل نیز در آنست که فردا داخل حمام نشوید مامون نوبت دیگر این مطلب را نوشته اعاده التماس کرد
باز آنجناب نوشت که من فردا داخل حمام نمیشوم چه پیغمبر را در خواب دیدم مرا از حمام رفتن فردا منع فرمود
و رای تو و فضل نیز مصلحت در آن میدانم که ترک این معنی کنید مامون در جواب نوشت که آنچه فرمودی راست
و راست گفته پیغمبر صلی الله علیه و آله و من نیز بحمام نمیروم و فضل خود میداند یاسر گوید که چون شب شد و آفتاب
غروب کرد آن سرور بما فرمود که بگوئید نعوذ بالله من شر ما ینزل فی هذه اللیلة و ما مکرر آنرا گفتیم و چون صبح درآمد
و امام رضا علیه السلام نماز بامداد گذارده بود فرمود که بر بام خانه رو و گوش کن که آوازی میشنوی یا نه چون بر بام
رفتم آواز عظیمی بگوشم رسید و دیدم که آتش حرب بالا گرفته و مردمان جمعیت کرده اند ناگاه دیدم که مامون
از دری که از خانه اش بسرای آن سرور داشت درآمد و میگفت ای سید من ای ابو الحسن حق تعالی ترا در باره
فضل اجر دهد که امتثال امر تو نکرد و بحمام رفت و جماعتی با شمشیرها داخل شده او را کشتند و از کشندگان
او سه نفر را گرفتند یکی پسر خاله او بود پس لشکر بر در خانه مامون اجتماع کرده گفتند که این امر بتمهید خلیفه
شده و مامون قتل را از وی میخواهیم و آتش آوردند تا در خانه را بسوزند مامون از امام رضا علیه السلام التماس
کرد که بیرون رود و جمعیت آن قوم را متفرق سازد یاسر گوید که آن جناب سوار شد و ما را فرمود تا در رکابش
سوار شدیم و چون از در خانه برآمد و نظر بآن لشکر و آن جمعیت افتاد بدست اشاره بایشان فرمود و دو نوبت
گفت تفرقوا تفرقوا پس بخدا قسم که خلایق رو متفرقه گذاشتند باهتمامی که بعضی بر بعضی می افتادند

دهیچ یک از ایشان دو نگرد بر وفق مکر آنکه بسرعت تمام مراجعت نمود از مسافر مرویست که چون هرون بن المسیب
حاکم مدینه خواست که با محمد بن جعفر که ملقب بدیباج و بشجاعت و سخاوت مشهور بود محاربه نماید امام رضا
مرا امر فرمود که نزد هرون برو و او را بگو که فردا بجهت محاربه بیرون مرو که اگر فردا با او حرب شود مغلوب
و منهزم میگردد و اصحابش کشته میشوند و اگر از تو سوال کند که این سخن را از کجا میگوئی بگو در خواب
دیدم پس من نزد هرون رفته گفتم محاربه فردا را موقوف دار چه اگر محاربه کنی منهزم و مغلوب میشوی و
اصحابت کشته میشوند گفت از کجا میگوئی این را گفتم در خواب دیدم گفت گاه هست کسی بیخوابد و استنجا
نکرده بخوابد بان سبب برا و غالب میشود و اضغاث و احلام بیاد میشاهد پس چون هرون رفت و منهزم
شد و اصحابش کشته شدند و باز مسافر گوید که در منی در خدمت آنحضرت بودیم که یحیی بن خالد برمکی گذشت
و از راه کثرت گرد و غبار سر و روی خود را پوشیده بود امام علیه السلام فرمود بیچاره ها نمیدانند که امسال بر سر
ایشان چه میآید پس فرمود عجب تر از همه آنست که من و هرون چنین باشیم یکدیگر چو ابراهیم بود مانند این دو انگشت
و انگشتها را بیکدیگر ضم کرد مسافر گوید که مراد از آن کلام را نفهمیدم تا آنکه آن سرور را در جنب قبر هرون
دفن کردیم و قضیه که بر سر برامکه آمد و قصه عباسه در آن سال در کتب سیر مسطور است مرویست که یکی
از سقیان مال بسیار بر سبیل هدیه بآنجناب آورد و از سروری بوصول آن وجه در راه سرور شتافت و بایث جهت
غمگین شد و با خود میگفت که هم ایشان مال را بجهت خشنودی آنحضرت آوردم و باب سرور شد پس آنجناب
غلامی را فرمود که طشت و آبی حاضر کرد آنگاه دست مبارک در آن طشت دراز کرده غلام آب میریخت
و از میان انگشتان مبارک طلا در جریان آمد پس بجانب آن شخص ملتفت شده فرمود کسی را که این حال
باشد با این اموال سرور نمیشود و اسماعیل بن حسن روایت کند که روزی آنجناب متوجه بدست مبارک
زمین را حفر کرد چون نظر کردم شمشهای طلا دیدم آنگاه دست بران کشیده پس همه مخفی شدند در خاطر خود
گذرانیدم که کاش شمشی از این طلاها بمن میدادی بجانب من ملتفت شده گفت نه این وقت هنگام ظهور اینها نرسیده
مرویست که ابو اسماعیل سندی بخدمت امام رضا علیه السلام آمد آنجناب با او بلغت سندی سخن گفت ابو
اسماعیل پرسید که تو محب خدا [illegible] در محبت خدا ایم گفت من لغت عربی نمیدانم امام علیه السلام دست

مبارک

مبارک بر لبهای او کشید در همان ساعت بلغت عربی فصیح گویا شد محمد بن الفضل هاشمی روایت کرده که در مدینه
بخدمت آنجناب رفتم بعد از رحلت امام موسی علیه السلام و گفتم برادران ایا بن من از اهل بصره بر امین [illegible]
امامت تو از من میپرسند فرمود که خبر ده ایشان را با آنکه من بعد از سه روز از دنبال تو به بصره نزد ایشان
می آیم چون بصره رفتم و این بشارت را با اهل بصره رسانیدم عمرو بن هذاب که از جمله نواصب بود این سخن را
انکار کرد پس حسن بن محمد با او گفت که انکار در این وقت مناسب نیست چه اگر صدق باید قبول [illegible] دلالت
بر امامت او پس چنانکه فرموده بود بعد از سه روز از در در آمد بصره آمد بخانه حسن نزول فرموده و ادنا
نزد آن جماعت از شیعه و غیر ایشان و جاثلیق و نصاری و راس الجالوت فرستاد چون حاضر شدند پرسیدند
که تو کیستی فرمود منم علی بن موسی که نماز بامداد را در مدینه طیبه در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله گذاردم و با حاکم
مدینه را مکتوبی که صاحب بعض خلیفه عباسی نوشته بود دیدم و جواب [illegible] مشورت کرد و وعده
کردم که هنگام عصر تا آورده آوردم و آنچه مصلحت حال شما بنویسیم همه اجابت کنند که این معجزه باهره ما را کافی است
و خواستند که متفرق شوند فرمود که مجتمع باشید و آنچه خواهید سوال کنید از علامات امامت که شما باید آن را
نزد عمرو بن هذاب گفت که محمد بن فضل ادعا میکند که تو میدانی جمیع آنچه حق تعالی نازل ساخته و همه زبان
و لغتی را معرفت داری فرمود راست گفته پس رومی و هندی و فارسی و ترکی و حبشی را حاضر کردند و
آنجناب با هریک بلغت او سخن گفت آنگاه گفت با ابن هذاب که تو تا پنج روز دیگر بخون یکی از اقارب خود
مبتلا میشوی و هر دو چشمت از بینائی عاجز خواهد شد [illegible] مسرور
و همه آنچه فرموده بود بوقوع پیوست آنگاه با جاثلیق سخن گفت و سفر سیم انجیل را که مشتمل بر ذکر پیغمبر و وصف
آنحضرت بود بیاد خواند و جاثلیق اقرار بتصدیق آن کرد و گفت این صریح در نبوت صاحب شما نیست
پس امام رضا علیه السلام سفر سیوم را خواند و در تصریح باسم محمد و وصی او و فرزند او [illegible] بود پس اعتراف
بهم کرد آنگاه از زبور به راس الجالوت خواند و او نیز اعتراف بهم کرد و همچنین از تورات و گفت در تورات مسطور است
که [illegible] دانشمندی از نصاری اهل هند را حاضر کرد و آنجناب [illegible]
احتجاج غالب آمد و چون خواست که بمدینه مراجعت فرماید محمد بن فضل بعقد وداع در خدمت روانه شد

تا آنکه از عبادت حجره بیرون آمد پس محمد فرمود که جبههای خود را بردیم کنار محمد تغییر حمیت کرده آنگاه فرمود
که منم یک غلامی چنین گشته خود را در خانه خود در حجره میدیدم آنجناب از دیدن او متعجب بود و علی بن یحیی
روایت کند که برادری داشتم از جمله مرجئه بود و من شکوه او را بخدمت آن سرور نمودم در جواب نوشت که برادرت
مستبصر و معتقد میشود و حق تعالی او و پسرش کرامت میکند پس چنان شد که فرموده بود منقولست که روزی
کنجشکی در خدمت آنجناب خود را بخاک افکند و فریاد میکرد پس امام علیه السلام بسلیمان مشاخ در حشی داد و فرمود
که داخل این خانه شو چه این مرغ شکوه میکند که ماری در اینجا است و اراده دارد که جوجهای او را هلاک کند
پس سلیمان داخل خانه شد و مار را کشت ابن المغیره روایت کرده که من واقفی بودم پس حج کردم و از حضرت
درخواستم که مرا بمهترین دینها هدایت کند پس در خاطرم افتاد که باید بخدمت علی بن موسی الرضا علیه السلام بروم
چون بدر خانه آنجناب رسیدم از اندرون خانه آواز داد مرا که ای فلان بن فلان پس داخل شدم فرمود
که حق تعالی دعای تو را اجابت کرد و ترا بمهترین دینها هدایت نمود گفتم شهادت میدهم که توئی حجت خدا
بر جمیع خلایق احمد بن عمران روایت کرده که با امام رضا علیه السلام گفتند که زوجه ام حامله است فرمود دعا
میآورد و او را عمر نام کن گفتم من با اهل وصیت کرده ام که هرگاه حمل او پسر باشد او را علی نام کنند فرمود نامش را
تغییر بده چون بکوفه رسیدم دیدم پسری متولد شده است نام او را علی کرده اند و عمر نامیدم پس همسایگان
من گفتند که من بعد تصدیق نمیکنیم آنچه مردم بتو نسبت میدهند در رفض بکر بن صالح روایت
کند که با آنجناب عرض کردم که زوجه ام حامله است دعا کن که حمل او پسر باشد فرمود توام است و پسر است و دختر
میآورد چون بکوفه رسیدم چنان بود که فرموده بود عبد الله بن سوره که از زیدیه بود روایت کرده که روزی
امام رضا علیه السلام آهو بره را طلبید پس بخدمت آمد آنجناب دست برسر او کشید و فرمود که ایمان بیاورده
بزبان فصیح گفت بلی توئی حجت خدا مرویست که خلایق در خراسان بخدمت آنجناب آمده از قلت باران
شکوه کردند پس دعا کرد همان ساعت ابرها در حرکت آمدند و هر پاره ابری که بنظر می آمد میفرمود فلان
شهرست تا آنکه قطعه یازدهم را فرمود که این نصیب شماست پس باران فراوان آمد و چنان سیراب شدند
دیوان ... و ذکر فضل آن سرور کردند و خواص مامون باو گفتند که این مرد را با خود آورده و تن غربت

عوام را میفریبد و حمید بن مهران که دربان مامون بود با آنجناب گفت که اگر راست میگوئی این دو صورت
را زنده کن و اشاره کرد بصورت دو شیر که در مسند مامون نقش بود آنجناب خطاب نمود بآنها که فرمود
که این فاجر را بگیرید آن دو صورت مجسم شده و اعضای حمید را از یکدیگر جدا کردند پس بزبان فصیح گفتند
ای ولی خدا اگر اذن میدهی مامون را نیز باو ملحق سازیم فرمود که بجای خود قرار گیرید روزی مامون گفت
مرا زنی است که حمل را سقط میکند پس امام علیه السلام ساعتی تامل نمود آنگاه فرمود متوجه او نیستی پسری می آورد که
کمال شباهت باو دارد و در دست چپ آن طفل انگشت کوچکی زاید و در پای راستش نیز انگشت کوچکی
زیادی هست پس همچنانکه فرموده بود واقع شد بزنطی روایت کرده که من از واقفیه بودم و در امامت امام رضا
شک داشتم تا آنکه بخدمت حضرت نوشته چند مسئله پرسیدم و اهم مسایل را فراموش کردم جواب آمد که در آخر
مکتوب نوشته بود که مسائل خود را فراموش کردی پس اعتراف بامامت کردم و التماس
کردم که روزی بخدمت آنجناب مشرف شوم پس مرکبی برای من فرستاد و مرا طلبید شبی بخدمت او رفتم و زمان طویلی صحبت
کردم و علوم بسیار بمن القا کرد آنگاه غلامی را فرمود که رخت خواب مرا بیاورد تا بزنطی در آن حجره بخوابد
خیال کردم که در این وقت از من نیکوحال تر کسی نیست و آن جناب بر دستهای مبارک تکیه کرده بود که برخیزد
بجانب من ملتفت شد و فرمود که با بعضی شیعیان اینچنین کرده منقولست که از عادت دربانان مامون
این بود که چون آنجناب بخانه مامون آید همگی مبادرت بسلام و تعظیم کرده پرده که او بخانه بود برداشتندتا
آنکه آن سرور داخل شود پس عداوتی ایشان را باغوای شیطان نفرت بهم رسید با یکدیگر قرار دادند
که هرگاه بعد از این علی بن موسی بدین خانه آید از او اعراض کنند و پرده را برندارند و بر ایشان امر تعظیم
کردند چون آن سرور بدر خانه مامون رسید القوم فی احسا برخواستند و سلام کردند و پرده برداشتند
و بدستور سابق داخل شد بعد از آن هر یک دیگری را ملامت کردند که نزد آنچه بر آن عهد کرده بودند
و نوبت دیگر تاکید عهد بلیغ کردند چون آن سرور درین مرتبه بخانه مامون آمد بی اختیار برخواستند
و سلام کردند اما پرده را برنداشتند پس حق تعالی بادی فرمود تا بوزید آمد و آن پرده را
بهتر از ایشان بلند کرد تا امام رضا علیه السلام داخل شد و باد آرام گرفت و هنگام مراجعت باز باد باهتزاز آمده

پرده را بلند کرد تا آنکه امام عبور نمود پس باد ساکن شد و پرده بحال اصلی عود کرد آن جماعت بیکدیگر گفتند که مشاهده
کردید این حالت را ناچار باید که این حضرت قرب منزلت و مرتبه عظیم هست که چون شما ترک برداشتن پرده
کردید باد مسخر او گردید تا باین خدمت پرداخت همچنانکه برای سلیمان پیغمبر مسخر بوده بود پس بهتر این است که شما آنکه
که خدمت اول قیام نمایید منقول است که زنی در خراسان دعوی میکرد که از ذریت فاطمه است صلوات الله علیها
و بر اهل خراسان باین نسب که او میگفت افتخار مینمود چون این خبر بامام رضا علیه السلام رسید نسب او را نشناخت
پس آن زن را بخدمت حاضر کردند آنجناب نسبش را رد کرد و فرمود که دروغ میگوید آن کذابه کلمات خشونت
آمیز نسبت بحضرت امام علیه السلام بزبان باطل بیان جاری ساخت و گفت همچنانکه تو رد نسب من کردی من
نیز رد میکنم نسب تو را امام رضا علیه السلام را غیرت علویت بحرکت آمد بحاکم خراسان فرمود که این دروغ زنیست
و بر امیر المؤمنین و فاطمه علیهما السلام افترا میکند و از نسل طاهر ایشان نیست و اگر راست میگوید باید
سباع متعرض او نشوند چه گوشت ذریت علی و فاطمه صلوات الله علیهما بر سباع حرام است و حاکم خراسان موضع
وسیعی داشت که در آن سباع را بزنجیرها داشتند بجهت انتقام از مفسدین و آنمکان را برکة السباع میگفتند
پس آنجناب فرمود تا آن زن را در آن موضع افکنند اگر از سباع آسیبی باو نرسد راست میگوید والا
پس دروغ است و خود بذلک مذهب باحاکم خراسان بآنمکان رفتند چون این سخن را آن کذابه شنید گفت
اول تو داخل آنمکان شو و اگر در این کلام صادقی سباع بتو اذیت نرسانند پس آن سرور برخاست حاکم
خراسان پرسید که بکجا میروی فرمود بخدا قسم که داخل برکة السباع میشوم پس حاکم با اتباع و سایر خلایق
بآنمکان حاضر شدند و در را گشودند و امام علیه السلام داخل شد و خلایق از بالاها ملاحظه میکردند چون
بمیان سباع رسید همگی بر زمین نشستند و آن سرور نزدیک هر یک رفته دست بر سر و گردن هر یک میکشید
و آن حیوان بدستور خود تملق و فروتنی میکرد تا آنکه همگی را استیفا کرد پس بیرون آمد حاکم آن زن را فرمود
که داخل آن مهلکه شود چون صدق قسم از کذب ممتاز کرده و کذابه امتناع کرد حاکم باعوان خود فرمود که او را
گرفته بمیان آنمکان افکندند تا داخل شده همان بود و از شهر هستی بیرون رفتن همان و اسم در عرصه خراسان
بزینب کذابه باقی ماند مشهور است که چون دعبل بن علی خزاعی قصیده تائیه تجاوبن بالارنان والزفرات

را

را که در مدح اهل البیت علیهم السلام بنظم آورده بود بامام رضا علیه السلام عرض کرد آن سرور پسندید و فرمود
که تا من اذن ندهم برای کسی از مخالفان مخوان این خبر بمامون رسید دعبل را طلبید و گفت قصیده مدارس
آیات خلت من تلاوة را بخوان دعبل گفت نمیدانم آنرا پس کسی بخدمت امام رضا علیه السلام فرستاد و آن
حضرت را طلبید چون حاضر شد گفت ای ابا الحسن از دعبل سوال کردم از قصیده مدارس آیات
گفت نمیدانم پس امام علیه السلام فرمود که بخوان آنرا دعبل بعد از آن قصیده را خواند و مامون نیز پسندید و
پنجاه هزار درهم صله آن بدعبل داد و امام رضا علیه السلام نیز نزدیک بآن عطا کرد پس دعبل التماس
کرد که ای سید من اگر مصلحت دانی از جامهای خود چیزی بمن عطا کن تا کفن من و وسیله نجات من در قبر
باشد آنجناب پیراهن خود را با دستمالی نفیس باو بخشید و فرمود از آن نگاه دار که باعث حراست تو است
و فضل سهل ذو الریاستین نیز صله و اسبی بدعبل داد روزی با فضل در راه رفیق بودند و باران
می آمد و فضل بارانی از خز پوشیده و کلاه از خز بر سر داشت پس گفت جامه تا نصرانی آوردند و آنچه
پوشیده بود بدعبل داده و گفت چون این جامه در دفع باران بهتر بود بتو دادم دعبل گوید که پس از خراسان
بسوی عراق شتافتم در اثنای سفر جماعتی از اکراد بر سر راه آمده قافله را غارت کردند و آن روز
باران می آمد پس من پیراهن کهنه در بر داشتم و در نهایت اضطراب بودم و از ماندگی عارض شده بودم و بر
خصوص پیراهن و دستمال امام رضا علیه السلام بسیار متاسف بودم ناگاه دیدم یکی از دزدان بر اسبی که من
از فضل بن سهل گرفته بودم سوار شده بارانی را پوشیده نزدیک من آمد توقف کرد تا آنکه رفقا اش
باو ملحق شوند و این شعر مدارس آیات خلت من تلاوة را میخواند و میگریست با خود تعجب کردم که مرد
حرامی از اکراد اظهار تشیع میکند پس طمع کردم در پیراهن و دستمال و گفتم ای سید من این شعر از
کیست و این کلام است گفت ترا چکار است گفتم مطلبی دارم که بتو خواهم گفت جواب داد که این شعر
از دعبل بن علی شاعر اهل بیت پیغمبر است حق تعالی جزای نیک دهاد باو و شاعر این شعر مشهورتر است از آنکه
کسی جاهل باشد باو گفتم بخدا قسم که منم دعبل بن علی شاعر آل محمد و این قصیده مراست از این سخن تعجب
کرد گفتم این امر مشهورتر است از آنکه کسی ادعای دروغ داشته باشد پس اهل قافله را طلبید جماعتی آمده

چون ان احوال پرسید شهادت دادند که او متصل است و موجب آنچه از آن قافله کرفته بودند رد کردند و
بعد یک سوزن از کسی تلف نشد و تا بمنزلی که امنیت بود با ما رفاقت کرد و بعد حق تعالی برکت همه
مال و تمامی آن قافله را صاحب کرد والحمد لله علی نعمائه شیخ مفید در کتاب ارشاد ایراد کرده که مامون جماعتی
از آل ابی طالب را که از آن جمله امام رضا علیه السلام بود از مدینه بخراسان بطلبید و چون بخراسان آمدند کفت
تا آن قوم را در خانه فرود آوردند و امام رضا علیه السلام را در خانه علیحده و تعظیم و تکریم آنجناب بسیار کرد آنکاه
بخدمت آنجناب پیغام فرستاد که میخواهم خود را از خلافت خلع کنم و این امر را بتو بکذارم رای تو در این چیست
از قبول آن انکار عظیم کرد و کفت ترا بخدا قسم میدهم که دیکر اظهار این کلام نکنی و کسی آنرا نشنود دیکر بار پیغام
فرستاد که هرکاه خلافت را قبول نمیکنی ناچار باید ولایت عهد را بعد از من قبول نمایی امام رضا علیه السلام
از آن نیز اباء نمود پس مامون آنجناب را در خلوتی که بجز او و فضل بن سهل نبود طلبید و کفت اراده دارم
که امر مسلمانان را بتو مفوض نمایم و این قلاده را از کردن خود بردارم آنجناب فرمود بخدا قسم ای
مرا طاقت این معنی نیست و توانایی نیست مرا بر آن مامون کفت متولی عهد خلافت میکنم بعد از خود
فرمود ای امیر مرا از آن معاف دار پس مامون سخنی مشتمل بر نوعی از تهدید بزبان آورد و در جمله کلام کفت
عمر بن الخطاب خلافت را شوری کرد میان شش نفر و جدت علی بن ابی طالب علیه السلام از ایشان بود و مقرر
کرد که هر که از جماعت مخالفت کند کردن او را بزنند و تو لابد باید قبول کرد آنچه را بتو تکلیف میکنم چه
از آن چاره نمییابم آنجناب فرمود که من قبول میکنم آنچه را اراده داری بشرط آنکه در کار امر و نهی و فتوی و قضا
و عزل و نصب حکام مدخلی نباشد و تغییر ندهم وضعی را که جاریست پس مامون این شرایط را قبول کرد
و از موسی بن سلمه روایتست که کفت در خراسان با محمد بن جعفر بودم شنیدم که ذوالریاستین روزی بیرون آمد
میکفت است که بسیار عجب است و امری بس غریب مشاهده کردم پرسیدند از من که چه دیدی او نیز پرسیدند که
چیست امری که از آن تعجب میکنی کفت دیدم که مامون بعلی بن موسی میکفت که میخواهم اختیار امر خلافت
را بتو بکذارم و آنچه متقلدم آنرا فسخ کنم و بکردن تو افکنم و علی بن موسی میکفت ای امیر مرا طاقت
نیست و توانایی ندارم از این بیشتر ندیدم امر خلافتی که با بنیت تر از آن که مامون از آن خلاصی جوید و

برعلی بن

را بر علی بن موسی عرض کند و علی بن موسی از قبول امتناع نماید و جماعتی از اهل سیر و تواریخ ذکر
کرده اند که مامون چون اراده عقد خلافت برای امام رضا علیه السلام کرد و عزم آن نمود فضل بن سهل را طلبید
و این سخن را با او در میان کذاشت و او را مامور ساخت که با برادرش حسن بن سهل در این باب مشورت نماید
پس هر دو در صحبت مامون جمع شدند و حسن بن سهل این خیال را بسیار عظیم شمرده خلیفه را از آن منع کرد و مفاسد
بسیار بیان کرد در بیرون رفتن خلافت از خاندان آل عباس ایراد نمود پس مامون کفت من با خدای خود عهد کرده بودم
که هرکاه بر مخلوع میسر شوم و ظفر یابم خلافت را بافضل اولاد ابی طالب بکذارم و امروز علی بن موسی افضل ایشانست
چون فضل و حسن ثبات عزیمت مامون را در این معنی یافتند از معارضه اعراض کردند و مامون ایشان را بخدمت
امام رضا علیه السلام فرستاد تا عرض مطلب برآنجناب کنند و آن سرور از قبول امتناع فرمود و مبالغه و الحاح
تمام کردند تا آنکه مسئول بمعرض اجابت رسید و این بشارت را بمامون رسانیدند بسیار خوشنود شد و روز پنجشنبه
مجلسی خاص کرد و ذوالریاستین را فرمود تا بیرون رود و خلایق را خبر دهد بآنچه مامون در شأن امام علیه السلام
در نظر دارد و آنکه آنجناب را ولی عهد کرده و برضا نامیده و مردمان را مامور ساخته که جامهای سبز بپوشند و روز
پنجشنبه دیکر برای بیعت حاضر شوند و هر یک رزق یک ساله خود را بکیرند پس چون روز موعود رسید
حکام و امرا و حجاب و قضاة بر حسب مراتب سوار شده جامهای سبز پوشیده بودند و مامون در مجلس عام نشسته و
بالش بر یکدیکر افکندند تا امام رضا علیه السلام بر آن قرار کرفت و آنجناب عمامه بر سر داشت و شمشیر حمایل کرده بود
پس مامون ابتدا از پسر خود عباس کرد و کفت تا سابق بر خلایق بامر بیعت اقدام نماید و امام رضا علیه السلام دست
مبارک را بلند کرد تا برابر روی خود داشت و باطن کفها را بجانب مردم کرد مامون کفت دست خود را مبسوط نما
تا بیعت کنند فرمود که پیغمبر صلی الله علیه و آله چنین بیعت میکرفت پس خلایق بیعت کردند و دستها بجانب دست اینجناب
بود و بدره های زر حاضر کردند و خطبا و شعرا برپا ایستاده فضایل امام علیه السلام بنظم و نثر میخواندند و آنچه مامون
نسبت بآنجناب بعمل آورد ذکر کردند پس ابو عباد پسر مامون را طلبید و او برجست و نزدیک پدر آمد دست
پدر را بوسید و رخصت نشستن یافت آنکاه محمد بن جعفر بن محمد را ندا کردند ذوالریاستین او را کفت برخیز
محمد برخاست آمد تا نزدیک مامون رسید پس ایستاد و دست مامون را نبوسید او را کفت برو و جای خود را

طلبید
بازیافت کرد مامون گفت ای ابا جعفر باز در جای خود بنشین پس ابو عباد هر نوبت علوی را با یکی از عباسیان می
و جایزه خود را میگرفتند تا اموال را بارباب استحقاق رسانیدند پس مامون بامام رضا علیه السلام گفت خطبه بخوان
و با مردم تکلم کن پس آنجناب حمد و ثنای الهی بجای آورد و آنگاه فرمود ای مردمان ما را بر شما حقی هست بسبب پیغمبر
صلی الله علیه و آله که جد ما است و باعث هدایت شما و شما را بر ما حقی هست بسبب آنحضرت که متابعت فرموده‌اید
و امتثال اوامر او نمایید پس شما حق ما را بجای آورید بر ما نیز لازم است که حق شما را رعایت نماییم و در آن مجلس سخنی
نفرمود بعد از آن مامون فرمود تا وجوه دراهم و دنانیر را بنام نامی آن حضرت مزین ساختند و صبیه اسحق بن جعفر بن محمد را
با اسحق بن موسی برادر امام رضا علیه السلام تزویج نمود و او را بامارت حاج نامزد کرد و در همه ممالک آن بلاد خود مشتمل بر
ولایت عهد آنجناب خطبه خواندند عبد الجبار بن سعید بر منبر پیغمبر صلی الله علیه و آله در مدینه طیبه در آن سال خطبه
خواند و در دعای آن سرور خواند که ولی عهد مسلمین علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی ستة آباءهم
ما هم افضل من یشرب صوب الغمام یعنی شش نفر پدران او بهترین جماعتی‌اند که آب باران آشامیده‌اند یعنی بهترین خلایق
از اهل بوادی و قری مرویست که روزی که آنجناب لباسهای فاخر در مجلس ولایت عهد پوشیده نشسته و خطبا و شعرا از ابواب
بیان محامد سخن میگفتند و علمها بر سرش افراشته بعضی از خواص آنحضرت را خشنودی بمشاهده این حالات عارض شد
امام علیه السلام او را پیش طلبید و به پنهانی او را گفت که دل با این اوضاع مبند و بان خشنود مباش که این امر باتمام نمیرسد
و از جمله شعرا که در آن روز حاضر بود دعبل بن علی خزاعی است که چون داخل مجلس شد عرض کرد که قصیده
گفته‌ام و بر خود لازم کرده‌ام که آن را قبل از آنکه در حضرت تو بخوانم بکسی نخوانم آنجناب امر کرد او را که بنشیند تا آنکه
مجلس سبک شد فرمود بخوان و آن قصیده ایست که سابقا اشاره بان شد چون بآخر رسید آن سرور برخواست انگاه بسرای
خود خرامید و شخصی از نزد خادم فرستاده بجهت دعبل فرستاد و فرمود که این را صرف راه خود کن و معذرت خواست
دعبل بخادم گفت بخدا قسم که باعث من بر مدیح طمع دنیوی نبود و باین مطلب این راه را نیامده‌ام و لکن با آنجناب بگو که
جامه از پوشیدنیهای خود بمن کرامت نماید و آن را نقد رد کرد پس امام علیه السلام دوم باره بند را فرستاد و فرمود که آن را بگیرد و جبه
از جامه‌های خود نیز باو عطا فرمود پس دعبل کامیاب بمطالب دارین شد سفر کرد پس چون بقم رسید و اهل آن بلده بجبه
آنحضرت را که با او بود دیدند خواستند که بهزار دینار ابتیاع نمایند قبول نکرد و گفت یک پاره آن را بهزار دینار دهید بهم

دعوت

دعوت از قم بر آمده یاران جمعی را فرستادند تا آنکه راه را بر او بریدند جبه را از او گرفتند پس دعبل بقم معاودت نموده
در آن مطلب با اهل شهر سخن گفت گفتند در جبه از جمله متعلقات ولکن هزار دینار حاضر است التماس کرد تا پاره از آن
جبه علاوه آن نقد کردند و همگی را گرفته ببلاد خود رفت و از حسن بن ابی الحسین مرویست که گفت عم محمد بن جعفر را
مرضی صعب عارض شد تا آنکه برادران همه اکثر ترسیدیم پس امام رضا علیه السلام داخل شد و برادرزادگان او که بعیادت عم اسحق بن
بر سر بالین نشسته میگریستیم و او بشدت مرض مبتلا بود پس آن سرور در گوشه نشست منتظر با بکا دید پس چون برخاست و بیرون
رفت من از عقب بجهت مشایعت رفتم و گفتم فدای تو شوم داخل شدی بر عم و او در این شدت بود و ما بر عم اسحق
بر او میگریستیم هیچ نفرمودی گفت خاطر جمع باشید که این بیمار شفا یابد و برخیزد و او که بر او میگریست بمیرد پس محمد بن
جعفر از بیماری شفا یافت و اسحق بیمار شده فوت شد و محمد برادر گریست و از حسن بن علی الوشا مرویست که گفت عباس
بن جعفر بن محمد از من التماس کرد که گفت آنجناب عرض نمایم که مکتوبات عباس را بعد از ملاحظه پاره کند که مبادا دیگری بر آن
مطلع شود و شاگرد بدیدم که چون بحضرت ایشان آمدم و مکتوبی آوردم بعد از ملاحظه قبل از آنکه از من التماس این معنی شود مکتوب را
پاره کرد و فرمود بصاحب مکتوب بگو که ما مکتوبات او را بعد از خواندن پاره میکنیم و صاحب کتاب نیشابوری باسناد
کرده که چون امام رضا علیه السلام بنیشابور رسید در آن سفر که بمرتبه علیه شهادت فایز شد در محفه که بر استری
شهباء بسته بودند سوار بود و بر آن استر کسی از نقره خالص بود پس امامان حافظان احادیث نبویه ابو زرعه و محمد
بن اسلم طوسی بسر راه آمده گفتند ای فرزند سادات و ای امام پسر امام و ای سلاله طاهره مرضیه ای خلاصه ذاکیه نبویه
بحق پدران طاهرین و پیشینیان اکرمین تو که ما خواسته‌ایم که ما را اعتنا نموده روی سعادت فرزند خود
سازی و حدیثی از پدران از جد خود که درود و صلوات الله علیهم روایت فرمایی آنجناب استر را نگاه داشت پرده را برداشته
دیده‌های مشتاقان را بطلعت مبارک منور خود روشنایی بخشید و دو گیسو مانند پیغمبر صلی الله علیه و آله آویخته بود
و خلایق بحسب مراتب و طبقات بر پا ایستاده بودند بعضی میگریستند و جامه‌ها بر تن میدریدند و برخی بر خاک می‌غلطیدند
و دیگری جامه لش پاره میکرد و دیگری حلقه استر را گرفته گردن او را بوسه میداد تا آنکه نصف روز گذشت و اشکهای
مخلصان مانند نهرها در جریان آمد و اصوات آرام گرفت و پیشوایان و قضات فریاد برآوردند که ای جماعت بشنوید
و بفهمید و ایذای فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله مکنید پس همگی ساکت شدند پس حدیث را برای ایشان املا فرمود و بعضی

ابوزرعه رازی و محمد بن اسلم طوسی با جماعت بسیار از علما که زیاده از بشمار آمده گفت روایت کرد مرا پدرم موسی بن جعفر الکاظم
از پدرش جعفر بن محمد الصادق از پدرش محمد بن علی الباقر از پدرش علی بن الحسین از پدرش حسین بن علی الشهید
کربلا از پدرش امیر المؤمنین علی بن ابی طالب شهید در کوفه گفت حدیث کرد مرا برادر و پسر عمم محمد رسول
خدا صلی الله علیه و آله که جبرئیل علیه السلام خبر داد مرا که گفت شنیدم از پروردگار عالم سبحانه و تعالی که فرمود کلمه
لا اله الا الله حصن من است هر که این کلمه را قائل شود داخل میشود در حصن من و هر که داخل حصن من شود از
عذابم نجات می یابد صدق الله سبحانه و صدق جبرئیل و صدق رسول الله و الائمه علیهم السلام استاد ابو القاسم قشیری
روایت کرده که این حدیث با این سند بعضی از امرای سامانیه رسید و گفت آن را بطلا بنویسند و با او دفن کنند
بعد از مردنش او را در خواب دیدند و از او سؤال کردند که حق تعالی با تو چه کرد گفت آمرزید مرا بسبب تلفظ من بکلمه
لا اله الا الله و تصدیق من محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله را و روی اخلاص چون این روایت را بطلا نوشتم بجهت
تعظیم و احترام آنجناب منقول است که از طایفه از صوفیه در خراسان بخدمت آن سرور رفته گفتند که امیر المؤمنین
مامون نظر کرده در آنچه حق تعالی باو داده بود از امر خلافت پس اهل بیت شما را اولی و الیق دید بامامت خلایق
و ترا از جمله اهل بیت اولی دانست بامر خلافت پس این امر را بتو گذاشت و خلایق امام میخواهند که طعامهای غلیظ
بخورند و جامه های درشت بپوشند و بر خران کوش سوار شوند و بعیادت بیماران روند آنجناب تکیه فرموده بود درست
نشست و گفت یوسف پیغمبر خدا بود و قباهای دیبا که بند های آن از طلا داشت میپوشید و بر مسندهای آل فرعون
می نشست و حکم میکرد از امام عدالت میخواهند و راستی و درستی در گفتار و کردار و اینکه حکم کند بعدالت و
بوعده های خود وفا نماید حق تعالی لباس و خوراک را بر بندگان حرام نکرده پس این آیه را خواند من حرم
زینة الله التی اخرج لعباده و الطیبات من الرزق یعنی که حرام کرده زینتهای که خدای تعالی برای بندگان خود
آفریده و روزیهای پاکیزه را عبد الله بن عبد الرحمن معروف بصفوانی روایت کرده که قافله از خراسان بکرمان
میرفت پس دزدان سر راه گرفتند و از جمله آن مردم شخصی را که متهم بکثرت مال بود بدست آوردند و در برف او را
باز داشتند و دهانش را پر از برف کردند و بآن سبب دهان و زبان او را آفتی عارض شد که از سخن گفتن
باز ماند آنگاه بخراسان معاودت کرد و شنید که امام رضا علیه السلام بنشابور آمده پس در خواب دید که کسی باو میگوید

که فرزند

که فرزند پیغمبر خدا بخراسان آمده برو و مرض خود را باو عرض کن تا دوائی بتو بیاموزد که بآن منتفع شوی آنمرد
گفت که در عالم متوجه خدمت آنحضرت شدم و شکوه از حال خود کردم بروشی که مرا گفته بودند فرمود که زیره و
سعتر و نمک بگیر و بکوب و در دهان خود دو مرتبه یا سه مرتبه بگذار تا آنکه از این علت نجات یابی چون بیدار
شد متوجه واقعه نگشت و بآن التفاتی نکرد تا آنکه بنشابور رسید پس شنید که امام رضا علیه السلام از نیشابور کوچ
کرده برباط سعد منزل فرموده بخاطرش رسید که بخدمت رفته حال خود را معروض سازد چون بخدمت رسید
ماجرا را عرض کرد و گفت زبان و دهانم فاسد شده حتی آنکه بزحمت گفتن توانائی ندارم مگر بشدت و مشقت تمام
پس دوائی بمن بیاموز که بآن منتفع شوم آنجناب فرمود که آیا تعلیم نکردم ترا بعینه آنچه گفته ام عمل کن آنمرد
گفت ای فرزند رسول خدا التماس دارم که نوبت دیگر دوا را ذکر نمائی فرمود که قدری زیره و سعتر و نمک بگیر
و بکوب و در دهان بگذار دو نوبت یا سه نوبت تا شفا حاصل شود پس آنمرد بموجب فرموده عمل کرده شفا
یافت شیخ طبرسی در کتاب اعلام الوری ایراد کرده که چون حضرت امام رضا علیه السلام بعد از مسموم شدن از نزد
مامون بخانه آمد سر و روی مبارک را پوشیده بود ابا الصلت هروی گوید که سابق برآن بمن وصیت کرده بود که
در موضعی که تعیین فرموده بجهت او قبری حفر کنند و چون بتخته سنگ رسند شکافند و اگر حاضران در باب لحد ابرام کنند
پس بگو بایشان که بقدر دو ذرع و یک شبر عمیق کنند که حق تعالی توسعه میفرماید در آن بقدری که خواهد و فرمود که
رطوبت و نداوتی ظاهر میشود در زمین قبر پس این کلمات را که بتو تعلیم میکنم بگو تا آب بجوش آید و لحد پر آب شود و ماهیان
کوچک در آن آب مشاهده مینمائی پس این نان را که بتو میدهم ریزه کن تا از آن بچینند آنگاه ماهی بزرگی
ظاهر میشود و آن ماهیان ریزه را ابتلاع میکند و خود غایب میشود پس دست بر دهان بگذار و کلامی که بتو
می آموزم بگو تا آب فرو نشیند و از آن چیزی باقی نماند و جمله اینها باید در حضور مامون واقع شود آنگاه فرمود
که فردا نزد مامون میروم اگر وقت مراجعت سر گشوده باشم سخن بگو و اگر سر را پوشانده باشم با من سخن مگو پس
در این روز سر مبارک را پوشانیده بود هیچ نگفتم تا آنکه داخل خانه شد و فرمود تا در را بستم و بر فراش خود
خوابید در این حال دیدم جوانی خوش بوی گیسوهای مشکین حلقه و شبیه ترین خلایق بامام رضا علیه السلام
داخل شد پس مبادرت کرده گفتم چگونه آمدی و حال آنکه در بسته بود فرمود خدای تعالی که مرا از مدینه در این وقت

باینجا آورده داخل خانه بیرون کرد و نشست و در حاجب شد گفتم تو کیستی فرمود من حجت خدایم بر تو ای ابا الصلت
منم محمد بن علی آنگاه متوجه خانه که امام رضا علیه السلام در آن خانه بود شد و مرا فرمود که در خدمت باشم پس
نظر امام رضا علیه السلام بر او افتاد برخواست و با او معانقه کرد و فرزند دلبند را بسینه بی کینه ملصق کرد و میان دو
چشمش را بوسید آنگاه او را در کنار خود خوابانید و محمد صلوات الله علیه روی مبارک پدر را میبوسید و با یکدیگر
سرّی چند پنهانی گفتند که من نفهمیدم پس دیدم که بر لبهای مبارک امام رضا علیه السلام کف سفیدتر از برف ظاهر
شد و ابو جعفر علیه السلام آن کف را لیسید آنگاه دست در میان سینه و جامه پدر برد و چیزی که مرغی مانند گنجشک
برآورد و ابتلاع نمود و مفارقت آن طایر ملکوت ناظر روح مقدس امام رضا علیه السلام بریاض خلد پرواز نمود پس
ابو جعفر علیه السلام فرمود ای ابا الصلت برخیز و طشت و آب از این خانه بیرون بیاور گفتم در این خانه طشت و آبی نیست
گفت آنچه میگویم اطاعت کن پس داخل خانه شدم دیدم که طشت و آب در آنجا حاضر است برگرفته بخدمت آوردم
و دامان بر زده خواستم که در غسل اعانت او کنم فرمود با من دیگری هست که اعانت من میکند پس بدن پدر بزرگوار را
غسل داد آنگاه فرمود که در این خانه سبدی هست که کفن و حنوط در آنست بیاور چون داخل شدم دیدم سبدی را
که سابق برین در آن مکان ندیده بودم آن سبد را آوردم پس جسد مطهر امام رضا صلوات الله علیه کفن کرده نماز بر او
گذارد آنگاه فرمود تابوت بیاور گفتم بروم نزد نجار تا تابوتی بسازد فرمود که درین خانه تابوت
نیز هست پس داخل شدم دیدم تابوتی نیز حاضر است آوردم پس جسد مقدس را در تابوت گذاشت بعد از آنکه
نماز بر او کرده بود آنگاه متوجه نماز شد و دو رکعت نماز بجای آورد هنوز فارغ نشده بود که دیدم تابوت بلند
شد و سقف خانه شکافته شد و تابوت از آنجا بالا رفت و از نظر غایب شد گفتم ای فرزند رسول خدا الحال
مامون میآید و از ما مطالبه میکند امام رضا را در جواب چه گویم فرمود ساکت باش و بعد از
ساعتی عود خواهد کرد ای ابا الصلت هیچ پیغمبری نمیرد در مشرق و وصی او در مغرب مگر آنکه حق تعالی جمع میکند
میان ارواح و اجساد ایشان و هنوز این سخن تمام نشده بود که دیدم سقف باز شکافته شد و تابوت فرود
آمد پس ابو جعفر جواد صلوات الله علیه برخواست آنحضرت را از تابوت بر آورده و بر بستر خوابانید بنحوی که گویا
تغسیل و تکفین عمل نیامده آنگاه فرمود برخیز ای ابو الصلت و در خانه را بگشا تا مامون و اصحابش داخل شوند

چون در را

چون در را کشودم دیدم که مامون و غلامانش همه در ایستاده پس گریان و گریبان دریده و دستها
بر سر میزد و میگفت یا سیداه چه مصیبت واقع شد بمرگ تو بر آمد تا آنکه نزد بالین مبارک آنجناب نشست
و فرمود که مشغول تجهیز شوند و فرمود که در جنب قبر هارون قبری حفر کنند گفتم ای امیر آنجناب مرا امر کرده که صفت قبر
حفر کنند و شق ضریح نمایم گفت آنچه ابو الصلت میگوید اطاعت کنید مگر در باب ضریح پس لحد بسازید و
چون آب و ماهیها را مشاهده کرد گفت پیوسته رضا عجایب امور غریبه را در حال حیوة و بعد از وفات نیز بما نمود
کسی که با مامون بود گفت میدانی که غرض از نمودن این چه بود مامون گفت نه فهمیدم گفت این اشاره اینست که ملک
دولت شما بنی عباس با بسیاری شما مانند ماهیان ریزه است و چون اجل شما برسد و آثار شما منقطع میشود حق تعالی میگمارد
بر شما یکی از ما را که منقرض میکند همگی بنی عباس را مامون گفت راست میگوئی آنگاه گفت ای ابا الصلت کلماتی که رضا
بتو تعلیم کرده بمن تعلیم کن گفتم بخدا قسم که همه را درین ساعت فراموش کرده ام و در حقیقت راست گفتم و لیکن مامون
تصدیق نکرد و فرمود تا مرا حبس کردند و چون کار بر من تنگ شد از جناب عزت خلاص خود را طلب کردم بحق
محمد و آل محمد هنوز دعا تمام نشده بود که دیدم محمد بن علی علیه السلام داخل زندان شد و گفت دلت از حبس تنگ شده گفتم
آری بخدا قسم فرمود برخیز و بیرون رو پس دست بر بندهائی که بر من بود زد گسسته شد و دست مرا گرفته از زندان
بر آورد و دربانان و نگاهبانان مرا میدیدند و طاقت حرف زدن نداشتند و از در زندان بیرون رفتیم آنگاه فرمود
برو در امان خدا که دیگر او ترا نمیبیند و تو او را نخواهی دید ابو الصلت گفت از آن روز تا حال دیگر مامون را ندیده ام
ابن بابویه از ابراهیم بن عباس روایت کرده است که بیعت خلافت با امام رضا در پنجم ماه رمضان از سال دویست و یک واقع شد و
مامون ام حبیب دختر خود را در حباله نکاح آنحضرت در آورد و در سال دویست و دو در دویست هنگامی که متوجه
عراق بود آنجناب رحلت نمود و از هرثمة بن اعین مرویست که امام رضا علیه السلام فرمود که ای هرثمه وصل من بجوار عزت و
ملحق شدن من بجد و پدران و آبای طاهرین خود نزدیک شده و کتاب بمنتهی رسیده و این طاغوت عزم کرده که مرا بانگور
و انار کرده مسموم کند اما انگور پس رشته را بسم آلوده میکند و از دانه های انگور میکشد و اما انار پس سم را در کف
غلام خود میگذارد و میکوبد تا انار را بکف کند و دانه کند تا آنکه دانه های انار بزهر آلوده شود و در روز دیگر مرا طلبد و انار
و انگور را نزد من می آورد و التماس میکند که آنها را تناول کنم آنگاه امر الهی واقع خواهد شد و الی الله المشتکی و هو المنتقم

فصل دهم

در ایراد نمونه از احوال امام نهم امام محمد بن علی الجواد ابوجعفر علیه السلام و شمه از معجزات آنحضرت
ولادت با سعادت آنحضرت جمعه نوزدهم ماه رمضان از سال صد و نود و نه واقع شد و در بغداد ماه ذی القعده
از سال دویست بیست در خلافت معتصم از دار فنا بعالم بقا رحلت فرمود و سن شریفش بیست و پنج سال و دو ماه و چند
روز بود و در مقابر قریش در جنب مرقد مطهر جد بزرگوارش موسی بن جعفر علیه السلام مدفون شد مادر گرامیش ام ولد
بود و او را سبیکه نوبیه میگفتند و بعضی گفته اند که اسمش خیزران و اهل بیت ماریه قبطیه بود اسم مقدسش محمد و
کنیه اش ابوجعفر و لقب شریفش قانع و مرتضی است و گفته اند که معتصم بن هرون که بعد از مامون بر سریر خلافت
نشست آنحضرت را مسموم کرد و شیخ مفید رحمه الله در کتاب ارشاد ایراد کرده که بنابر دعوی و روایتی که برآن اعتماد نباشد
بمرتبه تا شهادت بوقوع آن توانم داد و اولاد امجادش علی نقی صلوات الله علیه و موسی و فاطمه و امامه بود و امامت
او بادله عامه که سابقا از عقل و نقل سبق نگارش یافت ظاهر و بنصوص از پدر بزرگوارش بر امامت آنجناب
بیا داست و چند روایت از آنجمله از قبیل تبرک ذکر میشود بسند صحیح از معمر بن خلاد مرویست که گفت از امام رضا
شنیدم در حالیکه چیزی را ذکر فرمود که آنگاه گفت شما چه حاجت است باینکه اینک ابوجعفر را نشاندم و او را بجای
خود جانشین گردانیدم و فرمود ما خانواده ایم که اصاغر ما اکابر ما را در علم و حلم و کمالات مساویند یعنی ائمه علیهم السلام در امامت را حق
تعالی تخصیص کرده بل و کمالات عطا میکند و کمی سن مانع از آن نیست هم چنانکه عیسی بن مریم را علیه السلام بمرتبه [illegible]
سرافراز فرمود با آنکه در مهد بود و چنانکه آیه وانی عبدالله اتانی الکتاب و جعلنی نبیا و جعلنی مبارکا
اشاره بآنست یعنی من بنده خدایم کتاب انجیل را بمن فرستاد و مرا پیغمبر گردانیده و صاحب برکت و نفع کرده
هر جا که باشم و مامور ساخته است مرا بنماز و زکوة در اموال هرگاه مالک آن شوم مادام که زنده باشم
کرده است مرا بوالده ام و نکرده است مرا متجبر متکبر و سلام خدا بر من باد روزی که متولد شدم و روزی که بمیرم
و روزی که بجهت حشر زنده میشوم و درباره یحیی ذکریا فرموده که یا یحیی خذ الکتاب بقوه و آتیناه الحکم
صبیا یعنی خطاب شد از جناب عزت باو که ای یحیی بگیر کتاب توریة را بجد و استظهار تمام و عطا کردیم باو نبوت را
در حال طفولیت و بخشیدیم او را رحمت از جانب ما و طهارت از گناهان و او پرهیزکار بود و مهربان بود بپدر و مادر خود
و متجبر و سرکش نبود و سلام خدا بر او باد روز ولادتش و روز رحلتش و روزی که مبعوث میشود بجهت حشر

وصلب و عصبیتی اینست وقت در بیان آن اشاره بشدت اهمالست چه در وقت اشتغال بدنیا از شیمه عدم
ماکاهی بیا به و قنایع دار غرور و مبتلا شدن بآفات کمال احتیاج بحفظ الهی میباشد از شر شیاطین جن و انس
و متابعت نفس اماره بسوء و همچنین از وحشت دنیا بعضی لحد رفتن و براسرار برزخ آگاه شدن و از عالم بیرون
دار دنیا در دار فنا دیدن و ملائکه رحمت و عذاب ملاقات کردن غایت خوف و خطر دارد و در وقت دفن
نیز شیطان در صدد اضلال میباشد و میخواهد که گوهر سرمایه ایمان را از کف مبتلای در بند کمال احتیاج
بحفظ الهی در آن وقت دارد و حالت سیم هنگام مبعوث شدنست بجهت حساب و شدت روز قیامت که
وصف آن میفرماید که روزیست که غافل میشود هر مادر شیر دهنده از طفل شیرخواره خود و هر حامله آن بار
را بیفکند حمل خود را و مردم را گمان میکنی که مستند و در حقیقت مست نیستند و لکن عذاب سخت است پس
از هول آن عقل و تمیز انسان مسلوب شده و از حسین بن بشار مرویست که حسین بن قیام از جمله واقفیه بود
بخدمت امام رضا علیه السلام مکتوبی نوشت که متضمن این بود که چگونه تو امامی و حال آنکه فرزند نداری امام رضا علیه السلام
در جواب نوشت غضبناک که از کجا تو میدانی که مرا فرزند نمیشود بخدا قسم که نمیگذرد ایام و لیالی مگر آنکه
حق تعالی بمن پسری کرامت میکند که باو فرق میشود میان حق و باطل و از حسن بن جهم مرویست که روزی
در خدمت امام رضا علیه السلام نشسته بودم پس ابوجعفر علیه السلام را طلبید و او را در کنار من نشاند و فرمود
او را برهنه ساز و پیراهن از بدنش بکن چون پیراهن را کندم فرمود بمیان دو کتف او نظر کن نظر کردم
دیدم که در یکی از کتفین اثر مهری مانند شبه بجای مهری که در گوشت نشسته باشد بود پس فرمود اینرا میبینی گفتم بلی فرمود
در همین موضع از پدرم نیز مثل این بود و بسند صحیح از صفوان بن یحیی مرویست که گفت بامام رضا علیه السلام
گفتم که پیش از این که حق تعالی بتو ابوجعفر را بدهد از تو هرگاه سوال میکردیم میفرمودی که خدای تعالی بمن
پسری خواهد داد اکنون ایزد بیچون او را بتو کرامت کرده پس چشم ما را روشن کن خدا ننماید بما روزی بعد
از تو را و لکن اگر معاذ الله امری واقع شود ملجا ما خلایق کیست بدست مبارک اشاره بابی جعفر علیه السلام
کرد و آن سرور در خدمتش ایستاده بود گفتم فدای تو شوم این سه ساله دارد فرمود که چه ضرر
میکند او را عیسی بن مریم نیز سه ساله بود که حجت خود را آشکار کرد و از اسماعیل بن ابراهیم منقول است

که امام رضا صلوات الله علیه گفت که پسرم را لکنتی در زبان هست او را فردا بخدمت می‌آورم تا دست مبارک
بر سرش بکشی و دعا کنی او را چه او بنده تست فرمود او مولای ابی جعفر است بفرست او را فردا نزد ابی جعفر
محمد بن الحسن بن عمار روایت کرده که در مسجد مدینه در خدمت علی بن جعفر رضی الله عنه نشسته بودم و من دو
سال ملازمت او کردم که از او فرا گیرم روایاتی که از برادرش علیه السلام یعنی امام موسی شنیده درین هنگام
ابوجعفر محمد تقی علیه السلام داخل شد پس علی بن جعفر بی کفش و ردا از جای جست و دست آن سرور را بوسید
و کمال تعظیم بجای آورد پس ابوجعفر علیه السلام فرمود ای عم مهربان بنشین خدای رحمت کند ترا گفت ای سید
من چگونه بنشینم هنگامی که تو ایستاده باشی چون علی بن جعفر بجای خود معاودت نمود اصحاب نزد او
او را نهایت توبیخ و سرزنش کردند و گفتند تو عم پدر اوئی و باین نحو تملق و تعظیم او میکنی گفت
خاموش باشید و دست بر محاسن خود زده گفت هرگاه حق تعالی این ریش سفید را لایق مرتبه امامت
نکرده باشد و این جوان را باین رتبه بلند رسانیده و حق را در جای قرار داده ایا انکار کنم فضل او را
پناه میبرم بخدا از آنچه شما میگویید بلکه من بنده فرمان بردار اویم و در علم و غزارت دانش آن سرور بحدی
بود که تمامی علمای آن عصر بعجز از معارضه و محاجه با حضرتش اعتراف داشتند چنانچه در بعضی از طرق معتبره
مرویست که چون امام رضا صلوات الله علیه رحلت فرمود و مامون بعد از آن یکسال ببغداد آمد روزی بعزم
شکار بصحرا رفت اتفاقا بر سر راه گذرش بر جماعتی از اطفال افتاد که بازی میکردند و امام محمد تقی علیه السلام
ایستاده بود و در آن وقت یازده سال از عمر شریفش گذشته بود چون کوکبه مامون نزدیک رسید
اطفال متفرق شدند و آنجناب بدستور ایستاد و از مکان خود حرکت نفرمود پس مامون نزدیک
رسید و نظرش بر جمال عالم آرای امام زمان افتاد از تلألؤ نور امامت حیرتی عارضش شد گفت
ای پسر چرا با اطفال از راه دور نرفتی و بیکسو نشدی در جواب فرمود که راه تنگ نبود تا برفتن خود آنرا
بر تو وسیع گردانم و مرا تقصیری نیست که از آن جهت از تو بترسم و اعتقادم بتو نیکوست که گمان ندارم
که بیگناه را ضرر رسانی این کلام مامون را خوش آمد پرسید که چه نام داری فرمود که محمد گفت پسر کیستی
فرمود ای امیر من پسر علی الرضا ام مامون بر آنحضرت رحمت فرستاد و بسوی مقصود شتافت و چون بصحرا

رسید

رسید ماهی را بشکار دراج افکند و باز از نظر غایب شد بعد از ساعتی از هوا فرود آمد و در
منقار ماهی ریزه داشت که هنوز بقیه از حیوة در او باقی بود پس خلیفه از مشاهده آن تعجب بسیار کرد ماهی را
در دست خود گرفته مراجعت کرد از همان راه که رفته بود چون بآن مکان رسید اطفال را بر همان حالت یافت
و همگی از مشاهده کوکبه مامون گریختند ابوجعفر صلوات الله علیه بجوی که ایستاده بود توقف فرمود تا آنکه
مامون نزدیک رسید پس آنجناب را ندا کرده سوال نمود که در کف من چیست فرمود ای امیر حق تعالی
بمشیت خود در بحار قدرت ماهیهای ریزه آفریده که بازهای پادشاهان آنها را شکار میکنند و اولاد
بآن امتحان مینمایند سلاله خاندان نبوت را مامون ازین سخن تعجب بسیار کرده گفت حقا که پسر رضائی
و بعد از مشاهده این کرامت و اطلاع بر کمال علم و حکمت آنحضرت با صغر سن شریفش بخاطر مامون
رسید که ام الفضل دختر خود را بآن سرور در عقد ازدواج آورد و این خبر بعباسیان رسید ایشان را
گران آمد و ناخوش داشتند از آنجا ترسیدند که امر خلافت را با او گذارد پس در پی باب سخن
گفتند و خویشان نزد مامون جمع آمده او را قسم دادند که از سر این خیال بگذرد و گفتند میترسیم که
تزویج ام الفضل با او باعث این شود که خلافتی را که حق تعالی بسلسله ما داده از دست ما بیرون رود
و عزتی را که بما داده از ما مسلوب شود و تو میدانی که میان سلسله ما و اولاد ابی طالب از قدیم الایام
تا حال نایره معادات مشتعل است و پیوسته خلفا ایشان را از خود دور میکردند و تحقیر مینمودند
و ما از آنچه تو با پدرش رضا کردی از تفویض ولایت خوف داشتیم تا آنکه حق تعالی کفایت کرد امر او را
پس ترا بخدا قسم میدهیم که ما را تازه بتشویش میفکن و از عزمی که درباره پسر رضا کرده بگذر و ام
الفضل را بکسی از بنی عباس که لایق باشد تزویج نمای مامون گفت اما آنچه میان شما و اولاد ابوطالب است
پس شما منشا و باعث آیند و اگر بطریق انصاف سلوک کنید با ایشان بهتر است برای شما و اما آنچه با ایشان
سلوک را میکرده اند پس قطع رحم بوده و بخدا پناه میبرم از آن و بخدا قسم که پشیمان نشدم از تفویض
ولایت عهد برضا و از او التماس کردم که متوجه خلافت شود و خود را از آن مخلوع نمایم پس قبول نکرد
و آنچه خدا تقدیر کرده بود واقع شد و اما ابوجعفر محمد بن علی پس او را انتخاب و اختیار کرده‌ام

بچه‌ای که بر کافه دانشمندان این عصر در علم و فضل زیادتی دارد با صغر سن و این امر بسی غریب و عجیب و امید
این دارم که این معنی بر مردمان ظاهر شود و بدانند که صواب آنست که من میگویم گفتند اگرچه تو علامات رشد
و نجابت از سیمای این پسر استنباط کرده اما بالفعل طفلست و هنوز معرفتی ندارد در مهلتی بده تا آنکه ادب
و فقه بیاموزد آنگاه هرچه اراده کرده بکن گفت من داناترم باحوال او از شما و او از اهل بیتی است که علم ایشان
موهبت الهی است و بالهام خدا جمیع معارف را تحصیل کرده‌اند و پیوسته پدران او در علم و در ادب مستغنی
بوده‌اند از دعاهای ناقصه المعقول و اگر خواسته باشید پس او را امتحان کنید او را تا آنکه ظاهر شود بر شما
آنچه من در وصف او گفته‌ام گفتند ای امیر ما باین معنی راضی، تو و ما نیز خود راضی شدیم پس رخصت ده تا یکی
از علما را تعیین کنیم و او در حضور تو بپرسیم از چیزهای احکام شریعت اگر جواب درست گفت ما اعتراضی
درباره او نمی‌آید و همگی عوام و خواص درستی و راستی رأی خلیفه را تصدیق میکنند و اگر از جواب عاجز ماند
مطلوب ما حاصل شده مامون گفت شما راست اختیار هرگاه اراده آن کنید پس از نزد خلیفه بیرون آمدند
و اتفاق کردند بر آنکه یحیی بن اکثم که اقضی القضاة و علامه آن زمان بود مرتکب مجادله و مباحثه با آن جناب شود
و مسئله از او بپرسد که از آن نداند و مالهای عظیم باو تقبل کردند بشرط آنکه اسکات و الزام امام علیه السلام نماید
نزد مامون رفته التماس کردند که روزی برای این امر تعیین نماید و بعد از تعیین وقت همگی اشراف و
اعیان و علمای زمان حاضر شدند و یحیی بن اکثم را با خود آوردند و محفلی منعقد ساختند و هر یک بحسب مرتبه
خود بر جای خود نشستند و مامون در صدر مجلس بر مسند نشسته امام محمد تقی را با خود جای داد پس یحیی بمامون
گفت ای امیر رخصت میدهی که از ابوجعفر مسئله بپرسم مامون گفت از آنجناب اذن بطلب یحیی رو بآن سرور
کرده گفت فدای تو شوم مرخص میفرمائی که سؤالی کنم فرمود از هرچه خواهی سؤال کن گفت چه میفرمائی درباره
محرمی که صیدی را بکشد امام فرمود آن صید را در حل کشته یا در حرم عالم بوده است بحرمت شکار یا نادان عامداً کشته
یا از روی خطا آزاده بوده است محرم یا بنده طفل بوده است یا بالغ نوبت اول شکار کردن او بوده در حالت احرام
یا نوبت دوم شکار او از مرغان بوده یا از غیر آنها از اطفال شکارها بوده یا از بزرگ آنها بر عمل خود اصرار دارد
یا بعد از وقوع پشیمان گشته در شب بوده این امر یا در روز در احرام عمره بوده یا

در احرام حج

احرام حج پس یحیی در تعیین یکی از این اقسام حیران شد عاجز ماند و در دهان او شکستگی بهم رسید که حضار همگی
یافتند که این حالت از روی عجز اوست پس مامون گفت حمد خدای را برای این نعمت عظمی و بر ظهور اصابه من
در رای پس نظر باهل بیت خود کرده گفت دانستید حقیت آنچه را منکر بودید و رو بجانب آن جناب
کرده گفت فدای تو شوم خطبه بخوان چه من ترا برای خود اختیار کرده‌ام و راضی شده‌ام بانکه ام
الفضل را دختر خود بحباله نکاح تو آورم هرچند جماعتی باین راضی نیستند پس امام علیه السلام گفت الحمد لله
اقراراً بنعمته ولا اله الا الله اخلاصاً لوحدانیته والصلوة علی محمد سید بریته والاصفیاء من عترته
اما بعد فقد کان من فضل الله علی الانام ان اغناهم بالحلال عن الحرام فقال سبحانه وانکحوا الایامی
منکم والصالحین من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم ثم ان
محمد بن علی بن موسی یخطب ام الفضل بنت عبد الله المامون وقد بذل لها من الصداق مهر جدته
فاطمة بنت محمد صلوات الله علیه و آله وهو خمسمائة درهم جیاداً فهل زوجتنیها یا امیر المؤمنین علی هذا
الصداق المذکور یعنی حمد و ستایش میکنم خدا را بجهت اقرار بنعمت او و بکلمه ساده که توحید گویا میشوم از راه
اخلاص بیگانگی او و رحمت الهی باد بر محمد که بزرگترین مخلوقاتست و بر برگزیدگان از خویشان آنحضرت
پس از فضل خدا بر بندگان اینست که ایشان را بحلال مستغنی کرده از حرام و فرموده تزویج کنید
زنان بی شوهر و مردان عزب را و غلامان و کنیزکانی را که بجهت صلاح آراسته‌اند اگر فقیر باشند حق تعالی
غنی میسازد ایشان را بفضل خود و خدای تعالی واسع الرحمه و داناست پس بتحقیق که محمد بن علی بن
موسی خواستگاری میکند ام الفضل دختر عبد الله مامون را بذل میکند برای او از کابین مقدار مهر
جده‌اش فاطمه دختر پیغمبر خدا بر ایشان باد و آن پانصد درهم است که بدراهم تمام عیار قریباً سه
تومان و سه دینار میشود پس آیا تزویج کردی ای امیر او را باو بآن مهر مذکور پس مامون گفت بلی تزویج
کردم ترا ای اباجعفر بام الفضل دختر خود برین صداق المذکور آیا قبول کردی نکاح را آنجناب فرمود
که بلی که قبول کردم آنرا و راضی بآن شدم پس مامون گفت تا خلایق از عوام و خواص هر یک در مرتبه خود
بحسب منزلت خود بنشینند و خدمتکاران ظرفهای از نقره که حلوا از عطر بوجه آوردند تا جمله مردم

تعطیر نمودند و مایده ها از انواع ماکولات و فواکه حاضر ساختند و انعامات و جوایز تعهد و هر کس عطا
کردند و بعضی از انقضای اکل و اخذ جوایز عوام الناس مرخص شدند و خواص جمع ماندند پس مامون بان
جناب گفت که فدای تو شوم اگر مصلحت دانی احکام جمله شقوق که در باب صید محرم فرمودی ذکر کن
تا بیاموزیم و استفاده کنیم فرمود که محرم هرگاه صیدی در خارج حرم بکشد و آن صید از طیور باشد و
از کبار طیور باشد نه از جوجه های آن پس گوسفندی بکفاره بر او لازم است و اگر آن امر از او در حرم واقع
شود پس کفاره دو بالا میشود و اگر جوجه را در خارج حرم بقتل آورد بره بر او لازم است که از شیر گرفته
باشد و اگر در حرم مرتکب آن شود بره را با انضمام قیمت جوجه در کفاره باید داد و اگر شکار از وحوش
باشد پس در گوره خر گاوی و در شترمرغ شتری و در آهو گوسفندی بر او لازم است و اگر یکی از اینها را
در حرم کشته باشد کفاره بر او مضاعف میشود و آن کفاره هدی است که مصرف آن فقرای زوار کعبه معظمه است
و هرگاه از محرم موجب کفاره در احرام حج صادر شود ذبح و نحر کفاره در منی میکند و اگر در احرام عمره باشد
باید ذبح و نحر کفاره در مکه معظمه شود و جزای صید در صورت علم و جهل یکی است و با عمد گناه کار است و اگر
سهو و آن فعل از وی خطا از او صادر شده آثم نخواهد بود و هرگاه محرم آزاد باشد کفاره بر نفس اوست
و اگر بنده باشد بر مولای او لازم میشود و بر طفل کفاره نیست و بر بالغ لازم است و هرگاه از این عمل
پشیمان شود عذاب آخرت از وی ساقط میشود و اگر توبه نکند در آخرت معاقب خواهد بود مامون گفت
نیکویی کردی خدا نیکویی کند با تو پس اگر خواهی از یحیی بن اکثم سوالی بکن چنانکه او از تو سوال کرد امام علیه
گفت بیحیی که از تو بپرسم مسئله گفت اختیار با تو است فدای تو شوم اگر جواب دانم میگویم و اگر ندانم
از تو استفاده میکنم فرمود خبر ده مرا از مردی که نظر کرد بر ضاره زنی در اول روز و نظر بر او حرام بود
پس چون آفتاب بلند شد نظر کردن آن مرد بآن زن حلال شد و هنگام زوال آفتاب باز حرام شد و وقت
عصر باز حلال شد و چون آفتاب غروب کرد حرام شد و در وقت خفتن حلال گشت و هنگام نصف شب
حرام شد و وقت طلوع فجر حلال شد این زن چه حال دارد و باعث حلیت و حرمت او چیست یحیی گفت
بخدا قسم که جواب این مسئله را نمیدانم و وجه آن نمیدانم پس اگر لطف کنی بیان فرما ابوجعفر علیه السلام فرمود این

زن

زن کنیز مردی است که اجنبی در اول روز بآن نظر کرد و حرام بود و هنگام چاشت او را از مالکش
ابتیاع نمود پس حلال شد و وقت ظهر آزادش کرد و باز حرام شد و در وقت عصر بحباله نکاح خود درآورد
پس حلال شد و هنگام غروب آفتاب با او مظاهرت کرده و حرام شد و در وقت خفتن کفاره داد و
رجوع کرد حلال شد و در نصف شب او را مطلقه ساخت بیک طلاق پس حرام شد و هنگام صبح رجوع
کرد و حلال شد مامون رو بعباسیان کرده گفت در میان شما کسی هست که جواب این مسئله باین دستور تواند
داد و راه خلاصی از این مشکل نزد او باشد همگی بعجز اعتراف کردند و گفتند بخدا قسم که نمیدانیم
و امیر در رای خود مصیب است مامون گفت ای جماعت این سلسله مخصوص اند از جمله خلق با آنچه
مشاهده میکنید از فضل و صغر سن در ایشان مانع از کمال فضل نمیباشد نمی بینید که جناب رسالت
مآب صلی الله علیه و آله ابتدا کرد دعوت را با امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام و آنحضرت در آن وقت
ده سال داشت و اسلام او را قبول فرموده و حکم نمود باسلام او و دیگری را در این سن دعوت نکرد
و از امام حسن و امام حسین علیهما السلام بیعت گرفت در وقتی که ایشان را شش سال تمام نبود و از هیچ
پسری دیگر قبل از بلوغ بیعت نگرفت آیا ادعان و تصدیق کردید فضیلتی را که حق تعالی مخصوص
ساخته است اینها را بآن نعمت و علیه ایشان سلسله اند بعضی مشتق از بعضی حاصل است برای آخر ایشان
آنچه حاصل است برای اول ایشان پس جمله حاضران تصدیق کردند آنگاه مرخص شدند و چون روز دیگر
شد خلایق بر در بارگاه مامون حاضر شدند و ابوجعفر صلوات الله علیه نیز تشریف ارزانی داشت
و دربانان و عمال و سرداران سپاه و خواص بتهنیت مامون و آنجناب آمدند پس سه طبق از نقره که در آن
نافها بود از مشک و زعفران معجون ساخته بودند آوردند و در میان آن نافه ها رقعه ها نوشته بود
که برات انعامات جزیله و عطایای نمایان و اقطاعات بود و آنها را بر خواص نثار کردند پس هر یک که آن
نافها بدستش افتاد در رقعه که در آن بود بر او وارد و وجه مکتوب را بازیافت میکرد و بدره های
زر آورده بر سایر امرا نثار کردند و خلایق بنعمتهای گوناگون بهره مند شده معاودت نمودند و
مامون اموال بسیار بر فقرا و مساکین تصدق کرد و پیوسته اکرام آنجناب مینمود و در تعظیم و تبجیل

او میکوشید و او را بر اولاد خود ترجیح و تفضیل میداد مرویست که وقتی ام الفضل از مدینه بپدر خود
مکتوبی نوشت و در آن شکوه از امام محمد تقی علیه السلام نوشت که تسری میکند و مرا بغیرت می افکند مأمون
در جواب نوشت که ای دختر ترا باو نداده ام تا حلال خدا را بر او حرام کنم دیگر بعد ازین ازین مقوله سخنی
ذکر مکن مرویست که چون ابوجعفر علیه السلام از بغداد بصوب مدینه طیبه شتافت و ام الفضل را با خود
داشت هنگامی که بشارع دروازه کوفه آمد مردم باستقبال آمده بود نزدیک غروب آفتاب بخانه مسیب
رسید و فرود آمد و داخل مسجد شد تا نماز کذارد در صحن مسجد درخت سدری بود که بار نداشت پس کوزه
آبی طلبید و در زیر آن درخت وضو گرفت و نماز مغرب را بجماعت کذارد و در رکعت اول حمد و سوره
نصر و در دوم حمد و توحید خواند و قنوت کرد قبل از رکوع و رکعت سیم را بجای آورد و تشهد
خواند و سلام کرد و لحظه درنگ کرد و مشغول ذکر بود و قبل از آنکه تعقیب بخواند برخاست و چهار رکعت
نافله مغرب کذارد پس تعقیب بخواند و سجده شکر بجای آورد چون بان درخت رسید خلایق دیدند که بار
رسیده آورده تعجب کردند و ازان تناول کرده دیدند که شیرین است در غایت حلاوت و هیچ هسته ندارد
پس آنجناب را وداع کردند و امام علیه السلام بمدینه آمد و تا ایام معتصم در مدینه میبود و در سال دویست
بیست از هجرت معتصم آنجناب را ببغداد طلبید و در آنجا بود تا هنگامی که رحلت نمود و از علی بن
خالد مرویست که گفت در سر من رای بودم که شنیدم مردی را از شام محبوس آورده اند و قیدهای
گران بر او کذارده اند میگویند که دعوی نبوت کرده پس بدر زندان آمدم و چیزی بدربانان دادم تا مرا
کذارند که نزد او رفتم دیدم مردیست در غایت فطانت و هوش از حالت او سؤال کردم گفت مردی بودم
در شام مشغول عبادت ملازم در منزلی که میگویند سر مبارک امام حسین در آنجا منصوب بود پس شبی در
مکان خود مشغول ذکر خدا و رو بقبله نشسته بودم که دیدم مردی پیش من حاضر شد چون نظر باو کردم
گفت برخیز برخاستم و اندک راهی برد خود را در مسجد کوفه دیدم گفت این مسجد را میشناسی گفتم
بلی مسجد کوفه است پس نماز کذارد و من نیز نماز کذاردم و بعد از فراغ اندک راهی که مرا برد خود را در
مسجد پیغمبر یافتم پس زیارت قبر منور کرده نماز کذارد و من نیز نماز کذاردم آنگاه از مسجد بیرون رفت

ومن

ومن نیز بوی متابعت نمودم چون اندک مسافتی قطع شد خود را در مکه معظمه دیدم پس طواف خانه بجای آوردیم
آنگاه بیرون آمد و اندک راهی که رفت خود را در همان موضع از شام که در آن میبودم دیدم و آن
شخص از نظرم غایب شد و من در تعجب بودم تا آنکه سال دیگر رسید پس آن شخص را دیدم و بدیدن او
بسیار خشنود شدم پس مرا طلبید و چنان کرد که در سال سابق کرده بود چون خواست که از من جدا
شود گفتم قسم میدهم ترا بآن خدائی که چنین قدرتی بتو عطا کرده است که بگوئی کیستی فرمود که منم
محمد بن علی بن موسی بن جعفر پس هر که نزد من آمد این خبر را باو گفتم و این خبر بمحمد بن عبد الملک زیات
رسید جمعی را فرستاد تا مرا گرفتند و قیدهای آهن بر من گذاشتند و بعراقم آوردند و محبوس کردند
بوصفی که می بینی و بر من افترا کردند که دعوی نبوت کرده گفتم میخواهی تفصیل حال ترا بمحمد بن عبد الملک
بنویسم گفت بنویس پس شرح حال او را بقلم آوردم و نزد محمد فرستادم در عقب نامه من نوشته بود که بگو
بآن کسی که ترا در یک شب از شام بکوفه و از آنجا بمدینه و از مدینه بمکه برده و باز بشام عود نموده که ترا از حبس
نیز نجات دهد علی بن خالد گوید که ازین جواب غمناک شدم و بر حال آن مرد رقت کردم و در غایت
اندوه مراجعت نمودم چون روز دیگر خواستم که بنزد آن مرد محبوس روم تا ماجرا را بر او نقل کنم و او را
امر بصبر نمایم پس یافتم لشکر و زندانبان و جمعیت عظیم از غلامان را اجتماع دارند پرسیدم گفتند محبوسی
که از شام آورده بودند و دعوی نبوت میکرده در این شب مفقود شده و ندانم که بزمین فرو رفته
یا باسمان شتافته یا مرغ او را ربوده است علی بن خالد راوی حدیث زیدی بود و باین سبب بقول امامیه
گروید و اعتقادش نیکو شد و محمد بن حمزه از محمد بن علی الهاشمی روایت کرده که گفت صبح روزی
که در شب آن ابوجعفر علیه السلام داماد شده بود بخدمت او رفتم و در آن شب من دوائی خورده بودم که
پیش از همه کس بخدمت آنجناب شتافتم و مرا تشنگی عارض شد و نخواستم که آب بطلبم ابوجعفر علیه السلام
نظر بمن کرده فرمود که ترا تشنه می یابم گفتم بلی چنین است پس آب طلبید با خود گفتم که همین لحظه آب
مسموم برای او خواهند آورد و از این غمناک شدم پس غلام آب آورد آنجناب بروی من نظر کرده تبسم
فرمود و آب را گرفته اندکی از آن آشامید و بدست من داد و تبسم فرمود که و آشامیدم از آن باز

وباز تشنه شدم پس آن جناب طلبید و بخوردن کرد دو دفعه اول کرده بود عمل آورد و آنگاه آب را بمن داد و
تبسم کرد محمد بن حمزه گوید که محمد بن علی الهاشمی گفت بخاطر گذشت که من گمان داردم که مطلع است بر آنچه در
دلهای مردم خطور کند هم چنانکه روافض میگویند و از مطرفی مرویست که گفت امام رضا علیه السلام رحلت کرد
و مرا بابا چهار هزار درهم بود که بغیر من و او دیگری بر آن آگاه نبود پس روزی ابوجعفر علیه السلام نزد من
فرستاد که فردا پیش من آی چون بخدمتش رسیدم فرمود که ابوالحسن علیه السلام رحلت فرمود و ترا بر او چهار
هزار درهم بود گفتم بلی پس از زیر مصلای خود چند دینار بر آورد و بمن داد چون حساب کردم قیمت آن بحسب
تسعیر وقت چهار هزار درهم بود و از معلی بن محمد مرویست که در آن ایام که امام رضا علیه السلام رحلت فرمود
روزی ابوجعفر علیه السلام بیرون آمد خواستم که قامت مبارکش را بنظر آوردم تا برای اصحاب خود نقل کنم پس
نشست و فرمود ای معلی حق تعالی در امامت احتجاج کرده است بمثل آنچه در نبوت احتجاج کرده و آتیناه الحکم
صبیا یعنی و عطا کردیم یاد علم و حکمت را در طفولیت داود بن القاسم الجعفری روایت کرده که بخدمت
آن جناب رفتم و با من سه رقعه بود که بر عنوان آنها چیزی نوشته نشده بود و بآن سبب بر من مشتبه شده بود
غمگین بودم یکی را از من گرفت و فرمود این رقعه فلان است آنگاه دیگری را گرفت گفت این رقعه فلان
من حیران شدم از غایت حیرت باو نظر میکردم پس تبسم کرد و سیم را گرفت و گفت این رقعه فلان است گفتم فدا
تو شوم چنین است پس سه دینار بمن داد و فرمود که از اینها انگشتری از برای بنی اعمام او و سامان دکفت او بتو خواهد
گفت که دلالت کن مرا به دلالی که بابت دنانیر متاعی برای من ابتیاع کند پس او را دلالت کن بر دلالی چون
دنانیر را نزد او بردم گفت یا اباهاشم دلالت کن مرا به دلالی که بابت زر متاعی برای من خریداری نماید
قبول کردم و در اثنای راه حمالی از من التماس کرد که از آنجناب استدعا کنم تا او را یکی از اصحاب سپارد و
خدمتی فرماید و در خیل مهمات خود کند پس داخل شدم و خواستم ملتمس آن مرد را عرض کنم دیدم جماعتی در خدمتش
مشغول چیز خوردن اند هیچ نگفتم فرمود ای اباهاشم چیزی تناول کن و بدست خود طعامی نزد من
گذارد آنگاه قبل از آنکه از من اظهاری شود فرمود ای غلام حمال را که ابوهاشم آورده نزد خود نگاه دار
ابوهاشم گوید روزی در خدمت آن سرور ببستانی رفتیم پس گفتم فدای تو شوم مرا حالتی هست که بر خوردن

گل ولع و حریصم دعا کن تا آن حالت رفع شود جواب نداد آنگاه بعد از چند روز ابتدا کرده فرمود که حق تعالی آن
حالت را از تو رفع کرد ابوهاشم گفت بخاطر گذشت که هیچ چیز را بنزد من مکروه تر از گل نیست و از ابن
ربیع عطار مرویست که ابوجعفر علیه السلام فرمود که خلاصی از مکاره بعد از سه ماه از وفات مأمون حاصل
میشود چون نظر کردیم بعد از سه ماه از وفات مأمون آنجناب از دار غرور بسرای سرور خرامید قاسم بن
عبدالرحمن زیدی گوید که روزی در بغداد دیدیم که مردم بجانبی میروند و بر بامها بر آیند نظر میکنند
پرسیدم که چه واقع شده گفتند پسر رضا میآید گفتم بخاطر گذشت که من نیز نظر او میکنم پس دیدیم که بر استری
سوار ظاهر شد با خود گفتم لعنت خدا بر روافض باد که میگویند حق تعالی اطاعت این را بر خلایق واجب
کرده است پس بجانب من ملتفت شد و گفت ای قاسم بن عبدالرحمن ابشرا منا واحدا نتبعه انا اذا
لفی ضلال و سعر یعنی حالت تو مانند حالت جماعتی است از منکرین رسالت که میگفتند آیا شخص واحد
انسانی را از جماعت خود متابعت کنیم اگر چنین کنیم گمراه و مجنون خواهیم بود قاسم گوید که بخاطرم
رسانیدم که این دشنام نیست که بسحر و کهانت این سخن را گفت باز رو بجانب من کرد و گفت أألقی الذکر
علیه من بیننا بل هو کذاب اشر یعنی کفار در مقام انکار رسالت میگفتند که آیا در میان قوم ما وحی همین
بر او نازل میشود چنین نیست بلکه او دروغ گو و متکبر است قاسم گوید از مشاهده این حالات
قایل بامامت او شدم بمذهب حق امامیه گرویدم و از عمران بن محمد اشعری مرویست که بخدمت آن
سرور رفتم و بعد از عرض مطلب خود و انجاح آن گفتم ام الحسن یعنی زوجه ات سلام بتو میرساند و
استدعا دارد که جامه از پوشیده های خود را باو دهی تا کفن او باشد فرمود او از این مستغنی شد بیرون
آمدم و ندانستم که مراد چیست پس خبر رسید که قبل از آن بسیزده روز یا چهارده روز آن زن رحلت کرده
مرویست که وقتی جماعتی از اطراف بخدمتش آمدند و در یک مجلس سی هزار مسئله سوال کردند و بجواب
فایز شدند و در آن وقت سن شریفش ده سال بود دعبل بن علی روایت کرده که روزی بخدمت امام رضا علیه السلام
رفتم پس امر کرد تا چیزی بمن دادند و من از حمد الهی غافل شدم آنجناب فرمود چرا حمد نکردی بعد از
رحلت آن سرور بخدمت امام محمد تقی علیه السلام صلوات الله علیه آمدم و فرمود تا چیزی برای من آوردند

پس حمد کردم پس فرمود که ای آموختی و معجزات و خوارق عادات که از آن منبع سعادات صادر شد زیاده
بر آنست که نطاق بیان متحمل شمه از آن تواند شد ولکن بجهت تبرک قلیلی از کثیر بحیز تحریر میاید محمد
بن میمون روایت کرده که در مکه معظمه در خدمت امام رضا علیه السلام بودم قبل از آنکه بسوی خراسان کند پس
گفتم میخواهم بمدینه روم مکتوبی بابی جعفر علیه السلام بنویس تا باو رسانم آنجناب تبسم فرمود و مکتوبی
بمن داد چون بمدینه آمدم چشمهای من از علتی بینش معطل بود پس خادم ابی جعفر او را از مهد کرامت بغل گرفته
بیرون آمد و کتاب را بدست مبارکش دادم پس بموفق خادم فرمود که آن را بگشا موفق مکتوب را گشود
و در نظر آنحضرت نگاه داشت تا ملاحظه نمود آنگاه گفت ای محمد چشم ترا چه عارض شده گفتم ای فرزند
رسول خدا چشمهای مرا عارضه روداد و نور بینش زائل شد پس دست خود را بلند کرد و بر چشمهای من مالید
و در همان لحظه نور چشم بسی بهتر از آنچه سابق بود معاودت نمود پس دست و پای مبارکش را بوسیدم
و مرخص شدم و از ابی بکر بن اسماعیل مرویست که بآنجناب عرض کردم که مرا جاریه ایست و از درد زانو شکوه میکند فرمود
او را نزد من آر چون بخدمتش آوردم فرمود که از چه شکوه میکنی جاریه گفت یا ولی درد زانو بمن بهم رسیده
دست مبارک از بالای جامها بر زانوی او کشید و آن حالت از او رفع شد محمد بن عمیر واقفی روایت کرده که
وقتی که با برادرم بخدمت آن سرور رفتیم و برادرم مرض ضیق النفس از آن میداد پس حال خود را عرض کرد فرمود
حق تعالی ترا از آن علت شفا داد و چون مرخص شدیم اثری از آن حالت باقی نبود و تا هنگام وفات معاودت نکرد
محمد بن عمیر گوید که در هر هفته وجعی در دستی که من بهم میرسید و شکایت داشت پس از آن سرور التماس دعا کردم
فرمود که خدای تعالی ترا از آن عافیت داد از آن وقت تا حال آن مرض عود نکرده قاسم بن محسن روایت کرده که در میان
مکه و مدینه اعرابی در غایت پریشانی بمن رسید و از من سوال کرد و من رحم کردم و رغیف نانی باو دادم چون از من
گذشت بادی شدید بهم رسید و عمامه مرا از سرم ربوده از نظرم غایب گردید و ندانستم بکجا افکند پس بعد از
دخول مدینه بخدمت ابی جعفر علیه السلام رفتم فرمود ای قاسم عمامه تو در راه تلف شد گفتم بلی فرمود ای غلام عمامه اش
را حاضر کن پس عمامه را غلام بعینها آورد گفتم ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله این عمامه بچه نحو بسرکار منتقل
شده فرمود چون با اعرابی تصدق کردی حق تعالی جزای نیک ترا داد و عمامه ات را بتو رد کرد و حق تعالی ضایع نمیکند

اجر نیکوکاران را

اجر نیکوکاران را حسین بن محمد اشعری از عبدالله زنبه روایت کرده که گفت در مدینه طیبه مجاور بودم و ابو جعفر
علیه السلام هر روز وقت زوال آفتاب بمسجد میامد و در صحن مسجد پیاده میشد و بجانب روضه منوره رسول خدا
میرفت و زیارت میکرد آنگاه بسمت خانه فاطمه علیها السلام میشتافت و در آن وادی مقدس نعلین از پای کنده ایستاده
و نماز میکرد روزی شیطان وسوسه من کرد که هرگاه فرود آید باید رفت و قدری خاک از آنجا که پای مبارک
بر آن میگذارد برداشت پس در آن روز نشستم در انتظار یعنی چون هنگام زوال شد آنجناب علیه السلام بر دراز گوش
سوار آمد در موضعی که هر روز پیاده میشد فرود نیامد بلکه سواره آمد تا آنکه بر روی سنگی که بر در مسجد بود نزول
فرموده و بزیارت رسول صلی الله علیه و آله شتافت و مراجعت نمود در آن مکان که نماز میگذارد مشغول نماز شد و چند
روز متعاقب چنین میکرد با خود گفتم هرگاه نعلین از پا بر آورد میروم و از ریگی که پای مبارکش بآن میرسد
برمیگیرم روز دیگر وقت زوال بمسجد آمد بر آن سنگ فرود آمد و بسلام پیغمبر رفت و بعد از فراغ بموضع
معهود آمد و نماز در نعلین گذارد و نعلین از پا بیرون آورد و چند روز باین دستور بود پس با خود گفتم که
مقصود من باین طریق حاصل نمیشود باید رفت بدر حمام هرگاه داخل حمام شود از خاکی که قدم مبارکش بر آن
میگذارد برمیگیرم پس تفحص کردم که بکدام حمام میرود گفتند بحمامی که در بقیع است و یکی از اولاد طلحه است پس
بر حمام از روزی که داخل حمام میشود و بعد از تعیین روز رفتم و بر در حمام نشستم و حمامی که از اولاد طلحه
بود آمد با او مشغول صحبت شدم و منتظر آمدن آنجناب بودم حمامی گفت اگر اراده حمام داری برخیز و داخل
شو دیر میشود ساعتی این امر متعسر میشود از سبب آن پرسیدم گفت پسر رضا علیه السلام اراده حمام رفتن
دارد گفتم پسر رضا کیست گفت مردیست از آل محمد صلی الله علیه و آله او را صلاح و پرهیزکاری هست گفتم هرگاه
او داخل حمام شود دیگری را نمیگذارند که با او بحمام رود گفت هرگاه او بیاید حمام را خلوت میکنیم در این سخن بودیم
که آنجناب آمد و از اطراف غلامان بودند و پیش آمدن او غلامی برآمد و حصیری با خود داشت چون بمسلخ
حمام رسید آنجناب رسید و از سلام کرد و سواره داخل حمام شد و بر روی حصیر فرود آمد بحمامی گفتم که اینمرد
که باوصاف حمیده او را ستودی گفتم بخدا قسم که سابق بر این هرگز این عمل را نمیکرد با خود گفتم که این کرده من است
و من این خیانت را کردم استغفار میکنم شاید در وقت برآمدن از حمام بمراد خود برسم پس چون برآمد

پوشید و درواز کوش را طلبید تا مبلغ آوردند و از روی حصیر برآب سوار شد و در نفس خود از کرده پشیمان شدم
و دانستم که ایذای آن جناب کردم و عزم مرتکب آن عمل نمودم و عزیمت من بر آن ترک نابات و منحتم شد لهذا در ایام
دو روز وقت رفتن آن سوی آمد تا بوضعی در صحن که سابق بود می آمد و بعد از آن داخل شد و بعد از زیارت رسول
رسول صلی الله علیه و آله که جائی که نماز میکذارد بخانه فاطمه علیها السلام رفت و نعلین از پا بر آورده نماز کذارد محمد
بن ریان روایت کرده که مامون از هر قسم حیله بکار برد که تا بر خلاف آن ظاهر شود عدم اولویت آن جناب بامر خلافت
وا نشد نکرد تا آنکه از همه ناه عاجز شد پس روزی که نزدیک زفاف ام الفضل بود دویست نفر از جواری حسان
را که هر یک بیشتر حسن از لیلی و دلربا تر از شیرین بود متعین بود که هنکام که آن جناب در مجلس عام نشسته باشند هر
یک جامی مرصع بکف کرفته داخل شوند تا بالتفات آن سرور بایشان عدم پرهیزکاری بر همکنان ظاهر شود
و چون جواری با زیب و زینت تمام بمجلس امام رضا علیه السلام آمدند هیچ وجه ملتفت نشد و این مکر نیز مفید نیفتاد
و در آن زمان مردی بود مخارق نام که مغنی و سازنده و نوازنده بود و ریش دراز داشت مامون او را طلبید
تا مرتکب اهانت آن جناب شود کفت ای امیر اکر در چیزی از امور دنیا است من کفایت آن میکنم پس آمد در برابر
آن سرور نشست و آواز بر آورد و آغاز عود نواختن و خواندن کرد و اهل خانه بر سر او کرد آمدند چون
ساعتی بر این نواخت اجزا عود و ابوجعفر علیه السلام بجانب او التفات نکرد و هیچ التفات ننمود سر مبارک بر
داشت و فرمود ای ریش دراز از خدا بترس بمجرد صدور این کلام از آن جناب امام عود و مضراب از دست
آن شقی افتاد و بعد از آن بدستهای خود منتفع نشد تا آنکه بهلاکت رسید چون مامون از سبب
پرسید کفت ابوجعفر علیه السلام صیحه بر من زد که از آن ترسیدم و بعد هوش شدم و هرکز بهوش نخواهم
آمد از محمد بن سنان مرویست که کفت بخدمت امام علی نقی علیه السلام رفتم فرمود ای محمد ابا الفرج حادثه
واقع شده کفتم بلی عمر هلاک شد کفت الحمد لله و شکر حمد الهی بجای آورد تا آنکه بیست و چهار نوبت شکر دوم رب
پس کفتم ای سرور اکر میدانستم که از این معنی مسرور میشوی پای برهنه دوان دوان بخدمت می آمدم و این بشارت
را می آوردم فرمود ای محمد آیا نمیدانی که آن ملعون بپدرم چه کفت عرض کردم که اطلاع بر آن ندارم فرمود وقتی
در اثنای مخاطبه با آن جناب کفت که کمان میبرم که مستی پس پدرم علیه السلام کفت خدا وندا اکر میدانی که من

روز وام

کم می روز وام پس او را بذلت فقر مبتلا کن بخدا قسم که زمانی نکذشت مکر آنکه تمامی اسباب و اموال او را بغارت
بردند آنکاه اسیر شد و امروز بهلاکت شد خدا انیام برند او را و خدای عز اسمه انتقام از او کشید و پیوسته غالب
میکرداند اولیای خود را بر دشمنان مرویست که چون ام الفضل دختر مامون مطلع شد که آن جناب کنیزی
بتزویج کرده پس از آن غضبناک شد و بسیاه خود کفت که مرا تحمل این ... و عباس بادشاه مینمود و مامون در حالت
مستی شمشیر برکرفته متوجه منزل آن سرور شد که دید در بستر باستراحت خوابیده پس بشمشیر اعضای او را دکش را ابدا
کرده از سر مطهر سرها بریدند و مراجعت کرد ام الفضل کوید که من در آن وقت با یاسر خادم حاضر بودیم بعد از نصاری
و آکاه شد بر این شناعت کفت باب عمل هلاک شدیم پس یاسر را طلبید و کفت چه شد از آن حضرت بپرس و سان یا مخرب
امام علیه السلام رفته دید که سوال میکند پس حیران شد و خواست که بداند که از جراحت بر بدن شریفش هست یا نیست
کفت ای مولای استدعا دارم که پیراهن مبارک را بمن بخشی آن جناب پیراهن را از بر کند یا سر بر بدن آن حضرت اثر جراحتی
ندید و این بشارت را بمامون رسانید ... که صبیح سکاری در بغداد بخدمت آن سرور رسید و دید که در وقت
و حق تولت با خود خیال کرد که با این حالت هرکز بوطن خود معاودت نخواهد آن جناب او ملتفت شده فرمود
که ای صبیح ... با بوده در حرم پیغمبر خوش تراست تزویس از آنحضرت شاهد میکنی حسن بن زیاد الوشا روایت کند که
روزی خاطرم رسید که آن سرور جامه از جامهای امام رضا علیه السلام که در آن نماز کرده باشد طلب کنم پس ابتدا فرمود پس از جامه صبی
فرستاد و پیغام داد که این پیراهن از جامهایست که رضا علیه السلام در آن نماز میکذاشت از مسیر بن فی مسقول است که کفت نامه
چند بخدمت آن سرور نوشتم و از ما در روز خواستم که بپرسم از صلاح پیغمبر که ایا من ... در جواب که جواب نوشت
از مکتوب نوشته بود که صلاح پیغمبر ... مرانت دوم چنین نزد هر امامی بعد از امام سابق میباشد روزی در ضمن خود
عزم برادر کردم و به هیچ کسی آن آکاه نبود پس بخدمت آن سرور رفتم فرمود از آنچه در خاطر داری استغفار کن و مانع معاودت
بنهانی ... کفت و حق ... خواهد رسید پس چهار ... بر ... پس بخدمتش رفتم التماس دعا کردم فرمود که این
با ... باکی ندارد و کس با ... آن دعائی خواند ... ظاهر شد و ببرکت دعای آن جناب
آزاری نکرد و بر وی دفع شد مرویست که مردی فوت شد و پسرش بخدمت آن جناب رفته عرض کرد که ما ... پدرم بر

فرمود تا نعش ایشانرا بگذارند و سلام و صلوات بر محمد و آل او بفرست که بدرستی خواهد آمد و تو این موضع مال اندیشه میکنند پس چنانکه

فرموده بود واقع شد امیر بن علی و حماد بن عیسی با او بودند که از روز شنبه بیرون مرویدند ایشان مخالفت کردند پس حماد لشکر

غرق شد احمد بن محمد روایت کرده که با جماعتی بحج میرفتیم پس در راه ایشان اسباب ما را بنهب گرفتند و داخل مدینه شدیم و

بخدمت آنجناب رسیدیم چند دینار بمن داد و فرمود این را در میان خود و رفقا قسمت کن سعد را آنچه از شما تلف شده

بر معیار قیمت قسمت کنید و این موافق اجناسی بود که از ما هرکی برده بودند سعید گفت که جماعتی با ما شاه میرفتند با ایشان

خبر داد که در فلان موضع ایشان بیرون میروند و در فلان موضع حاملی ایشان را لعنت و غارت میکنند پس چنانچه که

فرموده بود واقع شد و خوارق عادات گوناگون بسیار است از آنجناب و درین مختصر بر ایراد این وجوه اقتصار شد والله الموفق

فصل یازدهم در ذکر مجملی از احوال امام علی النقی علیه السلام و بیان امامت آنجناب و آنچه لایق باهتمام است ولادت آنجناب

در منتصف ذی حجة الحرام از سال دویست و دوازده در مدینه طیبه واقع شد و در سیوم یا ششم جمادی الاخر از دویست و

پنجاه و چهار در عهد معتز عباسی سفر آخرت از عالم بالا اختیار فرموده و چهل و یکسال و چند ماه درین عالم فانی اقامت فرموده و متوکل

عباسی آن سرور را از مدینه بسر من رای نقل فرموده بود پس ده سال و چند در آن بلد مقیم بود و در آنجا رحلت نمود و مرقد مقدسش

در خانه آن سرور تعیین شد و مادر امام ولد بود سمانه نام از اهل مغرب مدت امامتش تقریباً سی و سه سال نام مبارکش علی

و لقب ناصح و متوکل و نقی و چون خلیفه آن زمان ملقب بمتوکل بود آنجناب تقیه از ذکر لقب متوکل شیعیان را منع میفرمود

و کنیه اش ابوالحسن است و نزد بعضی از علما ... خلیفه عباسی آنجناب زهر داد و اولاد امجادش امام حسن عسکری

و حسین و جعفر و عایشه و باعث بر طلبیدن متوکل آنجناب را از مدینه بسامره سعایت عبدالله بن محمد والی مدینه

و آنجناب بعد از وقوع سعایت مکتوبی بمتوکل نوشت و اظهار بطلان عبدالله بن محمد و تکذیب او در آنچه بمتوکل در شان

آن سرور نوشته نمود و متوکل در جواب مکتوبی در رعایت ادب بحضرت او نوشت و ترجمه آن اینست و ترجمه اینست بسم الله

الرحمن الرحیم اما بعد پس بدرستی امیرالمؤمنین شناسنده قدر تست و رعایت قرابت و خویشی تو میکند و حق تو را واجب میداند و

ترجیح میدهد ترا و خاندان ترا از امور بچیزی که در آن مصلحت تو و ایشان باشد و باعث بقای عزت تو و ایشان شود و

ذات و قوت را ایمن میسازد از جهد مکاره بجهت طلب رضای پروردگار و بجای آوردن آنچه بر او لازم است اندما

تو و حق شناسی و رأی او درین وقت اقتضا کرد عزل عبدالله بن محمد را از امارت مدینه رسول صلی الله علیه و آله بنابر

آنچه درباره او نوشته بودی از جهل ناشناسی و استخفاف که نسبت بتو کرده و در سلسله تهمت زدن بتو بوده بامری که

امیرالمؤمنین برائت ذمه ترا از آن و درستی نیت ترا در کردار و گفتار میداند و معلوم اوست که تو خود را در عرضه آن

بتو نسبت داده نیاورده پس تفویض امارت مدینه بمحمد بن الفضل عوض عبدالله بن محمد کرد و او را مأمور ساخت که

با اکرام و تعظیم تو و ... در هیچ باب از زمره تو تخلف جایز ندارد و بعد از آن امیرالمؤمنین مشتاق تست و با تو

و امیرالمؤمنین در باره مشتاق تو است و میخواهد که تجدید عهد با تو کند و تو را ببیند پس اگر مشتاق باشد و

رغبت داشته باشی بدیدن و با او بودن هر قدر که خواهی پس با مصحوب توجه نمای و هر کرا خواهی از اهل بیت خود

و خدم و حشم با خود بیاور و در رعایت آرام و اطمینان هر وقت خواهی بار کن و هر گاه خواهی منزل فرمای و هر نحو که

خواهی که راه را بپیما و اگر خواسته باشی یحیی بن هرثمه که از موالی خلیفه است با جماعتی از لشکریان که با او باشند در خدمت

تو در کوچ و نزول اطاعت متابعت تو کنند و اختیار با تو است و او را باطاعت تو مامور کرده ایم پس با خدای تعالی

استخاره کن تا آنکه نزد امیرالمؤمنین آئی هیچ یک از برادران و اولاد و اهل بیت و مخصوصانش نزد او عزیز

تر از تو نیست و بر هیچ یک زیاده بر تو لطف و دوستی و اعتماد ندارد والسلام علیک و رحمة الله و برکاته و نوشته

این نامه را ابراهیم بن عباس در فلان ماه از سال دویست و چهل و سه پس چون این مکتوب بجناب امام علیه السلام

رسید لطیفة اسباب سفر نموده با یحیی بن هرثمه بسر من رای رفت پس متوکل گفت تا آن روز آن جناب را

از آمدن بخانه او منع کنند و در کاروانسرایی که مشهور بخان صعالیک بود فرود آمد و روز دیگر خانه بجهت آن سرور

تعیین شد و آنجناب انتقال فرمود از صالح بن سعید مرویست که گفت در روز ورود آنجناب بخدمتش رفتم

و گفتم فدای تو شوم در همه باب میخواهند اینها استخفاف تو کنند تا این حد که ترا در این کاروانسرا فرود آورند

فرمود ای پسر سعید هنوز درین مرتبه تو از معرفت ما هستی پس مبارک اشاره کرد و چون ملاحظه کردم باغهای دلگشا

خوش و نهرهای جاری و درختان بسیار و اقسام گلها و لالهها و ولدان مانند مروارید نفیس بنظرم آمد پس حیرت

برمن غلبه کرد فرمود هر جا که باشیم اینها برای ما مهیاست و در مدت اقامت آنجناب در سامره متوکل بحسب ظاهر تعظیم و تجلیل

میکرد و در باطن در صدد استخفاف بود و حیله ها برمی انگیخت و مقصودش بعمل نمی آمد تا آنکه آن سرور رحلت نمود

و مکارم اخلاق و محاسن شیم آن سرور افزون بر آنست که تفصیل آن در این مختصرات گنجد منقولست که روزی از سر
من رای بجهة فیصل دادن امری بیکی از قریه‌ها رفته بود پس مردی اعرابی بعد از جست و جوی بخدمت آنجناب رسید
و گفت مردی اعرابی کوفه‌ام و از دوستداران جدت علی بن ابی طالبم و بر ذمه من قرض سنگینی لازم شده و غیر از تو
کسی را گمان ندارم که چاره آن تواند کرد امام علیه السلام فرمود که خشنود باش و او را فرود آورد چون روز دیگر شد باو
فرمود که مرا بتو حاجتی است و بخدا قسم میدهم ترا که مخالفت نکنی در آن امر پس اعرابی التزام اطاعت کرد پس آن
جناب خطی برای او نوشت و اعتراف فرمود بانکه مال اعرابی بر ذمه آن سرور است و فلان مبلغ از مال ثابت است و مبلغ
فرمود که زیاده بر دین او بود و گفت این نوشته را بگیر و چون بسامره روم در حالتی که نزد من جماعتی باشند بیا و مطالبه
و جزغای و درشتی و خشونت کن و بخدا قسم میدهم ترا که مخالفت نکنی در معنای پس اعرابی قبول کرد و چون ابوالحسن ع
بسامره رسید و جماعتی بسیار از اصحاب خلیفه بخدمتش آمدند اعرابی حاضر شد و وجه سند را مطالبه نمود و بدرشتی که
تعهد شده بود سلوک کرد و آنجناب بعد از کمال ملایمت و ملاطفت عذرخواهی فرمود و بوفا وعده داد پس امر
ماجرا از دست متوکل مذکور شد تا گفت سی هزار درهم برسم هدیه بخدمتش آوردند و آنجناب بعضی را باز آن سرور داد اعرابی
را طلب نمود و تمام آن اموال را باو گذاشت و عذر خواست اعرابی گفت ای فرزند رسول خدا حق علیهم است آنکه منتهای
آرزوی من کمتر از ثلث این بود ولیکن خدا بهتر میداند که رسالت خود را در کجا قرار دهد و امامت بعد از امام محمد تقی علیه السلام
با آنجناب منتقل شد در کمالات صوری و معنوی جامع بود و افضل و اعلم اهل عصر خود بود و در حسب و نسب سرآمد
روزگار بود و باجماع مسلمین در آن زمان بجز آن حضرت دیگری قابل این امر نبود و جریان بسیاری از ادله امامت
بتفصیلی که ذکر شد نیز در این مدعی واضح و روشن است و نصوص خاصه از امام محمد تقی علیه السلام بر امامت آن سرور بسیار است
اسماعیل بن مهران روایت کرده که چون ابوجعفر علیه السلام را از مدینه ببغداد بردند نوبت اول از دو دفعه که این سفر را فرمود
ارتحال بخدمتش رسیدم گفتم فدای تو شوم من بر تو از این سفر میترسم پس اگر معاذ الله امری واقع شود امامت بعد از
با کیست پس روی مبارک بجانب من کرد و تبسم فرمود و گفت این نوبت چنین نیست که تو وهم کرده و در نوبت دیگر
که معتصم آنجناب را ببغداد طلبید باز بخدمتش شتافتم و گفتم فدایت شوم تو باین صوب میروی آیا امر
بعد از تو با که خواهد بود آن سرور بگریست بحدی که محاسن مبارکش تر شد آنگاه بجانب من ملتفت شد گفت در این

باید

باید بر من ترسید امر بعد از من با فرزندم علی است و خیرانی روایت کرده که پدرم پیوسته در در خانه امام محمد تقی علیه السلام
بخدمتی که باو مفوض بود اشتغال داشت و احمد بن محمد بن عیسی اشعری هر سحر میآمد و خبر از چگونگی احوال آن سرور
میگرفت و واسطه که میان آن سرور و پدرم آمد و شد میکرد هرگاه حاضر میشد احمد بن محمد بن عیسی از مجلس بیرون میرفت
و پدرم با آن واسطه خلوت میکردند پس آن رسول شبی آمد و احمد از مجلس برخاست و در عقب دیوار در محلی توقف
کرد که سخن ایشان را میشنید پس رسول به پدرم گفت که مولای تو سلام بتو میرساند و میفرماید که من سفر آخرت اختیار
میکنم و امر بعد از من موکول بفرزندم علی است و او راست بر شما بعد از من حقی که مرا بود بعد از پدرم پس
رسول را عقب کرد و احمد بن محمد بجای خود عود نمود پدرم پرسید که رسول چه گفت جواب داد که خیر است انشاء الله احمد گفت
من شنیدم آنچه او گفت چرا از من پنهان میداری و آنچه رسول گفته بود ذکر کرد پدرم گفت حرام بود بر تو آنچه
آن شدی از اصغا و سمع چه حق تعالی نهی از تجسس فرموده و هرگاه متحمل این امر شدی پس حفظ شهادت کن
که باشد ما را بآن حاجتی افتد و زنهار که قبل از وقت احتیاج اظهار آن ننمای چون صبح شد پدرم مضمون پیغام
آن جناب در ده رقعه نوشته سر آنها را مهر کرده و هر یک را بشخصی از معتمدین شیعه سپرد و گفت اگر مرا حادثه رو
دهد پیش از آنکه این رقعه‌ها را از شما بطلبم سر آنها را بگشائید و بمضمون مسطور عمل نمائید پس بعد از رحلت ابوجعفر
علیه السلام پدرم از خانه خود بیرون نیامد تا آنکه از چهار صد نفر بیعت بجهت امام علی نقی علیه السلام گرفت و سرکرده‌ها
طبقه شیعه نزد محمد بن الفرج جمع شده این سخن را در میان آوردند و محمد بن الفرج این معنی را به پدرم نوشت و پیغام
داد که اگر خوف شهرت نبود با این جماعت نزد تو میآمدیم و التماس کرد که پدرم نزد ایشان رود پس سوار شد و بجمع ایشان
رفت از او پرسیدند که در این امر چه میگوئی گفت جماعتی که رقعه‌ها نزد ایشان است آنها را حاضر کنند چون رقعه‌ها حاضر
شد گفت آنچه در اینها نوشته شده من مامور بودم بآن پس بعضی گفتند که میخواهیم شاهدی که بر صدق خود اقامه
کنیم گفت حق تعالی آن را آماده کرده است برای شما اینک ابوجعفر اشعری شاهد است بر حقیت این معنی و از او شهادت
طلبید اظهار ادای شهادت امتناع نمود پس پدرم او را بمباهله تکلیف کرد چون دانست که بجز مباهله چاره نیست
ادای شهادت کرد و گفت بحقیقت دادن این امر را جهت فخر عظیم و کرامت جسیمی است و چون اینها از عجم است
که این کرامت برای شخصی از عرب ثابت شود اما بمباهله پس چاره بجز ادای شهادت نیست پس همه اعتقاد

بحق عوده از مجلس برخواستند و احمد بن ابی خالد که از موالی امام محمد تقی است علیه السلام وصی محمد بن عبد الله الحسینی
که مشهور بحقوایست نیز از جمله نص امام محمد تقی بر امامت فرزند گرامیش امام علی نقی علیه السلام بوصیتنامه که در کافی مسطور است
و اخبار در این باب بسیار است و ایراد جمله آنها موجب اطناب و اکتفا بر مشهور و اجماع عصابه امامیه بر امامت آنجناب
بعد از پدر بزرگوارش و انتفای مدعی امامت از جماعتی که لیاقت آن داشته باشند بغیر از آن سرور دلیلی است که غنی
میسازد از ذکر تصریح در عیون امامت و اظهار معجزه طریقیست واضح در اثبات مدعی و این هر دو متواترست و بایراد نمونه از خوارق عادات
که از آنجناب صادر شده توشیح کلام و تصحیح مرام میشود و حمیری از اسباط روایت کرده که در مدینه بخدمت آن سرور رفتم پس حضرت
از واثق عباسی خبر داری گفتم فدای تو شوم گذاشتم او را در سلامت و عافیت و عهد من با او نزدیکتر است از سایر مردم که ده روز
که از او جدا شدم حضرت فرمود که اهل مدینه میگویند که او مرده است چون این خبر را با اهل مدینه نسبت داد دانستم که خود خبر میدهد
و از راه تقیه باین عبارت تعبیر فرموده آنگاه گفت جعفر را چه کرد واثق در چه کار است گفتم محبوس بود و بدترین حال بود از مردم
گذاشتم او را فرمود که خلافت با اوست پس گفت محمد بن زیات یعنی محمد بن عبدالملک که وزیر واثق بود در چه کار است گفتم فدای
تو شوم خلایق در تحت فرمان او و امر و نهی او نافذ است فرمود که حکومت جعفر بر او شوم است آنگاه ساکت شد
و بعد از سکوت فرمود تقدیرات الهی و امور لابد واقع شود ای خیران واثق هلاک شد و جعفر متوکل بجای او نشست
و ابن زیات کشته شد گفتم این امور در چه وقت واقع شد فرمود بعد از بیرون آمدن تو بشش روز و از اسحق جلاد منقولست
که گفت برای آنجناب گوسفند بسیار دیر بیاری نمودم پس مرا طلب کرده از اسطبل خانه اش بساحت وسیعی برد که آن را ندیده
بودم و فرمود که گوسفندان را تفریق و تقسیم کردم در میان جماعتی که تعیین فرمود پس مرا بابی جعفر که نواده ابراهیم بن موسی
الکاظم علیه السلام بود و برای والده اش و دیگران نیز فرستادند آنگاه رخصت خواستم بجهت معاودت ببغداد نزد پدرم
و این واقعه در روز ترویه بود پس بمن نوشت که فردا نزد ما توقف کن آنگاه روانه مقصود شو پس در روز عرفه در خدمت
آن سرور بودم و شب عید نیز در رواقی که از آنجناب بود اقامه نمودم چون وقت سحر شد امام علیه السلام آمد و فرمود ای
اسحق برخیز برخواستم و چشم گشودم خود را در خانه که در بغداد داشتم یافتم پس داخل شدم بر پدر خود و سایر اصحاب
و گفتم روز عرفه را در سر من رای گذرانیدم و در بغداد عید را یافتم و مرویست که متوکل عباسی را دمل در جراحتی بهم رسید
که از شدت الم آن مشرف بر هلاکت شد و هیچیک از جراحان جرأت بر داغ کردن آن نمینمودند و مادرش نذر کرد

که اگر متوکل

اگر متوکل خلاصی از آن شدت بهم رسد مال بسیار از مال خود بخدمت امام علی نقی علیه السلام فرستد پس فتح بن خاقان بمتوکل گفت
که اگر کسی نزد این مرد یعنی جناب امام علیه السلام بفرستی و حال خود را بیان کنی ممکن است که علاج آن را تعلیم تو نماید
پس متوکل کسی را فرستاده و مرض خود را بعرض رسانید آنجناب فرمود که سرگین گوسفند را بگیرند و
با گلاب آلوده کنند و بر آن موضع گذارند چون رسول مراجعت کرده پیغام گذرانید حضار آن مجلس استهزاء نمودند فتح
گفت بخدا قسم که او داناترست بعلاج این مرض پس تجربه کنید چون تجربه نمودند و عمل کردند و متوکل آرام گرفت و بخواب رفت
و دمل منفجر گشت و ماده اش دفع شد و این بشارت را بمادرش رسانیدند آن زن ده هزار دینار در کیسه کرده سرش را
مهر کرده و بخدمت آنجناب فرستاد چون متوکل را صحت کامل حاصل شد بطحانی علوی از آن سرور نزد متوکل سعایت
کرد که اموال بسیار و اسباب مقاتله نزد خود جمع کرده است متوکل سعید حاجب را گفت که شبی بر سبیل
غفلت بخانه ابی الحسن رفته هر چه از اموال و سلاح یابی نزد من حاضر کن ابراهیم بن محمد روایت کرده که سعید حاجب گفت
شبی نردبانی برگرفتم و ببام خانه آن سرور بر آمدم چون از در صحن خواستم که فرود آیم از ظلمت ندانستم که بکجا میروم
پس آواز آنجناب را شنیدم که فرمود ای سعید در جای خود توقف کن تا آنکه شمعی بیاورند پس شمعی بنزد من آوردند
و فرود آمدم دیدم که آن سرور جبه از صوف پوشیده و کلاهی از صوف بر سر دارد و سجاده بر حصیری افکنده
معلوم شد که مشغول نماز بود فرمود بحجرات داخل شو و تفتیش کن پس داخل شدم و تفتیش تمام کردم و هیچ
نیافتم بغیر بدره زر که سرش بمهر مادر متوکل بود و کیسه سر بمهر پس فرمود که زیر سجاده را نیز ملاحظه کن چون سجاده
را برداشتم شمشیری دیدم در غلافی که زینتی نداشت آنها را نزد متوکل بردم پس ملاحظه کرد مهر مادرش را شناخت
و نزد مادرش فرستاد و از چگونگی احوال سؤال کرد والده اش جواب داد که چون تو بیمار شدی و از تو مأیوس شدیم نذر
کردم که اگر صحت یابی از مال خود مبلغ ده هزار دینار باو بدهم پس این دینار را فرستادم و این مهر منست که بر سر کیسه است
و چون کیسه دیگر را گشود چهارصد دینار در او بود پس یک بدره دیگر با آن بدره ضم کرده و مرا گفت که آنها را بآنحضرت
رسانم و شمشیر و هر دو کیسه را برگرفتم و نزد آنحضرت بردم و عذر خواستم که ای مولای من آنچه واقع شد بی من
شاق بود جناب این آیه را خواند که سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون محمد بن الفرج روایت کرده که آن سرور بمن نوشت
که ای محمد امور خود را جمع کن و احتیاط خود را مرعی دار محمد گفت من در تدارک مهمات خود بودم و نمیدانستم که مقصود آن

جناب چیست تا آنکه کاشته خلیفه آمد مرا صید و محبوس ساخت و جمله مملوکان مرا ضبط آورده و مدت هشت
سال در زندان داشت پس مکتوبی در زندان از آن جناب بمن رسید که فرموده بود ای محمد در جانب غربی شهر نزول
نما چون مضمون مکتوب را ملاحظه کردم متعجب بودم که من در زندان ام و از منزل جانب غربی بلد ممنوع میباشم زود
پس اندک زمانی بعد از آن مرا از حبس نجات دادند و همچنین آنگاه محمد بن الفرج در باب املاک مغصوبه چیزی بخدمت
آنجناب نوشت در جواب مرقوم فرموده که آنها را بتو رد میکنند و اگر رد نکنند ضرری بتو ندارد چون محمد با سامره
رفت املاکش را باو رد کردند و قبل از رسیدن این خبر باو سفر آخرت پیش گرفت مرویست که احمد بن الخصیب
محمد بن الفرج چیزی نوشت که او را بسامره طلبید پس محمد این معنی را نوشته بخدمت آنجناب مشاوره کرد در جواب
تکلیف فرموده که برو بسامره که در آن نجات تو است پس محمد بسامره رفت و بعد از اندک مدتی رحلت نمود ابو یعقوب
روایت کرده که محمد بن الفرج را در سامره قبل از موتش بدو ماه [illegible] دیدم در حالتی که میدید امام علی نقی صلوات الله علیه
آمد و روز دیگر بیمار شد و بعد از چند روز بعیادت رفتم بیماریش سنگین بود گفت آن سرور برای من جامه فرستاده
آن را کفن ساخته ام و در زیر سر گذارده ام پس بعد از موت او را در آن جامه کفن کردند ابو یعقوب گوید روزی دیدم که
جناب با ابن الخصیب [illegible] حضرت معتب ماند ابن الخصیب گفت راه رو فدای تو شوم فرمود تو پیش
روی پس بعد از چهار روز کندی بر پای او گذاشتند و بقتلش رسانیدند مرویست که ابن الخصیب طمع در خانه
که محل سکنای آنجناب بود نمود در انتقال امام علیه السلام از آن خانه ابرام و الحاح میکرد پس امام علیه السلام باو پیغام داد
که می نشینم برای تو بر تو نشستنی که چیزی از تو باقی نگذارد پس هم در آن ایام ابن الخصیب را خدا علیم [illegible] کرد
یعقوب بن یاسر روایت کرده که متوکل عباسی باصحاب خود میگفت که درباره ابن الرضا یعنی امام علی نقی عاجز مانده ام چه از آن
صحبت ما و رفاقت در شرب خمر امتناع میکند و نمیتوانم که او در هیچ باب موافقت کند اصحابش باو گفتند اگر چه
او از این احوال ابا مینماید لکن برادرش موسی که صحبت لهو و سازها را دارا است و بشرب خمر و تعشق مشغول است متوکل
گفت بفرستید و او را بطلبید تا آنکه بواسطه مشتبه کنیم و مشهور شود که ابن الرضا چنین اعمال میکند پس مکتوب باو
نوشت و او را طلبید و با عزاز و احترام تمام آوردند و تمامی بنی هاشم و سران سپاه باستقبالش مأمور شدند
و مقرر شد که هرگاه نزد متوکل آید زمینی باقطاع باو دهند و خانه در آن زمین بجهت او بنا نماید پس شراب خواران

وزنان

وزنان معتبر را بخدمتش وادار ساخته و اظهار دوستی و مهربانی آغاز کرده و خانه رفیعی برای منزلش تعیین فرمود تا خود بتواند
بدیدنش رود چون موسی بسامره رسید ابو الحسن علیه السلام [illegible] موضعیست که وارد [illegible] انجام
استقبال میکنند رفته باو ملاقات نمود و سلام کرد و مراعات حق قرابت فرمود آنگاه گفت این مرد ترا طلبیده
تا هتک حرمت تو کند و مرتبت را پست نماید پس او را مکن باینکه شراب آشامید موسی گفت هرگاه مرا بجهت این شغل
طلب کرده بجز قبول چه چاره دارم امام علیه السلام فرمود که غرض او هتک حرمت تست پس خود را ذلیل مکن موسی از
قبول نصیحت آن سرور امتناع نمود و مکرر این معنی را ابراد و القا کرد و مفید نیفتاد چون معلوم شد که نصیحت بر او
نیست فرمود که هرگز تو را با او اجتماع برای امر میسر نمیشود پس سه سال موسی در آن بلده ماند تا آنکه متوکل کشته شد
و اجتماع با او واقع نشد زینب بن علی بن الحسن بن زید روایت کرده که امام علی عارض شد و طبیب آمد دوائی برایش کرد
که هنگام سحر بعد از آن بخوبی باید آشامید و [illegible] طبیب از خانه بیرون نرفته بود که خادم آنجناب
آنچه همان دوا را بعینه در شیشه کرده آورد و گفت ابو الحسن علیه السلام سلام میفرستاد و میگوید این دوا بالله
صبح چند روز بیاشام پس دوا را گرفته بدستوری که فرموده بود آشامیدم و برء از مرض حاصل شد محمد بن حصین
مدائنی روایت کرده که مکتوبی بخدمت آنجناب نوشتم در باب سجده کردن بر شیشه و چون نامه را روانه کردم بخاطرم
رسید که حصول زجاج از اجزای ارضیه است و میگویند سجده بر هر چه از زمین حاصل شود روا است پس جواب آمد سجده
بر شیشه مکن و اگر بخاطرت رسید که اصل آن از زمین است پس بدانکه حصولش از نمک است و نمک و شوره سجده جایز نیست
نقل از فاطمه بنت هیثم منقول است که چون جعفر متولد شد که من در خانه آنجناب بودم پس دیدم که از اهل خانه
سروری مشاهده نمودم و بخدمت آن سرور رفتم اثر بشارت و ابتهاجی در بشره مبارکش نیافتم گفتم ای سید من
چونست که ترا سروری [illegible] که خلق بسیاری بسبب این پسر گمراه خواهند شد محمد بن شرف
روایت کرده که در بعضی از بازارهای مدینه بخدمت ابو الحسن علیه السلام رسیدم فرمود ایا تو ابن شرف نیستی گفتم
بلی خواستم که مسئله بپرسم پس ابتدا کرده که ما در مسلک راهیم و اینجای پرسیدن مسئله نیست مرویست که محمد بن الفضل
بغدادی بآن جناب نوشت که از پدر مادر [illegible] معطل شده و میخواهیم انبار را بفروشیم و میسر نمیشود دعا کن
تا مشتری نیکویی بهم رسد و حق تعالی چیزها را [illegible] جواب هیچ نفرمود چون ببغداد

آمدیم که اهواز دو سوخته بود ایوب بن نوح روایت کرده که حملی در راه داشتم بخدمت آنجناب نوشتم که حملی در راه هست
دعا کن که پسر باشد در جواب نوشت که هرگاه متولد شود او را محمد نام کن پس حق تعالی پسری کرامت کرد و او را
محمد نامیدم و یحیی بن زکریا را حملی در راه بود از حضرت التماس دعا کرد که فرزند نرینه باشد در جواب نوشت
بسا دخترها که بهتر از پسر باشند پس آن حمل دختر بود و نیز از ایوب بن نوح منقولست که جعفر بن عبد الواحد قاضی
کوفه مرا ایذا میکرد پس شکوه او بخدمت امام علیه السلام نوشتم جواب آمد که تا دو ماه دیگر شر او دفع میشود پس در دو ماه
معزول شد و مرا از او استراحت حاصل گردید و روایتست که علی بن مهزیار غلام سقلابی بخدمت آنحضرت فرستاد پس غلام
مراجعت کرده در غایت تعجب و علی از سبب تعجب پرسید گفت چگونه تعجب نکنم و حال آنکه با من بلغت سقلابیه سخن
میگفت چنانکه گویا یکی از ماست احمد بن النضر اصفهانی و جماعتی از اهل اصفهان روایت کرده اند که در اصفهان مردی بود
عبد الرحمن نام داشت و شیعه بود با او گفتند باعث چیست که از جمله خلایق علی نقی علیه السلام را امام میدانی جواب گفت از
مشاهده امری که این اعتقاد را لازم کرد و چه من مردی بودم در غایت فقر و چون طلاقت زبانی داشتم در بعضی از
سالها مرا با جماعتی بسامره فرستادند تا آنکه از ظلم حکام پیش متوکل شکوه کنیم روزی بر در خانه متوکل بودیم که خبر آمد که علی
بن محمد بن الرضا را حاضر کنند از بعضی حاضران پرسیدم که این مردی را که احضار کرده اند کیست و روافض او را امام میدانند
آنگاه گفتند گمان هست که متوکل او را طلبیده تا بقتل رساند گفتم از این مکان نمیروم تا آنکه ببینم آن شخص چگونه مردیست
پس دیدم بر اسبی سوار آمد و خلایق بر دو صف از راست و چپ ایستاده اند و نظر بجانب او میکردند چون نظرم
بر او افتاد دوستی او در دلم تاثیر کرد و در نفس خود دعا میکردم که حق تعالی شر متوکل از او دفع کند و آنجناب در میان مردم
می آمد و نظر از یال اسب بر نمیداشت و من پیوسته در دعای او بودم تا آنکه بمن رسید پس رو بجانب من کرده فرمود که
حق تعالی دعای ترا مستجاب گردانید و عمرت را دراز کرد و مال بسیار و اولاد بهم رساند بتو کرامت میکند پس لرزه بر اندامم افتاد
و خود را در میان رفقا افکندم پرسیدند که ترا چه میشود گفتم خیر است انشاء الله و ماجرا را مخفی داشتم و چون باصفهان
معاودت کردم حق تعالی ابواب خیرات بر من گشود تا بحدی که در اندرون خانه ام هزار هزار درهم از نقد و اسباب موجود است
بغیر آنچه در خارج خانه دارم و ده فرزند بمن کرامت شده و الحال هفتاد و چند سال از عمرم گذشته پس قایل شدم
بامامت آن سرور چون بر باطنم آگاه شد و دعایش درباره من باجابت مقرون گردید و از یحیی بن هرثمه منقولست

گفت مرا

که گفت مرا متوکل طلبید و فرمود که سیصد سوار از لشکر انتخاب کرده بکوفه رو و احمال و اثقال را در آنجا گذاشته
از راه بیابان بمدینه رو و علی بن محمد بن علی الرضا را در غایت تکریم و تعظیم نزد من حاضر ساز پس ایشان را امر کرده
روانه شدم و با ما بود یکی از خوارج و نویسنده که تشیع میورزید و من خود از حشویه بودم و در اثنای سفر خارجی
با شیعه مباحثه و معارضه میکرد و من بان مشغول میشدم تا آنکه بمیان راه رسیدیم خارجی بشیعه گفت که صاحب تو
علی بن ابی طالب گفته که هیچ قطعه از زمین نیست مگر آنکه قبری است یا قبر خواهد شد نظر کن در این بیابان
بی پایان کجاست اینهمه خلق که از قبور ایشان این صحراها باین وسعت معموره و مملو شود من از کاتب پرسیدم
که این مقاله شماست گفت بلی گفتم آنکه راست گفته در این بیابان جماعتی که متولد شوند ایشان همگی آنرا و ساعتی مشغول
استهزا بان شیعه بودیم و از بیان مدعای خود عاجز بود و چون بمدینه آمدیم و بخدمت آنجناب رفتیم و مکتوب
متوکل را مطالعه فرمود فرمود فرود آیند که از جانب من مخالفتی واقع نمیشود پس روز دیگر بخدمتش شتافتیم و ایام
تابستان و بغایت شدت گرما بود دیدیم که خیاطی را طلبیده است و مشغول بریدن پاره جامهای سبز از برای خود و
خدمتکاران و خیاطان بود که جماعتی از هم کاران خود را جمع کن و سعی کن که امروز این جامها دوخته شود و روز
دیگر اینوقت نزد من آوری پس بجانب من ملتفت شد و گفت ای یحیی اسباب خود را تا فردا مهیا کن تا فردا کوچ
کنیم من بیرون آمدم و تعجب داشتم که از خفتان دوختن و با خود میگفتم که در تابستان و زمین حجاز و میان
بیابان و عراق ده روزه راه است پس این جامها را بچه جهت آماده میکند و همانا که اینمرد سفر نکرده گمان میکند
که در هر سفری احتیاج باین نوع جامها میباشد و عجب است از روافض که مردی باین عقل و فهم را امام خود میدانند
چون روز دیگر همان وقت بخدمت رفتم خفتانها تمام حاضر بود پس بغلامان خود فرمود که بارها را ببندید
و لباده ها و کلاهها را همراه بردارید و فرمود ای یحیی کوچ کن با خود گفتم این امر عجیب تر از اول است آیا میترسد
که ما را زمستان در بیابان دریابد که لباده ها و کلاهها برمیدارد و عقلش در نظرم بسی قاصر بود پس روانه
شدیم تا آنکه بموضع مناظره خارجی و شیعه رسیدیم ناگاه ابری سیاه با رعد و برق بلند شد و جهان را تیره کرد
و چون ببالای سرهای ما رسید تگرگی مانند تخم مرغ باریدن گرفت و آنجناب خود و غلامان خفتانها
بستند لباده ها و کلاهها را پوشیدند و بغلام فرمود که لباده برای یحیی و دیگری برای کاتب ببرید همگی جمع آمدیم

و نگریستم راه هشتاد نفر از دعای مبارک گشت و آنگاه منقطع شد و حرارت هوا عود کرد پس آنجناب فرمود ای یحیی
باقی ماندهٔ اصحاب خود را ترک کن تا مرده را بیند و اموات را دفن کنند حق تعالی چنین پر میکند این بیابان را از قبور
چون این خبر محبت از آن شنیدم خود را از اسب انداختم و بجانبش دویدم و پای مبارکش و رکابش را بوسیدم و گفتم
شهادت میدهم بیگانگی الله تعالی و برسالت محمد صلی الله علیه و آله و بآنکه شما خلیفه‌های حقید در زمین بتحقیق
که من کافر بودم و الحال بدست تو ایمان آوردم ای مولای من پس یحیی تشیع گردید و در خدمت آنجناب بود تا آنکه
رحلت کرد هبة الله بن ابی منصور موصلی روایت کرده که در دیار ربیعه کاتبی بود نصرانی او را یوسف بن یعقوب میگفتند
و میان او و پدرم دوستی بود پس روزی بما نازل شد پدرم از وی پرسید که بکجا میروی و سبب حرکت تو چیست
گفت متوکل مرا طلبیده و نمیدانم چه میخواهد از من اما من جان خود را از خدای تعالی بصد دینار خریداری نموده ام
و این زر را با خود آورده ام تا آنکه بعلی بن محمد بن الرضا علیهم السلام رسانم پدرم او را تحسین نمود و او روانه گشت
مقصود شد و بعد از چند روز در غایت سرور و بهجت معاودت نمود پدرم از کیفیت ماجرا پرسید گفت
چون بسر من رای رسیدم و هرگز آن شهر را ندیده بودم در خانه فرود آمدم و اراده کردم که مبلغ صد دینار را بامام
علی رسانم قبل از آنکه بدر خانه متوکل روم و آنکه احدی بر آمدن من مطلع شود و دانستم که متوکل آنجناب را
از سواری منع کرده و پیوسته در خانه میباشد با خود گفتم مردی نصرانیم چگونه از خانهٔ آنحضرت سوال کنم
و میترسم که باعث تفحص من شود و بدست دشمنان گرفتار شوم و ساعتی در این فکر بودم پس بخاطرم رسید که
باید بر دراز گوش خود سوار شد و از شهر بیرون رفت و دراز گوش را گذاشت تا هر جا که خواهد رود گاه باشد که بتقریبی
بمقصود رسم بی آنکه از کسی بپرسم پس مبلغ صد دینار را در کاغذی پیچیدم و در آستین خود پنهان کردم و
بر دراز گوش خود سوار شده روانه شدم و آن حیوان شوارع را قطع میکند بنحوی که میخواست میرفت تا
آنکه بدر خانه رسید و ایستاد هر چند سعی کردم که پیش رود و مفید نیفتاد با خود گفتم باید پرسید که این خانه
از کیست هر چه پرسیدم گفتند خانهٔ ابن الرضا است گفتم الله اکبر این دلیلیست کافی که ناگاه غلام سیاهی بیرون آمد گفت
تو یوسف بن یعقوبی گفتم بلی گفت فرود آی و مرا در دهلیز خانه نشاند و خود داخل خانه شد با خود گفتم این
دلیل دوم است که چه این غلام از کجا دانست نام من و نام پدرم را و در این شهر هیچکس مرا نمیشناسد و هرگز

این شهر نیامدم

باین شهر نیامده ام پس غلام عود کرده فرمود که صد دیناری که در کاغذ پیچیده در آستین داری بیاور آنرا تسلیم
کردم گفتم این دلیل سیم بازآمد و گفت داخل شو چون داخل شدم آن سرور تنها نشسته بود فرمود ای یوسف
نزدیک نشده که ایمان آوری گفتم ای مولای من براهین بسیار بر من واضح شد و آنقدر کافیست کسی را که اکتفا
کند فرمود هیهات تو مسلمان نمیشوی ولکن فرزندت مسلمان میشود و از شیعه ما خواهد بود ای یوسف جماعتی
گمان میکنند که دوستی ما اهل بیت نفعی بایشان نمیدهد بخدا قسم که نفع دارد و ایشان خطا کرده اند پس آنجناب
مطلبی که بآن جهت آمده بر طبق دلخواه پس بدر خانه متوکل رفتم مهمات من بر طبق دلخواه ساخته شد
و مراجعت کردم هبة الله گوید بعد از آن پسر یوسف را دیدم مسلمان و شیعه خالص العقیده بود و خبر
داد مرا که پدرش بر نصرانیت هلاک شد و او بعد از پدر ایمان آورده و افتخار میکرد به بشارت آن سرور او را
ابو هاشم جعفری روایت کند که یکی از اهل حرم را مرض برص عارض شد عیش بر او تلخ گردید پس ابو علی فهری
او را گفت خود را بابی الحسن علیه السلام رسان و التماس دعا کن از وی پس بر سر راهی نشست تا دید آنجناب را
و پیش رفت فرمود دور شو خدا شفا دهد ترا و آن کلام را بر زبان معجز بیان سه مرتبه جاری شد پس آن مرد
شکسته حال مراجعت کرد و جرأت پیش رفتن و عرض مطلب ننمود و چون بابی علی فهری ملاقات کرد سر
گذشت را نقل کرد ابو علی گفت او دعا کرده است ترا برو که عافیت یافتی روز دیگر آن مرض دفع شد پس
از آن حاصل کرده اند از زراقه حاجب متوکل منقول است که مشعبدی حقه باز بسامره آمد چون متوکل را از اقسام ملاعبه
محظوظ یافته بجهت تمسخر خواست و متوکل خواست که آنجناب را خجل و شرمنده کند و برای مشعبد هزار دینار
حق السعی بر این امر مقرر کرد و مشعبد گفت بالینها نانهای سبک بپزند و بر مائده گذارند و من در جنب او
باشم پس چنین کردند و برای آنجناب متکائی که صورت شیرها در آن نقش کرده بودند آماده کردند و مقرر بود
در پهلوی متکا نشسته پس امام علیه السلام دست مبارک دراز کرد که نانی بردارد آن شعبده کرد که نان از دست
آنجناب بپرید آمد و سه نوبت این عمل شنیع را مرتکب شد و حضار مجلس همگی آغاز خنده کردند پس آنجناب
دست بر متکا زد و فرمود بگیر او را صورت شیر مجسم شده آن بدبخت را ابتلاع کرده آنگاه بحالت اصلی عود
نمود و حاضران حیران شدند و ابوالحسن علیه السلام از مجلس برخاست پس متوکل استدعا کرد که بنشین و

وآن حقه باز را احاده (؟) ونهايت فرمود که عجبا فتم که ديگر اثر ديده نميشود اما مسلط ميسازی بر دشمن خدا را بر دوستان خدا

اينرا گفت واز مجلس بيرون رفت وديگر آن حقه باز را کسی نديد ابو هاشم جعفری روايت کرده که متوکل

خانه داشت که اقسام طيور در آن بود و الحان مختلف ميخواندند که بوزيد و هر که داخل ميشد از کثرت الحان سخن

نميشنيد و نميشنوانيد الا امام علی نقی صلوات الله عليه هر گاه داخل آن منزل ميشد طيور ساکت ميشدند و صوت بيرون

ميرفت بجا آنحضرت خود ميکردند ابن اورمه روايت کرده که بسامره درايام متوکل رفتم و داخل شدم بر سعيد حاجب در

ايام که متوکل ابوالحسن را باو سپرده بود تا بقتل رساند سعيد گفت ميخواهی معبود خود را مشاهده کنی گفتم سبحان الله

معبود مرا چشم نميتواند ديد گفت مرادم آن کسيست که او را امام ميدانيد گفتم مضايقه ندارم گفت مرا امر شده که

بقتل او و فردا امر تکب اين امر ميشوم چون داخل شدم آنحضرت را ديدم و نشسته بود و قبری حفر ميکردند پس

کريستم فرمود که گريه از چيست گفتم از حالتی که مشاهده ميکنم فرمود که ميمکن که ايشان را وصول باين آرزو

ميسر نميشود و دو روز بيش نميکذرد که خون خليفه و حاجب ريخته شد پس چنان شد که فرموده بود ابو محمد

طبری روايت کرده که وقتی اعتقاد کردم که انگشتری از آنحضرت با من باشد پس نصر خادم دو درهم برای من آورد و

از آن انگشتری ساختم و بر قومی داخل شدم که بشرب مشغول بودند مرا و ادار کردند تا قدحی يا دو قدح

شراب آشاميدم و انگشتری در انگشت من بمرتبه تنگ بود که بحيلت وضو قادر بر کردانيدن آن نبودم چون

بهوش آمدم آن انگشتری را نيافتم از آن مشغلت توبه کردم منقولست که روزی متوکل عرض لشکری ميديد فرمود

هر سواره توبره از خاک در محل معينی بريزند پس تل خاکی مانند کوه عظيم بهم رسيد و از آن تل بخالی ناميد شد

وقتی با آنجناب بالای آن تل بالا رفته و گفت غرض از تل اين بود که کثرت جنود مرا ملاحظه کنی و همگی زره و در بر داشتند

و عريان بودند و در غايت زينت و استعداد ميبودند و باين وسيله ميخواست که دلهای ارادت خروج بترساند

وا ابوالحسن عليه السلام ميترسيد که مبادا از اهل بيت خود را بخروج مأمور سازد پس از آنجناب فرمود ميخواهی لشکر

خود را بتو نمايم گفت بلی دعای خواند ناگاه ميان زمين و آسمان از مشرق تا مغرب ملائکه عظام در غايت شکوه

مشاهده شدند متوکل را از هيبت آن حالت دهشتی رو داده بيهوش شد و چون بهوش آمد ابوالحسن عليه السلام فرمود

که ما با شما منازعه نميکنيم در دنيا چه همگی اوقات را صرف امور آخرت مينمائيم پس از آنچه کمان کرده مترس از محمد بن الفرج

منقول

که گفت آنجناب بمن فرمود که هر گاه مسئله بر تو مشتبه شود و جواب آن بخواهی مطلب را بر کاغذی بنويس و در زير

سجاده خود بگذار و بعد از لحظه بر دار و جواب نوشته ميبابی محمد گويد چنان ميکردم و بجواب فايض ميشدم ابو سعيد

سهل بن زياد روايت کرده که در سامره در خانه فضل بن احمد کاتب بوديم که بتقريب ذکر احوال آنجناب گفت ای ابا سعيد

ميخواهی برای تو نقل کنم که از پدرم شنيده ام پس گفت من با معتز عباسی که پدرم کاتب او بود روزی داخل شديم

بر متوکل و او بر تخت خود نشسته بود و معتز سلام کرد و من در عقب او ايستادم و پيوسته هر وقت نزد خليفه ميرفت

او را مينشاند و مهربانی ميکرد و در آن روز بخلاف آن سلوک کرد و ايستادن معتز ممتد شد و ان ملک که گاهی بر او

اعتماد ميکرد و گاهی بر پای ديگر و ما دون در نشستن نميشد و من روی متوکل را متغير ميديدم و هر لحظه از رنگی برنگی

منتقل ميشد و بفتح بن خاقان ميگفت که اينمرد کيست که تو درباره او ميگفتی آنچه ميگفتی و او زبوده مرا رد ميکند

و فتح متوکل را آرام ميداد و ميگفت اينها برای او افتراست و هر لحظه آتش غضب متوکل مشتعل ميشد و قسم

ياد ميکرد که ميکشم اين مرائی زنديق را که دعوی دروغ ميکويد و رخنه در دولت من ميکند پس چهار نفر از

اجلاف خزر را طلبيد و هر يک شمشيری داد و امر کرد که آنجناب هر گاه داخل شود بقتل رسانند و گفت بخدا قسم

که جسد او را ميسوزانم فضل بن احمد گويد که در جميع اين حالات من در عقب معتز ايستاده بودم پس ديدم

ابوالحسن عليه السلام داخل شد و لبهای مبارکش بحرکت ميامد و مبالات و خوفی نداشت و چون نظر متوکل بر آنجناب

افتاد خود را از سر ير افکنده بجانبش دويد و ميان دو چشمش را بوسيد و دست خود را بر بغل آن سرور گرفت

گفت ای سيد من وای فرزند رسول خدا وای بهترين خلايق ای پسر عم و مولای من ابوالحسن و آنجناب ميفرمود

بخدا ميسپارم که چنين سخنها نگو پس متوکل گفت چه باعث شد که در اين وقت باينجا آمدی فرمود که رسول تو

آمده مرا طلبيده و گفت آن ولد الزانيه دروغ گفته مراجعت فرمای ای سيد من پس فتح و عبيدالله و معتز را

تا بمشايعت آنجناب روند و چون جماعت خزر اين حالت را ديدند و بسجده افتادند و بعد از مراجعت آن سرور

متوکل ايشان را طلبيد و گفت چرا مرتکب آنچه مأمور بآن بوديد نشديد گفتند از شدت هيبت او طاقت

نداشتيم و زياده بر صد شمشير ديديم و کنار او ديديم که شدت بر نظر کردن با آنها نداشتيم و پر دلهای ما از خوف

و هراس مملو شده بود متوکل گفت ای فتح اينمرد صاحب تو است اينرا گفت و تبسم کرد و ابو هاشم جعفری نقل

روایت کرده که در ایام واثق در مدینه بودم هنگامی که لشکریان اتراکان میگذشتند آنجناب یکی از ایشان ملاقات نمود
بلغت ترکی با او سخن گفت آن مرد از اسب فرود آمد و سمهای مرکوب امام را بوسید از و سوال کردم که چه گفت گفت
آیا پیغمبرست این مرد گفتم نه امامی است گفت در ترکستان در طفولیت مرا باسمی میخواندند و آن نام را مردم این زمان نمیدانستند ابوهاشم
گوید روزی بخدمتش رفتم با من بلغت هندی سخن گفت و من در جواب عاجز ماندم و در پیش آن سرور ریگی ریخته بود پس
دانه ریگی برگرفته در دهان مقدس افکند و آن را مکیده بمن داد تا در دهان افکندم که بخدا قسم که از آن مکان
نخواستم تا آنکه قادر بودم بر هفتاد و سه لغت که اول آنها لغت اهل هند بود و نیز از ابوهاشم مرویست که وقتی در صحبت
آنحضرت بخارج شهر ملازم رفتم پس بجهت انتظار آمدن شخصی فرود آمد و نشست و من از تنگی و پریشانی نالیدم دست
مبارک بلند کرد و از ریگی که بر آن نشسته بود مشتی برگرفت و بمن داد و گفت وسعت و فراوانی تحصیل کن و آن مشاهده
کردی مخفی دار آن را گرفته پنهان کردم و چون بمنزل عود کردم دیدم که طلای احمری است که مانند آتش میدرخشد
پس زرگری را بخانه طلبیدم گفتم این طلا را تمیز کن آن را گداخته شمشی ساخت و میگفت من هرگز طلائی باین
نفاست ندیده ام و بسی غریب است که شکل آن مانند ریگ است این را از کجا آورده گفتم از قدیم الایام نزد ما ذخیره بوده
محمد بن حسن علوی روایت کرده که در ایام جوانی بعضی با جمعی از جوانان از طالبیین و اولاد عباس و سایر ناس در خانه
متوکل میبودیم و بر وسیعه هرگاه ابوالحسن بانجا می آمد همگی جوانان پیاده شده برپای ایستادیم پس روزی با یکدیگر گفتند
که چرا بجهت این جوان باید ما را پیاده شد و حال آنکه او در شرف و حسب بر ما تفوقی ندارد بخدا قسم که بعد از این
برای او پیاده نشویم پس ابوهاشم جعفری گفت بخدا قسم که هرگاه او را ببینید پیاده خواهید شد با غایت ذلت در بین
سخن بودند که آنجناب نمایان شد و بی اختیار تمامی آن جماعت پیاده شدند ابوهاشم بایشان گفت که چون شد که عهد خود
را شکستید گفتند بخدا سوگند که بخاطر ما هم نبود و از دست ما بدر رفت تا آنکه پیاده شدیم مرویست
یکی از اولاد خلفا ولیمه میکرد و آن سرور را دعوت نمود و جمعی دیگر را نیز طلبید و چون ملاقات آنجناب را دیدند از
روی تعظیم همگی ساکت بودند بغیر جوانی که رعایت وقار امام علیه السلام نکرد و بسیار سخن میگفت و میخندید پس آنجناب
خطاب باو التفات نموده ای جوان بسیار دهانت میخندد و از ذکر خدا غافلی و حال آنکه بعد از سه روز از
اهل قبور خواهی بود حضار با یکدیگر گفتند که اینک علامتیست روشن منتظر آن باید بود پس آن جوان از خنده و سخن امساک

کرد

کرد و طعام صرف شد و حاضران متفرق شدند روزی دیگر آن جوان بیمار شد و در روز سیم رحلت نمود و مدفون گشت
منقولست که روزی در ولیمه یکی از اهل سامره با جماعتی نشسته بود و یکی از حاضران خنده و شوخی بسیار میکرد و
رعایت تعظیم آنحضرت نمینمود پس آنجناب رو بوی کرده فرمود که از این طعام تناول نخواهد کرد و از اهل و عیال خبری میرسد
که عیش او را منغص میکند چون طعام حاضر شد حاضران گفتند که ظاهر شد که آنحضرت تخلف کرد هر دو دست بجهت
تناول طعام شست و اینک شروع در اکل میکند در این سخن بودند که ناگاه غلام آن مرد گریان وارد آمد و گفت خود را
دریاب که دختر تو از بام افتاده در نزع است پس حاضران بصدق آنحضرت اعتراف کردند و ابن زید در دار حاجب متوکل
روایت کرده که وقتی متوکل بزیارت هادی علیه السلام رفت پس آنجناب این آیه را تلاوت نمود که تمتعوا فی دارکم
ثلثة ایام یکی از منشیان این سخن را دریافت و گفت متوکل بعد از سه روز هلاک میشود پس گوشت و اسباب خود را
از خانه متوکل نقل کردم و آنچه داشتم بمعتمدی سپردم و در روز سیم متوکل بقتل رسید و من بغنیمت کوچ کردم ملازمت
آن سرور را اختیار کردم دفعه آنحضرت از اسب فرود آمد تا چیزی بنویسد پس اسب سه نوبت سوهل کرد امام علیه السلام
بلغت فارسی فرمود بجای آن موضع بشتاب و بجل و بدوت بیفکن و معاودت نمای فرس امتثال امر نموده معاودت
نمود احمد بن هرون گوید که از مشاهده اینحالت بشگفت آمدم امام علیه السلام بمن ملتفت شده فرمود که
بشما را آنچه دیدی چه حق تعالی بال محمد صلی الله علیه وآله العطا کرده زیاده بر آنچه بداود و سلیمان داده بود ابوالصلت روایت
کرده که در صحبت آنحضرت بعراق میآمدیم پس تشنگی و گرسنگی بر ما غلبه کرد و چون بعظیم ما عارض شد نظر بجانب ما
کرده فرمود دانید و بخورید و بیاشامید پس از این سخن تعجب کردیم چه در آن بیابان درختی و آبی
نبود پس ... دو درخت پیدا شد که تمام مردم در سایه آنها میتوانستند آرام گرفت و چشمه های آب گوارا
در جریانست و در میان رفقا جماعتی بودند که مکرر از آنجا آمده و این وضع را در آن موضع ندیده بودند پس من
بروی مبارک آن سرور نظر میکردم و آن جناب بمن ملتفت میشد و تبسم مینمود و در وسیکر دانند پس شمشیر
خود را در آن موضع دفن نمودم و بعد سنگ بهنگام نشان کردم و بعد از کوچ بان موضع مراجعت نموده شمشیر خود را
یافتم و از آنها و درختها اثری ندیدم پس بخدمت امام علیه السلام معاودت کردم و فرمود چنین کردی گفتم بلی شکی
داشتم بیقین مبدل شد **فصل دوازدهم** در ذکر مجملی از احوال امام یازدهم حسن بن علی العسکری علیه السلام و بیان

امامت آن سرور تولد مبارکش در مدینه طیبه روز جمعه هشتم ماه ربیع الاول از سال دویست سی و دو از هجرت خیر الانام
علیه و آله افضل الصلوة و اکمل واقع شد و در روز جمعه هشتم ربیع الاول از سال دویست و شصت روح مقدسش
عزم سرادقات قدس نمود و از زمان ولادت تا هنگام رحلت بیست و هشت سال بود و مرقد مطهرش در خانه که در سامره داشتند ضبط
از جنب مزار مسعود پدر بزرگوارش قرار یافت مادرش ام ولدی بود حدیثه نام و در بعضی روایات اسم او سوسن
شرح مدت خلافتش شش سال و نام مبارکش حسن و کنیتش ابو محمد و لقبش خالص و زکی و عسکری و سراج است و هر یک
از آن سرور و پدر و جدش به ابن الرضا مشهور بودند و بسیاری از امامیه را اعتقاد آنست که رحلت آنجناب بسبب شربت
سمی بود و هم چنین پدر و جدش بلکه جمیع ائمه علیهم چنانکه از امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده که فرموده بخدا قسم
که هیچیک از ما بدار الغرور انتقال نمی نماید مگر بقتل یا شهادت و رای شیخ مفید درین باب سابق ذکر شد و امامت آن
آن سرور در ابتدا دولت معتز و تمامی ایام مهتدی و قدری از سلطنت معتمد بود و فرزندی از آن سرور بجز امام ثانی
عشر کاشف الغمه و مهدی هادی الامه مخلوف نشد و مولد آن فرزند سعادتمند از شدت تقیه و الحاح عباسیان در
تفحص و تجسس بنابر استشهاد رای امامیه مهدویت آن بزرگوار از همگنان مخفی و مستور کردند مگر جمعی از مخلصین و معتمدین
امامیه چنانکه اسامی ایشان بعد ازین مسطور میگردد و امامت کافه برایا بعد از رحلت امام علی نقی صلوات الله علیه بآنحضرت انتقال
یافت هم در علم و زهد و سخاوت و شجاعت و حسب و نسب و صحت سر آمد اهل عصر و یگانه روزگار بود و تقریب ادله
عامه که پیشتر گفته درین مطلب نیز واضح است و نصوص امام علی نقی صلوات الله علیه بر امامت و خلافت آن سرور متواتر است و بجهت
تبرک چند روایت از آن جمله تحریر می یابد یحیی بن یسار عنبری روایت کرده که ابو الحسن علیه السلام چهار ماه قبل از آنکه
بدار بقا شتابد وصیت فرمود به پسرش حسن و مرا و جماعتی از مخلصان را شاهد گرفت علی بن عمرو نوفلی نیز روایت
کرده که روزی در صحن خانه امام علی نقی در خدمت آن سرور بودم که محمد پسر آنحضرت بر ما گذشت گفتم فدایت شوم بعد
از تو امام ما این پسر است فرمود نه بلکه صاحب امر شما بعد از من حسن است عبد الله بن محمد اصفهانی روایت کرده
که ابو الحسن علیه السلام فرمود که امام بعد از من کسی است که بر نعش من نماز گذارد و چون آنحضرت رحلت کرد امام حسن علیه السلام
برابر نعش او بر نماز قیام نمود و قبل از آن من آنحضرت را نمی شناختم از علی بن مهزیار مرویست که گفت روزی با ابو الحسن
علیه السلام گفتم اگر نعوذ بالله امری واقع شود امامت با کیست فرمود با پسر کلانترین اولاد من و این سخن بعد از رحلت ابی

جعفر

جعفر محمد بن علی که فرزند آن سرور بود علی بن عمرو عطار روایت کند که بخدمت ابی الحسن عسکری علیه السلام رفتم و هنوز
ابو جعفر پسرش زنده بود و من گمان داشتم که امامت باو منتقل خواهد شد گفتم فدای تو شوم کدام یک از اولاد تو را مخصوص
دانم باین امر فرمود هیچ یک را مخصوص مسازید تا آنکه فرمان من بشما رسد پس بعد از مدتی بخدمتش نوشتم
که بعد از تو امامت با کیست در جواب نوشت که با بزرگترین اولاد من و امام حسن عسکری از جعفر کذاب بزرگتر بود
و بسند معتبر از عبد الله مرویست که گفت جماعتی از بنی هاشم که از آنجمله حسن بن حسن افطس بود روایت کردند که ابو جعفر
محمد پسر ابو الحسن امام علی نقی علیه السلام رحلت کرد ما بقصد تعزیه بخدمت آن سرور رفتیم و در صحن خانه فرشی جهت نشستن
آنجناب افکنده بودند مردم بر گردش جمع آمده و ما تخمین میکردیم که آل ابی طالب و بنو هاشم و قریش نزدیک بصد و پنجاه
سال حاضر باشند سوای خدم و حشم و مخلصان و اولیای ایشان درین حال امام حسن علیه السلام گریبان پاره کرده
نمایان شد و آمد و بر جانب راست پدر بزرگوار ایستاد و ما او را نمی شناختیم و بعد از ساعتی امام علی نقی علیه السلام
بجانب او نظر کرده فرمود ای فرزند تجدید شکر الهی کن چه درباره تو تجدید نعمت فرمود پس آن جوان بگریست و حمد
کرد خدای را و کلمات استرجاع را بر زبان جاری ساخت و گفت الحمد لله رب العالمین و از خدا مسئلت مینمایم تمام کردن
نعمتهای خود را درباره تو انا لله و انا الیه راجعون پرسیدیم که این جوان کیست گفتند این حسن پسر آن سرور است
و در آن وقت تخمینا بیست سال داشت و او را در آنروز شناختیم و دانستیم که امام علیه السلام اشاره بامامت
آنجناب کرد ابو هاشم جعفری روایت کرده که بعد از وفات ابو جعفر پسر امام علی نقی علیه السلام بخدمت آن سرور
رفتم و با خود خیال میکردم که قصه ابو جعفر و امام محمد پسران امام علی نقی علیه السلام شبیه است بقصه اسماعیل و
و موسی پسران حضرت صادق علیه السلام چه ابو جعفر بزرگترین اولاد آن سرور بود و شیعیان گمان داشتند
که امامت منتقل باو باشد و بوفاتش خلاف این ظاهر شد پس آنجناب قبل از آنکه از من سوالی صادر شود
بمن ملتفت شده فرمود ای ابو هاشم امر الهی ظاهر شد درباره ابی محمد بعد از رحلت ابی جعفر بخلاف آنچه گمان
مردم بود هم چنانکه ظاهر شد در شان موسی علیه السلام بعد از رحلت برادرش اسماعیل بجهتی که بر خلاف آن امامت آن سرور
واضح گشت و این قصه هم چنانست که بخاطرت رسید هر چند که اهل انکار را بغض کنند و ابو محمد فرزند من امام
بعد از من و نزد اوست علم آنچه در امامت ضرورت است و صلاح پیغمبر و اسباب امامت ابو بکر فهفکی روایت کرده

کامام علی نقی علیه السلم بمن نوشت که ابو محمد فرزندم نیکوتر است اولاد پیغمبر است دعوی تر ایشان است بحسب حجت واو
بزرگتر اولاد من است و امام بعد از من اوست و حلقه امامت و احکامش باو منتهی میشود آنچه از من سوال میکردی
بعد از من از وی بپرس هر چیز نزد اوست علم آنچه محتاج الیه است است شاهویه بن عبدالله روایت کرده که ابو الحسن در
مکتوبی بمن نوشته بود که میخواستی سوال کنی از امام بعد از وفات ابی جعفر یعنی پسر بزرگ آن جناب و اضطراب داری
مباش حق تعالی گمراه نمیکند قومی را بعد از آنکه هدایت کرده ایشان را تا آنکه ظاهر کند
برای ایشان راه پرهیزکاری را صاحب و امام بعد از من ابو محمد فرزندم است و نزد اوست آنچه شما محتاج آن
... و حق تعالی پیش میکند آنچه را خواهد و مؤخر میسازد آنچه را خواهد و فرموده ما ننسخ من آیه او
ننسها نات بخیر منها او مثلها یعنی هر آیه را که منسوخ سازیم یا تاخیر نمائیم میاوریم عوض آن آیه دیگر بهتر از او یا
تا آنکاه نوشته بود که نوشتم آنچه بیان میکند حق را کافی است برای عاقل هوشمند و داود بن القاسم
روایت کرده که گفت شنیدم از امام علی نقی علیه السلام که فرمود امام بعد از من حسن است و چگونه خواهد شد حالت شما
با امام بعد از او گفتم فدای تو شوم چرا چه سبب امر او مشکل است فرمود بجهت آنکه شخص او را نمی بینید
و ذکر نامش صریحاً روا نیست شما را گفتم پس چگونه ذکر کنیم او را فرمود بگوئید حجت آل محمد ابو هاشم جعفری
روایت کرده که روزی در خدمت آن جناب نشسته بودم که اذن خواستند برای مردی از اهل یمن و بعد از حصول
اذن داخل شد مردی خوش روی بلند بالای جسیمی و سلام بر آن سرور کرد و خطاب بصیغه ولایت نمود و آن
سرور رد سلام کرده رخصت نشستن داد پس او نزد من در پهلوی من نشست با خود گفتم آیا این کیست آن جناب
فرمود که این از اولاد زن اعرابیه است که صاحب ریگ بوده که پدران من علیهم السلام مهر بر آن زده بودند آنگاه فرمود
که آن ریگ را بیاور و که یک طرفش مسطح بود و آن سرور ریگ را گرفته مهر مبارک بر آن زده نقش گرفت و گویا
نقش آن در نظر است الحال حسن بن علی پس با عربی گفتم که هرگز بخدمت آن سرور رسیده بودی گفت
نه بخدا قسم مدتی بود که آرزومند دیدارش بودم تا آنکه در این وقت جوانی آمد که او را ندیده بودم گفت برخیز
و داخل شو پس داخل شدم آنگاه برخاست و میگفت رحمت خدا و برکات او بر شما باد اهل البیت سلسله ای بعد
هر یک نظیره دیگری شهادت که حق او واجب است مانند وجوب حق امیر المؤمنین و ائمه بعد از او علیهم و بعد

حکمت

حکمت والامامت و توفی آن امامی که خلایق در جهل او سرمدند و معاف نیستند پس نام او پرسید گفت نام
مهجع بن الصلت بن عقبة بن سمعان بن غانم بن ام غانم اعرابیه است که صاحب حصاة بود که امیر المؤمنین
مهر بر آن زده و ابو هاشم جعفری این مضمون را بنظم آورده و صاحب کشف الغمه از ابو عبدالله بن عیاش روایت
کرده که ام غانم صاحب حصاة حبابه والبیه است که سابقا ذکر او در بحث ... و حبابه سلیم است که از او نقل
اهل کتب بود و رسول صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علیه السلام پر بکمال محبت او مهر زدند و ابن بابویه ذکر هر یک خبری
علیحده دارند و مناقب و مفاخر و معجزات و خوارق عادات که از آن جناب بظهور آمده اما طراز در غیر مختص
میسر نیست ولکن مجملی از انها اشاره نمایم بآن میشود حسین بن محمد اشعری و محمد بن یحیی و غیر ایشان روایت
کرده اند که احمد بن عبید الله بن خاقان در ... قم متصدی ضبط ضیاع و خراج بود روزی در مجلس او احوال
طبقه علویه مذکور شد و احمد شدید العداوه بود با اهل بیت اطهار پس گفت من ندیدم در سرمن رای کسی را از
جمله علویه مانند حسن بن علی بن محمد بن علی الرضا باشد در سیرت و آرام و عفت و شرف و بزرگی میان اهل خود
و در بنی هاشم و اینکه او را مقدم بر مشایخ و اعاظم خود میداشتند و همچنین بود سلوک امرا و عظما و عامه خلایق
با او پدرم روزی ایستاده بودم بر سر پدرم در مجلسی عام که منعقد ساخته بود که ناگاه حاجب آمد و گفت ابو محمد
... بر در ایستاده پس پدرم با آواز بلند گفت او را اذن بدهید تا داخل شود و من تعجب کردم از اینکه در حضور
پدرم احدی را بکنیه نام برند چرا که مخصوص خلیفه و ولیعهد بود و کسی که خلیفه فرموده باشد او را تعظیم به
تعبیر او بکنیه کنند پس دیدم که جوانی گندم گون میانه بالای نیکو اندام خوش روی داخل شد و آن نامبرده او را آثار
جلالت و هیبت پیدا بود چون نظر پدرم بر او افتاد از جای برخاسته باستقبال او رفت و سابق ندیده
بودم که با کسی این نحو سلوک نماید و بعد از نزدیک رسیدن با او معانقه کرد و روی و سینه او را بوسید و دستش را
گرفته بر مسند نشاند و خود در پهلوی او نشست و بکمال ادب روی باو کرد و با او سخن میگفت و از مشاهده
آن حالات تعجب می افزود در همین وقت حاجب آمد خبر آورد که موفق یعنی برادر معتمد خلیفه که سپه سالار
بود آمد و دستور چنین بود که هر گاه موفق می آمد حجاب در راه سپاهش پیش می آمدند و از مجلس پدرم تا

بپیدا شاد از یمین و یسار صف می بستند تا آنکه او داخل میشد و در پیش پدرم متوجه ابی محمد بود و با او سخن میگفت
تا آنکه غلامان خاص خلیفه را دیدیم که آمده صف بستند در آنوقت گفت اگر خواهی فدای تو شوم مراجعت کن و بحاجب خود
گفت که آن سرور را از عقب صفها ببرند که امام موفق او را نه بینند و آنحضرت برخواست و پدرم با او معانقه
کرد پس روانه شد من از حاجب پدرم و غلامانش پرسیدم که این کیست که شما تعبیر از او در مجلس پدرم بکنیه
میکنید و پدرم با او باین نحو سلوک نمود گفتند علویست و حسن بن علی نام دارد و او را ابن الرضا نیز میگویند
من از این تعجبم زیاده شد و تمام آن روز در اضطراب بودم و تفکر در احوال او و پدرم مینمودم تا آنکه شب شد
و عادت پدرم این بود که نماز عشا را میگذارد آنگاه بکار رسانها مینمود و ملاحظه مکتوبات و مراسلات خلیفه
می‌پرداخت چون نماز کرد و نشست آمدم و در مقابلش ایستادم و هیچکس نزدش نبود گفت ای احمد مطلبی داری گفتم بلی
ای پدر اگر رخصت دهی سوال از آن کنم گفت اذن دادم از هرچه میخواهی سوال کن گفتم ای پدر این مرد که اول امروز آمد
و تو با او غایت تعظیم و تکریم بعمل آوردی که بود و خود را و پدر و مادر خود را فدای او میساختی گفت ای فرزند او امام
روافض حسن بن علی معروف بابن الرضاست پس لحظه ساکت شد آنگاه گفت اگر خلافت از اولاد عباس بیرون رود
مستحق آن نیست احدی از بنی هاشم بغیر این مرد که او مستحق است خلافت را بسبب فضل و عفت و دانش نیکو و تقوی
و زهد و عبادت و اخلاق پسندیده و صلاح حال و اگر پدرش را میدیدی هر آینه مشاهده کرم عظیم الشان فاضلی را
پس از این گفتار اضطراب من افزون شد و در بحر فکر و خشم غوطه زدم چه ناگوار آمد گفتار پدرم درباره او و همگی همت را مقصود
داشتم بر تفحص از احوال او و اطلاع بر اوضاع او پس از هیچ یک از بنی هاشم و سران سپاه و قضاة و فقها و سایر ناس از
احوال او نپرسیدم مگر آنکه او را نزد ایشان در نهایت جلالت و عظمت و رتبه بلند و ذکر جمیل و پیشوائی و تقدم بر سایر
اهل بیت و مشایخ خود و مدیح منزلت او نزد من عظیم شد چه دوست و دشمن او را متفق اللفظ ثنا و ستایش یافتم
پس بعضی از حاضرین گفت ای ابا بکر چه خبر داری از برادرش جعفر را گفت کیست جعفر تا از احوالش سوال کنند یا او را کفو و
نظیر حسن بشمارند جعفر معلن بفسق و فجور و بی‌ادب و شارب الخمر است و از همه خلایق مرتبه اش پست تر و بی‌حرمت تر
و خفیف العقل است و در وفات برادرش حسن وارد شد بر خلیفه و اصحابش از آنحضرت از وی تعجب کردم و کیفیت وقوع آن اینست

تفصیل

تفصیل این واقعه اینست که چون امام حسن علیه السلام بیمار شد خلیفه نزد پدرم کسی فرستاد که ابن الرضا بیمار است و همان
لحظه پدرم سوار شده بدار الخلافه رفت و بزودی مراجعت کرد و پنج نفر از معتمدان و مخصوصان خلیفه و معتمدین با او بودند
و از آن جمله نحریر خادم بود پس ایشان را مامور ساخت که ملازم خانه حسن علیه السلام بوده از احوالش آگاه و باخبر باشند
و جمعی از اطبا را نیز مقرر کرد که نزد آنجناب آمد و شد کنند و هر صبح و شام احوالش را بپرسند و بعد از دو روز یا سه روز
خبر آمد که آن جناب ضعیف و مرض قوی شد پس اطبا را امر کرد که از خانه اش بیرون نیایند و قاضی القضاة را طلبید
و امر کرد ده نفر از معتمدین و جماعتی که بر دین و امانت ایشان تعویل باشد حاضر کند و بعد از حضور ایشان آنها را بخانه
آنسرور فرستاد و گفت شب و روز در آنجا باشند و از وقایع غافل نشوند و ایشان در آن خانه بودند تا آنکه آن
جناب رحلت نمود و بوقوع این قضیه تمامی سر من رأی از کثرت فغان و زاری بمنزله یک صیحه شد و خلیفه
کسی تا بخانه آنجناب روند و تفتیش تمام کنند و بعد از ملاحظه حجرات همگی اسباب و اثاث البیت را ضبط نمایند
و اهتمام کنند که اگر فرزندی از او مخلف شده باشد بدست آورند و زنان قابله که از حمل وقوف داشتند طلبید
مقرر کرد که جواری آنحضرت را ملاحظه نمایند و مذکور شد که یکی از جواری حامله است پس او را در حجره محبوس داشته
نحریر خادم و جمعی از اصحاب بر او موکل ساختند آنگاه شروع در تجهیز جسد مطهر حسن علیه السلام نمودند
بازارها معطل شد و بنوهاشم و سپاهیان و سایر ناس بنماز حاضر شدند و پدرم سوار شده بخانه آنجناب رفت و مرجع
در آن روز نمونه از قیامت بود و بعضی از عبید تجهیز خلیفه مقرر کرد که ابوعیسی بن المتوکل امامت در نماز بر آن سرور نماید
و چون جنازه را بجهت نماز بزمین گذاشتند ابوعیسی پیش رفته روی مبارک آنحضرت را گشود و او را به بنی
هاشم و علویین و عباسیین و سران سپاه و نویسندگان و قضاة و عدول عرض نمود و گفت این حسن بن علی بن
محمد بن الرضاست و باجل طبیعی بر فراش خود رحلت کرده و از خدم و معتمدین خلیفه نزد او حاضر بودند
فلان و فلان و از قضاة فلان و فلان و از اطبا فلان و فلان و روپوش صورت مستور ساخت و نمود تا نعش را
از میان خانه برداشتند و در حجره که پدرش مدفون بود دفن کردند و بعد از دفن آن سرور خلیفه و غلامان و
تفحص فرزند او مشغول شدند و در خانها و منازل تفحص بسیار کردند و قسمت کردن میراث را موقوف
داشتند و جماعتی که مامور بودند بمحافظت جاریه که توهم حملش میشد در محافظت و ملازمتش اهتمام مینمودند

تا آنکه ظاهر شد بطلان آن احتمال آنکاه میراث و مخلفات آنجناب را میان مادر و برادرش قسمت
کردند و مادرش دعوی وصیت آنحضرت کرد و مدعی نزد قاضی بثبوت رسید و با اینهمه باز خلیفه
از تفحص و تجسس آنجناب دست نکشید پس جعفر نزد پدرم آمد و گفت مرتبه و منزلت برادرم را برای
من مقرر کن و هر سال بیست هزار دینار تقبل میکنم که بتو رسانم و پدرم او را زجر کرد و معنی ایذا نمود و
دشنام داد و گفت ای احمق خلیفه شمشیر را از نیام کشید بر جماعتی که گمان امامت در پدر و برادرت
داشتند تا ایشان از این اعتقاد برگردانند و فایده نکرد پس اگر تو نزد شیعیان پدر و برادرت امامی
حاجتی بفرمان سلطان و غیر او نداری و اگر این مرتبه را نزد ایشان نداری بفرمان ما بان مرتبه نمیرسی
و پدرم او را سبک و ضعیف العقل شمرد و فرمود که حجاب بعد از این او را از آمدن نزد پدرم منع کنند
تا آنکه پدرم رحلت کرد و ماندند از سر من رای بیرون آمدیم و سلطان عصر باز در تفحص ولد حسن بن علی
بود محمد بن اسماعیل بن ابرهیم بن موسی الکاظم علیه السلم روایت کرده که ابو محمد یعنی امام حسن عسکری ع
باسحق بن جعفر زبیری نوشت که قبل از هلاکت محمد بن متوکل ملقب بمعتز به بیست روز که در خانه خود
تا آنکه حادثه که مقدر است واقع شود پس چون بریحه را کشتند اسحق بخدمت آنجناب نوشت که حادثه
واقع شد چه میفرمایی در جواب نوشته بود که اینحادثه مقصود نبود بلکه امر دیگر است پس بعد از آن قضیه معتز
واقع شد و سبب قتل معتز آن بود که چون مونس برادرش بعضی از امرای خود را کشت قلوب ارکان دولت
ازو متنفر شد اتفاق کردند و پایش را گرفته از دار الخلافه کشیدند و در آفتاب داشتند تا آنکه
خود را از خلافت خلع کرد پس بیندا اش برده از آب منعش کردند تا بهلاکت رسید و این واقعه در سال
دویست و پنجاه و پنج از هجرت واقع شد و نیز مرویست که آنجناب بمردی نوشت قبل از قتل عبد الله بن محمد
داود بده روز که عبد الله بن محمد داود کشته میشود و توقیع بر پشت بعد از ده روز محمد بن علی بن ابرهیم
موسی الکاظم روایت کرده که وقتی معاش بر ما تنگ شد پس پدرم گفت بیا تا برویم نزد ابی محمد چه
خلایق او را بسخاوت ستایش میکنند گفتم او را میشناسی گفت نه هرگز او را ندیده ام پس روانه
شدیم و در اثنای رفتن پدرم میگفت بسی محتاجیم بآنکه پانصد درهم بما عطا کند دویست از برای

ملبوس

ملبوس و دویست دیگر بجهة تحصیل خدمتکاری نمایم و صد درهم را در مصارف دیگر صرف نمایم و من در نفس خود
اراده کردم که سیصد درهم بمن انعام دهد تا صد درهم دراز گوشی خریداری نمایم و صد دیگر را صرف
ضروریات خود و صد درهم دیگر را بکسوه مصروف سازم و بنواحی همدان و قزوین روم چون بدر خانه آن
جناب رسیدیم غلامی بیرون آمد و گفت علی بن ابرهیم و محمد پسرش داخل شوند پس داخل شدیم و سلام
کردیم به پدرم فرمود که ای علی چرا تا حال نزد ما نیامدی گفت ای سید من حیا مرا منع میکرد که با اینحال بخدمت
آیم و چون مرخص شدیم غلامی آمد و کیسه زری به پدرم داد و گفت این پانصد درهم است دویست از
آن بجهة کسوت و دویست دیگر برای مطلب است و صد درهم را صرف سایر ضروریات کن و کیسه دیگر بمن داد و گفت
این سیصد درهم است صد درهم دراز گوشی خریداری و صد دیگر برای کسوه و صد دیگر برای نفقه
و بنواحی همدان و قزوین سفر مکن مکر بسوراء و محمد بسوراء رفت و زنی خواست کارش نیکو شد و حاصلش
امروز هزار دینار است و با این حال بر مذهب وقف توقف کرده باز گشتند دلیلی روشن تر از آنچه میدید میخواهی
یعنی بر امامت آنسرور گفت مذهب وقف طریقه پدران ما است و بران روش خواهیم بود احمد بن حارث
قزوینی روایت کرده که با پدرم در سر من رای بودم و پدرم بیطاری طویله ابی محمد مینمود و مستعین عباسی
را احمد بن معتصم بن هرون یا شد استری داشت در نهایت تنومندی و فربهی و حسن صورت و لکن احدی ممکن
نبود از لجام کردن و زین بر او زدن و سوار شدن و همکی سواران جمع شدند تا بر این استر سوار شوند و
بعجز اعتراف کردند و بعضی از همنشینان مستعین باو گفتند که ای حسن بن علی بن الرضا را بطلب تا بر
این سوار شود و اگر ممکن از آن شد بهم المطلوب و اگر کشته شد از وا ایمن میشوی و استراحت مییابی
مستعین آنسرور را طلبید و پدرم در خدمتش رفت و میگفت چون ابو محمد علیه السلام داخل خانه شد
و من با او بودم نظر کرد با استر که در صحن خانه ایستاده بود متوجه او شد و دست مبارک بر کفلش گذاشت
و من نظر باستر کردم دیدم که دارد میلرزد از وی سیلان آمد آنگاه آنجناب نزد رفت و سلام کرد و مستعین
تعظیم و مهربانی کرد و نزدیک خود جای داد و گفت ای ابا محمد میخواهم این استر را لجام کنی آن سرور به
گفت که ای استر را لجام کن مستعین خود میخواهم تو خود مباشر این امر شوی امام علیه السلام برخواست و استر را

تمام کرده بمجلس معاودت فرمود بار مستعین التماس زین کردن استر را از آن سرور نمود و بعد سوار اول آنجناب
بپدرم امر کرد که استر را زین کن و مستعین استدعا کرد که خود بنفس شریف مرتکب این امر شود پس امام علیه السلام
نوبت دوم برخواست و استر را زین کرده مراجعت نمود مستعین گفت میتوانی بر او سوار شوی فرمود بلی پس سوار
شد و استر در نهایت خوشی بود و آنجناب او را دوانید آنگاه براه ملایم راند و در غایت خوشی راه رفت
و مراجعت نموده فرود آمد مستعین گفت ای ابا محمد چگونه استریست فرمود بسیار نیکو و خوش راه است
و سزاوار نیست که غیر امیر بر او سوار شود مستعین گفت ای ابا محمد ما ترا بر او سوار کردیم پس آنجناب بپدرم
فرمود که استر را بگیر و بپدرم استر را گرفته کشید ابو هاشم جعفری روایت کرده که وقتی بآن سرور از
پریشانی شکوه کردم پس بچوب تازیانه زمین را خط دانید و گویا دستمالی بر آن افکند پس پانصد دینار بر آورد
و بمن داد و گفت اینرا بگیر و ما را معذور دار منقولست که در سالی حاجیان از قادسیه مراجعت کردند که بعلت
آب و علف در بیابان مسموع میشد پس ابی علی المطهر بخدمت آنحضرت ماجرا را نوشت و عرض کرد که از تنگی
بیابان میترسیم در جواب مرقوم فرمود که بروید بحج که شما از آفات محفوظ خواهید بود ان شاء الله تعالی پس
جماعت بمکه رفتند و در نهایت رفاهیت و خوشی والحمد لله علی بن الحسین بن الفضل یمانی روایت کرده که پس
یکی از اولاد جعفر جمع کثیری از اعدا که در خود مقاومت در ایشان نمیدید تاخت آوردند و او بخدمت امام حسن
[illegible] و اعتصر شکوه نوشت جواب آمد که شر ایشان از شما دفع میشود ان شاء الله تعالی پس با فوج قلیل که
بجهاد ایشان رسید با آن لشکر که از بیست هزار افزون بودند مقابله کرده غالب شدند مرویست که آنجناب را
نزد علی بن نارمش که از اشد نواصب بود در عداوت خاندان نبوت محبوس کردند و او تهدید میکرد که چنین و چنین
با ابی محمد خواهیم کرد و چون یک روز نزد او محبوس ماند او معتقد شد که از خضوع و ملایمت حضرت
جناب بعمل می آورد و از روی تعظیم در حضرتش چشم بالا نمیکرد و از نزد او بیرون آمد بعد
از آنکه باعتقاد حق گروید و تصدیق بامامت آنحضرت کرده بود سفیان بن محمد ضبعی روایت کرده که مکتوبی
بخدمت آنجناب نوشتم و از معنی ولیجة در آیه شریفه ولم یتخذوا من دون الله ولا رسوله ولا المؤمنین ولیجة
پرسیدم و در نفس خود گفتم که آیا مراد از مؤمنین در این آیه چیست و این را در مکتوب نوشتم پس الی جواب

درجواب

در جواب نوشت که مراد از ولیجه کیست که او را جانشین پیغمبر صلی الله علیه و آله سازند بدون آنکه خدا نص
از جانب پیغمبر منصوص باشد و بخاطرت رسید که مراد از مؤمنین در این آیه چیست بدانکه مراد ائمه اند که
امان میدهند گناهکاران را از جانب خدای تعالی و خدای تعالی تنفیذ میفرماید امان دادن ایشان را
ابو هاشم جعفری روایت کند که وقتی در حبس بخدمت آنجناب شکوه از تنگی زندان و گرانی قید نوشتم
پس در جواب نوشته بود که امروز نماز ظهر را در منزل خود خواهی کرد و چنان شد که فرموده بود و در آن ایام
در معاش بر من تنگ بود و اراده کردم که در آن مکتوب اظهار پریشانی کنم و حیا از آن مانع شد و چون بمنزل خود
آمدم صد دینار فرستاده و فرموده که هرگاه احتیاجی ترا عارض شود پس حیا و خودداری از اظهار مکن و بطلب که
آنچه میخواهی بعمل می آید ان شاء الله تعالی ابو حمزه نصیر خادم روایت کرده که مکرر شنیدم که آنجناب با غلامان
بلغات مختلف مانند ترک و رومی و لغت صقالبه سخن میگفت و ازین تعجب میکردم که آن سرور در مدینه متولد
شده و در ایام پدر بزرگوارش بیرون نیامد و کسی او را ندید و اینهمه لغات از که آموخت و اینمعنی
بخاطرم میرسید پس آنجناب بجانب من ملتفت شده فرمود حق تعالی حجت خود را از سایر خلق ممتاز
فرموده و تمامی لغات و معرفت نسبها و اجلها و حوادث لیل و نهار را باو آموخت و اگر چنین نبود
فرق نخواهد بود میان حجت و رعیت احمد بن محمد بن الاقرع روایت کند که بآنحضرت نوشتم که آیا امام
محتلم میشود و بعد از آنکه مکتوب روانه شد با خود گفتم که احتلام ناشی از شیطانست و حق تعالی اولیای خود را
از شر شیطان محفوظ میدارد پس جواب آمد که حال ائمه در خواب و بیداری یکیست و خواب تغییر حال
ایشان نمیدهد و حق تعالی اولیای خود را از وسوسه شیطان پناه داده همچنانکه بخاطرت خطور کرد
و از حسن بن ظریف منقولست که گفت وقتی دو مسئله بخاطرم رسید و خواستم که آنها را بخدمت ابی محمد علیه السلام
عرض کنم پس نوشتم که قائم آل محمد صلی الله علیه و آله هرگاه ظاهر شود دستور حکم او میان خلایق چیست
و مجلس دیوان و حکومتش کجا است و خواستم که از برای تب ربع التماس دعا کنم و ازین غافل شدم پس
جواب آمد که قائم آل محمد صلی الله علیه و آله حکم میکند میان خلایق بعلم خود و آنچه واقع است همچنانکه داود علیه السلام
حکم میکرد و شاهد و بینه نمیطلبید و خواستی که از برای تب ربع مسئلتی کنی و فراموش کردی پس

پس بر ورق نوشت که صاحب تو بیمار است که شفا میابد انشاء الله که باماند کوبی برنگا و سلفا مطالبه هم پس
بموجب فرموده عمل کردم و بیمار شفا یافت اسماعیل بن محمد که از اولاد عباس بن عبد المطلب است روایت کرده که
وقتی سر راه بر آنجناب گرفته از پریشانی نالیدم و قسم یاد کردم که یک درهم و زیاده برایم ندارم و چاشت و شام
نیابم فرمود که قسم دروغ بخدا یاد میکنی و حال آنکه دویست دینار مدفون کرده و این سخن را نه از راه این
گفتم که از عطا و انعام منع کنم ای غلام آنچه داری باو ده پس غلام صد دینار بمن داد پس فرمود که تو از آن
دویست دینار که دفن کرده محروم میشوی هنگامی که غایت احتیاج بان داشته باشی و چنین بود که فرموده چه من دویست
دینار دفن نموده ذخیره کرده بودم و میگفتم که از برای روز حاجت آن باشد پس روزی عظیمی سانح شد
ابواب روزی بر من بسته گشت چون زمین را شکافتم که دفینه خود را بردارم پس مرا بر موضع آن مطلع کشته پیش
دستی کرده آنچه را برداشته و گریخته بود و یک دینار از آن بدستم نیامد علی بن الحسین بن علی روایت کرده که
مرا اسبی بود که بسیار خوش داشتم آن را و در هر مجمع اوصاف آن را ذکر میکردم پس روزی بخدمت ابی محمد علیه السلام
رفتم فرمود که اسبت چه شد گفتم اینک حاضر است و بر در خانه ایستاده و بر او سوار بودم گفت اگر توانی پیش از
ادراک روز اگر مشتری بدست آید و دیگری خریداری کن و تا حین و اهمال منمای مقاومت این سخن بکر کسی داخل
و استعجال آن سبب آنچه فرمود معلوم نشد پس متفکر و مکدر برخواستم و بخانه رفتم این قضیه را با برادرم گفتم
گفت نمیدانم در این باب چه گویم و نیکوئی اسب و محبتی که بآن داشتم مانع شد مرا از امتثال فرمان آنجناب تا
آنکه شام و بعد از نماز خفتن خدمتکار اسب آمد گفت اسب تلف شد و از این جهت غمگین شدم و دانستم که منظور
از امر بتبدیل فرار از این نقصان بود و بعد از زمانی بخدمت آن سرور رفتم و با خود میگفتم که کاش اسبی عوض
انعام کند پس تبارک آن که در آن روز از گفتار و مکدر شدم چون نشستم فرمود بلی دابه دیگر عوض میدهیم
ای غلام یابوی کمیت مرا باو تسلیم کن و فرمود که این بهتر از اسب تو است و ملایم تر و عمرش درازتر است
از احمد بن محمد منقول است که چون محمد بن الواثق الملقب بمهتدی بجهت آنکه جماعتی از ترکان لشکر خود
اتراک هجوم کرده اورا گرفتند بخدمت آن سرور نوشتم که حمد میکنم خدای را که آن شقی را از تعرض باحوال
ما غافل و مشغول داشته چه بمن رسیده که تو را قصد قتل میکرده و میگفته است که وجود این طبقه را از صفحه هستی

محو

محو میکنم در جواب بخط خود نوشت که این باعث کوتاهی عمرش شد و از این تاریخ پنج روز بشمار و در روز ششم
اورا بعد از ذلت و خواری تمام بقتل میرسانند پس چنان شد که فرموده بود محمد بن الحسن شمون روایت کرده
که وقتی مرا درد چشمی عارض شد و باین سبب یک چشمم از عمل بینش عاجز شد و دیگری مشرف بر ضایع بود پس
بخدمت آن سرور مکتوبی نوشته التماس دعا کردم در جواب نوشت که حق تعالی چشمت را باقی دارد پس
چشمی که ضایع بود شفا یافت و در آخر مکتوب نوشته بود که خدای تعالی اجر دهد ترا و ثواب نیکو کرامت
کند و علاوه غمگین شدم چه مطلع نبودم بر رحلت یکی از متعلقان تا دانم که تعزیه بسبب آنست پس بعد
از چند روز خبر وفات پسرم طیب بمن رسید دانستم که تعزیه از آن جهت بود عمرو بن ابی مسلم روایت
کرده که در سرمن رای مردی از اهل مصر بما وارد شد که او را سیف بن الیاس میگفتند و غرضش تظلم
و شکوه بمهتدی عباسی از شفیع خادم بود بجهت آنکه ضیعه او را غصب کرده و او را اخراج نموده بود پس ما
باو گفتیم که بخدمت ابی محمد علیه السلام مطلب خود را در مکتوبی عرض کند و التماس دعا بجهت سهولت و تیسیر
مهمات از آنجناب در جواب نوشت که باکی نیست بر تو ضیعه ترا رد میکنند و حاجت بگفتن ای مهتدی
محتاج نیست بلکه وکیل شفیع را که متصرف در ضیعه است ببین و او را از نقمت و سخط پادشاه پادشاهان
بترسان پس ابن یزید بوکیل شفیع ملاقات کرده پس وکیل گفت سه روز قبل از رفتن تو از مصر شفیع بمن نوشت که ترا
بطلبم و ضیعه را بتو دهم پس ضیعه را رد کرد در حضور ابن ابی الشوارب قاضی و شهادت شهود و محتاج
بتظلم بمهتدی نشد راوی گوید که همین سیف بن الیاس مصری گفت پسری در مصر داشتم که وقت بیرون
آمدن بیمار بود و پسری دیگر داشتم از او بزرگتر که وصی من و متوجه تنظیم امور عیال و املاکم بود پس
بخدمت آن سرور التماس دعا برای پسر بیمار کردم در جواب نوشت که آن پسر بیمار شفا یافت و برادر بزرگتر
که وصی تو بود رحلت نمود پس حمد الهی بجای آور و جزع و بیتابی مکن چه جزع موجب زوال اجر و ثواب
پس در همان روز خبر شفا یافتن پسر کوچک و رحلت بزرگ بمن رسید محمد بن ربیع شیبانی روایت کرده
که در اهواز با یکی از ثنویه که قائلند بدو مبدأ در مبدأ عالم مناظره کردم و در دلم میلی بعقاید او بهم رسید پس بسامره
آمدم و بر در خانه احمد بن خضیب نشسته بودم که ناگاه ابو محمد علیه السلام از خانه خلیفه برآمد و آن روز روز

مجلس عام بود و چون نظرش بر من افتاد بسبابه خود اشاره کرد که یکی و یگانه و زیادت و بمشاهده هیبت آن
جناب و بوقوع این خوارق عادت مرا اغما عارض شد ابو هاشم جعفری روایت کند که روزی بخدمت آن سرور
رفتم و در خاطر داشتم که نقدی نقره از آنجناب استدعا کنم که از آن انگشتری بجهت تبرک بسازم و چون نشستم
ایضعنی از ذهنم رفت و بعد از آنکه مرخص شدم و برخواستم فرمود که انگشتری نزد من امکنند و فرمود نقره مخفیا
و ما نقره سوی دادیم نگین و مزد را که نقش نوشته اسید که بر تو مبارک باشد ای ابا هاشم گفتم ای سرور من شهادت
میدهم که تو ولی خدا و امامی که عبادت خدا میکنم باطاعت او فرمود که حق تعالی بیامرزد ترا ابو العینا هاشمی
روایت کرده که مکرر بخدمت آن سرور میرفتم تشنه میشدم و از راه تعظیم و رعایت ادب آب نمیطلبیدم
آنجناب خود طلب کرده میفرمود ای غلام آب برای او بیاور و گاه اراده برخواستن میکردم و در این فکر بودم
میفرمود ای غلام مرکوبش را حاضر کن از علی بن عبد الغفار مرویست که گفت جماعتی از بنی عباس و صالح بن
علی و غیر ایشان از اعدای اهل بیت داخل شدند بر صالح بن وصیف هنگامی که آنجناب را در حبس داشت و بان
گفتند که بر او تضییق کن و مگذار که در رفاهیت باشد صالح گفت چه توانم کرد با ده بد ترین
مردی که توان داشتم بر او گماشتم و اکنون هر دو در عبادت و نماز و روزه سر آمد شدند و چون احوال ابی محمد از آن
پرسیدم گفتند چه گوییم در حق مردی که پیوسته روز روزه دارد و شب تمام شب سخن با کسی نمیگوید و مشغول
دنیا نمیشود و بعبادت مشغولست و هرگاه نظر باو میکنیم از مهابتش لرزه بر اندام ما میافتد بر ما میکند در حالتی
که شرح مثرا از آن عتوانم کرد چون آن جماعت این سخن را از ایشان شنیدند خایف و خاسر مراجعت کردند و از یکی از
فصادان سامره منقولست که روزی وقت ابی محمد علیه السلام طلبید و فرمود که رگی را که موسوم بابن ذراشتم
نشان داد که فصد کن از آن حالت تعجب کردم که در چنین وقتی با آنکه وقت فصد کردن نیست مرا طلبید و فرمود
رگی را که معهود نیست فصد میفرماید پس فرمود که در خانه توقف کن و منتظر باش چون شام شد مرا طلبید و فرمود
خون را بگشا و در این نوبت تعجبم زیاد شد و میخواستم که از سبب آن سوال کنم چون رگ را گشودم خون سفید
مانند نمک سیلان کرد آنگاه فرمود رگ را ببند و گفت در خانه باش و چون صبح شد و کیل اش را از مرد
تا سه دینار بمن داد پس از آنجا بر آمده نزد ابن بختیشوع نصرانی رفتم و ماجرا را بر او خواندم گفت بخدا قسم

که نمی‌فهمم

نمیفهمم آنچه تو میگوئی و در کتب طب از آن اثری نیست و در این زمان در طب امروز دانا تر از فلان فارسی
نیست نزد او رو و از این مسئله بپرس این ورق که ابر کرده بجهه رفتم و از آنجا با هوان آمده از اصحاب
بغدادش رفتم تا بان طبیب حاذق رسیدم و خبر را بر این نقل کردم گفت چند روز مرا مهلت ده
پس چند روز صبر کردم و بعد از آن نزد او رفته جواب مسئله خود را خواستم گفت آنچه تو میگوئی مسیح
در عمر خود یک مرتبه کرده مرویست که محمد بن حجر بخدمت آن سرور شکوه کرد از عبد العزیز بن دلف و یزید بن عبد الله
در جواب نوشت اما عبد العزیز پس شرش از تو دفع شد و اما یزید پس ترا با او مخاصمه در روز قیامت خواهد بود
پس عبد العزیز هلاک شد و یزید محمد بن حجر را بقتل رسانید منقولست که وقتی که آنجناب در حبس بود
نزد نحریر خادم و آن شقی کمال سختگیری بر آن سرور میکرد پس زوجه اش او را ملامت کرد و گفت از خدا بترس بجهت
بیت پیغمبر است عرض نمیرسانی اما عیانی که این مرد چه قدر و منزلت دارد و شمه از خصال حمیده او ذکر کرد نحریر گفت
او را در میان سباع می‌افکنم پس مرتکب این شناعت شد و دید که آنجناب بنماز مشغول
است و سباع در اطراف او خوابیده و خاموش شده احمد بن اسحق روایت کرده که روزی بخدمت آن سرور رفته
التماس کردم که چیزی بنویسد تا خط مبارکش را بشناسم و هرگاه توقیعی از آنحضرت بمن رسد شک در آن نکنم فرمود
چنین باشد و لکن خط در خفا و جلا تفاوت میکند پس از اسباب ساختن مکن و دوات طلبید و نوشت
و مد از نم دوات بر میداشت در آن وقت بخاطرم رسید که کاش این قلم را بمن عطا کند چون فارغ شد
با من سخن میگفت و قلم را بدستمال از آلودگی مرکب پاک میکرد آنگاه فرمود ای احمد بگیر این قلم را گفتم فدای
تو شوم ملکدرم از حالتی که بمن میرسد و متاثر میشوم از آن و میخواستم از پدرت بپرسم و میسر نشد فرمود
چیست آن گفتم ای سرور من در روایات مذکور است از پدران صلوات الله علیهم که انبیا بر پشت میخوابند و
مؤمنین بر طرف راست و منافقین بر طرف چپ و شیاطین بر روی خود فرمود چنین است گفتم هر چند سعی
میکنم که بر پهلوی راست بخوابم ممکن نمیشود و خواب نمیبرد مرا پس ساعتی ساکت شد آنگاه فرمود ای
احمد نزدیک من بیا چون نزدیک شدم گفت دست را از آستین برآور و دست بر دو پهلوی خود کن چنان
کردم آنجناب نیز دستها را از زیر رختها بر آورد و داخل جامه‌های من کرد و سه نوبت بدست راست

جانب چپم را مسح کرد و بدست چپش جانب راستم را و بعد از آن معلوم من بود خوابیدن بر جانب چپ و جانب
وضع حمل نمیکرد مرویست که هنگام رحلت امام علی نقی صلوات الله علیه جماعتی از خدمتکاران و اهل خانه آنجنا
ب را غارت کردند و امام حسن عسکری علیه السلام فرمود تا در خانه را برای جماعت ببندند و هر یک را طلبید
جز بیاد از کسب و کیفیت آنچه نهب برده بودند تا آنکه همه اجناس را از ایشان استرداد نمود و حرفی
مسلم روایت کرده که حق تعالی پسرم احمد را فرزندی کرامت کرد پس بخدمت آن سرور این نعمت را نوشتم و این
در سابع و روز دوم ولادت آن طفل بود و استدعای کنیه و اسم کردم و دلخواه من این بود که جعفر نامش کنادم
و همه آنچه کنیه اش باشد پس صبح روز هفتم فرستاده آنجناب آمد و نوشته آورد که جعفر نام کنار و مکنی بابی
عبدالله کردان و را دعا کرده بود جعفر بن محمد قلانسی روایت کرده که زوجه برادرم محمد حامله بود و نزدیک
وضع حمل رسید پس زوج او بخدمت آن جناب عریضه نوشت و استدعا کرد که دعا کند که آن حمل پسر باشد و نام
تعیین فرماید در جواب نوشت که امیدهست که آن فرزند صالح باشد و حق تعالی ترا ایلک پسر مستوی الخلقه کرامت
کرد و نیکو نامش است محمد و عبدالرحمن پس حمل توأم بود یکی مستوی الخلقه و دیگری در انگشتهای پایش زوائد بود
و مستوی الخلقه را بمحمد نامید و صاحب زواید را بعبدالرحمن نام نهاد و نیز جعفر بن محمد روایت کرده که بخدمت
آن سرور مکتوبی فرستادم بدست محمد بن عبدالجبار و یکی از متعلقان ما تسلیل بسیار رسید و استدعای دعا
برای برادرش که تعین ارمینه دفنه کرده بود پس در جواب حل مسایل را فرموده مستوی احوال برادرش نکشند
و بعد از آن خبر آمد که در همان روزی که آنجناب جواب را مینوشته آن مرد فوت شده بود پس دانستیم که تغافل از
عاما این جهت بوده ابو هاشم جعفری روایت کرده که از آنجناب پرسیدند که سبب چیست که زن با عجز و ضعفی
که دارد نصیبش در میراث نصف نصیب مرد است فرمود بجهة آنکه بر زن جهاد و نفقه لازم نیست و دیه
عاقله جنایت کاران نمیشود این خوارقه بر مرد میباشد پس بخاطرم رسید که شنیدم که ابن ابی العوجا
این مسئله را از حضرت صادق پرسید و همین جواب شنید آنحضرت ملتفت من شده فرمود بلی این مسئله
ابن ابی العوجاست و جواب از ما یکیست هر گاه واحد باشد اول ما و آخر ما در علم مساویند و پیغمبر و امیرالمؤمنین
صلوات الله علیهما در فضیلت مقدمند محمد بن الحسن بن شمون روایت کند که بخدمت آنجناب شکوه از فقر نوشتم

پس بخود

پس با خود گفتم که حضرت صادق علیه السلام فرموده که فقر با ولایت ما بهتر است از غنی با متابعت دیگران
و کشته شدن با ما بهتر است از بودن با اعدا ما پس جواب آمد که حق تعالی پیوندکان خود را طاهر میسازد هرگاه
گناه بسیار کرده بفقر و از بسیاری از گناهکاران عفو میفرماید چنانچه که بخاطرت رسید فقر با ما بهتر از
غنی با عدو ماست و ما ملجاء ایم جماعتی را که بما التجا آورند و نوریم برای کسی که بنور ما هدایت جویند و باعث
عصمت قوی میباشیم که بحبل المتین و عروة الوثقی محبت ما چنگ در زنند هر که ما را دوست دارد در درجات
بهشت با ماست و کسی که از ما منحرف و روگردان باشد پس ماوای او در آتش جهنم است عمر بن ابی مسلم روایت
کرده که سمیع مسمعی همسایه دیوار بدیوار من بود و از انواع اذیتها میرسید پس بخدمت آنجناب عریضه
نوشتم و التماس کردم که مرا از آن همسایه نجاتی حاصل شود و در جواب نوشته بود که بشارت باد ترا بفرج و
نجاة در بین نزدیکی و آن صاحب خانه او ضائع شد پس بعد از یکماه سمیع شد و خانه اش را خریدم و داخل خانه
خود نمودم حسن بن ظریف روایت کرده که مدت سی سال ترک متعه کردم آنگاه مرا عشق در آن بهم رسیده بود
بعد از آن با دختری بود مشهور بجمال و دلم میل باو میشد و لکن زانیه بود و دست رد بر سینه هیچ مردی نمیگذاشت
و این معنی مرا ناخوش می آمد پس بخاطرم رسید که در احادیث اهل البیت وارد شده که زن زانیه را متعه کردن
او را از حرام بحلال میبرد پس بخدمت ابی محمد علیه السلام عریضه نوشتم و مشورت در باب متعه کردم
که بعد از سی مدت متعه کردن مناسب است جواب آمد که سنت پیغمبر را باب فعل احیا میکنی و بدعت اعدا را
مضمحل میسازی و باکی بر تو نیست و لکن پرهیز کن از همسایه که معروف بزناست هر چند بخاطرت رسید
که ایشان فرموده اند که متعه کن زنان کار را که ایشان را از حرام بحلال منتقل میسازی از جهت آنکه این زن
معروف بزناست و میترسم که خبر تو در باره او شهرت کند و رسوائی پس من ترک متعه با آن زن کردم و دیگری از
همسایگان ما که او را سعید بن شاذان میگفتند متعه باو کرد و رسوا شد تا آنکه خبرش بسلطان عصر رسید
و مال عظیمی باین سبب از او غرامت کشید و حق تعالی مرا ببرکت سید از فضیحت و رسوائی و ضرارت نجات داد
محمد بن حمزه سروری روایت کرده که وقتی پریشانی بر من غلبه کرد پس عریضه بخدمت آن سرور نوشتم و بدست
ابی هاشم جعفری دادم که با یکدیگر صداقت و برادری داشتیم که بخدمتش رساند و التماس دعای توانگری از آن حضرت

کفت پس در جواب نوشته بود که بشارت باد ترا بتوانکری چه پسر عمت یحیی بن حمزه رحلت کرد و صد هزار
درهم ازو مخلف شده بتو میرسد پس شکر کن خدای را و در میانه روی نمای و اسراف مکن چه آن از فعل
شیطانست پس بعد از آن قاصدی آمد خبر آورده که پسر عمت فوت شده در آن روزی که آن جواب از امام
علیه السلم بمن رسیده بود و مخلفاتش را حواله کرده بودند که در طلب سکنای خود از شخصی مساوی انزا ماز یافت
کفت تا سبب سفر آن مال از اسیب آن سفر ایمن باشند و بآن سبب غنی شدم هم چنانکه مولای من خبر داده بود
پس حقوق الله را ادا کردم و مهربانی با اقربای خود نمودم و سابق براین اسراف میکردم و در این وقت بنموده
آنجناب عمل کرده اقتصاد و میانه روی پیش کرفتم و از محمد بن صالح خثعمی روایت که کفت مرا ازخزینه
بسیار خوش می آمد پس خواستم باب بخدمت آن سرور مکتوبی نوشتم و اراده داشتم که از شیخ صالح علی بن محمد
صاحب زنج که در بصره و حوزه و شوشتر و نواحی آن بلاد مستولی شده بود سوال کنم پس فراموش کردم و نوشتم
و جواب آمد که خبر من را فراموش کردی که موجب فالج است و نوشته بود که صاحب زنج از اهل بیت نیست علی
بن محمد بن الحسن روایت کرده که روزی با جماعتی از اهل اهواز در سر من رای باراده مشاهده جمال آن
حضرت هنکامی که سلطان سوار شد بیرون رفتیم در سر راه بمطلب خود رسیدیم چه آن سرور با سلطان
سوار بود پس نشستیم تا آنکه در وقت معاودت بنیل سعادت فائز شویم چون مراجعت فرمود و
بمحاذات ما رسید کلاه بدست مبارک برکرفت و بدست دیکر مسح سر مبارک نمود و بیکی از رفقای ما
تکلم کرده تبسم نمود پس آن مرد مبادرت کرده کفت شهادت میدهم که تو حجت خدا و منتخب اویی از چکونکی
احوالات از آن مرد سوال کردیم کفت مرا در امامت آن سرور شکی بود پس با خود کفتم اکر هنکام مراجعت
کلاه از سر برکیرد اعتراف بامامتش میکنم ابو سهل بلخی روایت کرده که مردی بخدمت ابی محمد علیه السلم مکتوبی
نوشته استدعای طلب آمرزش برای پدر و مادر خود کرد و پدرش مؤمن و مادرش از غلاة بود در
جواب نوشت که خدا پدرت را بیامرزد و دیکری ایضا از آنجناب مسئلت نمود و مادرش از اهل
ایمان و پدرش از ثنویه بود در جواب نوشت خدا رحمت کند والده ات را و نقطه بر تا کذاشته
بود تا سوال توهم دعای برای والدین خود نکند و از معفر بن محمد بن موسی روایت که کفت روزی در

وقت عصر بهمراهی نشسته بودم که آنجناب سواره بر من کذشت و مرا آرزوی فرزند بود با خود کفتم
که آیا مرا فرزندی بهم رسد پس بسر مبارک اشاره فرمود که آری در نفس خود کفتم که آیا پسر باشد پس بسر
مبارک اشاره کرد که نه پس حق تعالی مرا دختری عنایت کرد ابو یوسف شاعر متوکل کفت که مرا وقتی
فرزندی شد و بسیار دست تنک بودم پس با جماعتی از اغنیا و فقها نوشتم و از ایشان انعامی
خواستم همکی مرا نا امید کردند با خود کفتم میروم بدر خانه آن سرور و طواف میکنم چون بدر سرای مقدس
رسیدم ابو حمزه بر آمد کیسه سیاهی که در آن چهار صد درهم بود آورده بمن داد و کفت آقای من میفرماید
که این دراهم را انفاق کن بر فرزندی که ترا بهم رسید خدای تعالی مبارک کند آنرا برای تو و از
ندل حمد مکاران سرور مروی است که کفت دیدیم از جانب آن سرور نوری درخشنده که تا باسمان ممتد بود
جعفر بن شریف جرجانی روایت کرده که در سالی بحج رفتم پس در سر من رای بخدمت ابی محمد علیه السلم رسیدم
و شیعیان جرجان مقداری از مال بمن داده بودند که خواستم که بپرسم آن مال را بکه بسپارم مبادرت
کرده فرمود آنچه با خود آورده بمبارک خادم من بسپار پس امتثال امر کردم و کفتم شیعیان تو در
جرجان سلام بتو میرسانند فرمود آیا تو بعد از حج بوطن خود معاودت خواهی کرد کفتم بلی فرمود که تو از بعد صد و نود
روز دیکر بجرجان مراجعت میکنی و در جمعه سیم شهر ربیع الاول بخانه خود میروی پس بشیعیان ما بکو که
من در آخر آن روز بجرجان می آیم و روانه شو بسلامت و رشد چه حق تعالی ترا با آنچه تراست
بسلامت میرساند و باهل و ولد خود داخل میشوی و فرزندت شریف را پسری میشود او را صلت
نام کذار و بدانکه آن ولد مبارک میشود و از اولیای ما خواهد بود کفتم ای فرزند رسول خدا ابرهیم
بن اسماعیل جلختی که از شیعیان تواست بزرکان بسیار بدوستان تو میکند و در هر سال زیاده از صد
هزار درهم بایشان میرساند و او در جرجان یکی از ارباب ثروت است فرمود که حق تعالی جزای
نیک دهد ابو اسحق ابرهیم بن اسماعیل را بنیکی که با شیعیان ما میکند و کناهان او را بیامرزد و فرزند
نرینه سوی الخلقه باو عطا کند که قایل بمذهب حق باشد و بکو که حسن بن علی کفت فرزندت
را احمد نام بکذار پس از انجا مرخص شده و حج کردم و بسلامت بجرجان رسیدم در آن روزی که

وفرموده بود ما صاحب ما تهنیت من آمدند ایشان را اجزه دادم که انجناب وعده فرموده که امروز عصر باینجا آید پس
آماده شوید و مسایل و حوایج خود را حاضر سازید چون نماز ظهر و عصر را کذاردند در خانه من جمع شدند
وچون جمعیت منعقد شد آن سرور داخل کردید و ما دست بسلام او فرمود و همکی باستقبال شتافتیم
و دست مبارکش را بوسیدیم فرمود ما بابن با جعفر بن شریف وعده کرده بودم که امروز نزد شما آیم پس نماز
ظهر و عصر را در سر من رای بجای آوردم و آمدم که با شما تجدید عهد کنم و اینک آمده ام پس مسایل و
حوایج خود را اظهار کنید اول کسی که استدعای خود را بموقف عرض رسانید نضر بن جابر بود کفت
ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله پسرم جابر را آفتی بچشمش رسید دعا کن تا حق تعالی رد نور
چشمهای او نماید فرمود او را حاضر کن پس آن پسر را آوردند و بدست مبارک مسح کرد چشمهای او را
پس نور بصر عود کرده شفا یافت انگاه یکان یکان پیش میرفتند و مطلب خود را بعرض میرسانیدند
تا آنکه مطالب جمیع حاضران بر آورده شد پس ایشان را دعا کرده در همان روز معاودت فرمود
علی بن محمد بن علی بن الحسین بن زید بن علی روایت کرده که وقتی در خدمت آن سرور بودم که از مجلس عام
بخانه خود عود مینمود چون بخانه رسید خواستم که مرخص شوم فرمود لحظه توقف کن و داخل شد
مرا طلبید چون داخل شدم صد دینار بمن داد و فرمود با این زر کنیزی خریداری کن چه حاجت بتو کنیز فلان
نام داشت و فوت شد و من در آن نزدیکی او را در کمال صحت در خانه کذاشته بودم چون بخانه خود
عود کردم غلام کفت فلان کنیز تو مرد از سبب مرکش سوال کردم کفت آب آشامید در کلویش ماند و هلاکش
کرد محمد بن علی بن ابرهیم همدانی روایت کرده که بانجناب عریضه نوشته استدعا کردم که دعا کند که تا حق
مرا از دختر عم پسری کرامت کند در جواب نوشت که حق تعالی ترا پسر امید هد پس چهار پسر از من بهم رسید
یحیی بن مرزبان روایت کرده که مردی از اهل صید را دیدیم که سیمای اهل خیر داشت پس خبر دادم که
عمی بود که از شیعیان بود و در امامت ابی محمد وائمه سابق با او مناظره میکردم و دلایل و معجزات بان مینمودم مکر
معجزه مشاهده کنم پس بسر من رای رفتم بجهت مطلبی که داشتم و با نجناب ملاقات کردم و با خود کفتم
اردوی نقد و بحاج اکر دستش را ببوسیدن مکشوف مینماید انکاه بمن نظر کرده دستش را

برمیکرداند

برمیکرداند اما بانش اعتراف میکنم چون برابر من رسید دستش را بلند کرد و بسیار کرد تا کنون دین نظر من کرده دست خود را
در فرمود و کفت ای یحیی پس رحمت کرد امامت با او مناظره میکردی چون نشست کفتم او را سلامت کذاشتم فرمود معبد
از این با او مناظره مکن اینرا کفت و کذشت مروی است که شخصی از پسر عمش ده هزار درهم طلب داشت و ادا اهمال
مینمود پس صاحب طلب بخدمت انجناب رقعه نوشت و سؤال کرد که دعا کند تا آن وجه باو برسد زود جواب آمد که
پسر عمت انوجه را بتو میدهد و میان یک هفته رحلت میکند پس بدو تمامی انوجه را ادا کرد از او سوال کردند
که منشاء این چیست که ترک طریقه خود کردی ادای دین نمودی کفت ابا محمد علیه السلام را در خواب دیدیم که فرمود
رحلت تو نزدیک شده حق پسر عمت را ادا کن علی بن حسین بن شابور روایت کرده که سالی در سر من رای
از جهت آب قحط شد و خلیفه عباسی امر کرد تا خلایق بنماز استسقا و طلب باران بیرون روند و سه روز
بصحرا رفتند و استسقا و دعا کردند مفید نیفتاد روز چهارم جاثلیق نصاری با جماعتی از نصاری و رهبانان
بیرون رفتند و در میان ایشان راهبی بود چون دست بدعا بر آورد آسمان بابر تیره کردید و روز دویم
نیز باین دستور واقع شد و جماعتی را از مشاهده اینحالت شکی عارض شد بل بعضی بنصرانیت میل کردند
خلیفه بخدمت آن سرور که محبوس بود فرستاد و کفت امت جدت را دریاب که کمراه شدند فرمود که فردا
بصحرا بیرون روند و انا انشاء الله شبهه را زایل میکنم پس روز سیم جاثلیق و رهبانان بصحرا رفتند و انجناب نیز با جمعی
از اصحاب بیرون رفتند چون آن راهب دست باسمان برداشت امام علیه السلام بعضی غلامان خود را فرمود
که دست راست این راهب را بکیر و آنچه در میان دو انکشت دارد برآور و غلام امتثال فرمان کرده قطعه استخوان
سیاهی برآمد پس امام علیه السلام استخوان را بدست مبارک کرفته فرمود حالا دعا کنید چون راهب طلب
باران کرد و هوا ابر تیره داشت پس کشوده شد و آفتاب ظاهر کردید و از انجناب از چکونکی آنحالت
پرسیدند فرمود که این راهب را عبور بر قبری از انبیا و صلحا واقع شد و این استخوان بدستش آمد و هیچ
وقت استخوان پیغمبری را در زیر آسمان مکشوف نمیکنند مکر آنکه ببرکت آن باران میبارد احمد بن محمد
بن مطهر روایت کرده که مردی از شیعیان اهل جبل بخدمت ابی محمد علیه السلام مکتوبی نوشته سوال کرد که جمعی
که بر امام موسی علیه السلام توقف کردند قول ایشان جایز است تا آنکه تبری لازم است در جواب نوشت که طلب

مغفرت برای امت مکن حق تعالی او را بیامرزد و از او تبری کن و ما از او تبری میکنیم و دوستی مکن با ایشان جماعت
و عیادت بیماران ایشان مرو و بر جنازه ایشان حاضر مشو و بر اموات ایشان نماز مکن هر که انکار کند یکی
از حجتهای خدا را یا آنکه بیفزاید امامی بر ایمه که امامتش از جانب حق تعالی نباشد مانند کسی است که خدا را ثالث
ثلثه داند و هر که انکار کند آخر ما را مانند آنست که انکار اول ما کرده باشد و زیاد کند در ایمه مانند ناقص آیات
وسایل بیندا آنست که غش واقع بوده ابو هاشم جعفری روایت کرده که من و حسن بن محمد عتیقی و محمد بن ابراهیم و فلان
و فلان در قصر احمد محبوس بودیم پس ابو محمد علیه السلام بر ما داخل شد با جعفر برادرش و ما بر گردش جمع آمدیم و در زندان
مردی بود که دعوی علویت میکرد ابو محمد علیه السلام فرمود اگر در میان شما اجنبی نبود خبر میدادم از وقت نجات
شما و اشاره کرد بان مرد تا از آن موضع دور شود چون بیرون رفت آن سرور فرمود که این مرد از شما نیست پس از او
در حذر باشید چه در جامهای وی قصه دارد در آنجا که تمامی احوال شما را بسلطان رفع میکند بعضی حاضران عود جامهای آن
مرد را تفتیش کردند و قصه را یافتند که در آنجا امور عظیم بایشان داده بود و آنجناب روزه میگرفت و
هرگاه افطار میکرد ما نیز در خدمتش تناول میکردیم از طعامی که غلامش میآورد در جوف سر بهر و من در روزه بین
رفاقت میکردم پس روزی ضعفی مرا عارض شد و بان سبب افطار کردم در خانه دیگر یک کعک و بخدا قسم که هیچ
کس بر آن آگاه نشد و چون آمدم و بجای خود نشستم آن سرور بغلامش فرمود که طعامی برای ابی هاشم بیاور که
او روزه را افطار کرد پس تبسم کردم فرمود چرا میخندی ای ابو هاشم هرگاه قوت خواهی گوشت بخور چه در کعک
قوتی نیست گفتم صدق الله و رسوله و انتم آنگاه فرمود سه روز متعاقب افطار کن چه ضعف روزه در
کمتر از سه روز زایل نمیشود و چون روزی رسید که مشیت الهی بخلاص آن سرور تعلق گرفته بود غلامش آمد
گفت ای سید من افطار تو را حاضر کنم فرمود از برایا در و گمان ندارم که ما از آن تناول کنیم پس آن غلام طعام را
وقت ظهر حاضر ساخت و آنجناب وقت عصر از زندان برآمد و روزه بود و طعام را با هل زندان الطعام
فرمود و مناقب آن جناب افزون بر تعداد و محاسبت و در این کتاب باین جمله اکتفا شد

فصل چهاردهم

در ذکر جملات احوال امام ثانی عشر خلیفه مهدی منتظر ابو القاسم محمد بن الحسن صاحب الامر و الزمان صلوات الله علیه
و در رفقا حضرت و بیان امامت آن سرور و عارا جماعتی که بخدمت اجمال انوار فایز شده اند و تبیان بعضی

از علامات ظهور آن قبله حاجات و منبع سعادات و در آن سه مطلب است

مطلب اول

در ذکر مجملی از احوال آنجناب و بیان امامتش ولادت باسعادتش شب نیمه شعبان از سال دویست و پنجاه و شش موافق لفظ نور
در بلده سر من رای واقع شد و هنگام رحلت پدر بزرگوارش پنج سال از سن شریفش گذشته بود و والده
گرامیه آن امام ولادت از نسل قیاصره نرجس نام و رسول صلی الله علیه و آله کنیه و نام خود را بآن جناب بخشید و لقب
مقدسش حجت و خلف صالح و مهدی و منتظر است و از امام حسن عسکری فرزندی ظاهر یا خفی بغیر از آن سرور نبود
و حق تعالی حکمت و امامت را در طفولیت باو عطا کرد همچنانکه حکمت و نبوت یحیی و عیسی علیهما السلام در مهد
عطا فرموده بود و غیبت آنجناب در زمان آباء طاهرینش علیهم السلام زبان زد خواص و عوام بوده پیوسته تمامی امت از
زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله تا ولادت مقدسش ذکر مستور شدن و ظهور و دولتش بعد از تمامی زمان غیبت
میفرمودند و اینمعنی در بین ملت مسلم و معروفست و از مرغوبات دین سید خاتم النبیین است و از وقت رحلت
امام حسن زکی علیه السلام تا سال سیصد و بیست و نه چهار نفر بسبیل تناوب بسفارت میانه آن سرور و اکابر شیعه
قیام مینمودند اول ایشان عثمن بن سعید عمروی بود و بعد از آن ابو جعفر محمد بن عثمان آنگاه ابو القاسم حسین
بن روح بن ابی بحر نوبختی پس ابو الحسن علی بن محمد سمری رضی الله عنهم و بعد از رحلت علی بن محمد سفارت
منقطع گشت غیبت کبری واقع شد و تا این زمان مستمر است امید که حق تعالی شیعیان را از تیه کربت و شدت
نجات دهد و شیعیان را بسعادت منتهی صحبت قایم منتظر جعلنی الله فداه فایز گرداند نزد مخالف
و موالف مسلم است که مهدی آخر الزمان بشمشیر ظهور میکند و باب تیغ سید ریغ آتش عدوان و
جابره و سرکشان را فرو مینشاند و صفحه روزگار را مملو و آباد بعدل و انصاف میکرد بعد از آنکه
پر از ظلم و جور شده باشد همچنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله بشارت داده که لن تنقضی الایام واللیالی
حتی یبعث الله رجلا من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی یملأها عدلا و قسطا کما ملئت ظلما و جورا یعنی
تمام نمیشود روزگار مگر آنکه حق تعالی برانگیزد مردی از خاندان مرا که اسم او موافق اسم من است زمین را
پر میکند از عدل و داد همچنانکه پر شده باشد از ظلم و ستم و نیز فرموده لو لم یبق من الدنیا الا یوما واحدا
لطول الله ذلک الیوم حتی یبعث الله فیه رجلا من ولدی یواطی اسمه اسمی یملأها قسطا و عدلا کما ملئت

ظلما وجوراً یعنی اگر باقی نماند از عمر دنیا مگر یک روز هر آینه حق تعالی ممتد میسازد آن روز را تا آنکه بر می انگیزد مردی
را از اولاد مرا که نامش موافق است با نام من دنیا را پر از عدل و داد میکند همچنانکه پر شده باشد از
ظلم و ستم و آیه وافی هدایه ونرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثین ونمکن
لهم فی الارض ونری فرعون وهامان وجنودهما منهم ما کانوا یحذرون یعنی میخواهیم تفضل کنیم بر آنانکه ضعیف
شمرده شده اند در زمین و دیگر دانیم ایشان را مقتدا و پیشوای خلایق و وارث ملک و سلطنت روزگار
و متمکن سازیم ایشان را در زمین و بنمائیم فرعون و هامان و لشکریان ایشان را آنچه از آن میترسیدند اشاره
باین دولت عظمی است و مقصود از فرعون و هامان ابوبکر و عمر است چنانکه در بحث رجعت مذکور میشود و نیز از
آیه کریمه ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون اشعار بدولت مهدی علیه السلام
است یعنی مقرر کرده ایم در کتب سماویه بعد از آنکه در لوح محفوظ ثابت شده بود اینکه حکومت روی زمین
منتقل میشود به بندهای صالح من و تفتازانی در شرح عقاید از ابن مسعود روایت کرده که گفت رسول صلی الله علیه
وآله منقضی نمیشود دنیا تا آنکه مالک عرب شود مردی از اهل بیت من که نامش موافق است
با نام من و نیز از ام سلمه روایت کرده که گفت شنیدم از رسول صلی الله علیه وآله که مهدی از عترت من است از
اولاد فاطمه است و از ابی سعید خدری روایت کرده که پیغمبر فرمود مهدی از من است کشاده پیشانی و کشیده بینی
پر میکند زمین را بعدل و داد همچنانکه پر شده از ظلم و ستم حکومت میکند در تمامی ربع مسکون هفت سال
و نیز از او روایت کرده که نبی صلی الله علیه وآله ذکر کرد بلائی را که باین امت میرسد تا آنکه هیچ کس پناهی نمی یابد
از عدوان ظالمان تا بان ملتجی شود پس حق تعالی بر می انگیزد مردی از عترت و اهل بیت مرا که پر میکند زمین
را بعدل و داد همچنانکه پر از ظلم و جور شده و بعضی آنچه که اهل سنت در انکار بقای امام علیه السلام تا این چندین زده اند
استبعاد طول عمر آنحضرت است در مدت مدید و استبعاد فایده در وجود امام با اختفا و استتار و ما در مبحث
در فصل اول از باب چهارم که منعقد شد برای اضطرار به امام ردای این شبهه و امثال آنرا بیانات واضح کردیم و
روایت وافی هدایه من مات ولم یعرف امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة که تمام است بر حقیقت
آن اتفاق دارند نص صریح است در آنکه هیچ زمانی خالی از امام نیست و اهل هر عصر بمتابعت و انقیاد امام

معاصر خود

معاصر خود مامور و مکلف‌اند و امام بزمان اختفا و غیبت بر سبیل آنکه بحسب اعصار بسر میبرند بوده که مراد از امام
کتاب مجید باشد و چون ملوک و سلاطین که بوصف عصمت متصف نباشند صلاحیت منصب امامت
ندارند و باتفاق امت در هیچ وقت امام معصوم بجز محمد بن الحسن المهدی صلوات الله علیه در صحنه روزگار
نیست پس طریق نجات منحصر است در اعتقاد بامامت آن سرور و از جابر بن عبدالله انصاری مرویست که
گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله ذکر کرد مهدی را پس فرمود او است که حق تعالی فتح میکند بدستش مشارق
و مغارب زمین را و غایب میشود از دوستان خود غیبتی که ثابت نمیمانند بر عقیده حقه بسبب طول آن غیبت
مگر کسی که حق تعالی دلش ممتحن کرده باشد برای ایمان جابر گوید گفتم یا رسول الله آیا شیعیان از منتفع
میشوند از او در زمان غیبتش گفت بلی بآن خدائی که مرا براستی مبعوث کرده است که بنور او هدایت مییابند
و بدوستی و ولایتش منتفع میشوند در زمان غیبتش همچنانکه مردمان منتفع میشوند بآفتاب با آنکه ابر
جرم او را از نظر غایب سازد و سید جلیل رضی الدین طاوس در بعضی از تالیفات خود ذکر کرده که وقتی
دار السلام بغداد با بعضی از دانشمندان اهل سنت اتفاق افتاد و سخن بذکر امام علیه السلام کشید پس
آن دانشمند حاصل التشنیع زیاد کرد بر امامیه در اعتقاد بطول حیات آن سرور و ایشان را انکار بلیغی نمود
گفتم سید باقی که اگر امروز شخصی حاضر شود و ادعا کند که بر روی سطح آب مانند باد سیر میکند و سامعان از انکار
و استبعاد عظیم میکنند و بعجب مشاهده این حالت و تمیز صدق و کذبش از کمال بکر جمعیت بسیاری
دست میدهد و چون مشاهده این امر عجیب کردند و صدق و راستیش ظاهر شد حاضران از آن تعجبها مینمایند
پس روزی دیگر هرگاه دیگری آمد همان دعوی کرد باز جمعی کثیر بکنار دریا آمده آن حالت را نیز از او مشاهده
کردند شکی نیست که تعجب ایشان در این دعوی کمتر از دعوی سابق است و جمعیت نیز باندک تخفیف شده
و چون روز سیم دیگری این دعوی را پیش گیرد معلوم است که خلایق از راه آنکه غرابتش در نظر شان
کم شده انکار و استبعاد زیادی نمیکنند و بر سر آب بجهة مشاهده آن امر اجتماع تمامی نمینمایند و از تعجب خالی
نمیشوند و هرگاه چهارمی باین دعوی برخیزد معلوم است که هیچ کس ملتفت دعوی او از راه کثرت وقوع
دفع استبعاد او نشود و اگر جمعی از بطالان مضعف العقل بسر آب اجتماع کنند و از مشاهده اینحالت

اظهار کمال غرابت و تعجب نمایند با آنکه هر معمری که بر سابق آگاه شده باشند و بشاهده علم آن داشته اند عقلا ایشان را
بنقص عقل نسبت دهند و این استبعاد و تعجب را از ضبط ادراک شمارند و ایشان را بکلمات زشت مخاطب نمایند و این
فضیحتها نظر باستبعاد نیست که شما از طول حیات مهدی علیه السلام میکنید چه خود تسلیم مینمایند که ادریس [illegible] از زمان
خود الی الآن در آسمان زنده است و هم چنین خضر علیه السلام در زمین و همه اتفاق دارند که عیسی علیه السلام را [illegible]
و بعد از ظهور مهدی علیه السلام بزمین میآید و اقتدای بان سرور مینماید پس چگونه روا باشد که تعجب کنید از طول حیات یکی
از اهل بیت طاهرین خیر الانام صلی الله علیه و آله و سید [illegible] در کتاب غرر [illegible] از ارباب سیر نقل کرده که عمر
ربیع بن کعب که ملقب [illegible] بود سیصد و بیست سال زندگانی نمود و [illegible] چهار صد و پنجاه و [illegible]
سال و [illegible] دویست و بیست سال زندگانی نمود و ذو الاصبع عدوانی که حرثان نام
داشت سیصد سال در میان [illegible] اقامت کرد و ربیع بن ضبع فزاری نزد عبد الملک بن مروان اموی آمد و
مقام [illegible] خود گفت که دویست سال در فترت عیسی علیه السلام و صد و بیست سال در ایام جاهلیت و شصت
سال در اسلام گذرانیده ام و ابو الطمحان قینی دویست سال و عبد المسیح غسانی سیصد و پنجاه سال زندگانی کرد
و در روایت صحابه و التابعین در کتاب [illegible] ثابت و این جماعت ادراک اسلام کرده اند و سلمان فارسی
از چهار صد متجاوز شد و باکثرت وقوع این اعمار استبعاد حیات امام عصر صلوات الله علیه ناشی از عناد و لجاج است و
محیی الدین اعرابی در باب سیصد و شصت و ششم از کتاب فتوحات ذکر کرده که خدای را خلیفه ایست که خروج میکند
از عترت طاهره رسول صلی الله علیه و آله و از نسل فاطمه علیها السلام نام مبارکش موافق نام مقدس پیغمبر است و جدش
حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام بیعت میکنند با او در میان رکن و مقام شبیه است بپیغمبر در خلق و در خلق
و خلق نزد یک [illegible] ترتیب خلافت [illegible] هفت سال یا نه سال در زمین
زندگانی میکند [illegible] شمشیر و مذاهب باطله را از
صفحه روزگار [illegible] بر خلاف آنکه ایشان
از پیشوایان خود شنیده اند [illegible] تیغ آبدار [illegible] اطاعتش در آورند و عوام مسلمانان بوجود
سعادت [illegible] در کتاب مقتضب الاثر فی امامة الاثنی عشر

تالیف

تالیف ابی عبد الله محمد بن ابی عبد الله عیاش از ابی سلیمان راعی پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده که گفت شنیدم از رسول خدا
که فرمود که در شبی که بمعراج رفتم حضرت عزت تعالی شانه بمن فرمود که آمن الرسول بما انزل الیه من ربه یعنی ایمان آورده پیغمبر با
آنچه از پروردگار او بر او نازل شد گفتم و المؤمنون یعنی ایشان نیز ایمان بکتب و رسل [illegible] آورده اند فرمود راست گفتی
ای محمد که را خلیفه خود کردی در میان امت خود گفتم بهترین ایشان را فرمود علی بن ابی طالب را گفتم بلی ای پروردگار من
فرمود ای محمد نظر کردم بر اهل زمین پس ترا انتخاب نمودم و نامی برای تو از نامهای خود اشتقاق کردم پس مذکور نمیشوم
در جائی مگر آنکه تو با من مذکور میشوی پس منم محمود و توئی محمد آنگاه نظر دیگر بر اهل زمین کردم علی را برگزیدم و برای او نامی از
نامهای خود اشتقاق کردم پس منم اعلی و اوست علی ای محمد بدرستیکه ترا آفریدم و علی را و فاطمه و حسن و حسین را و امامان
را از اولاد او آفریدم از نور خود و دوستی شما را عرض کردم بر آسمانها و زمینها هر که قبول کرد از مؤمنان است
و هر که انکار کرد از کافران ای محمد اگر یکی از بندگان من عبادت کند مرا تا آنکه [illegible] مانند
مشک کهنه شود آنگاه بیاید بسوی من و منکر ولایت شما باشد او را نیامرزم مگر آنکه اقرار بولایت شما کند
ای محمد میخواهی ایشان را ببینی گفتم بلی فرمود که بطرف راست عرش نظر کن چون نظر کردم دیدم علی و فاطمه و حسن و
حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن
بن علی و مهدی را صلوات الله علیهم که در میان نوری ایستاده اند نماز میکنند و مهدی در وسط ایشان مانند
ستاره درخشان بود پس حق تعالی فرمود ای محمد ایشان حجتهای منند و این خونخواه عترت تو است قسم
بعزت و جلال که اوست حجت ثابت برای اولیای من و انتقام کشنده از دشمنان من [illegible] کتاب باسناد از
امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که فرمود رسول صلی الله علیه و آله گفت من پیش از شما ام بر سر حوض کوثر و حسن دفع
میکند [illegible] و حسین [illegible] اولیا را و علی بن الحسین [illegible] میکند که سابق بر قوم بر سر
آب [illegible] و محمد بن علی [illegible] مردم را و جعفر بن محمد [illegible] ایشان را و موسی [illegible] شماره
دشمنان و دوستان را و [illegible] میکند منافقان را و علی بن موسی زینت بخش مؤمنان است و محمد بن علی فرود می
آورد هر یک از اهل بهشت را در مراتب و درجات او و علی بن محمد خطیب شیعیان است و تزویج مینماید ایشان را
با حور عین و حسن بن علی چراغ اهل بهشت است [illegible] و مهدی شفیع ایشان است در روز قیامت

هنگامی که اذن دهد حق تعالی شفاعت ایشان را که خواهند و امت و اصحاب ایشان و نیز روایت کرده کتاب باسناد از سلیم بن قیس هلالی
از سلمان بن محمد روایت کرده که گفت روزی بخدمت پیغمبر رفتم دیدم حسین علیه السلام را بر زانوی خود نشانده و رو و چشم او را
می‌بوسید و میگوید توئی سید فرزند سید و فرزند سادات و پدر سادات و پدر کان توئی امام فرزند امام و پدر
ائمه حجت فرزند حجت پدر نه نفر حجتهای خدا که از صلب تو بیرون می‌آیند نهم ایشان قائم ایشانست شیخ مفید
باسناد از ابی حمزه ثمالی روایت کرده که امام محمد باقر علیه السلام فرمود بتحقیق که حق تعالی محمد را برسالت جن و انس
و مقرر فرمود که بعد از او دوازده وصی بعضی رفته اند و بعضی باقی مانده اند و هر یک از اوصیا جاری شد طریقه اوصیا
بعد از محمد صلی الله علیه و آله بر طریقه اوصیای عیسی بن مریم ایشان نیز دوازده نفر بودند و امیر المؤمنین علیه السلام بر سنت
مسیح بود و ظاهر است که مقصود از تشبیه آنجناب بمسیح اختلاف است در باره او مانند اختلاف که در شان
عیسی علیه السلام شد چه یهود آنجناب را تکفیر میکردند و بزنا نسبت میدادند و قتلش را مباح بلکه واجب میدانستند
و نصاری بالوهیت او معاذ الله قائل شدند و حواریین و جمعی از اهل حق بنبوتش معترف گشتند او را بنده
عظیم الشان از عباد الله میدانستند و نسبت بامیر المؤمنین نیز اینها واقع شد جماعتی مانند خوارج و غلاة
و شیعیان ظاهر است و نیز باسناد از ابی جعفر محمد بن علی الجواد روایت کرده که از پدران طاهرین خود روایت نمودند
که ایمان بیاورید بشب قدر که در آن شب نازل میشود آنچه واقع میگردد در تمام سال بوالی امر و والیان
امر بعد از من علی بن ابی طالب و یازده فرزند من و نیز باسناد از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که با ابن عباس
فرمود که شب قدر در هر سال میباشد و در آن شب نازل میشود امور سال و متکفل امور هستند و الیان بعد از محمد
صلی الله علیه و آله پرسید ابن عباس که کیستند ایشان فرمود منم و یازده فرزند من که امامانند و محدثند یعنی فرشتگان
بایشان سخن میگویند اگرچه شخص ملک مشاهده نشود و باسناد از امام محمد باقر روایت کرده که جابر گفت روزی بخدمت
فاطمه علیها السلام رفتم در پیش او لوحی دیدم که اسمای اوصیا و امامان از اولاد آنحضرت در آن نقش بود پس شمردم دوازده نام
که آخر ایشان قائم از اولاد فاطمه بود و سه نفر از ایشان محمد نام داشت و سه نفر علی و باسناد از زراره بن اعین نقل
کرده که گفت شنیدم که از ابی جعفر باقر علیه السلام که گفت دوازده نفر امامان از آل محمد همه محدث اند علی بن ابی طالب
و یازده فرزند او و رسول صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام دو پدر ایشانند و نیز از آن جناب روایت کرده که فرمود

حسین

حسین علیه السلام نه نفر امامند که نهم ایشان قائم آل محمد است و محمد بن یعقوب کلینی باسناد از محمد بن علی بن بلال روایت
کرده که رسید بمن از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام دو سال پیش از رحلتش که خبر میداد از خلف بعد از خود
باز پیش از رحلتش دو روز نیز خبر داد بمن از خلف خود و از ابی هاشم جعفری روایت کرده که گفت بابی محمد عسکری گفتم
عرض کردم که بزرگی تو مانع میشود مرا از سوال آیا اذن میدهی که از تو سوالی کنم فرمود بپرس گفتم ای سید من آیا شما
فرزندی هست گفت آری گفتم پس اگر حادثه واقع شود از تو در کجا بپرسم فرمود در مدینه یعنی یثرب و
است که معلوم بلد مرحله‌ای باشد و باسناد از عمرو اهوازی روایت کرده که گفت ابو محمد علیه السلام فرزندش را بمن نمود و
گفت اینست صاحب امام شما بعد از من و باسناد از حمدان قلانسی روایت کرده که بعمری یعنی عثمان بن سعید
عمری محمد بن عثمان گفتم که ابو محمد علیه السلام رحلت فرمود گفت آری و لکن گذاشت در میان شما
کسی را که گردن او مثل این است و اشاره بدستش کرد و باسناد از احمد بن محمد بن عبد الله روایت کرده که گفت
بیرون آمد از حضرت ابی محمد علیه السلام هنگامی که زبیری لعنه الله کشته شد فرمود اینست جزای کسی که بر خدا
افترا کند در باره اولیای او گمان میکرد که مرا میکشد و برای من عقبی و فرزندی نیست پس چگونه دید قدرت خدا
را در شان خود و متولد شد برای آن جناب پسری در سال دویست و پنجاه و شش و نام او را م ح م د نامید و از ضوء
بن علی العجلی روایت کرده که مردی از اهل فارس که نامش را نمیبرد گفت بسامره آمدم و ملازم درسرای ابی محمد
علیه السلام شدم پس روزی مرا طلبید چون داخل شدم سلام کردم فرمود بچه سبب آمده‌ئی باین شهر جواب گفتم
آرزوی خدمت تو فرمود که پس ملازم این خانه باش و من با خدمتکاران در آن خانه میبودم تا آنکه متکفل
خریداری ضروریات ایشان از بازار شدم و بسیاری از اوقات هرگاه در دیوان خانه بود بی رخصت داخل
میشدم پس روزی داخل شدم هنگامی که آنجناب در دیوان خانه بود و از اندرون خانه حرکتی شنیدم رسید پس
آنجناب صدا کرد فرمود در جای خود باش و من جرأت نکردم که قدم پیش گذارم یا از عقب نمایم پس کنیزی
خادمه برآمد که در دست داشت چیزی که سرش را پوشانیده بودند آنگاه امام مرا طلبید پس داخل شدم و جاریه
را طلبید تا مراجعت نمود و با او گفت بگشا روی آنچه با خود داری چون گشود برداشت دیدم پسری سفید
خوش روئی و دو دست شکم او را گشود دیدم موی سبزی از پیش گردن مبارکش تا ناف روئیده و سیاه نبود

پس ابو محمد علیه السلام فرمود اینست صاحب شما آنگاه جابر را امر کرد تا او را ببرد و بعد از آن بشرف مشاهده او نرسیدیم
تا ابو محمد علیه السلام رحلت فرمود پس نصر بن علی از آن مرد فارسی پرسید که در آن وقت آنحضرت چند سال داشت
گفت دو سال و شیخ جلیل کمال الدین بن طلحه بعد از ایراد جمله از اخبار مشتمل بر بشارت پیغمبر صلی الله علیه بامامت مهدی
علیه السلام و خصایص و علامات آنجناب که از کتب معتبره علما مانند صحیح مسلم و بخاری و ابو داود و ترمذی و کتاب
شرح السنه معتبر و تفسیر ثعلبی نقل نموده گفته است که اگر معترضی سؤال کند که صحت و ثبوت این روایات معلوم و
متفق علیه است و لکن این مقتضای آنست امام مخصوص است از اولاد فاطمه علیها السلام که نام مبارکش بنام رسول الله
موافق باشد و زمین را بعدل و داد آبادان سازد و اینکه او از سادات هست و از جمله این اوصاف تعیین
شخص ابو القاسم محمد بن الحسن العسکری صلوات الله علیه که مقصود امام است لازم نیست جواب گوییم که رسول صلی
الله علیه و آله که پیوسته امت را هدایت بجاده حق مینموده و از شکوک و شبهات احتراز مینموده مهدی را علیه السلام
باوصاف متعدده از نسب و حسب و اسم و رسم و اینکه گشاده پیشانی و کشیده بینی و غیر این از علامات وصف کرده
و بعض ازین اوصاف تخصیص و تعیین آن سرور راست و این اوصاف در غیر آنجناب جمع نشده پس قول بثبوت این احکام متصف
برای آنجناب لازم است والا اعلام کردن این اوصاف لایق حکیم هدایت کننده نیست و اگر گویند که ممکن است که
این اوصاف و احکام صاحب این علامات از غیر آن امام هنوز بوجود نیامده باشد و در زمان بعثت مهدی و نزول
عیسی و بعد از ظهور دجال و سفیانی متولد شود گوییم که امثال این احتمالات منافات با جزم بخلاف آن ندارد چنانکه اگر
عالمی خبر دهد که از بغداد مردی بیرون آید مسمی بفلان نام و محلی بفلان حلیه و بر خلق متابعت او لازم است و جمعی
زنده بوده باشند تا آنکه مردی بآن نام و نشان از بغداد بیرون آمده بیقین ثابت است که احتمال اینکه کامل باشد
آن مرد موعود غیر اینکه باشد و هنوز بعد ازین بیرون شود عذر مسموع از زید در ترک متابعت نیست
و عقلا او را باعمار و احوال در انقیاد و اطاعت ملامت میکنند و نظیر این قضیه آنست که مسلم بن الحجاج نیشابوری
در صحیح خود ایراد کرده که رسول صلی الله علیه و آله عمر بن الخطاب علیه اللعنه خبر داد که از اویس بن عامر مراد
قرنی بر آید و آن مرد وقتی مبروص بوده و شفا یافته مگر موضع یک درهم که از آن بیاض باقیست و او را والده ایست که او بر
او مهربانی میکند و اگر از خدای عزوجل مسئلتی نماید باجابت مقرون میشود و اگر توانی که او را بهم داری تا طلب

حضرت

حضرت برای تو کند پس نبی صلی الله علیه و آله اسم و نسب و صفت او را علامات برای فرمود که مسمی بآن اسم و موصوف
بآن صفات صاحب این حالتست و سزاوار نیست که طلب استغفار از او کنند و عمر بعد از رحلت پیغمبر صلی
و بعد از هلاک ابی بکر پیوسته از اهل یمن تفحص احوال صاحب آن نام و نشان میکرد تا آنکه وقتی طایفه از اهل
یمن بمدینه آمدند و بعد از سؤال او را برادری مستقیم بآن علامات خبر دادند بعد از آن بجد ... شتافته
و از او طلب استغفار کرد و جزم نمود باینکه موعود و معهود اوست باآنکه احتمال بعینه در اینجا باقی بود
چه ممکن مراد دیگری باشد و بهم ... و توالد و تناسل در ایشان مستمر و تولد چنان مردی بعد از آن وقت
مجوز بود و هم چنین قصه خوارج و محصول اوصافی که رسول صلی الله علیه و آله در شان مارقین بیان فرموده بود
باعث جزم امیر المؤمنین علیه السلام بود باینکه جماعت موعوده همین اصحاب عبد الله بن الکوا و اهل حرورا اند
باآنکه ممکن بود که طایفه دیگر نظیر این قوم بعد از آن ظاهر شوند که مراد از مارقین ایشان باشند و ...
دران حق مرتفع شود پس ازین جمله مستفاد شد که ثبوت این احتمالات منافی جزم محکم نیست و این عذر واهی
بعینه ثابت است برای یهود و سایر اهل کتاب در ترک متابعت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله چه انبیای سلف علیهم
علامات و اوصاف آنجناب را اگرچه بیان فرموده بودند لکن چون حکم کلی بکلی منحصر در جزئی نیست پس رفع
عذر اهل کتاب بذکر آن علامات و اوصاف نشده بود مواخذه و توبیخ جناب عزت ایشان را باینکه با معرفت و اطلاع
سابق بلجاج و عناد ترک متابعت و انقیاد میکنند موجه بود و آنچه در مقام اعتذار میگویند
که رسول خاتم الانبیاء موعود مبعوث باوصاف هنوز نیامده و بعد ازین مبعوث خواهد شد همین عذر است
که مخالفین در اخلال باعتقاد بامامت صاحب الزمان ذکر میکنند و اما آنکه در بعض روایات شده که اسم پدر
مهدی موافق اسم پدر پیغمبر است صلی الله علیه و آله پس منافات با مذهب امامیه ندارد چه بعد از ثبوت آن روایت
ضعیف ممکن است که مراد از پدر امام حسین علیه السلام باشد چنانچه حق تعالی از ابراهیم علیه السلام بجد مسلمین تعبیر
فرموده در آنجا که ملة ابیکم ابراهیم و یوسف علیه السلام تعبیر از آنجناب بپدر کرده که واتبعت ملة آبائی
ابراهیم و اسحق و چون امام حسین علیه السلام مکنی بابی عبد الله بود و بر کنیه پدر اطلاق اسم میشود چنانکه هریک
از مسلم و بخاری در صحیح خود ایراد کرده اند که ان رسول الله صلی الله علیه و آله سمی علیا باوتراب علی که

اسم اصحاب الیمن معین نبی صلی الله علیه و آله و علی را بابی تراب نامید از برای آنجناب دوستر نزد پیغمبر یا امیرالمؤمنین علیهما السلام
نام نبود و بلقبای شعرا این لقب را از کنیه باهم کرده اند پس مقصود پیغمبر صلی الله علیه و آله تنبیه بر این بوده که مهدی
علیه السلام از صلب امام حسین است چنانچه در روایت دیگر که شاهد است نکاشتش باین اشاره باین شد که فرموده اند
فرزندم حسین امام و پسر امام و برادر امام و پدر نه امام است که نهم ایشان قائم آل محمد است و ثقة الاسلام محمد بن یعقوب
کلینی باسناد از ابی سعید غانم هندی روایت کرده که گفت من در بلاد کشمیر داخل با جماعتی از صحابه خود بودم
و ایشان چهل نفر بودند که بر یک سمت از جانب راست پادشاه می نشستند و جمله علما بودند و چهار کتاب را یعنی
توریة و انجیل و زبور و صحف ابراهیم را خوانده بودند و حکم میکردیم در میان خلایق و تعلیم مسایل دین بایشان
میکردیم و در حلال و حرام فتوی بایشان میدادیم و پادشاه و رعیت آن مملکت بما رجوع میکردند پس روزی
پیغمبر ذکر صلی الله علیه و آله بمیان آمد گفتیم که این پیغمبر که در کتابها مذکورات امر او بر ما مخفی مانده است و لازم است
تفحص او کنیم و طلب آثار او نماییم و رای همگی بر آن قرار گرفت که من سیاحت کنم و از اهل ربع مسکون تفحص
احوال آنجناب نمایم و راه حق ثلثی ایشان بیابم پس مال بسیار با خود برگرفتم و دوازده ماه سفر کردم تا نزدیک
کابل رسیدم و جمعی از ترکان قطاع الطریق اموال مرا غارت کردند و جراحت بسیار بمن رسید پس داخل بکابل
رسیدم و چون حاکم آنجا بر مکرونکی حال ما آگاه شد مرا ببلخ فرستاد و در آن وقت داود بن عباس بن ابی اسود امیر
بلخ بود و خبر احوال ما باو رسید و دانست که من بجهت تحصیل دین حق از هند آمده ام و لغت فارسی آموخته ام
و با فقها و متکلمین مناظره کردم پس داود بن عباس مرا بمجلس خود خواند و دانشمندان را جمع کرد تا با من مباحثه کنند
و ایشان را اعلام کردم که مقصودم از سفر کردن و غربت گزیدن طلب پیغمبری است که در کتابها احوال او مسطور است
گفتند کیست او و چه نام دارد گفتم محمد گفتند آنکه میجویی پیغمبر ما است پس از ایشان شرایع دین او سؤال کردم
عرض نمودند آن را گفتم میدانم که محمد پیغمبر است و لکن نمیدانم که همین مرد است که شما وصف میکنید یا غیر اوست
پس محل سکنای او را نشان دهید تا بخدمتش شتابم و از علامات و دلالات که نزد من معلوم است از او سؤال کنم
اگر شخصی باشد که در جستجوی او بوده ام ایمان باو بیاورم گفتند از دار دنیا رحلت نموده گفتم وصی و خلیفه او کیست
گفتند ابوبکر گفتم این لفظ کنیت است نام او را ذکر کنید گفتند عبدالله بن عثمان و او را بقریش نسبت دادند گفتم

نسب

نسب محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر خدا را برای من ذکر کنید چون نسب او را ذکر کردند گفتم ایمرد آن شخص نیست که من
جویای او بودم چه صاحب آن کسی که در طلب او میگویم خلیفه اش برادر او در دین و پسر عم او در نسب و داماد او
و پدر اولادش باشد و از برای آن پیغمبر نسب در روی زمین بجز اولاد این مرد که خلیفه اوست نمیباشد پس اصحاب
همگی بر من … و گفتند ای امیر این مرد از شرک بکفر بیرون رفت … ریختن خونش مباح است
گفتم ای قوم من دینی دارم و من متمسک بآنم و از آن مفارقت نمینمایم مگر آنکه دینی قوی تر از آن بیابم و من وصف
پیغمبر آخر الزمان را در کتب آسمانی که بر انبیای پیشین حق تعالی فرستاده چنین یافته ام و ترک وطن
و اهل و ولد و ثروت خود کرده ام تا شاید تفتیش او نمایم و صفات پیغمبر شما بجوی که نزد من معروف است از کتب
سماویه مستفاد شده نیست پس بفرست از من … و امیر بلخ فرستاد تا مردی که حسین بن اسکیب نام داشت طلبید
و او را مجبور کرد که با من مناظره کند حسین گفت ای امیر حق تعالی … کند تا نزد تو علما و دانایان هستند
که مهارت و عدد افتاده در مناظره بیشتر از من است امیر گفت چنانکه میگویم با او مناظره کن و در خلوت
با او سخن گوی و ملاطفت نمای با او پس حسین بن اسکیب بعد از آنکه سؤال و جواب در میان آمد گفت پیغمبری
که در جستجوی اوئی همین مرد نیست که این جماعت وصف او را ذکر کرده اند و لکن قصه خلافت او بر خلاف آنست
که شنیدی جز این پیغمبر محمد بن عبدالله بن عبد المطلب است و وصی او علی بن ابی طالب بن عبد المطلب و داماد او شوهر فاطمه
دختر محمد است و پدر حسن و حسین دو سبط آن جناب پس غانم ابو سعید گفت الله اکبر این همان شخص است که من
در طلب او بودم پس بخدمت داود برگشتم و گفتم ای امیر یافتم آن را که میجستم اسلم و من شهادت میدهم بیگانگی
ایزد تعالی و برسالت محمد صلی الله علیه و آله پس او نیکی و مهربانی کرد و بحسین سفارش نمود که از احوال ایمرد
باخبر باش و من با حسین صحبت میداشتم تا با او انس گرفتم و مسایل نماز و روزه و فرایض را بمن آموخت پس با او
گفتم که ما در کتابهای خود یافته ایم که محمد صلی الله علیه و آله خاتم پیغمبران است و بعد از او پیغمبری مبعوث نمیشود و
امامت بعد از او مفوض بوصی و وارث و خلیفه اوست آنگاه بوصی بعد از وصی و بهمین امر الهی یعنی امامت جاری
و مستمر در اعقاب ایشان است تا آنکه دنیا فانی شود پس وصی وصی محمد کیست گفت حسن و حسین پسران
آنجناب و امامت و وصیت را واحد بعد واحد ذکر کرد تا آنکه بصاحب الزمان رسید و ذکر کرد حوادث را بعد از

پیش از غضب خلافت یا بعد از امام حسن عسکری از امر غیبت پس رفتم که ناحیه مقدسه دوم آنگاه غانم ببلد قم
رفته با شیعیان آن بلاد صحبت داشت و این در سال دویست و شصت و چهار بود یعنی از ابتداء غیبت تا آن وقت
شصت و چهار سال گذشته آنگاه با جماعتی از شیعیان قم ببغداد آمد و با او بود یکی از اهل سند و او نیز بطلب
مذهب حق میگشت و غانم از بعضی اطوار و اخلاق او تنزیه کرده ترک رفاقت او کرد و چون بدر بسر عباسیه رسید
داخل شد و خواست که مهیا شود برای نماز و در فکر مطلوب و مقصود خود بود که ناگاه شخصی آمد نام که در هند
داشتم ندا کرد و گفت تو فلانی غانم گفت بلی آن شخص گفت که سرور تو را میطلبد پس غانم با او روانه شد و
از شوارع و طرق گذشتند تا آنکه بخانه و باغی رسید که آن سرور در آنجا نشسته بود و بلغت اهل هند غانم فرمود که مرحبا
ای فلان چگونه است و چگونه گذاشتی فلان و فلان و فلان را و جمله چهل نفر اصحاب که در هند داشتم نام برد و از احوال ایشان
سوال کرد و تمامی آنچه گذشته بود از ذکر سفر و مسافرت غانم بجهت تفحص آنحضرت غانم بلغت هندی بیان نمود
و آنگاه فرمود میخواهی امسال با اهل قم بمکه روی گفتم بلی ای سید من گفت با ایشان امسال حج مکن و مراجعت ببغداد
و در سال آینده حج کن پس کیسه انداخت که در پیش آن جناب بود نزد من و گفت این را صرف نفقه خود کن
و در بغداد بخانه فلان کس مرو و آنچه دیدی با وی مگو پس غانم معاودت نمود و با اهل قم در آن سال حج نکرد غانم
سال دیگر بحج رفت و بخراسان معاودت نمود و در آنجا اقامت کرد تا برحمت الهی پیوست و از سعد بن عبدالله روایت کرده
که چون ابو محمد علیه السلام بدار بقا شتافت حسن بن نضر و ابو صدام و جماعتی در باب اموالی که در دست وکلای ناحیه
مقدسه بود سخن گفتند و خواستند که تفتیش آن کنند که چگونه است اموال پس حسن بن نضر نزد ابی صدام آمد و گفت اراده
حج دارم ابو صدام گفت امسال تاخیر کن حسن گفت از خوف در بلاد میترسم و ناچار باید سفر کرد و احمد بن
یعلی بن حماد را وصی خود کرد و اسبابی که از ناحیه مقدسه مبلغ ایصال وصیت کرده و گفت باید از مال خود بعد
از ظهور بخدمت آنجناب رساند حسن بن نضر گوید که چون ببغداد آمدم خانه بکرایه گرفتم و در آنجا نزول کردم پس بعضی
از وکلا آمده مبلغی از وجه مال نقد و بعضی امتعه و لباس که داشت گفتم این چیست گفت از اموال ناحیه مقدسه است پس
دیگری نیز چنین کرد و آنگاه دیگری تا آنکه خانه را مملو از اموال کردند پس احمد بن اسحق مجموع آنچه در دست او بود آورد
و من از آن قضیه تعجب کردم و اندر خود حیران ماندم پس رقعه از آن سرور رسید که هرگاه از روز فلان وقت بگذرد آنچه از

اموال

از اموال نزد تو است حمل کن پس در آن وقت کوچ کردم و آنچه از اموال جمع شده بود بار کرده با خود بردم و در راه
حرامی بود که با شصت نفر طریق شوارع میزد و اموال مردم را بغارت میگرفت پس از شر او ایمن شده بلطف الهی تجاوز
از آن نمودم و چون بعسکر رسیدم نزول کردم رقعه بمن رسید که آنچه با خود داری بار کرده منتظر رسان پس
آن نقود و امتعه را در جوالهای حمالان جای داده برای سعادت بدر بردم و چون داخل دهلیز شدم غلام سیاهی
را دیدم ایستاده گفت حسن بن نضر توئی گفتم بلی مرا دستوری داد تا داخل شدم و بیوتی که بود تا اسباب را دادم
آنجا گذاشتم و در زاویه آن بیوت نان بسیار حاضر بود پس هر یک از حمالان را دو گرده از آن نان داد و ایشان را
مرخص ساخت پس دیدم پرده دیگر که بر در آویخته بود از آن موضع مرا ندا شد ای حسن بن نضر حمد کن خدای
را بر آنکه حق را بر تو ظاهر نمود و شک مکن که شیطان خواهد که شکی عارض شود ترا و دو جامه برای من فرستاد و گفتند
که این جامه ها را بگیر که بآنها محتاج خواهی شد پس آنها را گرفته بیرون آمدم سعد بن عبدالله گفت که حسن بن نضر رحلت نمود
در ماه رمضان برحمت الهی پیوست و در آن جامه ها او را کفن کردند محمد بن ابراهیم بن مهزیار روایت کرده که بعد از رحلت
امام حسن عسکری علیه السلام مرا شکی عارض شد و نزد پدرم مال بسیار جمع شده بود پس آنها را بار کرده بکشتی نشسته روانه
شد و من بمشایعت او رفتم ناگاه او را تبی شدید عارض گشت گفت ای فرزند مرا برگردان که علامات مرگ در خود می
یابم و از خدا بترس درباره این مال و وصیت کرد بمن و بعد از رحلت او با خود گفتم که پدرم مردی نبود که بچیز بیهوده
وصیت کند و وصیت بی اصل کند باید من این مال را بعراق برم و خانه در کنار شط بکرایه بگیرم و هیچ کس را از احوال
خود آگاه نسازم پس اگر امری ظاهر شود مانند ظهورات که در ایام ابی محمد عسکری علیه السلام مال را بخدمت امام زمان و الا
در حوایج خود صرف کنم پس بعراق آمدم و خانه در کنار شط بکرایه گرفتم و چند روز توقف کردم تا آنکه مردی آمد
و رقعه آورد که در آن نوشته بود که ای محمد با تو فلان و فلان از مال در جوف جوال صندوق است و جمیع حقوق
مجوزی که من بر آنها مطلع نبودم بیان فرموده بود پس آنها را تسلیم کردم و چند روز دیگر گذشت که چیزی از ناحیه مقدسه
نرسید و از این جهت غمگین بودم تا آنکه توقیع مبارک آمد که ما ترا بجای پدرت ابراهیم بن مهزیار نصب فرمودیم پس حمد
کن خدای را محمد بن ابی عبدالله شیبانی روایت کرده که از ما لرهزنان حادث شد چند چیز بخدمت صاحب فرستادند که از
آن جمله دستبرنجن طلائی بود پس همه را قبول کردند و آن دست برنجن را رد فرمود امر شد که آن را بشکنند چون

آنرا شکستند در جوف آن چند مثقال طلا و نقره یافتم آنرا بیرون آوردند و طلا را حاضر بخدمت فرستادم و
منقولست از فضل خزاز مدائنی مروی است که طایفه از طالبیین که در مدینه طیبه سکنی داشتند وظایف و حقوق بودند هر
سال در وقت معلوم وظایف بایشان میرسید و چون ابو محمد علیه السلام رحلت نمود جمعی از ایشان انکار ولد کردند
پس وظایف جماعتی که بر جاده حق ثابت قدم بودند در همان وقت بایشان میرسید و از آن گروه گمراه قطع شد و اسم
ایشان از دیوان اولیا محو گشت علی بن محمد روایت کرده که یکی از اهل سواد مالی بناحیه مقدسه رسانید پس آن مال را
رد کردند و فرمودند که حق اولاد عمت را که چهار صد درم است از آن اخراج کن و آن مرد متحیر ماند که اولاد عمش با او
شریک بودند و منافع آن مزرعه را بتمام متصرف شده بایشان نداده و چون نیکو حساب کرد همان چهار صد درم
حق اولاد عمش بدان مال داخل بود از حیرت و طمع و افزار نموده حق را بخدمت فرستاده و بعد چرا منقولست سید قاسم بن
علا روایت کرده که مرا فرزندان بود و مکرر از ناحیه مقدسه التماس دعا میکردم و جواب نمی آمد تا آنکه جمله آنها مردند
و چون پسرم حسن متولد شد باز مسئلت دعا را بخدمت نوشتم باجابت مقرون شده در جواب آمد که باقی بماند و الحمد لله
ابو عبد الله بن صالح روایت کند که سالی ببغداد رفتم پس اذن خواستم که بیرون روم رخصت نیافتم و بیست و دو روز
توقف کردم تا آنکه قافله بسمت نهروان رفتند و روز چهارشنبه اذن بیرون رفتن رسیده امر شده بود که بسمت نهروان روم
صحبت بر چهارشنبه بوده عمل کردم و از ملاقات قافله مایوس بودم چون بنهروان رسیدم قافله را دریافتم پس بایشان در گذشتم
خود را علف دادم در زمانی که کردند آنگاه کوچ شد و آن سرور دعای من دعای فتیلا متوقف بوده پس بر کت آن
دعا صحیح کوچ مکروهی بمن نرسید و ابو الحسن محمد بن یوسف روایت کرده که مرا ناسوری در مقعده برآمده
معالجه آن با طبا رجوع کردم و مال بسیار دران صرف نمودم مفید نیفتاد و جمله بعجز اوردوای ان اعتراف کردند پس
رقعه بناحیه مقدسه نوشتم آن سرور در جواب نوشته بود که حق تعالی ترا لباس عافیت بپوشاند و با ما رفیق کرداند
در دنیا و آخرت پس یک هفته نگذشت که شفا یافتم و مانند کف دست ملتئم گشت و طبیبی از اصحاب خود را با آن
آگاه ساختم و آن موضع را باو نمودم او از معالجه آن عاجز بود و از آن ملاحظه تعجب نمود از علی بن الحسین یمانی مرویست که گفت
در بغداد بودم و قافله اهل یمن مستعد حرکت شدند من خواستم که با ایشان رفاقت کنم بخدمت صاحب صلوات الله علیه
عرضه نوشتم جواب آمد که با ایشان مرو چه در رفاقت ایشان برای تو خیری نیست و در کوفه توقف کن

پس بموجب فرموده عمل نمودم و قافله کوچ نمودند پس قبیله بنی حنظله از بنی تمیم بر ایشان آمده همه را هلاک کردند
وان خدمت آن سرور رخصت سواری کشتی خواستم اذن نداشتند و چون از هیچ یک احوال کشتیها دران سال کردم
یکی از آنها سالم نمانده بود و عقیبت بدریا بود هر طایفه از هند که ایشان را بوارج میگفتند قطع طریق ایشان کرده
بودند و در زیارت سر من رای رفتم پس وقت غروب آفتاب بدر دروازه رسیدم و هیچ کس از آشنایان ندیدم
و با هیچ کس سخن نگفتم و بعد از فراغ از زیارت داخل مسجد شدم و مشغول نماز گشتم ناگاه خادمی داخل شد
گفت برخیز گفتم در این وقت بکجا آیم گفت بخانه گفتم من کیستم گفت کاه ما بگو تو را بطلب دیگری فرستاده
باشند گفت نیامده ام مگر بطلب تو علی بن الحسین فرستاده جعفر بن ابراهیم پس مرا بخانه حسین بن احمد فرود اورد
و با او پنهان نیز سخن گفت ندانستم که چه بود تا آنکه جمیع ما یحتاج مرا حاضر کرد و سه روز دران خانه بودم و اذن
خواستم که از داخل خانه مقدسه زیارت کنم پس اذن یافتم و شب بان سعادت سرافراز شدم و دو باب کلمات گویم یکی
آنکه بعد رخصت زیارت آن آستانه معصومه بر اینست که از نزدیک قبر مقدسه واقع شود و آنست که امام علی نقی و
امام حسن عسکری علیهما السلام را در خانه ایشان دفن کردند و بمقتضای نهی از دخول بیوت پیغمبر بغیر اذن داخل شدن
خانهای مردم بی رخصت صریح داخل شدن صورت اباحت ندارد حسن الفضل بن یزید یمانی روایت کرده که
پدرم مکتوبی بخدمت امام عصر علیه السلام نوشت و جواب آمد پس من نوشتم و جواب نیافتم پس دیدم که از فقهای اصحاب
ما چیزی نوشته و جواب نیامده چون نیک تفحص کردیم بمذهب قرامطه میل کرده بود و بعد قرامطه جماعتی اند از اسماعیلیه
که ظاهرا بامامت محمد بن اسماعیل بن جعفر قایل اند و در باطن ابطال شرایع نموده اکثر محرمات را حلال میدانند
و نماز را عبارت از اطاعت امام و ذکر او را داخل [illegible] امام و صوم را کنایه از اخفاء اسرار از اعیان و زنا را کنایه
از افشای اسرار میدانند و وجه تسمیه ایشان بدین نام آنست که در مبادی ظهور آن طایفه یکی از رؤسای ایشان بخط
در نهایت قرمط مکتوب نوشت پس بدین معنی منسوب شدند حسن بن فضل یمانی نیز گوید که بزیارت طوس رفتم
پس ببغداد آمدم و در آن توقف کردم بعزم آنکه بیرون نروم تا آنکه بینه و حجتی در امر امام علیه السلام مرا ظاهر شود
و مطالبم باجابت مقرون گردد و تصمیم آن عزم کردم هر چند از نفقه محتاج شوم و الحمد لله صدقه خود پس از طواف
مکث در انجا شدم و ترسیدم که موسم حج بگذرد روزی نزد محمد بن احمد که در آن ایام سفیر صاحب عصر علیه السلام بود

وطلب جواب مکتوب خود کردم گفت برو بفلان مسجد که مردی بتو ملاقات میکند پس بآن مسجد رفتم و مردی آمد و جواب
نظر نیز برحسب اتفاق داخل شد و گفت غمگین مباش که در سال دیگر حج میکنی و بسلامت با اهل و عیال خود مراجعت میکنی و پس
اذن گرفتم و دلم ساکن شد و با خود گفتم این مصداق آن بود که مراد من بود و قصد آن کرده بودم و بعد از آن آنگاه وارد
سرمن رای شدم پس کیسه از دنانیر و جامه برای من از ناحیه مقدسه آمد از این غمگین شدم و با خود گفتم قدر تو نزد
ایشان همین مرتبه است که از فقر بر تو ترحم کرده اند و جهالت و نادانی مرا بر این داشت که آن عطیه را رد کردم و رقعه بدان
باب نوشتم آنگاه کیسه را از من گرفت و سخنی نگفت و در باره آن حرفی نزد آنگاه از آن بسیار پشیمان شدم و با خود گفتم
که برد انعام مولای خود کافر گشته ام و رقعه در عذر خواهی نوشتم و در آن اعتراف بخطا و گناه خود کردم و استغفار از آن
زلت نمودم و رقعه را ارسال نمودم و برخواستم و سرا سر بیرون رفتم و با خود در فکر بودم و میگفتم اگر کیسه را بسوی من
رد فرمایند سر آن را نمیگشایم و هیچ گونه تصرف در آن نمیکنم تا آنکه آن را بپدرم برسانم چه او داناتر است از من
[illegible] که خواهد عمل کند [illegible] اعتراض از ناحیه مقدسه بر آن جواب آورد که انعام شد که بد کردی که حقیر
ننمودی آنچه ما با تو کردیم ما انعام بر اولیای خود میکنیم و گاه ایشان بتبرک از ما میطلبند و بعد از خطاب
عتاب آمیز نوشته بود که غلط کردی در رد کردن صله ما و چون از آن عمل نادم شدی استغفار کردی حق تعالی
می آمرزد گناه ترا و چون اراده داری و عزم کرده که در آن تصرف نکنی و بسوی پدرت بفرستی [illegible] را از تو باز
داشتیم و جامه را ارسال کردیم چه محتاج خواهی شد و احرام بستن را و نیز گوید که در باب دو مسئله چیزی بخدمت
مولای خود نوشتم و مسئله سیم در خاطرم بود ترسیدم که نوشتن آن ناخوش باشد از آن اعراض کردم پس
جواب آن دو مسئله با سیم که پنهان داشتم مفصلا آمد و الحمدلله و نیز روایت کرده که با جعفر بن ابراهیم نیشا
بوری وعده داده بودیم که هم کجاوه باشیم چون ببغداد آمدم از آن معنی پشیمان شدم و از او مفارقت نمودم
و میگشتم که بدل او برای خود عدیلی و هم کجاوه بیابم ابو محمد و جماعتی برخوردند بعد از آنکه نزد او رفته بودم و التماس کرده بودم
که برای من مرکوبی بگیرد بکرایه و او مضطر گردانید [illegible] از آن فضل ابن حدید روز گفت من در جستجوی تو ام چه مامور
شدم با آنکه حسن بن فضل با تو مصاحبت میکند هم [illegible] بهمراهی و میگوید که [illegible] و نیز او مرکوبی بکرایه بگیرد
طلبکن [illegible] از حسن بن عبد الحمید روایت کرده که وقتی در وکالت حاجز مرا شکی عارض شد پس مالی فراهم آوردم و متوجه

سامره شدم

سامره شدم از مال [illegible] که در شأن ما در باره وکلای شک نیست آنچه با خود داری بحاجز بن یزید تسلیم
کن و محمد بن صالح همدانی روایت کرده که چون پدرم رحلت کرد و وکالت ناحیه مقدسه بمن منتقل شد
پدرم بموجب نوشته ها از مال امام علیه السلام مبلغی بر خلایق داشت و در آن باب عریضه نوشته عرض کردم جواب
آمد که از مردم مطالبه آن وجوه کن و اهتمام نمای پس مردم وجوه را همه ادا کردند مگر یک نفر که سند چهار
صد دینار باسم او بود و چون از او مطالبه کردم مماطله و اهمال میکرد و پسرش استخفاف بمن کرد و مرا دشنام داد
چون شکوه او را بپدرش کردم گفت سهل است چه واقع شده پس ریش او را گرفتم و پایش را تا میان خانه کشیدم
و لگد بسیار بر او زدم پس پسرش از خانه بیرون رفت و فریاد بر آورد و از اهل بغداد استغاثه
کرد و گفت قمی رافضی پدرم را کشت پس جمعی کثیر بر سرم گرد آمدند پس بر مرکوب خود سوار شدم و گفتم نیکو
کردید ای اهل بغداد که یاری ظالم را بر غریب مظلوم میکنید من مردم از اهل همدان و سنی ... و این مرا
برفض و قمیت نسبت میدهد تا آنکه حق مرا ببرد و آن جماعت متوجه او و خانه او شدند و خواستند که
داخل دکانش شوند تا آنکه بازخواهی ایشان را آرام دادم و پدرش التماس بسیار کرد و بطلاق قسم یاد نمود
که مال مرا ادا کند پس آن جماعت را از خانه بیرون کردم و از بدر غلام احمد بن حسن مرویست که گفت وارد
بلاد جبل شدم و بامامت قائل نبودم ولکن خاندان نبوت را دوست میداشتم تا آنکه یزید بن عبد الله فوت
شد و در مرض موت وصیت کرد که یابوی سمند و شمشیر و کمربندش را بخدمت صاحب الامر علیه
السلام برسانم پس من ترسیدم که اگر این ها را بحاکم ندهم [illegible] پس آنها را بخود هفتصد دینار
قیمت کردم و کسی را بر این معنی آگاه نساختم ناگاه مکتوبی از عراق بمن رسید که هفتصد دینار که از بابت
قیمت یابو و شمشیر و کمربند نزد تو داریم بفرست و از یکی از شیعیان مرویست که مرا فرزندی شد و بخدمت
مولای خود عرض کردم و رخصت آن خواستم که در روز هفتم او را ختنه کنم جواب آمد که مرتکب آن مشو
پس آن طفل بروز هفتم یا هشتم فوت شد آنگاه جزع وفات او را نوشتم جواب آمد که حق تعالی در عوض
یکی و دیگری بتو عطا میکند اول را احمد و دوم را جعفر نام میکنی پس چنان شد که فرموده بودند
پس من تهیه سفر حج و وداع مردم کردم و در صدد بیرون رفتن بودم که فرمان رسید که ما این سفر را مکروه داریم

و تو بختان از درد لنگ و غمگین شدم و در جواب نوشتم که من فرمان بردار و مطیع و منقادم ولکن از نوشتن
حج دلتنگم جواب آمد که غمگین مباش هر سال ابتداء حج خواهی کرد و چون سال دیگر شد اذن خواستم در حج
یا نه و نوشتم که من با محمد بن عباس عدیل و هم کجاوه شده ام و بر امانت و دیانت او اعتماد دارم جواب آمد که اسدی
یعنی محمد بن جعفر نیکو عدیلی است هرگاه بیاید دیگری را بر او ترجیح مده پس اسدی آمد و با او عدیل شدم حسن بن
علی علوی روایت کرده که مجروح بیرایی مالی از ناحیه مقدسه را برسم امانت نزد مرداس بن علی قزوینی برد
و نزد مرداس مالی از تمیم بن حنظله بود پس فرمان آمد به مرداس که مال تمیم را با آنچه شیرازی بتو سپرده بفرست علی بن
حسن بن عیسی عریضی روایت کرده که چون امام حسن عسکری علیه السلام رحلت فرمود مردی از اهل مصر مالی
برای ناحیه مقدسه بمکه آورده و مردم نزد او آمد شد میکردند و بعضی میگفتند که ابو محمد علیه السلام از دنیا رفت
و خلف از او نماند و خلف امر و جعفر است و بعضی میگفتند برای آن سرور خلفی هست پس آن شخص مصری مردی را
که ابو طالب نام داشت بعسکر فرستاد و با او مکتوبی بود پس آن مرد نزد جعفر آمد و بینه و معجزه طلبید جعفر گفت
در این وقت میسر نیست آن مرد بدر خانه امام علیه السلام آمد و مکتوب را بوکلا داد پس جواب آمد که حق تعالی ترا اجر
دهد درباره صاحبت یعنی مصری چه او رحلت نمود و مالی که با او بود بمعتمدی سپرد و با او وصیت کرد که آنچه باید
در آن مال بکند و جواب مکتوب او را داد حسن بن خفیف از پدرش روایت کرده که آن سرور جمعی از خدمتکاران را بمدینه
طیبه فرستاده بود و دو خادم با ایشان بودند و بخفیف نوشت که با ایشان برآید پس بیرون رفت همراه ایشان و چون بکوفه رسیدند
یکی از آن دو خادم مسکری آشامید و هنوز از کوفه بیرون نرفته بودند که مکتوبی از عسکری آمد مشتمل بر آنکه
خادمی که شراب خورده برگردد و از خدمت معزول است علی بن محمد روایت کرده که مردی از اهل آبه مالی بخدمت میبرد
و شمشیری در جمله مال بود که از یاد او رفته در آبه بفراموشی گذاشته چون آن مال را رسانید مکتوبی رسید که چه شد شمشیری که
فراموش کردی محمد بن علی بن شاذان نیشابوری روایت کرده که پانصد درهم الا بیست درهم از مال ناحیه نزد
من جمع شده و مرا ننگ آمد که آن مبلغ را بنقصان بیست درهم بفرستم از مال خود بیست درهم اضافه نموده نزد
اسدی در عراق فرستادم و اعلام نکردم که از خود مالی اضافه نموده ام پس جواب آمد که پانصد درهم از آن جمله بیست درهم
از مال تو بود رسید حسین بن محمد اشعری روایت کرده که از سرکار امام حسن عسکری صلوات الله علیه هر سال مبلغی

مهتر بود

مقرر بود برای جنید کشنده فارس غالی قزوینی لعنه الله و برای ابو الحسن و دیگری آن سرور رحلت فرمود امر به
برسانیدن مقرری ابو الحسن و صاحبش آمد و درباره جنید چیزی نرسیده بود از این معنی غمگین شدم پس
بعد از آن معلوم شد که جنید مرده بود بنانشانه محمد بن صالح روایت کرده که مرا کنیزکی بود که او را دوست
میداشتم پس عرض کردم و رخصت خواستم در استیلاد دادن جواب آمد که استیلاد کن و حق تعالی میکند
آنچه میخواهد و من با جاریه مقاربت کردم و حامله شد و آنگاه حمل ساقط کرده مرد علی
بن محمد روایت کرده که ابن العجمی ثلث مال خود را برای ناحیه مقدسه قرار داد و با بعضی مکتوبی نوشته
قبل از اخراج ثلث متعدی از مال خود برای ابن المقدام پیش جدا کرده بود و هیچ کس را بر این مطلع
نکرده بود پس از ناحیه مقدسه نوشته آمد که کجاست مالی که برای ابن المقدام جدا کرده یعنی چرا ثلث از آن
نفرستادی و از عیسی بن نصر مرویست که گفت علی بن زیاد صیمری بخدمت صاحب صلوات الله علیه عریضه
نوشته کفنی طلبید جواب آمد که تو محتاج آن در سال هشتادم خواهی شد پس چنان شد که فرموده بود
و قبل از وفاتش بچند روز کفن از برای او ارسال فرمود محمد بن هرون بن عمران همدانی روایت کرده که برای ناحیه مقدسه
مبلغ پانصد دینار بر ذمه من بود و از ادای آن در آن وقت دست تنگ بودم با خود گفتم که مرا دکانهاییست که آنها را
بپانصد و سی دینار خریداری کرده ام آنها را برای ناحیه بعوض پانصد دینار باید داد و این معنی را اظهار نکردم
پس صاحب صلوات الله علیه بمحمد بن جعفر نوشت که دکانها را از محمد بن هرون بعوض پانصد دینار که از ما
بر ذمه اوست بستان حسین بن حسن علوی روایت کرده که با عبید الله بن سلیمان که وزیر خلیفه بود انها
کردند که صاحب صلوات الله علیه وکلا در نواحی دارد و اموال برای آن حضرت جمع میکنند و اسامی وکلا
بیشتر مذکور شد پس عبید الله خواست که ایشان را بگیرد و خلیفه نیز بر این معنی آگاه شد گفت تفحص
کنید که این مرد در کجاست چه این امریست عظیم است عبید الله گفت باید وکلا را گرفت تا آنکه صاحب خود را
نشان دهند خلیفه فرمود که تدبیر این امر آنست که جماعتی را که معروف نباشند در خفیه نزد وکلا بفرستید
و اموال با ایشان باشد که تسلیم وکلا نمایند پس هر که چیزی از آن اموال بگیرد او را مواخذه کرده حبس
نمایند در همین وقت از جانب امام علیه السلام فرمانی بوکلا رسید که از احدی چیزی نگیرند و از معرفت این امر امتناع

وبجا اعمال نمایند پس مردی مجهول نزد محمد بن احمد آمد و در خلوت اظهار کرد که برای ناحیهٔ مقدسه مالی آورده ام محمد
گفت غلط کرده بابن امر را معرفتی نیست و اصرار و ابرام و تملق بسیار کرد محمد تجاهل ورزید و هر چند اعادی
جاسوسان باطراف فرستادند هیچ یک بمقصد نیفتاد و وکلاء در امتناع اخذ اموال تجویزی که مقرر شده بود
کردند علی بن محمد روایت کرده که وقتی از ناحیهٔ مقدسه شیعیان را از زیارت مقابر قریش و حایر کربلا
منع فرمودند و بعد از چند ماه وزیر باقطائی را طلبید و گفت که بنی الفرات و اهل قریهٔ برس را بگو شیعیان
بودند بر بند و از زیارت مقابر قریش ایشان را منع کن چه خلیفه گفته تفحص کنند و زوار آن مقبره را بگیرند
آوردند ابوالحسن علی بن سنان موصلی از پدرش روایت کرده که چون ابو محمد عسکری صلوات الله علیه رحلت
فرمود جماعتی از اهل قم و بلاد دیلم اموال بسیار بسر من رای آوردند و چون شنیدند که آن سرور از دار
فنا ارتحال فرموده از وارث آنحضرت پرسیدند جمعی گفتند که جعفر بن علی برادرش وارث است چون او را
خواستند نزد او رفتند و از مکانش سؤال کردند گفتند بقصد تفرج بکشتی نشسته و بشرب خمر با رفقا مشغول
است پس قوم با یکدیگر گفتند که این صفات امام نیست و بعضی با بعضی گفتند که باید اموال را بصاحبانش
رد کنیم احمد بن جعفر حمیری قمی گفت صبر کنید تا این مرد مراجعت کند و او را امتحان کنیم و چون جعفر مراجعت
کرد آنجماعت نزد او رفتند و سلام کردند و گفتند ای سید ما از اهل قم و دیلمیم با جماعتی از شیعه
و اموال بسیار بجهت آقای خود ابی محمد علیه السلام آورده ایم گفت آن اموال کجاست گفتند با ماست
گفت بمن تسلیم کنید گفتند که این اموال طریقی دارد چون از آن طریق سؤال کرد جواب دادند
که اموال از عامه شیعیان جمع شده است باین نحو که یک دینار و دو دینار از هر شخصی گرفته شده و در کیسه
ریخته ایم و سرآن را مهر ایشان است و چون نزد آنحضرت ابی محمد علیه السلام می آوردیم میفرمود که مجموع آنچه
در هر کیسه است چند است و از فلان اینقدر گرفته شده و از فلان اینقدر تا آنکه نامهای صاحبان
مال را یکان یکان ذکر میفرمود و نقش مهرها را بیان میکرد جعفر گفت دروغ میگوئید بر برادرم افترا
میکنید چه علم را غیر از خدا احدی نمیداند چون این سخن را شنیدند هر یک بدیگری از حیرت نظر کردند
جعفر باز اموال را طلبید گفتند که ما اجیر و وکیل صاحبان اموالیم و بما چنین گفته اند که باین علامات

که از ابی محمد علیه السلام مشاهده میکردیم عمل نمائیم اگر حق امامت بتو رسیده خصوصیات آنها را بیان کن والا
اموال را بصاحبانش رد میکنیم پس جعفر نزد خلیفه که در آن وقت در سر من رای بود رفت و از آن جماعت تظلم کرد
چون ایشان را حاضر کردند خلیفه گفت مالی که آورده اید تسلیم جعفر کنید گفتند حق تعالی اصلاح
کند امر امیر را ما جماعت مستاجر و وکلای صاحبان اموالیم و ما را فرموده اند که اموال را تسلیم احدی
نکنیم مگر بعلامات و دلالاتی که از ابی محمد علیه السلام بظهور میرسید و چون خلیفه از علامات سؤال کرد
گفتند مبلغ درهمها و صاحبانش را ذکر میکرد آنگاه نزد او تسلیم میکردیم و چند نوبت آمدیم و باین دستور
مشاهده کرده نزد او دادیم و الحال آنجناب رحلت کرده اگر اینمرد صاحب این امر است باین طریق با ما عمل
نماید والا اموال را باهلش رد میسازیم جعفر گفت ای امیر این جماعت بدروغ میگویند و بر برادرم افترا
میبندند این علم غیب است خلیفه گفت این قوم فرستادگان دیگرانند و بر رسول روا نیست مگر رسانیدن
آنچه با وی گفته اند پس جعفر مبهوت شد از جواب عاجز ماند و آن جماعت از خلیفه استدعا کردند که کسی را
بهمراه بدرقهٔ ما فرستد تا از این شهر بیرون رویم و خلیفه ملتمس ایشان را مبذول داشت و چون از شهر بیرون
رفتند پسری در غایت صباحت و چهره که از وضعش مستفاد میبود که خدمتکار است بایشان رسید ندا کرد
که یا فلان بن فلان و یا فلان بن فلان اجابت کنید حضرت مولای خود را آن جماعت گفتند تو مولای مائی
گفت معاذ الله من بندهٔ مولای شمایم پس بخدمت او حاضر شوید و آنقوم روایت کرده اند که آنخادم
ما را بخانهٔ مولای ما حسن بن علی علیه السلام برد دیدیم که فرزند بزرگوارش بر سریری نشسته مانند ماه تابان
و جامه های سبز پوشیده پس سلام کردیم و رد سلام فرمود و گفت جملهٔ مال اینقدر است و فلان کس اینقدر
فرستاده و فلان اینقدر و فلان اینقدر تا آنکه بیان کرد جمیع خصوصیات را آنگاه ذکر فرمود جامه ها و اسباب
و دواب ما را پس بسجدهٔ شکر افتادیم بسبب هدایتی که یافتیم و قدمش را بوسیدیم و از مسایل خود سؤال
کردیم و جواب شافی شنیدیم و اموال را تسلیم کردیم فرمود که من بعد اموال بسر من رای میاورید چه در بغداد
وکیلی تعیین میشود که اموال را باو رسانید و توقیعات از او باز یابید کنند پس مراجعت کردیم و آنسرور
بمحمد بن جعفر قمی بعضی از حنوط و کفن داده که فرمود که حق تعالی اجر تو را درباره نفس تو عظیم کرداند

بن محمد مثل از حسین بن عبید الله همدان رحلت کرد و بعد از آن اموال را ببغداد میبردند و بوکلا که در آن بلده
منصوب بودند میرسانیدند و توقیعات معجز اثر از ایشان ظاهر میشد و از حکیمه مرویست که هنگام ولادت
آنحضرت سوره توحید و قدر و آیة الکرسی بر مادرش خواندم از شکم مادرش آواز تلاوت شنیدم که همان
آیات را میخواند و چون نرجس بعرصه روزگار رسید و بقبله بسجده افتاد پس دیدم که بر دیوارش افتاده در سجده گرفته
زبود سخن بگو باذن خدا پس استعاذه کرده گفت بسم الله الرحمن الرحیم ونرید ان نمن علی الذین استضعفوا
فی الارض و این آیه را خواند و صلوات بر محمد و علی و فاطمه و یکان یکان از ائمه فرستاد و بر ذراع مبارکش
نقش بود که جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و حکیمه گوید که چهل روز بعد از ولادت آنحضرت بخدمت رفتم
دیدم که راه میرود و در غایت فصاحت سخن میگوید تبسم و بار بروایت کرده اند که چون آنجناب متولد شد
بود زانو نشسته و سبابه های مبارک را باسمان برداشت و هر نوبت که عطسه میکرد میگفت الحمد لله رب العالمین
وصلی الله علی محمد و آله زعم الظالمون ان حجة الله داحضة یعنی گمان کردند ظالمان که حجت خدا باطل میشود
ظریف بن نصر خادم روایت کند که بر آنجناب داخل شدم هنگامی که در گهواره بود فرمود که منم خاتم اوصیا
ببرکت من حق تعالی دفع میکند بلا را از شیعیان من کامل مدنی بخدمت امام حسن عسکری علیه السلام رفت که تحقیق
کند مقاله جماعت مفوضه را روایت کرده که چون رسیدم بخدمت آن جناب در دلم خطور کرد که باید اهل بهشت
نشود مگر اهل معرفت یعنی شیعه امامی در این حال پسری که در سن چهار سالگی بود بیرون آمد ابتدا فرموده مرا بنام
خواند و گفت آمدی تا بپرسی از اینکه داخل بهشت میشود بجز کسی که مثل تو باشد گفتم بلی فرمود اگر
چنین باشد داخل بهشت قلیلی خواهند بود بخدا قسم که داخل جنت میشوند جماعتی که ایشان را حقیه میگویند
و ایشان گروهی اند که قسم یاد میکنند بحق علی علیه السلام و حق آنحضرت را نمیدانند پس طایفه که بعنوان اهل معرفت
منتسب آنجناب در حضرت وهاب دارند و اعتقادات حقه را بوجه تفصیل نمیدانند و آمده تا سوال کنی از
مقاله مفوضه آن قوم دروغ میگویند بلکه دلهای ما ظرف مشیت الهی است پس امام حسن علیه السلام نظر کرد و فرمود
چرا نشسته با آنکه حاجت ترا بیان کرد حجت خدا بعد از من و مفوضه قومی را گویند که گمان دارند که حق تعالی نبی را
صلی الله علیه و آله آفرید آنگاه او را بعد دنیا را مکلف کفایت او گذاشت و طایفه از ایشان میگویند که تفویض بعض از

خلایق

خلایق با میر المؤمنین علیه السلام کرده و بعضی فاطمه و حسین و سلمان را بعضی امیر المؤمنین میدانند عثمان بن سعید
رضی الله عنه روایت کرده که وقتی ابن ابی غانم قزوینی میگفت که امام حسن عسکری علیه السلام فرزندی نداشته و شیعه با او
در این معنی نزاع کردند و ماجرا را بناحیه مقدسه بر کاغذ سفیدی بقلم خشک بی استمداد مداد نوشتند
تا آنکه حجت و معجزه در آن جواب از آن مطلب ظاهر و هویدا گردد پس جواب آمد که مضمونش اینست که بسم الله الرحمن
الرحیم حق تعالی عافیت دهد ما و شما را از گمراهی و فتنها بتحقیق که بما رسید شک جماعتی در دین و در تولی
شدن امام و تولی امر ایشان پس مغموم گردانید ما را از برای ما چه آنید حق با ما است پس بو جهت بی آنکه ما از دیگری
گرفته ایم خلایق از ما و ما دست پرورده خدائیم و خلایق دست پرورده ما اند چرا در وادی ارتیاب افتاده اید
آیا آگاه نیستید بر اخبار و آثاری که در شأن ائمه شما وارد شده است تامل کنید که چگونه گردانیده است پروردگار
عالم برای پناه و ماوای شما که امام میگرداند در عقب ایشان و اعلام و علامتها که هدایت می یابید بنور شان
از اول حضرت آدم علیه السلام تا آنکه امام حسن عسکری علیه السلام رحلت کرد هر گاه یکی از اعلام غایب میشد دیگری
ظاهر میگشت و هر وقت که یکی از کواکب غروب میکرد دیگری طلوع مینمود پس چون آنجناب را حق تعالی بسوی
خود خواند گمان کردید که دین الهی باطل شد و واسطه میان خلق و خالق منقطع گشت حاشا این نشده است
و نخواهد شد تا آنکه قیامت قایم شود و دین خدا بر ادیان باطل و اعتقادات فاسد غالب آید هر چند که مخالفان
مکروه داشته باشند از خدا بترسید و تسلیم کنید برای ما و امر خود را بما گذارید پس نصیحتی که لازم بود
بعمل آوردم و حق تعالی شما را هدایت کند و شما را از محمد بن حسن بن احمد بن مکتب مرویست که گفت در سنه
الاسلام بودم هنگامی که علی بن محمد سمری رضی الله عنه از دار غرور بعالم سرور رحلت کرد پس در حال مرض
بعیادتش رفتم توقیعی بر آورد که در آن نوشته بود حق تعالی اجر عظیم دهد برادران ایمانی ترا در باره تو
چه تا شش روز دیگر رحلت میکنی پس مهمات خود را فیصل ده و در باب وکالت ناحیه مقدسه بهیچکس وصیت
مکن چه زمان غیبت کبری حاضر گشت و ظهوری نمیباشد مگر باذن خدا بعد از تمادی ایام و سنگینی دلها و پر شدن
روی زمین از ظلم و ستم و جماعتی خواهند آمد از شیعیان من که دعوی مشاهده میکنند پس هر که ادعا کند
پیش از خروج سفیانی و وقوع صیحه دروغگوست و افترا کننده پس نسخه از آن توقیع برگرفتم و علی بن محمد در

در روز ششم بعد از وفات خواهد بود و زمان غیبت صغری شصت و چهار سال بود احمد بن ابی روح روایت کند که زنی از اهل
دینور کیسه ای به من سپرد و گفت که این را بکسی بده که بعد از آنکه خبر دهد ترا از آنچه در آنست و گوشواره
و سه دانه مروارید در آن کیسه است و نیز خبر دهد قبل از آنکه سوال کنی که مادرم ده دیناری را قرض کرده
از مال کیست تا به او رد کنم و آن کیسه را با خود داشتم تا آنکه به در خانه امام حسن عسکری علیه السلام آمدم پس خادم بیرون
آمد و گفت این رقعه را بگیر و در آن نوشته بود که ما نگاه داشتیم برای کیسه متوجه شده و در آن چنین و چنین چیز است
و دیناری که مادرش بقرض گرفته از مال کلثوم بنت احمد است و حرب او ناصبیه است آن دینار را در فقرای امامیه قسمت کند
علی بن احمد از ابراهیم کرخی روایت کرده که گفت امام موسی کاظم علیه السلام در ایام طفولیت بخدمت پدر بزرگوارش
آمد و آنجناب او را بوسید و فرمود ای ابراهیم این صاحب تو است بعد از من لعنت خدای برای باد که او را
میکشد حق تعالی از صلب او بیرون آورد بهترین اهل بیت را در زمان خود و با او هم دوازده تمام میشود و
حق تعالی مخصوص کرده ایشان را به برکت خود هر که انتظار ظهور امام دوازدهم کشد مانند کسی است که شمشیر
برهنه در دست در خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله باشد در حالیکه از دوستان بنی امیه داخل شد و از اصحاب
سخن را قطع فرمود و هر چند خواستم که آن کلام را اعاده و باتمام رساند میسر نشد تا آنکه سال دیگر بخدمت
اسیر و در رفتم فرمود که او است زایل کننده اندوه شیعیانش بعد از تنگی شدید و محنت دراز از برای تو ای
ابراهیم مژده باد که بسبب چنین خشنود شده بودم و از سیف محمد بن اسماعیل حمیری مرویست که گفت در حق
در بادیه ضلالت و غلو حیران و بمذهب ابی حنیفه قایل بودم و حضرت بمعجزات باهره که از حضرت صادق علیه السلام
مشاهده کردم دانستم که او امام است از آن جناب سوال کردم از غیبت فرمود که واقع میشود نسبت بفرزند ششمین
من و او امام دوازدهم است از دنیا نمیرود تا آنکه ظاهر شود دلهای نشان گمراهان در ظلم و طغیان کند مقرب
ابی دلف از حضرت امام محمد تقی صلوات الله علیه روایت کند که فرمود امام بعد از من فرزندم علی است امر او امر من است
و قول او قول من و طاعتش طاعت من است و امام بعد از او حسن است امر او امر پدرش و قولش قول او
و طاعتش طاعت او پس ساکت شد گفتم امام بعد از حسن کیست آنجناب بگریست گریستنی سخت و گفت قایم
منتظر که ظاهر میشود بعد از فراموشی خلق ذکرش را و ارتداد بسیاری از قایلین بامامتش را و او را انتظار منتظر

از جهت آنکه

از جهت آنکه مخلصان انتظار فرج او را میکشند بعد از غیبت که بیارانست و هر که تعیین وقت ظهور کند
دروغ میگوید و هر که استعجال در ظهور او کند هلاک میشود و در روایت دیگر از آنجناب مرویست که فرمود
بهترین اعمال شیعیان ما انتظار فرج است احمد بن اسحق روایت کند که روزی بخدمت امام حسن علیه السلام رفتم
و اراده آنکه بپرسم از امام بعد از آنجناب پس قبل از سوال فرمود که حق تعالی از روزی که آدم را خلق کرده تا
انقراض عالم زمین را خالی نگذاشته و نگذارد از حجتی بر خلق گفتم کیست خلیفه بعد از تو پس برخاست و
داخل خانه شد و برآمد و بر دوش پسری داشت و فرمود اگر عزیز نبودی تو نزد خدا و نزد حجتهای او
پسرم را بتو نمینمودم بتحقیق که او هم نام پیغمبر و هم کنیت آنحضرت است و مثل او در این امت مانند خضر
ذو القرنین است غایب میشود غیبتی که نجات نمی یابد در آن مگر کسی که حق تعالی او را نگاه دارد
بر اعتقاد با امامت او و بیابد دعای تعجیل فرج و مرتد میشوند از این اعتقاد بسیاری از قایلین باو و این امر
اسرار خداست پس اخذ کن و پنهان دار از او شکر کن خدای را تا باشی در علیین گفتم معجزه بعلاوه
در این باب هست آن پسر بسخن آمد فرمود منم بقیه خدا در زمین و انتقام کشنده از دشمنان الهی اسماء
عثمان بن سعید عمری از عسکری علیه السلام روایت کرده که فرمود زمین خالی از حجت نباشد تا قیام قیامت
و هر که بمیرد و امام زمان خود را نشناسد مرده است مردنی که در کفر و جاهلیت باشد برای امام غیبتی خواهد بود
که جاهلان در آن حیران میشوند و مبطلان در آن هلاک میگردند و دروغ میگویند آنها که تعیین وقت
کنند آنگاه خروج میکند گویا می بینم علمهای سفید را که بر سر حضرتش بالای سرش در نجف کوفه حکیمه
بنت ... روایت کرده که نزد حکیمه رفتم تا احوال صاحب علیه السلام را سوال کنم گفت چون ولادت نرجس
نزدیک شد امام حسن علیه السلام مرا فرمود که برای او سوره قدر بخوان پس آن سوره را خواندم و آن طفل مبارک
در شکم موافق من کرده سوره را خواند و بعد سلام کرد مرا هول عارض شد امام علیه السلام فرمود که تعجب از
امر خدا مکن چه او ما را بنطق می آورد در کوچکی و حجت میگرداند در زمین هنگام بزرگی پس نرجس از نظرم
غایب شد و من بخدمت امام علیه السلام رفته فریاد برآوردم فرمود مراجعت کن که او را خواهی دید چون
برگشتم او را دیدم که نوری بر او احاطه کرده بود که مرا فرو گرفت و طفل مبارک را دیدم که در سجده بود و

سابقه بایمان برداشته بتوحید الهی و نبوت پیغمبر صلی الله علیه و آله و امامت هر یک از ائمه واقف اعتراف کرد تا آنکه
منتهی شد بخود حضرت گفت اللهم انجز لی وعدی و اتمم لی امری یعنی بانجاز وفا بوعده کرده عمل بکن و تمام
کن امر مرا پس بعد از آن سلام کرد و آنجناب او را برگرفته مرغان بسیار بر دور سرش جمع شده بودند فرمود پس
مرغی را آواز کرد که آنجناب فرمود که او را بردار و محافظت کن و باز بیاور در هر چهل روز نزد ما پس آن مرغ او را برگرفت
و در وقت پرواز نشاط آن کرد آنجناب فرمود که بگیر این امام علیه السلام فرمود که عکس با این جا او عود میکند بتو همچنانکه
موسی عود کرد بمادرش حکیمه گوید که گفتم این چه مرغی بود فرمود روح القدس است که موکل است بر امامان ایشان را
تعلیم و تربیت میکند پس بعد از چهل روز آن پسر عود فرموده بود چون داخل شدم برادرزاده عزیز که کرده بود تعجب کردم
بدو گفت صلوات الله علیه فرمود که اولاد پیغمبران و اوصیا برخلاف اولاد دیگران نمو میکنند و طفل ما در یکماه ترقی میکند
مانند آنچه طفل دیگران در یکسال میکند حکیمه گفت پس بعد از چهل روز دیگر بخدمت آنجناب رسیدیم تا آنکه قبل
رحلت پدر بزرگوارش مردی شد و آنحضرت فرمود که این خلیفه من است بعد از من و عنقریب مرا غایب می یابی پس بشنو
سخن او را و اطاعت کن او را پس آنجناب رحلت کرد و خلایق متفرق شدند هم چنانکه مشاهده میکنی و بخدا قسم
که من آن سرور را هر صبح و شام میبینم و از مسایل میپرسم و جواب میدهد از سوال تا آنکه سوال کنم و دیدم آنحضرت را جواب داد آنچه
نموده بود که در باب آنچه خواسته جزم دهم و در خرایج راوندی روایت کرده علی بن مهزیار آنجناب را دید در کوههای طایف و
سلام کرد و جواب فرمود و ماموریت بقتیه ... از وقت خروج فرموده که میان شما و کعبه حایل شوند
و ابن المغازلی شافعی اخبار بسیار در بشارت بظهور مهدی علیه السلام روایت کرده و فضایل و صفات آنحضرت را بیان
نموده و فرا در کتاب مصابیح ذکر کرده که نبی صلی الله علیه و آله فرمود که باب امت مهدی ... که در دو جهان پناه است از ظلم
تا باید انکار حق تعالی مردی از عترت مرا بر می انگیزد که تا زمین را پر از عدل و داد کند هم چنانکه از ظلم و جور
پر شده باشد راضی میباشند از او ملائکه آسمان و زمین و مرغ هوا و ماهیان دریا نمانده الا آنکه زود ...
بنمایند مگر آنکه میرویند تا آنکه ... برکت ... این دولت هفت سال یا نه سال
و حتی آنکه هرگاه از مهدی علیه السلام چیزی طلب بکند ... میریزد که قوت برداشتن نداشته
باشد **مطلب دوم** در ذکر جماعتی که بخدمت آن سرور رسیده اند و سبب حکم شدن آنجناب در زمان غیبت بآنکه

در بعض

در بعض روایات سابقه اسامی بسیاری از آنها که بشرف مشاهده فایز شده اند نگارش یافت و بجهت تاکید و تقویت
چند حدیث دیگر نیز ذکر مینماید عبدالله بن جعفر حمیری روایت کرده که با شیخ ابو عمرو یعنی عثمان بن سعید
در خانه نزد احمد بن اسحق مجتمع شدیم پس احمد مرا اشاره کرد که از ابی عمرو از حال خلف علیه السلام سوال کنم گفتم
ای ابا عمرو میخواهم که از چیزی سوال کنم که در آن شکی نیست مرا چه اعتقاد و دین من آنست که زمین خالی از حجت
نمیشود مگر پیش از قیام قیامت بچهل روز و در آن هنگام رفع حجت یعنی قرآن و امام میشود و در توبه بسته میگردد
و ایمان کسی که قبل از آن ایمان نیاورده باشد یا در ایمان خود عمل صالحی نکرده باشد نفعی باو نمیدهد و آن گروه که بعد از
رفع حجت و بسته شدن باب توبه باقی میمانند بدبختان خلایقند و بر ایشان قیامت قایم میشود و لکن میخواهم یقین من زیاد
شود چنانکه ابرهیم خلیل علیه السلام از پروردگار خود سوال کرد که باو بنماید که چگونه زنده میکند اموات را پس خطاب کرد
که مگر ایمان نداری در جواب گفت بلی ایمان دارم ولیکن میخواهم دلم آرام بگیرد و احمد بن اسحق مرا خبر داد که
از امام علی نقی علیه السلام پرسیدم که با که معامله کنم و از که احکام دین فرا گیرم و قول که را قبول کنم فرمود که عمروی
معتمد من است هرچه بشما رساند از من بشما میرساند و آنچه بگوید بتو از من نقل میکند پس سخنش را
بشنو و اطاعت او بکن که ثقه و امین است و نیز احمد بن اسحق روایت میکند که از امام حسن عسکری علیه السلام
از مثل این مطلب پرسیدم فرمود که عمروی و پسرش هر دو معتمدند آنچه بتو میرسانند از من میرسانند شک
نیست و از من اخذ کرده اند و آنچه بگویند نیز از من روایت میکنند سخن ایشان را بشنو و اطاعت کن که هر
دو ثقه و امینند پس این فرموده دو امام است که در حق تو گذشته اند در باب تو پس ابو عمرو بسجده شکر کرد و گریه
آغاز کرد گفت مطلب خود را ذکر کن گفتم خلف بعد از ابی محمد علیه السلام را دیده گفت بلی بخدا قسم و در قبه عادی
مانند این بود و اشاره بدست کرد کاتب این حروف میگوید که ممکن است که مراد از رقبه شخص آنحضرت باشد و اشاره
بطول قامتش کرده باشد و ممکن است که مراد از رقبه حضور معهود کردن باشد و اشاره بقوت و متانت
گردن علامت عظیم ... کرده راوی گوید که گفتم الحال مسئله دیگر باقی مانده ابو عمرو گفت بپرس گفتم
اسم آنحضرت چه حکم دارد گفت حرام است بر شما سوال از آن و از پیش خود این را نمیگویم که حلال و حرام
کرده و حرام کرده باشم ولکن امر از او است فرموده که نزد سلطان یعنی معتمد عباسی چنان معروف است

که ابو محمد را فرزندی نمانده و میراث آنجناب را قسمت کردند و جماعتی که حق و را ندانستند بر سند و این که عیال آنجناب
مبتلی شدند و هیچ کس جرأت نمیکند که با ایشان آشنائی کند یا آنکه چیزی بایشان دهد و هرگاه اسم مذکور شود
اعادی مشغول طلب میشوند پس از من اشتر پیچید و از آن معنی نهاب در کام کشید و محمد بن اسماعیل بن موسی
بن جعفر که بحسب سن بزرگترین مشایخ بود از اولاد پیغمبر صلی الله علیه و آله در رقه روایت کرده من آنجناب را دیدم
میان دو مسجد در زمانی که جوانی تازه بود وقتی مولای زراره روایت کرده که ابو علی بن مطهر سعادت
ادراک خدمت آن سرور را یافته قد مبارکش را ذکر میکرد و خدمتکاری از ابرهیم بن عبیده نیشابوری
روایت کرده که من با ابرهیم بودم که آنجناب آمد و بر سر ابرهیم ایستاد و کتاب مناسکش را گرفته او را
چند چیز تعلیم فرمود و ابو عبد الله بن صالح گفته که نزد حجر الاسود آن سرور را دیدم هنگامی که خلایق مصادم
و کشاکش در رسیدن بحجر داشتند فرمود که باین مأمور نشده اند احمد بن ابرهیم ادریس از پدرش روایت
کرده که گفت آن جناب را بعد از رحلت ابی محمد علیه السلم دیدم و در آن وقت جوان بود و دستها و سرهای کنیزان را
بوسیدم احمد بن النضر از یکی از اولاد قنبر که در خدمت امام رضا علیه السلم میبود روایت کرده که وقتی نزد
از جعفر احوال جعفر بن علی مذکور شد پس او مذمت کرد جعفر را احمد میگوید که گفتم از و نیز جعفر سلطان
نیست مگر یکی سیدی غیر او قنبری گفت که من ندیدم او را و لیکن دیگری دیده است گفتم کیست آنکه آنجناب را دیده آن
گفت جعفر خود او را دو مرتبه دیده است ابو محمد و حنانی روایت کرده از کسی که آن حضرت را قبل از رحلت
امام حسن عسکری علیه السلم بده روز دیده بود که از خانه مبارکه برآمده میگفت خداوندا تو میدانی که این بقعه دوست ترین
بقاع است بمن اگر طرد و منع نمیبود با آنکه [illegible] محمد بن علی بن قیس از یکی از نساجان سواد بغداد روایت کرده
که گفت اندکی قبل از [illegible] غلام نسیم که کذاب را دیدم در سر من رأی که در خانه آنجناب را سنگ [illegible] پس آن
سرور برآمد و در دست مبارکش تبر زینی بود و میفرمود در خانه من چه میکنی گفت من چنان [illegible] گفتم که
رحلت کرد و از و فرزندی نمانده پس اگر خانه از آن تست من میروم و از خانه بیرون رفت علی بن قیس گوید که
بعد از شنیدن این خبر یکی از خدمه ناحیه مبارکه نزد من آمد پس از و کیفیت این خبر را پرسیدم گفت ترا از آن
کجا اطلاع بهم رسید گفتم یکی از نساجان سواد نقل کرده گفت چیزی بر مردم مخفی نمیماند و باشاد

از عمرو

از عمرو اهوازی منقولست که ابو محمد علیه السلم آنجناب را بمن نمود و فرمود که این صاحب شماست و ابو نصر ظریف
خادم و شخصی از اهل فارس نیز آن سعادت را یافته اند و احمد بن راشد از شخصی از اهل مداین روایت
کرده که گفت سالی با رفیقی که داشتم حج کردم چون بموقف رسیدیم دیدیم جوانی نشسته و دو جامه احرام پوشیده
که من آنها را صد و پنجاه دینار قیمت کردم و در پا نعلین زردی داشت و اثر سفر از او ظاهر نیست پس سایلی از ما
سوال کرد و ما او را رد کردیم و چون نزدیک آن جوان رفت و سوال کرد دیدیم که از زمین چیزی برگرفت و باو
داد و سایل او را دعای بسیار کرد پس آن جوان برخواست و از نظر ما غایب شد و ما نزدیک سایل رفته از و پرسیدیم
که چه داد دیگر بما نمود دیدیم که از طلا که بجهت بیست مثقال بود من برفیقم گفتم که مولای ما نزد ما بود
و ما غافل بودیم پس از اطراف بطلبش رفتیم و تمامی موقف را گشتیم و سعادت ملاقاتش را نیافتیم و از اهل
مکه و مدینه که در آن حوالی بودند از احوالش پرسیدیم گفت جوانی علوی است و هر سال پیاده حج میکند و امثال این
روایات بسیار است و لکن انتشار و ملاحظه آن جناب بنحوی که بیننده را معلوم شود که صاحب الامرست مقصور
بزمان غیبت صغری بود و در غیبت کبری هرگاه احدی از خلص شیعیان را این سعادت میسر شده
بخدمت آن سرور رسیده الکه نمان آن امر نموده اند و بسیاری از ایشان بعد از مفارقت تصور خوارق
عادات و مانند آن یافته اند که این معنی حاصل گشته و از آن غافل بودند و احیانا ذکر حصول بخدمت صاحب علیه السلم
با معرفت با آنجناب از چنان شد در غیبت کبری بعنوان روایت شده و در کتب معتمده مذکور است و اما نهی از
تسمیه آنجناب پس در این باب احادیث مختلف شده است و در بسیاری از روایات وارد شده که نام آن سرور یعنی محمد
و بسیاری مطلق و بعضی حسن و مانند آن شده و در بعضی از آنها وارد شده که نام برنده آنجناب را [illegible]
کافر و لکن در بعضی از احادیث بحروف مقطعه یعنی م ح م د ذکر نام نامیش وارد است و در بسیاری از کتب
متقدمین و متأخرین اصحاب تعبیر از آنجناب باسم مبارک واقع شده و بعضی از علما منع از تسمیه را مقصود به
زمان غیبت صغری و شدت تقیه مطلقا اعنی را محمول بر ذکر [illegible] و سوء ادب ساخته اند
و اسلم آنست که تا زمان ظهور آنجناب منع معتبر شود مطلب سیم در ذکر بعضی از علامات ظهور آن
جناب و ذکر رجعت بدانکه تعیین وقت ظهور ممنوع است چنانکه در بسیاری از احادیث وارد شده و

مؤمنان با انتظار فرج و نزدیک شدن آن ما جورند و از علامات ظهور آن سرور خروج یمانی و سفیانی و خراسانی

و قتل حسنی که در روایات معتبر آمده بعنف نفس زکیه است و کسوف آفتاب در نصف ماه رمضان و خسوف قمر در آخر

آنست و لشکر سفیانی در بیدا خسف میشوند و آفتاب از جانب مغرب طلوع میکند و از وقت ظهور [illegible] هنگام

عمر [illegible] مینماید و فرنگان بر ملک عرب مستولی میشوند و از جانب مشرق آتشی ظاهر میشود که چند روز باقی

بماند و بعضی ستارها از جهت طلوع میکند که مانند [illegible] و منادی از آسمان ندا میکند در اول روز که حق با علی

و شیعه اوست و در آخر روز ابلیس فریاد میکند که حق با عثمان و شیعه اوست [illegible] میکنند که [illegible]

و طوایف عرب سر از طوق اطاعت ملوک میکشند و هر یک بجور سر خود [illegible] میکنند و اهل عجم با اعراب جدا

میرانند و شام خراب میشود و شصت نفر خروج میکنند که هر یک دعوی نبوت میکنند و دوازده نفر از نسل ابوطالب ظاهر

میشوند که هر یک ادعای امامت میکنند و خوف عظیم بر اهل عراق مستولی میشود و آفات میوها و اموال و نفوس

میرسد و ملخ [illegible] میرساند در موسم و غیر موسم و غلات [illegible] اطاعت موالی خود [illegible] و در قوم [illegible]

بسیار ظاهر میشود و عجب و نسب [illegible] خواهد شد و آن دولتهای سفیانیست و از هنگام هلاک اوست [illegible]

جهان [illegible] از اول جمادی الاخر تا دهم رجب باران میبارد و [illegible] از شیعیان دفع میشود و [illegible]

شیعه زنده میشوند و آب و اثر طغیان میکند چنانکه [illegible] میگردد و [illegible] ترقی میکنند و تجارت

بکساد میرسد و ربع زراعات و برکت میوها نقصان مییابد [illegible] و در آن وقت فرج

شیعیان بظهور امام حق نزدیک است و در روز شنبه عاشورا [illegible] در میان رکن و مقام ایستاده

جبرئیل علیه السلام ندا میکند که خلایق را البیعة لله [illegible] شیعیان [illegible] الارض از اطراف [illegible] مشتاقند

و آن مکه معظمه [illegible] و انا [illegible] اطراف عالم

میرسند و خانهای کوفه [illegible] میشود و [illegible] سال [illegible] دولت آنحضرت که هر سال از آن [illegible]

بیست سال از سالها باشد و خلایق [illegible] و آنجناب [illegible] مستغنی میگردند [illegible]

میشود و گنجهای زمین ظاهر میگردد [illegible] و شمایل مبارکش [illegible] خوشبوی [illegible]

است رخسارش خال [illegible] ستاره درخشان [illegible] دندان [illegible] که نور رخسارش [illegible]

محاسنش

محاسنش خالی است و اول کسی که با آنجناب بیعت میکند جبرئیل امین است [illegible] سیصد و سیزده نفر [illegible] و اصحاب

طالوت از اطراف [illegible] بیعت آنجناب مینمایند و چون لشکر [illegible] هزار نفر میرسد از مکه بیرون میآید و بعد

از آن ائمه ضلال از بنی امیه و بنی عباس و خلفای ثلث [illegible] اصحاب ایشان [illegible] میکند و میکند

و مسجد الحرام را با اساس اصلی [illegible] و مقام ابراهیم را بموضعی که در اصل بود [illegible] کعبه است میبرد و

دستهای بنی شیبه را بریده بر خانه کعبه میآویزند و ندا میشود که ایشان دزدان کعبه‌اند و در میان خلایق بحکم

داود علیه السلام حکم میکند [illegible] و سلمان فارسی و مالک اشتر و مقداد و یوشع بن نون

و ابو دجانه انصاری [illegible] مشغول میشوند و عیسی علیه السلام از آسمان نزول

کرده باتفاق مسلمین [illegible] و [illegible] حرکت میکند و از آن

[illegible] همگنان میرسد [illegible] خلیفه [illegible] روایات ائمه [illegible]

رجعت [illegible] و [illegible] از اصول مذهب امامیه است و از [illegible]

است و پیوسته مخالفان ایشان را توبیخ و تشنیع [illegible] ابو حنیفه کوفی

روزی با محمد بن نعمان مؤمن الطاق گفت چند دینار بمن قرض بده [illegible] در رجعت باز بستان مؤمن الطاق گفت

[illegible] مشروطست [illegible] در رجعت [illegible] قرده و خنازیر [illegible] مسوخ [illegible] انکار [illegible]

صفت اعتقاد [illegible] و هر گاه [illegible] جمیع افراد انسان واقع باشد [illegible]

[illegible] فوجاً ممن یکذب

بایاتنا فهم یوزعون [illegible]

[illegible] نص صریح است [illegible] جمیع امم محشور [illegible]

[illegible] فلم نغادر منهم احداً [illegible]

[illegible] و اخبار از ائمه طاهرین علیهم السلام متواتر است [illegible] آل

محمد صلی الله علیه و آله جماعتی از اموات شیعیان [illegible] اعانت آنحضرت کنند و [illegible]

[illegible] دشمنان خاندان نبوت را [illegible] میکنند [illegible]

وبدست شیعیان بلکه واعدا مبتلا کردند و بطرق متعدده از ائمه علیهم السلام منقولست که آیه ویوم نحشر من
کل امة فوجا ممن یکذب در باب رجعت نازل شده و دیگر از آیات داله بر رجعت اینست که فرموده اذا وقع
القول علیهم اخرجنا لهم دابة من الارض تکلمهم یعنی و چون عذاب بر ایشان نازل شود بیرون می آوریم برای ایشان دابه
از زمین که با ایشان سخن میگوید بتحقیق که مردمان بآیات ما ایمان نداشتند و از طرق موالف و مخالف منقولست که دابة
الارض امیرالمؤمنین علیه السلام است و از آن حضرت متواترست که میفرمود منم صاحب عصا و میسم و خاصه و عامه روایت
کرده اند که دابه صاحب عصا و میسم است منقولست که دابة الارض در میان صفا و مروه ظاهر میشود و با اوست عصای موسی
و میسم و خلایق را جزمیدهد بکافر و مؤمن و در آن هنگام تکلیف منقطع میشود و توبه مقبول نیست و بعضی
روایات دلالت کند بر آنکه در مسجد الحرام در روزی که حاجیان متوجه میشوند ظاهر میگردد و در میان دو چشم مؤمن
نشان میکند که مؤمنست و در میان دو چشم کافر نشان میکند که کافرست و با اوست عصای موسی و خاتم سلیمان
پس عصا را بر روی مؤمن میمالد و بخاتم بینی کافران را مهار میکند تا آنکه هر کس را تمیز دهد مؤمن و
کافر حاصل شود و از زمخشری در کشاف ذکر کرده که از صفا بیرون می آید و با اوست عصای موسی و خاتم سلیمان
پس عصا میزند بر چهره مؤمن یا میان دو چشمش و از آن زدن نقطه سفیدی حاصل میشود انگاه پهن میگردد
تا آنکه کل روی آن شخص مانند ستاره درخشان نورانی میشود و بخاتم میزند بینی کافر را پس نقطه سیاهی بهم میرسد
انگاه پراکنده میشود تا آنکه تمامی رویش را سیاه و تیره میسازد و میان دو چشم او مینویسد که کافرست و صدوق
در کتاب علل الشرایع باسناد از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود امیرالمؤمنین علیه السلام گفت که منم
قسیم بهشت و آتش و منم فاروق اکبر و منم صاحب عصا و میسم و کلینی باسناد از حضرت باقر روایت کرده که
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود حق تعالی شش کرامت بمن عطا کرده دانستن اجلها و بلاها و قضایا و فصل
الخطاب یعنی تمیز نمودن از سخنها کلامی که فارق میان حق و باطل باشد و منم صاحب کرات و دولت میری وجهها
و دولت دولها و منم صاحب عصا و میسم و دابه که با مردم سخن میگوید و علی بن ابرهیم باسناد از حضرت صادق
روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه وآله بامیرالمؤمنین علیه السلام رسید هنگامی که آنجناب در مسجد خوابیده بود و ریگی را جمع آورده
سر مبارک بر آن نهاده در خواب بود پس حضرت بپای مبارک او را حرکت داد و گفت برخیز ای دابة الارض پس یکی از مردی

از اصحاب

از اصحاب عرض کرد که آیا ما با این لفظ یکدیگر را میتوانیم خطاب کرد فرمود نه والله که این لقب مخصوص علی است و اوست
دابه که حق تعالی در کتاب خود فرموده پس این آیه را خواند انگاه گفت یا علی چون آخر الزمان شود ایزد ترا بیرون می آورد به نیکوترین
صورتی و با تو است میسم که بآن نشان میکنی دشمنان را و بر حق از امام جعفر صادق علیه السلام گفت
که علمای عامه گفته اند اینست که لفظ تکلمهم بفتح تا و سکون کاف و تخفیف لام از کلم بمعنی جرح مشتق است و آن دابه خلایق
را مجروح میسازد فرمود بلکه ایشان را معذب سازد با آتش جهنم لفظ تکلمهم بضم تا و فتح کاف و تشدید لام از
کلام ماخوذست و نیز علی بن ابرهیم از آنجناب روایت کرده که فرمود مردی بعمار بن یاسر گفت ای ابا الیقظان
آیه در قرآن مجید هست که دلم را بخلجان داده و مرا بشک انداخته عمار پرسید که کدامست آن پس آن آیه را
خواند پس گفت مراد از دابه چیست عمار گفت بخدا قسم که نمی نشینم و سخن نمیگویم و مشغول اکل و شرب نمیشوم تا
آنکه او را بتو بنمایم پس آن مرد را بخدمت امیرالمؤمنین آورد و آنحضرت خرما و کره میخورد و عمار را دعوت کرد پس عمار
نشست و از آن طعام بخورد آن مرد از مشاهده این حالت تعجب کرد و چون عمار برخاست گفت تو قسم یاد کردی
که ننشینی و طعام و شراب نخوری پیش از آنکه دابة الارض را بمن بنمائی عمار گفت بتو نمودم او را اگر عقل و هوشی
داشتی و از اصبغ بن نباته منقولست که گفت بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام رفتم و آنحضرت نان و سرکه و زیت
میخورد گفتم یا امیرالمؤمنین دابه که حق تعالی در آیه واذا وقع القول علیهم فرموده کدامست فرمود آن دابه ایست که نان
و سرکه و زیت میخورد و بطرق عامه از اصبغ بن نباته مرویست که گفت روزی معویه بمن خطاب کرد که اعتقاد
شما جماعت شیعیان اینست که دابة الارض علی است گفتم یهود نیز در این اعتقاد با ما موافقت دارند پس معویه
راس الجالوت را طلبید و از او سوال کرد که در کتاب خود دابة الارض را می یابید گفت بلی پرسید که نام او چیست
گفت نام او الیاست اصبغ گوید پس معویه بجانب من ملتفت شد و گفت چه بسیار نزدیکست لفظ الیا بلفظ علی و نیز
از طرق عامه مرویست که مردی بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و از دابة الارض پرسید آنجناب فرمود که چه
میخواهی از او گفت میخواهم بشناسم او را فرمود دابه ایست مؤمن تلاوت قرآن میکند و ایمان بر حق دارد و طعام
میخورد و در کوچه ها راه میرود سائل پرسید یا امیرالمؤمنین کیست او فرمود علی است دیگر از آیاتی که در باب رجعت
نازل شده اینست واذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب وحکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن

به یعنی هنگامی که گرفت حق تعالی پیمان از پیغمبران که البته هرچه بشما بدهم از کتاب و حکمت آنگاه بیاید شما پیغمبری
که تصدیق کننده باشد آنچه را با شماست هرآینه ایمان باو بیاورید و یاری دهید او را و علی بن ابرهیم باسناد از
امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که گفت حق تعالی هر پیغمبری را که از زمان آدم علیه السلام آفریده همه را رجعت بدنیا
میکند و امیر المؤمنین را نصرت میدهند پس لتؤمنن به یعنی هرآینه ایمان می‌آورید به پیغمبر صلی الله علیه و آله و لتنصرنه
یعنی یاری میدهید امیر المؤمنین را علیه السلام و عیاشی نیز در تفسیر خود بچند طریق این روایت را ایراد کرده باز یاد دلیل
مراد آنست که مبعوث نکرده خدای تعالی نبی و رسولی را مگر آنکه جمیع ایشان را بدنیا برمیگرداند تا در پیش امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب مقاتله با اعدا کنند و دیگر از آیاتی که دلیل بر رجعت است اینست که ان الذی فرض علیک
القرآن لرادک الی معاد یعنی آنکسی که واجب کرده بر تو تلاوت و تبلیغ قرآن را البته برمیگرداند ترا بمحل عود
از امام زین العابدین و امام محمد باقر علیه السلام مرویست که این آیه اشاره برجعت است و مقصود از آن رجوع پیغمبر
صلی الله علیه و آله بدنیا و از حضرت صادق صلوات الله علیه مرویست فرمود که بخدا قسم که مدت دنیا منقضی نمیشود تا
آنکه پیغمبر و امیر المؤمنین در ثویه که محلیست در کوفه جمع آیند و بیکدیگر ملاقات کنند و مسجدی که دوازده
در داشته باشد در این موضع بنا فرمایند دیگر از آیات رجعت اینست که و حرام علی قریة اهلکناها انهم
لا یرجعون علی بن ابرهیم باسناد از امام محمد باقر و امام صادق علیهما السلام روایت کرده که هر قریه را که حق تعالی اهل آنرا
بعذاب هلاک کرده است در رجعت برنمیگردند و از آیات که در رجعت نازل شده اینست و من اعرض عن ذکری
فان له معیشة ضنکا یعنی هرکه اعراض کند از ذکر من او راست روزی و زندگانی تنگ و محشور میشود
از معویة بن عمار منقولست که گفت بحضرت صادق علیه السلام عرض کردم که فان له معیشة ضنکا در شان کیست
فرمود والله دشمنان امیر المؤمنین علیه السلام گفتم خدای تعالی ما میبینیم ایشان را که در حیات خویش میگذرانند و فرمود
این معنی در رجعت متحقق میشود در آن ایام ماکول ایشان عذره است و کلینی روایت کرده که حضرت صادق فر
مود مراد از ذکر این امیر المؤمنین است علیه السلام دیگر از آیات اینست و ان من اهل الکتاب الا لیؤمنن به
قبل موته و یوم القیمة یکون علیهم شهیدا یعنی نیست هیچیک از اهل کتاب مگر آنکه ایمان می‌آورند بعیسی پیش از
موتش و در روز قیامت او بر ایشان شاهد است علی بن ابرهیم روایت کرده که چون رسول صلی الله علیه و آله رجعت

کند

کند جمیع ملتها باو بگروند و از امام زین العابدین منقولست که چون عیسی علیه السلام نزول نماید بزمین هیچیک از
اهل ملت از یهود و غیر ایشان ایمان می‌آورند و عیسی علیه السلام در عقب مهدی علیه السلام نماز میگذارد و
دیگر از آیات اینست و لنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر لعلهم یرجعون یعنی می
چشانیم ایشان را البته از عذاب پست پیش از عذاب بزرگ شاید که بازگشت کنند و علی بن ابرهیم روایت کرده که مراد
از عذاب اکبر عذاب شمشیر است در رجعت و معنی لعلهم یرجعون اینست که برگردند تا آنکه معذب شوند و از امام
جعفر صادق علیه السلام مرویست که عذاب ادنی دابة الارض است دیگر از آیات اینست که ربنا امتنا اثنتین
و احییتنا اثنتین یعنی خداوندا میراندی ما را دو نوبت و زنده گردانیدی ما را دو نوبت از آنحضرت مرویست که این
در رجعت است یعنی یکی از آنها در احیا در رجعت و دیگری در قیامت و یکی از اماته در دنیا و دیگری در رجعت
دیگر از آیات اینست که انا لننصر رسلنا و الذین آمنوا فی الحیوة الدنیا و یوم یقوم الاشهاد یعنی بتحقیق که ما یاری میکنیم
پیغمبران خود را و آنانی که ایمان آورده‌اند در دنیا و روزی که برخیزند گواهان جمیل بن دراج از ابی عبد الله
صلوات الله علیهما روایت کرده که این در رجعت است که بسا پیغمبران و اوصیای بسیار در دنیا کشته شده‌اند
و نصرت داده نشده‌اند پس بالضرورة این کرامت در رجعت میسر میشود و امثال این از آیات و روایات در
باب رجعت نازل و وارد شده و در کتب معتبره مسطور است مانند کتاب غیبت شیخ طوسی و مجالس شیخ مفید
و جامع کلینی و کتاب رجال کشی و علل الشرایع ابن بابویه و ارشاد شیخ مفید و اعلام الوری از شیخ طبرسی و کتاب
غیبت ابن ابی عقیل و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که فرمود از شیعیان ما نیست کسی که قائل نباشد برجعت
ما و حلال نداند متعه را و در ادعیه و زیارات ماثوره نیز تصریح باین امر شده چنانچه در زیارت جامعه مشهوره وارد
است و یکر فی رجعتکم و یملک فی دولتکم یعنی بگرداند از آن جماعتی که برمیگردند در رجعت شما و مالک میشوند
در ایام دولت شما و در وداع آن فرموده و مکننی فی دولتکم و احیانی فی رجعتکم و در زیارت اربعین که از
حضرت صادق منقولست که واقع شده که و اشهد انی بکم مؤمن و بایابکم موقن و در زیارت عباس نیز باین لفظ
وارد شده که انی بکم و بایابکم من المؤمنین و در دعای بعد طلب رجعت بعد از موت بجهت نصرت قائم آل
محمد صلی الله علیه و آله وارد شده چنانکه بتتبع ظاهر میشود و عاقل را در امکان ذاتی و معقولیت آن شکی ندارد

ودر رجعت اصحاب موسی در طور و عزیر علیه السلام و امثال آن که در امم سابقه واقع شده خلافی نیست و الم تر الی الذین خرجوا
من دیارهم وهم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم مینوایانظر میکنند جماعتی که از بلاد خود از ترس مرگ بیرون
رفتند پس حق تعالی فرمود که بمیرید پس مردند آنگاه زنده کرد ایشان را و این شاهد صدق است و باتفاق است حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرموده که هرچه در بنی اسرائیل واقع گشته طابق النعل بالنعل حتی آنکه اگر یکی از
ایشان بسوراخ سوسماری داخل شده باشد شما نیز داخل آن میشوید و اینکه بعضی توهم کرده اند که رجعت با تکلیف
منافات دارد در غایت رکاکت و سخافت است چه در رجعت امری ملجا نمیسازد بطاعت و اجتناب از معصیت
هم چنانکه با ظهور معجزات و صدور خوارق عادات بسیاری از خلائق از طریق مخالفت انبیا و ائمه علیهم السلام بیرون نمیروند
و انبعض بر رجعت او شریعه ولو ردوا لعادوا لما نهوا عنه ظاهر و هویدا میشود و رجعت ناجیه باجماع و تواتر اخبار
از صادقین علیهم السلام و تالیف بسیاری از قدما و متأخرین اصحاب کتب منفرده در باب رجعت مشکل در اصل وقوع آن
باقی نمانده و جمع بعضی از خلص مؤمنین و رؤسای اشرار معلوم است و رجوع خصوص نبی صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین
و امام حسین علیه السلام نیز از کثرت اخبار بمرتبه علم و یقین رسیده و اما رجعت سایر ائمه دیگر در این مرتبه از وضوح نیست و در
تعیین زمان رجعت و خصوصیات آن اخبار مختلف واقع شده و تسلیم بر وجه اجمال و ترک تعرض بخوی تفاصیل آن
سبقوی و از بعضی روایات و آیات مذکوره مستفاد میشود که در رجعت توبه کافران قبول نشود و شیخ مفید در کتاب فصول
این احتمال را ذکر کرده و گفته است که صحیح در مذهب امامیه نیست و اخبار دال از اهل علیهم السلام متظافرند و بدانکه از
خصایص مذهب امامیه قول بجواز بدا است و ذکر این مسئله در باب اول انسب بود و لیکن چون در آن باب اغفال از آن
شد بمناسبت بحث رجعت که از خواص این مذهب است ذکرش در این باب خالی از وجهی نیست و بطرق معتبره از ائمه اطهار
علیهم السلام منقول است که از برای تعظیم نشده است حق تعالی بچیزی مانند بدا و از حضرت صادق علیه السلام مروی است که فرمود که
خدا نشده است پیغمبری بدا تا آنکه بدا در لغت بمعنی ظهور و بحکه در اواست بعد از آنکه نباشد و چون علم الهی قدیم است نسبت
دادن بدا بجناب احدیت نمیشود حقیقتا لهذا معنی تعریف را بشر بظاهر لفظ توقف میکنند و معاندان از مخالفین باب
سبب تشنیع شیعیان بر فرقه ناجیه کرده اند با آنکه منکر بدا سزاوارتر است بتشنیع بجهت آنکه با وجود معاصیت کرده اند و نفی
کتاب محو و اثبات در احکام تکوینیه و نفی جواز نسخ و تبدیل در احکام تکلیفیه چه بدا در احکام تکوینیه بمنزله نسخ است در

احکام

احکام تکلیفیه و همچنانکه حقیقت نسخ بعد از تامل کامل انتهای حکم تکلیفی و انقطاع استمرار آنست پس همچنین
حقیقت بدا انقطاع استمرار تکوینی و انتهاء اتصال امتدادات و در اخبار مخالفان معاند وقوع بدا در
بسیاری از مواقع وارد شده مانند قصه عمر داود نبی و شفاعت آدم علیه السلام در زیادت کردن ایام آن و قصه
اخبار نبی صلی الله علیه و آله به هلاکت یهودی حطاب بکن بدین افعی با راهب یهودی بسلامت و ظهور افعی
در میان هیمه که بر دوش داشت و اینکه صدقه و دعا و صله رحم تغییر میدهند قضا را و با لجمله صدق احکام
الی غیر ذلک تکوینی و خلق تشریعی بر وفق مصالح است و چنانچه سابقا ذکر شد ملاحظات تمام جهات در احکام
اهم است از ملاحظات مصلحت یک شخص واحد و مصالح بحسب اختلاف ازمنه و امکنه و اشخاص و افعال مختلف میشود
پس میتواند بود که مصلحت هنگام ترک تصدق و دعا و صله رحم مقتضی انقطاع عمر شخص یا تغییر و تضییق در
روزی او باشد لکن اعدا بر او باشد و بعد از دعا و تصدق و صله رحم اقتضای خلاف آن کند و ایزد بیچون
تعالی شانه با احاطه علم کامل از ازل تا ابد بر جمله خصوصیات و جزئیات و نقش آن در لوح محفوظ که علم آن
مختص بحضرت الوهیت است لوح دیگر از زیاده دارد مسمی بکتاب محو و اثبات و حکمت مقتضی آنست که
در آن لوح احکام و وقایع مشروطه بر نحوی مرتسم شود که باختلاف اسباب و شروط تغییر و تبدیل یابد و زواید
آن بسیار است مانند آنکه بندگان با اخبار انبیا و اوصیا بدانند که اعمال حسنه ایشان این معنی تاثیرات در
صلاح احوال ایشان و اعمال قبیحه مدخل تمام در فساد احوال میدارد و این داعی و باعث باشد ایشان را بر طاعات
و خیرات و مانع گردد از معاصی و سیئات و باین سبب اهتمام در کار کنند در مقام عبودیت و تضرع و بازگشت
بجناب احدیت و نیز از فواید آن امام و تسلی قلوب منتظرین روح و فرج است چه اگر از اول الامر معلوم
شود که دولت حق و انتقادش با اتمام [illegible] بمقصود [illegible] کار ها حاصل میشود
ملالت و محزون [illegible] قریب بر اهل کرامی میکردند و چون انبیا و ائمه مرحضر ایشان است از وقایع بر نحوی که
در کتاب محو و اثبات مسطور و مرقوم یافته اند خبر دهند پس با خبار ایشان امت را کمال آرام و اطمینان حاصل
میشود و با حصول آرام از بیم تغییر در تضرع و دعا و حث میکوشند و جماعتی از علما بدا را بر باب حمل کرده اند
که هرگاه از قواعد کلیه و شواهد احوال حالی مستنبط و مظنون گردد که امر فلانی بر فلان نحو واقع میشود

و بسبب تحقق اسباب و شرایط حصینه و تخلف بعضی از امور که منفی بر تدبیر بلکه عقول ملائکه و کاردکنان عالم
ملکوت اما الله برآن نکرده اند امر بخلاف مستنبط و مظنون واقع شود و وقوع امر بطریقه عجیب سیر نمود
نادی و تجدید الفت و با آنکه مقصود ظهور و تجدید است نقل مخلوقات و ارباب استنباط و بر هر تقدیر ناچار است
ازار تکاب تجوز و مسامحه در لفظ بدا چنانچه در نسبت دادن استهزا و مکر و امثال آن والله الهادی الی سواء السبیل

باب پنجم در ایراد مجملی از اصل پنجم از اصول دین و آن معاد است و در آن سه فصل است **فصل اول** در ذکر جهت
معاد و اختلافات ناس در آن و ایراد براهین و دفع شبهه‌های منکرین بدانکه معاد در لغت بمعنی عود و رجوع
است بمعنی بازگشت امری بسوی حالتی که در سابق داشته باشد و معاد اینجا رجوع بحبوحه است بعد از موت و جماعتی
که معاد را روحانی محض میدانند تفسیر میکنند آنرا بباز گشت نفس بتجرد اصلی و قطع علایق مادیه و زوال
استقلال الات بدنیه و تبری و نجات از مهالک قوی و ظلمات هوی و علما را در معاد پنج طریقه است اول اختیار اکثر
متکلمین و جمهور مسلمین است و آن جسمانی محض است چه ایشان بتجرد نفس ناطقه انسانی قایل نیستند و روح نزد
اکثر ایشان جسم لطیفی است ساری در بدن مانند سریان آب در گل و آتش در فحم دوم مذهب فلاسفه و حکماء
الهیین است و آن روحانی محض است بنابر آنکه هیکل انسانی بموت فاسد میشود و صورت و اعراض معدوم میگردد
و اعاده معدوم نزد ایشان ممتنع است و نفس ناطقه جوهریست مجرد و فنا را طریقی بعالم مجردات نباشد
پس بعد از انقطاع علایق مادیه و تخلص نفس ملکوتی از تدبیر بدن بعالم فسیح الفضای مجردات که امن از آفت و
بلا است عود میکند سیم طریقه حکمای اسلام و بعضی محققین متکلمین است و آن قول بمعاد روحانی و جسمانیست هم
طایفه این نفس ناطقه را مجرد میدانند و چون از شریعت انبیا احیا اموات معلوم شد میگویند که بعد از خراب بدن
قادر بیچون نوبت دیگر بدن را حلیت ترکیب و مزاج میپوشاند و همانکه نفس در دار دنیا بآن بدن متعلق بوده
باز بآن متعلق میشود و این قول مانند قول بتناسخ باطل نیست چه ارباب تناسخ نفوس را قدیم میدانند و انکار
آخرت کرده انتقال نفس را از بدنی ببدن دیگر در دنیا تجویز میکنند چهارم مذهب طبیعیان است از فلاسفه و
ایشان مطلق معاد را انکار کرده گفته‌اند که انسان عبارت از هیکل مخصوص و مزاج و قوی و اعراض است و بزوال صورت این
ترکیب از یکدیگر بعناصر بسیط تحلیل مییابد و اعاده معدوم ممتنع است پنجم طریقه متحیرین مانند جالینوس است

چه اقوال

چه اقوال بامتناع اعاده معدوم در تجرد نفس متردد بوده و از اینجهت در معاد تردد داشته که نفس جوهریست مجرد
و بعد از موت باقی میماند پس او را معادی هست یا آنکه عین مزاج است و بتحلیل ترکیب فانی میشود و حق آنست
که عالم امکان بجمیع اجزاء آنها چنانکه حادث است و مسبوق بعدم سابق هم چنین فنا و عدم لاحق است و اعاده معدوم
نیز در نظر عقل خالص مجوز است و شبهه‌های فلاسفه در این دو مقام بسی واهی است و ضعیف و حکما گفته‌اند که
هر چه بشنوی از امور غریبه آنرا در بقعه تجویز امکان بگذار مادام که برهان مانع از آن نباشد و ثبوت معاد جسمانی
از شریعت پیغمبر آخرالزمان صم بضرورت معلوم است و یهود نیز با مسلمین در این اصل موافقت دارند و گفته‌اند که اگر
چه موسی علیه السلام ذکر معاد جسمانی نفرموده اما از رسایل انبیای بنی اسرائیل مانند حزقیل و شعیا ثبوت آن معلوم شده و ظاهر
طریقه نصاری خصوص معاد روحانیست و علمای ایشان تمسک بنصوص کتاب و سنت و اجماع مسلمین مثل انا لا ابن اذ ما
علما خط کتب ملاحده یونان دلیل قاطع است بر وقوع معاد جسمانی و جماعتی از متفلسفین که باب تاویل را گشوده نصوص
واضحه شریعت غرا را بمتابعت نفس اماره و تقلید ارباب عقول بتاویلات رکیکه بر محامل بعیده حمل میکنند از دایره
اسلام خارج و مانند ابلیس خود را در جماعه مسلمین بجهة اضلال گروهی از ضعفاء العقول با بحمیة شان معاملة و تحصیل
ما مول خود داخل کرده ناصح مشفقند نعوذ بالله من شرورهم و آیة وافی هدایة اولم یر الانسان انا خلقناه من نطفة
فاذا هو خصیم مبین و ضرب لنا مثلا و نسی خلقه تا آخر آیات که در شان ابی بن خلف نازل شده در باب تاویل دوی اصل
اصیل و قمع شبهه اهل الریب وارد میشود یعنی آیا نمیداند انسان که او را خلق کردیم از نطفه که دشمن ظاهر است
پس کسی که قدرت بر اختراع داشته باشد چگونه قادر بر اعاده نباشد و انکار بوده و ضرب لنا مثلا اشاره است باینکه
ابی بن خلف صادر شد چه استخوان پوسیده بخدمت سید انام علیه و آله السلام آورده اجزای آنرا بدست از یکدیگر
ریخت و گفت ای محمد گمان میکنی که حق تعالی این را مبعوث میسازد نبی صلی الله علیه و آله فرمود بلی چنین است پس آیه
شریفه نازل شد یعنی در انکار بعث با استخوان پوسیده مثل میزند و تعجب میکند از قول کسی که میگوید حق تعالی
آنرا بار دیگر خلعت حیوة عطا میکند و از آفرینش خود را فراموش کرده میگوید کیست که زنده سازد استخوانهای
پوسیده را بگو ای محمد که زنده میکند آنرا آنکه نوبت اول انشا و اختراع آن کرده و او بچگونگی احوال هر مخلوق
دانا و آگاه است و ابو علی بن سینا در الهیات شفا گفته که باید دانست که معاد بر دو قسم است یکی آنکه [illegible]

باثبات جز شریعت و تصدیق پیغمبر نیست و آن معاد بدنیست که بعد از آن است روز قیامت و لذات و آلام جسمانیه
معلوم است و محتاج بتعلیم کردن نیست و در شریعت حقه که مرد و پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله آورده و نیز مرا
فرموده سعادت و شقاوت بدنیه عبارت از لذات و آلام جسمانیه است بر وجه تام شرح و بسط یافته و قسم دیگر از
معاد آنست که عقل بقیاس و برهان ادراک آن کرده و انبیا تصدیق عقل در یافتن آن قسم کرده اند و آن اشاره
بظاهر آنچه از کلمات اهل شرع دلالت میکند بر تجرد نفس انسانی و بقای آن و التذاذ بلذات روحانیه و آلام
و شقاوتیست که مخصوص است بنفوس ناطقه هرچند اذهان بشر ... در یافت حقیقت این سعادت و شقاوت
میسر نیست چه نفس را مادام که بتدبیر بدن مشغولست تصور عقلیات محض و ادراک کنه لذات و آلام روحانیه ممکن نیست
اینست خلاصه کلام شیخ رئیس و باید دانست که از آیه و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم
یرزقون فرحین بما آتاهم الله بفضله معلوم میشود که جماعتی که در راه خدا کشته شده اند ... پروردگار خود روزی
مییابند و شاد مانند بآنچه پروردگار ایشان بایشان داده و آیه شریفه یا ایتها النفس المطمئنة و امثال آن از آیات ...
دلالت بر احوال عالم برزخ و تعلق کردن نفس بعد از مفارقت دنیا ببدنی دیگر ... بر بقای نفس بعد از موت
ظاهر میشود ... هرچند ضروریست ... نداشته باشد دلیلی واضح از عقل ... دلالت بر آن
نمیکند و اما آنکه طریقه اثبات معاد جسمانی ... از روایات بعید و احادیث متواتره
متظافره ... و وضوح آن ... کوتاه است ... از عقلا تجویز ... میکنند
و اما بقای نفس بعد از خراب بدن پس از بعضی آیات و روایات مستفاد میشود که روح بعد از مفارقت بدن باقیست و در
عالم برزخ یعنی بعد از مفارقت دنیا و قبل از بعثت آخرت متعلق میشود ببدنی مثالی لطیف ... که در دنیا بود
و آن جسم لطیفیست ... ارباب ... چنانچه کلینی ... از حبه
عرنی روایت کرده که گفت روزی حضرت امیرالمؤمنین را دیدم ... در وادی السلام ایستاده گویا با جماعتی سخن
میگوید و من نیز ایستادم تا آنکه مانده شدم آنگاه نشستم تا آنکه از نشستن نیز ملول گشتم باز برخاستم و ایستادم
تا آنکه مانند نوبت اول مانده گشتم ... نشستم تا آنکه ملول شدم آنگاه ردای خود را برگرفته باز برخاستم و عرض
کردم یا امیرالمؤمنین از طول زمان ایستادن بر تو میترسم پس ساعتی استراحت فرمای و ردا را گسترده تا آنکه آنحضرت

بران

بران بنشیند فرمود ای حبه عرنی نبود این ایستادن مگر بجهت سخن گفتن با مؤمنی یا انس گرفتن با او گفتم یا امیرالمؤمنین
امواترا این حالت هست که صحبت دارند فرمود اگر پرده از نظر تو بردارند هرآینه میبینی ایشانرا که حلقه
حلقه نشسته اند بر هیئت احتباء و آن عبارت از نشستن بر الیتین و ضم کردن زانوها بشکم بجامه یا بدستها
و با یکدیگر سخن میگویند گفتم اجسامند یا ارواح فرمود ارواحند و هیچ مؤمنی در روی زمین نمیرد مگر
بروح او امر میشود که ملحق شو بوادی السلام و این بقعه ایست از بهشت عدن و ... از حضرت صادق
روایت کرده فرمود از شما شیعیان عبادت مقبول میشود و از گناهان شما در میگذرند نیست میان احدی
از شما و آنکه خشنود شود و چشمش روشن گردد مگر آنکه روحش باینجا رسد و اشاره فرمود بحلقش آنگاه
گفت هرگاه آن وقت رسد رسول خدا و جبرئیل و امیرالمؤمنین و ملک الموت حاضر میشوند علی علیه السلام نزدیک
محتضر میرود و میگوید یا رسول الله این مرد اهل بیت را دوست میداشت پس تو او را دوست دار پس رسالتمآب بجبرئیل
میگوید این مرد اهل بیت پیغمبر خدا را دوست میداشت پس تو نیز او را دوست دار و جبرئیل بملک الموت میگوید
این مرد خدا و پیغمبر و اهل بیت او را دوست میداشت پس تو نیز او را دوست دار و قبض روحش باسانی کن
ملک الموت پیش می آید و میگوید ای بنده خدا برات آزادی از جهنم گرفته و چنگ در عروه وثقی زده و امان نامه
تحصیل کرده حق تعالی او را موفق میسازد که در جواب میگوید بلی ملک الموت میپرسد که آن چیست در جواب میگوید
دوستی و متابعت علی بن ابی طالب میگوید راست گفتی اما آنچه از آن میترسیدی پس حق تعالی ترا ایمن کرد
از آن و آنچه امید داشتی پس ترا بشارت باد بشارت بمفارقت دنیا و رفاقت دوستان خدا و نیکان پیشینیان یعنی
رسول و امیرالمؤمنین و اهل بیت او علیهم السلام آنگاه روحش را بملایمت و آسانی قبض میکند و کفن و حنوطی که ...
خالص از بهشت می آورند و کفنش و حنوطش میکنند و حله زردی از حله های بهشت باو میپوشانند و چون در قبر
درری از بهشت برای او گشوده میشود از نسیم بهشت و بوی خوش او میرسد ... قبرش را وسعت میدهند
و هم چنین از هر جانبش ... و میگویند که بخواب مانند عروس ... بشارت باد بروح و ریحان و جنة نعیم ...
پروردگارت در حالتی که بر تو غضبناک نیست و زیارت آل محمد علیهم السلام میکند در باغهای رضوی و آن کوهیست در
مدینه طیبه و با ایشان شرب و اکل میکند و سخن میگوید تا آنکه ظهور قائم آل محمد علیهم السلام شود و چون آنجناب ظهور

باو بپوشانند
و از لباسها و حلهها را

نماید ایشان را حق تعالی مبعوث میکند تا آنکه بخدمت آن حضرت مبادرت جهاد در امداد نصرت کنند و در این وقت که ایمان در
امر خود سست میکنند و فساد کم مانده میشوند هلاک میشوند جماعتی که استعمال لهو میکنند و نجات میابند آنها که
منتظر آنند و این دلیل میشمارند و فوق هر دو روایتست که رسول صلعم با امیر المؤمنین فرموده که تو با من ... با تو
دار السلام است و چون کافر محتضر شود رسول صلعم و علی و جبرئیل حاضر میشوند نزد او پس علی علیه السلام پیش میرود و میگوید یا رسول
الله این دشمن ما بود دشمن ما را مبغوض دار پس پیغمبر بجبرئیل همین میگوید و جبرئیل بملک الموت میگوید که این
دشمن خدا و پیغمبر و اهل بیت را مبغوض بود پس تو با او دشمنی کن و شدت قبض روح کن پس ملک الموت
میرود و میگوید ای بنده خدا برای نجات کردی و متمسک بعروه وثقی در دنیا شدی میگوید ملک الموت میگوید بشارت
باد ترا ای دشمن خدا بغضب الهی و آتش جهنم آنچه از آن میترسیدی امروز نازل شد بر تو پس بعنف قبض روح
کند و سیصد شیطان بر روحش موکل میشوند هر یک آب دهن بر روی او افکنند و روحش را متاذی شود
و چون بقبرش میگذارند دری از آتش جهنم بروی او میگشایند که از حرارت و تعفنش در عذاب باشد
معتبره روایت شده که زیارت کنید مقبور مومنین را چه ایشان آگاه میشوند و انس میگیرند مادام که نزد
قبر باشید و چون مراجعت کنید وحشت میکنند و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمود که مومن بعد از موت
بزیارت اهل خود میآید پس آنچه بآن خشنود میشود از احوال ایشان باو مینمایند و از آنچه غمگین میشود از او
میپوشانند و کافر نیز بزیارت اهلش میآید و آنچه از احوال ایشان باعث غمش شود باو مینمایند و محاسن حالات
را از او مخفی میدارند و از جمله اموات بعضی هر جمعه و بعضی بقدر مرتبه اش هر چند میآیند که بزیارت اهلش آیند بقدر ثواب
دیگر وارد شده که هر مومن و کافری در وقت ... بمشاهده اهلش میآید چون ببیند ایشان را که اعمال نیکو
میکنند اگر مومن است شکر میکند و اگر کافر است حسرتش زیاد میشود و شیخ مفید ره فرموده که آنچه از اخبار مستفاد
میشود آنست که ارواح بعد از موت بر دو قسم است یکی آنست که بثواب یا بعقاب ملحق میشوند و قسم
دیگر آنست که بعد از مفارقت بدن معدوم میشود و عقاب و ثواب در عالم برزخ ادراک نمیکنند و گفته اند
این معنی از حضرت صادق مرویست که از آن حضرت پرسیدند از احوال مردگان که ارواح ایشان در کجا میباشند
فرمود کسی که مومن محض بوده یا کافر محض بوده روحش را بهیکلی مانند صورتی که در دنیا داشته منتقل میبا

و برا داده

و برا داده میشود و بعمل خود و چون خدای تعالی اموات را از قبور برانگیزد بدن دیگری او را نوبت دیگر ترکیب میفرماید و روحش
بعالم بدن منتقل میشود و محشور میگردد تا آنکه عمل خیره بدو داده باشد و گفته که مومن روحش از این بدن به بدن مثل
آن منتقل میشود و در بهشتی متنعم میگردد تا روز قیامت و کافر نیز روحش ببدن مثل این بدن منتقل میشود و در
آتش معذب است تا روز قیامت و شاهد این معنی در مومن اینست که حق تعالی فرموده قیل ادخل الجنة قال یا لیت قومی
یعلمون بما غفر لی ربی یعنی گفته میشود او را که داخل بهشت شو میگوید کاش قوم من میدانستند که خدا مرا آمرزید و شاهد
آنچه گفتیم در کافر آنست که فرموده النار یعرضون علیها غدوا و عشیا و یوم تقوم الساعة ادخلوا آل فرعون اشد
العذاب یعنی آل فرعون را صبح و شام بر آتش عرض میکنند و روز قیامت امر میشود که ایشان را بسخت ترین عذابها معذب کنند
و قسم دیگر که از ارواح ... معدوم میشود بعد از مفارقت بدن و شعوری که بر نعمت و راحت ندارد آنست که در دنیا
ایمان محض و کفر محض نداشته و درباره او فرموده اذ یقول امثلهم طریقة ان لبثتم الا عشرا ما قلت یعنی ایشان میگویند که در
قبر خود مکث نکردیم مگر ده روز پس از این آیه مستفاد میشود که طایفه اموات مقدار لبث در قبور را نمیدانند و این معلوم
که ... ادراک الم یا راحتی کرده بودند هر آینه ... و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که سوال میکنند
در قبر مگر از مومن محض یا کافر محض و اما سوای این دو طایفه پس از ایشان تغافل میشود و همچنین در باب رجعت فرموده
که رجوع نمیکنند بدنیا مگر مومن محض یا کافر محض و اما غیر این دو گروه پس رجوع نمیکنند تا روز قیامت و اصحاب ما
دارند که صاحب راحت و عذاب بعد از ترکیب بعضی گفته اند که روح است که در دنیا مخاطب بتکلیفات شرعیه بوده
و آن جوهریست قائم بنفس و بعضی گفته اند روح را بجسد دیگر که شبیه بجسد دنیا است منتقل میسازند و هر دو وجه
محل تجوز است و اظهر نزد من قول اول است و فلاسفه آن جوهر را بسیط و مجرد میدانند و در اخبار وارد شده که ارواح
پیغمبران و ائمه علیهم السلام را از اجساد منتقل شده باسمان منتقل میشوند و در ان اجسادی که در دنیا داشته اند در آسمان
متنعم الهی میگردند و این معنی مخصوص حجتهای خدا است و از پیغمبر صلعم مرویست که فرموده هر کس نزد قبر من صلوات
فرستد بگوش من میشنوم و اگر از دور صلوات فرستد بمن میرسد و اینها مثل احادیث ... است و از آن ظاهر میشود که
آنجناب و ائمه علیهم السلام نزد خدای تعالی زنده اند و سخن زوار را میشنوند و سلام مومنین بایشان میرسد چنانکه در قرآن
فرموده و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا تا آخر آیه یعنی گمان مکنید جماعتی را که در راه خدا کشته شده اند مرده اند که

بلکه زنده اند تا بر وعده کار خود وفا شوند با پیغمبر خدا یعنی با ایشان داده واز پیغمبر صبر وبی که بعد از فتح بدر

سر جای آمده که اصلا منافع بر ذریه در این بود و موجود که این همسایگان بود بدانست عین او و آن وطن او میرود

کردند اتفاق نموده با او محاربه کردند من آنچه بر ورد کار دم عین وعده کرده بود حق یافتم انا اسمع منهم حق یافتند

آنچه پروردگار شما وعده کرده بود ثم عمر گفت یا رسول الله چه سخن میگوئی با مرده کان پیغمبر فرمود

شنوا تر در خطاب نخواهند که بعضی از ایشان عنیشوی ونیست میان این جماعت وجهنم مگر آنکه بعد از ایشان تا هم

واز امیر المؤمنین منقولست که بعد از فتح جمل در میان کشتگان لشکر عائشه میگذشتند تا آنکه بجسد کعب بن شود

کذاز زمان عمر تا آنوقت بمقتضای لهو مشغول بود آنحضرت گفت تا آن جسد را برکرفته نشاندند و فرمود ای کعب

من وعده خدای خود را حق یافتم آیا تو نیز وعده خدای خود را حق یافتی پس گفت او را خوابانیدند و بر ابن طلحه گذشت

اصحاب گفت یا امیر المؤمنین چون سخن میگوئی با جسدی چند که فهمی ندارند گفت بخدا قسم که شنیدند سخن مرا همچنانکه

اصحاب قلیب سخن پیغمبر را شنیدند در روز بدر و این خبرها صریح دلالت میکند بر آنکه کسی که بمیرد

دو حق بیانیهان جسد اعاده میفرمایند تا آنکه ادراک راحت والم کند و این عموم ندارد نسبت بهمه کس بلکه

بان تفصیلی است که ذکر شد اینست کلام شیخ مفید وبدانکه دلیل قطعی از سمعیات دلالت نمیکند بر خصوص آنکه

اعاده ابدان در روز جزا بایجاد از کتم عدم است بعد از فناء محض یا آنکه عبارت از جمع کردن اجزای متفرقه آن

وتالیف آنها بر نحوی که نوبت اول چنان بوده واعاده روح بان بدن واکثر ظواهر آیات وروایات مؤید

طریق دوم است چنانکه قصه ابرهیم واحیا الطیور وقصه عزیر در جمع اجزای جسد دراز کوش او از آن میشود

وظاهر آیه وهو الذی یبدأ الخلق ثم یعیده وهو اهون علیه نیز مؤید اینست واکرچه ممکن است که اسانی از جهت

معنای ارواح باشد یا باعتبار آنکه کاری که نوبت شد دوم بار دیگر عیش آسان تر است وبر هر تقدیر آسانی نوبت

دوم نظر بفهم خلایق وعادات ایشانست والا نسبت بصنع قادر مطلق بعد از امکان بغیر از امر کوینی که لفظ

کن اشاره بآنست در وجود معلول امر دیکر در کار نیست و آن در ابداع صرف و بر اعاده از عدم اینمعنی ظاهر میشود

وبر هر یک ازین دو احتمال هرگاه معاد عین همان بدن باشد دو قول بجواز اعاده معدوم لازم است چه التزام

آنکه متفرق اجزا و فساد بدن چیزی از مشخصات آن حتی صورت وترکیب مزاج فوت نشده بعد از نظر عقل آ

وسید مرتضی

وسید مرتضی در بعضی از افادات خود فرموده که اعاده حیوة و تالیف اول بعینها ضروری نیست ومستفاد از کلام

محقق طوسی نیز اینست چه او اعاده معدوم را ممتنع میداند وبعضی از محققین گفته اند که مقصود اهل شرع از

جواز اعاده معدوم آنست که شخص ثانی بجمیع اجزا وعوارض او را ایجاد کنند بر وجهی که هر که او را به بیند حکم کند

که همان شخص اولست مانند آنکه مخاطب متکلم میگوید سخنت را اعاده کن یعنی آن حروف را با تالیف اول نوبت دیگر ادا کن

و هر یک از ابتدا ومعاد مخصوص لاینست و ثانی عین اول نیست ضروری مقصود ایشان ندارد و دلیل بر وقوع

معاد از طریق عقل آنست که حق تعالی انسان را بنیکوترین صور او بیافرید واعضا وقوی و آلات کرامت کرد و او را مستعد

کلیف اراده او و تکالیف مکلف فرموده وابن نیست مگر برای فایده که عاید باو باشد چه جناب احدیت منزه است از

استغنای جز بی باید که حصول آن فایده جلیله بدون تحمل مشاق تکالیف میسر نباشد والا اکرم فی بیان عطای او را مانند

نعمتهای ابتدائیه از ایجاد دو حیات و قوی موقوف بر اعمال مخصوصه و چون دنیا دار تکلیف است پس باید دار جزا نیز

باشد که در ان نشاءه محسن باحسان ومسیء باساءه خود برسد و نیز می بینیم در دار دنیا نیکو صلحا و انقیا و متکی

معاش میکنند اشد و تعبها میکشند واشقیا و کفار بخوشی معاش میکنند و اشد بل اکر حشر و معادی نسبت بمن نیست

نشود تکلیف لغو وحیات دنیا عبث خواهد بود و در قران اشاره باین شده وما خلقنا السموات والارض وما

بینهما باطلا ذلک ظن الذین کفروا فویل للذین کفروا من النار ام نجعل الذین آمنوا وعملوا الصالحات کالمفسدین فی الارض

نکردیم آسمان وزمین را بیفایده بلکه مقصود اظهار قدرت بود و اینکه بعوض منافع عظیم آورند و عقلا را بعوض ثواب

عظیم آن کمان کافرانست و انکه انکار حکمت خالق عالم میکنند پس وای بر ایشان از آتش جهنم آیا میکنیم جمعی

که ایمان آورده کارهای خوب کرده اند مانند مفسدان که مرتکب معاصی شده اند یا آنکه پرهیزکاران را مانند فاسقان

میکنیم و وقوع از حکیم ممتنع است اگر گویند در عوض اعمال صالحه مدح عقلا و ذکر جمیل بعد از موت کافیست چنانکه

اهل جاهلیت مرتکب محاربات میشدند بجهت تحصیل مدح از جهت کثرت شده گوئیم این نیز ناشی از اعتقاد ایشان

بانتفاع بمدح بعد از موت و بانی سبب وصیت میکردند تا آنکه خیمه بر سر قبرهای ایشان زنند و ذکر مناقب ایشان

کنند مانند آنکه هنوز متوهم آنکه عقلیا ترکیب باعث نجات از عالم ظلمت و فوز بعالم نورانیت ابدان اعاده اولی خود را

میبوئانند وازین راه اکثر عقلا معاد فی الجمله معترفند و بدانکه معتبر در معاد جسمانی احیای بدنیست از اجزاء

اصلیه و عقل آنچه قابل مبادلت باشد و اجزاء فضلیه را مدخلی در اعادت نیست از اجزای چه بزیاد شدن و نقصان بدن
انها در ذات شخص اختلاف نمیشود چنانچه شخص واحد از اول طفولیت تا آخر شیخوخیت بتغیرات بسیار در اجزای
بدن میشود و مع هذا اهل عقل و عرف میگویند که شیخ همان طفل است و آیه شریفه کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا
غیرها هر وقت که پوسته بدنهای اهل جحیم پخته میشود پوست تازه بر بدنشان میپوشانیم و آنچه در روایات وارد
شده که اهل بهشت موی در بدن و روی ندارند دلالت بر این معنی میکند و چون ادراک الم و لذت وظیفه نفس است
و قوی و اعضا و آلات بدن را و بعینه فاعل طاعات و مرتکب معاصی بوده و در حشر آن نفس و اجزای اصلیه اول با
و بمثل صورت دنیا مصور و مخلوق شده و بر تغیر گوشت و پوست منافی عدالت نیست و لیکن … مغایرت آن بدن
آخرت با بدن دنیا ضرر ندارد چنانکه هرگاه مردی در جوانی ظلم کند و مظلوم بعد از مدتی انتقام کشیدن اراده کرد
عقلا نیکو میدانند که انتقام از همان ظالم کشیده با آنکه در بدن اول تغیرات شده و الم رسانیدن بغیر جنایت کننده ظلم است
و این کلام بر تقدیر تجرد و مادیت نفس جاری است و بنابر تحقیق معلوم شد اجزائی که منکران معاد گفته‌اند که اگر شخصی گوشت
بدن شخصی را بخورد و بدل ما یتحلل جزو بدن او شود اعاده آن جزو در هر دو بدن بالضروره ممتنع است و در احدهما
با آنکه ترجیح بلا مرجح است مستلزم آنست که یکی از آن دو بدن بعینه اعاده نشود و خلاصه جواب آنست که چون مراد
در اعاده اجزای اصلیه در بدن است یعنی اجزائی که از اول فطرت بدن تا حالت موت باقیست و اجزای اصلیه بدن شخصی غیر
اجزای اصلیه بدن دیگر است و جزویکه آکل خورده ببدن آکل از اجزای فضلیه است نه اعاده آن در آن بدن ضرور
نیست و هرگاه از اجزای اصلیه بدن اول باشد در آن اعاده میشود و منکران معاد جسمانی گفته‌اند که اگر حشر اجسام
واقع شود اعاده روح ببدن اگر در عالم عناصر باشد تناسخ لازم می‌آید و اگر در افلاک تحقق باشد لازم آید سوراخ
در آسمان شود و نیز لازم می‌آید نزد بعض حصول ابدان بدون توالد و تناسل و دیگر آنکه بهشت که در وصف وسعت او
که عرضها کعرض السما و الارض است در آسمانها نمیگنجد از عدد جهات یعنی آسمان هفتم بیرون نمیتواند بود
و نیز ثواب و عقاب دایم چون میسر شود با آنکه سوختن باعث فنا و تفرق اجزاست و قوت جسمانی متحمل حرکات
غیر متناهیه که در بهشت و دوزخ میباشد نمیشود و فساد این وجوه نزد معترفین بقادر مختار و حدوث عالم اجسام
و بالجمله با تصدیق مخبر صادق ظاهر است و معلوم است که اعاده روح بهمان بدن تناسخ نیست و امتناع خرق افلاک

دلیلی ندارد خصوصا ما عدای فلک نهم و صعود ادریس و عیسی و تحقق معراج جسمانی در دلالت امکان آن کافی
و نیز اول نبی آدم و حوا و ناقه صالح بعد بی تولد واضح است و تحدید جهات از خرافات فلاسفه است و خود منع
کرده‌اند که حصر آسمانها در عدد نه باعتبار آنست که دلیلی بر زاید نیست نه بر کمتر و در شریعت ثبوت حجابهای نور و
سراپردات عز و جلال بالای عرش و کرسی بزعم فلاسفه عبارت از فلک هشتم و نهم است ثابت شده پس ممکن است که بهشت
بالای سموات باشد و تعدد جهات اخرویه اجسام عظیمه بود و آیه کلما نضجت صریح است در بقای ابدان معذبین
در جهنم و تناهی قوای جسمانیه منع ندارد و مبنی بر شبهه رکیکه است و بدانکه مستفاد از بعض آیات و روایات است
که حشر مخصوص بنوع انسان نباشد بلکه سایر حیوانات نیز اعاده شوند و داد مظلوم از ظالمان گرفته شود و عوض المها
که متحمل شده‌اند بایشان برسد چنانکه فرموده‌اند و ما من دابة فی الارض و لا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم ثم الی
ربهم یحشرون یعنی نیست جنبنده در زمین و نه پرنده که ببالهای خود طیران کند مگر آنکه جماعتها اند مانند شما احوال
و افعال ایشان محفوظ است تفریط نکرده‌ایم در کتاب یعنی لوح محفوظ هیچ چیز را آنگاه نزد پروردگار خود محشور میشوند
و انتقام میگیرد از ظالمان برای مظلوم و در روایات نبویه است وارد شده که از شاخ دار برای بی شاخ داد میرسانند
و معتزله عدالت لازم است که الامی که بحیوانات رسیده حضرت رب عوض آن هرگاه در دنیا بایشان نرسیده در
عقبی برساند و هرگاه وقوع الم بامر الهی باشد مانند ذبح انعام عوض آن بر جناب احدیت است و اگر بفعل بعض از
بهایم باشد پس ظاهر روایت مذکوره آنست که عوض از ظالم بازیافت شود و بعضی را عقیده آنست که چون بهایم از عقل
که مناط تکلیف است بی بهره‌اند حق تعالی بعض را بر بعضی مسلط ساخته پس عوض آن نیز بر جناب عز شأنه است و بدانکه ثواب
عبارت از نفع مستحق است که مقارن تعظیم باشد و تفضل آنست که بدون استحقاق عطا شود و در عوض مقارنه
تعظیم معتبر نیست و عقاب در مقابل ثواب ضرر مستحق است که مقارن اهانت باشد و نزد فرقه امامیه و جماعت معتزله
مطیع بطاعت مستحق ثواب است و اشاعره در بیان مخالفت کرده گفته‌اند که اجر دادن محض فضل الهی است و دلیل
وجوب آن بر جناب احدیت و استحقاق از عبادت همین دلیل بر مذهب مختار آنست که تکلیف اراده کردن مکلف
است از غیر فعلی که در آن مشقت باشد و صعوبت آن بدون غرض ایصال عوض و رسانیدن بمرتبه بلند و منزلت علیا
که وصول آن بدون افعال طاعات متیسر نباشد قبیح است و اگر ایصال عوض بعد از ابتلا ممکن بودی هر آینه ما شد

نفخ وجود حیات وقوی والات نشو ونما توسیط تکلیف لغو وعبث بودی چنانکه اشاره بان شد واز مواد بیان
ممتنع است که تکلیفات را بجهت شکر گذاری نعم سابقه ابتدا لازم بوده باشد و وعده زیاده کردن نعمت بازای شکر یا ارغب بجهت
وعوض متحقق که ابتدا مایه جایز نباشد ثواب است ومقصود بالذات الوهیت ثوابی است آن سعادتی است که بکسب حاصل میشود و
استحقاق مشروط باستمرار طاعت است ولهذا هرگاه مطیع متصف بوصف ارتداد شد علی الجمله خود استحقاق ثواب طاعات
سابقه زایل میگردد وهرکه بمیرد واو داخل باشد که در دنیا استیفا نکرده هرآینه جان اعاده اش لازم است الا آنکه معتق را باد
دنیا نشد ولیکن مستحق ثواب را بعوض حال اعاده باید که چه ایصال ثواب خالص در دنیا که مملو از الام وآفات ومنتهی بزوال
نتواند شد ومستحق عوض جایز است که توفیر عوض باو در دار دنیا شود چه در عوض خلوص واستمرار لازم نیست واما
مستحق عقاب پس اعاده اش بجهت آنکه بعقل واجب نیست چه اسقاط عقاب وعفو در نظر عقل صریح مستحسن است
واستیفای صاحب حق حق خود را لازم نیست ولکن بطریق سمع معلوم شده که مستحقین عقاب را اعاده میکند و
هریک که مستحق عقاب دایم باشد مخلد در عقاب بماند وهرکه مستحق عقاب منقطع باشد چون مادام مستحق ثواب دایم هم خواهد
بود ولاعاده اثر ثواب سبب واجب است وبعد از اعاده که باشد استیفای عقاب از وشده آنگاه بنعیم مؤبد بهره مند گردد
ومحتمل است که بعضی بشفاعت از عقاب نجات شود وجنوان مستحق فایض گردد ولیکه معتزله ...
بخدمت حضرت صادق ع عرض کردم که وقتی از من سوال کرد که میل بودی شیعیان ... در بهشت شد هر چند اعمال ناپسندیده
کرده باشند فرمود ... گفتم گناهان کبیره ... اما در قیامت همه شما
در بهشت شوید بشفاعت پیغمبر ص یا اوصیای او ولکن ... برزخ گفتم برزخ چیست فرمود ... اوقات
در قبر است تا وقت محشور شدن ... ثابت شده که اطفال ... اعاده ... ایشان
... امور میکنند وهرکه داخل شود ... وسالم میکردد وهرکه امتناع کند مستحق دخول جهنم میشود و
علمای عامه درباره اطفال اختلاف کرده اند بعضی گفته اند معذب در جهنم خواهند بود و بر طبق این مدعی ... روایت میکنند وبعضی گفته اند اهل بهشت ... مؤمنان ... ایشان ... بلکه
محبوب ... و مخطوط ... و بر طبق این روایتی نقل میکنند وطایفه متفصیل قایلند ... آنانکه در علم الهی ... در دنیا
ایمان می آوردند اهل بهشت اند وجماعتی که ... از اصحاب جحیم اند واصح آنست که حق تعالی بتفضل خود و

تکریم

وتکریم مؤمنین اطفال ایشان را ملحق بپدران میسازد ولیکن ... حضرت صادق ع مرویست که خود حق تعالی
اطفال مؤمنین را با براهیم خلیل وساره میسپارد تا ایشان را تربیت کنند وغذا دهند از درختی که در بهشت
میباشد واز برای آن درخت ... پستانها مانند پستانهای گاو ... روز قیامت شود برای اطفال جامها
... ایشان را معطر ... میکنند وبر هدیه ... پدران ... در بهشت ... میکنند با
پدران خود ... که الحقنا بهم ذریتهم برای معنی استشهاد ... بود ... استحقاق ثواب مرتب میشود
برایشان واجب ومندوب از جهت آنکه طاعت واستانست وهم چنین بر ترک محرمات از جهت آنکه ... بشرع ... است
چه اگر ترک محرم ومکروه یا فعل واجب ومندوب بجهت لذت یا احتراز از ضرر مالی یا بدنی باشد ... واطاعت ...
نبود ... استحقاق ثواب حاصل نشود ... اصلی ... چنانکه ... مصالح دنیوی
بر طاعت ... ترتیب ... تبعث ... نباشد ... توبه تحقیق ... ذکر میشود واما آنچه در بعض از
روایات از حضرت صادق علیه السلام وارد شده که هرکه ترک اشامیدن شراب کند بجهت ... او را از رحیق مختوم
داود گوید که گفتم ترک ... بجهت ... کرده ... محافظت ... شرع وآبروی ... است ... بر السنت
که ... عنایت ... مؤمنین هرگاه بر ترک شرب خمر ... محافظت عرض از بدل بتفضل ... شراب
بهشت ... ومحتمل است که در دار دنیا بسبب ترک شرب ... که برای استحقاق شراب ... مترتب شود
واما آنچه در روایات وارد شده از ثواب اعمال که در آنها ... نیست بلکه مشتمل است بر لذت دنیوی مانند خوردن
واشامیدن ... ومحتمل است که ثواب ... وقصر ... طریق و جهت
مترتب شود چنانکه سید ... در کتاب ذخیره اختیار کرده وهم چنانکه بر طاعت استحقاق ثواب مترتب میشود
هم چنین بر معصیت استحقاق عقاب ثابت میگردد وعلما گفته اند که ثواب اهل نعیم وعقاب کفار ابدی دایم وخالص
از آلایش باشد چه دوام ... ترغیب وترهیب میباشد چنانکه در صدر کتاب بیان شد ... جناب
احدیت واجب است ... استحقاق ثواب وعقاب ملازم حسن مدح وملامت ... در هر وقت از اوقات مطیع مطیع
وعاصی ... استحقاق ثواب وعقاب دایم خواهد بود با آنکه تجویز انقطاع ثواب سبب ... مطیع و
تجویز انقطاع عقاب باعث ... خالص ... الاثیر ... خواهد بود وبعد از انقطاع

ثواب بآن غایت تأسف و تحسر حاصل میشود و لازم می آید که رتبه ثواب پست تر باشد از عوض و تفضل که خالص از شایبه کدورت
باشد و تأثیر عقاب خالص در زجر از معاصی بیشتر است اگر گویند که مراتب اهل یقین و درجات ایشان مختلفات است
پس ناچار آنکه رتبه او در ثواب مرتبه بلند اند و حکمی خواهد بود و نیز اهل بهشت را لازم است شکر نعمتهای الهی
و ترک قبایح اعمال باشد زنا و لواط و ان مشغول است بر کلفت تکلیف و هم چنین اهل جحیم ترک قبایح میکنند پس مستحق
ثواب میشوند میگوییم که اولاً نعیم هر یک بمرتبه که حق تعالی او را عطا کرده خورسند و شاکر است چنانکه در آیه شریفه لا یبغون
عنها حولا سبق طلب میکنند تحویل از منازل و مراتب خود و اشاره بآن شده و با وجود آن عقل کامل خود خالص از دست […] و انس
کرای در شکر و ترک قبایح نیست و چون معارف اهل آخرت ضروریست ترک قبیح از ان نزد یک بعد الجالت با آنکه اهل جحیم را
قصد قربت در ترک قبایح نیست بلکه عکس از ان غافل اند و سید محقق در کتاب […] گفته که دلیل بر عقل در دوام ثواب و عقاب
نیست و مرجع در آن حکم اجماع و سمعیات است و نیز گفته که معظم الاعتقاد آنست که بحسب عقل باید ثواب خالص از شوائب
باشد و الاستقبال باشتغال […] تکلیفات نمیکند و صحیح خلاف آنست و در عقل دلیلی بر لزوم ان معلوم نیست و بنا آنکه
انقطاع عقاب فساق مومنین ثابت است منقض بعض از مقدمات مذکوره میکند و باید دانست که حکمت که استحقاق
ثواب نزد بعضی مشروط بایمان میباشد چنانکه استحقاق ثواب بر هر یک از اصول خمسه دین مشروط […] و از حضرت
امام رضا علیه السلام مرویست که در خراسان از آبا طاهرین از رسول صلی الله علیه روایت کرده که آنجناب فرمود از جبرئیل شنیدم
که گفت از جناب احدیت شنیدم که لا اله الا الله حصن من است و هر که داخل حصن من شود ایمن میشود از عذاب من و چون
راحله امام رضا علیه السلام روانه شد فرمود بشروطها و انا من شروطها یعنی گفتن کلمه توحید سبب خلاصی که در نجات نیست بلکه
با تکید معاوده چند شروطها باشد که از آنجمله اعتراف بامامت من است و باید دانست که استحقاق مدح و ثواب باستحقاق ذم
و عقاب نسبت بمکلف واحد باعتبار دو فعل جمع میتواند شد و معتزله از ان منع میکنند و باین سبب باحباط و تکفیر قایل
شده اند و احباط عبارت است از اسقاط ثواب مستحق بمعصیتی که از صاحبان استحقاق ثابت شود و تکفیر عکس آنست
یعنی اسقاط […] ثواب بفعل طاعت و گاهی تعبیر از […] باحباط میشود و پس جمهور معتزله قایلند با آنکه کبیره واحده حبط
میکند اجر ایمان و طاعت سابق را مگر آنکه از ان توبه کند و تقریبا آنکه کبایر معاصی است هم چنانکه اجتناب از کبایر مکفر از صغایر
ذنوب است و ابو علی و ابو هاشم جبائیان از معتزله قایل بموازنه اند لکن ابو علی را اعتقاد آنست که اگر از استحقاق […]

بانکه

بانکه حبط عقل میکند بصرافت خود و بطلان و ابوهاشم گفته است که بعد از موازنه مساوی ناقص از نفس ساقط میشود و فضل
زاید بر ناقص بنفسه باقی میماند مثلا هر گاه بطاعتی مستحق ده جزو از ثواب شود و معصیتی کند که نه جزو عقاب آن باشد
پس بنا بر مذهب ابو علی ثواب طاعت بتمام باقیست و عقاب بان مقاومت نمیکند پس ساقط میشود و بنا بر رای
ابی هاشم معتقد جزو از طاعت […] جزو از معصیت تا ساقط میکند و استحقاق یک جزو از ثواب طاعت
باقی میماند و اگر عقاب معصیت نیز ده جزو باشد از هیچ یک اثری باقی نمیماند و تحقق این صورت نزد ابو علی
بحسب عقل ممتنع است و ابوهاشم گفته که وقوع بحسب شرع ممتنع است چه منزلت آخرت منحصر است در بهشت و جهنم
پس باید مکلف هنگام خروج از دار تکلیف مستحق احدهما باشد و مختار علمای امامیه رضوان الله علیهم و سایر فرق
مسلمین بطلان احباط و تکفیر است چه مقتضای عدالت آنست که آیه شریفه فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره
افاده میکند یعنی هر که بقدر ذره خیری کرده می بیند اثر او و کسی که بقدر ذره شری از او صادر گشته می بیند اثر او عقل و نقل
متقاضند بر فساد آن عقیده اند و این خلاف در فروع و اعمال جوارح است و اما اصول دین پس شکی نیست در آنکه اگر
هر کس اسقاط عقاب میکند که کفر و معاصی سابق مستحق آن بوده چنانکه وارد شده که الاسلام یجب ما قبله یعنی
اسلام قطع میکند آنچه سابق بر آن واقع شده و هم چنین ارتداد باعث سقوط ایمان و طاعات سابق است چنانکه
فرموده اند که لئن اشرکت لیحبطن عملک یعنی اگر مشرک شوی ضایع میشود اعمال تو و در نظر ظاهر عقل
نظیر این در اعمال جوارح نیز ممکن است و مستفاد از آیه شریفه […] و تقریبات […]
و معاینه و تحقق استقامت و تقریب تکفیر غایت وضوح دارد و توهم ظلم فاسد است خصوصا بر مذهب ابی هاشم و
ظاهر بسیاری از آیات و روایات وقوع احباط و تکفیر است چنانکه وارد شده که در هر وقت نماز فرشته ندا میکند
ای مردمان برخیزید بآتشهای که برپشت خود افروخته اید و آن را بنماز فرو نشانید پس نماز مکفر گناهان است و در
آیه شریفه ان الحسنات یذهبن السیئات یعنی اعمال پسندیده محو میکنند قبایح اعمال را تصریح باین معنی شده
و بسند معتبر از امیر المومنین ع منقولست که پیغمبر فرمود قسم بخدایی که مرا مبعوث کرده است بشیر و نذیر که هر
یک از شما چون برای وضو کردن برخیزد گناهان از اعضای او میریزد و چون با حضور قلب متوجه جناب احدیت شود
فارغ نمیشود مگر آنکه از جمله گناهان پاک شده مانند روزی که از مادر متولد شده و مثل نمازهای پنجگانه مانند […]

مانند نهر است که بر در خانه شما باشد و اگر کسی بدن چرکین خود را هر روز پنج نوبت در آن نهر بشوید اثری از چرک در
بدن او نمیماند و ظاهر آیه ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم یعنی اگر از گناهان کبیره احتراز کنید از عقاب
صغایر درمیگذریم و آیه لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی یعنی صدقات خود را بمنت گذاردن بر فقرا و اذیت رسانیدن
بایشان باطل مکنید و آیه لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم و
انتم لا تشعرون یعنی بلند مکنید آوازهای خود را از آواز پیغمبر و جهر در گفتن با او مکنید چنانکه با یکدیگر میکنید مبادا
حبط شود عملهای شما و شما ندانید دلالت بر ثبوت احباط و تکفیر میکند و لکن اجماع امامیه چنانکه بعضی از علما دعوی کرده اند
از تجویز آن منع میکند و افضل اردبیلی در تعلیقات تجرید منع ثبوت آن بر اجماع کرده و چون استحقاق ثواب و عقاب
شرعی و بر سبیل حقیقت تابع ... معنی احباط ثواب آنست که بعد از آن ثواب را نمیدهند و احباط
عقاب آنکه آن را در کذرند و حکیم ... استحقاق در مقابل دیگری بر انتفاع و جوه و معلل کرده اند
احباط و تکفیر کفته اند ظاهر شد که هرگاه مکلف مستحق پنج جزء عقاب و ده جزء ثواب باشد بر قول اول بازنج جزء
ثواب در مقابل پنج جزء عقاب مستلزم ترجیح بلا مرجح است و دیگر آنکه در صورت تساوی ثواب و عقاب اسقاط هر یک دیگری
اگر مقارن اسقاط آن دیگری باول باشد لازم می آید که در حال واحد هر یک موجود و معدوم باشند چه معلوم است
عدم هر یک دیگر نیست و اگر بعد از اسقاط مقابل خود کند آنگاه آن مقابل ساقط شود لازم می آید که مغلوب فالت
عود کند و غالب شود بر آنچه نوبت اول غالب بر آن بود و با آنکه باجماع مسلمین تمام کفار و معاندین دایما در عذاب
خواهند بود و مؤمنین در بهشت پیوسته بنعیم ابدی متنعم میباشند و اما کافری که ما قصد و اجتهاد کرده باشد و طریق
حق را نیافته پس جاحظ و عنبری از علمای عامه گفته اند که معذور است که لایق بحکمت حکیم عادل نیست عذاب کردن شخصی که
بذل جهد و طاقت خود در تحصیل طریق نجات کرده باشد و تقصیری از او در آن باب صادر نشده و حق تعالی فرموده
و ما جعل علیکم فی الدین من حرج ملة ابیکم ابراهیم یعنی نگردانیده حق تعالی بر شما در دین سختی و حرجی و این حرف
اجماع مسلمین است و مستلزم ترک نصوص آیات و روایات است که صریح در خلود مطلق کفار است و حق آنست که هر کس
بذل جهد در یافتن طریق حق کند البته بآن میرسد چنانکه والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا صریح در آنست یعنی جماعتی که
جهد میکنند در راه ما ایشان را براه حق میرسانیم و بر جناب احدیت لازم است نصب ادله و آلات بر طریق ثواب بحیث

که بطلق

که هر مکلف چون التفات تام کند آن را بیابد پس فرضی که عنبری و جاحظ کرده اند ممتنع الوقوع است و اما وقوع فساق
در ماضی یا از اهل ایمان که بی توبه از دنیا رفته باشند پس باعتبار ایمان و اعمال صالح استحقاق ثواب دایم دارند
و بسبب عصیان و ارتکاب فسق و مرتکب شدن عذاب و اگر شفاعت یا عفو شامل حال ایشان شود عقاب از ایشان ساقط میشود
و الا در برزخ چنانکه مذکور شد تعذیب ایشان میشود که مسقط گناهان ایشان باشد و اگر داخل جهنم کنند البته عذاب ایشان
منقطع است بدلالت و احادیث که صریح است در آنکه هر که بعمل خیری کند با او میرسد و کسی که لا اله الا الله گوید داخل
بهشت میشود هر چند زنا و دزدی کرده باشد و در روایتی که سابقا در باره عذاب ابی عبیده ثقفی ذکر شد و غیر آن از روایات
که صریح است که در خروج جمعی از جهنم بعد از دخول بلکه با اجماع امامیه درین باب کفایت است و در حدیث اعتقادات است که با ایمان
هیچ معصیتی ضرر نمیکند چنانکه با کفر هیچ کونه طاعتی فایده نمیبخشد و آتش جهنم مخصوص کفار است و معتزله گفته اند که صاحب کبیره
مانند کفار مخلد در نار است و متمسک شده اند بظاهر بعضی آیات داله بر خلود مطلق فساق در عذاب مانند و من یعص الله و
رسوله فان له نار جهنم خالدا فیها ابدا یعنی هر که عصیان و بیفرمانی کند خدا و رسول او را است آتش جهنم که مخلد میماند در آن و
و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها یعنی هر که بکشد مؤمنی را بعمد پس جزای او جهنم است در حالتی که پیوسته در آن باشد و
بلی من کسب سیئة و احاطت به خطیئته فاولئک اصحاب النار هم فیها خالدون یعنی بلی کسی که معصیت کند و گناه او دور فرو
گیرد پس ایشان اصحاب آتشند و در آن پیوسته خواهند بود و جواب آنست که بر تقدیر دلالت این آیات بر عموم پس مخصوص است
بمن مات من غیر توبه و احادیث و جماعتی از اصحاب ... عام مخصوص است بر حکم باقی از این لفظ ... و در کتب اصول
شده و بر تقدیر دلالت پس بقرینه ادله دیگر باید این ظواهر مخصوص کفار باشد چنانکه در حق بخلود است یا آنکه غرض بیان استحقاق
باشد و استحقاق خلود مستلزم وقوع آن نیست چنانکه ابو السفاح از حضرت صادق نقل کرده که در تفسیر آیه و من یقتل مؤمنا
فجزاؤه جهنم خالدا فیها مخلد در نار خواهد بود و لکن شفاعت یا عفو او را در میکنند و بعضی از علما روایت کرده اند که از آن جناب
از تفسیر این آیه پرسیده شد فرمود کسی که مؤمنی را از جهت ایمان بکشد پس او است متعمد که خدا از او بعید کرده و عذاب عظیم آماده کرده و گفتیم و در
بیان او دیگری عاید میشود پس پیشتر با و میرسد و مستحق است بر مهاجر بودن که متعمد است که خدا از او دور نیست و ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی بحیث
ابجمعی عمل با بی کرده و تعلیق بر وصف ایمان ... است که علیة اعتبار آن باشد که قتل مؤمن بر سبیل عمد بلا عوض
ارتداد اعلا که میشود مانند آنچه در عقاب بن جرموز قاتل زبیر منقولست و از ابن عباس مرویست که قتیل متعمد در آیه شریفه بمستحل قتل

کرده و دو گروه صاحب این اعتقاد شکی نیست و در این احاطت به خطیئه بین اشعار دیگر شده چه اگر بجهت کسب سیئه باعث خلود باشد ضم
احاطه خطیئه فایده جدیدی نخواهد داشت پس مراد ازان انهماک در انواع ضلالات و غوایات باشد و باین معنی مناسب دارد چنانچه در
موضع دیگر فرموده که ثم کان عاقبة الذین اساؤا السوای ان کذبوا بآیات الله یعنی عاقبت کسی که گناهان میکنند بالاخره امر ایشان منجر میشود
بتکذیب آیات الهی و کفر و اما نفی شفاعت پس ظاهر شد که مرجئه و معتزله در دو طرف افراط و تفریط اند مانند جاهلان و بنا بر سقوط عقاب
توبه و عفو و شفاعت الحاق توبه پس عفو پشیمانی از ذنب و معصیت در حال عادی معرفت قبح آن در ماضی و ترک آن و عزم در آینده
بر تقدیر تمکن ازان و عقل صریح حکم بوجوب توبه میکند زیرا که پشیمانی بر قبیح دفع خوف عقاب از نفس واجبست و در شرع نیز
وجوب آن وارد شده چنانکه فرموده اند توبوا الی الله جمیعا یعنی همگی بازگشت کنید بسوی خدای تعالی از معاصی و باید که پشیمانی از
قبیح بجهت قبح آن باشد چه اگر شارب الخمر ترک آن کند بجهت احتراز از ضرر بدنی یا از خوف حاکم و تضییع مال و امثال آن توبه شرعی نخواهد
بود و اما ترک قبیح از جهت خوف از عقاب و فعل واجب از راه طمع در بهشت بسیاری از علمای امامیه و جمعی از فقها
بر آنند که عبادت باین نیت باطل است و آن قصد منافی اخلاص است که امر بان شده و مراد باخلاص مجرد ساختن
قصدست از جمیع اغراض سوای تقرب بجناب الهی و امتثال امر و طلب رضای او و اما قصد ثواب و عقاب برای
مقوله جلب نفع و دفع اضرارات مانند آنکه شخصی را تعظیم کند بجهت طمع در مال او یا خوف از نکال او و در کلام
معجز نظام امیر المؤمنین صلوات الله علیه باین معنی اشاره شده در مقام تضرع و مناجات که ما عبدتک خوفا من
عقابک ولا طمعا فی جنتک ولکن وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک و حق آنست که عبادت از راه خوف عقاب
یا طمع ثواب صحیح است چنانکه ظاهر آیه کریمه وادعوه خوفا وطمعا یعنی بخوانید خدا را از راه بیم و طمع افاده آن میکند هر
درجه عبادت خالصی که بجز رضای الهی منظوری در آن نباشد اکمل است و در کافی بطرق معتبره از حضرت صادق ع روایت
کرده که آنجناب فرموده عبادت کنندگان بر سه قسم اند گروهی عبادت خدا میکنند از بیم عقاب و آن طریقه بندگانست
و قومی عبادت خدا میکنند بامید ثواب و این دستور مزدوران است و طایفه عبادت خدا میکنند که محض دوستی است و این
روش آزادمردان و افضل عبادات است و چون معلوم شد که پشیمانی بر قبیح وفق توبه شرعی و معتبر است که از جهت قبح آن باشد
پس بعضی از علما اشکال کرده اند که توبه از بعضی معاصی نمیشود زیرا پشیمانی بر معصیتی دون معصیتی معقول نیست چه هرگاه باعث
پشیمانی قبح آن فعل باشد و قبح مشترکست میان تمامی قبایح باید از جمیع منکرات نادم باشد و این سخن ضعیف است

الا لازم آید

والا لازم آید که هر که فعل واجب را از جهت وجوب کند تا بحد قبول رسد قصد بجا آوردن هر واجبی
از واجبات داشته باشد چه اگر آن قصد تخلف کند کاشف از آنست که فعلی را که مباشر شود از جهت وجوب آن
نیست و اینکه گفته اند که در ترک احتیاج بسبب و شوق نیست بلکه کافی است از جمله ایشان آنچه علت بکار باشد
بخلاف افعال مثلا هرگاه کسی بعادت بسیار بمؤمنین کند از جهت آنکه مرغوب نفس است بحسب شرع لازم
نیست که سعی بیچ کند از این جهت چه در سعی مشقت بسیار از بذل نفس و مال میباشد بخلاف افشای سلام
و در ترک هر دو به بازداشتن خود را از ارتکاب آن از جهت مخصوص کافیست پس در ضعف مانند سخن سابقست
چه متروکات متفاوت اند در سهولت ترک و صعوبت آن نظر باشخاص و گاه باشد که قوت نفس و غلبه هوای
شهوانیه داعیه باشد بفعل یکی از محرمات بحدی که ترک آن متضمن غایت مشقت باشد بخلاف کف نفس
از امرها که طبع را اقبال و رغبتی در آنها نیست و این کمال وضوح دارد و حق چون متضح شد است چه ممکنست که
معصیتی که ازان توبه میکند در نظر تایب اعظم از معاصی دیگر باشد و اطلاع بر وقایع الاله فعل بیشتر بود و داعی
بارتکاب آن کمتر از معصیت دیگر باشد چنانکه ممکن است که داعی بفعل یکی از واجبات نزد شخص اظهر و اکثر
از واجب دیگر باشد و بان سبب مباشر خصوص آن میشود و ترک دیگری میکند و اگر بسبب قابلیت باستماع
بعض موجب باشد لازم می آید که عاصی در فروع ابا از کفر و شد نیکند اما بر تقدیر تساوی معاصی از جمیع
جهات پس تخصیص بعضی بتوبه وجهی ندارد و در توبه از قبایح و ترک واجبات بجز پشیمانی چنانکه مذکور شد
کافی نیست و لکن گاهی واجب دیگر باقی میماند که محتاج بتدارکست مانند تسلیم نفس برای اقامت حد شرعی و قضای
فرایض و ادای زکوة متروکه و رسانیدن حق بصاحبش یا وارث او در حقوق الناس یا عزم بران بر تقدیر تعذر
ایصال و ارشاد کردن جماعتی که اضلال کرده و عذر خواهی از کسی که او را غیبت کرده یا او دشنام داده و ظاهر آنست
که با عدم اطلاع مغتاب بر آن اعتذار ضرور است چه بغیبت تفضیح او در نظر خلایق کرده و گاه باشد که باعث
تفویت منافع دنیوی یا اخروی او شده باشد مانند آنکه اعیان بعد از اطلاع بر قبایح اعمال او ترک دعای
دعا بخیر و امثال آن کنند و منقول است که شخصی در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام گفت استغفر الله آنجناب گفت
مادرت بر تو بگرید آیا میدانی که استغفار چیست آن درجه علیین است و بر شش معنی واقع میشود اول پشیمانی بر گذشته

دوم عزم بر ترک آن عود بآن سیم آنکه حقوق خلایق را بایشان رساند تا روز قیامت حق کسی بذمه او ن
باشد چهارم آنکه فرایضی را که ترک کرده بجای آوری پنجم آنکه گوشتی که از حرام بر بدنت روییده بحزن
واندوه بگدازی تا پوست باستخوان بچسبد آنگاه گوشت تازه بروید ششم آنکه الم طاعت را بجسمت
برسانی چنانکه لذت معصیت را ادراک کرده پس بعد از این مراتب بگویی استغفر الله و در توبه لازم نیست
که مستحضر شود تفصیل معاصی را که در ازمنه سالفه از او صادر شده بلکه توبه از جمله افعال بر وجه اجمال صحیح است
و همچنین لازم نیست که بعد از توبه هرگاه متذکر معاصی گذشته شود تجدید توبه نماید و هرگاه بر معصیتی معصیت
دیگر مترتب شود توبه از علت کافیست و احتیاج بتوبه از معلول نیست و بدلالت عقول و نصوص ظاهر
ظاهر میشود که قبول توبه بر خدا لازم باشد چه مادام که بنده در دار تکلیف باشد میباید که تخلص از عقاب
تواند داشت و هر بار صدور معصیت بغیر توبه مخلص نیست ولهذا اهل عقل قائل است چه لازم می آید که کسی که انواع
اذیت بدیگری رسانیده باشد بمجرد اعتذار قبول عذر و تجاوز از خطیئه او بحسب عقل لازم باشد و
آنست که گوییم در روایات و آیات بسیار امر بتوبه شده و هرگاه مامور به بطریقه که شارع امر بآن کرده واقع
شود قبولش لازم است و شیخ طبرسی در چندین موضع از مجمع البیان دعوی اجماع بر آن کرده و مذمت رد
چنانکه در دعاها یافت چنانکه در روایات وارد شده که ملعون است کسی که قبول عذر عذرخواهی نکند نیز
ملایمت با وجوب قبول توبه دارد و در روایات منقول است که التائب من الذنب کمن لا ذنب له یعنی توبه
کننده از گناه مانند کسی است که گناه نکرده باشد واما بعد از مشاهده و معاینه احوال آخرت پس توبه مردود است
چنانکه درباره فرعون که در حالت گفت ایمان آوردم بخدای بنی اسرائیل فرمودند که آلان وقد عصیت قبل و کنت
من المفسدین یعنی آیا حالا ایمان می آوری با آنکه قبل از این عصیان ورزیدی و از مفسدان بودی و از حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله منقول است که فرمود که کسی که قبل از مردن بیکسال توبه کند حق تعالی توبه اش را قبول میفرماید
پس گفت یکسال زیاد است اگر کسی قبل از موت بیکماه توبه کند حق تعالی توبه او را قبول میکند و فرمود یکماه
بسیار است هرگاه شخصی پیش از مردن بیک هفته توبه کند بدرجه قبول میرسد باز گفت هفته بسیار است اگر
کسی قبل از موت بیک روز توبه کند مقبول میشود و پس فرمود یک روز نیز زیاده است هر که قبل از

مشاهده

مشاهده احوال آخرت توبه کند حق تعالی توبه اش را قبول میکند واما عفو پس اتفاق دارند بر آنکه
حق تعالی عفو عفوّ است و از صغایر گناهان عفو میفرماید و همچنین از کبایر بعد از توبه واما از کفر
پس عفو نمیکند چنانکه فرموده ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء یعنی بتحقیق که حق تعالی
نمی آمرزد شرک باو را و می آمرزد غیر شرک را برای کسی که خواهد واما عفو از کبایر پس مختار امامیه و سایر
فرق مسلمین غیر معتزله آنست که عفو از آنها بحسب عقل و شرع جایز است و واقع میشود چه عقاب حق جناب
احدیت است و فاعل مختار اسقاط حق خود بکرم و رحمت میتواند کرد و در آن هیچگونه قبحی نیست مانند ابراء غریم
و عقاب ضرری است ببنده و در آن بجناب احدیت نفعی نمیرسد و ترکش موجب امتناع عبد است بوجه
که ضرری ببنده کار عالم ندارد پس تجاوز از آن در نظر عقل حسن است و آیه سابقه دلیل واضح است
بر این مدعا و کریمه یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا یعنی ای
بندگان که ظلم بر نفس خود کرده اید نا امید از رحمت خدا مباشید بتحقیق که حق تعالی می آمرزد جمیع گناهان را
و غیر این از نصوص آیات و روایات که بعضی از آن سابقا سمت تحریر یافته دلالت بر این مطلب میکند و تخصیص
گناهان در نصوص بصغایر یا کبایر بشرط توبه مخالف ظاهر آیه و تقیید اکثر نصوص است بلکه خلاف صریح
بعضی از آنهاست مثلا در آیه اول که در مقام عفو تخصیص بغیر شرک یافته و تقیید بمشیت شده که امری
نسبت بکسی است که مشیت الهی متعلق باو شود صریح است در آنکه خصوص عفو از کبایر ذنوب مومنین است
چه عفو از صغایر و از کبایر بعد از توبه اختصاص به بعضی ندارد و شرک نیز با سایر معاصی شریک است در عفو
از آن بعد از توبه و بعضی از معتزله گفته اند که جواز عفو از گناهان باعث اجترای مکلفین بر معصیت
میشود چه اعتماد بر عفو کرده از معاصی احتراز نمیکند و اغرای بر قبیح قبیح است و جواب از آن اولا
نقض بابراء غریم است چه بر مدیون قضای دین لازم است با آنکه جواز ابراء باعث مماطله و تفریط
او است در ادای دین و حل این شبهه آنست که احتمال عدم عفو کافیست در زجر از معاصی چنانکه
احتمال عدم تمکن از توبه کافیست در زجر و قبول توبه منافات با لطف ندارد و نیز تحقق جواز عفو
در ذات منعم حقیقی است که در زجر ارباب حیا از ارتکاب معاصی مدخلی عظیم دارد با آنکه مرتکب

معصیت بابی خائف از مجرد شدن معصیت نکنی واستحقاق خلود در جحیم چنانکه سابقا اشاره بان شد و سایر
معتزله گفته اند که وقوع عفو بحسب عقل جایز است و بحسب شرع ممتنع است چه ظهور دلیلها از سمعیات دلالت
میکند بر وعید عاصی و ترک عقوبت مستلزم خلف در وعید و کذب در خبر است و مانند خلف وعده بایستی
ممتنع باشد و این سخن بسی ضعیف و واهی است چه قبح خلف وعده معلوم است بعقل و از مقوله لوم و
دناءت است و در خلف وعید قبحی نیست بلکه آنرا ناشی از کرم میشمارند و حق تعالی عاصیان را عموما سوای
کفار وعده آمرزش کرده پس خلف آن ممتنع است با آنکه ممکن است که ظواهر اخبارات محمول بر انشاء وعید
باشد و در اخبار وارد شده که اگر شما معصیت نکنید حق تعالی قومی را بیافریند تا معصیت کنند و او
را ببخشد و اما شفاعت پس بدانکه امت اتفاق دارند بر ثبوت شفاعت فی الجمله ولکن معتزله مخصوص میدانند
آنرا بطلب زیادتی مثوبات و منفعت مطیع و حق آنست که لفظ شفاعت حقیقت است در طلب تخفیف یا
سقوط عقاب و بر سبیل مجاز در طلب منفعت استعمال میشود چه متبادر از اطلاق لفظ شفاعت معنی
اوست از جناب نبوت مآب صلی الله علیه و آله بطرق متعدده منقولست که فرمود شفاعت خود را ذخیره کرده ام برای
اهل کبایر از امت و این حدیث را تمام امت تلقی بقبول کرده اند چنانچه سید مرتضی در کتاب ذخیره ذکر کرده آ
و در آیه شریفه واستغفر لذنبک وللمؤمنین یعنی استغفار کن برای خود و برای مؤمنین اشعار بآن شده و اگر
شفاعت نفعی بعاصیان اهل ایمان نداشته باشد توبیخ کفار بآنکه نیست ایشانرا شفاعت کننده معنی نداشت
و ابو الحسین خیاط ذکر کرده است بر نفی شفاعت نسبت بفاسقان بآیه شریفه تالله ان کنا لفی ضلال مبین فما لنا
من شافعین ولا صدیق حمیم و در این استدلال غفلت عجیبی شده چه آیه کریمه در بیان احوال عبده اصنام است و
از حضرت صادق علیه السلام روایت است که فرمود این آیه دلالت میکند بر تحقق شفاعت چه اهل نار را که دوزخ
مشاهده نکنند شفاعت شفعا را برای مستحقین عقاب و خلاص ایشان را بشفاعت شافعین و خروج جماعتی
از اهل نار بعد از دخول در آن یا نجات از دخول آن بعد از استحقاق آن هر اینه تاسف و حسرت بر ایشان
غالب نمیشد و این سخن منطقی نیست لکن چون مشاهده میکنند شفاعت کننده را که قبول شفاعتش
میشود و دوست مهربانی را که برای دوست خود شفاعت میکند و بدرجه قبول میرسد بآن سبب الله

دو قسمت

دخترشان میشود و اما اطلاق شفاعت بر طلب مغفرت پس مانند قول شاعر است که با وجود معنی تاج معنی مجاز حقیق
فلیس الی معن سوال شفیع یعنی این هست معنی سخن گویا او در باب شفاعت من چه حق شفیع ندارم معنی ک
کاعرابی این بیت را بر تخته نوشته بر باب حاجت که بخانه معن بن زائده شیبانی افکند و از مجلس اتفاقا در آن
مال معن در کار نبود پس بخشید اگرچه چون بر مضمون مکتوب آگاه شد اعرابی را طلبید صد هزار درهم
باو داد و هم چنین تا چهار روز هر روز او را میطلبید و مساوی آن مبلغ با انعام مقرر میکرد و چون روز
پنجم او را طلب فرستاد نیافتند پس معن گفت میخواستم که اگر اعرابی توقف میکرد تا در خزانه درهم و دیناری
بود باو عطا میکردم و در احادیث معتبره وارد شده که صلحا و اخیار مؤمنین نیز شفاعت مذنبین میکنند حتی آنکه
اکابر اهل ایمان کسی میباشد که در مثل قبیله ربیعه و مضر شفاعت میکند و مقبول درگاه میشود و اقل مؤمنین در
باب شفاعت کسی است که برای سی نفر شفاعت کند و اما آیاتی که بحسب ظاهر دلالت بر نفی شفاعت میکند پس تاویل
بعضی اوقات روز قیامت میشود یا تخصیص بکفار از برای جمع میان ادله و اما آیه کریمه ولا یشفعون الا لمن ارتضی یعنی
شفاعت نمیکنند مگر برای کسی که مرتضی و پسندیده باشد پس مقصود رضا بایمان او و اذن در شفاعت اوست چنانکه
فرموده من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه کیست که شفاعت کند در بارگاه احدیت مگر آنکه مأذون شود و اجماع امامیه منعقد است
در زمان تمام بر ثبوت شفاعت انبیا و اوصیا و مؤمنین صلحا که اهل کبایر از اهل ایمان را **فصل دوم** در احوال برزخ و بیان
حقیقت قیامت و میزان و صراط و حساب و کتاب اما احوال عالم برزخ پس بدانکه قاطبه اهل اسلام اتفاق دارند بر آنکه
سوال قبر با بعث و حشر در عالم برزخ میباشد و آن نصوص قرآن مجید و احادیث نبویه و طرق اهل بیت علیهم السلام یعنی معلوم
است بالضروره و انکار بعضی از معتزله قول بسیت حادث و منقطع و مخالف اجماع مسلمین است و شکی نیست که تعذیب
و تثویب موقوف بر اعاده حیوة نیست و مرویست که روح را تا حقو در او میدمند پس او را مینشانند و سوال میکنند
از خدا و دین و پیغمبر و امام و از نصوص داله بر عذاب قبر آیه وافی هدایه است که النار یعرضون علیها غدوا و عشیا و
یوم تقوم الساعة ادخلوا آل فرعون اشد العذاب یعنی ایشان را بر آتش عرض میکنند هر صبح و شام و در روز قیامت
امر میشود که آل فرعون را بسخت ترین عذابها معذب کنید پس باید تعریض ایشان در هر صباح و شام بعد از فوت و قبل
از قیامت باشد و نیز در قیامت صباح و شام نیست و هم چنین مفاد آیه اغرقوا فادخلوا نارا یعنی آن گروه را غرق کردند

پس به سبب داخل آتش کردند و آنکه فرموده که و من اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا یعنی هر که اعراض کند از یاد
من پس به درستی که مر او راست معیشتی تنگ میشود و در روز قیامت کور محشور میشود عذاب قبرست چه تعقیب بدین تراخی کرده
مقتضای فاء عاطفه است و اینجا اولی نسبت بعذاب قبر میشود و اما تعذیب در قیامت پس با هلاکت فاصله ممتد دارد
و در آیه دوم تنگی در معاش دنیا مقصود نیست چه بسیاری از کفار در دنیا بنهایت خوش وقت و وسیع المعاش
و با وفور حکم و حشم و اولاد و اموال میگذرانند و در مقابل آن اموال شهداست چنانکه فرموده و لا تحسبن الذین قتلوا
تا آخر آیه و در روایت مخاطبه امیر المؤمنین علیه السلام با ارواح در ظهر کوفه چنانکه مذکور شد دلالت بر اینمعنا میکند و مع الجهل اعاده
در حال سوال معنی ندارد اما والالم نسبت بدن اول میشود و سایر تنعیمات و تعذیبات بر بدن مثالی و مروی است که
رسول صلعم بر دو قبر عبور فرموده که صاحبان آن بعذاب مبتلا بودند و فرموده که تعذیب نمیکنند ایشان را بجهت کبیره معلوم ترک
ایشان شان و صعب بوده بلکه بسبب آنکه یکی استبراء از بول نمیکرده و دیگری سخن چینی و فتنه انگیزی بوده و در روایات که از
و اهل بیت علیهم السلام در باب وضع جریدتین بامیت از طرق عامه و خاصه مرویست دلالت واضح بر اینمعنا میکند و
بسند معتبر از حضرت باقر منقولست که در علت وضع جریدتین با میت فرموده که عذاب را از او دور میکند مادام
که آن چوب تر باشند و همچنین روایات ضغطه و سوال قبر و امثال متعدده ولا در حسنه منقولست که پیغمبر صلعم فاطمه بنت اسد مادر
امیر المؤمنین را بعد پیراهن خود کفن فرمود و جنازه اش بدوش مبارک گرفته تا نزدیک قبر آورده و خود داخل قبر شده به پهلو
خوابید آنگاه جسد فاطمه را گرفت و بدست مبارک کفانت در قبر و با او آهسته سخن بسیار گفت و از آن فرمود
ابنک ابنک یعنی پسرت و بعد از ریختن خاک بر قبر تکیه کرده کلمه توحید بر زبان معجز بیان جاری ساخت و گفت هذا ما وعدنا
او دا بود دعیه ما بق سپردم آنگاه مراجعت کرد پس مسلمانان گفتند یا رسول الله امروز چند چیز دیدیم که از تو صادر شد
که مثل آن پیش نکرده بودی فرمود پس با بی ابیطالب امروز از من قطع شد که ابود که نزد فاطمه حاضر میشدیم و ما ابان خود
و او لاد شرچ میداد و من دفتن یاد کردم تا در روز قیامت را و اینکه مردم برهنه محشور میشوند گفت و اسوا تاه ای
لبا مقبوحت پس ضامن شدم برای او که بپوشیده محشور شود و یاد کردم ضغطه قبر را گفت و اضعفاه پس ضامن شدم
حق تعالی اینرا از او دفع کند از اینجهت او را به پیراهن خود کفن کردم و در قبرش خوابیدم و تلقین کردم آن را
آنچه از او می پرسیدند و چون از پروردگارش سوال کردند گفت الله ربی و از پیغمبرش پرسیدند گفت و از امام و ولی او پرسیدند

سوال کردند

سوال کردند در حال نماز گفت ابنک ابنک در جواب گفت که ولی امام من است پس فرشتگان مراجعت کردند و گفتند ما را
راه حرفی بر تو نیست و از حضرت صادق منقولست که ضغطه قبر کسی خلاص ندارد فرمود معوذ بالله منها بسیار کم است
کسی که از ضغطه قبر ایمن باشد و حدیث است که رقیه دختر پیغمبر را کشت آنحضرت بر سر قبر رقیه ایستاد و سر مبارک نبوی بسوی آسمان
کرد و اشک در چشمان مبارک ریخت پس فرمود یاد کردم رقیه را و آنچه باو رسیده پس از خدا خواستم که او را از ضغطه قبر
ایمن کند پس بمن بخشید و بان امام منقولست که سعد بن معاذ را فرمود که رسول صلعم پا برهنه با جنازه سعد بن معاذ بیرون رفت و هفتاد هزار ملک
او را مشایعت کردند پس آنحضرت سر بآسمان بر داشت و گفت مثل سعد را ضغطه قبر میباشد وادی گوید
گفتم فدای تو شوم ما رسیده که سعد در باب بول استنجا نمیکرده فرمود معاذ الله بلکه از بد خلقی نسبت با اهل
بیتش و چون پیغمبر صلعم از دفن سعد فارغ شد مادر سعد گفت گوارا باد ترا ای سعد حضرت رسول صلعم فرمود ای مادر سعد حکم
مکن بر خدا و بسند معتبر منقولست از حضرت صادق که چون مؤمن را در قبر گذارند دو فرشته منکر و نکیر می‌آیند نزد میت بعد از
دفنش با آوازها مانند رعد و [illegible] در خشان و دندانهای در دستشان [illegible] گرزها بر خود میکشند و فی رؤسها کسیوها
خود را [illegible] میکنند پس از او سوال میکنند که پروردگارت کیست و دینت چیست اگر مؤمن باشد میگوید
الله ربی و دینم اسلام میگوید [illegible] اعتقاد داری آنمرد را که در میان شما ظاهر شد میگوید از احوال رسول خدا
سوال میکنید پس میگویند بلی [illegible] او را شهادت میدهی که او رسول
خدا است ملکان میگویند بخواب استراحت بخوابی [illegible] قبرش توسیع میکنند [illegible] و درهای بهشت در قبر او میگشایند
و در قبرش منزل بهشت خود را میبیند [illegible] کافر باشد فرشتگان می‌آیند و ابلیس [illegible] در مقابل آن شیطان
ایستاده و چشمهایش از مس باشد پس از او بپرسند [illegible] سوال میکنند که اعتقاد داری درباره آنمردی که در میان
شما بیرون آمد میگوید [illegible] و خدا عظیم بر او مسلط میسازند که اگر یکی از
آنها نفس برزمین بزند دیگر گیاه نمیروید [illegible] در آتش قبرش میکشایند و مکانش را از آتش پر مینماید
و چنانکه سابقا مذکور شد شیخ مفید سوال قبر را مخصوص [illegible] کافر محض میداند و روایات متعدده از ائمه اطهار
صلوات الله علیهم منقولست و در بعض روایات وارد شده که برای مؤمن در قبرش [illegible] باز میشود و ظاهر
آنست که اختلاف بحسب مراتب مؤمنان باشد و اخبار مستفیض است که در قبر سوال از اعتقاد بامام نیز میشود و امر

سؤال
اعتراف
دو در قبرش
میگذارند و تو در و نه عار
از جهنم
مومن خالص و کافر

کرمانند کافر تمام اطراف آتش در هر معرفی میکشد و جامهای از قطران برو میپوشانند و سه کرده با او میزنند که هر ضربی
آتش در هر عضو برسد و اگر آنرا بر کوههای تمام زنند از یکدیگر بریزد و اکثر عذاب در مسائل دار بود و دلیل مخوف
در سلوک با میان خود و سخن چه بیهوده است و مانند استبعادی که منکرین عذاب قبر میکنند که چگونه جایز باشد که مسلوب
کرد در نظر هم کتان مشاهده است تا آنکه اجزای بدنش متفرق میشود سوال و تعذیب مجنبات و عقارب و ضغطه و
ضربت و کرمان نیست و مانند آن شود و یا شخصی را که سباع و طیور اجزای بدنش را از یکدیگر بوده اند متفرق
و یا آنکه کالبد میتی را سوخته بباد دهند کسوت حیات بپوشند و ادراک معقولات کند نیست ضعیف و آهی
چه حیوة صاحب سکته بر حفاظت اطباء الالام و دلالتهای که در عالم رؤیا ادراک میشود بر حفاظ عالم یقظه اخفی
با آنکه شخصی که در خواب باشد محنتها و تعبهای عظیم میکشد و حاضران مطلقا ادراک آن نمیکنند و چگونه
نائمین ادراک کنند حالات عالم یقظه را چنانکه فرموده اند الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا یعنی مردمان در خواب
غفلت اند چون بمیرند بیدار میشوند و در اذهان بعضی از حضور جبرئیل علیه السلام و نزول وحی و وقوع مخاطبه جناب نبی
ملائکه و بغی در بعضی خلایق با وجود عدم ادراک حاضران شمرده اند و کفایتست دفعه قلع و قمع این شبهات
با آنکه ثبوت عذاب و ثواب روح در بدن مثالی چنانکه سابقا اشاره بان شد استبعادی ندارد و آنچه نسبت ببدن
دنیوی میشود و در طرفة العین میتواند بود چنانچه از بعضی روایات مستفاد میشود و بقدرت کامله الهی
زنده بودن اجزای اصلیه و اعاده روح در آن غایت سهولت دارد و چنانکه در روایات وارد شده پروردگار زمین
و هوا ایمنی است و ممکن است که ضغط هوا اشد از ضغط قبر باشد و اما حقیقت قیامت پس قیام در لغت بمعنی ایستادن
و قیامت نام روزیست که جمیع اموات بامر خالق ارضین و سموات بعد از آنکه نوبت دیگر خلعت حیوة در بدن
دنیوی میپوشانند برای حساب و ملاحظه صحف اعمال می ایستند و تمام مسلمانان اتفاق دارند که حق تعالی بعد
از افنا و تخریب این عالم نوبت دیگر عالم را او برپا میسازد و مردگان را زنده گردانید [illegible] مومنی که آنرا دین قیامت
گویند باز خواهد داشت و استاد روز قیامت [illegible] هزار سال از سالهای دنیا است و اغلب بامر الهی
در تمامی آنروز بر سمت الراس ایستاده که محشر توقف میکند و تمامی آنچه در باب قیامت و سایر جسمیات آن
صراط و میزان و مانند آن که از شارع منقول شده بحسب عقل از جمله ممکنات است و مخبر صادق بان خبر داده

واجماع

واجماع امت بر آن منعقد شده پس اذعان و اعتراف بان لازم است و اما صراط پس در لغت بمعنی طریق است و از بعضی
معلوم میشود که دین قویم صراط مستقیم است و طریق نجات و ثواب است و هم چنین دوستی امیر المؤمنین و اولاد
امجادش علیهم السلام صراط ماست چنانکه از آنجناب ماثور است که میفرموده نحن صراط الله المستقیم و عروة الوثقی
که انقطاع ندارد یعنی آنکه معرفت آنجناب و تمسک بولایتش طریقیست بر وصول بخدا و صراط قیامت جسریست
بربالای جهنم کشیده و صعوبت [illegible] چنانکه قدم کسی که [illegible] بر جسری که باریکتر از موی و تیزتر از
شمشیر رود و [illegible] بلندی و بالای وادی کشیده شده باشد قرار نگیرد قدم اهل جحیم نیز بر صراط
ثبات نمیتواند داشت و [illegible] چنانکه فرموده و ان منکم الا واردها یعنی نیست کسی از
شما مگر آنکه جهنم میشود و از نبی منقول است که فرموده با علی چون روز قیامت شود من و تو و جبرئیل بر صراط می
نشینیم و [illegible] مگر کسی که منشور برات [illegible] در دست داشته باشد و منقولست که بنی آدم اصحاب دولت و علم
از عقب جسر میایستند و ندای القیا فی جهنم کل کفار عنید از عالم بالا میرسد یعنی بیندازید در جهنم هر کافر متعاند
پیشه را و قاضی عبد الجبار و بسیاری از معتزله انکار صراط حق کرده گفته اند عبور از چنان جسری ممکن نیست و اگر ممکن باشد
متضمن غایت تعذیب است پس بمؤمنین پس صراط که در آیات و احادیث وارد شده طریق حق تاویل میکنند چون
متمسک بدین قویم و طریق مستقیم باشد از اعراض از صراط نجات بیرون میرود و [illegible] از دین نیست و یکی شده
که از عبور چنان عبور کنند بایشان لغزش بهاویه هلاک میرسد و هم چنانکه از طریق حق صراط المستقیم تعبیر میشود
از راه باطل بصراط الجحیم تعبیر شده در اینجا که فرموده فاهدوهم الی صراط الجحیم و بعضی گفته اند که مراد از صراط ادله
معرفت حق است و از صراط ادله دوزخ و حجاب الست که عبور از چنان جسری دشوار باشد ممکن است مانند طیران در هوا
و عبور بر آب نمایند و آنکه مستلزم خرق عادت باشد و در بعضی روایات وارد شده که حق تعالی آنرا بر مؤمنین
مثل امتداد آن بر ایشان سهل و آسان میگرداند پس بعضی از آن مانند برق و بعضی مانند باد و بعضی چون اسب تازی از آن میگذرند
و بعضی بمحنت عبور میکنند و بعضها و باعمال ایشان چسپیده میگذرند و جماعتی بر روی خود غلطیده از آن عبور
مینمایند و اما میزان پس در لغت بمعنی آلتیست که بان وزن اجسام را معلوم میکنند و بر این شاهد و دو گفته اند
و حق تعالی فرموده و نضع الموازین القسط لیوم القیامة یعنی وضع میکنیم میزانهای درست را در روز قیامت و فرموده

امامن ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة واما من خفت موازینه فامه هاویة یعنی اما آنکه میزانش سنگین باشد پس او در
خوشی است واما آنکه میزانش سبک است پس مآلش جهنم است وبسیاری از مفسرین میزانها به معنی متعادل حمل کرده اند
وجوه کثیرین اعمال که اعراض است کشیده ممکن نیست وباین سبب جمعی از معتزله میزان را بر عدالت حمل کرده اند
لیکن جمادارباب تفسیر مذکور وزن کردن اعمال عبارت از وزن کردن صحف حسنات وسیئات که اعمال عباد در آن
مثبت است دانسته وبعضی بتجسم اعمال میل کرده اند یعنی اعراض وجواهر در حقیقت اینها یکیست وبامقدار نشاءة
اخرت ودنیا صورتش مختلف میشود پس هم چنانکه در دنیا آشنا میشد بر معبر مجهول العلم مبدلیست در عالم بیداری
معتبر است بلکه حقیقت علم از قبیل اعراض است باعتقاد بسیاری از عقلا جواهر مجرداست در نشاءة بصورت مصور
میشود اعمال نیز در نشاءة اخرت متصور بصورت اجسام میشود پس بعضی مانند طلای سنگین بدنی و سنگین وبعضی
بمثال کف دریا سبک است وبسیاری از روایات اشعار باین معنی دارد چنانکه از بعضی ماثورات که در وجود بیا
ست واشیای ذات شیء هات اربع است یعنی هم چنانکه در این نشاءة ادراک حروف مخصوصه وکیفیات متعارضه هوا اند
در نشاءة آخرت مبدل با شجار وثمار میشود ومعنی روایت آنچه وارد شده که بهشت قیعانست نیز هم چنانکه بهذه الماده
بنا شده اعمال نیز ماده حور وقصور ومنازل ساکنین بهشت است وجهنم لمحیطة بالکافرین یعنی یا ایمان میدهد
یعنی جهنم احاطه کرده است کافران را چه آتش ودود وعقارب وحیات در حقیقت نفس همین اعتقادات
فاسده واعمال کاسده است که در این نشاءة محیط بکافران است ومضمون قیس بن عاصم که با ابن تیم بجز بهشت نیز کریم
واستعماری موعظاز آنجناب کردند در کتب احادیث مسطور است وکلام معجز نظام در وعظ آنقوم اشعار تمام بجسم
اعمال اجسام دارد وباذن آنحضرت انظم آوردند ودر احادیث وارد شده که بعضی اظلم الظلمات یوم القیمة یعنی
تاریکیها روز قیامت است وشیخ مفید که از مقصود از موازنه قسط تعدیل اعمال وجزای آنهاست و وضع هر جزی
در موضع خودش میاید هر حق بصاحبش ومراد بثقل کثرت وبخفت قلت آنهاست ودر خبر وارد شده که امیر المؤمنین
واولاد اطهار آنحضرت موازین یعنی حاکم عدل میان خلایق ومعدل اعمال صالح وسیئه اند نسبت بعضی از مصنفین جمله اقاویل
داد در این باب ذکر کرده واز کلام مؤید جمع مختار شیخ مفید ظاهر میشود واما حساب عبارت از آنست که صحف اعمال عباد را
که در مدت حیوة دنیا ملائکه کرام کاتبین حسنات وسیئات را در آن ثبت وضبط کرده بدست ایشان دهند تا متذکر اعمال

خودشته حجت منان بر فعل بر ایشان تمام شود وبدانکه خالق این کتاب که جمیع البیان هر چند از ازل تا ابد بعالم
بجمیع معلومات وتبدل وحسنات استفاده علی ترکیب ولکن اغراض وغایات بسیار در حساب وکتاب وشهادت
منهیان
جوارح هست چنان حال اهل بهشت ودوزخ بر همگنان ظاهر میگردد ومفید نوعی از بشارت وشادمانی صاحب
وفضیحت ورسوائی فساق است ونسبت بتارکگناه نیز فایده دارد چه خوف رسوائی بر وفق اشهاد وعلم دو
مستکافی
در نظر ارباب عناد داد ناهی از معاصی وباعث بر طاعات است وربیع الحسنین در کتاب امالی از حضرت زین العابدین
روایت کرده که آنجناب فرمود که بجانب های بندگان خدا که در روز جزا مانند کفار بغضب میزان ونشر دواوین
مبغوض
دارند خاص مسلمانانست وبدانکه حق تعالی سریع الحساب است ومحاسبه مدتی اول از محاسبه مدتی مشغول نمیکند
وچون عشر معنی لسان ودست وپا وچشم وگوش وپوست بدن وغیر در روز قیامت وحفظ کرام شهادت
مشهود
بر نیکوکاری اعمال دهند مآل انکار نیست چنانکه در آیه کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا اشاره بان شده یعنی خود
محاسب خود کافی وتنبیهی وتذکیر لوده در سینه وفعل در دوی متقین وساهی وتکذیب از منافقین وملای
ملائکه
جنان وغیران در محضر همگنان که فلان بن فلان سعادت مند برآمد وفلان کس شقاوت پیشه برآمد مفوض راحت
وتعب اهل بهشت ودوزخ است وبعض از آنچه مذکور شد از این حدیث المعنى است کرمیم تشهد علیهم السنتهم وایدیهم
وارجلهم بما کانوا یعملون وباز فرموده نختم علی افواههم وسمعهم وابصارهم وجلودهم یعنی شهادت میدهند بر ایشان گوشها وچشمها و
پوستهاشان وجائت کل نفس معها سائق وشهید یعنی روز قیامت هر کسی همراه خود می آید دو نفر از فرشتگان یکی میراند
اورا ودیگری شهادت میدهد با اعمالش ودر روایت وارد شده که هر وقتیکه حاضر میشود میگوید ای فرزند آدم
من روز تازه ام وآنچه در من بعمل آوردی شاهدم واز جمله امور آخرت حوض کوثر است وآن حوضیست که حوض
ان سفید تر از برف ابلغ وشیرینتر از شهد است وبلکه بضم همزه وبا مرصع وتشدید لام موضعیست در یمن ودر کنار آن حوض
ابریقهاست بعدد نجوم آسمانها ومتصدی سقی آنان آب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب است پس دوستان او را سیراب میکند ودشمنان
را دور دفع میفرماید وبطرق عام وخاصه از پیغمبر صلی الله علیه وآله مرویست که در روز قیامت جماعتی از اصحابم متوجه جانب این
میشوند
حوض هستند که بر سر حوض کوثر شوم پس ایشان را بطرف شمال براند میگویم که بعهد دوکاران ایشان از اصحابند جواب میآید
که نمیدانی چه کردند بعد از تو وتغییر کردند معانی دیگر بیز شده وتفصیل این در مجمع البیان مسطور است واز جمله امور

احوال جنت و نار و اعراف است و نزد جمهور مسلمین جنت و نار الحال موجود و مخلوق اند و سید بعض کفته که از
پیغمبر ما متواتر است که جنت الحال مسکن ملائکه است تا آنکه روز قیامت ارواح مؤمنان در آن ماوی میگیرند و جماعتی
از معتزله در آن مخالفت کرده کفته اند که روز قیامت مخلوق خواهند شد و ظواهر اخبار و احادیث بسیار و آیات
قرآنی وجود آنست و شبهه های معتزله در انکار آن مثل خلو از فایده و لزوم فناء ماسوای الله تعالی با آنکه جنت
و نار دار خلود است و در غایت رکاکت است چه فواید مصنوعات الهی فهم ناقص بشر بجمیع ادراک نمیکند و عدم ادراک
فایده مستلزم انتفای آن نیست و خلود جنت و نار بعد از قیام قیامت مسلم است و بعضی از شبهها وایشان مبنی
بر قواعد فاسده فلاسفه است و بدانکه جنت دار نعیم است و کسی که داخل آن شد از کدورات و آلام رهائی و
خلاصی تام است و لذات بهشت چنانکه اجماع اهل شرع بر آن منعقد شده و آیات و احادیث متظافره افاده آن میکند که
از مقوله اکل و شرب و نکاح و سیر رهای و قصرهای مکلل بجواهر نفیسه و فواکه کثیره و لحم طیر و حور عین و سدر مخضود
و ظل ممدود و فرش مرفوع و اکواب و اباریق ذهب و فضه و چشمه سلسبیل و ولدان مخلد و ثیاب سندس و استبرق
و حلی و حلل است و آنچه بعضی از اتباع فلاسفه و نصاری کفته اند که مؤمنان در آخرت ملحق بملائکه میشوند و لذات
ایشان تسبیح و تقدیس و تهلیل است مخالف نصوص کتاب و سنت و اجماع اهل حق است و در مقابل جهنم که دار اهل
ضلالات و جهالات است مشتمل بر آتش و عقارب و حیات و طعام و شراب و زقوم و سلاسل و اغلال است و آنچه حکما کفته اند
که جنات و نار کنایه از لذات و آلام عقلیه و عبارت از ابتهاج و التذاذ نفس کامله است بکمالات لایقه و ادراک
حق و غلاف حجب و تالم نفوس جاهلیه باعتقادات فاسده و ظلمات جهالات که در عین نشاء بجهت اشتغال ببدن
مدرک آن ادراک آن نا غافل است مخالف اجماع مسلمین و ضروریات دین مبین است و شرح احوال بهشت در حدیث
نبوی و جنان از جامع کافی مذکور است و اما اعراف پس بمعنی لغوی مرتفع میان جنت و نار که در سوره اعراف است در
وحق تعالی با اینها میشناسند اهل جنت و نار را بعلامات که در سیماء هر یک قرار داده و اینست که فرموده و علی الاعراف رجال
یعرفون کلا بسیماهم و از بعض روایات مستفاد میشود که جماعتی از مکلفین مرجون لامر الله که بعضی از ایشان در اعراف
تا آنکه بشفاعت نبی و اوصیای آنحضرت داخل بهشت شوند

فصل سیم در تحقیق مفهومات الفاظ دایره بر السنه اهل شرع
از ایمان و اسلام و کفر و فسق و نفاق ایمان در لغت بمعنی تصدیق است چنانکه در حکایت برادران یوسف فرموده و ما انت

بمؤمن لنا

بمؤمن لنا یعنی تو تصدیق کننده ما نیستی در اخباری که میکنیم و در شرع عبارت از تصدیق رسول صلی الله علیه و آله است
در آنچه ایشان بیان کرده و اخبار از آن فرموده بر وجه تفصیل هرگاه معلوم بر سبیل تفصیل باشد و بر وجه
اجمال آنچه تفصیل آن مجهول باشد و اعتراف بزبان بحقیقت آنچه تصدیق بآن دارد و هر یک از این دو بدون
دیگری کافی نیست چنانکه در وصف جمعی از کفره فرموده و جحدوا بها و استیقنتها انفسهم یعنی انکار
کردند ملت اسلام را و حال آنکه در نفوس خود یقین بحقیقت آن داشتند و اگر ایمان مجرد اعتقاد میبود
این گروه در سلک مؤمنین انتظام داشتند و در شان فرقه از اعراب فرموده و قالت الاعراب آمنا قل
لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا یعنی اعراب کفتند ایمان آوردیم بگو ایمان نیاوردید و لکن بگوئید که اسلام
داریم پس نفی ایمان شده با تحقق اقرار بزبان و اما اعمال جوارح پس داخل حقیقت ایمان نیست چنانکه
از عطف عمل صالح بر ایمان و امر باعمال صالح بعد از اثبات ایمان چنانکه فرموده یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم
الصیام ای جماعت مؤمنین واجب شده است بر شما روزه یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الی الصلوة فرموده و ان طائفتان
من المؤمنین اقتتلوا اگر دو طایفه از مؤمنین با یکدیگر مقاتله کنند پس ایمان با معصیت جمع شده و اگر عمل صالح
جزو حقیقت ایمان باشد در حال تحقق معصیت ایمان منتفی بودی و فرموده الذین آمنوا و لم یلبسوا ایمانهم
بظلم یعنی ایمان جماعتی که نپوشانیدند ایمان خود را بظلم و بدانکه در اصطلاح امامیه در ایمان تصدیق بامامت
ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم معتبر است و اعتراف بعصمت ایشان معتبر است و اسلام در لغت بمعنی تفویض
امر و انقیادات و در اصطلاح عبارت است از تلفظ بکلمتین توحید و رسالت با عدم ظهور نفاق و
بمجرد این شخص محقون الدم میشود و در میراث و نکاح احکام اهل ایمان بر او جاری است و حکم بطهارت میکنند
و لکن در آخرت ثواب مترتب بر ایمان میشود چنانکه در مفاتح کتاب بیان شد مخالف در هریک از اصول ملت دین مخلد
در نار است باجماع امامیه و تجویز خلاف از مخالفت از اصول ملت غیر ناشی میشود و در احادیث وارد شده که مثل ایمان
و اسلام مثل کعبه است و حرم هر کس داخل شود داخل حرم است و عکس آن لازم نیست و کفر عدم ایمان است از کسی که
از شان او ایمان باشد و بعضی از اعمال جوارح مانند انکار قرآن مجید در مقاذورات و بستن زنار و امثال
آن از استخفافات شعایر و مشاعر دین مبین بسبب آنکه مشعر است بسبب از عدم تصدیق باطن است حکم بکفر

فاعلش میشود و فسق عبادت از خروج از طاعت خداست بتحقیق ایمان و نفاق اظهار ایمان است با اخفای
کفر و شرک آنست که بتعدد مبدأ قایل باشد و بعضی اصحاب ما حکم بکفر سایر فرق مخالفین مذهب امامیه
کرده اند واما غلات و نواصب پس خلافی در کفر ایشان نیست و من الله الهدایة خاتمه در ایراد تمثیل و حکایت
قصه بلوهر و بوذاسف که محتوی بر حکم بی نظیر و مشتمل بر مواعظ لطیفه است شاید ناظر حیرت کیش و ناظر
عاقبت اندیش را در آن نظر کردن سبب تیقظ و اعتبار و تنبه و استبصار گردد محمد بن بابویه قمی در کتاب
اکمال الدین بسند خود از محمد بن زکریا روایت کرده که پادشاهی بود در ممالک هند با لشکر و اعوان و از شدت بأس
او مهابت هراس در دل عامه ناس جا کرده و شان در اطاعت خویش برگشت و در میان مغالبه بر دشمنان
چیره دست میرم و با این حال مولع بتحصیل مشتهیات طبع طفل کردار و حریص بر تمتع بمستلذات دنیای ناپایدار
بود در همراهی نفس بدکام هر کامی با کامی و در اتباع عبید طباع هر ... تمام میداشت
پیروی نفس سرکش و هوا و قهر تقاعد روا نداشت بلکه پیوسته سفینه زندگانی در تلاطم امانی روانه داشت
از اول نشو و نما کام جوی شهد فرمان روائی گردیده در هفت جوانی سرگشته بادیه جهانبانی شده بود
و هم بطلاقت لسان و بلاغت بیان موصوف و بحسن تدبیر ریاست و کیاست در سیاست ملک معروف بود
لاجرم همگان او را مطیع و خاضع و منقاد و متواضع شده این موجب غفلت و غرور و بیهوشی او گردیده
ظفر بر دشمنان و دوستی بزیردستان محرک سلسله عتو و طغیان و استطالت و عصیان او بود و با
همواره درشتی و استکبار نمودی و بزرگان را استخفاف و استحقار فرمودی و طوعاً و کرهاً رعایا و ملوک
دم از حسن سیرت او زده همه زبان ثنا و دعا میگشود و بدین جهت اغترارش بیابانش خود میفزود و مجملاً از لذات
دنیویه و مقاصد همت دنیه اش هیچ چیز بعقده تعویق نیفتاده ما فوق خاطرش و مصرف نظر قاصرش بسهولت
دست بهم داده اما چون دیده اش از مشاهده جمال فرزند نرینه محروم و اولاد او تمام دختر بود لهذا پیش از
سلطنت آن خذلان شعار امر دین را رواج و اعتبار و دین داران متصلب پیوسته بودند چون سلطان
عداوت دین و اهل آن را در نظر آن خیره پایه عصیان زینت داده همت بر ابتلا و اهتمام در ازاله حق پرستان گماشت
و صلاح دولت خود را ابتلا و اخراج ایشان انگاشت عرصه مملکت را از مومنین و شعار ایمان بپرداخت و

و بت پرستان را معزز و مقرب حضرت خویش ساخت اصنام از طلا و نقره بجهت ایشان سرانجام نموده
تبارک خود را نیز بلوث سجده آنها آلوده میداشت چون این عادت زشت از آن بی مروت مشاهده شد
معظم ناس یعنی ناسپاس چند حق نشناس و گروهی بیخرد که تمیز از نیک و بد نکرده افتان به پرستش اوثان را
وجه مقصود دانسته جبهه بسجود بتها میسودند لیکن چون پادشاه از حال بزرگی کار و راقب عظیم
و احترام تام نزد او بود استفسار نمود بخیال آنکه در بعضی از امور ملک استمداد از وی بیابد و قابلیت و استعداد
خوبی که ... لباس خواص بنیاد برکنده و این تخلیه آرزو در ضمیر کرده است از او که بعبادت نشسته و از
اهل آن کناره جسته منزوی در گوشه بعبادت مشغول است ابرام باحضار او کرده از روی عتاب و خطاب
با او کرده که تو از اعاظم و اشراف این ممالک و در زمره احباء ما منسلک بودی چرا افسانه نادانان شنودی
و اهل و مال را تقبیح و خوار نمودی خویش را رسوا و مسخره پیر و برنا ساختی و اندهها و نظرها خود را انداختی
و حال آنکه من درباره تو رایت علیه می انگاشتم و عرضه پایهای بلند داشتم خواستم بتو استعانت در امور
جویم و با امداد تو شارع کامجویی پویم بلوهر بعد از تمهیدات لایقه و رعایت عرض مدعا طریق رفق و
مدارا مواعظ حکمت آمیز و نصایح دلنشین بعرض ملک رسانید بتمثیلات حقایق گستر و تنویرات نیرات
اثر کرده و لا آن بیخبر دم عیسوی و محمولات لغفلت را نسیم سحر شمرده بیان حقارت دنیا و رغبت بعبادت
و زهادت مشغول بود با آنکه بسط لسان بنکته بیانی و جز دلیل حکمت ادائی کرده حیلوی شقایق دلکش در
نظر حقیقت کرنب کنه و در دل قساوت آن مالک روزگار هیچ اثر نبخشید طبع شموس و سند آن خنف
دل پسند نبود و انطباع ابطالت ... از خاطر ... زنگ ضلالت سیه ... از خواب
غفلت بیدار گردید و ... و اسوختن از آن آتش ها خاطر او را بجنبید در جواب گفت دروغ گفتی و بخت
سست و وبال سودی از خیال بیکاری از مملکت بیرون رو تو خود فاسد و منفی اندیشی کاسدات و
هم امانت تو در بین ملیات موجب افساد و اضلال دیگران است و در آن ایام شاه نامرجام را بعد از یاس امید
بتولد فرزند کامیابی بود و دیده دعفتش بعز الصبی کامرانی منور شد پسری در حسن و جمال بی نظیر و کمال است
متولد یافت توهم کرده او را تا کی کرده ... که صرف ... و مسند شریف حیات ما بود طاعت میبود انها

میساخت این کرامت باور سانید و شهد این کام جاوید بکام امید او چشانید بهار شکرانه نعم و تحمل تحصیل
مرادات چون کوه هر جز عزیز جواهر خزاین ناچیز آن جمادات کرده ساکنان ملک را یکسال بعیش و سرود و شادی نمود
و آن پسر را بوذاسف نام گذاشت منجمان طالع شناس و محاسبان دقایق اعتبار را بملاحظه زایچه طالع او امر فرمود
همگی اتفاق بر شرف و عزت و بزرگی منزلت او نمودند الا یکی بعرض رسانید که این پسر را خطب خطیر در شان
بی نظیر هست لکن نه کرامتیست دنیوی عالی موفور یا بغلبه در عالم یعنی یا جاه درین سرا بر سرور و سرور با
بلکه شرافتیست که از هر شر و آفتش نگاه دارد و بر سداد و فساد عاقبتش آگاه سازد و گمان میبرم که پیش
وای متنسکین و عباد بوده مرتقی مدارج یوم المعاد شود چون این منجم نزد ملک از دیگران معتمد تر بود و در فن
خویش ابصر بود از اخبار این حقیقت پژوه الم ... بر او پناه راه دلشاه راه یافت شهری بغایت حصین و
مستور بجهت اقامه او معین ساخت و از احباب و اغیار بپرداخت و از جمعی دایگان و خادمان خادم او ساخت
و اهتمام در التزام قیام بلوازم ملازمت و پرستاری و بندگی و خدمتکاری و بسط بساط انبساط و
نشاط بجای آورده گفت در هیچ حال از فنا و زوال و عرض و اعتلال و احزان و اهوال ... و سخن نگویند
که مبادا آن ستوده شمایل بحقیقت پیش متنبه گردد و درین باب مبالغه بسیار نمود هر یک از حرسه را ... یکی
پاسبان نمود و روز بروز بجهت و ترتیب بلی سبب و تقریب حضرت ضلالت پیشه بدین و اهل
یقین درترابد بودی و ابحاد طبع کج نهادش از طریق رشاد می فزود تا بحدی که تمام عباد را از عناد خود
خبر داده و در خروج از آن بلاد تاکید و تکیه و وعید میکرد و روزی بعزم شکار بیرون رفته چون
چشم فتنه انگیزش بر دو بیچاره اوان وطن افتاد فرمان باحضار ایشان داد دید و عابد تارک دنیا اند
گفت بعد از صدور فرمان من بخروج ازین اوطان باعث توقف و تخلف چیست گفتند منهیان شاه مارا
از منهی او آگاه نساخته و الا چون بر کارها از دواعی حکم سر موی نگذاریم و اینک الحال بیرون میرویم ... پرسید
که چرا پیاده میروید گفتند مردم ضعیف و بی بضاعتیم استطاعت راحله نداریم ایشان نکوهش بتهدید از برای
نمود که با دعوی زهد از استماع وعید قتل چرا مضطرب الحال کرده اید که راحله را مجال ندیده اید از استعمال ...
در مسافرت پیاده براه فتاده اند گفتند نه چنین است مارا ... جاوید عدم ثبات چشم از دنیا پوشیده

قرة العين ما است از آن اندیشیده یم که مبادا بعد از اخبار اقامت درین دیار القا نفس در مهلکه و پا فشردن
طریق ضلالت بیهوده باشد و نزد عقلای خود معاتب و در روز جزا معاقب شویم آن قساوت پیشه فتوت
و مروت را بگوشه نهاده در حرم بر کمال کمان ذات و مقود چهره کین بر آن دو مسکین ... دو خرمن حیات
بلهب غضب بر سوخت و فرمود تا هر جا عابدی که در آن ولایت یابند بی ارفاق با حراق او شتابند عبدهٔ اوثان در
تعدی و بیداد افراشته و همت بر تجسس زاهدان گماشته ... را از والی خویش آموختند و موی
از سر دین را چون ایمان ناپاک خود با تش سوختند و از آن دود ستم آدم سوزی در شبستان آن خاک تیره ضمیر
ضمایر ... درمیان ... معمولست ... آن ناکسان جز قلیلی از ناسکان ... فی الاوله در
ارض نمانده که بجهت هدایت سیر دلان تیره روز کار در آن ظلمت سرا قرار داشتند این پسر پادشاه قوی و توانا
و فرزانه و دانا با کمال و جمال نشو نمود لیکن اولا از آداب و جز آنچه دأب ملوکست پاموخته بودند و پادشاه همیشه
پیوسته از فطانت و ذهن او دلتنگ بود که مبادا این فرزند ... خرد چون شمس ... در حسن ... در
و دامن از دنیا کشیده و در جیب ... توجه با بالیش عالم ملک بگذارد ... و نکاحی
محلی این نکا عالم ... فطانتش کوهر کوش جوان و پیر کرده ... عابدی درین دار ... نام که متمکن در
ارض سراندیب و حکیم بود از مضمون اطلاع یافت عزم رسیدن خدمت او کرده ... بجانب سواحل
که مقام آن ... نام بود روانه گشت بعد از ورود ... وقت آن کوهر مسعود چون صبا با دوستان او
یک رنگی ریخته با محرمان آن حرم هم آمیخت لباس صادت ازین دور ... بجاده ظهور نمود و بعد از ارتباط
و اختصاص با دوستان و خواص شاهزاده تحقیق نمود که ... از بار یافتگان که صاحب سر نهان شاهزاده بود
و همیشه بتحقیق حالات خود ... از دیگران ... پیش بود در خلوتی با او گفت که من بازرگانم از
دیار سراندیب و چند روزیست بدین ولایت آمده متاعی دارم ... بجهت اظهار آن از بی معتمدی میگردیدم
و جز تو را شایسته ندیدم متاعیست ... نامی ... دوای هر درد و ... قوت هر صاحب
ضعف ... سعد اکبر مشتری او خواهم و بجز نقد شاه لایق خریداری او ندانم اگر مصلحت
دانی وصف آن متاع تشریف اسماع او رسان اگر بکارش آید فبها و الا ... تا امر ... قصه ...

گفت تو حرفی میگوئی که هرگز از پی معنی آن سخن نیفتاده‌ام وجوه من کنجوری تا بر حقیقت امری مطلع نشوم اقدام بر
نقل او ننمایم چه سان ندیده چنین دعوی توانم گفت چشم بستر کسی چون گهر تواند سفت متاع خویش تو اول بعد
نما چون ابصبح طالع از غنچه نگاه شکفته چهان ز مدحت او گلستان توانم کرد وگرنه ما و ترا باید این فسانه بهشت
حکیم در جواب گفت من طبیب مصلحت اندیشم در باصره تو ضعفی یافتم اندیشم که تاب نیستان نیاورده باطل شود
و از تکلف معاینه آن عاطل اما پسر پادشاه جوانست و خاطرم از او مطمئن مناسب آنکه با و نموده شود اگر در نظر
اکسیر هنرش پایه قبول گرفت در قیمت مضایقه نخواهد بود و الا نماو را زیانی و نه برتو تعب و تقصانی سفیر عنایت
اندیش سعی را بعرض مخدوم خویش رسانیده مرآت ضمیر الهام پذیرش جلوه‌گاه شاهد این معنی شد که از پی حکیم امول
موصول بحصول گردد با رسول گفت چون ظلمت روز کار پرده پوش گردد بار تکان معهود را با متاع موعود نزد من
آورد در کتمان آن از هر چیز و گوشی غایت میکوش سفیر از شاهزاده مهد و تمکین با حکیم تقریب نمود بلوه گن
و دصال خویش را گر وسایل وصول بمامول دانسته در شیدی گذاشت و با سفیر گفت متاع من اینست و محبوب
خویش نزد پسر پادشاه بود چون داخل به مبادرت بسلام کرده بوفاست جواب او را معرون بعنایت اکرام دا ا
بر رسول که واسطه توسل بود از خانه بیرون رفت حکیم در خلوت با شاهزاده نشسته تحفت از سوال نمود که حاجت
و ترحیب من پیش از همگی بزرگان و معارف ابهیود نمودی و نوازش و شفقت و امر تفقد با مرا و مقربان خود
افزودی گفت بجهت امید عظیمی که از تو دارم و حصول آن امید را در میان تو می بینادم حکیم بجهد بحثیین
ان آندیشه خویش نما بتصو بر نظیر لیدر بر پرداخت گفت در بعضی از امصار و سالف اعصار پادشاهی بود نکو
کردار بخوبی مشهود روزی با لشکر خویش بتفرج مشغول بود در عرض طریق آن خجسته احوال بدو فقیر خورد
که چون موسم خریف خمار به برگ از لاستر بودند مثل ایام خزان جوامه تعلق و چون لآلی صحرا دست و دل
از دنیا شستن صبح وار بر همگی اثیاب تجمل دانسته و اسمان کرده بند پا و مایهاد دل افسرده هم ما هی از آب جامه
مرقع در بر چون دریا دستاری شیروله بر سر انبه را عنقیو بوستین آن سینه صافان صورت حیرت ساختن و شمع سحر
تا از تجرد شان با خبر شد شعله از نظر انداخته با بهار در غایت مسکنت و پریشانی و ضراعت و ناتوانی ملک
را چون نظر برایشان افتاد از و ار سواری بنشیب تواضع آمده تبجیل و تفضیل با ایشان مصافحه کرده و احترام بجای
آورد

آورد امرا ملک را این حرکت بخاطر ناگوار نمودند و برادر ملک که جرئه در مخاطبه و گستاخ در معاتبه او بود رفته
گفت امروز پادشاه از این فعل سخیف خود دولت را ضعیف کرد و فعل این حرکت باعث انفعال اهل این ملک
اضافه با یکم واقع میشد باید او را ملامت کنی تا دگر بار بیش داند و خود را بن با هنا نیاید از آن لوح بزیب و زینت
معاتبه امیر که نیزه چون تغییر ناموس سلطنت تغییر فرمود آن پیرایه عدل و داد جوابی داد که ناصح بی دوق را وقوف
بر حقیقت حال سیر نشد ندانست ملک از سخن او در بحیده یا بسم رضا شنید و چون بمسکن خود شتافت و چند
یوم بر این انقضا یافت پادشاه فرمود که تا منادی کرد و ستی که از جندی بود بر در خانه برادر منادی موت در دهد
و در آن عهد معمول بود که هر که پادشاه عرضه با شاد انستی او فرمودی تا منادی صلای مرگ بر در خانه او زدی
آن اجل کشته با متعلقان از استماع صوت موت بی طاقت شده آهنگ زاری و نوحه نمودند چون فیروز دلتنگ -
بناخن حسرت بر سینه چنگ میزدند و چون طره سنبل از خاطر پریشان هر یک ماتم زدگی برنگ گل میکردند
و آکم را بجواب عمید بدند و چون سینه ها تهمت ضشکیدند سرچشم جامه می طپیدند آنگاه برادر ملک خود
موی کنان بعد بارگاه رفته روی بر احدیث خاک مذلت افتاد و ابواب تضرع و عجز نالی بر خود گشاد امیر او را
نزد خود خواند گفت ای بیخرد از منادی مخلوقی که موت و حیات تو در کف تقدیر اوست این همه جزع از
چیست با آنکه قرابت قریب اخوت در میان و علاقه مؤانست من اوان الصبی الی الآن مستمر است و نیز برایت
ذمت خود از جرمی که موجب مواخذه شود دیدانی و با من حال علامت من بران تو واضح حرکات با آنکه منادی مرگ
از پروردگار خود دیدیم و بحقیقت بی اعتباری این دنیا رسیدیم و خود بر خود گواه و بر گناهان خویش آگاه هم بر
کشاده دلی و فریب داد بنت ترا عبرت و من باین شعور و فهم چه کار آنگاه فرمود تا چهار تابوت از چوب ساختند
دو را بیرون مطلا و درون را در زیر مطلا کرده المنصود بقیر یا از جواهر ظواهر مشحون و محلی بحلل را بعضلات و اضاف
در اندرون گذاشت و حجاب را چون سر مکتوم مرتبه داشت عظمای دولت و اصحاب خبرت و زمره آن عاذلین
و عاذلین را از طریقه بصیرت را احضار و استفسار از قیمت آن تابوتها نمود منفق البیان گفتند بحسب ادراک
و دریافت ما آن دو را قیمت بسی است و این دو را قیمت بسی هست ملک فرمود چه فهم شما مقصود بر ظاهر است
چنین تخمین و تقویم غیر قویم نمود پس از آن بکشودن و نمودن مکنون و اندرون حضار دیق کرده از لمعات
نفایس لآلی و غرایب جواهر آن بتماشا هر چشم هر حاضر و ناظر روشن و فضای انجمن رشک گلشن شد

کفت مثل این تصویر مثل آن دو فیقراست که بظاهر ساخته و در باطن بضنوده کمال وقابلیت برداشته بودند
تیغ آبدار را عاری شدن عاری بینت وصفای کل لب را نقش و نکار دیوار بحسب اعتبار از اعتمار کی ظلمات
آب حیوان را از عزت نمیدارد پس خردمند باید حقیقت را از صورت منظور نظر سازد نه فیست نقص و انتش
روزی اکر فرزانه در سوداغ کنج کند آنش باو بیابد و چون سرد و تابوت دیکر باز عودند ابصار حاضران از مشاهدهٔ آن
انکدار و طباع نفرت و انزجار شد کفت مثل آن دو صورت ظاهر پرداخته است بزینت و بواطن بنا الظلم و نادانی
و معایب هر کونه فسق و نقصان بالایش دارد و بصورت حطام دنیا که در حقیقت جیفه ایست که بر لقا شیفته لیغایی
سرآب نمای زنده که دنیا فریفته شده اند اشراف دولت و منسوبان ساحت و قت بحظا و ندامت ازان ملامت اقرار
اعتذار نمودند آنکاه بلوهر کفت ای شاهزاده فالاثار و بیکانه ما الیمقدار این بود تمثیل حال تو در تعظیم و تقدیم مرحب
سایر مقربان و نصیب زیاده بر جبکیان پیر پادشاه شکر این تنبیه مبین و تمثیل حکمت آیین و اجابه این افاده و اظهار استزاده
نموده کفت ای ارجمند خواهم بحجت دنیا و طالبان آن نظیری در میان کفت شنیدم که شخصی را از منعف اهتمال ضیل مستی
بدنبال افتاده آن نادان در کمال وحشت و خوف که نزدیک بوده و میل از تعاقب دو نیافته از پی او میشتافت تا چون
نزدیک شد که با او در آویزد و آن ناتوان را نه طریق تحدب بود که با میل سیزد و نه مفری که از آب کریزد هر لحظه رنگی چون دل
خود و نومیر بحیره عاقبت از اضطرار خود را بچاهی در آویخت دو شاخ در کنار آن چاه رسته مرد ضعیف تمسك با آنها
جسته چنك دران شاخ استوار میاهاد و آن چاه برهار او بخت چون نظر با آن دو شاخ کرد دید دو موش یکی سفید و دیگری
سیاه هر یکبند دو ریشه های آن دو کیاه مشغول اند و بزیر پا نکریست چهار افعی دید که سر از سوراخ بر کشیده در
کمین آن مسکیند و چون نظر بقعر چاه افتاد اژدهای دید دهان در اهنك خوردن و فرو بردن دهن کشاده اند
در این حال سر بالا کرده دید که بر سر آن دو شاخ عسلی خاك آلوده مالیده و از کزیدن آن مارها و اندیشه از اژدها غافل
و از بلایه و نهایت حال ذاهل شده با آن شهید سخیف و لذت منعف مشغول کردید از همه این احوال و روداست
افعال غفلت مراد و بینی چاه دنیای دون شود انکیز فتیها نیز چو با لعجب بستیز دشته عمر آن دو شاخ کیاه کادمی دارد
دو دسته نکاه دون وشب آن موش رنگارنك زده در دشته حیات تو چنك چهار خلطی که از تو نا جاری هر یکی
دشمنیست چون ماری چه زکسی مرحبای کذاریست هیچو افعی ز پا در آوردست هر که عالم خوار اژدها نسبت
که دهن باز کرده در طلبست این عسل کام ناقص دنیا در چنین حال شیفته است ترا یا نکیر این لیپ چاره کار
ياازين

یا زین کام نیز دست بیان بحمد الله سبحانه این کلدسته ریاحین ریاض تبیان و روضه ازهار و انوار نکت
هدایت و ایقان کان رحیق تحقیق و ینابیع حجت و برهان پیرایه نصرت و تعطیر با فیه عباس اقبال بی زوال
ابدی الاتصال فیض اشتمال اعلیحضرت شاهی ظل رافت الهی ابد الله ظلال جلاله علی مفارق الانام و ربط
اطناب افضاله باوتاد الخلود والدوام صورت انجام و حلیه
استکمال و اتمام یافت و ذلك فی شهر محرم الحرام من شهور العام الثالث
عشر من المائة الثانیه بعد الالف من الهجرة العلیة البهیه
علی مشرفها الف سلام و تحیة و بهیه
اولا و آخرا و صلی الله علی
محمد و آله الطاهرین
تمهید را خوش مهر طب ۱۱
۱۱۱



ای کتاب از مال ...

چ سود ارداد

اج بج تج ثج جج حج خج دج ذج رج زج سج شج

صج ضج طج ظج عج غج فج قج کج لج مج

نج وج هج لج یج

ای کتاب از مال سیادت پناه سید محمد ولد ... بابا

سه که ... سه